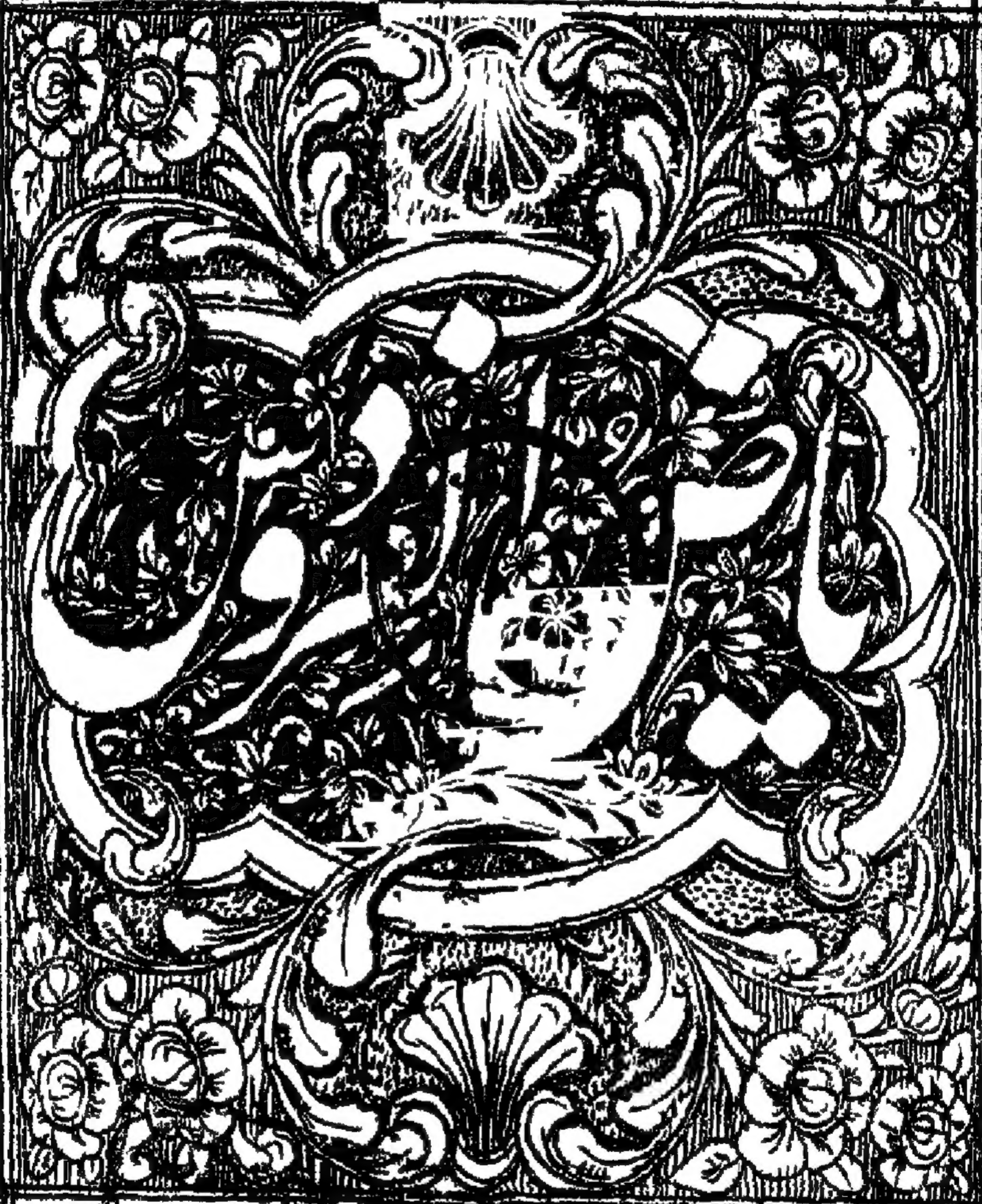


بیتین کا حیران کن و سرکش

سر منقار اعظم عربیہ و فارسیہ و سنسکرت



مولفہ مولوی محمد حسین خان صاحب ولد مولانا محمد حسین خان

درین صحن و جنت صحنہ نو کبریا و اظلال و شید

فہرست مقالہ اولیٰ عربیہ از ریاض الفروسیں

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲	دیباچہ سید بکر فہرست	۲۱۱	سائل علم حدیث
۵	دیباچہ عربیہ	۲۱۲	سائل علم لغت
۷	قصائد و جہنی و قطعہ در حمد	۲۲۰	سائل علم تجوید
۹	قصائد و جہنی و قطعہ و اشعار و لغت و صناعت	۲۲۱	سائل علم تصوف
۲۹	حیات و سیمط و قصائد و قطعات و بیعت و صنعت	۲۲۳	دلیل حضور معلولہ
۳۲	تغزید صادق	۲۳۱	سائل علم منطق
۳۹	ابیات مکتوبی	۲۳۲	ساحت علم حکمت
۴۳	قصائد	۲۴۰	سائل علم حساب
۷۶	مقطوعات	۲۴۲	سائل علم ہیئت
۹۰	تذکرہ شعرا و علما و عرفا	۲۵۶	سائل علم ہندسہ
۱۵۳	مکاتیب	۲۶۲	سائل علم تشریح
۱۷۳	سائل علم خط	۲۶۵	سائل علم طب
۱۷۲	سائل علم تفسیر	۲۶۷	سائل علم مناظرہ
۱۷۶	سائل علم نحو	۲۷۲	سناظرہ منجم و طبیب
۱۷۸	سائل علم معانی	۲۸۰	رسالہ وزاواب سطلو
۱۸۱	سائل علم بیان	۲۸۱	سولہ شریف
۱۸۲	سائل علم بدیع	۲۹۲	تقریر و دیباچہ اور سائل در صنایع
۱۸۴	سائل علم عقاید	۳۰۳	امثال و احادیث و جل و حکم
۱۹۰	سائل علم فقہ	۳۰۶	امثال عربیہ
۲۰۲	سائل علم فرائض	۳۰۸	حکایات و تعلیقات
۲۰۶	سائل اصول فقہ	۳۱۲	خاتمہ و تاریخ

فهرست مقالیه ثانیه فارسیه از ریاض الفروغی			
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲	دیباچه	۲۰۲	بیان تغییر خواب
۴	قصاید و محش و غزلیات و قطعه در حمد	۲۱۶	بیان موسیقی
۹	قصاید و محش و ترجیع مکتوبی قطعات و غزلیات	۲۲۱	سبایل صوفیه
۱۹	در مباحثات و در لغت و منافع و اسوحت و محش شعرا و	۲۲۵	اصطلاحات صوفیه
۲۶	مثنویات	۲۲۸	لغات زبان پارسی
۳۱	قصاید	۲۳۲	اصطلاحات زبان پارسی
۵۰	غزلیات	۲۳۴	تقلیدهای عارفانه
۷۱	قطعات	۲۳۱	تقلیدهای طریقیانه
۷۳	رباعیات	۲۳۱	لطائف
۷۵	صنایع لفظی و معنوی	۲۳۴	شیرلیات
۷۹	تاریکخانه وفات بزرگان	۲۳۵	خاتمه
۸۳	ابیات مکتوبی		
۹۳	تذکره شعرا		
۱۲۳	مکاتیب		
۱۲۶	نثرهای مختلفه المضامین		
۱۶۰	بیان علم عروض		
۱۷۰	بیان علم قوافی		
۱۷۲	النوع شعر		
۱۷۴	بیان اقسام نثر		
۱۷۸	بیان علم اخلاق		
۱۹۹	بیان علم قیافه		

فهرست مقاله‌ها شده از ریاض الفردوس

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱	دیباچه	۱۲۵	بیان احوال بعضی اولیای کرام
۲	قصیده در حمد	۱۲۸	بیان احوال بعضی علماء و علماء اسلام
۳	مقاید و تحسین و تزیین و تزیینات	۱۳۰	بیان امیر متوکل و دیگر پادشاهان طاهران و
۱۶	قصیده در ستایش و ستایش	۱۳۴	بیان گران و غیره
	و سوخت و ترکیب بند	۱۳۸	بیان افاضایم سبده و غیره
۲۹	مثنوی	۱۴۲	بیان هوای اربعه
۴۰	خرلیات	۱۴۵	تذکره جبال سبده
۵۰	قطعات	۱۵۰	تذکره کبار سبده
۶۲	رباعیات	۱۵۶	بیان عجایب
۷۵	قصیده در ستایش و دیگر ترکیبات	۱۶۰	بیان طلسمات
۸۰	تذکره شعرا	۱۶۳	ترکیب خطوط
۱۰۰	بیان آفرینش نباتات	۱۶۴	خاتمه
۱۰۳	بیان آفرینش آدم علیه السلام	۱۶۸	تقریباتی مزیه
۱۰۴	احول نوح و یهود علیهما السلام	۱۷۵	تقریباتی از اشیاء
۱۰۵	احوال صالح و ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام	۱۸۵	تاریخهای فارسیه
۱۰۶	احوال لوط علیه السلام		
۱۰۷	احوال شعیب و موسی و هارون علیهم السلام		
۱۰۸	احوال محمد الرسول صلی الله علیه و آله		
۱۱۳	بیان ازواج مطهرات و اولاد و کرامات		
۱۱۵	بیان خلفاء راشدین و امیه و عیز		
۱۲۲	بیان ائمه مجتهدین		



بزرگواران زمین و آسمان و دریا و صحرا

سرشاره مقامات عربیه و فارسیه مندریه از



سوانه ولوی محمد حسین خان صاحب ولد غلام قادر خان صاحب شاه جهان پوری

درین طبع منقش و تصانیف و کتب و اظلام و مشید



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خصوصا على سيدنا محمد المصطفى
والله النجباء وصحبه الاصفياء اما بعد خاكا سر ايا انكار محمد حسين بن علي قاض
شاهجهان نوري عفي عنها عرضه پرد از خدمت ارباب بصيرت و ذكاست كه در تاليف
اين مجموعه دلكشاسمي بر يا ضل الفردوس كه فقط براي رفع بيكاري و زوال تش
طبع متخل اين گونه مشتتهاي شاقه مثل شمس و تلاش مصاح مناسب اندراجش و شست
ترتيب الفاظ و عبارات و ابواب فصول حسب مقتضاي مقام شده نازمان در ترتيب
بروز و روز را شب آورده در عرصه چهار پنج سال بنيت ايزويي سكيل رسانيدم
اگر جاي سبقي زليقي و ارسند بعنايت بزرگانه صحيحش يردانند و در پاي نكوهش اين شكست
از خود رفته نه و نه چدين كس عذر فقدان قوه تميزه بين صحيح و السقيم از اين
مي آرد و عدم تيسر مواد ماليف حسب خواهش اينه بران قرار ميدهد و خواهش كنند كه ايتا
مقبول را شفع حال خوش عيسازد لائق ترم و عفت است نه منرا و ارفق بين دانه نكود و بين سيمه
نظم و نشر بر سه لسان عني و خاني و ارم و و ديگر فنون شده اوله در طي سيمه و اما نكود و كود
و نهاده هر مقاله بر دو باب و نهاده هر باب بر پنج فصل نهاده شده و ديپاچه و نهاده جدا گانه

برای هر مقاله همان لسان که نظم و نثر آن در آن مقاله وارد است اعمی عربیه عبارت عربی و فارسیه
بعبارت فارسی و هندیه عبارت هندی و غیر تحریر و رأید و در فصل اول از باب اول از مقاله
اولی عربیه که خبر از اقسام نظم زیاده انان عرب میدهد قصائد و مقاطع و خمینی و تخمیس و شمار
از ادبیان خوش گفتار و در حمد خالق خفاری و نعت احمد مختار و مناقب آل اطهار و اصحاب باخیا
و در فصل ثانی حمینیات و مسطوط قصائد و مقاطع در ضایع لفظی و معنوی و تغزید صاوح و در مخطوط
و حکم و دبیت و ابیات مکتوبی که در تحریر مکاتیب بکار آید و در فصل ثالث قصائد خوا
از باب عرفان ادب و در فصل رابع مقطوعات جیاد از علماء ادیب و در فصل خامس
بعضی از بشعراء و عرفاء و علماء ما تقدم و ما تا خاریا و نموده شد و در فصل اول از باب
ثانی همان مقاله که جامع انحاء نشر عربیه و دیگر فنون و علوم مروج و غیره توان گفت مکاتیب
نشان کامل فن و در ثانی مسائل علم خط و تصریف نحو و معانی و بیان و بدیع و در ثالث مسائل
علم عقائد و فقه و اصول فقه و حدیث و تفسیر و تجوید و تصوف و در رابع مسائل منطق و حکمت
و در باب دبیت و هندسه و طب و تشریح و در خامس اشیا شتی مثل مسائل مناظره و آداب
مطالعه و مولد شریف نبوی و تقریظ و دیباچها و رسائل و مضامین لفظیه و امثال و احاج
عربیه و حمل و حکم و ضرب المثله و حکایات و فطلماندراج یافته و فصل اول از باب اول
از مقاله ثانیه فارسیه که مظهر انواع نظم پارسیانست در حمد و نعت و نعت مشتمل بر قصاید
و تخمیسات و غزلها و قطعات و مسدس و مثنوی و رباعیات و غیره و دوم در واسوخت
و تخمیس و مستزاد و مثنویها و قصائد و سوم در غزلها و قطعات و رباعیات و چهارم مضامین
لفظی و معنوی و تاریخ وفات جناب سول مقبول و خلفاء را شدین و فاطمه زهرا و امین
و دیگر بزرگان دین و اشعار مکتوبی مناسب مقام تحریر کاتبات و پنجم در تذکره شعراء
و شجرات انحصار یافته و فصل اول از باب دوم همین مقاله که حاوی نشرهای فارسیه
و دیگر فنون است در مکاتیب از باب افشا و دیگر نشرهای مختلفه المضامین مثل دیباچه
و خانه و تقریظ و غنیه و نثرانی در حیه تلازمیه و در علم عروض و قافیه و انواع شعر و اقسام
نثر یعنی سجع و جزوه و نثر و دیگر مضامین لفظیه و معنویه و تخمیس و تقطیع و کج و مستقیم

در علم اخلاق و قیافه و تعبیر خواب موسیقی و چهارم در مسائل و اصطلاحات صوفیه کرام و دیگر
لغات و اصطلاحات زبان پارسی و نظم و نثر و لغات و نظایر آن و طوائف و دیگر هنرهای
مثل احوال بلاد و سیاه و ورقه جعفر زکلی خطوی گردیده و فصل اول از باب اول از مقاله
ثالثه هندیه مشهور بر نظم زبان بخت در قصائد و نظم و ترجیع و غزلیات بطرز سحر و نعت و منقبت
و دوم در قصیده و ستراد و سدرسن در سرپای محبوب و محسن و اسوخت و ترکیب و مثنوی
و سوم در غزلیات و قطعات و رباعیات و چهارم در غزلیات مثل قصیده شهر آشوب
سودا و محسن جرأت و خیره و پیغم در تذکره شعراء متقدمین و متاخرین تسطیر شده و فصل اول
از باب دوم از آن مقاله مشعر بر نثر مبین تاریخ سلف در بیان افرینش زمین و آسمان و عرش
و لوح و قلم و جن انس و ملائک و بعضی از انبیاء کرام تا زمان عیسی علیه السلام و دوم در ذکر
جناب ختمی باب اسطوره افرینش کائنات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و از واج مطهرات
و اولاد و مکرمات و خلفاء راشدین و ائمه مکررین و ائمه اربعه مجتهدین و بعضی از اولیاء کرام و صلوات
و حکماء اسلام رضوان الله علیهم اجمعین و سوم در ذکر امیر تیمور کورکان و دیگر پادشاهان خاندان
تیموریه فرمان و ایام هندوستان تا زمان عالمگیر چهارم در ذکر کره ارض و اقالیم سبعه و تالیف
هواهای اربعه و جبال و بحار و هفت گانه و مایهات و بجا و پیغم در کیفیت جمادات بحری و بری و طایفه
و طرز تحریر خطوط و خیره و خاتمه در ذکر ختم کتاب بعضی حالات متعلقه مولف مرقوم گردیده
ایزد متعال بفضل عظیم خویش این مجموعه علوم و جام جهان نما را از حوادث نهیب مانع این زمان
کوتاه بین و خورده جو و عریده خو محفوظ و مصون داشته مقبول طبایع و مرغوب خاطر شایانین و شایسته
و ماهرین نصفت نژاد گرداند بالنون و الصادق جناب سید ابرار این سید خصمان شعار
هنگام مفارقت روح از کالبد خاکی و روح انفاس انوار از پرده ناپایدار بخیر خاتمه و شهادت
ایمان فائز و کامیاب فرماید و بسوز سینه عشاق خسته جگر و نخستگان از خود بخیر صدنای سینه
و فناء مطلق و خود فراموشی از خود رفتگی و دل پرستگی و سینه بریانی و در دل سوز کامل و دست
مقال و اکل حلال و اتباع سنت نبوی و استغراق و محویت و محبت مصطفوی و دیگر شیوایان طریقت
خصوصاً محبت و حقیقت و اتباع و پیروی جامع شریعت و حقیقت سیر فان پیاده ابقان

دستگاه مخدومی بل مخدوم العالم با دسی طریق و اماندگان کوئی ناکامی راه های کم گشتگان
بد سرانجامی جامع کمالات مدوری و معنوی وسیله نجات آخرت و درندگان گو معصیت سنگین
در ماندگان ثبت و مصیبت چاره ساز و بچارگان و ادوی غیبت جنید حصرو شبلی زمان
مولانا و مرشدنا قبله حاجات کونین کعبه مرادات نشاوتین و سیلتنا فی الدارین
هزار بار بشویم دهن ز مشک و گلاب هنوز نام تو گفتن کمال فی ادبی است
اعنی جناب عرفان باب قبله غلام امام خالص صاحب بنور عرفان عالمی منور و بشویم
اخلاقش جهانی معطر است روزی گرداند و بمیدان جانگداز یوم البعث و النشور و در
نعلین برادران آنجناب کرامت انتساب مبعوث فرماید آمین ثم آمین و اخود هوانان
رب العالمین الصلوة والسلام علی سیدنا و مولانا محمد و آله صحبه اجمعین بوجوهنا و ارحم الراحمین

المقالة الاولى من ریاض الفروس و بیاجته من المؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فجدك با من شرح صدر را انبیاء بنور العرفان و بعثی سوا اعلام کلمته
الایمان و علق نظام امور الاخره بوجودهم و اشرق ظلمات الکفر بطلیعته
شهوهم و تصلى علی من جعل واسطته لوجود الکونین و بعث لهدایت الثقلین
اعنی سیدنا و مولانا محمد اهاشمی النسب اعی القرب و علی له و صحبه جمهم شرط
من التصدیق و هذا لواجمهم باراءة الطریق و هم اولوا الخیر و التوفیق و نسلم
و تسليما و بعد فيقول من بضاعته مزجاته عصيان لا سبيل للنجاة له الا
برحمته الرحمان كثيرا الحزن و الشين المدعو محمد حسين رحمه الله في الدارين اني
كنت في اقل الشباب حريصا الى طلب العلم و مطالعته الكتاب فسمت الى بلاد
تدعى بملايين العلوم و مراجع اهل الاسلام و اغتفمت الاقامته في بلد يشتهر بشارته

علماء العظام ولعلماء منهم قواعد فنون الأدب أصول دكان الإسلام فلما حجت
بعدها لفرع التي بقيت واحترت القيام في موطن ما رايت علامته من السرور
اندي قاضي مشي واثرا صرحا في شناق قلبي الى حصول الامر المرغوب لكنا يذكر المحبوب
ويسكن لقلوب اعني تليف المجموعته النفيسة التي تبتني عن احوال المنظوم والمنشور
للمد سوين الى علماء العرب فصحاء العجم ليزهل الاله ويزيل الهم ويستغل
قويحتي بحدة الحيلته عما اصاب ينسج طبيعتي ما عابته عن ما اصاب فظم
صورتها بحسن توقيفه وكل تسويد هابعين رافته وسعيتي بابرياض الفردوس
لا شفا لها على الامور العاليتها يرجي بجمعها الاوسى رتبة على ثلاث مقالات
وها اثار للسان العربي المسبح ثانيا في كلام الفرع المتين ثالثا في مقالات
الهند يبين قسمة المقالات الاولى الى بابين اوردت في اولها النظر في ثانيا
الثالث وفصلت كلا البابين على خمسة خمسة فصول ويبحثي تفصيل بوابها ^{ثلاث}
البابيتين فصول بوابها في موقعه انشاء الله تعالى قد تمت المقالات الاولى
على المقالتين الاثنتين لانها اخرى بالتقدير واليق ولا فناء انشراك نظم القران
في هذا اللسان وقع احاديث نبى آخر الزمان على ذلك العنوان فالمرجوم الناظر
الماء بين بطاقتي او العارفين بفصاحتها حين مطالعتهم مضامينها الباهرة
واما اني من قبل في المناظرة الزاهرة ان لا يجره مني بداء يفيد بانجاح مرام
الكرهين اسعاف مطالب الدارين والله المستعان وعليه التكلان
الان شاء الله تعالى وهي تشتمل على بابين الاول في اقسام النظر
وهي خمسة فصول الفصل الاول في الحك والنعت والمنقبت
يتضمن على القصد ما يد والمقاطيع والحميني والتخمين والابيات
قصيدة في انساب والاشاجات للامير المومنين عليه
والله طالب كروا الله وجهه

قرب القلب من وجع الذنوب
أضرب بجسمه سهر الليالي
وغير لونه خوف شديدا
ينادي بالتضرع يا آله
فرعت الى الخلايق مستغيثا
وانت نجيب من يدعوك ربى
وذاى باطن ولدك سبطي

نخيل الجسم يشفق بالنجيب
فصار الجسم منه كالقضيبي
لما يلقاه من طول الكروب
أقبلني عسرتي واستر عيوني
ولم ادر في الخلايق من مجيب
وتكشف ضمرك عبدك يا حبيبي
ومن ربي مثل طبك يا طيبي

قصيدة في الحمد على المناجات للشيخ الاديب عبد الرحمن بن عبد الله

لذبالاله ولا تلتن بسواه
ملك عظيم الشأن فرد واحد
اسماءه دلت على اوصافه
كل عليه معول ومؤمل
فاذا وقعت بشدة او كربته
يكشف كروباك عاجلا فحاجها
فادع الاله مدى الزمان لذبه
من للشدائد من يحل وثاقها
ملك تسمى السموات العل
والعرش والكوسى المحيط بعلمه
والطير في جوا السماء برزقه
وكن لك الوحش المشرذم في الفلا
ناد بصوتك يا مهمين يا قومه
سبحان من لا يستعين بناصر
يا رب يا حنان يا منان يا

من لا ذ بالملك الجليل كناه
وتوكلير الصغى جل شناه
وتعظمت وتقدست اسماءه
منه الرضا طوبى من ارضاه
فادع الكربة مثل سر جبابه
فلكم وكرم من غارق اسماءه
ما خاب عبد لا ذ في موده
من للنوايب والخطاوب سواه
والارض والا شجار والاسماء
والشمس والقمر والمنير خده
والحوت وسائر ما يذ
يسعى اليه نورق فحوشه
يا من تعالى في عرشه
فاذا النجا لا يج الهمه
ديان يا سلاطه يا

عبد يا بل ولقف مقصرا قامن عليه بتوبة مقبولته والطف بعبدك سيدك عبدك ثم الصلوة على النبي وآله الحسيني في الشوق والمناجات بالهوى قلبه تغلق والخشاة من تمزوت جمع شمله وتد تفوت آه لو لا الشوق اجره ذيت من جور الليالي صار جسمه في انقصال من يكن حاله كحاله آه لو لا الشوق اجره ايها القمرى قتل هل كرواك الشوق مثلى قال شمال مثل شهلى آه لو لا الشوق اجره يا تد يما تد تفرد عبدك البكرى احمد بالنبي طه محمد آه لو لا الشوق اجرى	مستغرق مستغفر بخطاه وانغفر له الزلات يا رباه والمسلمين ومن اجل حماه ملاح بوق واستنار سناه و جفا جف في المنام ود موع في انجمام يا ترى حبه اراه عبرته ما قلت آه وكو في قلبه الفراق وفوا دى في احذرات قل ان يلقه دواه عبرته ما قلت آه ما سبب هذا النباح صرت مقصوص الجناح وبك انا من نواه عبرته ما قلت آه بالقاهب لى رضاك ماله مولى سواك منك لا تقطع رجاءه عبرته ما قلت آه
--	---

مقدم عتته في المناجات

يا من يغفل بذكره	احد النوايب والشدايد
------------------	----------------------

يا من اليه المشتكى
يا حي يا قيوم يا
انت الرقيب على العباد
انت المعز لمن اطاعك
ان الهموم جبهوشها
فانخرج بحولك كربة
فخفي لطفك يستعان
انت الميسر والمسبب
سبب لنا فرجا
كن راحي فلقد ايسر
ثمر الصلوة على النعم

واليه امر الخلق عايد
من قد تنزه عن مضاد
وانت في الملكوت واحد
والمذل لكل جاحد
ذا القلب مني قد تضاد
يا من له حسر العوايد
به على الزمن المعاندا
والمسهل والمساعد
قريب يا الهى لا تباعد
من الاقارب والاباعد
واله الغر الا ما جدد

القصيدة المسماة بالبائت سعاد في النعت لكعب بن هير رضي الله عنه

بائت سعاد فقلبي اليوم متبول
وما سعاد غداة البين اذ رحلت
هيفاء مقبلته عجزاء مدبرة
تجلو عوارض خي ظلم اذا ابتسمت
شجت بدني شبر من ماء محنية
تنفي الرياح القلدي وافرطه
اكرم بها خلته لو انما صدقت
لكنها خلته قد سيطر مرجها
فما تدوم على حال تكون بها
ولا تمسك بالعهد الذي نعت
فلا يغرنك ما منته ما وعدت

ميتراثرها لم يقدر مكبول
الا عن غضب الطرف مكبول
لا يشتك قصر منها ولا طول
كانه منهل بالراح معلول
صاف باطمح اضحى هو مشمول
من صوب ساريتة بيطر يعاليل
موعودها ولوان النعم مقبول
فجع وولع واخلاف وتبدل
كما تلون في ثوابها العول
الا كما تمسك الماء العايسل
ان الايمان والاسلام صليلى

كانت مواعيد عروق لها مثلاً
 ارجو وأمل ان قد نودودتها
 امست سجاد بارض لا يبلغها
 ولن تبلغها الا عذافسة
 من كل بضاحته الذفوى ذاعرت
 ترمي الغيوب بعيني مفرد لفق
 فخر مقلد ما فعم مقيدها
 غلباء وجناء على كرم من كرامة
 وجلد لها من اطوم لا يؤبسه
 حوت ابوها اخوها من محنته
 عيراته قد فت الخض عن عرض
 يمشى القراء عليها ثرى نقه
 كأنما قاب عينيها ومن بجها
 ثم مثل عيب الفل ذاخل
 قنواء في حريتها للبصر بها
 نخدى على يسرات وهي لاحقة
 هم العجايات يتركس الحصارها
 كان اوب ذراعها اذا عرفت
 يوم ما تظلم به اخر باء مصطفا
 وقال للقوم حاد يهر وقد جعلت
 شئنا لنهار ذراعها عيطل نصف
 نواخته رخوة الضبعين ليس لها
 تقرى اللبان بكفيها ومدها

وما مواعيد الا الا باطيل
 وما اخال لدنيا منك تنويل
 الا العتاق البغيات المر اسيل
 فيها على الاين ارقال وتبغيل
 عرضها طامس الا علام مجهول
 اذا توقدت الحزان والمسيل
 في خلقها عن بنات الفحل تفضيل
 في دفها سعتة قدامها ميل
 طلع بضاحيته المتنين مهزول
 وعما خالها قوداء شمليل
 مرفقها عن بنات الزور مغتول
 منها اللبان واقرب زهايل
 من خطرها ومن المحيين برطيل
 في غار زلم تحوته الاحاليل
 عتق مبين وفي الخدين شميل
 ذوابل مسكن الارض تحليل
 لم يقهن روس الا كمر تنعيل
 وقد متلفع بالقبور العساقل
 كان صاحبه بالشمس مملول
 ورق الجنادب يركض الحصى قبل
 قامت فجا وبها نكد مشاكيل
 لما نعى بكوها الناعون معقول
 مشفق عن تواقها رعايل

تسعى الوشاة جنابها وقولهم
وقال كل خليل كنت أمسه
فقلت خلوا سبيلي لا أبا لكم
كل ابن انثى وان طالت سلامته
انبت ان رسول الله لو عدت
فقد اتيت رسول الله معتذرا
ملا هذا الذي عطاك نافلة
لا تأخذني بأقوال الوشاة ولم
لقد اقم مقامه ليقوم به
يظل يوعده الا ان يكون له
حق وضعت معنى لا انا زعمته
لذلك اهيب عندى اذا كلمه
من خاور ومن لبوث الاسد مسكه
يغدو فيلحم خراطين عيشهما
اذا يساور وترنا لا يحل له
منه تظل سباع الجوضا مزقة
ولا يزال بواديه اخو ثقته
ان الرسول لنور يستضاء به
في عصبة من قویش قال قائلهم
زالوا فما زال انكاس ولا كشف
شم العرائن ابطال لبوسهم
بيض سوابغ قد شكت لها خلق
لا يفرحون اذا نالت رماحهم

انك يا ابن ابى سلمة لمقتول
لا يهينك انى عنك مشغول
فكل ما قدر الرحمن مفعول
يوما على آله حدباء محمول
والعفو عند رسول الله مأمول
والعدا عند رسول الله مقبول
القران فيها مواعظ وتفصيل
اذنب وان كثرت في الاقاويل
ارى وتسمع ما لو يسمع القليل
من الرسول باذن الله تنويل
في كف ذى نقيات قيله القليل
وقيل اذك منسوب ومستول
ببطن عثر غيل دونه غيل
لحم من القوم مغفور خاديل
ان يتوكل القران الا وهو مجدول
ولا تمشى بواديه الا راجيل
مطرح اللز والدرسان ما كول
وصارم من سيوف الله مسلول
ببطن مكنته لما اسلموا زوا
عند اللقاء ولا ميل معازيل
من نبي داود في الهيجا سراويل
كانها خلق القفعاء محسول
قوما وليسوا مجازيعا اذا سيلوا

<p>ضرب اذا عرّدت السّود التنايل وما هو عن حياض الموت تحليل</p>	<p>يشون مشي الجمال الزهر يعصمهم لا يقع الطعن الا في خورهم</p>
<p>القصيدة المسواة بالبرقة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد محمد بن عبد الله</p>	<p>القصيدة المسواة بالبرقة في النعت للامام العارف شرف الدين ابو محمد محمد بن عبد الله</p>
<p>مَرَجَتْ دُمْعًا جَرَى مِنْ مُقْلَةٍ بِكَ أَوْ أَوْ مَضَّ الْبَرَقُ فِي الظُّلُمِ مِنْ أَضْمٍ وَمَا لِقَلْبِكَ إِنْ قُلْتُ اسْتَفَقَ بِهِمْ مَا بَيْنَ مَنْبِجِهِ مِنْهُ وَمَضْطَرَمٍ وَلَا أَرَقْتُ لَكَ الْبَابَ وَالْعِلْمَ ذَكَرَى الْخِيَامَ وَذَكَرَى مَا كُنَ الْخَيْرُ بِهِ عَلَيْكَ عَدْلُ الدَّامِ وَلِسَقَمٍ مِثْلُ الْبَهَارِ عَلَى خَدَيْكَ وَالْعَفْرِ وَالْحَبِّ يَعْتَزُّنَ لِلذَّاتِ بِالْأَلَمِ مِنْ الْيَاكِ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَايَ مَجْهَمٍ إِنَّ الْمَحَبَّ عَنِ الْعَذَالِ فِي صَمَمٍ وَالشَّيْبِ أَبْعَدَ فِي نَضَمٍ مِنَ الْقُصْرِ كَلِمَتُ سِرٍّ بَدَأَ إِلَى مِنْهُ بِالْكَفْرِ مِنْ جَهْلِهَِا بِبَنَدِ الشَّيْبِ وَالْهَرَمِ ضَيْفُ الْكُرِّ يَرَانِي خَيْرَ مُخْتَلَمٍ كَمَا يَرُدُّ جَاحَ الْخَسِيلِ بِالْجَمِّ إِنَّ الطَّعَامَ يَقْوَى شَهْوَةَ الْقُصْرِ حَبُّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَفَطَّمَهُ يَنْفَطَرُ إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى يُصَمُّ أَوْ يَقْمَرُ</p>	<p>أَمِنْ تَنْكَرٍ حَيْرَانٍ بَيْنَ نِيٍّ سَلَمٍ أَمْ يَهَيْتُ الرِّيحَ مِنْ قَلْقَاةٍ كَاظِمَةٍ فَمَا لِعَيْنَيْكَ إِنْ قُلْتُ أَكْفَأَ هَمَانًا أَحْسَبُ الصَّبَّ إِنْ أَحْبَبَ مِنْكَ لَوْ لَا الْهَوَى لَمْ تَرَقْ دُمْعًا عَلَى طَلَلٍ وَلَا أَعَارَتْكَ لَوْ فِي عِبْرَةٍ وَضَنِي فَكَيْفَ تَنْكَرُ حَبَابًا بَعْدَ مَا شَهِدْتَ وَأَثَبْتَ الْوَجْدَ خَطِيءَ عِبْرَةٍ وَضَنِي نَعْمَ سِرِّي طَيِّفٌ مِنْ هَوَى فَا رَقْنِي يَا لَا يَمِي فِي هَوَى الْعَذْرِ مَعْنَةٍ عَلَا تَكْ حَالِي وَلَا سِرِّي مَسْتَقَرٍّ مَحْضَتْنِي النِّعَمَ لَكِنْ لَسْتُ بِسَمْعِهِ إِنِّي أَتَمَمْتُ نَضِيعَ الشَّيْبِ فِي عَدْلِي لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ إِنِّي مَا أَوْ قِتْرُهُ فَإِنْ أَمَارَتِي بِالسُّوءِ مَا أَلْعَطْتُ وَلَا أَعَدَّتْ مِنْ الْفِعْلِ الْجَمِيلِ قِيَّ مَنْ لِي يَرُدُّ جَاحَ مِنْ خَوَابِتِهَا فَلَا تَرْمِ بِالْمَعَاصِي كَسْرَ شَهْوَتِهَا وَالنَّفْسَ كَالطُّفْلِ إِنْ تَهَلَّ شَبَّ عَلَى فَا صَرَفَ هَوَاهَا وَحَاذَرَ أَنْ يُلِيَهُ</p>

وراعها وهي في الاعمال سايمة
 كوحسنت لذة للمرء قاتلته
 واخش الدسايس من جوع ومن شبع
 واستفرغ الدمع من عين قد امتلا
 وخالف النفس والشيطان واعصها
 ولا تطع منها خصما ولا حكما
 استغفر الله من قول بلا عمل
 امرتك الخير لكن ما اتمرت به
 ولا تزودت قبل الموت نافلة
 ظلمت سنة من لحي الظلام الى
 وشد من شغب حشاوة وطوى
 وراودته الجبال الشم من ذهب
 واكدت زهدة فيها ضرورته
 وكيف تدعو الى الدنيا ضرورته
 محمد سيد الكونين والثقلين
 نبينا الامر الناهي فلا احد
 هو الحبيب الذي توجي شفاعته
 دعا الى الله فالمستسكون به
 فاق النبيين في خلق وفي خلق
 وكلهم من رسول الله ملتمس
 ووافقون له به عند حادهم
 فهو الذي ترمعنا وصورته
 منزلة عن شريك في محاسنه

وان هي استحلت المرءى فلا تنم
 من حيث لم يدان السم في الدم
 شرب مخصصة شر من الخمر
 من المحازم والزم حبيته الندم
 وان هاما محضا لا تنفع فاته
 فانت تعرف كيد الخصم والحكم
 لقد نسيت به نسلا الذي عقر
 وما استقيمت فما قول لك استقم
 ولم اصل سوى فرض ولم اعص
 ان اشكت قد ماله الظلم من دم
 تحت الحجارة كشحامتون لا تنم
 عن نفسه فاداة ايما شمر
 ان الضرورة لا تعد واعلى العزم
 لولاة لم تخرج الدنيا من العدم
 والفر يقين من عرب ومن عجم
 ابن في قول كامن ولا نعلم
 لكل هول من الا هوال مقسم
 مستسكون بحبل غير منقسم
 ولم يدانوه في علم وفي كرم
 عرفا من الجهر ورشقا من الدبر
 من نقطته العلم او من شكلته الحكم
 ثم اصطفاه حبيبا بارى النسم
 فجوهرا الحسن فيه غير منقسم

دع ما دعتة النصارى في تبليهم
 فانسب له ذاته ما شئت من شرف
 حارت عقول الورى في كنهه فحكت
 فما ريت بعيدا من حقايقها
 فبان فضل سول الله ليس له
 لو ناسبت قداسة آياته عظما
 كذاك بالعلم في الامى معجزة
 لم يخفنا بما تعى العقول به
 اعلى لورى فهم معناه فليس يورى
 كالشمس تظهر للعينين من رمد
 وكيف يدرك في الدنيا حقيقته
 فمبلغ العلم فيه انه بشر
 وكل آتى اى الوسل الكرام بها
 فانه شمس فضل هم كواكبها
 حتى اذا طلعت في الكون عر هذا
 اكرم مخلق نبى زانه خلاق
 كالزهر في طرف والبدار في شرف
 كانه وهو فرد في جلالة
 كما انما اللوء لوه المكنون في صدق
 لا طيب يعدل توبا ضم اعظمه
 ابان مولده عن طيب عنصرة
 يوم تفرس منه الفرسى بانهم
 وبات ايوان كسرى هو من صانع

واحكم ما شئت مدحافيه واحكم
 وانسب له قلة ما شئت من عظم
 فيه عبارة التعبير للحكم
 ولا قريبا اليها غير منجم
 حد في غرب عنه ناطق بفهم
 احمى اسمه حين ادعى ارس الروم
 في الجاهلية والتأديب في الليتم
 حرصا علينا فلم نرتب لهم
 للقرب والبعد منه غير منجم
 صغيرة وتكل الطرف من امر
 قوم نيام تسلاوا عنه بالحكم
 وانه خير خلاق الله كلهم
 فانما اتصلت من نورة بهم
 يظهر انوارها للناس في الظلم
 العالمين واحيت ساير الامم
 بالحسن مشتمل بالبشر مبتم
 والهم في كرم والدهر في هم
 في عسكرو حين تلقاه وفي حشم
 من معدن منطق منه ومبتم
 طوبى لمن تشق منه ومبتم
 يا طيب مبتداء منه ومبتم
 قد اندر وابلول لبوس والنهم
 كمثل اصحاب كسرى غير ملتئم

والنار خامدة الاتقاس من اسف
وساء ساوثة ان غاضت بحيرتها
وكان بالنار ما بالماء من بطل
والجن تحتف والا نوار ساطعته
عموا وصموا فاعلان البشائر لم
من بعد ما اخبر الا قوام كاهنهم
وبعد ما عاينوا في الاق من شهب
حقى غدا عن طريق الوحي مفهم
كانهم هربا بابطال ابوهته
نبذابه بعد تسبيح ببطنها ما
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
كانما سطرت سطر الما كتبت
تحو عيشيتها اثار سجدتها
مثل الغمامة ان سار سائرة
اقسمت بالقمر المنشق ان له
وما حوى الغار من خير ومن كرم
فالصداق في الغار والصديق لوي
ظنوا الحام وظنوا العنكبوت على
وقايتة الله اغنت عن مضايقة
ماسا مني الدهر ضيما فاستجرت به
ولا التقت غنا الدارين من يده
لا تنكروا الوحي من روياله ان له
فذلك حين بلوغ من نبوته

عليه والنهر ساهى العين من سدم
ورح واردةها بالغيط حين ظر
حزنا وبالماء ما بالنار من حرم
والحق يظهر من معني ومن كلم
شمع وبارقة الا زلزال لم تشم
بان دينهم المعوج لم يقسم
منقضة وفق ما في الارض من جنم
من الشيطان يقفوا اثر منهم
او عسكروا بالخصي من راحتهم
نبذ المسبح من احشاء ملتقم
قشي اليه على ساق بلا قدم
فروعها من بديع الخشب باللقم
فيظهر المحو منها الاثر في اللقم
تقيه حروطيس للجهير حرم
من قلبه نسبه مبرورة لقسم
وكل طرف من الكفار عنه عي
وهم يقولون ما بالعار من ارم
خير البرية لم تسبح ولم تحم
من اللذوع وعن عال من الاطم
الا وملت جوار امه لم يغمر
الا استملت الندي من خير مستلم
قلبا اذا نامت العينان لم يفر
فليس ينكرفيه حال محتمل

تبارك الله ما وعى بمكتسب
 كرام برزت وصبيا باليس راحته
 واحيت الستة الشهباء دعوته
 بعارض جادا وخلت البطاح بها
 لما شكت وفعت البطحاء قال لها
 فادت الارض من رزق امانتها
 والبست حلالا من سندس ولوت
 فالنخل باسفته تجلوا فتلايها
 وفارق الناس اء القحط وتعتشت
 اذا تتبععت اشار النبي فقد
 قل للمحاول شاوى في مداخه
 فلا تقل لي بما ذائلت جيدة
 لولا العناية كان الناس فيه على
 دعوى وصفى آيات له ظهرت
 فالدر يزداد حسنا وهو منتظم
 فما تطاول امال المديح الى
 آيات حق من الرحمن محدثه
 لتقتلن بزمان وهي تخبرنا
 دامت لدينا فقامت كل معجزة
 محكمات فما يبقين من شبه
 ما حوربت قط الاعاد من حوب
 رحمت بلاغتها دعوى معارضها
 لها معان كعوج البحر في مدح

ولا نبى على غيب منهم
 واطلقت اربا من بقتة الله
 حتى حكمت عزة في الاصر الدار
 سيبا من اليم او سيل من العرا
 على الربى والضراب انخل البحر
 باذن خالقها للناس والنعيم
 عما ثابروس الهضب والاكم
 من البهار على الابصار والغنم
 الى المكارم نفس النكس والبرم
 الحقت منقها منها بمنقهم
 هي المواهب لم اشد دهازي
 فما يقال بفضل الله ذابكم
 حد سواء فن ونطق كدى بكم
 ظهور نار القرى ليلا على علم
 وليس ينقض قدارا غير منتظم
 ما فيه من كرم الاخلاق والشيم
 قديمته صفته الموصوف بالقدام
 عن المعاد وعن عاد وعن ارم
 من النبيين اذا جاءت ولم تدم
 لذى شقاق ولا يتعين من حكم
 اعدى الاعادى اليها ملقى السلم
 ردا الغيور يدا الجاني عن الحكم
 وفوق جوهرة في الحسن والقيم

فما نعد ولا نحصى عجائبها
 قوتها عين قاريها فقلت له
 ان تتلها خيفته من حرار لظى
 كانها الحوض تبيض الوجوه به
 وكالصراط والميزان معدله
 لا تبغين الحسود راح ينكرها
 قد تنكر العين ضوء الشمس من
 ياخير من يمر العافون ساحته
 ومن هو الايته الكبرى لمعتبر
 سرايت من حرم ليلا الى حرم
 وهت ترقى الى ان ثلث منزلته
 وقد متل جميع الانبياء بها
 وانت تخلق السبع الطباقيهم
 حتى خالو قدام شوا والمستبوت
 خففت كل مقام بالاخفاقة
 كها تفوز بوصل اي مستتر
 فخرت كل فخار غير مشترك
 وجل مقدار ما وليت من رتب
 بشري لنا معشر الاسلام ان لنا
 لما دعى الله داعينا بطاعته
 راعت قلوب العدي ابناء بعثته
 ما زال يلقا هم في كل معترك
 ودوالقار فكادوا يغبطون به

ولا تسام على الاشار بالسام
 لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
 طقات حاي من ورحها الشير
 من العصاة وقد جاءه كالحم
 فالقسط من غيرها في الناس لم يقم
 فجا هلا وهو عين الحاذق الفهم
 وينكر الفم طعم الماء من سقم
 سعي وفوق متون الا ينق الرسم
 ومن هو النعمة العظمى لمغتفر
 كما سري البدار في داج من الظلم
 من قاب قوسين لمرتدك ولوتر
 والرسول نفداير مخدوم على خدام
 في موكب كنت فيه صاحب العلم
 من الدانو ولا مرسة لمستمر
 نوديت بالرفع مثل المفرد العلم
 عن العيون وسراى مكتوم
 وجزت كل مقام غير مزدحم
 وعزادراك ما وليت من نعم
 من العناية ركننا غير منهدم
 باكوم الرسول كنا اكرم الامم
 كناية اجعلت غفلا من الغفر
 حتى حكوا بالقنا لهما على وضم
 استلاء شالت مع العقبان الزم

تمضي الليالي ولا يدون عدتها
 كأنما الدين ضيف حل ساحتهم
 يجر بحر خميس فوق سابحتة
 من كل منتداب لله محتسب
 حتى غدت ملته الإسلام وهي
 مكفولته أبدا منهم بخير اب
 هو الجبال فل عنهم مصاوتهم
 وسل حنينا وسل بد او سل ح
 اصدى البض حمر بعد ما ورد
 والكاتبين بسم الخط ما تركت
 شاكي الصلاح لهم سيما قديهم
 ان قام في جامع الهجاء خاطبهم
 تهادى اليك رياح النصر نشرهم
 كازهر في ظهور الخيل نبت ربي
 طارت قلوب لعدى من باهم فرقا
 لمرتين حرب سول الله من بطل
 ومن يكن برسول الله نصرته
 ولن قوى من ولي غير منتصر
 اسلمته في حسن ملته
 كرجدلت كلمات الله من جيل
 كفالك بالعلم في الاقنى مخرج
 خدامته بدمع استقبل به
 اذ قلنا في ما عواقبه

ما لم تكن من ليالى الاشهر الحرام
 قرام الى نحر العدى قرام
 قومي بموج من الابطال ملتطم
 يسطو بمستاصل للكفر مصططم
 من بعد غزيتهم وصولته الوهم
 وخير جعل فلم نبتم ولمرتيم
 ما ذار امت منهم في كل مصططم
 فصول حثف لهم ادهى من الوهم
 من العدى كل مسود من اللهم
 اقلامهم حروف جليم غير منجم
 والورد ديمتاز بالسيف من السلم
 تصاحت منه اذا ناصحت الصم
 فتحسب الزهر في الاكام كل كنه
 من شدة الحكم لا من شدة الظن
 فما تفرق بين البهر والبهر
 يلوى عليه ولا الفرار من خصم
 ان تلقه الاسد في آجامها تجر
 فيه ولا من دما غير منقسم
 كاللبث حل مع الاشبال في اجمر
 وفيه كمر خصم البرهان من خصم
 في الجاهلية والتاديي في اليم
 ذنوبهم مضى في الشبه والخدم
 اذ نفي بها هدى من النعم

اطعت في الصبا في الحالتين وما
 فيها خسارة نفس في تجارتها
 ومن بيع أجلا منه بما جله
 ان أت ذنبا فما عهدي ينتقصر
 فان لي ذمته منه بتسميتي
 ان لم يكن في معادي خلا بيدا
 حاشاه ان يحرم الواجب مكارمه
 ومنذ الزمت افكاري صلاحه
 ولين يفوت الغنى منه يلاتوب
 ولما رزقته الدنيا التي قطفت
 يا اكرم الخلق مالي من الوذيه
 ولن يضيق رسول الله جاهك
 فان من جودك الدنيا وضرتها
 بانفس لا تقنط من ذلت عظمت
 لعل رحمة ربي حين يقسمها
 يارب فاجعل رجائي غير منعكس
 والطف بعبدك في الدارين له
 وأذن لشيخ صلوة من ذمته
 والال والتحق فالتابعين لهم
 ما رثت عن باب البان ربح صبا
 فاقض لقاريها وارحم سامعها

حصلت لاهل الاثام والندام
 لم تشتر الدين بالدينيا ولم تسم
 بين له الغين في بيع وفي سلو
 من النبي ولا حيلة بمنصه
 محمد او هوا في الخلق بالذم
 فضلا ولا فقل يا زلله القدر
 او يرجع الجار منه خير محترم
 وجدته خلاصي خير ملتزم
 ان الحيا نبت الا زهارة في الاكرم
 يدا زهير بما اتى بحله هرم
 سواك عند حلول الحادث العمر
 اذا الكرم تحل باسم ينقسم
 ومن علومك علم اللوح والقلوب
 ان الكبار في الغفران كاللحم
 ناني على حسب العصيان في القسم
 لك ذاك واجعل حساني غير محرم
 صبرا متى تداعا الهوال تخبرهم
 على النبي بمنهل ومشمعهم
 اهل التقى والتقى والجل والكرم
 واظرب العيس حادي العبد بالنعيم
 لقد سالتك يا ذا الجود والكرم

قصيدة في النعت للشيخ الاديب حماد الدين بن هدير المصري رحمه الله
 رسول الرضا اهلا وسهلا ومرجبا | حديثك ما احلا عندى واطيبا

باب ما جاء في حب سلامه

ويا محسننا قد جاء من عند حسن
لقد سررت ما قد سمعت من الرضا
وبشرت باليوم الذي فيه عطف
فرض اذا حدثت بالبيان والحق
ستكفيك من ذلك المعنى إشارة
اشرفي بوصف واحد من صفاته
وذرن من ذلك الحديث لعلى
ساكتب مما قد جرى في عتابنا
عجبت لطيف زار بالليل مضج
فاوهمني امرا وقلت لعسله
وما صدر عن امر يريب وانما

عليك سلام الله ما هبت الصبا
ويا طيبا اهدى من القول طيبا
وقد هزني ذلك الحديث واطربا
الا انه ~~يكون~~ يكون له نبا
عليك ان تشي فتدكر زينبا
ودعه مصونا بالجلال محبا
تكر مثل من سمى وكفى ولقبا
اصداق امر اكننت فيه مكذبا
كثا بابد معي للحبين مذهبا
وعاد ولم يشف الفواد المعذبا
راي حالته لم يرضها فتجنبا
راني فتيل في الدجى فتهاوبا

قصيدة في النعت للشيخ الاديب مولوي محمد فضل حق الخيرا بادي رحمه الله

لا تصبغ بهوى بيض اماليد
في غمرا كحظا فتنك الاسود وان
قلد خاب من غازل الغزلان ياملها
دع المرأشف واستعدن بهن فقه
لا تلتظر نظرة من احور برج
كم في هوى الحور من حور وكم بهوى
فلا بو قند لهن في معاطفها
يبكي المشوق بعبرات موحدة
بشم البسبر نذير بالعداب فلا
الظلم ظالم كما عدل القوا بكم

فاخر الموت في اجفانها السود
حاكين زير الفلايا الطرف والجيد
وباد من رام افش الرير في الديد
تلك العذاب غير مردود
ولا توح سوى البخل من الجود
نواهن الطرف من هم وتسويد
ان القلوب لمن اقصى الجلاميد
ما في مياسمها من حسن توريد
تغرر غرة غر من مها غيد
حبيب بجفوة عدل لقل مقيد

ان العقائل يعقلن العقول ولا
 اشفارهن شفار بل احد ظبا
 فحين قبل التصابي ذان تمسل
 لا خيوط ملتون يصرعه
 قد صادن نابل يرمي بلا خطاء
 موز فهو زعمود بمقتضب
 اللخط في الجفن مضار الطيات لا
 لا يقضب لسيف الا اذ يسر ما
 حساء ضمت شتاب الحسن اجمعه
 قسيه القلب الاعطاف ليسنه
 اذا تجلت بحر المجتلي صعقا
 ست فوادي يفود بها فليس له
 هندية هندتي ثم هندات لا
 مالت على يقدا عادل وجفت
 لمراسها اذا ملت بي يجمع وحشة
 عنت فعت فوادي واحتفت وشتت
 عادت قللى ثم عادت وهي عائدة
 ماست بقر فشوى يالها مراح
 شفت سقامي من حمر الشقاوتين
 رشفت ارتشفت خمر الرضاب كما
 ثم انشبتنا فلا ندر على ذلك
 وظيت ردحا برياها وناظرة
 ثلثة هي طيب لعين ما جمعت

يعقلن مقتولهن الملاك المودي
 ومرسل البصر في اخبول التقييد
 وبعد صيد المعنى عن الصيدا
 ما في عيون النشأوى من عاريد
 ويلاة من عامدا في قتل محمود
 من صارم اللخط في كاجفان محمود
 تمضي القواضب الا عندا تحريا
 لقواضب اللخط من سن وخذيد
 فبدت شمل عقلت ابي تهريدا
 جسم كماء له قتل كجلود
 خور موسى فوق الطور اذ نودي
 فادوان كان يفدي كل مصغود
 سياف ظلها القتل ابي تهنيدا
 وفوتت يفوت الطرف مجاودي
 كانا بدرا ثم فوق اسلود
 منت فمنت بانحاز المواعيدا
 فجاد عيدا سقامي موسم العيدا
 فقدحت جيب صبرى ابي تهنيدا
 عذبة المرضاب بعناب وتندبا
 سقيتها وسقيتن ماء عنقود
 خمر المرأشف ام من خمر راود
 بحسنا وسماها بالاشيد
 الا المرء سعيد الجحد محسود

<p> وصلى الغواني وكاس الميا لم يرفنا ما اطيب الغيش لولا ان مرجعه صرفت ربعان هوى في هوى وود فلا ملاد سوى خير الورى جمعا لن بانجيد بمغناة الوحيب تفن جلالة نقد لمن يانبه معتفيا مناضها كدود تراعيها يهود على بحر الصناديد ماوى للناس نراهم هو الشهيد عليهم والشيخ لهم ابن زاد آدم قد را عند مولد انتشاره الله محبوبا وارسله كلامه قد تمنى الرسل لو حسبوا فاق النبيين طرافى الكمال وفي فلا بد لانيه موسى في العروج لا ولا ابن يعقوب حسنا والخليل قرب بوشماحت بيل بجر عذرتة اضحابه بذلول في نصر ملتة افدايك يا خير موداد مختبطا جوشش قدانو في القيامه اب وان نبواة تحت اللواء غدا اشدتك فاقبل مدحتي كوما آبدي اليك مدحها كله عز لا شك انك غوث الخلق جميعهم </p>	<p> مت ألعاني يضربا وتورا العود وما قريب الى قسيرة ملحود وما لك من عذروة تمهيدا في الخلق والخلق والاحسان ابود فكم بمعناة من جود المنجود فكم هنالك من قود لم تقسود المجدود عفوا بعفو غير محود اذ يفرغون كاهوال صناديد في يوم هول شديدا لهم مشهود فكراب يعتلى قدار مولود لرحمته والارشاد وتسد يد منها على ماروى هل المسانيد الجمال والعزم والاحمال السود في اليمين عيسى في الملك طرب اود ونوح عن مالدى نصح وتهديد سفينة مستواها الجود لا الجود اذ جاهدا وافي المغازى كل مجهود قد طردته المعاصى اى طرد تظلم تحت ظل منك همد يا ذا اللواء بخير النصر معقود حق فون يانشادى بمدشودى ونيل نولك بالتقصيد مقصود ولا ببالى ابا الطيل المناكيد </p>
---	---

عليك زكي صلوات الله ما حشد	في ورق البيان ورقاء بتفريد
مقطوعة الزينية في مدح خير البرية عليه وآله فضل الصلاة و	
المقيمتة ناظمها الامام الواعظ الشيخ ابو بكر البغدادى على حمد الله تعالى	
ثم خمسها الامام الشيخ صدقة الله القاهرة عليه السلام	
اقدم بسم الله جل وقد سما	احمدل حمد بالمدوام موسما
اسلم تسليمها كثيرا قياس ما	اصلى صلوة قتلاء الارض والسما
على من له اهله	
ادير له في لكون مدح مسلسل	مد بلاجد وان عد طيسل
فلما خلا بالرب والستر مرسل	اغير مقاما لم يقم فيه مرسل
وامست له	
عسى فهو مولاة وقد ترك الدنيا	ليزداد فضلا او يخفف كدنا
ويرفع احرا الوبقى قد قد سنا	الى العرش والكرسى حد قد سنا
ونورهما من نورة يتلا كاء	
دنا فتدلى فارتقى بوعايته	لقوسين او اذن الى خير فانية
فاوحى له في العرش عبر آيته	ارادة من الايات اكبر آية
فما زال	
فما دون مولاة به فقد استخف	وما هاله اذ كل هائلة تخف
فما ناني الناموس القلب في سخر	اتاة الندى يا سيدا لوسل لا تخف
انا الله منى بالتحيات تبداء	
فادك نعم العرش فيه وطاء نا	مرادك مما كان فيه طاء نا
فكان امنام رخي عليك غطاء نا	اردناك اصبتناك هذا عطاء نا
بغير حساب	
وعلى نالك تفخي منة الله شفقت	وندا خلوص في جنة الخلد فمنا

تواصي العبد قد سلمت لك شفعة	انلناك في الدنيا على الرسل نعمة
وكرمك من جاءك الى الحشر نجباء	
لواءك كلاً من ينسب يحميه	علاءك كلاً من عدا ويغفه
فهاوت به ماوى له وهي امه	اعداب الحوض الذي من يومه
ويشرب منه شربة ليس يظاء	
يقالب قلب جامد متحمدا	على كبر فكري خامد متحمدا
اذيت تضار الملح حلياً لاحدا	اخلائي من يحصى مديح محمد
وفي مداحه كتب من الله تقرأ	
فتوراثة والاخيل كل بدرسه	تلاوز بورانه خير جلسته
تلا مداحه القران اوقات شمس	اي مدح من اثنى اياه بنفسه
عليه السلام من بعد انشاء	
رسولك ليد الرسل مثل صحابه	بنى يقية الشمس ابل صحابه
واحي عظاما جامعا في اهابته	امين مكين محتبي ذومهابته
اجمئل جليل بالغيوب منباء	
تواخي بعض العجب لما ايلتهم	على النعم من المصطفى فاجبتهم
طوا عية اذا كان الخلق من نعمهم	امان لاهل الارض من دخل اليهم
به يدفع الله العذاب يداء	
رجائي وان كنت امرء غير نابيه	ولم افزع عن ماثم باجده به
افوز بغفران لفضل جنابه	الا فادع على الله يجمعنا به
فلولا الدنيا ما كان بالخلق عيباء	
يفوز بقرب في المعاد محبة	ويغنيه من كل الشدا تدحبه
فيا منشدي خلي ويا من يحبه	اعدا مداحه ان القلوب تحبه
يا وصادق تجلا اذا هي تصدء	

اسادتنا قد زاح عنكم غيبتكم	هناكم الى خير الا انام غيبتكم
قد عيكم قد سركم وحدثكم	اجلنا طيبتم وطاب حديثكم
لا تخونوا ولا الطير يطروا	

تفكرت في وصلي به وتذوني	وطول فراقى باعتراض تعوقى
فهم شوقا غالب للتطويع	اصبر والله زاد تشوقى
الى من له وجه من الشمس ضوؤ	

فقد حار فيه فكرنا ومقولنا	والنشاءنا في مداحه نقولنا
فمن نحن يا عدنانا اتقولنا	الفناء حق خاتمه عقولنا
فلا الشوق مفقود ولا الوجه	

فلما فشا ذنبي ولم يك نادرا	ولما لك من ذنب كبير مغادرا
على كل حالى وارد اثر صادرا	اتيت الى مدحى علاه مباحدا
لعل يغفران الذنوب انباء	

ذنوبى واوزارى برجلى زلت	وامارتى بالسوء كانت مزلتى
فهذى اللقى قد اورثنى مدلتى	انا رجل ثقلت ظهري بوزلتى
فمن نزل ياوى للشفيع والنجاء	

اتيتك يا غوث اريد سلامتا	وكون مدبجى فيك نورا علامتا
فجد لي بسولى واح عفى ملامتا	اغثنى اجرى ضاع عمرى الى متى
باتقال اوزارى اراقتى ازراء	

الفت يكسب الناس هذا نافع	وموج الخطايا خافض رافع
فمعتدى ان انت عفى مدافع	اذ لم يكن لي من جنابك شافع
شقت فمالي غير جاهك مجام	

اجل الورى يوم القيامة لي فكن	وقل للزياني يهملنى ويترك
يا من اتى المولى وفي عرشه مكن	اهلك فاستل يعف عني لي يكن

وبالحير يفتخر حينما الموت يفجاء

التهدي كلا للكنيف الارخص

بابا من راجع

الرثشف للزمني واعني وابوص

فياماح فامع الذنب عنى والمض

فلا وفوادي باهدى حين يخطا

فكم يابس كها بظلاله خصى

فوجحك بام يجمع اكله نضر

اكلت من المسهوه والسم لم يضر

وكرمهجات مثل ذهابك المضر

تقلت على الملوس لا شيلو

فجئت بشرع للشرائع مادم

خلوت بمولى العرش مثل منادم

اداء غلاما فانت من عصرنا

واملاك علوشا يعوك كخادم

حزين بما شمس اردت نضوه

وبالمديح يحيا الذنب عنا وظلنا

وعن حصر مدح فيك قضا قلائنا

امام الهدى سم المهدى مغنم المنا

منار السناء الغناك ما منا

قنو بالبروي عنا البروي باهليفاء

ما به لشيطان بقلبي مدخل

وحياك في لحي وعظي مدخل

اكيد رجائي اني بك دخل

ولا شوب في هذا ولا فيه داخل

رياض جنان بالا ماني قملاء

مواطنها السقل خلاوه مولا

اضغوا الى الفرحوس فزاد لواله

ايا سيدي كن لي ملادا ومولا

وذدن عن نار معاذ ومعقلا

يمينا فاني اخطاء الناس ابطاء

ودوما افاضل ربحا فخصله

بجارك المحقن والا فظله

ايا دي الهى داو لنتك بفضله

سلاما عليك والد هرومانه عضله

باو و صلوة لا توافي وترجاء

مقطعه من ميرزا اوينيو على بن ابي طالب

مر الله وجهه في ثناء

خاتمة الأنبياء صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

<p> يا ثوابه اسي على ذلك ثوى بذلك عدايلا ما جينا من المورى له معقل حوز حوز من العدا صباح ماء راح فينا وانعدى نهارا فقد زادت على ظلمة الدج ويا خير ميت ضمه التراب الذي سفينة بوج حين في البحر قد سما لقد رسل الله اذا قيل قد مضى كصداع الصفا لا شفت للصدع في الصفا ولن يجبر العظم الذي منهم وهي بلابل ويدعو باسمه كلما وما وفينا موارث النبوة والهدى </p>	<p> امن بعد تكفين النبي ودفعه وزر ينار سول الله فينا قلن نرى كان لنا كل حصص من دون اهله وكناه بمرآة نرى النور والهدى لقد خشيتنا ظلمة بعد موته فيا خير من ضم الحوائج والحشا كان امور الناس بعدك ضمنت وضاق قضاء الارض عنهم برحمة فقد نزلت بالمومنين مصيبت قلن يستقل الناس تلك مصيبة وفي كل وقت للصلاة يهيج ويطلب الاقام موارث هالك </p>
---	--

مقطوعة في النعت للشيخ الاديب مولانا رفيع الدين الدهلوي رحمه الله

<p> يا خاتم الرسل ما اعلا مكانا يا من في الحشر من والا كانا فوق البراق وجاوز الاقلا كانا في سيرة واستخدم الاملا كانا نسخت بعثتي طامعين واكانا الله صانك عنهم ووقا كانا الاسلام بالهدى الله هدا كانا فعلوت مغبوطا لهم مس كانا منهم سام الله ادا ولا كانا </p>	<p> يا احمد المختار يا زين المورى يا كاشف الذراء من مستجورى هل كان غير او في الا نام من سوري واستهلك الروح الامين ركابه عرضت لك الدنيا وداعو ملتبه فرح دهر في خيبة عن قصد هم واختوت من لبن وخمر قطنة قعدت لك الرسل العظام ترعبا واهتمهم في القدس بعد تجاوزا </p>
--	--

وبكى الكليم لما راك علوبته	ومنافسوك يحوت فيهم ذاك
وتزيتت حور الجنان بشاشته	بك سيدى شوقا الى لقياكا
وما احل هذا الشعر للشيخ الا ريب	للمختار من سبل الشيرازى والنعته
يسكن العلى بكما له	كشفت الدسيسة بجماله
حسنت جميع خصاله	صلوا عليه واله

ايضا منه فيه

شفيع مطاع شى كرى قسيم جسيم نسيم وسيم

شع من امير المؤمنين على بن ابي طالب رضى الله عنه

حبيب ليس يعد له حبيب وما لسواه فى قلبه نصيب

حبيب خاب عن عيني وجهه وعن قلبه حبيب لا يغيب

قصيدة للشيخ الاديب حمد بن محمد الشوانى فى مدح اصحاب الكبار

ان اردت الفود بالامل

وبقوم صاح ود هم

اهل فضل خاب منكروهم

والتزم بالعصب من نصوا

هو بنجوم الهدى اولهم

بهناة الفاروق صاحبه

فخر ذو النورين شالهم

فارس الميمنة ابو حسن

جهر فخره وبه فخرهم

ضل من بالوفى صلاتهم

كيف من ذم العباب يوى

تور حبيبى عصبه رفضت

لان بطله سيدا الرسول

جاء فيه النص وهو جلى

دع وكلاء الجهل والمخطل

دين اصفا الا صفا فسل

خلانه فى الغار خير ولى

من سنا بالعلم والعمل

جامع القرآن نور على

فجل عم المصطفى البطل

موجب الا يقام فى الزلل

داحضا للحق بالجدل

انه فى اقنوم السبل

سنة المختار لا تميل

مطفاة لا خلاف لهم	قبحوا في رؤا المسائل
رب فارحم من نجا وحى	من شرور الغي والخيل
بالشيد الطهر سيدنا	خيرها وخاتم الرسل

قصيدة في مناقب قطب الاقطاب سيدنا ذات محي الدين الشيخ
عبد القادر الجيلاني قدس سره الشيخ الاديب محمود القا هوى

طوبى لطلاب الجناب لاكم	اعنى جناب القطب غوث الاعظم
السيد الحسنى بانا شهب	متقول طه حيدر لشكام
وهو الذي من كان نادى ببعده	في شدة ينجو بغير تفهم
ومن توسل في لبانتة به	قضيت ولو كانت بحر القانم
بل انه لم قط يفعل فعله	الا باذن الله المستكلم
عمدا له ان لا يموت حريده	الا على تماثبات مستاشم
كم من رجال الغيب صنفوا خلفه	مستكلمين يفيضه المستفهم
ولكم خوارق قبل ظهوره	ظهرت وبعد عمارته المستحقر
صلى الله على النبي المصطفى	والاكل والامحاب كل المسلم
وعفى عن الملاح عبد القادر	سلطان كل اولياء المعظم
والسامعين له ومن هو حانم	مع مطيعهم للغيات اذ نوم

الفصل الثاني في الحمينيات والمسموط والقصائد والمقاطيع
الصنعينة وتغريد الصادح والد البيت والابيات اللقى تشب في
المكاتب على حسب تضامى مقام الحمينى للفاضل البكرى رحمه الله

فهوى بدنى زينة	نادى جدى والجنون	والد ما من محبة يمينى
سبلها بجرى عيون	قلت عيني انت زينة	والخشايش غل ضرام

الا من جد له ورد له الشايد ويكسر والغوا

التي سواند	التي سواند	التي سواند
التي سواند	التي سواند	التي سواند

من يحبك لا يلام	بقدره عذرك	لا يملك لا يكون
أولادى روحى الجفا كله		
بالذى على مقامك	الاجور لك لا يطاق	أما ما عدل قوامك
قد حلا للستهم	وابتسامك فى سلامك	لا تورعنى بالفراغ
أولادى روحى فلا يملك		
واللوا حظ بالبليه	رشفها يشفى العليل	لك مر اشف سكويه
لما تورمى بالسهم	والمنيه والبليه	كم لها مثل قتيل
أولادى روحى صادمى فانبها		
من مجسده قد ملكنى	فى شفيق النيرين	يا عدو لى لا تلمنى
قد قلاك الغرام	ايش يفيد عندك قلبى	عبدا فى الحالين
أولادى روحى عمرى قد لا يملك		
جد نصك يا حبيبى	بالنوى اضحى حزين	ان قلبى يا حبيبى
ما تخاف مولى لا نام	كم كذا تقطع نصيبه	لاجل ربه العالمين
أولادى سيدى وعمرى زاد حبك والغرا		
وغرا ما وهب ما	واصفار الوجنتين	ما الهوى الا غمولا
كنت فى عشقك اما	انما من قبل انقطاعك	فانسكاب العجوتين
أولادى روحى وعمرى زاد حبك والغرا		
ولصق خدى بخده	وسمع بالقبليتين	فوق لى بعد صده
سلسبيل كالمدام	وسقان من ضابه	وقطفت الورح تين
أولادى روحى وعمرى زاد حبك والغرا		
المجنونى الفاضل الاديب محمد بن جسيان الكوكبانى رحمه الله تعالى		
القلوبى لوزيل عشقه فنون	فى هوى حالى التثنى والجسوت	امرى النقصون
قد خفى صبرى فى الاحتيال		

فقس قلوب بسياف الجفون	وقسم لي من هوى تلك العيون رب العيون
ما حياني بعد خالك إلا محاربا	
ما احتيا لي أن بد السرايا	واذاب القلب شهوى والشجون ما ذليلا
هـ	لا تكوى لبين في القيا محال
يا حبيب القلب ما هذا يهون	إن ج مع العين في خدي هتون مثل العيون
وانت لا تشع لصبك بالوصال	
من عي يني بينك بالعباد	لا جزى بالخير من رب العباد يوم المعاد
لا يرح يوم القيامة في هوان	
ليس للمعدن طبع الجاد	ما جزا من قد بذل وجهه زاد الألوداد
يا بديع الحسن يا مولى الحسن	
وان يكن مني جرى غير المراد	فالذي قد رمتنا لا يعاد خل العناد
تحتسب أن الود من هذا الزمان	
هاتمي في حبل من كحل دون	أو علينا وقت لقينا ناعيون هكاظون
كذلك أياك	
ليت محبوبي ري كيف الهوى	ليته مثل شرب كأس الهوى نصح سوا
شأ يكون ذا مني	يفاق
ألا كواشكوبت أريج الجوى	في هوى ما فتد جوى ريو اللوى
رب فير	
ربان البعد قد هذا القوى	ياظن ما أثر بها قد هوى مالى سوا
في صبا بال طول الاشتياق	
صمان الخلل العاشق يخون	ولم يثاق المودة لا يصون فالعشق هو
والذي يعيش سلك طرق الضلال	
رب صل صاهم الغيث لفتون	على الذي أنزل عليه طه نون والمؤمنون

النبي الهاشمي بدر تكال

المسجد النبوي الشريف في مكة المكرمة

عليكم احببنا باكرام
ونور لنا بين هذا الانام
وانتم منا في واقص المراد
وهل تقفون في شريف المقام
وفي قريكم رهي وانشفا
ومنوا بوصل ولحفي المنام
وذلي لدايكم وعزي بكم
وعزي وقصدي اليكم دوام
الي البعد عن اهل والوطن
وخامر من جميع العظام
وادي العقيق وذالك الكتيب
ويهتم من شوقه وانغام
وتلك الخيام وفيها لمن
للثم الحيا وشرب المنام
ويا طول حرسه ويا كرسية
برسته وحبي به يا غلام
بوصل الجايب وقت القيود
يجود من يشا بالمرأ

سلام سلام
ومن ذكر هو انسا في الظلام
سكنتم فوادي ورب العباد
فهل تعدونني بصفوا لوداد
ان عبدكم يا اهيل الوفا
فلا تسقموني بطول الجفا
اموت واحي على حبكم
وراحات روعي رجا قريكم
فلا عشت ان كان قلبه سكن
ومن جهم في الحشا قد قطن
اذا مر بالقلب ذكرا الحبيب
يميل كميل المضيب الوطيب
اموت وما ندرت ذاك الفنا
ولم اذن يوما كمر وتدا دنا
لان كان هذا فيا غرسة
ولحسن ظن به قربة
هو الله يشفي عليل الصدود
ذري رجا ركرم وودود

قصة في صنع التعطيل للشيخ الاديب تاج الدين حبيب المقام

واورد الاعل ورد اسما

احمد حساد في هذا السراج

واسع لا دراك محل بها والله ما السود د حسو الا واها ك صدارة واسع موردة حسلو لوا له ما اسمع الا مل رد اولا ولا اطاع الله وما سودة اصلاحه سره	عمادة لا دراع المسراح ولا مراد الحدس ودر داح وهه ما سرا هل الصلاح وماله ما سالا ولا مطاح ما طله والخطل لوم صالح ولا كسارا حاله كاس راح وسر دعه اهواه والطاح
--	---

قصيدة منه في صنعة التعر يس

فتنتني فحنتني تحبي شففتني بحفن ظبي غضبي عشيتني بزيتين فشفتني فتظنت بختبي فتجوزيني ثلثت في عش جيب بلزيني فنزت في تحبي فشنتني	بجن يفتن غب تجني عج يفتني تفيض حبي بزي يشف بلن تشي بنفت يشف فحيب ظبي حبث يبغي تشفي ضغن بلشع يشع يفرن قفن
--	---

قصيدة منه في صنعة التثيم

زيت ز يذب بقدا يقدا حبك ها جيد ها وظرف و طرف قد رها قد رها وتاهت و تاهت فارقته فارقته وشطت فدانت فدانت و حنت و حنت	وتلا و يلا هلا هلا ناعس تاعس بجدا بجدا واعتدات واعتدات بجدا بجدا وسطت ثمر و جد جد مغضبا مغضبا يؤد يؤد
--	---

مقطوعة منه في صنعة الخفاء

اسمع فبت السباح زين ولا تجز رد ذي سوال	ولا تخب املا تضيف فن ام في سوال خفف
---	--

ولا تظن الدنيا حور بجنت	مال خنين و لو تشفت
واحلم فجن الكرام بغض	و صدرهم في لعطاء نفقت
ولا تخن عهد ذي و د اد	ثبت ولا تبغ ما ترفيق

مقطوعته صفة التويع

على سيرة فاضل سر الفضل	واحرزت الفضائل بالفواضل
وباسوك قفت اهل الفضل طرا	لذا صورته فوت الا فاضل

الادب في الشيعه الادب في ~~الادب~~ يحيى المعروف بالحاج

حيا ويسقى الخي سحاب هاهنا	ما كان الذعامته من عام
يا علوة ما ذكرت ايامكم	الا ونظمت على الايام

تغريد الصادق عليه السلام ~~ابن~~ بن جمة الحموي رحمه الله

من عرف الله ازال التهمة	وقال كل فضله للحكمة
من انكر القضا فهو مشرك	ان القضا بالعباد ملاك
و نحن لا نشرك بالله ولا	نقنط من رحمته اذ نبتل
عار علينا و قبيل ذكر	ان نجعل الكفر مكان الشكر
وليس في العالم ظلم جاري	اذ كان ما يجري بامر الباري
واسعد العالم عند الله	من ساعد الناس بفضل الجاه
ومن اغاث البائس الملهوف	اغاثه الله اذا اخبف
ان العظيم يدفع العظيما	كما الجسيم يحمل الجيها
وان من خلايق الكرام	رحمته ذي البلاء والاسقام
وان من شرايط العلو	العطف في البوس على العدو
قد تحضت العقول ان الشفقة	على الصديق والعدا وصدقه
وقد علمت اللبيب يعلم	بالطبع لا يرحم من لا يرحم
والمرء لا يدري سمة يمتحن	وانه في دهره يمتحن

وان نجا اليوم فما يغزو غدا
لا تغترز بالخفص والسلامه
والعزم مثل الكاس والدم القه
وكل انسان فلا بد له
جهدا لبلاء صحبته الاصلح
اعظم ما يلقي الفتى من جهد
صحبته يوم نسب قريب
لا يحقر الصحبته الا جاهل
فانما الرجال بالاخوان
فالمرء يجيى ابدا اخاه
وموجب الصداقة للمساعدة
لا سيما في النوب الشدايد
وان من عاشق وما يوم ما
وان من حارب من لا يقوى
فحارب الا كفء والا قرانا
واقنع اذا جاربت بالسلامه
فالتاجر الكيس في التجارة
يجهد في تحصيل راس ماله
وان رايت النصر قد لاح لك
واسبق الى الاجود سبق الناقد
وانتهز الفرصة ان الفرصة
ومن اضاع جنداه في السلم
وان من لا يحفظ القلوب

الا يا من الاكفات الا بردى
فانما الحيوه كالمدايه
والصفو لا بد له من الكد
من صاحب يحمل ما اثقله
فانما كي على الفسواد
ان يبتلى في حسنه بالفض
وذمته يحفظها اللبيب
او مائق عن الرشاد خافل
واليد بالساعدا كالبنان
وهو اذا ما عدا من اعلاه
ومقتضى الموده المعاضده
والحن العظمته الا وابد
ينصرهم ولا يخاف لو ما
يجري به جواليه البلوى
فالمرء لا يحارب السلطانا
واحذر فعلا لا توجب الندامه
من خاف في مقبرة الفخاره
ثم يروم الرج باحتياله
فلا تقصر واحترزان قتلكا
فسبقك الخصم من المكاشدا
تصيران لم تنتهز ما غصه
لم يحفظوه في لقاء الخصم
يخذل حين يشهد الكروبيا

والجنداء يوعون من ضاعهم
 واضعف المملوك طرا عهدها
 والحكم والتدبير روح العز
 والحكم كل الحكم في المطاولة
 وفي الخطوب تظهر الجواهر
 لا تبأس من فرح و لطف
 فر بما جاء لك بعد اليأس
 في لمحثة الطرف بكاء وضحك
 تنال بالرفق وبالتيان
 ما احسن الثبات والتجمل
 ليس لفتى الا الذي ان طريقه
 اذا الزر يا اقبلت ولم تقف
 فكم لقيت لذّة في زماني
 فاموت لا يكون الا مرة
 ان من الموت على يقين
 لا ينجع احكم من المصائب
 صبر على احوالها ولا ينجس
 فاحر للعب الثقيل يحمل
 لكل شيء مدّة و تنقضي
 قد اصدق القائل في الكلام
 لا خير في جسامته الجسام
 فالخيل للحرب والجمال
 لا تحترق قط صغيرا محترقا

كلا ولا يجمعون من اجاعهم
 من غرة السلم فاقصوا الجنداء
 لا خير في عنم بغير حزم
 والصبر لا في سرعتة المزاولة
 ما غلب الا يام الا الصابر
 وقوة تظهر بعد ضعف
 روح بلا كد ولا القاس
 وناجد باد ودمع منسفك
 ما المر تنل بالحرص والتعني
 وقبح الخيرة والتبليدا
 خطب تلقاة بصير وثقه
 فثم احوال الرجال تختلف
 فاصبر الان لهذا في المحن
 والموت احلى من حياة مرة
 فاجهد الان لما يقيني
 كلا ولا يخضع للنوائب
 وربما فاز الفقي اذا صبر
 والصبر عند النوائب اجل
 ما غلب الا يام الا من يحضر
 ليس النهى بعظم العثام
 بل هي في العقول والافهام
 والا بيل للحمل وللرجال
 وربما اسالت الشمس الا بر

لا تخرج المصروف في احواله
لا تطلب الغائب بالحاج
فما جزم من ترك المسوجردا
وقتش الا مور عن اسرارها
لزمتم للجهل قبيح الظاهر
ليس يضل البدار في سناه
كم حكمته خبت بها الحافل
ويغفلون عن نفع الحكمة
كم حسن ظاهرة قبيح
والحمت قد تعلمه ثقيل
والعاقل الكافي من الرجال
ان العبد وقوله مردود
لا تقبل الدعوى بغير حجة
ايونخذ البسرى بالسقيم
كذلك من يستنفع الاعادي
ان اقتل من توى اذ هانا
فادفع اساءات الغدي بالحسن
والرجال فاعلمن مكائده
والنداب لا يفضع للشلائد
فوقع الخرق بلطف واجتهد
فمكن الجازم اذ يكيد
وهو برئ منهم في الظاهر
والشهم من يصلح امر نفسه

جميع ما نكرة من لجاجه
وكن اذا كويت ذا افضلاج
طما عتبه وطلب المفتوحا
كم نكبه جاءك من اظهارها
وما نظرت حسن السرائر
ان الضرير قط لا يراه
ملحمته وانت عنها غافل
ولولا وهما لزالوا القمصه
وسبح غنوا منه ملج
يا بابه الا نفر قليل
لا يثنى بزخرف المقال
وقتل ما يصدقك الحسود
لا سيما ما كان من معاند
والوجل المحسب بالشيء
يردونه بالغش والفساد
من حسب الاساءة الاحسان
وتخل بسراكم مثل الهني
وخدع منكوة شلائد
وقط ولا يغتاد بالمكائد
وامكوا اذا لم ينفع الصديق
يبلغ في الاعلاء ما يريد
وغيرة مختضب الاظافر
ولو يقتل ولا عريه

فان من يقصد قلع خروسه
 وان من خص اللبث بالندى
 وليس في الطبع اللبث شكر
 وان من الزمته وكلفه
 كذاك من يصطنع الجها لا
 نواتكم افاضل احرا را
 ان الاصول تجذب الفروعا
 ما تاب فرع اصله خبيث
 قد يبلغون رتبة في الدنيا
 لكنهم لا يبلغون في الكرم
 وكل من تماثلت اطرافه
 كان خليقا بالعلام والكرم
 لولا بنو آدم بين العالم
 فواحد يعطيك جواد وكرم
 وواحد يعطيك للبصانعه
 لا تشرف من الى حطام عاجل
 وبشيت العادة فاحزنها الشدة
 فالبغي داع ساله دوا و
 والبي فاعذاره وخلف المراج
 والعبد بالعهد قبيح جدا
 عند غمام امره يبدو ونفسه
 ويرا به اسرته بعض ما لك
 فالمر يفدي نفسه بوقرة

لم يعتد الاصلاح نفسه
 وجدته كمن يربى اسلا
 وليس في الاصل الذي نصر
 ضد الذي في طبعه ما انصفه
 ويوثر الارذل والاسن الا
 ما ظهرت بينكم الاشارا
 والعرق وساس اذا طيعا
 ولا زكا من مجده حديث
 ويدركون وطرا من تعمي
 مبلغ من كان له في اقدم
 في طيبها وكرمها سلافة
 وبعث في اصله حسن الشيم
 ما بان ثلث قول فضل العالم
 فذاك من يكفره فقد ظلم
 او حاجته له اليك واقعه
 كراكلته او دنته بنفس اكل
 وقس عارادته ما لم ترة
 ليس له ملك معه نفسا
 والعجب فاقواكم شديدا المصريح
 شالوي من لذي يرمي عهد
 وربما خارا الحريص
 وساء له المحسن من رجا لك
 عساة ان ينجوها من اسرة

لا تعطين شيئا بغير فائدة هذا الذي الفته واختوته وحرمة ادا بياهل الادب قلنا جميعا اذ سمعنا رجة من كل بيت شطرة قصيد ورحمته الله له في الآخرة ثم الصلوة والسلام دائما	فانما من السجايا الفاسدة من رجز الشريف وانتخبته ان الشريف قلاتا نابا ليجب كم قلاتة محمد بمجزة فكلنا لبيته عبيد خاتمته مع الهبات الوافرة على الذي للرسول جاء خاتما
--	---

هذه الابيات ينبغي ان تكتب في **المكاتب** **دال** حسب مقتضى المقام تكتب في عنوان المكاتب

سلام من السلسال حلل اعذب على دوى داد لست انسى جميله سلام عليكم شرف الله قدركم ما تنقضى الايام الا بدن كركم سلام كانفاس النسيم اذا اشتد على من له فضل على ونعمته	ومن نجات المسك اذنى واطيب ولو كنت طول الدهر املو اكتب دامت عليكم نعمته وسرورها وانتم ضياء عين الزمان ونورها على وضوء الليل منسدا لسنخ وفيض ايارديه محل عن الوصف
--	--

تكتب في ارسال الكتاب من جانب الكاتب

اكتبكم يا اهل ودي وبيننا فاما منامى فهو عنى مشرد ولما اعدتني وحشته لفراقه بعثت كتابي خمد منه ونيابته	كما حد العين المشت فراع واما اللذى فى القلب منكم فراع ولو عته وجد حرها يتضرم يقبل عنى راحتيه وبلغم
---	---

تكتب في اظهار اداء الفراق واشتباق لقاء المحبوب

اراكم بين القلب في كل ساعته جوى حكيم جوى دوى مفاصله	وان كنتم عن ناظرى قد جتم فلا عضولى الا وفيه قد حلتام
--	---

س إذا ما مضى يوما ويراك ناظرا ولي مقلته مدي غبت فارقت الكرى	اليك توج الارض بي وتضيق وقلبي الى ذاك اللقاء مشوق
--	--

تكتب في باب الظاهر وقرب القلب حصة قلته الموصله عشره المفاصل

س كتب كتاب الشوق وان كان غيب البعد شخصكم بنا بكم حيننا قليلا ومكنا	وبالرغم عني ان تنوب الرسائل فما غاب عنا ذكركم والقوم صل زمان التلاقع السر ورقلا ثل
--	--

تكتب في اظهر ركب بالقلب

س يا قوم اذن لبعض الحى عاشقته وانى احببتكم لمكارم	واذا ن تعشق قبل العين احيانا سمعت بها واذا ن كالعين تعشق
--	---

تكتب في اظهار اشتغال القلب بالذكر

لان كنت عني في العيان مغيبا اذا اشتاقت العيان مناظرة	فما انت عن قلبى وسرى بغائب تمثلت لي في القلب من كل جانب
---	--

تكتب في باب يعبد العصر

وكل حادثات اذا تنامت س فلا تجزعوا ان اظلم الدهر مرة	فموصول بها فرح قريب فان اعتكار الليل يوذن بالفجر
--	---

تكتب في باب ارسال الهدية واستدعاء اجابتها

هديته العبد على قدرة اما ترى العين على فضلا	والقصد ان يقبلها السيد تقبل ما يهدي لها المروء
--	---

تكتب في باب هدية المود

بشرى لقد انجنى الاقبال ما وعدا وكوكب المجد من افق العلا صعدا

تكتب في باب التوسل بصلو النعمته

يقبل الارض ملوك يقر بها اجابته ما ياد منك ما بوحته	اوليته من جميل الفضل والمكرم تحيى الكرام وتنجيهم من الالهم
---	---

	تكتب في جابة الامر	
وما ذلت منذ افي كتابك قائما فيا شرفي ان كنت اهلا للحاجة	على قدسي حتى قضيت مراسمك تشير بها او كنت اصلي خادما	
	تكتب في ذم المطل	
وقد تأخر لم يسلم من الكربة	بزره الاكبر احماذن عن عدم	
نفعنا اذا هي لم تقطر عن الاثر يدلا من بعد طول المطل بالبدا يمزها وهو محتا الى القر	ان السحاب لا تجدي بوارقها وما ظل الوعد مذوم وان سمحت يا دوحه الجود لا عنت على جل	
	تكتب في طلب السماحة	
موصل منك احسانا وانعاما انادك الله اجلا لا وانعاما	يقبل الارض عبد قل ناصرة فكن له مسعدا فيها يوم له	
	تكتب في طلب العيادة	
يولي الندي وتلاف قبل تلاف فاعلموا ابني والثناء الوا في	انظروا لي بعين مولى لم يزل انا كاللدي احتاج ما تحتاجه	
	تكتب في هدية الشفاء من المرض	
ونال عنك الى اعدائك	المجد عوفي اذ عوفيت والكرم	
	تكتب في التعزيتة	
لكان رسول الله فيها محمدا فان المنايا قد اصابته محمدا كما حل العظم الكسير العصابا	فلو كان في الدنيا بقاء لساكنا وما احد يتغنى من الموت سالما من حلتنا من الايام ما لا نطقه	
	تكتب في فراق المرسلي	
على وفي قلبي لفرقت حمري ولكنه ممن له الحكم والامر	سلام علي ما صفا العيش بعدكم وما باختيارى كان البعد بيننا	

وحالت صروف الدهر من ~~الشيخ~~ كآجيل بينا والميت والقبر

تكتب في فراق المرسل اليه

يا من غاب عن عيني فسكره
قلبي وقصدي من الدنيا سلا
انت الحبيب الذي مازلت عن خلدك
مذاغبت فقد قامت قيامته

تكتب في وصو الكتاب

ورد الكتاب فكان اعظم وارد
جلب المسرة بعد بعد
افدى الكتاب بناظري فاصيه
ببياضه وسواده بسواد
ه اتاني كتاب من حبيب الائمة
فاحضرتني من شخصه مانعيا
فكان جوابي والد موع سواكب
على الخدا هلا بالكتاب ومرحبا

تكتب في شكايته النسيان

بانه لا تفتعوا عذار ساثلكم
فان فيها شفاء القلب والنظر
وانسوننا اذا ما عن قربكم
فالانس بالسهم مثل الاشب البصر

تكتب في عدم توسيل الشب وفي جواب شكايته النسيان

احبا به لا تنقطع الحب عنكم
ملا لا ولا قطع المودة من شكي
ولكنني من عظم شوقي اليكم
حسنت كتابي كيف يلقاكم قبل

تكتب في طلب بقاءه اعد

ايا من سما اصلا وطاب ولادته
وامر غصنا يا نعاوزي غرسا
اذكرك الوعد الذي سمعت به
شما بلاء العلياء وحاشاك ان تنسى

تكتب في الاستشارة

كبت ومالي في نخاري مونس
ولا سكن في الميلى والناس هيج
ابيت رقيب انفجر حتى كاسني
لا رجو مكان البعير وجهك يطلع

تكتب مرج جانبك الكاتب في استدعاء مجيئه الى المكتوب اليه
في حالته الاحياح والامساء
بشدة ان لثرتوا بكم حملوكم

وتعلقت اماله بجنابكم	كتعلق الاجساد بالارواح
تكتب في اجابة الاستشارة	
كتبت الي ترغب في حضوري	وردب الفضل دعوته بجناب
فقبلت الكتاب وقلت سمعا	لا مراكه سيدي وانا الجواب
تكتب في عهد خدمه	
كتبت ولواني من الشوق قادر	لكنك مكان الخط في طي قرطاسي
ولو لا اشتغالي بالزمان صرفه	اتيت ولواني سمعت على راسي
تكتب في عهد خدمه	
قد مكاهنا من كلال على ظمائم	واعذب من نيل المنع المطالب
حكى الغيث في الارض من بعد جفافها	فاتبع منها النسبت من كل جانب
تكتب في عهد خدمه	
دنوتم فزاد الشوق عما عهدته	ولم ادر ان الشوق في البعد القرب
وكنتم اذ الشوق في البعد حدة	
تكتب في خواتيم المكاتيب	
عليكم سلام الله ماهبت الصبا	وما غرد القمري على ورق الورق
سكتت اليك من قلب حزين	وعين من فراقك لا تنام
وما بعد فالدينيا علينا	مكدرة لبعدهك والسلام
الفصل الثالث ين كوفيه القصائد من الادباء والعرفاء	
المتقدمين المتأخرين قصيدة من امر القيس بن حجر الملك الكندي	
الا انعم صباحا ايها الطلل البالي	وهل ينعم من كان في العصر الخالي
وهل ينعم الاسعيد مخلد	قليل الهموم ما يبب ما و حال
وهل ينعم من كان اقرب عدا	ثلاثون شهرا في ثلاثه احوال
ويؤرسل عافيات بني خال	الح عليها كل سمع مطال

وتحسب سلمي لا تزال كعهدنا

وتحسب سلمي لا تزال تراطلا

ليالي سلما اذ تريك منصبا

الا زعمت بسياسة اليوم اني

بلا رب يوم قد لهوت وليته

يفي الظلام وجهي الضجيعا

كن بت لقلا صبي على المرء عرسه

ومثلك بيضاء العوارض طقلته

اذا ما الفجيج ابتزها من ثيابها

كد عصا لنقايمش لوليدان فوقه

اذا ما استقيمت كان فضل جميعها

تبورثها من اذر عان واهلها

نظرت اليها والنجوم كانها

فقلت سبائك الله انك فاضحي

فقلت عمن بالله ابرح قاعدا

فلما تنازعنا الحديث واسمحت

فصرنا الى الحسن ورق كلامنا

حلفت لها بالله حلفه فاجر

سموت اليها بعد نام اهلها

فاجيبت معشوقات اصبح بعلمها

يغط غطيطة البكر شد خناقها

ايقتلني والمشر في مضاجع

فليس بدني سيف ليقتلني به

بوادي الخراعي وعلى سوا وعال

من الوحشم اويضا ميتا محلال

وجيدا كجيدا لريم ليس بمطال

كبرت وان لا يحسن السرا مثالي

بانسة كانها خط تمثال

كم صباح زيت في قناديل خبال

وامنع عرسون يزن بها الخال

اذا انصرفت مريخته غير مفصال

قيل عليه هومته غير بكسال

بما احتسبا من ليس من شها ل

على متنيها كالبحان لذي الحال

بيسر بادني دارها نظرها ل

مصايح رهبان تشب لقفال

الست توي السمار والناس احوال

ولو قطعوا راسي لذي ياك واصالي

هصرت بعصج ذي سماري مبال

ورضت فذلت صعبتة اي ذلال

لنا موافلا من حديث ولاصال

سبح باب الماء حالا على حال

عليه القتام كاشفا الوجه والبال

ليقتلني والمرء ليس بقتال

ومسنوته نزرقا كانياب غوال

وليس بدني ربح وليس بدبال

ايقتلني لما قطرت فوادها
 لقد علمت سلمي وان كان يعملها
 طوال الممتون والعرانين كالفتا
 او انس تبعن الهوى سبل لاوي
 صرفت الهوى عنهن من خشية الله
 على انني بال على حمل بال
 الا يحبس الشيخ الغيور نباته
 كان لماركب جواد اللذني
 ولم اسياها الزن الروي ولم اقل
 و امر شهد الخيل المغيرة بالضمي
 سليل الشظا عيل الشوايح النساء
 وماذا عليه ان بروض نجابا
 وبيت عذارى يوم دجج خلته
 قليله حرس الليل الا وساوسا
 وقللا غتد في الطير في وكناتها
 غماة اطراف الرماح تخاميا
 بجيزة قد اثرنا جري لجمها
 وعرت بها سر بانقيا جلودة
 كان السوارى ذنجا هلدان غلة
 فخر لروقيه وامضت مقدا
 وماديت منه بين طور ونجته
 كاني يفتخاء الجناحين لقوة
 نصيد خزان الا ينعموا لضمي

كما خطر المنهوية الرجل الطال
 بان الفتى يحدى وليس بفعل
 لطاف الحضور في تمام ما كان
 يقلن لاهل الحكم ضللا بتضلال
 ولست بمقلد الخلال ولا قتال
 يقود بنا بال هتيعنا بال
 مخافته جنى الشفائل مختال
 ولم اتبطن كاعيا ذات خلخال
 لخيلى كرى كربة بعد اجفال
 على هيكل هذا الجزاره جفال
 له حجابات مشرفات هل قال
 كغزلان حش في محارب اقوال
 يطفن بحجاء المرافق مكسال
 وتبسم عن عذب المراقبته سلسا
 لغيث من الوسمى رائدة خال
 وجاد عليه كل اسحر هطال
 كميت كانهما هراوة متوال
 واكوعه وشئ البرود من الخال
 على حمد لخل ما جلال
 طويل القري والروقي احسن بيان
 ركان عداء الوحش معنى على بال
 وفوف من المقبان طلائع شمالي
 وقد جحرت منها تعال بال دال

كان قلوب لطير وطبا ويا بسا
ولوان ما اسعى لادنى معيشته
ولكننا اسعى لمجد موث
وما المرء وما دامت حشاشته
لدى كوها العناب والخشفا لبال
كفاني ولم اطلب قليل من المال
وقد يدرك الحمد لموثل امثالى
امدرك اطراف الخطوب ولا الى

تصنيف ابن ابي عمير بن الصلت في

عرفت الدار قد قوت سنينا
وساوت الرياح بمن عصرا
اذ عن باب جوارح مستبنا
فابقين الطلول وجامشات
فارباء لعهد عذبات
فاماتسا ليني عن لبيبة
فان اللبيب اسنى قهره
لافصى عصته الهلاك افضى
ورثنا المجد عن كبر انزار
وكننا حيث تد علمت معد
بوج وهو عبوى وطلم
فالقينا بساحته حلولا
فانبثنا خنمار من مخدرات
وارصدنا الويك للهرم اجودا
وخطبا كاشطان الوكايا
فحضر كالفبائل من معد
باننا المانعون لما اردنا
وانا الحاصلون اذا اناخت

لزينب اذ تحل بها قطينا
باذيال يرحن ويغتدينا
كما تدرى المملكت الطينا
ثلثا كالحما ثم قد صلينا
اطلق به الصفون اذ لا قطينا
وعن نسبي اخبرك اليقيننا
ومنصور بن يقدم الاقدميننا
على الفصم من دعى ببينا
فناور شنا ماثرة بنينا
اقمننا حيث ساروا هاربينا
تخال سواد ابكته عرينا
حلولا للافاتمته مابقينا
بكون نبا ننا عبا وتينا
لها ميهما وما ضيا حصينا
واسيا فاقمر ويخطينا
اذا عدا وامساعى الاولينا
وانا العاطفون اذا داعينا
خطوب في العشرة قبلينا

اكفأء بالمكارم ما علينا
قرون ورثت مشاقرون
ويعطينا المقادة من يلينا
وزايلت المهنداة الجفونا
يكب من الكمأة الدار عينا
وكا نواب الريا بته قاطنينا
تخله حين ان وسق الوضينا
وسار واللعراق مشرفينا
وحلوا دار قوم آخرينا

وانا الرافعون على معد
اكفأء المكارم قد منها
فشر د في المخافته من يتل
اذا ما الموت عسكرا المنيا
واسر عنا الروماح وكان صوب
نفوا عن ارضهم عدنان طرا
وهم قتلوا الشبي الى رجال
درو واخيل تبع في قديدا
يسير بمعشر قوم لقوم

بسم الله الرحمن الرحيم

واقر من سلى التعانق فالتقل
على صبرا مر لا تمسرو ولا يخلو
مضت واحمت حاجته الغدا تملوا
سلوا افراد غير ليك ما يسلا
جمعت ودون قلته الحزن فالمل
وما سفحت فيه المقادير والتقل
الى الليل الا ان يعرجني طفل
لصاغر هم وكل فخل له يجل
ودارا تها لم تقوم مني سرا فاجل
وبطن الحشى مني سرا اذا ما وصال
فان يقويا مني سرا فانهم يسلا
وفيان صدق لا ضعا ولا لكل
لكل الناس من وقايعهم سحل

صلى لقلب عن سلى قد كا ولا يسلا
وقد كنت من سلى شنين لما بنا
وكنت اذا جئت يوما حاجته
وكل محبا حدث الناي عنده
تاويني ذكرا لا حبته بعد ما
ذاقمت جهدا بالمنازل من منى
لا دتجلن بالفخر ثم لا دابن
الى معشر لم يرث اللوم جدهم
ترجع فان تقوا المرورات منهم
فان يقويا مني سرا فان محجرا
بلادهم انا دمتهم وعرفتهم
يخشوهم بالمشر فيته والقنا
تعامون بخديون كيدا وجمعة

هم ضربوا عن فرجها بكنية
مق يشتر قوم ثقل سزا و تهم
هرجانه و الاحكام كل مضلته
بعزمته مامور مطيع و امر
ولست بلاق بالجار مجاورا
بلاد بها عن و امعدا و غيرها
هم خير حي من معد علمه
فوجت بما حدثت عن سيدكم
فعلا راي الله بالاحسان ماله
تلا ركنها الاخلاق قد تل عرشها
فاصحفا منها على خير موطن
اذا السنة الشهباء بالناس حجفت
هنا لان يستخيلوا المال يحموا
وانت ذوى الحاجات حول بيوتهم
وفيهم مقامات حسان جوهر
على مكثهم حق من يعتريهم
فان جئتهم القيت حول بيوتهم
وان قام منهم حامل قال قاعدا
سعى بعداهم قوم لك يدك وهم
فمايك من خيرات افانما
و هل بنبت الخطي الا و شيمه

كبيضاء جرس في طوايفها الرجل
هم بيننا ضم رضى و هم عدل
من العقير لا يلقا الا مثاله افضل
مطاع ولا يلقى كنهم مثل
ولا سفر لاه منى جبل
مشار بها عذاب و اعلاها مثل
لهم نابل من فوقهم لهم فضل
و كانا امر بين كل امرها عدل
فاهلاها خير البلاء الذي يبلوا
و ذبيان قد زلت باقداها النعل
سبيلكما فيها وان احربوا سهل
ونال كوام الناس الحجرة الا كل
وان يسالوا العطاوا وان ييسر يعلوا
قطينا لهم حتى اذا نبت البقل
وايديه يتلونها القوار والنعل
و عندا لمقلين السماحت والبدل
مجالس قد يشفى باجلاها الجهل
رشدت فلاعزم عليك ولا حمل
فلم يفعلوا ولم يلاموا ولم ياءلوا
توارته آباء آباء تهم قبل
و نغرس الا في منابتها النخل

قصيدة من مرقش اسمه ربيعته بن سعد

غدا من مقام اهله فتر و حوا

امن سم دارد مع عينيك تسف

توحي به جنس انعام سخا لها
امن بنت عجلان الخيال المطوح
فلما انتبهنا بالفلاة دراعني
ولكنه زور يوقضنا بما
بكل فلاة يعتربنا ومنزل
فولت وقد ثبت تباريح ماتي
وما قهوة صهبا كالمسك ليها
ثوت في سليله المذن عشرون حجة
سباها تخادمدنون تواعدا
باطيب من فيها اذا جئت طارفا
عداونا بصناف كالعسيب محل
اسيل ينيل ليس فيه معابته
على مثلته تاتي الندي مخاتلا
ويسبق مطرودا ويلحق طاردا
تواة بشكات المداح بعد ما
بمجموع الحشى كاس مضيقته
شهادات به في غارة مستبطرة

جاءرها بالجورد واصبح
المرور على ساقط من حرج
اذا هو رجلي والفلاة تتوخ
ويحدث اسبانا القلبك فخرج
فلوانها اذ تطرق الليل نصبح
ووجدى بها اذ تحدث مع ابوج
يطان على الناحود طورا وتقدح
يطان عليها قرمد وروح
بجبلان ثديها الى الشوق ينج
من الليل بل فوها الد وانع
طوبناة حيننا قهو شرب مكوج
كيت كلون الصرف ارجل قرح
وتعلم حقاى امربك اهنح
ويخرج من عى المضيق ويخرج
تقطع اقران المغيرة
وتؤدى به من تحب عبل واطح
يطاعن اولها سواء وتوهم

قصيدة من كعب بن هيرخي الله عنه

اتعرف سما بين دهمان فالوقم
عفته رياح الصيف بعدى جورها
ديار التي ثبت حبالى حومت
فوتت الى وجنا حرف كانها
الابلغا هذا المعرض انة

الى ذى مراهيطة كما خط بالقلم
وانديته الجوزاء بالويلع الدبر
وكنيت اذا ما الحبل من جله صرا
باقر بما قارا ذا جلد لها استمر
ايقظان قال بالقوم اذ ذاك او حمر

فان تسئل الاقوام عني فاني
انا ابن الذي قد عاش تسعين حجة
واكرمه الاكفاء من كل معشر
اقول شديرات بما قال عالما
فاشبهته من بين وطى الحصى
اذا شئت علكت الجموع اذا بدت
اعيرتني عزاء قد يما وسودة
هم الاصل مني حيث كنت واني
هم خير بؤكر حين جرت عن الهدى
وساقت منهم عصبة خند^{فيتها}
هم الاسد عند الناس الخشد في القرى
هم منعوا سهل الجباز وحرته
مقيادع في عوس عثمان ياستني
فكم فمهم من سيد وابن سيد

انا ابن ابي سلق على غرمي عم
فلم يخبر يوما في معد ولم يلم
كوام فان كن بتني فاستل لاهم
بهن ومن يشبه اباة فما ظلم
ولم ينز عني شبه حال لابن عم
نواجذ كحبيه باغلط ما عجم
كرام ما بنوا الى الجح في باذخ اشهم
من المزينين المتصفين للكرم
باسيا فهم حتى استقمتم على ام
فمالك منها قيد سيرة ولا قدر
وهو عند عقلا كحار يوفون بالذكار
قد يما وهم اجلوا اباك عن الحرم
مشاعر حوب كلهم سادة وعم
ومن فاعل للخيران قال اوزعم

قصيدة من ميلاد الحسين **المتقين** علي بن ابي طالب كرم الله وجهه

الناس من جهته القمائل اكفاء
وانما لامهات الناس اوعيته
فان يكن لهم من اصلهم شرف
وان اتيت بفخر من ذوى نسب
لا فضل لاهل العلم انهم
وقيمة المرء ما قد كان بحسبه
نقم بعلم ولا نبغي له بدلا

ابوهم الاكرم والام حواء
مستودعات وللحساب آباء
يفاخرون به فالطين والماء
فان ما نسبته به جود وعلواء
على الهدى لمن استهدى ولاء
والجاهلون لاهل العلم اعلاء
فالناس موتى واهل العلم حياء

قصيدة من ابيل بن ربيعة العامري رضي الله عنه

ان تقوى ربنا خير نفل
احمد الله ثلاثا
من هداه سبل الخير اهتداه
ورفاق عصبت ظلمانه
وتجاوزت وتحقق جسده
تسلب الكايش لم يوردها
وتصك امر ولما هجرت
رابط الجاش على فوجيهما
ولقد اغداوا وما يقدر منه
سأهم الوجه شديدا شرة
واجش الصوت يعبوب اذا
بطرده الزح يبارى ظله
وعلاه زبد المخضر كما
وكان ملجم سود انفا
يعرف الثعلب في سيرته
منشاء الناشط اخير ورثه
يلعب البارض لمحا في الثرى
فهو شجاع مدال شيق
فتدليت عليه قافلا
وقانئت عليه ثانيا
لم اقل الاعليه او على
ومعى حاميته من جعفر
وقبيل من عقيل صادق

وباذن الله ريتي وعجل
بيديه اياما شاء فعل
ناعم البال ومن شاء اضل
كحريق الجشيين الزحل
حرج في رفقها كالقتل
شعبته الساق اذا الظل عقل
بنكيب معز دامي الاضل
انظفت الجون بمفتول مثل
صاحب غير طويل المحتيل
مغيظا لكاهل محبوبك الكفل
طرق الحى من الليل صهل
باسل كالسنان المنقل
زل عن متن الصفاء ماء الكسل
اجدانيا كرهه غير وكل
صادق الخدمته من غير فشل
ورشيش لاخذ ريات النقل
من مراتب رياض وزجل
لاحق الاطل اذ يعد واذ مل
وعلى الارض غيا بابا الطفل
يتقيني بتليل ذى خصل
مرقب بفرغ اطراف الحبل
كل يوم تبتهل ما فى الخلل
كليوث بين غاب وعصل

قد مو اذ قيل قيس قد مو
 فمتى ينقع صراخ صادق
 فتمته دفرأء ترنا ب العرى
 احكم الجنثى من عور انها
 كل يوم منعوا حاملهم
 بين ارفقاص وعد وصادق
 فصلقنا من مزاد صلقتة
 ليلته العرووب حتى غامدت
 ثم انعمنا على سيدهم
 ومقام ضيق فرحبه
 لو يقوم الفيل اوفيا له
 ولذي النعمن من مشهد
 اذ دعيت في عام انصرها
 فرميت القوم رثقا صايبا
 رقيات عليها ناهض
 فتولوا ف اتوا مشيهم
 وانتضلنا وابن سلمى قاعدا
 والهيا نيق قيام معهم
 حاسري الديباج عن درعهم
 واذا جركت غري احمزت
 بالعرامات فزرافاتها
 بسيد السير عليها راكب
 حالف الفرقد شكرو في الهدى

حفظوا الشرب اطراف الاسل
 يحلبوها ذات جرس وزجل
 قد ما نيا وتوكا كالشعل
 كل حرباء اذا كره الضل
 وهربات كرام تبل
 ثم اقدام اذا النكس كل
 وصداء الحقتهم بالمثل
 جعفر ايداعى ورهطين شكل
 بعد ما اطلع بخلا وابل
 بلساني وبناسه وجدل
 ذل عن مثل مقامى ورجل
 بين بالواد افاق الخل
 فالتقى الاسن كالنبل للذل
 ليس بالعضل ولا بالمفتعل
 يكلم الاروت منهم والابل
 كروايا الطبع همت بالوجل
 كعتين الطير يغضير و محل
 كل مجوم اذا حبيب همل
 عند ذى تاج اذا تال فعل
 او قرابى عد وجون قد ابل
 فخر يرفا اطراف خيل
 راكب الجاش على كل وجل
 حنته ما قنته ووزن خلل

واعقل ان كنت لما تعقل
ان توى راسي امسى واخيرا
ولقد عوض بالقسمه بالنظم
ولقد تحمل لما فارقت
وعلام ارسلته امه
اونته فئاتا هارقه
فاذا افرضت فوضا فاجزه
واذجر العيس على علاقتها

واذا كنت رجلا فاعلم

غير ان تكن بهما في التقه
وامتط الليل اذا طال السر
يغرق العاجر من كجته
طاف قرن الشمس لما حضرت
واحر الفقرة ما ضره
وهجود من ضبابات الكرى
قال محمد نافقد طال السر
يلبس الاحلاس في منزله
يتمارى في ندى قلب له
فود شاب قبل ورا د القطا
طامى العرمض لاهمد له
فهرقنا لها في دأش
رايح الد من على اعضاء
ثم اصدرن بهما في دأش

ولقد اطلع من كان عقل
سلط الشيب عليه فاشتعل
املاء الحقيه من صحر القل
حارقي الحمل من خيرا حول
بابوك فلدا لنا ما سل
فاشتوى ليله ريج وحقل
انما يجرى الفتى ليس الحمل
انما تخرج اخوات العمل
واعض ما تاهر توخيم الكسل
واجزها بالبر لله الاجل
وتدني بعد فور واعتدل
فتدني في ميت او محل
واذا ما حضر الليل اضحل
كلما تقاء على الاين ارثحل
عاطف المتهرق فالمبتدل
وقدرنا ان خنا الدهر فقل
بيديه كايهودى المطل
ولقد يسمع قولى حين هل
ان من وردى تغليس النهل
بانيس بعد حول قد كل
لضواحيه نبشيش بالبلل
قلد به كل ريج وشمل
صاير به شمس سواة قد مثل

كلما لاح نجمد واختفل
وضلوع تحت زور قد غفل
موطننا يسأل عنه ما فعل
بعد ان السيف صدق ونقل
بجلا لان من العيش بحل
وحديث طول عيش لن يمل
ومن الارزاء رزء ونجل
شارف يخض نخض المحتل
دبض الاسوق بالعضد الاقل
نظر الدهر الى سر فاقضل
وانوا الكرام من اهل الفل

توزم السارق عن فاته
تتقى الريح بدات شاسف
فمضينا وقضينا ناججا
ولقد تعلم صبي كلهم
فمضى اهلك ان اجفله
من حيوة قد سمينا طولها
واري ان يد وتد فارقه
مقر مر على اعدائه
مد من يجلوا باطراف الذرا
في قروم سادة في قومهم
فاخي ان شربوا من خيدهم

قصيدة من التابغة الجعدي هو قيس بن عبد الله

ماذا تحيون من نوء واحجار
هوج الرياح بهابي التوب وار
لم يبق الا رماد بئر اطار
من آل نعم امونا غير اسفار
والدار لو كانتا ذات اخبار
الا القمام والاه وقد النار
والدهر والعيش نركم بامرار
ما اكثر الناس من حاجو اسرار
لا قصر القلب منها اي افسار
والمرء في طير راءه اساطار
والعيش اليمن قد شئت يا كوار

عوجوا حيوا النعم دمنة الدار
اقوى وافقر من نعم وغيدة
دار لنعم من الجماء قد دست
وقفت فيها سارة اليوم اسالها
فاستجمت دار نعم ما تكلنا
فما وجدت بها شيئا الوديه
وقد ارايت ونعما لا هيبين بها
ايام تجبني نعم واخبرها
لولا حباثل من نعم علقنت بها
فان افاق لقد طالت عيابه
انليت نعما واحبا بن علي بنجل

فراع قلبي وكانت نظرة

المرحوم

تلاوت بعدا فقال لبرد مبرها

والصيب نرداد طيبا ان يكون لها

تشفي الضجيج اذا استسقى بدن على شجر

يشبه ربح الخمر كان مشهورة فخرها

اقول والخنزير قد مالت او اخوة

المحتة من سنا يوق راي بصر

بل وجه نعم بلاك والليل معك

ان الحول التي سارت مجهزة

نواعم مثل بيضات بحنية

اذ اتقن الحمار الورق يهني

ومحنته نازح تعوى الذياب به

جاوزته بعلينات مشاكلة

يحتاج رضا الى ارض بني جل

اذا الركاب نت عنها بجايها

كانما الرجل منها فوق ذي جد

مطردا فردت عنه حلائله

بحر سنا وحد طا واطاع له

سراته ما حلا لياته لهق

باتت له ليلة شهابا تسعفه

ومات ظيفا لا طارة واجاءة

حق اذا ما انحلت الظلماء

جنت اقدار الاقدار

المرحوم

لو ثل على مثل وعصل لوملة لها

في جيد واخمة الخدين معطأ

عذب لمذاقة بعد النوم خا

من بعد رقد منها وشهد مستند

الى المغيب تبين نظرة حار

ام وجه نعم بلاك لي ام سنا نار

فلاح من بين اثواب واستار

يلتعن امر سفيه الراي مغيار

يخن ظليوم في نفتا هار

ولو تعربت عنها ام عمار

ناء المياة من الورد مفقار

وعر الطريق على الخزان مضار

ماض على الهول هاد غير عيار

تشارت ببعيدا لخطو خطار

ذبا لرياد الى الاشباح نظار

من حش حرة او من حش قاري

نبات غيث من الوسمي مبكار

وبالقوايم مثل الوشم بالقاء

منها بحاصب شقان وامطار

مع الظلام اليها وابل سار

ليلة واسفل الصبح عنه اي سفا

اهوى له قاصر يسعي باكلية
 مخالف الصيد تباع له لحم
 يسعي بغضف يراها وهي طاوينة
 حتى ذال الثور بعد البفرامكنه
 فكمحية من ان يفرك كما
 فشك بالردف منها صلا اولها
 ثم انثنى بعد الثالث فاقصده
 واثبت الثالث الباقي بناودة
 فظل في سبعة منها الحقن به
 حتى اذا ما قضى منها لبانت
 وانقض كالكوكب الذي منصلبا
 فذاك شبه فلق حتى اذا ضربها
 لقد كليت بني ذبيان عن قرى
 فقلت يا ذرم ان اليت منقبض
 لا اعرف من ذرم ما حورامدا معهما
 ينظرون شررا الو من جاء عن عن
 خلفا العطار بطرم عود ومن عجم
 بددين دمع عيون دة جوادرد
 ساق الوقيديات موزة نيش من جلد
 قومي قضاعة حلا حول جريته
 حتى استبى الجمع كالكهال له
 لا ينفض البصر من رطل لمرجها
 قديما في ريش رايه ابيض شبيه

حارني الا شاجع من قناصل افار
 ما ان عليه ثياب غدا طمار
 طول ارجال بها منه وتسبار
 اشلا وارسل غصفا كلها ظار
 كوالجاني بفاظا حشية العار
 شك المشاعمة اعشاور يا عشرا
 بنات فريج بعيدا لقرن عمار
 من باسل حار في الطعن كراد
 يكوب الووق فيها كراسوار
 وعاد فيها باقبال وادبار
 بهوى ويخلط تقريبا باحضار
 طول السرى والسرى من كل انكار
 وعن تويعهم في كل اسفار
 على براشد اللوشيد انصار
 كان هن نعاج دل دوار
 باعين منكرات الوق احوار
 مردفات على احشاء اكوار
 تاملن رحلة حصن و ابن شيار
 وماش من رهط ربي و شجار
 مداعابه بسلاف وانمار
 ينفى الوحش عن الصحراء جوار
 ولا يظل مصاحبه الساري
 وما على بار اخشاك من عار

<p>منه للصاب فجنى حرة النادر كعبدة القعر لا يجرى بها الجار من المظالم يريد على ام صبار</p>	<p>اما عصيت فاني غير ممتنع فموضع البيت من صمام مظلة فملا فزع الناس عنها يوم تركها</p>
<p>قصيدة من علقمة المصموس الحميري بن شرحبيل</p>	<p>قصيدة من علقمة المصموس الحميري بن شرحبيل</p>
<p>والموت لا ينفع منه اكنع ليس لها من يومها مرجع اذا حمير عن حمير دفع افلت منه في الجبال الصنع كان مهيبا جاثرا ماضع لا تتبع العالم بل تتبع طاردت به الا لئام حتى وقع يلقى بناء الحانم المضطلع ولا اتا وال ولا متبع من ابتر الاقبال او من تبع لهم من الايام يوم شنع ومن يعال ذو الجلال اتضع كل امرء يحصد ما قد زرع وكيف لا يذهب نفس الهلع جزعنا ذالموت منها جنع من ملاي يوقع ما قد رجع اشيا لعمري اياه لا يقنع وزايلوا ما تهم عنا قطع سد الذي ترثه او رقع</p>	<p>كل جنب ما اجتنى مضجع والنفس لا يحزنك اتلاقها والموت ما ليس له دافع لو كان حيا مفلتا حينه او ملك الاقبال ذواقبس او تبع الا سعد في ملكه وقبله يهيو ذو ما ور ود و خليل كان في قومه ومثلهم في حمير لم يكن فل جميع الناس عن حمير يخبرك العالم ان لم ينل له سماة واه ارضه اليوم يحزنون باعمالهم وكيف لا ابكيهم كاد ايبا من نكبة جل بناشها اشد كوتنا ومن مضى قبلنا ينولن خات من بعدنا هم فانقضت املاك كلهم ان خرق الدهر لنا جانبنا</p>

نظروا من آثارهم كلاما	أما فيها الناظر من أجمع
تعرف من آثارهم أنهم	أساس ملك ليس بالمنع
يشهد للماضين من أجمع	فالوا من الملك منيف القلع
هل لا ناس مثل آثارهم	بمداد ذات البناء البقع
أو مثل صرواح ومادونها	ما يثبت بلقيس أو ذو نفع
لا ما لي مثله مفسد	شباب فازوا بالعدل والرفع
فصيدا من فرزدوق اسمه همام ابن غالب	

عرفت ما عشا شئ ما كنت تعرف	وانكوت من جدرا ما كنت تعرف
ولم يك الجحرا ن حتى كما فما	توى الموت في البيت الذي كنت تالف
كحاجة صرم ليس بالوصل إنما	أخو الوصل من يد نوا ومن يتلطف
ومستغرات للقلوب كأنها	مها بين مستوحات تتصرف
تواهن من طرف الكلال كأنها	مراض سلاسل وهو الكفر
ومد لن بعد لياس من غيرة	أحاديث تشفي المذنبين وتشف
إذا هن ساقطن الحديث حبة	جنى الفحل وأبكار كرم تقطف
فلا ويته حولين وهي قريبة	أراها وقد لولا إلى مرار وأرشف
سلافة جفن خالطها نويله	على شفتيها والذكي المشوف
ألا ليتنا كنا عبيد لمرزود	على خاطر الأناشيل وتقذف
كفانا به عن نخاف نراقه	على الناس مطلقا لا شاعر خشف
بأرض خلاه أو جدنا وشيائنا	من الربط والدنيا جدرع ومخف
موانع للاستقرار إلا لاهلها	ويخلفن ما ظن النجور المشهف
إذا القنضات السوطون بالخير	رقدن على من السجال المسجف
أن ينهن الولا يدا بعد ما	يصدعنا يوم الصبغ كاد ينصف
نيرة غنمها بالأكال الذي جنى	لها الوكب من العذار يا أمه فها

فحين به عذب لثاء بارضائه
 وان نهت جداء من نومة الضمى
 باخصر من نعمان ثرجلت به
 وما ذقت الا المساويك خبت
 لبس الفريدا الحسرة اني تحت
 فكيف بمحبوس دعائي ودونه
 وصحب لجاهر راكزون رماحهم
 وضارب به مامر الا اقسمت
 يبلغنا عنى ابغيد كلامها
 دعوت الذى سوى السماء بايد
 ليشغل عنى بعلمها بزمانه
 بما فى فوادينا من والهوى
 فارسل فى عينيه ماء علما
 ولا زاد الا فضلتان سلافة
 واشلاء لحم من جبارى يصيد
 لنا ما تحيننا من العيش ارجعت
 اليك امير المسلمين مت بنا
 وعرض مانا يا بن مروان لم يدع
 وما يرة الاعضاء وصحب كلفنا
 كضن بنانبا من سيف مل كليل
 فما باغت حتى نواكل كل نهرها
 وحتى مشى الحادى البطى بيوتها
 قد علمنا ان ايران اين شدا

رفاق واعلى حيث ركب اعجف
 دعت وعليها دبرع خرو مطرف
 علام لثنا يا طيبا حيث يوسف
 بان جناة طيب ليس بخلف
 مشاعر من خزا العراق المفقوف
 وروب وابواب قصر مشرف
 لهم ردت تحت العوالي مضعت
 عليهم خواض الى الظبي تخشع
 الينا من القصر البنان المطرف
 ولله ادنى من دريدى والطف
 قد له عنى وعنى افسع
 فخير منهاض الفواد المشفشف
 وقد عدوا انى اطب واعرف
 وابيض من ماء الغمامة وقف
 اذا نحن شينا صاحب متالف
 هذا يلاحما مات بنعمان عكف
 هموم المنايا والهوجل المتعسف
 من المال الامسحت او مخلف
 عليها من اللين الجساد وعرف
 وفيها يقايا من مراح وعجرف
 وباد من دياما والمناهم عرف
 لها تخشع من شاة جعرف
 ذى من الكار رباتى والى

يفرغ في شبري كان جفائنا
 ترى حولهم المعنفين كما هم
 تعودا وفوق القاعد بين سطورهم
 وجل من جمل حبا حلماتنا
 وما قام منا قايم في ندبنا
 وانا لمن قوم بهر يتقى القرى
 واضاف ليل قد تقلنا قراءهم
 قوينها هم لما ثورثة البيض قبلها
 ومسرودة مثل الجراد قمرها
 فاجتمع في حيث الثفينا شريدهم
 وكنا اخاما استكرو الضيفياتهم
 ولا نستحم الخيل حتى نعبدها
 كذلك خيلنا مرة نرسم
 عليهم منا الناقمون دخولهم
 وقد رقتنا قلوبا بدماء ملت
 وكل قرى الاضياء نقرى من التنا
 وحدنا اعز الناس اكثرهم حصي
 وكلنا همافينا لنا حيث يتنا
 نزيل عن غبار التنايل نردينا
 فلقنا الحصى منه الذي نردينا
 وجملهم يهمل ثلثنا نردينا
 وهنات باابل بالان نردينا
 فدا حلماتنا نردينا

حاصل جليلت باملاء ونصف
 على صغر في الجاهلية عكف
 قياما وايد يهمل خموس نطف
 ولا قائل المعروف فينا يعنف
 فينطق الا بالتي هي اعرف
 وزاب النائي الجاني المنفوت
 اليهم فالتفنا المنايا واتلفوا
 يبع العروق الزاعبي المتقف
 هم فسدواها والسراء المعطف
 قتيل ومكتوف ليدين ومرعف
 انتهم العوالي وهي بالشير تعف
 فيعرفها اعل دناحين يعطف
 سمنا واحيا بالقتاد وتعف
 فهم باعناء المنية كتف
 واخرى خششنا بالعوالي توتف
 ومعتبط فيه التسنام المستنا
 ذكر من بالكلام تعرف
 عصايب لا في يفسر المعروف
 اذا براد عرو والذرة المتروكة
 بالان لازم جوي انما انعطفوا
 ودينا نردينا نردينا
 نردينا نردينا نردينا
 وكلاهم نردينا نردينا

تشاغل اركان عليه ثقيله وام اقرت من عطية رحمتها اذا وضعت عنها امانة فصبر كان التوك فيه وجوه تقول وصلت حروجه مغيطة اما من كليبي اذا الميكس له اذا ذهبت مني بروحي خماره على ريج ما اتق مثل مالت تبكي على سعدا وسعدا مقيمة	كاركان سلى اواعن واكتف بالام ما كانت لها الرحم تفت واجبها راب الى البطن احد خوف لا عناق الجرادين لكشف على الزوج حوى ما يزال تطف اذا نار يستغنى ولا يتعفف فليس على ريج الكليبي مالف مضل ولا من اهل ميسار اقلف بيدوين قد كادت على الناس ^{تضعف}
--	---

قصيدة من ذى الرمة اسمها غيلان بن عقبة

ما بال عينك منها ^{الايام} وفراغ فيه اثارى خوارزها استحدثت الكعب عن شيا عجم خيرا او دمنة نسفت عنها الصبا سفا سيلا من الدعص عشته معارفها لا بل هو الشوق من دار تحونها ببرقة الثور لم تطمس معالمها تبدا والعينك منها وهي زمينة دار لمية اذ هي تساعفنا الى اللوايح من اطلال اجوبة كحلاء في بوج صفاس في بجم تريك سنة وجه غير مفرقة اثرا حرج نوداد في العين انجا حاز است	كلا من كلا مفريه سراب مثل صنيعتها بليها الكتب ام عاود القلب من اطرايه طوب كما تنثر بعدا لطيفة الكتب نكباء تشعب علاه قنصوب مورا السحاب وم نارج توب دوارح المورح الاعصار والحقب نوى ومستوقد بال ومحتظب ولا يوى مثلها عجم ولا عرب كانها خطل مشوية فشب كانها فضة قد مسها ذهب لمساء ليس بها خال ولا ذاب في شرج العين في احد من نقب
---	---

والقرط في حرة الذنوب معلقة

والجود في الدنيا كالماء

شافت بطيبة العرائر ما رثا
خوسا الخلاخود ليس يعجزها
ليست كمن يكرة الجيران طلعتها
تلك الفتاة التي علقها عرضا
كياي اللهو يصيد منا تبعه
لا احسب له هوي يلى حلة ابدل
رائث الخيال لي ما جع العبت
معروفا في بيان البيع ووجه
اخطا ناعن اعني عننا ساهمة
تشكو الخشاش وجرى النسيجين
كانها جمل وهم وما بقيت
لا تشكك سقطلة منها وان رقت

كان راكبها يسمى بمنحوت
تحوي بمنحوق السربال منعت
له عليهن الخلاء من رقة
حتى اذا معان انصيف جبال
وضوح البقل نام ارجح جني به
وادرك المبتقة من قميلة
تنصبت حوله يوم ما توافيه
حقا اذا صفر قرن الشمس كربت
والهم عين اثال ما ينازع

تباعا لجل منه فهو يضطرب

والبيت في الدنيا كالماء

بالمسك والعنبر هندی مختضب
نبيح الا حاد يث بيد الحى العصب
ولا ملعنه يرمى بها المريب
ان الكريم وذا الاسلام يجنب
كانني ضارب في غمرة لعب
ولا يقسم شعبا واحدا شعب
به المغاونا المهرية النخب
وسائر الليل الا ذاك منجذب
باخلق الدف من تصديها حلب
ان المريض الى عوادة الوصب
الاخيرة والاواح والعصب
بها المفاوز حتى ظررها حلب
من الخنوب اذا ما ركبها نصب
مثل الحشام اذا ما معشر لغبوا
فالقود جأ تجني واجف صنف
ياجرة تشرع عنها الماء والطب
هيء يمانية في مهانك
ومن ثمايلها واستثنى الغرب
صبر سما جيم في اوانها خطب
امشي وقد حوا في حوباها الفرب
في نفسه عن سولها موردارب

فراح منصلتا مجد واحلا ثله
 كأنه كلما ارضت حريقتها
 فغلت وعمود البصر منصفه
 عينا مقلبة الارجاء طامة
 يستاهلها جدول كالسيف منصلت
 وفي الشائل من جلان مقتنص
 يسعى بوزق هدت قضا مصدا
 رمى فانخطا والاقدار غالبه
 يفعن بالسيف مما قد راين به
 كأنهن حوافي اجل قرم
 اذالك ام تمش بالوشى اكرعه
 تقنط الرمل حتى نش خلقته
 ريل وارطى تفت عنه وايبه
 امسى بوهين مختار المرتعة
 حتى اذ جعلته جمرا ظهرها
 ضم الظلام على الوحشى شلته
 فبات ضيفا الى ارطاة مرتكة
 ميلاء من معدن الصيران قاصية

ادنى تقارب به التقريب والخب
 بالصلب من نهشة اكفها كلب
 عنها وساؤها بالليل محتجب
 فيها الضفادع والحيار تصطب
 بين الاساء يسامى تحتها الغشب
 رحا للثياب خفى الشفص منوز
 ملس ملتون حلاها الويش لعقب
 فانصعن والويل هجيرة واكرب
 وقعا يكاد حصى المعزاء يلتهب
 ولى ليسبقه بالامعز اكرب
 مشفع اخذ غاونا شط شتب
 تنفس البرد ما فى عيشه ريب
 كواكب القيط حتى ماتت الشهب
 من ذى الفوارس يد هوا انفا لير
 من عجمة الرمل اتباج لها جنب
 ورايح من نشا صال لداو منسكب
 من الاميل لها دف ومحتجب
 ابعارهن على هذا فها كشب

معيدة من قيس بن اللوم **العقيل المشتري بالجنون**

الايم القلب الجوج المعدل
 افق قدا فاق الرامقون وانما
 سلاكل ذوى د عن الحب وارعو
 فقال فوادى ما له تورث مثله

افق عن طلاب البيض انكثت يعقل
 تماديك فى ليل ضلال مضل
 فانت بليلى مستهيام موكل
 اليك ولكن انت باللوم تعجل

<p>فأدرك ما يعني به المنجمل فقلت نعم حاشاك إن كنت تفعل أبروا وفي بالعهود وأوصل ولا ذنب لي بالليل فالصغاجل وإن شئت قتلا إن حكمت أعدل وحزني إلى ما جنى الليل طول بصبر رعت والذئب غرتان جل فقلت متى ذاقا ذأعام أول فهاك فكليني لا يهنيك ما كل وعيناة من وجد عليهن تحمل ألكف ما ذابا بالعصافير ففعل</p>	<p>قصيدة لأبي عبيد بن جراح لحق الله من باع الخليل بغيرة فقلت لها بالله يا ليل لئن هبي أني أدنبت ذنبا علمته فإن شئت هاتي نازعيني خصومة نحاري نهار طال حتى مللته وكنيت كذئب السوء إذ قال مرة الست ألقى من غيوشي شقمتني فقلت ولدت العام بل كنت بته وكنيت كذئب باح العصافير دأثبا فلا نظري ليل إلى أين انظري</p>
---	---

قصيدة لأبي عبيد بن جراح

<p>وهو ي الأجابة منه في سودائه ويصد حين يلين عن برحائه استنطت كل الناس في رضائه ملك الزمان بارضه وسمايه قونايه والسيف من اسمائه من حسنه وأبائه ومضائه ولقد أتى فحزون عن نظرائه</p>	<p>عدل الوادل حول نبي التائه يشكوا ملام إلى المرائير حرة ومجتهى أدي إلى ملك الذئب إن كان قد ملك القلوب فإنه الشمس من حسادة والنصر من ابن الثلاثة من ثلاثة خلا مضت الدهور وما أتى بمثله</p>
--	--

قصيدة للسيد العارف وأمام الكامل

<p>فقلت لخرقة غويته عال فهمت بسكوني بين الموال بحالي وأدخلو أنتم رجالي</p>	<p>سقايني الحب كسات الوصال سعدت بامره بغيري في كؤوس فقلت لسائر الأقطاب لموا</p>
--	---

وهو اواشر بوا انتم جنودی
 شر بتم فضلی من بعد سکی
 مقامکم علی جمعا ولكن
 انا فی حضرت التقریب حدی
 انا البازی شهب کل شیخ
 کسان خلعة بطرا زعم
 واطلعت علی سر تدایر
 وولانی علی الاقطاب جمعا
 قلوب القیت سری فی جبال
 ولوالقیت سری فی بحار
 ولوالقیت سری فوق نادر
 ولوالقیت سری فوق میت
 وما من لها شهو راود هور
 وتخری بمایاتی ویمر
 مریدی هم وطب اشط وخن
 مریدی لا تخف الله لے
 طبولی فی السماء والارض وفت
 بلاد الله ملک تحت حکم
 فطرت الی بلاد الله جمعا
 درست العلم حق صریح قطبا
 رجالی فی هواجرهم صیام
 وکل ولی له قدم ولے
 مریدی لا تخف الله وانش وانه

فساقي القوم بالوا فی صلال
 ولا تلتزم علوسی واتصالی
 مقامی فوقکم ما زال عال
 بصرفنی وحسبی ذواجلال
 ومن ذافی الرجال اعطی مثال
 وتوجی بلیجان الکمال
 وقلدنی واعطانی سوال
 فحکم نافذ فی کل حال
 لدکت واختفت بید الرجال
 لصادا کل غورانی الزوال
 لخدمت وانطقت من سر حال
 لقام بقدرت المولی تعال
 قرو تنقض الایمانی
 وتعلمنی فاقصر عن جلال
 وافعل ما تشاء فالأثر حال
 عطانی رفعة نلت المنال
 وشاؤس السعادات قد بدلت
 ووقتی قبل قبل قد صفانی
 کخر دلیلة علی حکم اتصال
 ونلت السعد من مولی المولی
 وفی ظلم اللیالی کل آل
 علی قدم النبی بدو الکمال
 عنوم قاتل عند القتال

انا الجليلي عن الدارين اسمي
انا الحسن والخليع مقاسم
وعبد لقادر المشهور اسمي

قصيدة الشيخ الاديب

الشيخ القواسمي في الفقرة

ودع الذنوب لا يام الصبي
ان احلى عيشته قضيتها
واترك العادة لا تحفل بها
والله عن آية لهوا طربت
ان تبدى تنكسفت شمس الضحى
فاق اذ قسنا بالبد رسنا
وافتكرو في ملتقى حسن الدين
واجهر الخمر ان كنت سفة
واتق الله فتقوى الله ما
ليس من يقطع طرفا بطلا
صدق الشرع ولا تترك ال
حارت الافكار في قدرة من
كتب الموت على الخلق فكم
ابن غرود وكنعان ومن
ابن من سادوا وشادوا وبنوا
ابن عاد ابن فرعون ومن
ابن ارباب الجحى اهل التقى
سعيد الله كلا منهم

واعلامي على راس الجبال
واقلامي على عنق الرجال
وجداي صاحب العين الكمال

عمر بن الورد في حمد الله

وقتل الفصل جانب من هنل
فلا يام الصبا بخمرا قل
ذهبت لذاتها والا تفرحل
تمس في عز وتوقع وتجل
وعن الا مرد من تج الكفل
واذا ما س يوزي بالاسل
وعد لنا به روح فاعتدل
انت تهاوا جدا من اجل
كيف يسعى في جنون من عقل
ما جاورت قلبا مرة الا وصل
انما من يتق الله البطل
رجل يوصد في الليل زحل
قد هدا ناسبنا عن وجل
قتل من جيش وافسندول
ملك الارض وولي وعزل
هلك الكل فلم تغن القتل
رفع الا حرام من يسمع يخل
ابن اهل العلم والقوم الاول
وسبحني فاعلاما قتل

يا بني اسمع وصايا جمعت
 اطلب العلم ولا تكسل فما
 واحصل للفقهاء في الدين ولا
 واجهر النوم وحصله فمن
 لا تقتل قد ذهبت اربابه
 في ازدياد العلم ارقام العدة
 جل المنطق بالهوى فمن
 انظر الشعر ولازم مذهبي
 فهو عنوان على الفضل ما
 مات اهل الجود لم يبق سوى
 انشا لا اختار تبيل يدا
 ان جزني عن مديحي صرت في
 اعدا بلا لفاظ قولك خذ
 ملك كسرى عنه تغني كسرة
 اعتبرو نحن قسما بدينهم
 ليس ما يحوي الفتى عن عزمه
 فاقطع الدنيا فمن عادتها
 عيشة الراحب في تحصيلها
 كم جهول وهو مشرك كثير
 كم شجاع لم ينل منها المنة
 فترك الخيلة فيها وابتدأ
 اي كف لم تفد مما تفد
 لا تقتل اصلي وفصل ابدا

حكما خست بخير المسئل
 ابعد الخير على اهل الكسل
 تشتغل عنه بمال وخول
 يعرف المطلوب يحقر ما بذل
 كل من سار على الدرب وصل
 وجمال العلم اصلاح العمل
 يهرم الاعراب في النطق جليل
 فاطراح الوفد في الدنيا اقل
 احسن الشعر اذا لم يبتذل
 مقرف او من على الاصل انكل
 قطعها اجل من تلك القبل
 رقبها ولا في كيفية النحل
 وامر اللفظ نطقه بل عمل
 وعن الجهر اكتفاء بالوشل
 تلقه حقاً وبالحق نزل
 لا ولا مافات يوم ما بالكسل
 تخفض العالي وتعلو من سفل
 عيشة الجاهل بل هذا اذل
 وعلمير مات منها جعل
 وجيان دنال غايات الا مل
 انما الخيلة في ترك الجبل
 فرماها الله منه بالشال
 انما اصل الفتى ما قد حصل

قد يسوء المرء من غيابة
 وكذا لو رده من الشوك فما
 غير اني احمد الله على
 قيمة الانسان ما يحسنه
 اكثر الامرين فقرا او غنى
 وادع جدا وكذا واجتنب
 بل يتبين ويختل رتبة
 لا تختص في حق سادات مضوا
 وتغافل عن اموراته
 ليس يخلوا المرء من خذلان
 غيب عن الفهم والهيبة فما
 دار جارا للداران جاروان
 جانب السلطان واحذ بطشه
 لا تله الحكم وان هم سألوا
 ان نصف الناس اعداء لمن
 فهو كالمحبوس عن لذاته
 ان للنقض والاستبقال في
 لا تواني لئلا الحكم بما
 فالولايات وان طابت لمن
 نصب المنصب او هي جلد في
 قصر الامال في الدنيا تفرز
 ان من يطلبه الموت على
 غيب وذر غيبا تجد حيا فمن

ويجسر السبك قد ينفي الغل
 يطلع النوح جرس الا من يصل
 نسي اذ بان بكرا اتصل
 اكثر الا انسان منه او اقل
 واكسب الفلاس حاسب من بطل
 صحبتة الحمقا وارباب الدول
 وكلا هذين ان زادا فتل
 انهم ليسوا باهل للزال
 لم يفز بالحمد الا من غفل
 حاول العزلة في راس جبل
 بلغ المكروه الا من نقل
 لم يجد صبرا فما احلى النقل
 لا تخاصم من اذ قال فعل
 رغبة فيك وخالف من عدا
 ولي الاحكام هذا ان عدل
 وكلا كفيه في الحشر تغل
 لفظية القاضي لوعظ ومثل
 ذاقه الشخص اذا الشخص العزل
 ذاقها فالسم في ذلك العسل
 وعناي من مداواة السفلى
 فدليل العقل تقصيرا لامل
 عن ثمة منه جدير بالوجل
 اكثر الترداد احماء الملل

خذ بنصل السيف واترك غمده
 لا يضر الفضل اقتلال كما
 حبك الاوطان عجز ظاهرا
 فهكت الماسية بقأسنا
 ايها العائب قوله عبثا
 عدا عن اسمي قولي واستتو
 لا يغرنك لين من فته
 انا مثل الماء سهل سائغ
 انا كالخيدور صعب كسرة
 غير اني في زمان من يكن
 واجب عند الوري اكرامه
 كل اهل العصر غيروا بنا
 وصلوة الله ربني كلما
 للذي حاز العلى من هاشم
 وعلى ال وصحب ساجدة

واعتبر فضل الفتى دون الحلل
 لا يضر الشمس اطباق الطفل
 فاعتزت تلقى عن اهل بدل
 وسرى البدر به البد اكمل
 ان طيب الورد موفد بالجمال
 لا يصيبك سهم من ثعل
 ان للحيات لينا يعتزل
 ومتى سخن اذى وقتل
 وهو لدن كيفما شئت انقتل
 فيه ذو مال هو المولى الاجل
 وقليل المال بهر يستقل
 مني فارتك انما انصيل الجمل
 طلع الشمس هازا واقتل
 احمل الخنثار من ساد الاول
 ليس فيهم داجز الا بطل

قصيدة الشيخ البارع ابي اسماعيل الحسين بن علي الطوسي رحمه الله

اصالة الراي صانتي عن الخطل
 مجدى خيرا ومجدى او لا شرع
 فيما الاقامة بالزوراء لا سكنى
 ناء عن اهل صفرا لكف منفج
 فلا صديق اليه مشيتك حزن
 طال اغترابي حتى راحلة
 ونج من لغب نضوى وعج لما

وحلية الفضل زاننى لدى اعطل
 والشمس بالافق كالشمس في الطفل
 بها ولا ناقتى فيها ولا جملة
 كالسيف عرى مناة عين الخلل
 ولا انيس اليه منة بر من سلة
 ورحلها وقرى العبد المذلل
 القى ركابي ولح التوكب في عذاب

أريد بسطة ~~في~~ ~~الاستيعاب~~ بها
والله هرير عكس أمالي ويقنعني
وذى شطاط كصدى الروح معقل
حلم الفكاكة والجحد قد مزجت
طوبت سرح الكوى عن ردى مقلته
والوكب ميل على أذكوار من طرب
فقلت ادعوك لليل لا تنصرتني
تنام عيني وعين البخر ساهوة
فهل تعين بمل غي هممت به
أني أريد طرق الحى من أضمر
بهمون بالبيض والسمر اللذان به
شربنا فى ذمام الليل معتسفا
فأحب حيث العك والاسد أيضا
فوم فاشية بأجمع قد سقيت
تذاد طيل حاديت الكرام بها
ببت نارا نارهم فى كبد
يقن بضامه يجرأك بها
سفى الريح: هوالى فى بيوتهم
سلاية: هو: فأجمع فأنسده
لا ترو: لم نعتد الجلاء: شفت
ن: أوار: له: ناع: البنى: تسعنا
لا: أخل: ب: لا: أخل: لها
ب: أخل: ب: لا: أخل: لها

على قضاء حقوق للعل قبل
من الغنمة بعد الكد بالقفل
بمثله غير هياب ولا وكل
لشدّة الباس منه رقة الغول
والليل غرى سوام النوم بالمقل
صاح وآخر من خم الكوى مثل
وانت تخن لنى فى كادث الجمل
وتستحيل وضيق الليل لم يحل
والذى يزجر أحيانا من الفشل
وقد حمته رماة الحى من تعل
سود الغلا يوحى الحلى والحل
فنجمة الطيب تهدىنا إلى الحل
حول الكناس لها غاب من أصل
نصا لها بياة الفسج والكحل
مابا الكوايه من جبن ومن نخل
حوى ونار القراى منهم على القفل
ويخرجون كوام الخبيل والأبل
بخلية من خدائر الخمر والعسل
يدب منها نسيم البوء فى عطل
بوشفته من نبال لاعين الجمل
بالخ من خل الاستار والخل
ولو هتني أسود القير بالثيل
عن المعالى ولغوى الهوى بالكسل

فان حشمت اليه فالتحق نفقا
 ودع غمار العلى للمقد مبر على
 رضوانك ليل تخفض العيش مسكنا
 فادربها في نحر البید حافظا
 ان العلى حد ثلثي وهي صادقة
 لو ان في شرف الماوى بلوغ منى
 اهبت بالخط لو ناديت مستمعا
 لعلمه ان بدا فضله ونقصهم
 اعلل النفس بالامال ارقبها
 لم ارض العيش والايام مقبلة
 على نفسي عرفاني بقيمتها
 وعادة النصل ان يزهي بجمهرة
 ما كنت او ثران يمتدني زمني
 تقد متني اناس كان شوطهم
 هذا جزاء امرء اقرا به درجوا
 وان علاني من دوني فلا عجب
 فاصبر لها غير محتال ولا خجور
 اعدى عدوك اذن من تقت به
 انما رجل الدنيا واحد ها
 وحسن ظنك بالايام معجزة
 غاض الوفاء وفاض الشدة وانفرت
 وسان صدقك عند الناس كن بهم
 ان كان ينجح شيء في ثباتهم

في الارض وسطا في الجوف اهزل
 ركبها واقتنع منهم بالبسل
 والعز عند رسيم الا ببق الدال
 معارضات مثاني الجمر بالجدل
 فيما تحدث ان العز في النقل
 لم تبحر الشمس يوما داراة الحمل
 والخط عني بجاهال في شغل
 ولعمريه نام غميرا وتنبه لي
 ما اخيق الدهر لو لا فسيحة الاكل
 فكيف ارضى وقد ولت على عجل
 فصنتها عن خيصال قد مبتذل
 وليس يعمل الا في بدى بطل
 حتى اري دولة الاوغاد لي بطل
 وراي خطوي ولو ابعثني على بطل
 من قبله ففني فحسنة الاجل
 لاسوة بالخطا ط الشمس عن جل
 في حادث الدهر ما يغني عن الجبل
 فحاذر الناس واصحهم على دخل
 من لا يعرف في الدنيا على رجل
 فظن شراو كن منها على جبل
 سافه الخلف بين القول والعمل
 وهل يطلق معوق بمعتدل
 على اليهود فسيق السيف للغد

يا ربنا اسر عيشنا كذا

فمراقبنا ملك الجبال تركبه
ملك القناعة لا يخشع عليه
توجه البقاء بدار لا ثبات لها
ويا خبيراً على الاسرار مطلعاً
قد رشحوك لامر ان فطنت له

انقضت صفوك في ايامك الاول
وانت يكفيك منه مصنفه الاول
يحتاج فيه الى الانصار والحوار
فهل سمعت بظل غير منتقل
اصمت ففي الصمت منجاة من الزلل
فار بأبنفسك ان توحي مع العمل

قصيدة للشاعر العارف بها

يا نديمي بمجتي اعدايك
قهوة ان ضللت ساحتها
هااتهاهاها مشعشعة
يا كلير الفواد داو بهها
هم نار الكليم فسا جت لها
صاح ناهيك بالمدام قدم
عمر ك الله قتل لنا كرمنا
اثرى غاب عنك اهل من
ان لي بين ربحهم رشاء
ذوقوا مكا انه الف
است انشاء اذا نى سمرا
طرق الباب خايفاً وجلاً
قلت صرح فقال بجهل من
قمت من فرحة فتحت له
بامت يسقى وبت اشربها
ثم جاذبه الرواء وقد

قمروا ملي اليمين من هاتيك
فسنا نورك اسها يحد يك
افسدت نسك ذي التقى النسيك
قلبك المبتلى لك تشفيك
واخلع النعل واترك التشكيك
في احتساها مخالفا ناهيك
يا حمام الا وراك ما يبكيك
بعد ما قد توطنوا وادراك
طرفه ان قمت شئ يحبك
مال لما بدى به القريك
وحدة واحدة بغير شرك
قلت من قال كلما يرضيك
سيف الحاظه تحكرك
واعتقنا فقال لي يهنيك
قهوة تترك المقل مليك
خامر الخمر طرفه الفديك

قال له ما تريد قلت له
قال خذ ما فمنا ظفرت بها
ثم وسدته اليدين -
قلت هملا فقال قم فلقط

يا منى القلب قبلية في فيك
قلت زدني فقال لا وابيك
ان دنا البصم فتال لي يكفيك
افاح نشر الصبلو صاح الدنا

قصيدة للشاعر الاديب عبد الله الشبراوي رحمه الله

ان وجدى كل يوم في ازدياد
يا خليلي لا تلمني في الهوى
انا ان لم اهو غزلان النقا
منتهى الامال عندى هيف
وخلد تملظي حمرة
ان ذنبى عند من يعذلى
يا اهيل العشق هل من منجد
ما احتيالى في الهوى ما عسى
بين جفنى والكوى معترك
فتنتى ظلى ظريف اهيف
ان يكن عشقى له افسد سنى
ورشادى ان يكن فى سلوقى
انا اهو اهواء ولا اذكى
ومتى رام لسانى لجمعة
هو قصدى لست اسلوة وان
وكذا وجدى به وجدى به
كم صرفت القلب عن عشقتى
يا حبيبى ته دلالا واحتكم

والهوى ياتى على غدير مراد
ليس لي مما قضاه الله راد
اى فرق بين قلبه والجماد
وجفون نائما ذاك السواد
ودلا لا قد نفى عنى الموتاد
ان قلبى فى الهوى لو رد عاد
هل سلا الاحباب ووجد ساد
ليس لى الا على الله اعتقاد
واختلاف وشقاق وعناد
كلما قلت جفاة نال راد
فاعلموا انى را ضرب الفساد
فدا عونى لست ارضى بالرشاد
ان كشف السر فى الحب ارتداد
باسمه قلت سلم او سعاد
صرت فيه مثله بين العباد
مستمر ما لوجدى من نفاذ
وتجارات ولا كن ما افاد
انا من تعرفه فى كل ناد

لست اصف لعذول في الهوى

لا ارى في الحب عارا ابدا

قصيدة للسيد الاديب محمد بن عبد الله الصنعاني رحمه الله تعالى

داء الصبا بته ماله من راق

واشد ما يلقي الحب من الهوى

والذ حالات الغرام لمغرم

ومجنى والروح افدى شادنا

ناديته لم ابدا وجماله

يا ايها القمر الذي قس النهي

رفقا فقلبي بين اسرى طرفك

فخذ الفدا مني جعلت لك الفدا

واذا انجلت هذا وذاك ولم يكن

فاقتل وجارك ان تكون منيتي

يا صاحبي هديقا ان كنتما

فحسبا بروج مكة لي عن

عاهدته ان يجيب الى الهوى

وسبابة في حرب السويقة شادا

كالبدار في الدجور رخ فتدا

افديه من قمر بلاي كاملا

سكران من خمر الشبابة والصبا

شفقة خدا لراذل في حبه

قصيدة هيائية للسيد الجليل غلام علي زاده البلكراحي رحمه الله

لله توى لهما شق اوله ان

ما هر قط تبصر شخص البان

والموت لواجع الا شوات

قربا كحبيب ولا يكون بلاقي

شكوى لهوى بالمدامع المراق

لم ترق مذ فارقت امانه

يثني اليه اعنة الاحلاق

لما تجلى من سماء الطاق

الفناك اضحى في اشد وثاق

والا فم من على بالاعتاق

لك ما دبا فديك في استوتجا

يا منيتي القصوى بسيف فراق

من يروم على الغرام وفاق

القلب العميد لهما المشتاوت

داعي الجمال فما ل عن ميتاقي

يسطو بمقلته على العشاق

كقضيبل بن عاطل الاوراق

حسنا فكان من الكمال محاق

صعبا للقاملون الاخلاق

حيوان بين الامم والاشفاق

سوى المروحة بين نسوة بينه
 ماهر بالحسنة يوم خلا بها
 اني لست الى بيج في الدبح
 سافوت في القراء نحو المنحني
 وسالت عنها في حديث لذا
 ارنوا اليها خفية فاذا توى
 بلنا معا في بيتنا وكمثلنا
 روي توصل يوم زم جما لها
 ايقنت يوم رايت واقعة التو
 سرح المنام عن العيون طردتها
 اعذول كنت اخا الهوى في سابق
 منعت سيوف حماطيف الكرى
 ما للوشاة تكن في قتلنا
 لا اثم للفيد الفواتن انما
 سفكت دماء العاشقين اهكنا
 ان جوزت قتلى فذاك بين
 اني اغار على السججل تحتظ
 ابغى مكان المشط من دبالور
 اناعدتها وقد يثما بعقيقة
 بيضت منزل مقلتي لا وفاجليه
 يا صاح انت على الحوادث صابر
 ان لم يكن في الغصن حسن قوامها
 يارب لا تعتب على المجنون ان

كالغيث بين بواسم البستان
 واقام كالصوير في البستان
 وظفرت شمر بيسة اللعنا
 حتى لقيت هنا ببدلان
 كيلا يهوض الناس في حداق
 اثني رنوي نحو بعض غواني
 ما قارن السعدان في الميزان
 فاعيش كالصوير بالجسمان
 ان القيامة ساعة الهجران
 باحاطة الاشواك من اجفاني
 واليوم تعد لي على الهيمان
 عن ان يزور كل خطوة اليقظان
 وعلى الرمال عمارة البهتان
 طرفي هداة الله قد اذاني
 رسم المروحة في ديار حسان
 ابغى سلامتها عن الحد ثان
 بجمال من خفيت على الجيران
 حتى افوز بطرة الغز لان
 جلت عن الامثال وهي خبا
 مشرفا بعناية الاتيان
 فعلى طرفك دائر الهملان
 فمن الذي يصبوا الى الاخصان
 حسب المعالم احرف القرآن

ابك على الشايعا الحيا
احام يقطع ظالمربان الحمى
انسيم رامة فيك خلق طيب
يا قلب طبلت لمقيم بدى المقام
هذا خيال من بئنية في الكرى
لم آتش احسان لولى من النقا
ابك على ايام ذى قار وما
يارب سود وجه شيب فارق
يارب يوم انال روض المنع
يا صاحبى هذا الهوى سميتنى
يا ظبية الوعاء انت قتلتنى

فعفت كمشق صفايح الصبيا
فتعال نباك عليه قد الان
احسب الى بنفحة الرجبان
وانا الطريق بقاعة الغيلان
او نازل ملك على الانسان
ابدى كرامة على العطشان
واحد هن بسحة المرجان
بينى وبين خريدة الريان
اسقيه ديمة دمعى الحتان
فاجعل حوطى قوبادى البان
فتذكرى ازااد بالرضوان

الفصل الرابع ين فيه المقاطيع الجياد لارباب العلم
والادب مقطوعة لحسان بن ثابت الانصارى رضى الله عنه

لعمري بك اخير حقما بنا
لسانى وسيفى صار مان كلاها
واكثر اهل من عيالى سواهم
واذا كان ذوالنخل لذمة بطنه
واعمل خات اللوث حتى اردها
توى اثر الانساع فيها كانها
اكلها ان يدالج الليل كله
فالفيتة فيها كثيرا فضوله
وانى لمنح للميط على الوحى
وانى لقوال لذى البيت جبا

على لسانى فى الخطوب ولا يد
ويبلغ ما لا يبلغ السيف مداد
ولطوى على الماء الفراح المبرد
كبطن الحمار فى الحشيش المقيد
مبددة احلاسها لم تقيد
موارد ماء ملتقاها بفد
تروح الى دار ابن سلمى تفترى
جواد امتى ين كوله الحمد يزد
وانى لتواك المساء لم اعود
واهلا اذا ما زيع كل مطرد

وانى ليدعوني النسا فاجيبه
 فالنجلين يا قيس وارفع فانما
 حسام وارصاح بايدي اعرسة
 سودها الاشبال يحكي عن ينها
 فقد لاقت لاوس القتال واطردت
 تعني لدا لا بواب حول كوا عبا
 نفتكم عن العلياء امر دميمه

واضرب بيض العارض المتوقد
 قصاراك ان تلقى بكل مهندا
 مني ترجم يا ابن الخطير تبدا
 ملا حيس بأخطى في كل مشهد
 وانت لذي الكذات من كل مطرد
 ورجن ما فيك الحسان يا ثمد
 وزنديتي تقدر به النار يصلد

مقطوعة من اعشى لعمير قيس بن ثعلبة

اني اتاني امر لا اسد به
 فبت امكتيبا حوران اند به
 فجاشت لنفسي لما جاش جمعهم
 ان الذي حبيب من تثليث تنديه
 تبقى امر الا تغلب لدهر خفيفة
 وراحت الشوك مغبرا منا كبها
 واجبر الكلب مبيض الصقيع به
 عليه اول راد القوم قد علموا
 لان من البذل الكوماء نعريته
 اخور غابيا عظمها ويسا لها
 يسى سدا لا يجر بها احدا
 البر بادينا ايتهم مع ساكنها
 كانه لعمير من القوم انفسهم
 ولا يس فيه اذا استنظر به شغل
 اما سببه عد في مساواة

من علولا تجب منه ولا سخر
 وكنت احذره لو ينفع الحمر
 وراكب جاء من تثليث مغتر
 منه السباح ومنه الكوح والعذر
 اذا الكواكب خوى نوحا لمطر
 شعنا تغير ميثا التي والوبد
 وضمت الحى من صرداة الحجر
 ثم المخطى اذا ما ان جزرا وا
 بالمشرف في اذا ما اخروط السفر
 باني الظلامنه منه النوافل الوفى
 ولا يحسن خلا كحافى بها اير
 لا بها من بوادي وقعتنا اينر
 يا لئاس رابع من ودام الشتر
 ولبس فيه اما سنبر من
 يوما فقد كان يستعالي وينتشر

اخوشروب ومكسائب اذا عدهوا
 مردى حروب شهاب يستنصرونه
 اخنوم الدسيعة متالا وخوثة
 مخفهم الكشحين مخفوق
 طاروى المصير على العراء مسجود
 لا يصعب الامر الا ريثا يركبه
 ولا يبارى لما في القدر رقيقة
 لا يعمر الساق من اين ولا وصب
 يكفيه حرة قلدا ان المريب
 لا تامن الناس ممساكاً ومصحح
 المجدل لقوم ان تغلى مراجلهم
 عشنا برصة صلياً فود عنا
 اصب في حرم منا اخا ثقتة
 فنعمر يا انت عند الخير تساله
 فان جزعنا مثل شر اجزعنا
 لو لم نخنه بقتل لا اسمربه
 ان تقتلوه فقد تسبى تساءكم
 اما سلكت سبيلا كنت سالكه

وفي الخافثة منه الجحد والخزير
 كما اضاء سواد الظلمة القصر
 حامى الحقيقة منه الجحد والفخر
 عنه الفقيص يسير الليل محترق
 بالقوم ليله لاماء ولا شجر
 وكل امر سوى الفخشاء يا قمر
 ولا يعرض على شروق الصفر
 ولا تزال امام القوم يفتقر
 من السواء ويروى شربة الغمر
 من كل فج ووان لم يغز ينظر
 ويدبح الليل حتى يسفح البصر
 كذا الكلدان ذو النصلين تنكس
 عهد ابن سيلم فلا يهنا الكاظم
 ونعم ما انت عند الناس مختصر
 وان صبرنا فاما عشر صبر
 ورد يلهم هذا الناس اوصد
 وقد تكون له المعالاة والظفر
 فاذهب فلا يبعدناك لله منشر

مقطوعة لبيد بن ابي مقبل

يا دار ليلي خلا لا اكلفها
 تحدى الرنايين الروح الصيف
 هيف هديج الضحى ومناكبها
 عرجت فيها اعبرها واسا لها

الا المرء انه حتى تعرف الدنيا
 ومن تنيا فر وج الكوبر هدينا
 يكسبونها بالعتيات العتاكينا
 فكلن يبيكنى شوقا ويبكيها

فقلت للفوم سديك ولا ابا لكم
 وطاسم دعس اثار المطى به
 قد غيرته رباح واحترق به
 يصبح عن اسيل المطى به
 في ظهر مرت عساقل السرابيه
 كان اصوات ابكار الحمام به
 اصوات نسوان انباط بمضعة
 في مشرف ليط الياط البلاط به
 صوت النواقر فيه ما تفرطه
 كان اصواتها من حيث تسمعها صوت
 حتى سببت الهدى والبديهة
 واسمحل اشوق منى عرس سرج
 ترمى الفجأج يجندار الحصى قمل
 ترمى بيا وهي كالجرد اخانقة
 كادت ندوم اراقلا فتجعه
 وعاتك شوخط صم مقاطعها
 عارضتها بعنود غير معتلت
 حشرت عن كفى السرايل اخذاه
 ثم انصرفت به جلدان مبتجها
 وما تم كالدمى حور مدا معها
 شو محفزة هيف مبتلثة
 كان اعدن غزلان اذا
 كاهن الظباء الادم / سكنها

الى منازل ليلى لا تحبيننا
 ناي الخارم عريننا فعريننا
 من حيث ياتي سبيل الريح تاتينا
 حتى يغبرن منه او يسويننا
 كان وعز قطاه وعز حادينا
 في كل محنية منه يفنينا
 يجدان للنوح التبا نينا
 كانت لسا سنة تحي قرانينا
 ايدى الجلاذى رجون ما تنفينا
 الحايض يحلج الحارينا
 يخشعن في لال غلفا او يصلينا
 يحال باغرها بالليل محسنونا
 في مشية شرج خلط افا نينا
 قدوت لبنان الحصى بين الخاسينا
 الى مناكب يدفعن المذا عينا
 مكسوة من خيار الوشى ثلونا
 بيض منه متونا حين يحبرينا
 فرد فخرا على ايدى المقدنا
 كانه وقف عاج بات مكنونا
 ليرتباس العيس بكارا ولا مونا
 من كل واء باذن الله يشفينا
 اكملت بالامد الجون قد طمحننا
 ضال بعزة او ضال بدارينا

يمشون مثل النقامات جوانبه
 من رمل عريان او من رمل السمينة
 من السهام خصران مسومة
 انا مشكاه يوم ما رست جاهلنا
 وما قد التاج او سام له شرف
 فاستهيل الحرب من حران مطرد
 وان فينا صبو حان ياريت له
 ومقربيات عنا جيحام طهسة
 اذ اتجأون صعدن السهيل الى
 ورجله يضربون البيض عن عرض
 فلا تكونن كالبازي ببطنة

ينحال حيناً وينها الثراجينا
 جعلنا لثرى بات في الامطار مدجونا
 والمشرقية تهدىها يا يدينا
 يوم الطعان وتلقا ناميا مينا
 من شوقه الناس نالتهم والينا
 حتى يظل على الكفين مرهونا
 جمعا بهيا والا قاتما نينا
 والاعوج ملحوقا ومسلبونا
 صلب لشؤون ولم تصهل برادينا
 ضربا توأصى به الا بطل مجينا
 بين القرنين حتى ضل مقرونا

مقطوعة من عمر بن اصر القيس

يا مال والسيد العجيب
 لا يرفع العبد فوق سنة
 ان بحيرا عبدا نعيمكم
 اوتيت فيه الوفا معترفا
 نحن بما عندنا وانت بما عندك
 نحن المكيشون حيث يحمدنا
 وانك افظو عورة العشيرة لا
 واليه لا تردهى كتيبتنا
 اذ امشى في الفارسي كما
 تمشى سراعا الى حفا يظنا
 او يصمد مو الخيل وهي حامله

قد يبطر في بعض رايت السرف
 والحق يوفى به ويعترف
 يا مال والحق عندك فقنوا
 بالحق فيه لكم فلا تكفوا
 راض والراي صخت لمن
 المكث ونحن المصالت الارب
 يا تيه من واثم ردكف
 اسد عربين متيلها العرف
 تمشى جمال مصاعب قطرة
 مشيا ذريعا وحكمة نصف
 نحت عجا جها حده اجر خفف

<p>او يجزعوا الغيط ما بدل لكم واني لا نفي اذا انتميت الـ بيض جعاد كان في اعينهم</p>	<p>فحارسوا الحرب حيث ينصرف عز رفيع وقومنا شرف بكلها في الملاجم السدون</p>
<p>مقطوعة من ابى قيس بن الاسد الاوسي</p>	
<p>قالت ولم تقصدا تقبل الخنا انكرته حين توسمته من يذق الحرب يجد طعها قد خبعت البيضة مراسي قما اسعى على حارب بيت مالك بين يدي فضفا فخمسة اعدادت للسيح موضوعه احفرها عني بندي رونق صدق حسام وادق حدة لا فال الدهر ونجزي به كاننا اسد لذي اشبل ثم التفتينا ولنا غايه والكيس والقوس خير من ليس قطا مثل قطي و لا فسائل الاخلاف اذ خلصت هل ابذل المال على حبه واضرب لقوس بالسيف في وذاك افعالي وقد اقطع ذات اساهيج جمالية</p>	<p>مهلا فقد ابلغت اسماعى والحرب بغول ذات اوجاعى صراوتن تركه يجمع اطعم نوما غير تهجاع كل امرء في شانه ساع ذات عرائين ودفاع محكمة كالتهم بالقاع ابيض مثل الملح قطاع وذابل اسمر فتراع الاعداء كيل الصباع بالصاع ينهم في غيل واجزاع من بين جمع عنير جماع الادمان والفهقه والهاج المرعى في الاقوام كالراع ما كان ابطاى واسراعى فيهم واني دعوة الداعى الهيج لم يقصر به باعى الخرق على ادماء هلواعى زينت بجارى واقطاع</p>

السوط امون غير مضلاع رهن بدى لونين جداع	تقطوا على الزجر وتقبوا من أقضى بها الجاجات انى الفتى
مقطوعة من متلهم بن جرير	
ومن فلاة بها تستوح العيس كانه في حباب الماء مفوس تجلى بكلكمها والراس معكوس طال لتواء وثوب العجز ملبوس ثم استمرت به البرال لقنا عيس فشم والراس الحرب او كيسوا لما راوا يمة فيها جلابيس والظلم ينكرة القوم المكائيس بعلا طاد وفر شناقها النوقيس كانه من هوى للرمل مسلوس كانه صرم بالكف مقبوس حجر حرام الا تلك الدهاريس تودهم اذ قومنا شوس ما عاش عمر ولا ما عاش قابوس والحب يأكله في القرية السوس	كردون ميه من مستعمل قن ومن ذرا علم طام مناهله جاوزته بامون يقات مججمة يا آل بكر الا لله دمركم كونوا كسامة ادخلى مساكينه اغنيت شاني فاغنوا اليوم شاكم ان علقا ومن بالحق من حفر شدوا الرحال على نزل مخيس حنث قلوبى لها والليل مطرق معقولة ينظر لاشرف راكبها وقد لاس سهيل بعد ما جمعوا حنث في الفخلة القصوى فقلت لها امى شامية اذ لا عراق لنا قوما لن تسلكى سبل البوماة منجدة اليت حبل لعراق اذ هرا طعمه
مقطوعة من مالك بن العجلان	
قد اعدوا دونه وقد انقوا البخار لا يطعننى التى علقوا ما كان منهم يبطنها شرف راى سوى مالى اوضعفوا	ان سعي راى عشيرته ان يكن الظن صادقا بينى لن يسلموا عشت ابدا لكن موالى مندبكم لهم

وما يقال الذي يقال لهم
 إنما يخيمون في اللقاء وما
 بين بني حمزة وبين بني زيدا
 لا تقبل الدهر فوق سنتنا
 الأبوح الذي يقال لهم
 أمثلنا بحتدى سفك دم
 يلعن يغشى العيون زينتها
 نحن بنو الحرب حين تشتجر
 أنبا حرب الكروب عادتنا
 ما مثل قوصى قوم اذا غضبوا
 يمشون مشى الاسود في رهط
 ما قصر المجد دون محتدنا
 ابلغ بنى حمزة فقد لقت
 يخشون فيها اذا هم لقتهم
 ان سمير عيدا بغى بطرا
 قد فرق الله بين الفتكم
 تمنع ما عندهنا بعزتنا

الا تقوم عقابهم صلفوا
 ودهور في الصديق قطعوا
 فاني بحارسة التلث
 فيه ولا دون ذلك منصرف
 في جارنا يقتلوا ويختطفوا
 ما كان فينا السيوف والرغف
 ملسا وفينا الرماح والنجف
 الحرب اذا ما يها بها الكشف
 ابكارها والعوان والشرف
 عند فراغ الكروب تنصرف
 الموت اليه وكلهم طفت
 بل لم يزل في بيوتنا يكف
 حرب عوان فهل لكم سدف
 خوادرا والرياح تختلف
 فادر كته المنية التلث
 في كل صرف فكيف تأتلف
 والضميرنا باوكلنا انف

مقطوعة من مهلهل بن ببيعة

حلت ركابا لوعى من وايل
 يا ايها الجاني على قومه
 جنازة نريد ما كفها
 كقاذف يوما باجدا وبع
 ان ركوب البحر ما لم يكن

في رهط حساس ثقال السوق
 ما لم يكن كانت له بالخلق
 جان ولم يجمع لها بالمطيق
 في دعوة ليس من طريق
 ذام صدر في كلها الفريق

ليس لمن لم يفتد في بغية
 فمن يعد ابغية فتومه
 الى رئيس الناس والمرجى
 من عرفت يوم خزانته له
 اذا قبلت خيرا في جمعها
 وجمع همدان لهم بحية
 فقل الامر بنوها جز
 مطلقا بالامر تسوا له
 ذلك وقد عن لهم عارض
 تنفق خفق الطبر راياته
 فاحتل اوزارهم وزارهم
 وقد عليهم طوبة هفوة
 فانجرت عن وجهه مشرقا
 فذلك لا يوفي به غيره
 قل لبني ذهل بين دونه
 فقد تزويروا ما ذقتهم
 ابلغ بني شيان عنا فقد
 لا يرقا الدهر لها عامك
 يستعمل الراكب منها على
 اي امره ضرر جتو به
 اسيد سادات اذا ضمهم
 اريك كالسيد في قومه
 ينفرج الظلماء عن وجهه

عدااته تحريق ربح حريق
 طار الى رب اللواء الحق
 يعقد الشد ويريق الفتوق
 عليا معد عند اخذ الحقوق
 ومدحج بالعارض المستفيق
 درايه هوى هوى الا نوق
 منهم رئيسا كما يما في الفتيق
 في يوم لا ينساع طريق
 كجفع ليل في سماء البروق
 على او ادى الحج بحر عيق
 براي محمود عليهم شفيق
 ذات جناح كاشتعال الحريق
 منبجما مثل انيلاج الشريق
 وليس يلقي مثله في فريق
 او بصروا للصيول الخففيق
 توسيلة فاعترفوا بالمدق
 اضرمتم نيران حرب علوق
 الا على انفاس نجلا تنوق
 سيساء حديد من الشريق
 يعاتك من دم كالمخلوق
 معظم امر يوم ازل وضيق
 بل مالك دين له بالحقوق
 كالليل ولي عن صديق فتيق

ان سخن لہ مشارقہ فاصحہ و
 ذبحا الذبح الشاہ لا یثقی
 البحر ما بین ابی و الحسن
 بحر اتساقی فاعلمی ابیننا
 یکل مغوا سرا فی قہمة
 تعالیٰ یحملن من تغلب
 انو ہم ما رکت و قہ

شفاركم من الحزن الحلو
 ذابحها الا بشعب العروق
 منقطع الحبل بعيد الصديق
 ارباحنا من عائلتك الحري
 شمر فل من فوق طرف عتيق
 اشباه من كاليوت الطارق
 دون تقضي وثره بالمفيق

مَقْطُوعَةٌ مِنْ

عرفت يا حدث ففأف عرق
كوي شتم المعصم المغتال علت
وما انت الغداة وذكر سلم
فأما تفرضن اميم عني
وحرور قد لهوت لهن عين
لهوت لهن اذ ملقى ميليم
يقال لهن من كرم وعتق
ابيت على مغاري فاخرات
وعيسى بيننا باجود خمس
رگور في الاناء لها حيا
مشعشة كعين الديك فيها
ووجه قد جلوت اميم صاف
فلا واپيك نودى الخى ضيفي
سابدا هم بمشعة وائل
اذا ما الحرف النكباء يرى

علامات لتحديد النشاط
رواهشة يوشم مستشاط
وامسى الرأس منك الى شوطا
ويلزغك الوشاط والشاط
نواعم في المروط وفي الرباط
واذا نافي الخيلة والنشاط
ظباء تنال ادم العوايط
بهن ملوث كدم العياط
مع الحرس الطباط القطاط
تلك اجزها الايدي السواط
حياتها من الصهب الخياط
اسيل غير حم ذي حطاط
هد والمشاءة والدعاط
يجهدى من طعام او سباط
بيوت الحى بالورقة السقاط

فاعطى غير مترددا دى
 واكسو الحلة الشوكا جذبه
 فهذا ثم قد علموا مكانى
 لقيتهم بمثلهم فامسوا
 فانبا بالسيوف مفلات
 يضرب فى الجراح ذوا فرح
 وماء قد وردت اميم طام
 فبت العذب السرحان عنه
 قليل وردة الاسيا صا
 كان دى الجوى غفائيه
 كان مراحف الجباب فيه
 شربت يحمد وصدرب عنه
 كلون المله ضربته هبى
 بلاحى المضاق اذا دعائى
 وصفراء البرية فروع تان
 شقت لها معا بل مرفعات
 كادت النخل غامضة وليست
 ومربية يمت الى دارها
 وغرق تعرف الجنان فيه
 كان على مخاضحة رباطا
 اخبرت بغتية وبميلات
 قابوا بالسيوف لها قول

اذا التفت لى بخل الحياط
 وبعض القوم فى خزن وراط
 اذا قال الرقيب الانعطاط
 بهم شين من الضرب الخياط
 بين الغايف الشعر المساط
 وطعن مثل تعليط الرماط
 على رحائبه رجل الفطاط
 كلانا وازدخرا ن قنطاط
 تحب للشئ كالبنل المراط
 وعى ركب اميم اولى ذباط
 قبيل الصبر اثار الشباط
 وابيض صارم ذكرا بايطة
 تبرا العظم سقاط صراط
 ونفسى الفرس العطاط
 كوقف العاج عاتكة اللياط
 مشالات الاعزة كالفرط
 غرقة النصال ولا شلاط
 نزل د واره النخل القواط
 بعيد الجوف اغبردى الخراط
 مشرقة ترعن عن الحنطاط
 كتمعد وعلى ظهر البلاط
 كامثال العصى مر الجباط

مقطعة من ابى ذر سهل بن محمد

يا لامي كف الملام عن الذي
ان كنت ناصحة فداوسقامه
حتى يقال بانك لخل الذي
اولا فدعه فيما به يكفيه من
نفس القدر لمن عصيت عواذلي
الشمس تطلم من ابي ثم وجهه

اصناه طول سقامه وشفاؤه
ولعنه ملقسا لا مرشفاؤه
يرجى بشدة دهنه وريحانه
طول الملام فليست من نفعائه
في حبه لم لخش من رقبائه
والمدد يطلم من خلال قبائه

مقام من روضه الميرزا

قالت الابلحن دارنا
قلت فاني طالب عزّة
قالت فان البحر ما بيننا
قالت فمولى اخوة سبعة
قالت ليس الله مرفسوقنا
قلت فقد اعيتتنا حيلة
واسقط علينا كسقوط النذرة

ان ابانا رجل غاش
منه وسيفه صارم باس
قلت فاني ساجد ما هو
قلت فاني بهم خاب
قلت بلى وهو لنا غافر
فات اذا ما جمع السامر
نيامة لانا والا آمين

مقصود من القاضى لاديب من محمد الدمشقي

وقائلة ان تارث العيس لولة
فقلت وان جدنا السير والفلد
فقلت عن الاصدار ان عيبت
فقلت ولن سطت بنا غربة النوا
فقلت وان بشرت منا يا وبية
فقلت وان شمت المطايا منا

منا كيف عسى انت قلت ذوق
فما الذي يعرفك قلت كروب
فصبرنا اين قلت يغيب
ففي اي حال انت قلت اشيب
فكيف يكون الحال قلت بطيب
منا كيف خالك اليوم قلت عجيب

مقام للشاعر من القاضى

يا لامي روى ويا لامي
فحب من يهوى وليس عسيرا

فلين كنهيت بها القدر اسعفت
يا اهل ودي ايتها اهل ومن
لهم والمالكتم عليه من الوفا
وحيوكم وحيوتكم قسما وفي
لوان روحى فى يدي وهبتها
لهم تحسبون فى الهوى متصنعا
لخفيت حكم فاختفى اى
كتمته عنى فسلوا يديته

يا خبيثه المسعى اذا لم تسعف
نادا كرا يا اهل ودي قد كفى
كم ما فاتى ذلك الخلل الوفى
عمري لغير حيوكم لم احلف
لمبشرى بوصالكم لم انصف
كلفى بكم خلق بغير تكلف
حتى لعمري كدت عنى لختفى
لو جدته اخفى من اللطف الخفى

مقطوعة من المراءى الى الله

يا الله ربكم عوجا على سكة
وجدتاه وقولا فى حد يشكما
فان تبسم قولاً فى ملاطفة
وان بد الكفا فى وجه غضب

وعابتاه لعل العتب يعطفه
ما بال عبدك بالجران تتلفه
ما ضر لو بوصال منك تسعفه
فغالطاه وقولا ليس فيه

مقطوعة من على بن ابي طالب

صبت ديزوب من حلى جوى
واذا انشفت انصبا ذكر الصبا
الا على ذلك الزمان وطيبه
ما زال ومض البرق يذكى نوره
واذا اتقت فى الغصن حمامة
صحت على غصن ولم تد رالحوى
احمامة الوادى بشرى الفضا
انا تقاسمنا الفضا فغصونه

لو لا انما ال جفونه بالادام
ليالى امرت بوادى الاجرام
حيث الفضا وطى من اموره
ويحيى تذكارى لذل المرام
ماحت بلا بل قلب صب موجع
مضى ولم تد ر الغرام ولم تم
ان كنت مسعدة الكبت فجم
فى راحتك وجرفى اضلع

مقطوعة من القاضى الشيبان بن سناء الملك

الى والى واهوى خب فخر
والجود مداسنرا من سحره
قينا ولا خطر الا الى خطر
والعين تسحب ذيل من مداها
اكانت النفس مع على يعرفتها
حتى وصلنا الى مقاييس ما منه
او اصل للثم من فرع الى قدم
وبات يسمنى من لفظ منطقه
ونلت ما نلت مما لا احسبه
لما سجد للذيل كى محو مواطية
يا ليلنة قد تولت وهى قاتلة

فترت الطفت منه ودره الجمل
لما توهم ان الشيب ذى القبل
وان لا خطوط الا الى اصل
والقلب يسحب ذيل من الوجل
وطا على البيض وحلا على الاسل
يا صاحى فلوا بصرفنا على
واوصل الفجر من صدر الى كفل
ارق من كلى فيه ومن غزلى
ولا ترقى اليه هبة الاصل
لكنى قست المحر الخطوب القيل
لا تظلمنى مع ايامك الاول

معنة من يد الدين بن اولوالذهى

وتنهت ذات اجمع سرية
ورقاء قد اخذت فنون الحزن عن
قامت تطار حتى الفرام جهالة
انى تبارى جوى وصبا بنة
وانا الذى املى الطوى من خاطري

بالواديين فنهت اشوا فى
يعقوب والا كان عن اسحاق
من دون محبى يا كحى ورفاقى
وكابنة واسى وقبلى ماقى
وهى التى تملى من الاوراق

مقطوعه من الامير منجك فى رثا محبوبة لاهل

يا جنة تركت قلوب ذواطوى
ما كنت احسب قبل فبك فى اثر
لطفى لذي قاجنته يد الردى
ولما حسن غيض قرا بعدما
ليت افتدتك حيوننا وقلوبنا

اسفا تقلب بعدها فى نار
ان المحج منازل الا قمار
من وجنتك وطرفك السحاب
قد كان منك بكل شجر جارى
وغدت مكان انار بوالاحار

حجة من أبي بكر بن حجة الكوي

من بعدكم ما ذقت عيشاً طيباً
من ان ينال من التلالي مطلياً
فرأى النوى لي في الاواخر من سبأ
ل تعشبي ويحق لي ان اعتباً
وجعلت وضعي في الخلد دهرتياً
ياد هر كن في مخلصي متهدياً

يا ساكني مغنى حمة وحكم
ومهاك الحمر مان تمنع عبدكم
واذا التفتيت السير نحو ياركم
وقد التفت اليك ياد هر بطون
قررت لي طول الشتات طيفة
واسرتمني لكن بهن محسنا

حجة من الامام والامير الامي

لك بالثاني ازديت

في حضور الرجال لا انيك
حان ان يذهبوا بالانحر ياك
يا فتاة اجلسي ورأس ابك
قلت دومي بمهجة افديك
يخدم العبد خدمة ترضيك

اقبلت انجمية سحرا
فاشارت الي معتلتها
قلت مهلا سلبت راضية
ذهبوا كلهم فقلت لها
رغبت في الجلوس انسية
انت شرفت من نزل كراما

الفصل الخامس في تذكرة بعض الشعراء والمرفاء والعلماء
من المتقدمين والمتأخرين نخبة من تأييد بن خلكان
وسجدة المرجان ونفحة اليمن وغيرها ابو نواس

كنيته ابو نواس واسمه الحسن بن هاشم الحكيم الشاعر المشهور كان من الشعراء
المجيدين ولد بالبصرة في سنة خمس وان بعين ومائة ونشأ بها ثم خرج الى الكوفة
مع واليه من الخباب ثم صار الى بغداد ومدح جماعة من الخلفاء والوزراء
ولا كابر واجزوا ما يريته واول قصيدة ابى نواس المشار اليها وهي مما مدح

به الامير محمد بن هارون الرشيد ايام خلافة

ياد امرأعتك الا يا
لمرين فيك بشاشة تستام

تاريخ مدينة دمشق

وتوفي في مول كل توفيه	هو جاء فيها خبر الإقدام
وتذو المطى وسراء كاعكا نها	صفت تقدر مهن وهي إمام
واذا المطى بنا بلغن محسدا	ظهوره من على الرجال حرام

وتوفي سنة خمس وتسعين ومائة ببغداد

ابو تمام الأندلسي اسمه حبيب بن اوسى الشاعر المشهور ولد سنة تسعين ومائة بجاسم وهي قرية من بلاد الجندور من أعمال دمشق وطبرية ونشاء بمصر وكان ابوقمام اسمر طويلا فصيحاً طوال الكلام فيه تميمة يسيرة شتغل وتنقل الى ان صار منه ما صار فذكر الصولي ان اباقمام لما مدح محمد بن عبد الملك الزيات الوزير بقصيدته التي فيها

ديعة سحرة القتياد سنكوب	منستغيث بها الثرى المكروب
لوسعت بقعة لأعظام اخرى	بسنى غوها المكان الحديب

قال له بن الزيات يا ابا تمام انك لتعلى شعرك من جواهر لفظك وبيع معانيك ما يريد حسنا على بهاء جوده بك في احبب الكواعب كأي خير شئ من جنيل المكافاة الا ويصغر عن شعرك في الموازاة وتوفي ابوقمام بالموصل في سنة احدى وثلاثين ومائتين رحمه الله ابن خفاجة كنيته ابو اسحاق واسمه ابراهيم بن الفتح الاندلسي الشاعر المشهور ولد في جزيرة شعر من احوال بلنسية من بلاد الاندلس في سنة خمس واربعمائة وكان مقيما بشرق الاندلس ولم يتعرض لاسمائه طوائفها مع نها فتم على اهل الادب وله ديوان شعر احسن فيه كل الاحسان ومن شعره

في عيشة انس وقد ابدع فيه

وعشى انس انجعتنى نسوة	فيه تمهد مفضل وتدمت
-----------------------	---------------------

<p>والفصن يصغى والحمام يمدش والرحديرقى والغمامة تنفدت</p>	<p>خلعت جل به الأراكنة ظلها والشمس تجح للغروب مريضة</p>
<p>وتوفي في مولده سنة ثلاث وثلاثين وخمسمائة لاربع بقين من شوال ابن طينا طبيا كنيته ابو القاسم واسمه احمد بن محمد الشريفي الرسبي المغربي كان نقيدا لطال بين بمصر كان من اكابر فرائد سائرها ولا شعر يرمي في الزهد والغزل وغير ذلك ومن شعره قوله</p>	
<p>واني على ريب ان كان نواجد وافقد من احببته وهو واحد</p>	<p>خليل اني للشرياح سدا ايبقى جميعا شملها وهي متدة</p>
<p>وتوفي سنة خمس واربعين وثلثمائة وعمره اربع وستون سنة ابو عيسى احمد بن محمد ولد في حاشر شهر رمضان سنة ست و اربعين ومائتين وكان من العلماء المكثرين من المعفوظات والاطلاع على اخبار الناس وصنف كتابه العقد وهو من الكتب المستعارة حوى من كل شئ وله ديوان شعر جيد ومن شعره</p>	
<p>خطين هاجا لوعة ويلا يلا حتى ليست بعارضات حملا يلا</p>	<p>يا ذا الذي خط العذار بوجهه ما صعد عندي ان لخطك صادم</p>
<p>وتوفي يوم الاحد ثامن عشر شهر جمادى الاولى سنة ثمان وعشرين من ثمانمائة ودفن في مقبرة بني العباس بقرطبة وكان قدام صابغ ابن هكيم كنيته ابو محمد واسمه الحسن بن علي البصري التنيسي المشاعر المشهورة اصله من بغداد ومولده بتنيس وله ديوان شعر جيد وله كتاب بيت فيه سرقات في الطيب المتنبي سماه المنجف وكان في نسائه خمسة فبذل الخ الحاطن ومن شعره</p>	
<p>فما يطبوا اليك ولا ينود وقد يسلى عن الواهب العقيق</p>	<p>ولا يهن حبك القلب المنعوق جفا ولا كان عنك الناس راء</p>

وتوفي سنة ثلاث وتسعين وثلاث مائة بمدينته تنيس رحمه الله
ابن العلاف الضرير كنيته ابو بكر واسمه الحسن بن علي النهرواني
 الشاعر المشهور كان من الشعراء الجيدين وكان ينادم الامام المعتضد
 بالله نقل عنه قال بت ليلة في دار المعتضد مع جماعة من
 ندائه فاتانا خادما ليلا فقال امير المؤمنين يقول ارقت لليلة

بعد الضرا فكم فقلت

ولما انتبهنا للخيال الذي سر **اذا الدار قفر والمزار بعيد**
 وقد ارجع على تمامه فمن اجازة بما يوافق غرضي اعرت له بجائزة
 قال فانج على الجماعة وكلمه شاعر فاضل فابتدرت وقلت
 فقلت لعيني ودي لنوم **لنوم نبي** طارقا سيعود

فرجع الخادم اليه ثم عاد فقال امير المؤمنين يقول قد احسنت
 واعراك بجائزة وتوفي سنة ثمانى عشرة وثلاث مائة وعمره مائة سنة
ابو عبد الله الكسبي بن احمد الكاتب الشاعر المشهور والحق
 والخلاعة والسخف في شعرة كان فرد زمانه في فنه فانه لم يسبق احد
 الى تلك الطريقة مع حداوية الفاظه وسلامة شعره من التكلف
 ومدح الملوك والامراء والوزراء والروساء وديوانه كبير اكثر مما يوجد
 في عشر مجلدات ومن جيد شعره هذه الابيات

نهرى **المليبي** الاكيس

نهر تدفق في حدايقة نرجس
 فعلام شرب الراح غير مفلس
 من عهد قيصرواها لم يسسس
 موت العقول الى حياة الانفس

يا صاحبي استيقظ من رقدة

هذه المجررة والنجوم كانه
 دارى الصبا قد علت بنسيمها
 قوما استقياني قهوة رومية
 صرفا تضيف اذا تسلط حكمها

وكان من كبار الشيعة وراى بعد موته بعض اصحابه الناموسا على جوفه فانشد

افسد سوء مذهبي	في الشعر حسن مذهبي
لعرض مولاي على	سبي لاصحاب السنة

وتوفي سنة احدى وتسعين وثلاثمائة بالنبيل وحمل الى بغداد
ابن الرومي كنيته ابو الحسن واسمه علي بن حجاج الشاعر المشهور
صاحبه لنظم الجيب والتوليد الغريب يفوض على المعاني النادرة
فيستخرجها من مكانها ويبرزها في حسن صولة ولا يترك المعنى حتى
يستوفيه الى اخره ولا يبقى فيه بقية وله القصائد المطولة والمقاطيع
البدعية وله في الهجاء كل شئ طريف وكذلك في المديح فمن ذلك قوله

المنعمون وما منوا على احد	يوم العطاء ولو منوا لما نوا
كم ضل بالمال اقوام وعندهم	وقروا عطى العطايا وهي يدان

وكانت ولادته في سنة احدى وعشرين ومائتين ببغداد وتوفي
في سنة ثلاث وثمانين ومائتين فيها وكان سبب موته ان الوزير
ابا الحسن القاسم بن عبد الله وزير الامام المعتضد كان يخاف من هجو
وفلتات لسانه بالفحش فدرس عليه بن فراس فاطمه خشكنايه
مسمومة في مجلسه فلما اكملها حسن بالسهم فقال له الوزير الى اين
تذهب فقال الى الموضع الذي بعثتني اليه فقال سلم لي على والدي
فقال ما طريقى على المنار وخرج من مجلسه واتى منزله واقام اياما ومات
ابن القليس كنيته ابو محمد واسمه عبد العزيز بن احمد القيسي الاندلسي
وكان من اهل العلم باللغة والعربية مشارا اليهما رحل من الاندلس
وسكن مصر واستوطنها وله شعر حسن فمن ذلك قوله

مريض الجفون بالاعلى	ولكن فتلبى به مريض
احان السهاد على مقلتي	يفيض الدموع فيما تغض
وما زاد شوقا ولكن اسنى	يعرض بالانه مريض

قيل اجتمع ابن القيسي مع السراج الوراق وابي الحسين الجعرازي
 فمررت بهم جارية بديع الجمال فقال ابن القيسي شعرا
 فلو اعدت لي لاني وجمال
 فمضى لها بان تعطي الخلافة

وقال السراج شعرا

شما ئلھا ئبدال علی اللطافه	وریقته ارق من السلافه
----------------------------	-----------------------

وقال أبو الحسين الجبجرا ز شعرا

و فی وجناتھا و سرد و لکن	عقارب صدخها منعت تطافه
--------------------------	------------------------

وتوفي ابن القيس في سنة سبع وعشرين وأربعمائة بمصر
ابن الفتح علي بن محمد الكاتب البستي الشاعر المشهور صاحب الطريقة
في التجنيس الإني البديع التأسيس فمن الفاظه البديعة قوله من
أصلح فأسدك أرخم حاسدك ومن أطلع غضبه أضاع أدبه
عادات السادات سادات العادات من سعادة جلدك

وفوقك عندك

ومن نادى شعرا قوله ٥

ان هذا قلامه يومما ليعلموها

انساک کا کے مرزا ملہ

وان اقر على رقنا ماله

اقرباً بالرق ككتاب الانعام له

وتوفي سنة اربعائة بخمسين

ابن الفارض كنيته ابو حفص وابو القاسم واسمه عمر ابن ابي الحسن
على الحوى الاصل المصري المولد والدار والوفاة المنعوت بالشرف والجمانة
ولادته في سنة ست وسبعين وخمسة بالقاءهرة وله ديوان شعر لطيف
واسلوبه فيه ظريف ينحى عن طريق الفقر ما احسن قوله قصيدته

لما من حسن عليك فلا تضع

سہری بقتشہیع الخیال المرزوف

واسأل نجوم الليل هل نار الكرى

جفنی و کیف یزور من لم یعرف

و علیٰ نثر و اصفیاء و سوره

يحيى بن الزكيان وقبيلهم (مؤيد)

وتوفي سنة اثنين وثلاثين وستمائة ودفن من الغد بسفح المقطم
ابن الرفاعي كنيته ابو العباس واسمه احمد بن ابي الحسن حل كان
رجلا صالحا فقيها شافعي المذهب اصله من العرب وسكن بالبصرة بقرية
يقال لها ام عبيدة وانضم اليه خلق عظيم من الفقهاء واحسنوا الاعتقاد
فيه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعية والباطنية من الفقهاء
منسوبة اليه ولا تباعه احوال عجيبه من اكل الحياة وهي حية
والنزول في التناير وهي تنضم بالنار فيطفيونها ويقال انهم في
بلادهم يركبون الاسود ومثل هذا وكان للشيخ احمد مع ما كان
عليه من الاشتغال بعبادته شعر فسنه على ما قيل

اذ اجن ليل هام قلبي بذكرهم	انوح كما نوح الحمام المطوق
وفوق سحاب تمطر الهم والهمى	وتحتي بجار يا حوى تتدفق
سلاوام عمر وكيف بات سيرها	تفك الاسارى دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففي القتل راحة	ولا هو ممنون عليه فيطلق

وتوفي سنة ثمان وسبعين وخمسمائة بام عبيدة وهو في عشر السبعين
ابو العتاهية كنيته ابو اسحق واسمه اسمعيل بن سويد العنزي
بالولا العتي الشاعر المشهور مولده بعين التمر وهي بليدة بالحجاز
قرب المدينة في سنة ثلاثين ومائة ونشأ بالكوفة وسكن
بغداد واشتهر بحجة عتبة جارية الامام المهدي واكثر تشبها

فيها فن ذلك قوله

اعلمت عتبة اني	منها على شرف مطل
وشكوت ما القى ليها	والمدافع تستهزل
حتى اذا بدت بما	اشكوك كما يشكو الاقل
تأيت غاي الناس يعلم ما	ثقل فقلت — ل

وتوفي في سنة احدى عشر ومائتين ببغداد ولما حضرته الوفاة قال
اشتهى ان يحيى مخارق المغنى ويغنى عندي راسي هذان البيتان **هـ**

اذا ما انقضت عني من الدهر **هـ** **فان عزاء الباكيات قليل**
سيعرض عن ذكرى وتنسى **هـ** ويحدث بعدى الخليل خليل

ابن النديم الموصوف **هـ** **ابن النديم الموصوف** **هـ** **ابن النديم الموصوف** **هـ**
بالولاء الارجاني الاصل كانت ولادته في سنة خمسين ومائة وكان
من ندماة الخلفاء وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء الذي انفرد
بهما وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء وياكم الناس
وله نظم جيد وديوان شعر فمن شعره ما كتبه الى هارون **هـ**

واحدة بالبحل قلت لها اقصرى **هـ** فليس الى ما تاصررين سبيل
ارى للناس خالان الجواد ولا ارى **هـ** بغيلاله في العالمين خليل
واني رايت بالبحل يزرى باهله **هـ** فأكرمت نفسي ان يقال بخيل
ومن خير حالات الفتى لو علمته **هـ** اذا نال خيلان يكون نبيل
وكيف خافت لفقراء واحرام الغنا **هـ** وراى امير المؤمنين جميل
عطائى عطاء المسكرين تكرما **هـ** ومالى كما قد تعلمين قليل

حدث ابنه محمد عن ابيه اسحق قال دخلت على الرشيد وبين
يديه طبق فيه ورد فقال قل في هذا شيئا فقلت شعرا **هـ**

كانه خد محسوب يقبله **هـ** **فوالحب وقد ضحى به خجلا**

فقايت له جارية كانت على راسه اخطات لا قلت كما قول شعرا **هـ**

كانه عون خدى حين ند فعنى **هـ** **بل للرشيد لاصري يوجب الفصلا**

فقال فضحك الرشيد وقال اخرج يا اسحق فقد حركتني هذه الماجنة ثم
تأمر واخذ بيدها وخالبها وتوفي بالاسحق في شهر رمضان سنة خمس
وثلاثين ومائتين وكان قد عمى في اخر عمره قبل موته بسنتين

ابن الجوندي كنيته ابو الفرج واسمه عبد الرحمن بن ابي الحسن القرشي
 المشهور بالبكري البغلاذي الفقيه الحنبلية الواعظ الملقب جمال الدين
 لما فظ كان علامة عصره وامام وقته في الحديث وصناعة الوعظ

وله اشعار لطيفة فمنه يخاطب هارون بن زياد

قلوبهم يا جفنا قلب ونول الغريب فلا يعجب الى غير جيرانهم تغلب مغلبة ابي لا قط سرب	خديري من فتية بالعلم يرون العجيب كلام الغريب ميا ذيرهم ان تشدات بخير وعذرهم عندنا تو ببحرهم
---	--

وتوفي ليلة الجمعة سنة ثمان وعشرين وخمسة

ابو ج. لامه زيد بن الجون كان صاحب نوادر وحكايات وادب
 وتطور وان كان اسود عبد حبشيا ومن نوادره انه توفي لابي ج. سر
 الم. ابو ابنة عمه جنازتها وجلس لها نياؤه. قال له قدامنا
 كتيب عليها فا قبل ابود لامة وجلس قريبا منه فقال له الم. ابو
 ر. ما احدثت لهذا المكان فقال ابنة عمه امير المؤمنين
 في رواية المنصور حتى استلقى ثم قال له المنصور ويحك ففعلت ما يراى
 في كتاب المنصور قدامهم دور كثيرة منها دار ابى لامة فاب

ابود لامة الى المنصور ابياتا وهي

قد دناهم واره ويوا الطلق ورت وصابقة رارة عبدكم ما احتوى جلا	يا ابا عمر النبي دعوه شيخ يحيى كذا استغفر التي اعنادها الا به قتلها فاعيدوا
---	---

في هذه الايات منه بحدام داره وتوفي ابود لامة
 في سنة احدى وستين ومائة وثيل انه عاش ابي اياه الم. ابو ج. كنيته

ولاية الم. ابو ج. سنة سبعين ومائة

ابو امنية شريح بن الحارث الكندي كان من كبار التابعين و
ادرك الجاهلية واستقصاه عمر بن الخطاب رضي الله عنه على الكوفة
فاقام قاضيا خمس وستين سنة لم يتعطل فيها الا ثلاث سنين امتنع
فيها من القضاء في فتنة بن الزبير وبتعفي الحجاج بن يوسف
من القضاء فاعفاه ولم يقض بين اثنين حتى مات وكان اعلم الناس
بالقضاء فادب وفطنة وذكاء ومعرفة وعقل واصابة
وكان شاعرا محسنا وتزوج شريح امرأة من بني تميم
تسمى زينب فنقم عليها شيئا فضر بها ثم رندم وقال -

فشلت يميني يوم اضرب زينبا
فما العدل مني ضرب من ليس ثنبا
اذا اطلعت لم يسر منهن كوكبا

رايت رجلا يضربون نساء هم
ااضربها من غير ذنب انت به
فزينب شمس والنساء كواكب

وتوفي سنة سبع وثمانين للهجرة وهو ابن مائة سنة
ابو حفص عمر بن محمد المعروف بشهاب الدين السهروردي
كان فقيها شافعي المذهب شيخا صاحب كفاية وكثير الاجتهاد في العبادة
والرياضة وكان شيخ الشيوخ وكان له مجلس الوعظ وعلى وعظه
قبول وله نفس مبارك وله تواليف حسنة منها كتاب حوار
المعارف وه والشهرا وله شعر حكى انه انشد يوما على الكهبي -

اتي اشع بها على جلاسي
ان تعير الندا ماء دورا لكاسي

لا تسقني وحدي فما عود قني
انت لكرام ولا يليق تكرمها

فتواجد الناس لذلك وقطعت شعورا كثيرة وكتاب جمع - يروى كان
قد صعب على الشيخ ابا الغيب والشيخ ابا محمد عبد القادر ابن ابي صالح
الجيلي زمارا طويلا ومولدا بسهرورد في آخر ربيع سنة تسع وثلاثين
وخمسة وتوفي في المحرم سنة اثنين وثلاثين وستة مائة -

ابن **الغنايم** كنيته أبو الغنايم واسمه محمد بن علي الواسطي الطبري الملقب
بـ **بجح** الدين الشاعر المشهور كانت ولادته في ليلة سابع عشر جمادى الآخرة
سنة احدى وخمسمائة وكان شاعرا رفيق الشعر لطيف حاشيته
وكان شعره سهلا لا لفاظ صحيح المعاني يغلب على شعره
وصف الشوق والحب وذكر الصباية والعزائم فعلق بالقلوب
ولطف مكانه عند أكثر الناس وما لوالديه وتحفظوه وتداولوا
به بينهم واستشهد به الوعاظ واستحالة السامعون فنه قوله

ما الداران لم تغن من اوطان
هزات معاطفه بغصن الفان
فمن الوفي لنا بوعد تان
ابناء معركة واسد طان
خلقت لغير ذوائل لمران
في النحي عنير مهند وستان
ما الصد عن ملل ولا سلوان
بطويلع باساكنة نعان

يدوا على شوارد الاط فان
تكم بذلك الجرح من متمنع
ابى تلونه باول موعدا
فتى اللقاء ودونه من قومه
قلو "لوماح وما اظن اكفهم
ود نداء بيض السيوف فما ترى
ونين صدف من مراقبته العدا
يا نبي نعام اس زما ننا

وتوفي رابع شهر رجب سنة اثنين وتسعين وخمسمائة باطرب
بواسم مطهر وان بن ابي حفصة الشاعر المشهور كان من اهل ليامة
بقدم بعدد و مدح المهدي وهارون الرشيد وكان يتقرب الى الرشيد
بـ العلويين وهو من السحر المجيد بن ونحو الملقده بن من شعره

اسود لاهم في بطن خفافا سيل
بحارهم بين السماكين منزل
حرام عليه قول لا حين يسال

مطر يوم اللقاء كانهم
يمنعون الجار حتى كانما
كأن القول حتى كانما

في سنة اثنين ومائة في بغداد

ابن الطثري كنيته ابو المكشوح واسمه يزيد بن سبلنة الشاعر
المشهور كان شاعرا مطبوعا قاعا قلا فصيحيا كامل الادب وافر المروءة
لا يعاب ولا يطعن عليه وكان شجاعا عاليا اصله ومحل في قوم من
يشيروا كان مرموزا شعرا بنى امية مقدما عندهم فمن شعرة

ولا سقى من الله ان ارى	رديفا لو صلاتك او على رديف
وان اراد الماء الموطأ حسنه	واتبع وصل الملك وهو ضعيه

وقتل بن الطثريه مع المنذال بن ادريس الحنفى في سنة ست
وعشرين ومائة على قرية يقال لها المنح
ابن الدار اسمه يوسف بن ودة الموصل الشاعر المشهور شاعر
محسن ومن مشهور شعرة قوله في رجل ارجل وقد احسن فيه

مدور الكعب فاثخذ	ليل غرس وبيل غرس
لو نظرت عينه الثريا	اخرجها في نبات نعش

وتوفي في سنة خمس واربعين وخمسمائة

ابن السراج كنيته ابوبكر واسمه محمد بن السرى الفخوى كان احدا
الايممة المساهير للجمع على فضله وجلالة قدره في الفقه والادب اخذ
الادب عن ابي العباس انبىرد وغيره واخذ عنه جماعة من
الاعيان وله التصانيف المشهورة في الفقه منها كتاب الاصول وكتاب
شرح كتاب سيويه وغيرها وهذه الايات منه في جارية كان يهواها

ميزت بين جمالها وفعالها	فاذا الملاحمة بالجنايب لا تقى
وانه لا اكملتها ولو انهم	بالبدرا وكالتسلسل وكالمكتفى
حلفت لنا ان لا نخون عهونا	وكانها حلفت لها ان لا تنفى

وتوفي يوم اربعاء ثالث ليال بقين من رجب الحجة سنة عشرة وثلاث مائة
ابو الصلت مية بن عبد العزيز الاندلسى الثاني كان فاضلا في يوم

ادب ضفت كتابه الذي سماه الحديقة على اسلوب يتيمة الدار
 للشعالي وكان حار فابن الحكمة فكان يقال له الاديب الحكيم
 وكان ماهرا في علوم الاوائل وانتقل من الانديس وسكن بغداد
 لا سكانية وله نظم جيد واذكر شيئا من نظمته

اذا كان اصلي من تراب فكلها	بلادي وكل لعالمين اقارب
فاليسالي ان اسلي العيس حاجة	تشق علي شم الذي والفوارب

كان قد انتقل في اخر الوقت الى الهندية وتوفي سنة تسع وعشرين وخمسة مائة
 ابو الاسود بن المبريد بن عمير الدلي كان من سادات التابعين واعيانهم
 صعب علي بن ابي طالب كرم الله وجهه وشهد معه وقعة صفين وهو
 بصري وكان من اكمل الرجال رايوا اسد هم عقلا وهو من وضع النصوص
 ف قيل ان علي بن ابي طالب رضي الله عنه وضع له الكلام كله ثلاثا ضرب اسم
 وفعل وحرف ثود فيه اليه وقال له تسمع علي هذا وله اشعار فيه

وما طلبه المعيشة بالتمني	ولكن الق دلوك في الدلاء
تبني بملئها طورا وطورا	تبني بحمأة وقليل ماء

وتوفي سنة تسع وستين وعمر خمسة وثمانون سنة رضي الله عنه
 ابو العشا شاعر لا اعلم اسمه واسم بيته لا مسكنه وموطنه ولا اطلاع
 لي بسنة ولادته وفاته الا انه من الشعراء الجيدين وكلامه متين
 ولطيف قال بعض الادباء دخلت علي بن العشا شريوما اعوده من جلة
 فقلت ما يجلي الامير فاشار الى علام قائم بين يديه كان رضوان غفل

عنه فابق من الجنة انشد

استمر هذا السلام جسمي	بما بعينه من سقام
فتور عيني من دلال	اهداني فتورا الى عظامي
وامنحت روجه بروحي	تمارج الماء بالمدا

مولانا احمد الهندي التهايتسري هو عالم يشبه الالهي تحرير و
شاعر يحكي السلسال تقريره المقتبس للنور المعنوي والمريد للشيخ
نصير الدين محمود الاودهي الدهلوي ولما اخذ الامير تيمور دهلوي وسع
نبذ من فضائله رغب في الالاقات وبعد ما عينه متخليا بفضائل اختاره
للبحر المستأجر حين توجه الامير من الهند الى الروم تاخر مولانا احمد
عن موكله وهاجر من دهلوي الى كابل واستوطن فيها واشتغل بتدريس
العلوم الى آخر عمره ولم يذهب الى مسعى من احد سنة ولادته
ولم يصبه يصرى في كراسه من الكتب تاريخ وفاته وله قصيدة والية

منها هذه الابيات

اطار لبي حنين الطائر العزاد	وهاج لوعة قلبي التايه الكمد
واذ لرتني عمود بالحمى سلفت	حماصة صدحت من لاجع الكبد
بايت تورقني والقوم قد جمعا	ما بين مضطجعه منهم ومستند

الاداء السيد غلام علي بن السيد نوح الحسيني والواسطي
اصلا والهندي البكرامي مولدا كانت ولادته في الخامس والعشرين
من صفر يوم الاحد سنة ست عشرة ومائة والعت هجر وستة بلكرام
ونشاء بها وقرأ الكتب الدرسية على السيد طفيل محمد الحسيني
الاترولوي وفاق في العلوم العقلية والنقلية على الامثال و
الاشران وجمع بيت الحرام وتشرف بزيارة قبر خير الانام عليه
النعمة والسلام ثم عاد الى الهند وعاش في بلاد وكن الى ان انتقل
الى دار القرار ونظمه ونثره رايقة وفايقة منها

تخفى تعلقها بمن ولعت به	وفوادها عند المحب جالين
ونداور مقلها فتثبت نحوه	والى الجدى تقير مقنا غليس

وتوفي في سنة اثنتين ومائتين والعت في اورنگ آباد

الأصمعي كنيته أبو السعيد واسمه عبد الملك بن قريب الباهلي
كانت ولاوته سنة اثنتين وعشرين ومائة وكان صاحب
لغة ونحو إماماً في الأخبار والنوادر والمسلح والغريب وهو من
أهل البصرة وقدم بغداد في أيام هارون الرشيد نقل عن الأصمعي قال
بينما أنا أسير في البادية إذ عثرت بحجر مكتوب عليه هذا البيت

أيام عشر العشاق يا لله خبروا | إذا حل عشق بالفتى كيف يضرع

فكتبت تحته شعراً

يداري هواه ثم يكتم سره | ويخشع في كل الأمور ويخضع

ثمة في اليوم الثاني فوجدت مكتوباً تحته هذا البيت

وكيف يداري والهوى قاتل الفتى | وفي كل يوم قلبه يتقطع

فكتبت تحته شعراً

إذا لم يجد صبراً كتمان سره | فليس بشيء سوى الموت يضره

فعدت في اليوم الثالث فوجدت شاباً ملقى تحت ذلك البيت

ومكتوباً تحته بيت شعراً

ههنا أضعنا ثممتنا فبلغوا | سلامي إلى من كان لا وصل يضرع

يا لأرباب النحير نعيمهم | وللعاشق المسكين ما يتجرع

توفي الأصمعي في صفر سنة ست عشرة ومائتين بالبصرة

أمر القيس بن حجر الملك الكندي كان من الشعراء المجيدين المقدمين

قال أبو عمرو بن العلاف الشعر بأمر القيس وختم بذي الرمة

وتيل أنه كان يعشق ابنة عمه عنيزة ويأرقب منها خلوة فلما كان

بعد أيام رحل العرب وانفردت عنيزة مع جماعة من البنات

في الطريق فسبق أمر القيس وأمكن غيظه

فأتى بها وتزلى على الماء ويعالين فخرج وجمع ثياباً

وقال من ارادت ثوبها فلتخرج فخرجت اليه فاعطاها ثوبا من ثيابهن ورأى
عنيزة وهي عريانة مقبلة ومديرة قال واجتمع البنات حوله و
تشكين الجوع فخرناقه وشولها فاكلن وطابن من عنيزة ان تركبه
على مقعدا ريعها فاركها وكان كل ساعة يدخل راسه في روعها
ويقبلها وساروا من حتى جن الليل ودخل الحكي وقال هذا البيت

علاثرة مستشرخ اتل الى اعلى . اتفضل لعقاص في مشني وعرهل

قال ابن قطيبة في طبقات الشعراء كان امرء القيس قبل زمن النبي
صلى الله عليه وسلم مقدارا ريعين سنة وقال ابن الجوزي في تاريخ
الرياء بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن حلي بن ابيطاب لب
رضي الله تعالى عنهما فولدت بسكينة والله اكلم بالصواب
امر على تقيسة بنته في الفرج عمت الصوري الاصل كانت
ولادتها في صفر سنة خمس وخمسمائة بدمشق وكانت فاضلة
ولها شعر جيد قصايد ومقامات طبع صحبت الكافظ ابا الطاهر احمد
بن محمد السلفي الاصبهاني زمانا بشعر الاسكندرية فمن محاسن شعرها

لو وجدت لسبيل جدت لجدك	عوضا عن خمار تلك الوليد
كيف لي ان اقبل اليوم رجلا	سكنت دهرها الطريق الحميد

وتوفيت في ربيع الثوال سنة تسع وسبعين و...
بديع الزمان كنيته ابو الفضل واسمه احمد بن الحسين الهمداني
الكافظ صاحب الرسائل الرائقة والمقامات الفائقة وحلي منواله
سبح الكريمي مقاماته وحذي حذوة وافقتي اثره واعترف في
خطبته بفضله وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك المنهج وهو احد
الفصحاء وسكن هامة من بلاد بخارا سان فمن رسائله الماعل اطل
مكثه ظهر خبثه واذا سكن سته فحرك نته وكنك

الضعيف يسبح لقائه اذا طال تواووه ويشغل ظله اذا انتهى محله والسلام

ومن شعره من جلت قصيدته

كاد يحكيك صوب الغيث منسكباً	لو كان طلق الحيا مطر الذهب
والدهر لو لم ينجي والشمس لو نطقت	والليل لو لم يصد والبحر لو صدى

وتوفي سنة ثمان وتسعين وثلث مائة مسموماً بمدينة هراة
 الباخري كنيته ابو الحسن واسمه علي بن الحسن الباخري
 الشاعر المشهور كان اواخر عصره في فضله وهذه والسابق الى حيازة
 قصب السبق في نظمه ونثره وكان في شبابه مشغولاً بالفقه ثم اصرع
 في الكتابة واختلف في ديوان الرسائل وارتفعت به الاحوال وانخفضت
 ورأى من الدهر العجائب سفرها وحضر اديبه على فقهه
 فاشتهر بالادب وعمل الشعر واشتهر بالكديت وصنع كتاب
 ذميمة القصر وعصرة اهل العصر جمع فيه خلقاً كثيراً ديوان شعره
 مجلد كبير والغالب عليه الجوده فمن مغانيه العربية قوله

واني لا شكول سع اصداغك التي	حقار بها في وجنتيك تحوم
وابكي لدا لشغرك ولى اب	فكيف يدبم الضحك وهو متيم

وقتل الباخري بحبس لاس بباخري في ذيقعد سنة ستين واربع مائة
 البحتري كنيته ابو عبادة واسمه الوليد بن عبد الطاي الشاعر المشهور
 وهو من غول الشعراء المقدمين كانت ولادته بمنبع في سنة ست و
 مائتين ونشأ بها ثم خرج الى العراق ومدح جماعة من الخلفاء اولهم
 المتوكل على الله وخلقاً كثيراً من اهل بيرو والرساء واقام ببغداد مدة
 طويلاً ثم عاد الى الشام وله اشعار كثيرة في حلب ونواحيها وكان
 يتغزل بها قيل اهدى ابو جعفر محمد بن علي الى البحتري نبيذاً مع غلام
 حسن الوجه يدعى الوصف فلما داه البحتري ضمه اليه وقبله وكتب

منه هذه الآيات

أبا جعفر كان تقبيلنا	أبا جعفر كان تقبيلنا
أبعثت أينا بشمس المدام	أبعثت أينا بشمس المدام
فليت الهدية كان الرسول	فليت الهدية كان الرسول
وليت رسولا كان الهدية	وليت رسولا كان الهدية

فلما قرأ أبو جعفر الآيات رسل إليه الغلام وتوفي بعثي سنة أربع وثمانين فمات في شهر
 بشارة كنيته أبو معاوية بن برد العقيلي بالولاء الضرب الشعر المشهور
 وهو بصري قدم بغداد وكان يلقب بالمرعش وأصله من الطخارستان
 من سبي المهلب بن أبي صفرة ويقال إن بشارة ولد على الرق أيضا
 واعتقته امرأة عقيلية فنسب إليها وكان أكبر ولد أبي جعفر
 الحديثين قد تغشاها كحماجره كان ضحا عظيمة الخلق والوجه مجذبا
 طويلا هو في أول مرتبة الحديثين من الشعراء المجيدين فيه فنشعره
 في المشاورة وهو من أحسن شيء قيل في ذلك

إذا بلغ الرأي المشاورة فاستعن	بجزم نضج أو نصيحة حاذرة
ولا يجعل الشورى عليك غشا	فريش الخوافي تابع للقوا حمر
وما خير كف أمسك الغل اختها	وما سيف لم يويد بقا ثمر

وكان هو أبو نواس يمدحان المهدي بن المنصور أمير المؤمنين
 قيل إن المهدي دخل يوما وقت الظهر إلى مقصورة جارية الخيزران
 على حين غفلة فوجد ما تغتسل فلما رآته تجللت بشعرها حتى لم يبق
 من جسدها شيء فأعجبه ذلك واستحسنه عنده فادلى مجلسه وقال من الباب من
 الشعراء فقبل له أبو نواس وبشار بن برد فامر بأحضارهما فحضرهما وجلسا قال
 فليقل كل منكما شعرا يوافق ما في نفسي فالشاعر بشار يقول

محببتكم والقلب صا ب ليكم	بنفسى ذاك للنزل المستحب
إذا ذكرنا عرضت لأعن ملالة	وذكرى كم شئنا إلى محبيب

من الأمراء الكبار وكانت ولادته في ذي الحجة سنة ثمان مائة
خمسائة وكانت فيه فضيلة وله ديوان شعروم ^{شعيرة}

اقبل من عشقه راكبا	من جانب الغرب على الاشهب
فقلت سبحانك يا ذا العرش	اشرقت الشمس من المغرب

وتوفي يوم الخميس الثالث والعشرين من صفر سنة تسع وسبعين
وخمسائة على مدينة حلب من جراحتة أصابته بها حاصرها حرة

السلطان صلاح الدين

التجيبى كنيته ابو الوليد واسمه سليمان بن جلف المالكى الاندلسى
الباجى كانت ولادته يوم الثلاثاء النصف من ذي القعدة سنة ثلاث
واربع مائة بمدينة بطليموس وكان من علماء الاندلس وحفاظها سكن
شرق الاندلس ورحل الى المشرق ونحوها فاقام بمكة مع ابى رافع
ثلاثة اعوام ورحل فيها اربع حج ورحل الى بغداد واقام بها ثلاثة
يدين الفقه ويقرء الحديث ولقى بها سادات العلماء واقام بالموصل
مع ابى جعفر السمنانى عاما يدرس عليه وكان مقاما بالمشرق
ثم ثلاثة عشر عاما وصنف كتابا كثيرة ولد فظم جيد

من محاسن شعوره

اذ كنت اعلى علما بقدينا	بان جميع حبات كساعة
فلم لا اكون اضفي نابوسا	واجعلها في صلاح وطاعة

تاجي كنية ابو علي بن المعرور ابو صاحب الديار والمدى
والمنسوب وهو الذي بنى القاهرة المغربية وكانت ولادته سنة
سبع وثلاثين وثلاث مائة وكان قديما المذكور فاضلا شاعرا ما هو الطيف
فريقا ولم يل للملكة لان ولاية العهد كانت لاخته العزيز فولها
لعدايبه ثم شعر قديم قوله

<p>أمر أو الذي لا يملك الأمور غيره لين كان كان المصائب مولماً وبى كل أيسر العيون أقله</p>	<p>ومن هو بالسر المكنون اعلم لأهلها عندى أشد وأمر وان كنت منذ دأتم التيسم</p>
<p>وتوفى في ذي الحجة سنة ربيع وسبعين وثلاث مائة بمصر التنوخى كنيته أبو القاسم واسمه على بن محمد الانطاكى كان عالماً ياصول المعتزلة والفهم كانت ولادته بانطاكية سنة ثمان وسبعين ومائتين وقدم بغداد وتفقه بها وسمع الحديث قال الثعالبي في حقه هو أعيان أهل العلم والأدب وأفراد الكرم وحسن</p>	
<p>الشيم وأورد له من شعره قوله هـ</p>	
<p>وراح من الشمس مخلوقة هواء ولا كنه جامد كان المدير لها باليمين تدفع درعا من اليأس حين</p>	<p>انت له في قدح من نهار وماء ولا كنه غير جاري إذا قام للسيف أو باليسار له فرد كرم من الجملار</p>
<p>وتوفى بالبصرة سبع خلون من ربيع الأول سنة اثنين وأربعين وثلاث مائة التهامى كنيته أبو الحسن واسمه علي بن يحيى الأشعر المشهور بقال بسام الأندلس في كتاب الذخيرة في حقه كان مشتهراً بالأحسان ودب اللسان مخلي بينه وبين ضروب البيان يدل شعره على فوز القدح دلالة تزد التسم على الصبر وتعرف عن مكانه في العلوم أعراب الدمع سر المكنوم ومن لطيف نظمه قوله من جملة قصيدة طويلة مدح بها الوزير أبا القاسم المفسر هـ</p>	
<p>قلت خلّي وثغور الرب أبها أحلى تـرى منظر وكان التهامي وحمل إلى الديار المصرية مستقيماً ومعه كتب</p>	<p>متبسّمت وثغور الملاح لنقال لا اعلم كل أقال وكان التهامي وحمل إلى الديار المصرية مستقيماً ومعه كتب</p>

كثيرة من حسان بن مفرج بن دغفل البدوي في خزانة النبوة بمصر
وهو يحن بالقاهرة المحروسة وذلك لاربع بقين من ربيع الآخر
سنة ست عشرة واربعمائة فو قتل في سجنه في سنة المذكورة
التي هي كتيبة ابو منصور واسمه عبد الملك بن محمد النشأوري
كانت ولادته سنة خمسين ثمانمائة قال بن يسام صاحب التاريخ
في حقه كان في وقتها راعي لغات وجامع اسباب النثر والنظم راس
المؤلفين في زمانه وامام المصنفين وله من التصانيف بيتية الدهر
محاسن اهل العصر وهو الكبريتية واحسنها واجمعها فمن شعره قوله
لما اتعت فلو توجب مطاوعة | وامعت نار شوق في تصب
ولو اجد حيلة تبقى على سعة | فقلت عني رسول اذاراك بها
وتوفي سنة تسع وعشرين واربعمائة

جربورس بن عطيبة النحوي الشاعر المشهور كان من فحول
الاسلاميين وكانت بينه وبين الفرزدق مهلجة وثقايف وهو
اشعر من الفرزدق عند اكثر اهل العلم بهذا الشأن واتهمت العلماء
على انه ليس في شعره الاسلام مثل ثلاثة جربور والفرزدق ولا حطل
ويقال ان بيت الشعر اربعة فخر ومدح وهجاء ونسيب وفي
اربعة فاق جربور غيره فانه قال

اذا غضبت عليك بنو قليم | حسبت الناس كلهم غضباناً

وفي المدح قوله

السم خير من ركب المطايا | واندى العالمين بطون دح

وفي الهجاء قوله

ففضلك من غير | افلا كعب بلغت ولا كلاباً

وفي النسيب قوله

ان العيون التي في طرفها مرض يصرع عن ذاللب حتى لا حراك به	قلتنا ثمر عجبين قتلانا وهي اصغف خلق الله اركان
---	---

ومن اخبار جرير انه دخل عبيد الملك بن مروان فالتفت قصيدة اولها انصوم فوادك خير صا تقول العادلات حلاك شيب تغرت ام حرزة ثم قالت تقى بالله ليس له شريك شاكر ان اردت الى ريشه الستم خير من ركب المطايا	عشية هم صحك بالرواح اهذا الشيب يمنع من مزاح رايت المورد ير ذوى لقاح ومن عند الخليفة بالنجاح واثبت القوادم في جنات واندى العالمين بطون داح
---	--

قال جرير فلما انتهيت الى هذا البيت كان عبد الملك متسكياً
فاستوى جالساً وقال من مدحنا منكم فلمدحنا بمثل هذا
فليسكت ثم التفت وقال يا جرير اترى ام حرزة يرويها مائة ناقة
من نعم بني كلب قلت يا امير المؤمنين نحن مشائخ وليس باحدنا
فضل عن احلة ولا بل اباقي فلو امرت لي بالرجاء بثمانية وكان
بين يديه صحاف من الذهب وبيرة قضيب فقلت له يا
امير المؤمنين والمحب اشرت الى احدي الصحاف فنبذها
الي بالقضيب وقال خذها لانفعتك وتوفي جرير في سنة ثمان مائة
وكانت وفاته باليمامة وعمر نيفاً وثمانين سنة

الجرجاني كنيته ابو الحسن واسمه علي بن عبد العزيز الفقيه الشافعي
كان فقيهاً اديباً شاعراً وله ديوان شعر جيد فمن ذلك قوله

اقايرج احب بمشتاقك لا يحقه وارعه له حقه	فاوله احسن اخلاقك فانه احسن عشاقتك
وتوفي في سنة ثمان مائة وستين وثلاث مائة بنيشابور	

جميل كنية ابو عمرو بن عبد الله الشاعر المشهور **بشينة** حد
 عشاق العرب عشقها وهو غلام فلما كبر خطبها فرد عنها فقال
 الشعر فيها وكان يات بها سرا ومنزلها وادي القرى وديوان شعره
 مشهور وجميل وبشينة كلاهما من بني عذرة وكانت بشينة
 تكنى ام عبد الملك والجمال والعشق في بني عذرة كثير من شعره

وما زلتوا يا بن حنتى لو اتى	مر الشوق استبكي الحيام بكى ليا
وما زادني الواشون الا صابة	ولا كثرة الناهين الا تما ديا
وما احدث الناي للفرق بيننا	سلوا ولا طول الليالى تقالبا
الم تعلني باعدوبة الريق اننى	اظل اذا لم الق وجهك صاديا
لقد خفت ان القى المنينة بفتنة	وفي النفس حجات اليك كاهيا

قال هارون بن عبد الله القاضي قدم جميل بن عمر مصر على عبد العزيز
 بن مروان صمد حاله فاذن له وسمع مداحه واحسن جأته ورساله
 عن جبه بشنيه فذكر وجد كثيرا فوعدة في امرها وامر بللقام وامر له
 بمنزل وما يصح فمما اقام الا قليلا حتى مات هناك في سنة اثنين وثمانين
 الحريزي ابو محمد القاسم بن علي البصر الحرامى صاحب المقامات
 كانت ولادته في سنة ست واربعمائة وكان احد ائمة
 عصره ووزق الخطوط التامة في عمل المقامات وكان سبب ضعفه
 لها ما حكاه والده ابو القاسم عمن عظمه قل كان الى جالس في مسجد
 بني حرام فدخل شيخ ذو طموح عليه هبة السفر رث الحال فصيح
 الكلام حسن العبارة فسالتها كجاعة من ابن الشيخ فقال من سروج
 فاستخبروه عن كنيته فقال ابو زيد فعمل الى المقامات الاربعون
 المعروفة بأخبار مدينة مصر الى ريد المذكور واشتهرت فبلغ خبرها
 ائور رة الدين باشه باشه بن ابي خالد القلاء الى فير الامام

المستتر بشد بالله قلا وقف عليها اعجبت به فاشاد على والدي ان يضع
اليها غيرها فاقامها خمسون مقامات واتي الوزير المذکور اشار الخویری
في خطبته المقامات بقوله فاشاد من اشارته حكم وطاعته عنده
الى ان الشئ مقامات اتلوفها تلوا الیدیع وان لم يدرك الضاح
شا والضلیع والخویری تو الیف حسان وله دیوان رسائل وشعر
كثیر غیر شعره الذی فی المقامات فضمن ذلك شئ

وهو مثنی حسن

اساتری الشعر فی خد به قد یشتا
تأمل الرشید فی عینه ما ثبتا
اقلیف یحل عنها والربع اتی

قالو العواذل ما هذا الغرام به
فقلت والله لو ان المغندر لے
ومن قام بارض وهي محاربة

وتوفی سنة ست عشرة وتسماية بالبصرة فی سنة ثمان
عشرین بن ثابت الاضاری نخروجی رضی الله عنه شاعر ورسول
صلی الله علیه وسلم مشهور كان من الشعراء المجیدین المحسنین وهو
فی نظره وبلاغته مستغن عن توصیف الواصف فی الافاق فنه

بین الجوابی فالیضیع فجو مل
قبر ابن ماریة الذی المفضل
یردی یصفق بالرحیق السلسل

سالت رسم الدار ام لم تنسل
اولاد جفته حول قبر ابیهم
لیسقون من ورد الریح علیهم

وتوفی سنة اربع وخمسين وله مائة وخمسين سنة
حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد الغزالی الطوسی الفقیه الشافعی
كانت ولادته سنة خمسين واربع مائة استغل في مستدء امره
بطوس علی احمد بن الرادکانی ثم قدم نيسابور واحتشف الى درسي
امام المدين الى المعالي الجويني فخرج من نيسابور الى العسكر
ولقي الوزير نظام الملك فآثره وعظمه ثم فوض اليه تدريس مدرسته

النظام من بعد ذلك ما بدأ نشر القاء الدروس بها ثم ترك جميع ما
عليه وسلك طريق الزهد وقصد الحج فلما رجع توجه إلى الشام فقام
بمدينة دمشق مدة وانتقل منها إلى بليت المقدس واجتهد في
العبادة ثم قصد مصر فقام بالاسكندرية مدة ثم عاد إلى وطنه
بطوس واشتغل بنفسه وصنف الكتب المفيدة منها احياء علوم

وهو من نفس الكتب وغيرها وروى له شعر من ذلك

حلت عقار صدغ في خده	فما فجأني من العجب
ولقد عهد ناه يحل بريحها	ومن العجائب كيف حلت فيه

وتوفي يوم الاثنين رابع عشر جمادى الآخرة سنة خمس وخمسين بطوس
الحمد اد ابو المنصور ظافر بن القاسم الحدادي الاسكندري الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المجيدين وله ديوان شعر اكثره جيد ومج
جماعة من المصريين ومن مشهور شعره قوله

لو كان يا الصبر الجميل ملاذة	ما سمع وابل ومعدوز ذاذة
ما زال جيش الحب يغزو قلبه	حتى وهي وتقطعت افلاذة
لم يبق فيه مع الغرام بقينة	الارسيس محتوية جذاذة
من كان يرغب في السلامة فليكن	ابدا من الحداق المراض عياذة
لا تحذ عنك بالفتور فانه	نظير يقر بقلبك استلاذة
يا ايها الرشاء الذي من طرفه	سهم الى حب القلوب نفاذة
در يلوح بفيك من نظامه	خمر يحول عليه من بناذة

وتوفي بمصر في المحرم سنة تسع وعشرين وخمسمائة

الحارث ابو مغيث الحسين بن منصور الزاهد المشهور وهو من
اهل بيضا ونشاء واسط وصحب ابا القاسم المجيد وغيره والناس
في امرة مختلفون فمنهم من يبالغ في تعظيمه ومنهم من يلفظه ويرأيت

في كتاب مشاورة الأئمة لابن حامد الغزالي تصدرا طويلا في حاله
قد احتل ذهن الألفاظ التي كانت تصدر عنه مثل قوله أنا الحق و
مثل قوله ما في الحجة إلا الله وحدها كلها على حالها حسنة وأولها
وقال هذا من فوط الحجة وشدة الوجد وجعل هذا مثل قول القائل
أنا من أهوى ومن أهوى لنا فاذا ابصرتني ابصرته وإذا ابصرته ابصرتنا
وافقى أكثر علماء عصره بأيا حتمه وحمل الحلاج إلى السجن ثم أخرج
عند باب الطلاق يوم الثلاثاء السابع من ذي القعدة سنة
تسع وثلاثمائة واجتمع من العامة خلق كثير وضرب الحلاج ألف سوط و
لم يبق له ولما فرغ من ضربه قطع أطراف الأديم ثم حرق رأسه وصبغ
أحرق جثته ولما صارت رماط القاهها في دجلة ونصب الرأس
بيخداة على الجسر وافق أن لاديت دجلة زيادة وافرة وقال أبو بكر
بويصر القصري سمعت الحسين بن منصور وهو على خشبة يقول

طلبت المستقر بكل أرض	فلم أزل بأرض مستقرا
أطعت مطا فاستعبدتني	ولو اتقى قنعت لكنت حرا

حيص بن بصير أبو الفوارس سعد بن محمد الصيفي القمي
الملقب بشهاب الدين الشاعر المشهور كان فقيها شافعي المذهب
الأنه غلب عليه الأدب ونظم الشعر وأجاد فيه مع
جزالة نغمة قال الشيخ نصر الله بن محلي رايت في المنام
علي ابن أبي طالب رضي الله عنه فقلت يا أمير المؤمنين
تفتحون مكة فتقولون من دخل دارا إلى سفيا
فهو من بهم ثم علي ولدك الحسين يوم الطف بما ترفعت
أما سمعت أبيات بن الصيفي في هذا فقلت لا فقال اسمعها
منه ثم استيقظت فبادرت إلى دار حيص فخرج

الى فذكرت له الرويا فشقق واجرش بالبيكاء وحلف بالله
ان كانت خرجت من فمي او خطي الى احد وان كنت نظمته

الاق ليلى هذا انشدني هـ

فلا ملكتك سال بالدم البطح	او كان العفو منا سجية
خدونا على الاسرى تعفو وتصفح	وحللنا قتل الاسارى وطالما
وكل وعاء بالذى فيه ينضج	وحسبك هذا التفاوت بيننا

وتوفي حين يص ليلة الاربعاء سادس شعبان سنة اربع وتسعين وخمسين
الحزاعي ابو احمد عبيد الله بن عبد الله كانت ولادته سنة ثلاث
وعشرين ومايتين وكان والى الشرطة ببغداد وكان سيدا واليه
انتمت رياست اهله وله من الكتب المصنفة كتاب الاشادة
في اخبار الشعراء وكتاب رسالة في السياسة الملوكية وغير ذلك
كان مترسلا شاعرا لطيفا حسن المقاصد جيد البسائط يقيق الخشية منه

واحرأ من فراق قوم	هم المصايير والخصون
والاسد والمزن والرواس	والامن والحفظ والسكون
لو تتركنا الليالى	حتى توفتهم المنون
فكل نار لنا قلوب	وكل ماع لنا عيون

وتوفي ليلة السبت لثنتي عشرة ليلة خلت من شوال سنة ثلث مائة
الخطابي ابو سليمان احمد بن محمد البستي كان فقيرا اديبا محدثا له
التصانيف البديعة منها غريب الحديث وموالم السنن في
شرح البخارى وكتاب الشجاع وغيرها وله شعر جيد منه هـ

وما غمت الانسان في شفته النوى	وللنهار والله في عدم الشكل
وانى غريب بين بستان واهلها	وان كان فيها اسرى ولها اهلها
وتوفي في شهر ربيع الاول سنة ثمان ومائين وثلاثمائة بمدينه بستان	

الخطيب ابو ذكريا يحيى بن علي الشيباني التبريزي اخذ امته اللغة
كانت ولادته سنة احدى وعشرين واربعماية وكانت له معرفة
تامة بالادب من النحو واللغة وله نظم جيد من ذلك قوله

خليلي ما احلا صبحي بد جلسة	واطيب منه في الفواة عيوني
شربت على ما بين من ماء كرمه	فكانما كذا ذائب وعقيق

وتوفي بجماعة يوم الثلاثاء للثلاثين بقية من جمادى الاخرة

سنة اثنين وخمسة مئتين

الخليل ابو علي الحسين بن الفخام الشاعر البصري مولى لولد سليمان
بن ربيعة الباهلي العماني رضي الله عنه واصله من خراسان وهو شاعر
ما جنى مطبوع حسن الاقتنان في ضرر والشعر والواعه واتصل في جملة
الخلفاء وهو في الطبقة الاولى من الشعراء المجيد بن فخر بن شعيرة

صل مجدي خديك تلق عجبيا	من معان يحار فيها الضمير
فجديك للربيع رياض	ونجدى للدموع غدير

وتوفي سنة خمسين ومايتين وقد قارب مائة سنة
الخليل كنيته ابو عبد الرحمن بن احمد الفراهيدي كان امانا في علم الفقه
الذي استنبط علم العروض واخرجه الى الوجود وحصص اقسامه
في خمس دواثر ليستخرج منها خمسة عشر مجرا ثم زاد فيه الاخفش
مجرا واحدا سماه الجنب وكانت ولادته الخليل في سنة مائة
وكان للخليل راتب على سليمان بن حبيب الازدي وكان والي قارص
والاهواز فكتب اليه يستدعي حضوره فكتب الخليل جوابه

ابلغ سليمان اني عنه في سعة	وفي غنى غير اني لست ذامال
شجابه نفسي الى لا اري احدا	يموت هزلا ولا يبقى على حال
الرزق على قد لا الضعف ينقص	ولا يزيدك فيه حول محتال

والفقر في النفس لا في الحال **تقر** ومثل ذلك الغنا في النفس المثل

وتوفي سنة سبعين مائة الهجرة

دم عبد بن رزين الخواصي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة
ثمان واربعين ومائة واصله من قرقيسيا واقام ببغداد وكان
شاعرا مجيدا الا انه كان بذي اللسان مولعا بالهجاء فمن شعره في الغزل

لا تعجب يا سلم من رجل ضحك المشيب براسه فيك

يا ليت شعري كيف يوم يا صاحبي اذا دمي سفكا

لا تأخذوا بظلامي احدا قلبي وطرفي في دمي اشتركا

وتوفي سنة ست اربعين مائتين بالطيب وهي بلدة بين واسط والعراق

دلال الكتب ابو المعالي سعد بن علي الانصاري الخوارزمي الوراق

الخطير كانت لديه معارف وله نظم جيد والفت مجاميع ما قصر

فيها منها كتاب زينة الدهر وعصرة اهل العصر وذكر الطواف شعر

العصر الذي ذيله على دمية القصر لابي الحسن الباقوري جمع فيه جماعة

كبيرة من اهل عصره ومن تقدمهم واورد لكل واحد طرفا من احواله

وشيئا من شعره فمن شعر ابي المعالي المذكور قوله

شكوت هوى من شفت قلبي بعدا وقد نار البس يطفي سعيها

فقال بعادي عنك اكثر راحة زولا بعد الشمس احرق نورها

وتوفي يوم الاثنين الخامس والعشرين من صفر سنة ثمان وستين وخمس مائة ببغداد

الدهان الموصل ابو الفرج عبد الله بن اسعد الحمصي الفقيه الشافعي

المنعوت بالمهذب كان فقيها فاضلا ادبيا شاعرا لطيفا الشعر مليح

اللسان حسن المقاصد غلب عليه الشعر واشتهر به ديوان شعره في العرفه

زودي الكناش كشته فاذا انتبرت لم يحسن الا تراب فوق سطورها

الا لان الجيش يعقد عشيرا

وتوفي بمدينة حمص في شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وقد قارب
ديك ابن ابن محمد بن عبد السلام بن حبيب الكلبى الشاعر المشهور
كانت ولادته بمدينة حمص سنة احدى وستين ومائة ومائتين
بضعاً وسبعين سنة وهو من الشعراء المدولة العباسية وكانت
له جارية اسمها دنيا هوأها فاتمها بغلام وصيف فقتلها اثر ندم
على ذلك فاكثرت من التغزل فيها فمن ذلك قوله

يا طلعة الحمام عليها رويت من دمها الثرى ولطالما مكنت سيفي من مجال وشاحها فوحق تغليها وما وطى الحصى ما كان قتلها لاني لم اكن لكن نجلت على سواي بحبها	وجنى لها اثر الردى بيد روى الهوى شفتي من شفتيها ومداه معي تجرى على خديها شي على اغر من غليها ابكى اذا سقط الغبار عليها والفت من نظو الشرايم اليها
--	--

وتوفي ديك ابن في ايام المتوكل سنة خمس وثلاثين مائة
قد سمع خاطري الفاتر هنا بايراد حكاية عجيبة ونقل غريب بمناسبة
المقام قيل خرج هارون الرشيد مستكراً الى بعض الفرج فوجد صبياً
يلعبون وفيهم غلام ذميم ضعيف اليد ن قاحل يحفظ ثيابهم وهو

يقلب ثوباً ثوباً وينشد شعراً ويقول

قولى لطيفك كيا انا م اما انا فكما عهدت ونف ثقله الا كيف	عن مقلتي عند الهجر نار توقد في خلوع فهل لوصاك من رجوعى على فراش من دموعى
--	---

قال ففجب الرشيد من له مع صغرسه وشرع يوالس ويحادثه
ويقول لمن هذا الشعر والغلام يصعد عنده ثم اعترف انه شعرو فغظ

ذلك عند الرشيد فقال له ان كان شعرك حقا كما زعمت فاق المعنى

وغير القافية فانشد في الحال **وقال شعرا**

قولي لطيفك يثني كها انا م فتتطف	عن مقلتي عند المنام نار تو قد في عظام
اما انا فكا عهدت ونف ثقله الاكف	فهل لو صلاك من دوام على فراش من سقام

فتعجب الرشيد وقال له احسنت الا ان هذا محفوظ معك قال فامحضر
قال فغير القافية وترك المعنى فانشد في الحال وقال شعرا

قولي لطيفك يثني كها انا م فتتطف	عن مقلتي عند الرقاد نار تاج في فواد
اما انا فكا عهدت ونف ثقله الاكف	فهل لو صلاك من نفاذ على فراش من قتاد

فقال الرشيد اخبرني من انت فاخذ ثياب الصبيان على راسه وصاح
قاق قاق فعلم الرشيد انه ذلك

ذو الهميم ابراهيم المصري الصالح المشهور

بجال الطريق فكان اوحى وقته حلا وورعا وحالا وادبا وهو معدود
في جملة من روى للوفا عن الامام المالك رضى الله عنهما وقال الحق
بن ابراهيم السرخسي عكة سمعت خال النون يقول وفي يده الغل وفي جيبه
القيد وهو يساق الى المطبق والناس يريدون حوله وهو
يقول هذا من مواهب الله وعطاياه وكل افعاله حيا

احسن طيب ثم انشد لنفسه

يا رب من قلبي المكان المصون يا رب عزم بان اكون قتيلا	يا رب من قلبي المكان المصون يا رب عزم بان اكون قتيلا
---	---

وتوفي في ذي القعدة سنة خمس وأربعين ومائتين بمصر
 ذوالقرنين أبو المطاع بن أبي المظفر محمد بن كان شاعراً ظريفاً
 حسن السبيل جميل المقاصد وكان قد وصل إلى مصر في أيام
 الظاهر بن الحاكم العبيد صاحبها فقلده ولاية الإسكندرية
 وعملها فأقام بها سنة ثم رجع إلى دمشق ومن شعره قوله

أقدي الذي نذرت بالسيف مشتملاً	ولحظ عيني أمضى من مضارب
فما خلعت بنجادي في العناق له	حتى ليست بنجاء من ذوائبه
فكان أسعد نافي نيل بغية	من كان في الحب سقناً بصاحبه

وتوفي في صفر سنة ثمان وعشرين وأربعمائة

ذوالرمة أبو الحارث غيلان بن عقبة الشاعر المشهور أحد فحول الشعراء
 قال أبو عمرو بن العلاء في الشعر يا مرق القيس وختم يدي الرمة
 وكان ذوالرمة كثير التشبيب بمينة بنت عاصم وهي أحد

معاشيق العرب وفي ذلك يقول

على وجهي مسحة من مهلاحة	وتحت الشياح لعار لو كان بادياً
المزمار الماء يخبث طعمه	إذا لون الماء أبيض صافياً
فواضعة الشعر الذي لم يانق	في ولم أملك ضلال فادياً

وتوفي سنة سبع عشرة ومائة وعشرة وأربعين سنة
 ذوالوزاريتين أبو بكر محمد بن عمار الموهل الأندلسي السبلي الشاعر المشهور
 كانت ولادته سنة اثنين وعشرين وأربعمائة وكان
 كثير الهجوم وبذل قتله المعتصم صاحب أشبيلية في قصره
 بيده وذلك في سنة سبع وسبعين وأربعمائة ومن جملة ديوانه
 عند المعتصم بن عباد ما بلغه عن من هجأه وهجاء اسمه المعتضد
 في بيتين وكان من الأثر أسباب قتله وهما

اسماء محدثة في غير موضعها	سماع معتضد فيها ومعتدل
---------------------------	------------------------

الرازي ابو الحسن احمد بن يحيى العالم المشهور له مقالات في علم الكلام وكان من الفضلاء في عصره وله من الكتب المصنفة نحو من مائة واربعة عشر كتابا منها كتاب فضيحة المعتزلة وكتاب التاج وكتاب الزمر وغير ذلك وله اشعار جيدة فمنها قوله	وسروره ياتيك كالاعباد وتراه رقا في يد الاوغاد
--	--

وتوفي سنة خمس واربعين ومائتين برحلة مالك بن طوق الثعلبي الرازي ابو الحسين احمد بن ذكرى اللغوي كان اماما في علوم شتى خصوصا اللغة فانه اتقنها وله اشعار جيدة منها قوله	موت بنا هيفاء مجدولة ترنوبطرون فاترفاش
--	---

توفي سنة تسعين وثلاثمائة بالري	ت
--------------------------------	---

ارابعة بنت اسمعيل البصرية مولاة ال عسك الصالحة المشهورة كانت من اعان عصرها واخبارها في الصلاح والعبادة مشهورة ومن وصاياها اكموا حسنا تكم كات : بسياتكم واوردها الشجر شهاب الدين السهروردي في كتاب العوارف والمعارف	اني جعلتك في الفواد محدنة فالجسم مني للجلس مولش
--	--

وكانت وفاتها في سنة خمس وثلاثين ومائة وفبرها يزار وهما	بظاهر القنن في ربيعة على يد الشيخ
--	-----------------------------------

الربيع بن : ان المرادى بالولاء الموزن المصري صاحب الامام الشافعي	وابحت جسمي من اراد جلوسي وحبيب قلبي في الفواد انيسي
--	--

وهو الذي روى أكثر كتبه وقال الشافعي في حقه الربيع روايته
قال ماخذ مني احد مثل ماخذ مني الربيع فكان يقول له يا ربيع لو كنت
ان اطعمك العلم لا طعمتك وقد ينشد الربيع لنفسه

صبرا جميلا **الشيخ الربيع** **صديقه الربيع**

من خشى الله لو ينزل اذنه **ومن ربحي الله كان حيث بدا**

وتوفي يوم الاثنين لعشر بقين من شوال سنة سبعين ومائتين بحر

الرصافي ابو عبد الله محمد بن غالب الرفاء الاندلسي الشاعر المشهور

له اشعار ظريفة ومقاصد في النظم لطيفة وشعره سائر في الاقطار

ومن اشهر شعره قوله في غلام يبل عيسى بريقة ويظهر انه يسكن ببلد

عذري من جذلان يبل كانه **واضلعه حليما وله صنف**

يبل ما اتي زهرية بريقة **ويحكي البيت غمرا ابا بنهم**

ويوهم ان الله مع بل جفونه **وهل عصرت يوما من النور**

وتوفي في شهر رمضان سنة اثنين وسبعين وخمسمائة بمدينة القيت

الزاهي ابو القاسم علي بن اسحق البغدادي الشاعر المشهور كان

وصافا محسنا كثير الملح وكانت ولادته يوم الاثنين لعشر اربال

بقين من صفر سنة ثمان عشرة وثلثماية وكان الزاهي قطانا وكان

دكانه في قطيعة الربيع واكثر شعره في اهل البيت وصيحه سيد

والوزير المهلب وغيرهما من رؤسا وقتهم ومن شعره

وبيض بالحفاظ الجفون كغما **هزرن سيوفنا واستلان حناجرنا**

تصددين لي يوما بمنعرج اللوى **فغادرنا قلبي بالنصددين نادرنا**

سفرن بدورا وانتقين اهلت **ومسن غصونا والنقتن جاذرا**

واطلعن في الاحقاد بالدين **جعلن حياض القلوب خمرنا**

وهذا القصيد عجب قد استغله جماعة من الشعراء لثباته لونه على

هذه الصورة فإنه ابدع فيه وتوفي الزاهي يوم الاربعاء بعشرين
 من جمادى الآخرة سنة اثنين وخمسين وثلثمائة ببغداد
 الزجاج ابو اسحق ابراهيم بن محمد النحوي كان من اهل العلم بالادب
 والدين المتين اخذ الادب عن المبرد وقلوب وكان يخط الزجاج
 ثم تركه واشتغل بالادب فينسب اليه واختص بصحبة الوزير
 عبد الله بن سليمان بن وهب وعلم ولده القاسم الادب ولما
 استورد القاسم افاد بطريقة ما لا يجزيلا وحكى الشيخ ابو علي الفارسي
 النحوي قال دخلت مع شيخنا ابي اسحق الزجاج على القاسم بن
 عبد الله الوزير فورد الخادم فسر به سراستبشر اه ثم
 فاض فلم يكن بأسرع من ان عاد وفي وجهه اثر الرجوم فسأله شيخنا
 عن ذلك الا ان كان بينهما فقال له كانت تختلف الينا جارية
 لاحدى القينات فتمتها ان تبسني اياها فامتنعت من
 ذلك ثم اشار عليها احد من بناتها بان تهديها الى رجاء ان
 اضاعت لها قنوها فلما جاءت اعطى الخادم بدل لك فقهضت
 مستبشرا لا تمضا ضها فوجدتها قد حاضت فكان مني ما ترى
 فاخذ شيخنا الدواة من يده وكتب شعيرة

نارس ماض بحسبته	عارف بالظلم في الظلم
راه ابن يدي فسر لبيته	فاستجارت من دم بدم

وتوفي الزجاج يوم الجمعة تاسع عشر جمادى الآخرة سنة عشرين وثلثمائة ببغداد
 الزجاجي ابو القاسم محمد بن عمر الخوارزمي الامام الكبير
 في التفسير والحديث والفقه وعلم البيان كانت ولادته
 يوم الاربعاء السابع والعشرين من رجب سنة سبع وستين
 واربعمائة ببغداد وكان امام غصرة غير مدافع كشد اليه

الرجال في فنون اخذ الفخ عن ابي منصور وصنفنا التصانيف
البديعة منها الكشاف في تفسير القرآن العزيز لم يصنف قبل
مثله ولحمديوان شعره يرقى شيخه الاسير منصور

وقالته ما هذه الدار التي	تساقت من عيني شطرين
فقلت بها الذي كان قد حشا	ابو مضر اذ لي تساقت من عيني

ووفى ليلة عرفة سنة ثمان وثلاثين وخمسة مائة بجرانته

خوارزم بعد رجوعه من مكة

سري بن مغلس السقطي احد رجال الطريقة وارباب الحقيقة
كان اواحد اهل زمان في الورع والعلوم والتوحيد وهو خال ابي
القاسم الجنيد واستأذه وكان تلميذ معروف الكرخي يقال انه
كان في دكانه فجاءه معروف يوما ومعه صبي يتيم فقال له اكش
اليتيم قال سري فكسوته ففرح به معروف فقال بفضل الله اليك الدنيا
واراحك مما انت فيه ففقت من الدكان وليس شيء البض من الدنيا
وكل ما اتا فيه من بركات معروف ويحكى انه قال منذ ثلاثين سنة
انا في الاستغفار من قولي مرة الحمد لله قيل له وكيف ذلك قال وقع
بغداد حريق فاستقبلني واحد وقال نحاحا نوتك فقلت الحمد لله
فانا انا دم من ذلك الوقت حيث اردت لنفسى خيرا من الناس كان

سري ينشد كثيرا

اذا واشكوت احييت ذمتي	فما لي اري الا مضامير كواسيا
فلا حجبني يا عتي ليلها باليه	او تنهل شي لا تشيب المناديا

وكانت وفاته يوم الثلاثاء لست خلون من شهر رمضان سنة ثلاث
 وخمسين ومائتين ببغداد الاستاذة لابي محمد اسعد الله
 الحمد لله المراد ابا دى رفع الله اعلام هدايته وارشاده الى يوم القيام

هو فاضل جليل القدر والشأن كانت ولادته في مراد آباد ونشأ بها
 ثم جال البلاد واخذ الادب والعلوم العقلية والنقلية عن العلماء
 الاعلام واخذ عن جماعة كثيرة وصنف كتابا مفيدة منها فنون
 الاسرار في شرح معيار الاشعار للحق الطوسي وعتبرها وكان
 مفتيا في كهنومدة مدينة ولما اخذ النصارى ولاية كهنو وقع
 بنيان روسانها ارحل مولانا الى رامفور وتولى الاقضاء والقضاء
 فيها واستوطن بها الى الان مشغول بتدريس العلوم وافادة البراءة
 وله نظم جيد فمنها قوله في مدح اوستاده مولانا المفتي محمد صدر الدين
 الدهلوي مقررنا على منتهى المقال في شرح بحث لا تشد الرحال من قصيدة

من هذي نجوم من سماء كلام	لما نفا كشاف كل ظلام
اودر ما استعلت بنظارة	ام زهرة ما اظهرت بكلام
اودوحة ميادة من جنة	اقطافها لرحمن في الاكام
بل طيبة بيضاء من حظاها	خربت فواد متبولسها م
دليل رسالت صدر كل عصره	قد علقت بحديث خيرانام

السلامي ابو الحسن محمد بن عبيد الله المخزومي الشاعر
 المشهور كانت ولادته اخرها راجعة لست خلون من رجب
 سنة ثلاثين وثلثماية في كرخ بغداد ونشأ بها وخرج الى
 الموصل ثم رها وهو صبي فوجد بها جماعة من الشعراء منهم
 ابو عثمان الخالدي وابو الفرج البيهقي وابو الحسن التلعفري
 وشيخهم فلما راوه عجبوا منه لبراعته مع حداثة سنه
 فاقوه بان الشعر ليس له فقال الخالدي انا كفيكم
 امره واخذ حعوة جمع فيها الشعراء واحضر السلامي المذكور معهم
 فلما توسطوا اشربوا اخذ التفتيش عن بعضا عتبه فلم يلبثوا

ان جاء مطر شديدا وبرد حتى ستروجه الارض فالتقى الخالد
نارنجاً بايديهم على ذلك البرد وقال يا اصحابنا هل لكم ان نصف

هذا فقال السلامي ربحا له

الا وحده الندب الخطير	الله در الخالد
جموده نار السعير	اهدي لواء المزن عند
ب اليه عن حر الصدور	حتى اذا صدر العتار
عن خاطري ابدى السرور	بعثت اليه هدية
اهدي الخلد ود الى الثغور	لا تغدوه فينا

فلما راو ذلك منامسكوا عنده وكانوا يصفونه بالفضل ويعترفون
له بالاجادة والحدق وتوفي السلامي يوم الخميس رابع جمادى
الاولى سنة ثلاث وتسعين وثلاثمائة في نسبة الى دار السلام بعد
سيبويه ابوبشر عمرو بن عثمان مولى بن الحارث بن
كعب كان احلم المتقدمين والمتأخرين بالفخو ولهم
توضع فيه مثل كتابه واخذ سيبويه الفخو عن الخليل بن احمد
واخذ اللغة عن ابى الخطاب المعروف بالاخفش الاكبر وقال
معاوية بن بكر الحلي قد رايتاه وكان حديث السن وكنت
اسمع في ذلك العصر انه اثبت من حمل عن الخليل بن احمد وقد
سمعتهم يتكلم ويناطرون الفخو وكانت في لسانه حبيسة ونظرت
في كتابه فقله ابلغ من لسانه وكان سيبويه كثيرا ما يشد
اذابل من داء يظن بانه نجاء الداء الذي هو قاتله
وتوفي بقرية البيضاء من قرى شيراز في سنة ثمانين ومائة وعمره
نيف واربعون سنة سيف الدولة ابو الحسين علي بن عبدالله
بن حمدان كانت ولادته يوم الاحد سابع عشر ذي الحجة سنة

وثلاثين واربعة بغداد

السيرة أبو بردلف بن محمد الصالح المشهور بالخراساني الأصل البغدادي المولد كان جليل القدر مالمكي المذهب وصاحب الشيخ أبا القاسم الجنيدي ومن عصره من الصحاء وكان في صيد امرأة واليا في دماوند فلما ناب في مجلس خير النساء مضى إليها وقال إلهي كنت والي بلد تكو فاجعلوني في حل وجاهدا في أول امرأة فوق الحد وكان في آخر عمره ينشد كثيرا ودخل يوما على شيخه الجنيدي فوقف بين يديه وصفق بيديه والنشد

عودوني الوصال والوصل عذب	ورموني بالصد والصل صعب
نزعوا حين ازمووا ان ذنبي	فوطحي لهم وما ذاك ذنب
لا وحق الخضوع عند التلاقي	ما جزا من يجب الا يجب

فاجابه الجنيدي بقوله

وميت ان راك فلما رايتك غلبت دهشت السرور فلم امالك البكا
وكانت وفاة يوم الجمعة للتين خلتا من سنة اربع وثلاثين وثلثائة
ببغداد ودفن بمقبرة الخيزران وعمره سبع وثمانون سنة
شرف الدين ابوالبركات المبارك بن ابوالفتح احمد المعروف
بابن المستوفي الاربلي كان رئيسا جليل القدر كثير التواضع
واسع الكرم لو يصل الى اربل احد من الفضلاء والادباء الا وبادر
الى زيارته وحمل اليه ما يليق بجاله وله ديوان شعر اجاد

فيه من شعره قوله

لا تخذ عنك سمرة عزاره	ما الحسن الا للبياض وحسنه
فالرحم يقتل بعضه من غيره	والسيف يقتل كله من نفسه

وتوفي بالاربيل يوم الاحد خمس خلون من المحرم سنة سبع

وثلاثين وستائة

الصبي أبو الحق إبراهيم بن هلال الحرالي صاحب الرسائل المشهورة ونظم
 المديح كانت ولادته سنة ثمانين وعشرين وثلثماية كان كاتباً نشأ
 ببغداد عن الخليفة وعن عمه الدولة بختيار بن بويه الديلي وكان له
 عبد اسود اسمه يمن وكان يهواه وله فيه المعاني البديعة فمن جملة

ما ذكره الثعالبي في كتاب الغلمان قوله ٥

قد قال يمن وهو اسود للذئ	بياً ضداً يستعل علواً الخاتن
ما خروجهك بالبياض هل تر	ان قد اقدت به فريد حاسن
ولوان مني فيه خالاً زانه	ولوان منه خالاً شاسني

وتوفي قبل سنة ثمانين وثلثماية ببغداد ودفن بالشونيز

الاستاذ مولانا محمد صدر الدين خان الدهلوي ادام الله ظلاله
 افضاله على رؤس المسترشدين كانت مولده بدلهي ونشأ بها واخذ
 العلوم من العلماء الاعلام وتفق في الدين واخذ عنه جم غفيرة صنف
 الكتب المفيدة وكان يتولى صدارت الدهلي قبل الغدر لكن الآن
 منزوي في داره ومشغول بتدريس العلوم وله نظم جيد فمنه قوله ٥

وكانت من بانه قد تالفا	على دوحه حتى استطالا وابتعا
يفنيها حرج الحكيم مرجعا	ويسقيها كاس السحاب منرجعا
سليمين من خطب الزمان اذا سط	خليين من قول الحسود اذا سعا
فغارقني من غير ذنب حبيبة	والقي بقلبي حرقه وتوجعا

صدر ابو منصور علي بن الحسن الكاتب الشاعر المشهور احد نجباء
 شعراء عصره جمع بين جودة السبك وحسن المعنى وعلى شعره طلاقة
 زايقة وهجته فايدة وما لطف قوله في الشيب ٥

لرايك ان رجل الشباب وانما	ابن الان يتار بالبياد
شعر الفق او راقه فاذا ذو	جعت على اناره الاعواد

وكانت وفاته في صفر سنة خمس وستين واربعمائة
صريع الدلا ابو الحسن علي بن عبد الواحد الفقيه البغدادي قتل
 العراقي ذي الرقاعين الشاعر المشهور كان يسلك في شعره طريقة
 الى الرقيق وله قصيدة في الجون ختمها ببليت ولولوله في الجون
 بلغ به درجة الفضل واحرز معه قصب السبق وهو قوله هـ

من فاته الخط وخطاه الغشا / فذاك والكلب على حال سوى

وقدم مصر ومدح الظاهر لعزيز الدين الله وتوفي بها في سابع حبيب

سنة اثنتي عشرة واربعمائة فحاة

الصولي ابراهيم بن العباس الشاعر المشهور وكان احد الشعراء
 المجيدين وله ديوان شعر كله نخب وهو صغير ومرفق شعر قوله هـ

دنت باناس عن تناء زيادة	وشط بليلى عن ذئب مزارها
وان مقيمات بمنعج اللى	لا قرب من ليل وهاتيك داهيا

وتوفي منتصف شعبان سنة ثلاث واربعين مائتين بمرمى
الضري ابو الحسن علي بن عبد الغنى الفهرى المقرئ الحصرى
 القيروانى الشاعر المشهور كان بحربلاغة ورأس صناعة وزعيم جماعة
 طرا على جزيرة الاندلس بعد خراب وطنه من القيروان وكان

علما بالقراءة وطرقها وله ديوان شعر منها هـ

يا ليل الصب متى حده	اقيام الساعة موعده
رقد السمار فاره	اسف للبين تردد هـ

وتوفي سنة ثمان واربعمائة بطنية

الطبرى ابو جعفر محمد بن جويرى صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير
 ولد سنة اربع وعشرين ومائتين بامل طبرستان كان فاضلا في فنون
 كثيرة منها التفسير والحديث والفقه والتاريخ وغير ذلك وله مصنفات

مليحة في فنون عديدة نذل على سعة علمه و غزارة فضله وكان
من الأئمة المجتهدين لم يقلل أحدا وكان ثقة في نقله وتاريخه

أحد التواريخ وأبلغها وهذا الأبيات منه

أذا عسرت لم يعلم شقيقة	واستغفر فليستغفر صدقة
حماة حافظ إلى ماء وجهي	ورفتي في مطالبتي رفيعة
ولو إلى سمحت ببذل وجهي	لكنت إلى الغنى سهرا الطريق

ووفي يوم السبت آخر النهار ودفن يوم الأحد في داره في الثالث

من شوال سنة عشر وثلثمائة

الطغرائي العميد فخر الكتاب أبو اسماعيل الحسين بن علي الملقب
بمؤيد الدين الأصمعي المنشئ كان عزيز الفضل لطيف الطبع فاق
أهل عصره بصغة النظم والنثر ومن رقيق شعره قوله

يا قلب مالك في الهوى من بعد	طاب لسوا وأقصر العشاق
أوما بذلك في الأفاقة والأولى	تأزمتهم كأس الغرام أفاقوا
مرض النسيم وضح والداء الذي	تشكوه لا يرجي له الخراق
وهذا خفوق البرق والقلب الذي	تطوى عليه ضالعي خفاق

وقتل في سنة خمس عشرة وخمسمائة

السيد طهليل محمد بن السيد شكر الله الحسيني الأترولي البلكراني
ولد بأترولي في السابع من رجب الحجة سنة ثلاث وسبعين ألف وخروج
دار الخلافة شاهمران آباد وشرع في كسب العلوم ثم ارتحل إلى بلكرام وأقام
فيها وأحى العلوم مدة سبعين من الأعوام بالتجويد والتفريد من شعره

بجنتي عادة قالت الجارها	شخص أراه خليعا فارغ البال
يوم كل أوان حول مشربتي	إلى لا قتله في أسرع الحال

ووفي سنة إحدى وخمسين مائة ألف في بلكرام

النظامي أبو بلحمد بن داود الإصبهاني كان فقيهاً ديباشاً. اُطوفاً

من شعرة

كل امرء سيف يسري قريحه
له مقلبة ترمي القلوب بأسهم
يقول خليل كيف صبرك بعدنا
وما لي سوى الإحزان والهم من سيف
أشد من الضر المداوي بالسيف
فقلت وهل صبر فاستل عن كيف

وتوفي يوم الاثنين تسع شهر رمضان سنة سبع وتسعين وأثنى عشر واثنتين وأربعين سنة

ظاهر الدين أبو اسحق إبراهيم بن نصر قاضي المسلامية الفقيه الشافعي
الموصلى وكان أصله من العراق من السندية تفقه بالمدرسة النظامية
بغداد وسمع الحديث ورواه وتولى القضاء بالمسامة وهي بلدة بأعمال
الموصل وطالت مدتها وعلية النظم ونظم رائق منه

جود الـ **جود الـ** ما كان من عافية
ان السحاب لا تجدى بوارقها
وما طل الوعد مذموم وان سمحت
بأهوجة الجود لا عتب على رجل
وقد تأخر لم يسلم من الـ
نقعا اذا هي لم تقطر على الاثر
يداه من بعد طول المظن بالبدل
يميزها وهو محتاج الى الثمر

وتوفي يوم الخميس ثالث شهر ربيع الآخر سنة عشر وستمائة بالسلامية
القاضي عبد المقتدر بن القاضي كن الدين الشريحي الكندي الدهلي
هو عالم مقتدر على العلوم الصورية والمعنوية وكان يحضر ايام تحصيله
في حضرة الشيخ نصير الدين محمود الاودهي الدهليوي ويذكر المطالب
العلمية وكان الشيخ قدس سره يحبه ويستحسن المجاهرة باستدعائه
بيعت الشيخ واخذ عنه الطريقة الخشتية والكالات الصورية و
المسوية وللقاضي قصيدة لامية طويلة انقل هنا ابياتاً وهي

بأما بق الطعن في الاسرار والاصل
عن الظباء التي من دايها ابدا
سلم على دار سلمى وابلدي ثم سلم
عبيد الاسوي بحسن الدل والنخل

وعن هملوك كرام قد مضوا قد ا
اضحت اذا بعدت عنها كواعبها
حتى يحيلوا عنهم شاهد الظلل
اخلا لها مثل الجحان بلا مقل

وتوفي القاضي في السادس والعشرين من المحرم المكرم سنة احدى
وشتعين وسبعائة وعشرة ثمان وثمانون سنة

السيد عبد الجليل بن السيد احمد الحسيني الواسطي المكرامي ولد في
ثالث عشر من شوال سنة احدى وسبعين والفي مجروسة بلكرام ونشاء
بها وخرج في طلب العلم فاخذ الكتب الدراسية على الاساتذة وتفتق
في العلوم العقلية والنقلية وتكلم باللسنة الاربعة من العربية
والفارسية والتركية والهندية في غاية الطلاقة ولازم السلطان
اورنگ زيب فاعطاه منصباً لا يقا من شعره في امير امراء الهند
السيد حسين عليخان الحسيني الواسطي الباري هنيئاً بعيد الخرقوله

لهني بعيد الخرياً من عطائه
تنسكب هدي الجود في كل موقف
اقاض على من حج جود اعواندا
والبيت نحر المعتقدين قلائدا

وتوفي ليلة السبت الثالث والعشرين من شهر ربيع الاخر سنة ثمان
ثلاثين ومائة والفي شاهرمان اباد ونقل جسده عنها ودفن في بلكرام
مولانا شاه عبد العزيز بن شاه ولي الله المحدث الدهلوي كان
فاضلاً متبحراً وعالمًا حياً حافظاً للقران المجيد وجميع المعقولات
والمنقولات هو من اسس بنيان ما اندرس جده انه من
العلوم الاعلى عن طوارق الحدثان وجده اسائر ما نجي
اثاره من الدينيات باعطار النسيان كك أنت ولادة
في دهلي ونشاء بها وقوة على ابيه المكرم
جميع المعقولات والمنقولات وتفقه في الدين غاية
التفقه وصنف كتباً كثيرة مفيدة للخواص والعوام

وطاف البيت فلما انتهى الى البحر هوى له الناس حتى استلمه فقال رجل

من اهل الشام من هذا قال الفزدق

هذا الذي يعرفه البطحا وطابة	والبيت يعرفه والحل والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلهم	هذا النقي النقي الطاهر العلم
اذا رآته قريش قال قائلها	الى مكارم هذا انتهى المكرم

وتوفي بالبصرة سنة عشرة ومائة قبل جري ربيع بن يوما
مولانا فضل حق بن فضل مام الخيرا بادي وهو من العلماء
 الاعلام لا سيما في علوم الاعلى والادب واللغة كالشيخ الرئيس فوهي
 ابيه ما يحتاج اليه في المعقول والمنقول واخذ عنه جماعة كثيرة وفازوا بالمرام
 وصنف في المعقولات تصنيفات معتدة بها وتولى المناصب الجليلة
 في دهل وغيرها وله نظور اتي ونثر اتي فمنها قوله من قصيدة طويلة

كلامي في حشا العادي كلام	نوافذ ماله منها التياهر
جوارح قطعت منها قلوبا	الاعادي لا جوارحهم وهام
كلامي حاسر للريب قطعاً	ابه لوتين من راب الحسام

وتوفي بخزيرة البحر في حبس الفريجة سنة ثمان وسبعين ومائتين الف
فضل جارية مامون بن الرشيد الشاعر المشهورة قال
 بعض الادباء وصفت للمامون جارية شاعرة بديع لجمال الكمال
 يقال لها فضل فبعث في شرائها واتي بها وقت خروجه الى الروم فلما
 بهم ايلبس درع خطوت ببالة فدعا بها فخرجت اليه فلما نظر اليها
 اعجب بها فقالت ما هذا قال اريد الخروج الى بلاد الروم فقالت
 قتلتنى والله يا سيدى ثودر ففدت دموعها على خدها

فقال المامون شعرا	دمع كاللؤلؤ والطيب خد لاسيل
هطلت ساعة البين من الطرف الكحل	

نَحْنُ قَال لَهَا اِجِزِي فَقَالَت شَعْرَاهُ

حين هم الهم الطالع عناب الاول

فضموا المأمون الى صدره ثم قال الخادم من وراء الكرمها والدمع

واصله لما كمل محتاج اليه من المقاصير والخدم والجوارى الى

وقت رجوعى وتوفى المأمون يوم الخميس لاثني عشرة بقية من رجب

سنة ثمان عشر ومائتين باليد فنون من ارض الروم ونقل

الى طرس فدفن بها ولا الى بسنة وفاتها

القاضي الرشيد ابوالحسين احمد بن القاضي الرشيد ابى الحسن

على الغساني الأصل كان من أهل الفضل والنباهة والرياسة صنف

کتاب الجنان و ریاض الادھان و ذکر فضله جامعہ مریشاہدہ

الفضلاء وله ديوان شعري. حجة قصيدة بدعية قاه

وترى الحجرة والنجوم كأنها

لشقق الرياض خذوا ملان

اولو تكن فوالماء حامت لها

ابد الخوم الحوت والس طان

وقتل ظلما واحدا وانا في الحرم سنة ثلاث وستين وخمسمائة

قايوس الأمير شمس المعلى ابو الحسن بن ابي طاهر امير محلات

وبلاد ارجل وطبرستان قال الثعالبي في بئمة الدهر في حقه انما

ختم هذا الكتاب بذكر خاتم الملوك وعزة الزمان وينتهي

العدل والاحسان ومن جمع الله سبحانه والارعة العليسة

لَقَدْ وَاللَّهُ فَضْلُ الْحَكَمِ - فَضْلُ الْحَكَمِ وَادْرَأْ مِنْ الشُّعْرِ قَدْرَهُ

نقطات ذکر الشیخ محمد بن

فاحسب متبعا في الفراق وبعيدا

اعضوی الاوفیه صبیابة

فكان اعضائي خلقن قلوباً

ووفى سنه ثلاث واربعمائة

٢ = ابو عبد الله محمد بن جعفر المني النخري المقيروالى

كان الغالب عليه علم النحو واللغة والايتان بالتواليض من ذلك
كتاب الجادع في اللغة وهو من الكتب الكبار المختارة المشهورة و

كان له شعر من ذلك قوله ٥

أما وعمل جنك في فؤادك ٥ و قد د مكانه فيه المكين
لوانبسطت الى الامال حتى تصير من عنانك في مميني

وكانت وفاته سنة اثنتي عشرة واربعائة وقد فار السبعين

القرني ابو حامد احمد بن شهيد الاشجعي الاندلسي كانت ولادته
سنة اثنى وثمانين وثلثمائة وكان اهل الاندلس له التصانيف
الغريبة البديعة من النظم والنثر وكان فيه مع هذه الفضائل
ككرم مفرط وله في ذلك حكايات ونوادير من

محاسن شعرة من جملة قصيدة ٥

وتدري سباع الطيران كما تـ اذا لقيت صيدا لكما سباع
تطير جياحا فوقة وتردها ظباه الى الاذكار وهي شياخ

وتوفي غيها راجع من بلاد سجستان في الاولى سنة ست وعشرين
واربعائة بقرطبه

القشيري ابو القاسم عبد الكريم بن هوازن النقيب الشافعي
كانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة ست وتسعين وثلثمائة
في قرية من ناحية استوا وكان علامة في التفسير والحديث والادب
والادب والشعر والكتابة وحلم التصوف جمع بين الشريعة والحقيقة
وله مصنفات عديدة منها التفسير الكبير وهو من اروع التفاسير

وتظهر ايق منه قوله ٥

سقى الله وقتا ذلت اني لوجهكم ٥ وبهفو الطوف في اودنة الانس ضللك
ميت زمانا والعمود قريه ٥ واسبحمت يوما والجفون سوافي

وتوفي صيحه يوم الاحد قبل طلوع الشمس سادس عشر شهر ربيع الآخر

سنة خمس وستين واربعمائة بمدينة نيسابور

كثير بن عبد الرحمن صاحب خيرة كان من الشعراء المحسنين
المجيد بن وله معو آحكايات ونوادير وامر مشهورة واكثر شعرة
فيها وكان كثير بمصر وعزة بالمدينة فاشتاق اليها فساها فلقبها
في الطريق وهي متوجهة الى مصر وجرى بينهما كلام يطول شرحه
انها انفصلت عنه وقد امت الى مصر وعا وكثير فوافاهما
الناس منصرفون عن جنازتها فاتي قبرها واناخ راحلت عنده
ومكث ساعة ثم رحل وهو ينشد ابيانا منها — •

اقول ونضوي اهد عند قبرها

عليك سلام الله والعين تفرج

وقد كنت ابر من فراق حية

فانت لعسرى اليوم والفرج

وتوفي كثير في سنة خمس واربعمائة

كعب بن زهير رضي الله عنه هو من الشعراء المشهورين

كان من الشعراء المجيد بن المتقدمين حسن الكلام مليح النظام صا

نظم رائق وشعر فائق قيل ان الكعب واحد بحير خرجا حتى اتيا ابرق

العراق فقال بحير لكعب اثبت في هذا المكان حتى اتي هذا

الرجل العجيب الشأن فاسمع ما يقول فقال لكعب لبحير اتق

هذا الرجل وانا مقير لك ههنا فقدم على رسول الله صلى الله عليه

وسلم فسمع منه واسلم ببلغ ذاك كعبا فقال له

الا ابا فاعني بحير ايسالة

عن خلق لم تلعه امة ولا ابا

سقاك ابو بكر بكاس روية

ففارقت اسباب الهدى وتبعته

علي اي شيء ويب غيرك دكا

عليه ولم تالسه عليه خاكا

واهية المامور منها وحليكا

تهل لاس فها قنت فيلح وعلكا

فان انت لم تفعل فليست باسف ولا قاتل اما عثرت لعلها

وارسل بها الى اخيه بحير قدام سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله لم تلتف اقا ولا با قال اجل لم يلف عليه ابالة ولا امه ولما سمع قوله سقاك اهد ردمه وقال من لقي كعبا فليقتله فكتب بحير الى ثعب شعرا

فمن مبلغ ثعبا فهل لك في التي الى الله لا العز ولا اللات وحده لدي يوم لا ينجو وليس بمفقت فدين زهير وهو لا شيء باطل	تقوم عليها باطلا وهي حرم فتنجوا اذا كان النجا وتسليم من النار الا طاهر القلب مسلم ودين لني سلمي عليه محرم
---	---

وكتب بعد هذه الابيات اما بعد فاحلم يا اخي هذا لك الله ان النبي صلى الله عليه وسلم اهدد ملكا اصيبك ناجيا اسلم فتسلم رسولنا حلیم كرم يغفر الذنوب وليست المعيوب وما ريت حسن مخلوق منه في مدة عمره اذ اتوجهت يعفو عنك وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يأتيه احد يشهد ان لا اله الا الله قبل ذلك واستقط ما كان قبله فاذا اقال كنتابي هذا فاقبل واسلم فلما وصل اليه كما به اشفق على نفسه وساعده سعادة الرشاد والنشاء قصيدة بانته سعاد وتوجه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم واسلم ونجى ودخل في زمرة الصحابة رضوان الله تعالى عليهم اجمعين الكلبي ابراهيم بن عثمان الاشهبى الغرسى الشاعر المشهور كانت ولادته بغزة وبها قبر هاشم جد النبي عليه السلام سنة احدى واربعين واربع مائة ونشأ بها ثم دخل دمشق وسمع بها من الفقيه نصر المقدسي ورحل الى بغداد واقام بالمدينة النظامية سنتين كثيرة وودح ورثته غير واحد من المندسين بها وغيرهم ثم رحل الى خراسان واستلح بها جماعة من

روايتها وانتشر شعره فمن جيل شعره المشهور قوله

قالوا هجرت الشعر قلت ضرورة خلت لى يار فدا كرمي سبكي ومن العجائب انه لا يشترى	باب اللواعي والبواعث معلق منه النوال لا مبيع يعشق وميجان فيه مع الكساد وليس
--	---

وتوفي سنة اربع وعشرين وخمس مائة ما بين صر وبلغ من
بلاد خراسان ونقل الى بلخ ودفن بها البديل بن ربيعة العامري
الجعفرى رضي الله عنه صاحب النبي صلى الله عليه وسلم الشاعر
المشهور وفد في وفد بني جعفر بن كلاب فاسلم وحسن سلامه
ولم يقل شعر منذ سلم هذا البيتان من قصيدته له مع وقته

اولم تكن تدري نواريا نيني تر التامكت اذ ادم ارضها	وصال عقد حبائل جذامها او يرتبط بعض النفوس حامها
--	--

وتوفي عام الجماعة بالكوفة وله مائة وخمسون سنة
المنجي ابو الحسن علي بن الا نجب بن المكارم الافضل المقدسي
الاصطل الاسكندراني المولود والملا والكي المذهب كانت ولادته
ليلة السبت الرابع والعشرين من ذي القعدة سنة اربع
واربعين وخمس مائة بالشرا المحروس كان فقيها فاضلا
وكان من اكابر الحفاظ المشاهير في احدى عشرة علوية صاحب
الحفاظ ابى بكر بن عبد الظاهر السلفي وانتفع به وصحبه
الحفاظ العلامة زكي الدين ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي
المنذ سجي ولازم صحبته وانتفع به وله نظم جيد فمن ذلك قوله

ولما مجنى من مجنى بريقها وما ذقت فاهها غير اهي رويته	كان مزاج الراح بالمسك وفيها عز الثقة المسواك وهو موافق
---	---

وكان في الايام الاولى من حياته في بلاد خراسان

ودرس بالمدريسة المعروفة هناك ثم انتقل الى مدينة القاهرة
 المحروسة ودرس بالمدريسة الصاحبة واستقر بها الى حين
 وفاته وتوفي يوم الجمعة مستهل شعبان سنة احدى عشر وستمائة
 مائة بالقدرة المتنبى ابو الطيب حمد بن الحسين النجفي الكندي
 الكوفي الشاعر المشهور كانت ولادته سنة ثلاث وثلث مائة
 بالكوفة في محلة تسمى كندة فنسب اليها و قدم الشام في صباه
 وجمال في اقطار واشتغل بفنون الادب ومهر فيها وانما
 قيل له المتنبى لانه ادعى النبوة في بادية السماوة وتبعه
 خلق كثير من بني كلب وغيرهم فخرج اليه لؤلؤ امير حصن نائب
 الاخشيدية فاسره وتفرق اصحابه وحبسه طويلا ثم استبأه
 واطلقه ثم التحق بالامير سيف الدولة بن حمدان وكان ليسيف
 الدولة مجلس يحضره العلماء كل ليلة فيتكلمون بحضرة فوقع بين
 المتنبى وبين بن خالويه النحوي كلام فوثب بن خالويه على المتنبى فضرب
 وجهه بمفتاح كان معه فقبضه فخرج دمه يسيل على ثيابه فغضب
 فخرج الى مصر وامتدح كافولا ثم رحل عنه وقصد بلاد فارس
 ومدح عضد الدولة بن بويه الديلمي واجزل جائزته ولما رجع
 الى قاصد بخدا دثم الى الكوفة في شعبان لثمان خلون
 منه سنة خمسين وثلث مائة عرض له فاتك بن ابي جهل الاسدي
 في عدل من اصحابه كان مع المتنبى ايضا جماعة من اصحابه
 فقاتلوهم فقتل المشي وابنه محمد و غلامه مفلح بالقرب
 من النعمانية في موضع يقال له الصافية وهذين البيتين له

ابعين مفتقر اليك نظرتني	فاهنتني وقد فتني من حلق
نسنت الموم اذا الموم لاني	انزلت امالي بغير خالق

المجنون قيس بن اللوم العقيلي مشهور اس العشاق وقوة
الشعراء المشاق اخبر ابن داب عن ياح بن حبيب العامري
انه سأل عن ليلى والمجنون فقال كانت ليلى من
بني الحارث وهي بنت مهدي بن سعد وكانت تلجج
النساء واحسنهن جسما وعقلا وافضلهن ادبا و
املهن شكلا وكان المجنون كلفا بمحادثة النساء
صبا بهن فبلغه خبر ليلى ونفت له فصبا اليها وعزم على زيارتها
فتاهب لك فارتحل اليها واناها وسلم عليها فودت عليه السلام
وتحفت في المسئلة وجلسا ليها قحا ثقتا وحادثتا وكل واحد منهما قتل
على صاحبه محجب به فلم يزا الا كن لك حتى امسيا فانصرفا الى
اهله فبات باطول من الليلة الاولى واجتهد بان يجمع فلم يقدر
على ذلك فانشاء يقول شعرا

نهارى نهار الناس حتى اذا بدك اقضى نهارى بلحدث وبالمني لقد نبت في القلب منك مودة	الى الليل هزني اليك لمضاجع ويجني والهم بالليل جا مع كما ثبتت في راحتين الاصابع
---	--

ولما سمع المجنون خبر وفات ليلى جاء على قبرها وبكى بكاء شديدا
وما تبه على الفور قال ابن الجوزي توفي المجنون سنة سبعين
من الهجرة مسجودا بن سعد اللاهوري اصله من همدان اخرج
ابو سعد بن سبلان منها الى الهند وورث لاهور في دولته
السنة ثنتين المزنوية واستوطن بها وتزوج بها فجا مسعود
ونشاء في كفالة والده وتلذذ على الاخياري واكتسب دررا
من البجاري ثم اتجه الى السلطان ابراهيم فعرف مقدار وفوض
اليه حكومة بعض الامصار وكان شاعرا يحب الشعر واصحاب

دياوين العربية والفارسي والهندي وقد اورد الوطواط
في حدائق السحر على من اشعاع العربية منها قطعة في التوتير

وليل كان الشمس ضلت عنها	وليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت البير والظلام كأنه	على لعين غربان من الجود وقع
توقلت لقلبي طال ليلي وليس لي	من الهوى منجاة وفي البصر مفرج
ارى ذنب لسرحان في الجود طام	فهل يمكن ان الغزالة تطلع

وتوفي سنة ست وست مائة بمكة في ربيع الثاني سنة ثمان وسبع

ابو المكارم بن محمد خطير ابي سعيد مهذب لمصر الكاتبة لشاعر
كان ناظر الدواوين بالدار المصرية وفيه قصائد وله مصنفات
على يد ونظم سيرة السلطان صلاح الدين ونظم كتاب
كليبلة ودمنة وله ديوان شعر من ذلك قوله

تعاتني وتنبني عن امور	سبيل الناس ان يهوك عنها
انقد ان تكون مثل عيني	وحقق ما علي اضرع منها

وتوفي سنة ست وست مائة بمكة في ربيع الثاني سنة ثمان وسبع
صهيبا ابوا محسن بن المنزية الكاتب لفارسي الذي يلي الشاعر
المشهور كان مجوسيا فاسلم ويقال ان اسلامه كان على يد
الشريف الرضي ابي الحسن محمد الموسوي وهو شيخه وعليه
يخرج في نظم الشعر وكان شاعرا اجزل القول مقدا ما على
اهل وقته وله ديوان شعر كبير يدخل في اربع مجلدات وهو
رقيق الحاشية طويل النفس في قصائده ومن نظم المشهور

قصيدته التي اولها

سيفي دارها بالرقمتين حياها	ملت بمجل البرت في الدار موها
وكيف يوصل الحيل من افعالك	وبين بلاد يباين ود وحلاها

وتوفي سنة ثمان وعشرين واربعمائة النابغة النجدي
قيس بن عبد الله الشاعر المشهور وإنما قيل له النابغة
لأنه قال الشعر ثم بقي ثلاثين سنة لا يقوله ثم نفع فيه فسمي

النابغة وله نظم فيه فمن شعره من قصيدة

عوجوا محيو النعم دمنة الدار	ماذا تحيون من نوء واهجار
اقوى واققر من نعيم وغيرة	هوج الرياح يهاسب التراب موار

وطال عمره لا يقل عاشر مائة وتماين سنة وقيل مائتين واربعين سنة
وله وقالة وكان في الجاهلية يصوم ويستغفر بقي الى ايام بن الزبير
الناعمي ابو العباس احمد بن محمد الدارعي المصيصي الشاعر
المشهور وكان من الشعراء المقلقين ومن فحول شعراء
عصره وخواص ملاح سيف الدولة بن حمدان وكان عنده
تلواحي الطيب المتبني في الرتبة والمنزلة وكان فاضلا ادبيا
عارفا باللغة والادب ومن محاسن شعره قوله

علا لاه وفي الدنيا وفي جنة الخلد	سراية راية في سب
وطرفك ما بين الشكيمة واللبد	ير عليك العام سيف لطلا
وقولك للتقوى وكفك للرفد	وتمضي عليك الدار فصلك للعلل

وتوفي سنة تسع وتسعين وثلاث مائة بخلق عمره تسعون سنة
الناشي الاصفري ابو الحسن علي بن عبد الله الشاعر المشهور
كانت ولادته في سنة احدى وسبعين ومائتين وهو من
الشعر المحسنين وله في اهل البيت قصائد كثيرة وكان مشكلا
بارعا اخذ علم الكلام عن ابي سهل سمعيل وكان من كبار
الشيعة وله تصانيف كثيرة وكان حذا وحيفا علوا فم شعره قوله
اذا انا عاتبت الملوك فانما اخط باقلاحي على الماء احرقا

وهبه ادعوى بعد لعتاب لم تكن | مودته طبعاً فصارت تشكفاً

وتوفي سنة ست وستين وثلاث مائة ببغداد النفيس ابو العباس
احمد بن ابي القاسم عبد الغني النخعي القطرسي كان من الادباء و
له ديوان شعر اجاد فيه وجمال النفيس المذكور بالبلاد ومدح
النابيس واستجدى بشعره ومرتجلة ما روي بهاء الدين زهير
من شعرة في غلام يتعلم علم الهندسة والهيئة

وذا يسمي بالبرق

اموت به في كل يوم وبعث

تخطيطا شكل الملاحظة وجهه

كان به اقلد سا يتحدث

فعارضه خط استواء وخاله

به نقطة والصدع شكل مثلث

وتوفي سنة ثلاث وست مائة بمكة بنة قوص قدنا هو سبعين
سنة من عمره تقطويه ابو عبد الله ابن ابراهيم بن محمد النخعي
الواسطي كانت ولادته سنة اربع واربعين ومائتين بواسط
وسكن بغداد وكان عالما بارعا وله التصانيف الحسان في
الاداب ومن شعره ما ذكره ابو علي الغالي في كتاب الامالي

قلبي ابرق عليك من جذيكا

وفوادي هي من قوى جفنيكا

لم لا توق لمن تعذب نفسه

ظلماً ويعطفه هواه عليكا

وتوفي في سنة ثلاث وعشرين وثلاث مائة ببغداد
الوزير المهملة ابو محمد الحسين بن محمد الارخي كانت ولادته
سنة احدى وتسعين ومائتين بالبصرة وكان وزيراً من الدولة
ابي الحسن احمد بن بويه الديلمي كان من ارتفاع القدر والشام
الصدور علو الهمة وفيض الكف على ما هو مشهور به وكان
غاية في الادب والمحبة لاهله وكان قبل اتصاله بمصر الدولة
في شدة عظمة من الضرورة والضائقة وكان قد سافر

مررت ولقي في سفرة مشقة صعبة واشتد لي اللحم فلم يقدر عليه فقال تخار	الامني يبيع فاشتره
فهذا العيش ما لا خير فيه	الامني لذني الطعم ياتي
يخلصني من الموت الكريه	اذا ابصرت قبر من بعيد
وددت لو انني من ابله	الاحم للمهين نفس حر
تصدق بالوفاء على اخيه	

وتوفي سنة اثنين وخمسين وتلت مائة في طريق وحمل الى بغداد
 مولانا شاك ولي الله المحدث الدحلوي هو من اجلة علماء الهند
 واجتهد في علوم الدين ككل الاجتهاد وتفقه غاية التفقه
 واحي رسوم ما احيى آتاه من اركان الاسلام في تلك الديار
 واستفاد عنه كثير من الطلاب وصنف الرسائل المفيدة

في كل الباب وله نظم رائق فمنها قوله في النعت

اذا اخبرت يوما عن ضياء	فلا تلج ببدر او ذكاء
وان تسمع بنجودا وسهوا	فلا تنظر لجوا او سماء
ولا تذكر خاطي ومعنا	اذا كلمت في معنى السخاء

وتوفى سنة ست سبعين ومائة والى ولد له بنت المستكفي الاموي
 الشاعرة المشهورة فمن محاسن شعرها

ترقب اذا جن الظلام زيارتي	فاني رايت الليل اكم للسدر
ولي منك ما لو كان بالكلام ينز	وبالليل لم يظلم وبالنجم لم يسر

هارون بن المعتصم العباسي كان من اولاد بقاء المشهور وفي شعره لطافة

ورقة يزيل الحزن ويعطي السرور	فمنها قوله
ما كنت اعرف ما في الين من جرق	حتى تنادوا بان قد جئ بالسفن
والد مع يغلبها	فجئت بعض ما قلت لم تبين
يميل نسيم الريح بالفضن	والبحر يهتج بالبحر
	ما لست على تفن وتبر
	اياليت معر بالعلم تن

هاتشهم بن يحيى هو صاحب النظم البديع وفي كلامه متانة و
لمصاحبة كالسحبان والبديع فمنها قوله

يا قلت الا الحق يا معتقى	صدقت ان المحب لا يليق بـ
فصل ترى عندك لي من حيلة	لاخذ قلبي من يد ي معذني

يحيى ابو الفضل بن سلامة الملقب بمعين الدين المعروف
بالمخطيب المصطفى صاحب ديوان الشعر والمخطيب الرسائل
كانت ولادته بطيرة سنة ستين واربع مائة ونشأ بخصين
وقدم بغداد واشتغل بالادب على المخطيب ابي زكريا
التيبي يزي واتقنه حتى مهر فيه وقرأ الفقه على من هب الامام
الشافعي رحمه الله واجاد فيه ثم رحل من بغداد راجعاً الى
بلاده ونزل مياقارقين واستقر طينها وتولى بها المخطابة فشرع

ومسمع قى له بالكرم مسمع	محجب عن بيتي الناس ممنوع
عني فبرق عينه وهرل محبه	قلنا الفتى لا شك مصراع

وتوفي سنة احدى وخمسين وخمس مائة بمكة ابو يوسف
بن صابر البغدادي المولود والد الملقب بنجم الدين الشاعر
المشهور فمن شعره في جارية حبشية قوله

وجارية من بنات كجوش	بذات جفون صحاح
يعشقتها للتصافي فشبت	غراما ولم الك بالشيب راض

وتوفي سنة خمس وسبعين وست مائة بمكة الشيخ السيد
محمد يوسف بن السيد محمد اشرف الحسيني الواسطي بلكرا
ولد في المحادي والعشرين من شوال يوم الاثنين ستة عشر
ومائة رالف في بلكرام ونشأ بها واخذ العلوم العقلية و
النقلية من السيد طفيل محمد الاثرى ولوى والسيد عبد الجليل

البلكرامي وكان يلتفت الى لنظم احيانا منها فتسوله
 لاحت لتاروضة لرقب مباسمها | وعارضت السنا برق اليعاني
 فلا تخل تلك اواراد بسمن بها | هن المصاييح في القناديل
 وتوفي في الثاني من جمادى الآخرة يوم الخميس سنة اثنين وسبعين
 ومائة والى في بلكرام اليها في ابوالفضل العباس
 بن الاحنف المحنفي الشاعر المشهور كان رقيق الحاشية
 لطيف الطبع جميع شعرة في الغزل لا يوجد في ديوانه مديح
 ومن رقيق شعرة قوله

يا أيها الرجل المعبود بنفسه | اقصر فان شفاءك الاقصا
 نزل البكاء دموع عينك فاستغ | عينا عينك دمعها المديار
 من دايع عينه تبكي بها | ارايت عينا للبكاء تعار

وتوفي سنة اثنين وتسعين ومائة ببغداد رحمه الله تعالى
 الباب الثاني في انواع النثر مع مسائل العلوم والبراهين وغيرها
 من الحكايات والنقل والامثال والاحاديث ما سألها
 وفي خمسة فصول وكتبت في عنوانه محتاجات من
 علي بن ابي طالب كرم الله وجهه تبارك وتعالى

الهي قدام ربك يا ذا الجلال والإكرام | وبك ونفسي معيوب وهو الي غالب
 وطاعتي قليل ومعصيتي كثير ولساني مقتر بالذنوب
 فكيف حيلتي يا ستار العيوب ويا اعلام الغيوب الهي جدي
 كبير كبير وعفوك كثير كثير اغفر لي ذنوبي كلها يا غفار يا ستار
 برحمتك يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين يا ارحم الراحمين

الفصل الاول في مكاتيب ابي لا نشاء والادب
 هذا كتاب كرم من لسان سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله

وسلم الى مسيلة الكتاب

من محمد رسول الله الى مسيلة الكتاب سلام على من اتبع الهدى قد بلغني كتابك الكتاب والاقتراء على الله فان الاذن

للربول كما من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين

هذا كتاب جليل من امير المؤمنين علي بن ابي طالب
مر الله وجهه الى الامير المعاوية رضي الله عنه

اما بعد فان بيعتي يا معاوية لزمتمك وانت بالشام فانت
يا يعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر وعثمان على ما بايعوهم
عليه فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما
الشورى لئها جرين والا نصار فان اجتمعوا على رجل وسلكوا
ما كان لله رضي فان خرج منهم خارج لظعن او بدعة ردوه
الى ما خرج منه فان ابى قاتلوه على اتبائه غير سبيل المؤمنين
ولا ما تقالى واصلا جهنم وساءت مصير

هذا كتاب محمد بن الحسن الامام المكرم حسين بن علي
رضي الله عنهما الى ياد حاكم اللوفة بشهادة احد من اتبعه

من حسين بن علي الى ياد اما بعد فقد عمدت الى رجل من
المسلمين له مالهم وعليه ما عليهم فهدمت داره واخذت
ماله وعياله فاذا اتاك كتابي هذا فابن داره وارحدماله وعياله
فاني قد جرتته فشفي فيه الكتاب من حمد بن محمد الشرايبي
الى عبد الرحمن بن سليمان الا هذا الزبيدي الحمد ولي الانعام
الصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام واله واصحابه الطيبين الكرام
يعني قسلا الله الملك العالم على سيد النبيل وجيه الاسلام
يبرسله على الاعلام ساعى بجلالته والمقام من د. م.

بمحاسن البيان مهارق الفتاوى والاحكام وابرز المتن
 المحقائق شروحا تشتمل على دقائق المعاني باكمل نظام السيد
 العلامة عبد الرحمن بن سليمان الاهدال لهمام لآل محمدا
 من حوادث الليالي والايام وبعد قصد وراحت لآل مفروض
 السلام والمعاهدة بتلك المعاهد العظام ولآل العبد دية
 التي غايتها التقصير بالقيام فعفو سيدي وصفحا على الملوك
 الذي كلفه نوب واثام هذا وقد ورح القريب الذي يعجز عن معارضته
 النظام ويقصر عبد الحميد عن ان يسبح على منواله وتجار فيه
 اولوا الافهام فسيحان من سخر لك فائس لطائف الكلام وجعلت
 لذوي الفنون الادبية خيرة وامي امام والذي تفضلت بارساله
 فقد وافق ما في النفس والمرام وسرنا ذكرتم عن شرح العلوي
 انه على طرف القيام فاسال الله ان يمن بحصول شرح
 الشريشي كما من بذل لك في هذا المقام ثم لا يخفى ان السيد العلامة
 احمد بن الطاهر القمقام اوصل لرياض المستطابة الجنا
 وهو يخصكم بافضل السلام وصلى الله وسلم على سيدنا محمد
 مصباح الظلام وعلى اله وصحبه ما جرت في ميادين الطرس والافلام
 الكتاب من ابي موهب المبركي الى عبد الرحمن مفتي بلال الله

احمد لله سبحانه وتعالى الذي فتح للعلماء العالمين كنز الهداية
 وارشد هم ببلوغ مقاصدهم في البليدية وجعل كلامهم مختارا
 وذخيرة لاولي الالباب وخلاصة ومجمل للفضائل والفواصل و
 الاداب واصلي واسلم على نبيه الاثرم ورسوله الاعظم سيدنا
 محمد صلى الله عليه وسلم نقاية النقاية ووقاية الوقاية وعبد
 اله واصحابه الذين منحوا نظرة العناية وبلغوا غاية الغاية واساله

سبحانه وهو المستقل وليس غيره مأمول ان يدب بسعادة العلماء
وسيادة العظماء بقاء مولا فاعلامه المشرق والمغرب الحائز
في الخلائق احسن الخلائق علم العلماء والاعلام وواحد لسادة
الاجلاء الكرام مفتي بلد الله المحرام وزعمهم والمقام وتلك المشاعر
للعلماء روح جثمان الجثمان وعين انسان الانسان الدار
انه النضيد والعقل لانه الفريد والقصيد لانه بيت القصيد
محرر العلوم العقلية والنقلية مظهر الفوائد الاصلية والفرعية مونا
وجيه الدين عبد الرحمن ارشد الله العالم بفتواه وادام النفع به
وزاد تقواه آمين وبعد اهلاء سلام كانه مروح الذهاب الياقوت
اوسحر هاروت وماروت وشفاء لا يبرهن عنه خطاب وشوق لا يحو
ككتاب ان المخلص في المحبة الصادقة والمودة السابقة ملازم على العلم
محضر تكم بالغد والاصال ويتوصل في حفظكم الى الملك العزيز المتعال
يلتمس منكم ذلك عند البيت زعمهم والمحيط الملزم وفي اوقات الاجابة
والقبول بلغكم الله كل مأمول ولا نلتهم في حراسة الملك العلم من

طوارق الليالي وحوادث الايام والسلام الكتاب من انشاء
القاضي تاج الدين بن احمد المالكى ما كتبه على لسان
السلطان ملة المشرفة الشريف زيد بن محمد بن احمد

بن معصوم بعد اهلاء سلام يتبختر النسيم من عطر في غلاله ويتعبر
بقوالبطاح اذ اجر عليه اذياه الى من تفرع من رحة العظمة والجلالة
تزعزع في روضة سقاها المبداء الفياض سلسبيل الفضل
سلساله وتطلع في مرااة الزمان فراى مثاله ولم ير فيها امثاله فلا
جرم لو كان العلم في الثريا لقال اناله قناله ولاش واذا اقر الصند
السمي منه لقصور لا شئ ان يناله كيف لا والذ كسيت عطاؤه حلة

الشرفين فنشئت فيهما محنته واضنى لسبب الطرفين ابا وعمما
 واما وخاله واحاطت نبير شهابه من ضياء العلوم هالة دو والبيكا
 انهاله السيد السند الامجد الذي كمل لله بحاله الامير نظام الدين
 احمد ادام الله اقباله وبلغه من خيري الدنيا والاخرة آماله فلا يخفاكم
 ان الله خلق النوع الانساني وقد رآه وحاله ولم يجعل مخلد لبشر فليس
 البقاء والدوام الاله وجعل اعظم دليل يتأسى به المصاب وفاته
 خاتم النبوة والرسالة وكان من حان موافاة آجله وقد رآه الله انتقاله
 الشريفة المدفونة قبل التراب في شرم المخلال صيانة وجلالة الوالد
 التي تفرغت من اركى عنصره وتفرغ منها اطيب سلاله فاجابت داعي
 الله واثرت تزلله ونواله فاعظم الله لكم فيها الاجر وافاض عليها سبحانه
 غفرانه الهطاله وافرغ على فوادكم ملايس الصبر وقضى لعمركم
 بالاطاله وادام لكم الصحة المشعر بها كآبكم الذي اشتمل من
 بديع البيان على سلاقه وبراءة لسواة جرياله واحتوى على زلال
 المعاني وابقى لما عدل المثلاله ففهمنا مضمونه منطوقا ودلاله وسرنا
 بما احتوى عليه من كونكم تقيون من روضة الصحة والسر ظلالة
 وما ذكرتموه من وصول هديتنا الى ناشر لواء العدالة وحائز فضيلة
 الكرم والبسالة فقابلهما بالقبول من المهدى له فذلك المأمول
 من مكارم اخلاقه ادام الله افضاله وعرفتم بوصول الحصان المستل
 منا اليكم فحمله الله مكرما بل لمعة التي لا تزال سايفة عليكم وما
 اليه من تشوقكم الى المشاعر المكية والايات طبع المسكية وتشوقكم
 للاجتماع بنا في تلك الاماكن الزكية فله تبارك وتعالى في حضر قد
 يختار للعبد ما لا يختار لنفسه ونرجوا ان يختار لكم ما هو الاولي في
 الاخرة والاولى والسلام الكتاب من القاضى احمد المنوي اس

عبد الرحمن بن عيسى سجد من سائر الكفاية في ابلاغ تحياتي
 الى جناب الفضائل والخواص والاسودع لمعان البوارق امام الخواص
 سلامي على جمال الاعيان الامثال وانبه بانفاس وداوي لواء
 احداق الزجس لتبصر عني ذلك المحيا الوسيط وانفسج
 في ليالي الاباطيح زهر النجوم للشهد بد عاى لك الما جد
 الكبري كيت وقد كوكب فضله واشرق وما س غصن شمالك
 واو راق وتساقوني في الثناء لسان الفلذ اليوم والامس فاضابه
 الفلاحة المكارم ولا بدع فانه الشمس بقاء الله تعالى في نعمة يا نعمة
 الازهار وسيادة مشرقة الانوار المعروض على السامع الشريفة
 بعد طي لعافيت المدائح فانها لا تفي لها صحيفة ما ذا اعني ليعجز
 به القلم على ام راسه وليست في ميدان ترطاسه من مدائح ذلك
 الرئيس وما يستوجب وصفه النفيس فوالله لو نرجرت طيور البنات
 في اوكارده وجئت بمعدن البيان من ايكارة لا نظم فيه فرائد القلائد
 مدحا واسملي في الثناء عليه فضلا وهبة وفتحا لكنت آتيا بقطرة
 من بحر اومعة من بدرا وما يث التلهف والغرام والتاسف و
 الهيام فوالله لا يعلم المحب احد يقارب حبه من حبه كيف قد
 جعل الله لكم في كل منبت شجرة منه قلبا لمحبكم في قلبه واعرف الى
 ما سلكت واديا وحللت ناديا الا جعلت خيراكم انجيل جمال ذلك المحفل
 واشي على مقامكم العالي بما يناسب عجبكم الاكمل على انه لا يقدر قدرا
 شوقي الى ذلك الجمال وتعلقى الروحاني الي ذلك الكمال الاملاك
 العزيز المتعال فوالله ان قلنا ان ذكرتم شريف قلنا حق وان
 اخبرنا عن امتزاجكم الارواح قلنا صدق على ان دهر انت انسان
 مقلدة وملتزم قبيلة لدهر يربو على الدهور شفا ويرتقى من المعالي

المسلمين في مددكم آمين السلام الكتاب من حسن كافي
الى الشيخ عبد الرحمن استغفر الله تعالى عما يدين ويدين
في السيادة رغيد مولانا وسيدنا علامة العلماء تاج مفاتيح العظماء
مغني اللبيب بيد يثع منطقته وبياتته السيد السند الفضل الطول
الذي اتقن العلوم باثباته مفرح علماء الدهر واعتماد سادات
العصر المفرد لجميع انواع العلوم والمعارف قبلة الفوائد الذي
بيته كعبة لكل طائف وعاكف ومفتي بلك الله التحريم تلك
المشاعر للعظام حائز كل كمال وصاحب كل اعظام واحلال
عين كل انسان وروح جثمان كل جثمان من ظهرت فضائله
وفواضله ظهور الشمس نايعة النهار وقر الله تعالى به البصائر
والابصار مفتاح كثر الدقائق الخاتمة في الخلائق احسن الخلائق
العالم النحرير كشف كل تفسير مولانا وسيدنا الشيخ وجيه الدين
عبد الرحمن المرشد يارشد الله تعالى العالمين بفضائله السنية
وخليل الله لا شفاع الطالبين رتبته عليه آمين المعروض بعد
سلام كانه انفاس المصطفى وابو بلوغ المطلوب او مشاهدة
المجتوب او سحر الملكين او قر العيينين ونشوق لا يحصى ولا يحصر
تناء على حضرتم بكل لسان يكسر ان المخلص ملازم على الدعاء
لكم ويلبس ذلك منكم في الاوقات الشريفة والمواظب المتينة و
محل الاجابة والقبول بلغكم الله تعالى كل مأمول هذا وليس يخاف
على عملكم الكريم اننا كنا صمنا في هذا العام على الوصول على الحج الى
بيت الله الحرام وزيارة قبر النبي عليه الصلاة والسلام هيا نالها
الاستباب وكان من قضاء الله وقت رة لما حصل

الى باي جدد انتقال المرحوم الولد شجرة الفواد وحشاشة الكيا
 الكامل النجيب المشتغل المحصل الذي فاز من العلوم باو
 نصيب ولا بد وصل الى علم الشريف ما كان عليه من التحصيل
 والاشتغال الذي فاق به على محوّل الرجال فانا لله وانا اليه
 راجعون نسأل الله ان يلبسنا اثواب الصبر الجميل وان يفيض
 علينا فضله الجزيل فلزم علينا التأخير لانا قمنا على قبرة مديدة
 طويلة بالفرقة الكبرى شربعد ذلك استخرجنا الله تعالى وغمرنا
 ايضا على السفر الحج بمحمد مولا نا الاستاذ الاعظم العارف
 الاكرم جمال علماء الاسلام واحدا لاجلاء العظام مولا نا
 الشيخ ابي مواهب الكبرى الشافعي مفتي السلطنة الشريفة
 محمدا وسة مصدا طال الله بقاءه وخلد فضله وارتقاءه فحصل
 له بعض ثوبك نحو اربعين يوما ثم حصل لشفاعته ذلك و
 الحمد لله وكان حصول الشفاعة عند سير كعب الحاج فلزم التأخير ايضا
 والمستغنى من احسانكم ان تسألوا الله لنا في جبل عرفات وفي اوقات الصلوات
 والزيارات ان يلمنا صبرا وان يعوضنا نخرج والدته خيرا ويجزل
 لنا ثوابا وان يمن علينا القابل بالرحمة الى بيت الله الشريف وزيارة
 كل مقام مسيف مع المجاورة ان شاء الله تعالى في تلك البقاع المكية
 والمواطن الحرمية وقد وصل لنا في العام السابق كتابكم الكريم
 الذي هو كالدرة النظيرة وحصل انابه السرور العظيم والفرح
 العظيم وحمدنا الله تعالى حيث انتم بالصحة والسلامة والعز
 والكرامة والمرحوسين لطفكم ومزيد احسانكم ان تشر فواهدنا
 المختص ببعض الخدم فهو المطلب الاثمن والسلام الكتاب من
 خاتمة محمد ثنين ولا نشاء عبد العزيز بن الوليد هادي الى احمد

ابن محمد الشرقي اليمني

دار الأمانة بلع حين قاتنها
من الشوق إلى نفس يوا ليها
كل الفضائل دانيها وقا صيها
فلا فضائل إلا وهو حاد ويها

منجاة عند الدنيا بياضها

عقباة مستوفيا منها معاليها
سلام كما خلاق النبي محمد
يجاوبها سجع الحمام المفرد
على صفحتي كما فؤاد خرد
على من ترقى مصعدا أثم مصعد

يا من لعل له سيرا يبلغه
صنى السلام الذي ما زال ينبغنا
حبره همة علوية جمعت
فلا يغادر فينا غير مكشوب
لا زال يرفل في ثوب لعل مرعا
مكمل دينه في ذلك ساجدة
سلام كالطاف لاله المجد
سلام كالحان العنادل سحر
سلام كسلك الصديق يلهو به الصبا
على من تصدك منصبيا أي منصب

اعني به مجلس لفاضل الألمي والأديب اللودي هو واحد في
فن الأدب لا ثاني له ولا ثالث وان كان فهما انما حظ والأصمعي
زاد الله في عمره وإدبه وبارك في رزقه وذات يده أهدى
إلى هدية مرضية قد رها علي وثمنها غلي وهو عقد من الآتي
المنظومة ودرج من النجوا هسرا المنشورة اما نظمه قاعذب
من الماء الزلال والحي من بدو الكمال واما نثره فمن بحر السلسال
بل من السحر محلال هذا واما أبياته المدحية فيا لها من الشجاعة
وحسن افتتاح واختتام فما احسن تمهيد التشبيها وما الطفت
واعلى نخلصها ونسبيها لا عيب فيها ولا نقص الا انها لم تصب
سهاها موقعا ولا سيوفها مصرعها ولا قوسها مسها
من عمامة مينة ومن صمد بها اليه وزفت في حلل البلاغة
لديه من لا قدر له ولا قدر ولا نخل في واديه ولا سد ريعه

قواء ومنزله خواء ووجوده وعد منه سواء لا سيما منذ ابتلى
بالاستقام والآلام وتغير جسمه فهو انجعت من الخلال وادق
من الهلال ما رأى العافية منذ سنين في حلم ولا بات منذ
اعوام الا في وصب وسقم واذا كان جسمه نحو ما ذكر فكيف
حال الروح واذا كان بيته هكذا فكيف حال السوح ومن المجتمع
عليه ان بين الجسم والروح لصمة وشيخة وعقلة أكيدة ضعفت
كل منهما على ضعف الآخر دليل معرفة كل منهما الى معرفة
الآخر سبيل ولد اقل في المثل السائل السائل راى العليل عليل
تغير كان بهذا العين الجامد مرة ما كان لهذا الكلام اليأس
حينما نشوا ونماء كما يقال كان هذا الشيخ شابا ير فل في حلال
الشباب وهذا الاقطع كان كاتبا يهوى في فن الخط والكتاب لكن
اليش يجدي كان وكان اذ لم يصدقه حاضر محين والاوان ومما زاد
في حيرته انه لا يجد صلة يصل بها صاحب هذه الابيات لا مكافاة
يكافي بها مسدى هذه الكلمات ان بكافاة هذا ياوتحت ونفالس
وظرف فلا هي عند ولا صاحب الابيات يرضى بها صلة لعل همة
وان تناول الحال القائل لا خيل عند ي اهدى بها ولا مال فليعد
النطق ان لم يعد الحال راجع اليه اللوم ومناق عليه اليوم كيف
وعجز عن المال وعجزه عن الكمال سبيان ولا يتحسن عرض البضا
المرجاة في سوق صيارفته هذا الشأن وان مال الى اهدى ^{عند} ^{عند}
من مسائل العلوم فلا يدري الى ما يرغب طبعه وليستل سمعه
فلعل ما يهدى لا يلتفت اليه ولا يقيم وزنا عليه فان علم بذات
جبر بعض ما هنالك ولما تحير في الصلة باقسامها والمكافاة
بانواعها رجع رجوع مفتشا عما في الخاطر فوجد حد يش

رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم كما بلغنيث الحاضر و
هو قول له عليه الصلاة والسلام من صنع اليك معروفا فكافئ
فان لم تجد واما تكافؤك به، فادعوا له حتى تظنوا ان قد كافئتموه
فبادر الى الدعاء جزاكم الله خيرا ولا الحق بكم في الدين خليل
وبارك لكم في عيشكم وذات يدكم وزاد في رزقكم وعلماكم
وادبكم وها انا كما شف لك بكم عن اسقامي واعلامي بايات
مقطعة في بحر فلما كنت عمله العرب والعجم واتخلص فيها الى ملح
سيد الانبياء افضل اهل الارض والسماء ولما كانت النون
تلو الميم في حرف الهاء كما نت رتبته الجواب متاخرة عن رتبته
الا بتداء ناسبت ايرادها تونية تالية لا بياتكم الميمية وهي هذه

ياسا برامخو انجي	بالله قف في بانه	واقطوا امير انجي	منى على سكانه
ان يسألوا عن جاتي	في السقم منذ فقل	فالقلب في خفقانه	والراس في دورانه
ان قتلوا عندي معي	بعد هم قل عاكيا	كالغيث في تهانه	والبحر في هيجانه
متشتتا اوقاته	متكد راساعاته	في بيت ملوع الهوا	في ظل في هيمانه
والصبح يمتك سر	والضحى يهيج حبه	والليل بكل بالقد	والسهد في لجفانه
واختل امر عاشه	وسر الضحى في حبه	والضعف في اعضانه	والنقص في اركانه
لكنه مما جرى	مشغوب المصطف	فخياله في قلبه	وحديثه بلسانه
يروى ما أثر صحبه	ويجي مناقب آله	ومن عند عليه	ويهم عند عثمانه
ويدهم بطع مناد	اشعوا يستهوا	في لقمة نجوانه	وجرة من جانه
وتلك ليتارعه	وصلت الى آبائه	وحدة وفود	ولسانه وجنانه
وطالما يدعوا ملحا	في الدعاء بالغا	ليطو في بستانه	وليشم من ريحانه
يا من يفوق امرة	فوق الخلد في العدا	حتى لقد اثني عليك	الله في فتحاته
يا من عليه رحمة	موقودة يهك	بلنانه وظهوره	وتزد في عرفانه

وكانت له في كل ما	يتنابه واسئل له	التشبيت في غير	في غير وتكون	طفقة نظير
خطه عليه الله آ	خدمه متفضلا	مترجما وحبالك	الترجمة على سائر	والثقل في ميزانه

ثاني وقت في اختتام المسكن لطرسكم الكريه البهي على ما يكشف عن
نسبكم ونسبكم اما النسب قد وحة الانصار وقد ورد في خصائلهم
احاديث السيد المختار ما يربو على الاحاد والاحصاء واما التشبيه
فالله المين الشريف وقد ورد في فضائل اهل بيته ما يزيد على سائر البلدان
ويضيف مثل قوله الايمان بيمان وانتمكم بيمان ومثل قوله اناكم
هل المين همارق افئدة والين قلوبا فهنا لكم هذا النسب وعقلم
قد رهنه النعمة ولنختم بالسلام كما انا والسلام عليكم ومن جسر
في نادكم وعلى من لداكم وتوسل بكم وانتسب اليكم واخرج عوانا

ان الحمد لله رب العالمين

الكتاب من الفاضل الجليل مولانا رشيد الدين خان
الى الشيخ الاديب مولانا المفتي محمد صديق الدين خان دهلوي

اسرعت القطاهل من بغير جناحه على الى من قد هويت اطير
من جوي او قد البعد وشجي امك الوحد الى جانب الحبيب الذي
تنزه قد حده المولى عن القدر والنسب الذي استوعب لنسبه
صنوه الممدح الذي اذا نظم نجل قلائد القلائد واذا انثر غبط
فرائد الفرائد وخلق عظيم وطبع كرم وسجية سرية وهمة عليا
ما من علم الا صاب مشكاته وما من فن الا غاص في بحار حقيقته
اما الاديب فقد شيد لركانه واما الفقيه فقد ابن مبنيا واما
المعقول فمنه واليه ومعلوم ان باب الصنعة اليه دخل افضاثل
الامثال صدى الا فاضل زين المحافل مولانا المولى محمد صديق خان

لا يزال ظل افاضته على رؤس المستقيدين اما بعد اهل السلام
 واداء مناسك الاحترام والاعظام فينبغي ورود مشرقه ومشقه هبت
 عند فتحها نسائم مصرية وتحت كلات بيض الوجوه الا انها درية
 فقبلتها مرارا وقابلتها بالاجلال انكارا واستنشفت منها روائح
 سحيق الصندل ونظمت الى معانيها فاذا هي لا لي سرطبة
 وما سواها من المعاني جندل واما ما فيها من الالفاظ فهو انق من
 غمرات الامحاط هذه اشعر ما اجف من الزمان ماله صطلبت
 نيران الهجران فوالذي حيانا بحبك وجعلنا من احبك الي من
 ناسرتك ما اطعنت مقلتي بالنوم وما لاقت ليلتي عن النوم ليس
 لنا لقاءك يسرك للحسني في آخرتك ودينك والسلام بالوقت الاكرم

الكتاب من الشيخ الاديب مولانا محمد فضل حق الخيري ابادي

اما بعد فان الدنيا عروس ماله قوس بل قوسها مرود وظلها حوطة
 لا يوازي همومها سرورها ولا يوازن خيورها شرورها ولا تتكافى
 معافاتها وآفاتهما ولا تتادى افراحها واتراحها ولا محنتها وراحها
 ولا يتلاقى همومها نعيمها ولا يسمو بها نسيمها ولا ضحكها
 رخاءها ولا زغرعتها رخاءها تر يا قها ثمال ونقصها نكاح عاقبة
 عافيتها اوصاب وحلوها وسلوها علاقم اوصاب ولها حبوب
 واخرها ثوب ووصفائها غبار وبقائها غبور واهلها ابوك وقصوها
 قبلي كل من عمر فيها مرهوس وكل ما عمر فيها مطسوس وكل من في
 وان شري فان مصيرك الى الشرى مباديها آمال ومنعول قبها
 آجال ومنما فيها من صفو عيش الا ويكدره نواز الا حلا
 وما عليها من ذي نفس ونفس الا ومبوءة منازل الاجداث
 الا ان البقياء مستجيبة فان الدنيا مستجيبة لا يغني عن جواهرها

أحوالها خيله فصياً وشباباً وشيبه وتباباً وترفاً وترفاً
وهو وترفاً وترفاً وترفاً وترفاً وترفاً وترفاً وترفاً
ما يفتنون وكل ما يفتنون به أنفسهم منون وكل ما يظنون يزيحبه
اليقين وريب المنون وللخواب ما يدينون وللتراب ما يدينون
لا يفتني فائقاً عند فواقه بنفسه فواق ولا يفتني عن فراقه ابنائه
الشأخنة واق ولا يفتني به عند بلوغ التراق وحضوا القائن و
التراق آس ولا راق لا يفتني المرء عند صمامه حمير ولا يفتني المرء عند
قمامه قلم والناس لأجل الأمل للأجل الناسون ولعل العلل والأسرار
أحوالهم قوت أو يأسون ثم عند اليأس يأسون ثم لا يقاس ما يقاسون
يأملون فنياً لمسون ولا يعملون فسقاً يعلمون أسراراً لموت الفتام للكل
وتخلص مناصرة بالاخترام فكم اغتال تمثيلاً وعد لا يعقب
عديلاً وكريماً بدلاً لا يتخلف بدلاً سنة الله التي قد خلت من
قبل ولن تتبدل سنة الله تبدل كلاً بل السامة طامة عامرة
للعامرة والسامة بل لا تندهامة وهامة كل من عليها فان فما
لبنات من ثبات ولا تحيون من جوام حيوان ولا تابد للأوابد
بل ليست الحفل للبحر والى فما انشاء ناشئ الا هو وما انشاء
بناء لا هو وما زهر نعيم لا هو وما نعيم زهر لا هو وما لم تدم بساط
العناصير حال بل لا ينال يستحيل بعضها بعضاً كالنار هوى والهوى ما وراء
ارضاً فالكريات التي منها تخلق باليل والمخلوقة اخلق واسرعها
الى البوار ما اتفق لجهنم من ما اختلف من المولد واقربها الى
القضاء ما خصص بالتولين والامناء والافتداء من الارض والماء
واسميتها الى الرمس ما اعطى قوة المس والخصه باختراطينية من
خص بالنفس الداهية المحنة السنية والنسبية الواهية المطرحة

الدنية فالنفس متطلعة الى الانسلاخ واليسنية متسعة
 الى الانحلال فلا بد له من البدن والاضمحلال وماله بالاحتيا من
 الاغتياال محيص ومحيد فلم يجز عند ما يفيد وما يفيد ولن يقفه
 ما يتخى اذ ترحى فاذا جاءه الردى لن تستطيع له ان اقال قضاء حكمه
 لا يجوز له حول وحزم فاما سمي الموت يقينا لانه حق جز من ليس
 امره لبشر مقدور وانما هو امر الله وكان امر الله قدرا مقدورا
 بل ما من صفوة تكذبوا وقدرا لا وهو يتقدم عن عز قد يركب
 وقد يروا اذ القضاء لا يث فالرضاء به ارادوا الانسان كما قال
 عز من قائل خلق هالوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير
 لکنه سبحانه خص خواص عباده بالاستثناء وكرمهم بذكرهم في اثناء
 آيات كلامه بالثناء واعده بحسن الجزاء بازاء حسن العزاء ووعده
 الاجر الجزيل من اختار الصبر الجميل واصاب من ناب اليه وناب
 عند خطب ناب من جنح بما اصاب من نجب نجبا لن يقضى نجبا لن
 يدفع نجبا ومن تجمل بالاصطبار تجمل عند الاختيار وتامى بالاعتبار
 فقد تاسى بكبار الاختيار في حسن الاختيار والنجح يعقلب عجزا
 وزعجا والصبر يستحق جب فجاويعا وعلی درجا ون قاسى وبالا وبيللا
 لم يجز سوى التجمل سبيلا ومن لم يستطع جلا عند ما كان بكيدا
 لم يفلح ابد فاصبر صبرا جميلا وان كان زرا اصابتك جليلا فان
 الوالد اذا اتى مولوده لا يترك له محالوده واذا تالم ازل من نبت
 بمنعته اقلعت على مسعاته وند بني خير وفاته الى ان انت به
 بصرفاته فبالله اي خير ذهب به الوفاة واي خير ذهب فاته
 واي بار بار واي سار سار واي صار حنا وفقد كان من الثقات
 الاثبات والذاهاة الصالحات والمصافات وبحكامها السلام است

وتتعدى عن التبعدى والمعادات متعديا بأحس العبادات متعديا
بالتقاة والشعادات مواظبا على العبادات والباقيات
الضمانات فلو أبلح الشارع التوجيه والتجمع مكره بالكان الندب
الى ندب مثل ذلك الندب المندوب مندوب بالكره للحمد لله على
أنه خلف خلفا اعلم منه زلفا واسنى منه شرفا والالتجيم
الناس انفسهم عليه اسفا فكيف يكون حال المولى الداهية
فيما سببه من الداهية فالبشر على الهلع مفطوح ولوانه رزين
محبوب لكن الحق ان الدنيا عند اهل الزور والنور زور وورور
وانت تعلم يا سوكي ان الصابر ماجو وان الجاهل مسانود
فسلم لامر الله امير المقدم واصلد على ما اصابك من ذلك
ان عن ام المؤمنين خلف الله عليك وخلف عليك بخير وابقاك

او وقال كل خير و خير والسلام

الكتاب من محمد بن سليمان الى ابيه سليمان بن
من العبد الحقير محمد بن سليمان الى الوالد المحب لا عز الاكم الاجل
الافق الامثل الهمام ضياء الدين والاسلام الحاجر سليمان
بن علي سلم الله تعالى وابقاه ورعاه وحماه وشرعت السلام
عنه ورجوة الله وبركاته صوت الاحرف من محروسين در
سخط واهوال فارق ولاخبار سائرة ولاحدث خبر يحجب رفعه
ايكم وسابغا عرفناكم في المكتوب الرسل ولدنا مسلمين محمد بن
الركب هذه السنة اخذنا عن السفر مع السنجار وانا الصلاح
ان نوجه الوجهة اليمينية في اول الموسم والان ضربت اعترلك
منه فها هو ضوحيه الى سد واس فيه شئ من التفرغ لهم طرف
اصره بصره الذي وانا حوذة الحاجر معتبرين مع عرف قلنا لله

ان حصل لك بيع ورايت البسوق طالبا لما نذرتك فخذ المقسوم من
الله تعالى ثم توجه الى بندر كرككة وبع له وصل اليكم فالما مول
من افضال سيدنا القيام النام لامورة واطارة ومثلكم
لا يحتاج الى تأكيد وجه الله لكالي والمال واحد والقلوب على
الوداد شواهدا وتفضلوا اخذوا لنا نصف كورجة من الزوالى
السجالة الفاخرة وثلاثة جنابل الكبار الاكبر بادية وارسلوا
بجميع مع المتقدم من السفار وان تيسر شان مركبنا وتقدم
فارسا له فيه اولى من غيره ولا يخفاكم ان مرادنا من الطوائف
الما لدية قد رابع كوارج على طرح واحد فاذا عرض عليكم خذوه
واطلقوا على سركا لنا البانان ملاص ليوصله الى المركب خفية
من دون ان يعثر فانه ماضى في هذه الامور نعم سيدى بلغنا ان
الحاج عنتر لا يزال يذكرنا بالسوء عندكم ويقول فينا بما هو اهله لا بأس وكل
الاء بالذى فيه ينضج فلواردنا ان نبين لكم طرفا من فضائحه لما وسعه
الفرطاس والله جلشانه يجازى كالا بعلاه ويأتيت بلاخبار من تزور هذا وبادرنا
بالجواب الشافعى والد عام مسئولى ومنا لكم مبدول والسلام

الكتاب من تحريات السيد خليل غلام على انادالى بعض المشايخ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى اما بعد فيا مولانا وسيدنا من المعلوم
ان العرفان بالذات من سمرهم ان يتخلصوا من الافقاص الجسمانية ويتجردوا من
من الملابس الابدانية فحين يطلقون من سلاسل المناصر ويرجون فوق
القوارير الدواثر يسرجون فى رياض من الرضوان ويفرجون بما اتاهم الله من
روح وريحان وتبين من ههنا ان ما تهم حياة ابدية وفاته دولة سرمدية
وانما التأسف على نوت حفظهم من محبتهم الشريفة وحرمان ابصارنا من رؤيتهم
للطيفة ومصدق ما ذكرنا جناب السيد المرحوم المنتقل الى شرف الحضرات

والموت على ارفع العتبات نور الله مضجعه وجعل رياسته لقاء حبه وانصر
 سنا ذلك البرق المبارك وتم ذلك الروح الباسق ثابتون في مقام التسليط والسيادة
 على الصراط المستقيم فمن يهديكم الى الصراط على الامر فهو كمن يهدي لقمان
 الى دقات الحمار نسال الله سبحانه ان يزين بكم مسند ابا شيكو الكلام ويهديكم
 ضلالكم على رؤس اهل بيتكم الفخام سبحانه ربك رب العزة عسما
 بصعوت وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين

رفع في بيان بحر العروض ورجاءها

سيدى الجيد البارع اطلعك الله على ما يستر ويفيد سالتني بالبارحة ان ابين
 لك على وجه الاختصار انواع بحور الشعر العربي واقسام الزخات المنفرصة والمزدوج
 فاعلم زادك الله بياضة وفهما ان ابجر الشعر خمسة عشر مجرا عنه الخليل
 وهي الطويل والمديد والبسيط والوافر والكامل والهجج والرجز والزلزل
 والسريع والمنسرح والخفيف والمضارع والمقتضب والمجتث والمتقارب
 وزاد الاخفش امتدادك واعلم ان شطر الطويل مركب من فعولن مفاعيلن فعولن
 مفاعيلن وشطر المديد مركب من فاعلاتن فاعلن فاعلاتن وشطر البسيط مركب
 من مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن وشطر الوافر مركب من مفاعلاتن ثلاث مرات
 وشطر الكامل مركب من متفاعلاتن ثلاث مرات وشطر الهجج مركب من مفاعيلن
 ثلاث مرات وشطر الرجز مركب من مستفعلن ثلاث مرات وشطر الزلزل مركب من
 فاعلاتن ثلاث مرات وشطر السريع مركب من مستفعلن مستفعلن مفعولات
 وشطر المنسرح مركب من مستفعلن مفعولات مستفعلن وشطر الخفيف مركب
 من فاعلاتن مستفعلن المفروق الوتر فاعلاتن وشطر المضارع مركب من مفاعيلن
 فاعلاتن المفروق الوتر مفاعيلن وشطر المقتضب مركب من مفعولات
 مستفعلن مستفعلن وشطر المجتث مركب من مستفعلن المفروق الوتر
 فاعلاتن فاعلاتن وشطر المتقارب مركب من فعولن اربع مرات

وشطر المثلث الذي مركب من فاعلن أربع مرات فاعلن ذلك وابدئ بالعلماء
الشريفة ان احدا لشرطين يسمى مصراعا واول صدره والثاني عجزه واخر
الصدر العروض واخر العجز الضرب والبيت لجميع الشرطين و
والقصبة من سبعة فصاعدا وما دون ذلك قطعة هذا واقسام
الزحافات المنفردة ثمانية الاضمار والتخين والوقص والظي والعصب
والقبض والتمقل والكف فالاضمار ساكن الثاني المستحرك من
الجزء كما ساكن تاء متفاعلن فينقل الى مستفعل وانجز بهضم
والتخين حذف الثاني الساكن من الجزء كحذف التاء فاعلن فينقل
الى فعلن والجزء محبوس والوقص حذف الثاني المستحرك من الجزء
كحذف تاء متفاعلن فيصير الى مفاعلن والجزء موقوف والظي
حذف الرابع الساكن من الجزء كحذف واو مفعولات فينقل الى
فاعلاتن والجزء مطوي والعصب ساكن الخامس المستحرك
من الجزء كما ساكن لام مفاعلن فينقل الى مفاعيلن والجزء
معصوب والقبض حذف الخامس الساكن من الجزء كحذف
نون فعولن فيبقى فعول والجزء مقبوض والعقل حذف
الخامس المستحرك من الجزء كحذف لام مفاعلن فينقل الى
مفاعيلن والجزء معقول والتكف حذف نون مفاعيلن فيبقى مفاعيل
وفي مستفع لن الوند المنفردون فيبقى مستفعل والجزء
مكفوف واما زحافات المزدوج فهي اجتماع زحافين في جنس
واحد واقسامه اربعة التخييل والتخيزل والشكل والتقص والتخين
وقوع الظي التخين كحذف سين وفاء مستفعلن المجرع الوند
فينقل الى فعلتن والجزء محبوس والتخيزل وقوع الاضمار سبع الظي
كما ساكن تاء متفاعلن وحذف الفه فينقل الى متفعلن والجزء

مخرول والتشكل وتوقع النخب مع الكف كحذف العت ونون فاعلات
المجسوع الوتد في صير فعالات والجزء مشكول والنقص وتوقع
العصب مع الكف كاسكان لام مثلاً علتن وحذف نوت
فينقل الى مفاعيل والجزء منقوص وكلمة قبيح فتأمل السلام
الكتاب من الفاضل الجليل مولانا علي عباس الى المؤلف

الى السرمور الفاضل لعلامة الحال **الكتاب** من **الشيخ** كالميرس

الكرام الاقيق الغيداق الفاقد لندي في لافاق الفائق على لا تراب
والاقران من غير مين المولوى محمد حسين وقاه الله الشين
امين بخصكم ومن لدا يكرم بتمية وثنا ودعاء منيل للمنى ونهى
انه وصل كتابكم الكرام المشتمل على عبارات ابارعة والاستعارة
الرابعة والالفاظ الانيقة والمعاني الدقيقة ما كنت توقع
قبله ان يهذى مثلها منكم الى ويسر فواى ويفر عيني
فله در قلبيكم وواها للساكنكم وفمكم بيدانه حزن الجنان
وماج الاشجان لاشتماله على مقام عز جكم وقلة ابتهاجكم
عافاكم الله عن عجل واز ابح ضرر وفيركم والخلل وصفكم لاني بالكتاب
تداشترى هو نفسه الادوية ولا ادرى ماذا اشترى وبكم
اشترى فالحساب عليه وقد احضرت له ما سأليناه واليهاد
المنسية اعطيته اياها تصل اليكم والى كتيبة التي تى بها
منكم اوصلها المكتوب اليهم واطن انه يذهب باجوبتها
ومحبكم الداعى قد فاه الله تعالى بمشء وكرمهم ولم يدع في
حصلة الاقليل من ستمه وبرجوان يزول ذلك عن كشانه بطل
الطلاب الذى اعطاه الطيب وذهب وارجو من مكارم اخلاقكم
الهمة وعما من شيمكم الرضية ان لا تنسوا من ادعيتكم

الاستجابة في أوقاتكم المستطابة وان تسبحوا بكتبكم الشريفة
المبينة عن احوالكم الطيفة وتحسبوني من عبيدكم ووضعاكم
والشاكرين لنعماكم واهدي انا المشتاق الكبير يسيف الفراق
السلام الفاخر الى اخيكم الكبير الشان محمد حسن خان سله الله
الرحمن والجواب مامول والد عامسثول والسلام

الكتاب الثاني فيه المسائل المتعلقة بعلم الخط و
التصريف والنحو والمعاني والبيان والبدعي
للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي / علم الخط

علم يبحث فيه عن كيفية كتابة الالفاظ الاصل رسم اللفظ بحروف
هجائية مع تقدير الابداء والوقف فرة ورجاء بالهاء وينت وقامت بالثاء و
المدغم من كلمة بلفظه ومن كلمتين باصليه والهمزة والالف وسط
ساكنة بحرف حركة مثلوها وعكسه بحرفها تلو حركة على نحو تسهيلها
وطرقا تلو ساكن بحذف وحركة بحرفها وحذفت من البسملة
وابن بين عشرين ويوصل حرف يقبله وما ملغاة وكافة
وكلمات لم تحصل فيها ما قبلها وموصولة بغير ومن واستفهامية
بها وعن ومن اختها بغير وموصولة بمن وعن ونريد الف
بعدا واو فعل جمع وبماثة وواو في اول واوالات واو لعل
وفي عشر ولا منصوبا وحذفت الف الله واله والرحمن وكل
علم قوق ثلاثي ما لم يلبس او يحذف شيء وذلك وثلاث ولكن
وباء اسرائيل واحدي واوين ضم اولهما ولام موصول غير مشي
والالف ياء رابعة فصاعدا في اسم او فعل لا ثلوياء اي
ثالث عنها او مجهولة امليت والالف في كل الحروف بها الا
بلى والى وحتى وعلى ولا يقاس خط المعصمت والعروض وتنقط

هذه رتبة النسخين بثلاث وألفاء وانقاف والنون فالألفاء وصورة
فقط وكل مهمل إلا الحاء أسفل أو تحتها مثله ويشكل ما قد يخطئ
وأوعى المبتدأ ويكثر خط الدقيق إلا الضيق في أوجه

التصريف

علمي بحث فيه عن إبنية آخر وأحوالها صفة واعتلال الاسم
ثلاثي وله فعل مثلث الفاء مريع العين ورباعي وخماسي وعزيدة
سداسي وسباعي والفعل ثلاثي وله فعل مثلث العين رباعي
وله فعل وعزيدة خماسي وسداسي تفعل وافعل وافعلل
وافعل وفعل وفاعل وتفاعل وتفعّل وافتعّل وانفعل واستفعل
وافعل فان سلت أصوله الموزونة بفعل من حروف علة
وهي واى قصصج والامتعل قبل الفاء مثال والعين اجوف
وذاو والثلاثة واللام منقوص وذاو الأربعة ومجروفين
لفيف مقرون ان تواليا والا ففروق وما نصب المفعول به
متعدا وغيره لازم المضارع بزيادة حروف المضارعة وهي
مجموع ناتي على الماضي فان كان مجردا على فعل ثلاث عينه
وشرط الفتح كونها او اللام حرف خلق او فعل فتحت او فعل ضمت
وغير يكسر ما قبل اخره ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة ويضم
حرف المضارعة من رباعي ويضخ من غيره الا حرف من ذى
همز يفتح به وغيره بتالي حرف المضارعة فان كان ساكنا
فيا لوصل مضموما ان تلاءه ضم والامكسورا وحركة ما قبل اخره
كالمضارع المصدل لفعل وفعل متعديين فعل وفعل لازما ففعل
ولفعل فعل وفعل فعولة وفعالة ولا ففعل افعال وفعل
تفعل وتفعلة وفعلل فعلة وفاعل فعال ومفاعلة وما

اوله من غير ثالثة وبكسر ثالثة والث قبل خروج وتاء وزنه بضم رابعة
 المرة من غير ثالثة وتاء ومنه ان عرى بفعلته والهيثة بفعلته الالة
 بفعل ومفعال ومفعلة في الاشهر المكان من ثالثة في محل
 مفعل وبالكسر ان كان مثالا ومن غير ثالثة بلفظ المفعول المصنات
 الفاعل والمفعول من غير ثالثة في ثالثة المضارع ابدال
 اوله ميم مضمومة وبكسر مثلا والاخر في الفاعل ويمنع
 في المفعول ومنه من ثالثة في مفعول لكن لفعل فاعل وافعل و
 فعال ولفعل فعل وتعمل حروف الزيادة سالتقى شيئا فالت
 والواو والياء مع اكثر من اسلين والهمزة مصدرية او مخرج
 والميم مصدرية والنون بعد الف نائبة وفي غضنفر ومامر
 والتاء في متسلة وماخر والسين معها في الاستفعال والماء في
 الوقف واللام في الاشارة الحذف يطرده في فاء مضارع وامر
 ومصدر من المثال وهمزة افعل في مضارعة او وصفية وفي
 احد مثل ظل ومس واحس مبنيا على السكون مكسورا اول
 الاولين ومفتوحا واحدا با نزال مضارع الابدال احرفه طويت دائما
 فتبدل الهمزة من ياء نحو رداء وبائع وواو نحو كساء وقائم واواصل
 ومد جمع مفاعيل ولين اكتنقاء والياء من واو نحو ثياب ورضى
 ومن الف نحو مصابيح ومنصبيح والواو من الف كبويع وباء
 كموقن ونحو والالف من ياء وواو كبيع وقال والميم من نون
 ساكنة قبل ياء والتاء من فاء افتعال لبنا والتاء من تائه متلو
 مطبق والدال منها تلو دال او ذال او زاي الادغام ادخال
 حرف ساكن في مثله متحرك ويجب ما لم يتصل به ضمير رفع متحرك
 فيمنع او يحذف فيقول فان لم يترك حرك الثاني بالفتح والياء

الكان من العين فبالضم أيضا وكذلك

الاسم

يبحث فيه عن اواخر الكلم اعرابا وبناء الكلام قول مفيد
مقصود الكلية قول مفرد مقصود وهي اسم يقبل الاسناد
وايجهز والتنوين وفعل يقبل التاء ونون التاكيد وقد وحرف
لا يقبل شيئا اعرابا تغير الاخر لعامل يرفع او نصب في اسم ومضارع
وجز في الاول وجزم في الثاني والاصل فيها ضم وفتح وكسر
وسكون وناب عن الضم واو في اب واخ وحم وهن وفم بالميم
وذى كصاحب وفي جمع مذكر سالم والفت في المشي ونون
ولو في الافعال الخمسة وعن الفتح الف في اب واخوت وتاء
في الجمع والمشي وحذف نون في الافعال وـ في جمع
الهنون سالم وعن الكسرياء في الثلاثة الاول وفتح نيبا
لا ينصرف وعن السكون حذف اخر المعتل ويون الافعال
للمعرفة مضمرة فاعلم فاشارة ومنادى فذوال ومضارع لاحدا
النكرة غيرها وعلاقتها قبول ال الافعال ما من مفتوح وامر
ساكن ومضارع مرفوع وينصبه لن واذن وكل ظاهرة وان
لذا ومضمة بعد اللام واو وحتى وفاء السببية وال والمعينة
المجاب بها طلب او نفى ويجزمه لم ولما للنفى ولا واللام للطلب
وان واذا وما ومهما ومن واى ومتى واين واني وحيثما للشرط
المرفوعات لفاعل اسم قبله فعل تام او شبهه النائب عنه
مفعول به او غيره عند عدمه اقليم مقامه ان غير الفعل بضم اول
مخرجه منه وكسر ما قبل اخره ماضيا وفتحه مضارعا المبتدأ اسم
عري عن عامل غير مزيد ولا ياتي نكرة ما لم تفتد بخبر المسند اليه

مفرد وجملة برابط وشبهها واصله التأخير ويجب الالتهاء من
وتصدير واجبه منها واسم كان وامسى واصبح واهمع وظل وبات
وصار وما تصرف منها وليس وقتي وبرخ وانفك ونزال ونفى
او شبهه ودام تاوما خبران وان للتوكيد وكان للتشبيه و
لكن الاستدراك وليت للتشني ولعل للترجي ولا يقدم غير
ظرف وخبر لا النافية للجنس المنصوبات المفعول به متوقع عليه
الفعل والاصل تأخيرة ويجب الالتهاء من المصدر ما دل على الحدث
فان واقف لفظه فعلة فلفظي والا فمعنوي ويذكر لبيان
نوع وعدد وتأكيد الظرف زمان كيوم وليلة وغدوة وبكرة
وصباح ومساء وقت وحين ومكان كالجہات وعند ومع وتلقا
المفعول له مصدر معلن بفعل شاركه في الفاعل والوقت
المفعول معه التالي واومع بعد فعل او مافيه معناه وحروفه الحال
وصف فضيلة مبين للمبهم من الهيئة وحقه ان يكون نكرة
من معرفة منتقلا وعامله فعل او شبهه التمييز فقرة مفسرة
المبهم من الذات كالمقدار والعدد والنسب فيكون منقولا
من فاعل او مفعول او غيره او غير منقول والمستثنى ان كان بلام
موجب فان كان منفيًا تاما جاز البديل او غار غا فاعل حسب
العوامل او يغير وسوى جرا وبخلافه وحاشا جاز نصه وجرة
والمنادى ان كان غير مفرقا ونكرة غير مقصودة فان كان علما
او نكرة مقصودة ضم واسم لا النافية للجنس ان كان غير مفرد
والركب ان باشرت والارفع فان كررت جاز رفع الثاني و
نصبه وتركيبه ان ركب الاول وان رفع لم ينصب ومفعولان وفاعل
ونزاع وعمل وسراي ووجد وجعل وافعال الالهية معروضة

كان واخواتها واسمها واخواتها الجحوريات بالاضافة بتقدير من
 الاطلاق او في باب الحرف وهي من والى وعن على وحتى وفي ورب والباء
 والكاف واللام ومثلا ومثلا والواو والثاء في القسم وبالجملة ورتا
 في نعت وتوكيد المتوابع النعت تابع مكمل ما سبق
 موافق له في الاعراب وتنكير وشرطه وفي تنكير واخراد وفعولها
 ان كان حقيقيا اليه بيان كالنعت ونسق بواو وفاء و ثم
 واو وامر و بل ولا وليكن وحتى التوكيد لفظي يستكرار
 ومعنوي بالنفس والعين وكل واجمع وتوابعه البديل
 شئ من شئ وبعض من كل واشتال وغلط

المعاني

علم يعرف به احوال اللفظ العربي التي يؤول اليها من الالفاظ
 الخبرى منه حقيقة عقلية اسنادا لفعل او معناه لما هو له عند
 المتكلم ومجاز عقل الى ملابس له بتاول وطرفا لا حقيقيا
 او مجازا ان او مختلفان وشرطه قرينة ثم قد يراد افاضة الخطاب
 الحكم او كونه عالما به فليقتصر على قدر الحاجة فخالي الذهن لا يؤكد
 له والمتردد يقوى بمؤكد والمنكر بالاكثرفا لاول ابتداء والثاني طلبى
 والثالث انكارى وقد يجعل المنكر كغيرة لداع معه لو تامله
 وعكسه نظير اماراة المسند اليه حذفه واختيار تشبه السامع
 او قدرة او صون لسانك او صونه او تيسر الانكار او تعيينه
 وذكره الاصل او ضعف القرينة او التلذذ على عنجا وق
 السامع او زيادة الايضاح او رفعته او اهانته او تبرك او تلذذ
 وتعرفه باضمار لتمام التكلم ونحوه وحلية الاحضار في الذهن
 ابتداء باسمه الخاص او رفعة او اهانته او كناية او تلذذ او تبرك

وموصولية لفقد علم السامع من اتصاله من احواله او هجينة او تفخيم
او تقرير واشارة لكمال تمييزه او التعريض بالغباوة او بيان حاله
قربا او بعدا او تعظيما وتحقيرا وبإدخال اللام للاشارة الى عهد
او حقيقة او استغراق واضافة لانها اخصر طريقا وتعظيما وتحقيرا
وتنكير لا افراد او نوعية او تعظيما وتحقيرا وتقليل او تكثير و
وصفه لكشف او تخصيص او مدح او ذم او تأكيد وتاكيد لتقويته او دفع
توهم تجويز او عدم الشمول وبيانها لا يضاح وايداه لزيادة
التقرير وعطفه للتفصيل باختصار او يرد الى صواب او صوابا يحكم
او شك او تشكيك وفصله للتخصيص وتقديمه للاصل ولا عدل
او تمكين في الذهن او تعجيل مسرة امساءة تاخير لاقتضاء المقام
له وقتا يخالف ما تقدم المسند ذكره وتركه لما هو كونه مفردا
غير سببي مع عدم افادة التقوى وفعلا للتقيد باحد الارصنة
وافادة التحديد واسما لعدمها وتقيد الفعل بمحول التربية
الفائدة وتركه لما منع وبإلشارة لفائدة معناه وتنكير لعدم
حصرا وعهدا ونفخيم وتعريفه لفائدة بجهول على معلوم له بطريق
باخرو وصفه واضافته لتمام الفائدة وتقديمه تنبيه و
وتفاول وتشويق وتنبيه على خبرية ابتداء وتاخير لاقتضاء
تقديم غير متعلقات الفعل الغرض في ذكر المفعول افادة
التلبس به فان حذف ونزل كاللازم لم يقدر والا فلا ثبوت
والحذف لبيان بعدا بهام او دفع توهم ما لا يراد او ذكره
ثانيا لكمال العناية او تعظيم باختصار او فاصلة او هجينة
وتقديمه لرد خطأ او تخصيص وبعضها على بعض للاصل و
الامعدل او نحو القصص حقيقي وغيره وكلامهم كموصوف على

باب في بيان اول افراد معنى الشرارة والافراد

العكس ويعتبر ان استويا عنده نظر في العطف والمنفى
 ولا استثناء وانما والتقدير انشاء من بليت وهل ولو قيل
 بلعل ولا تشترط امكانه واستفهام فهل للتصديق وما ومن
 واي وكم وكيف واين وانى ومتى وايا ن للتصديق والهمزة
 فيها ويرد لغيره كاستبطاء وتعجب ووعيد وتقرير والكار توبيخا
 او تكذيبا وتهمك ومحقق وتحويل واجر وهى والمختار وفاقا
 لاهل المعاني وبعض الاصوليين اشتراط الاستعلاء فيها
 ونداء وقد يراد بغيره كاغراء واختصاص ويقع الخبر موقعه بفاولا
 او اظها بالحرص الوصل والفصل الوصل عطفت الجمل والفصل
 تركه فان كان الجملة محل وقصد تشريك الثانية عطفت او لا
 وقصد ربطها على معنى الغير بالواو عطفت به والا فان لم يقصد
 اعطاؤها حكم الاول فصلا والاتصال بان تكون نفسها او شبه احدها فكذا
 والاتصال بحسناته تناسب الفعلية والاسمية الا يجاز
 والاطناب والمساوات وهى التعبير عن المعنى بناقصه واف
 او تراثد لفائدة او مساو والايجاز قصر لا حذف فيه وحذف
 فيه اما المضاف او موصوف او صفة او شرط او جواب باختصار
 او دلالة على انه لا يحاط او يذهب اليه مع كل ممكن او الجملة
 مسببة غير مذكورة او لا ولا او اكثر هم قد يقام وقد لا ويدل
 عليه بالعقل وعلى التعيين بالمقصود الاظهر او العادة
 او الشروع فى الفعل والاقتران والاطناب ان كان بعدا بعام
 فايضاح او بمعطى ونين بعده شئ فتوسيع او تحتمل بما يفيد

نكتة ثم يدونها فإعمال وبجملته بمعنى سابقة تؤكد فتزيل
أوبداً فعوهم خلاف المقصود فتكسيل وإخراص أو تفصيله لنكتة دون
فتتيموا وبجملته فأكثر من كلام فاعتراض ويكون بالتكرير في كلام بعد عام

علم البيان

علم يعرف به إيراد المعنى بطرق مختلفة في وضوح الدلائل عليه
دلالة اللفظ على ما وضع له وضعاً وعلية وعلى جزئه ولازمه عقليتان
والأخيران قامت قرينة على عدم إرادته مجازاً وإلا فكفاية
وقد بينى على التشبيه فأنحصر فيها الدلالة على مشاركة امرئ في
معنى وطرفاً أما حسيان أو عقليان أو مختلفان ووجه ما يشتركان
فيه تحقيقاً أو تخيلاً ثم هو ما مفرد بمفرد مقيدان أو لا
أو مركب وعكسه أو مركب بمفرد فان تعدد طرفاً فافوق ومفرد
أو الأول فتسوية أو الثاني فجمع ثم شيالان انتزع وجهه من تعدد
والأفغيره ظاهراً ان فهمه كل حد والأخفى قريباً ان نقل إلى التشبيه
بالتدقيق والأبعد منه كذا ان حذف أداته والأففرسل مقبول
ان وفي باداته والأفمررد ودواعله ما خذت وجهه فاداته
فقط أو مع التشبيه ثم أحدها المجاز فسمان مفرد وهو لكلمة
المستعملة في غير ما وضعت له في اصطلاح النحاة طبع مع قرينة
عدم إرادته ولا بد من علاقة فأن كانت غير المشابهة ففرسل والأف
فاستعارة فان تحقق معناها حساً أو عقلاً فحقيقية أو اجتمع طرفاها
فممكن فوقانية أو ممتنع فعنادية أو ظهر جامها فعامة
والأفخاصية أو كان لفظها اسم جنس فاصلية والاتبعية أو لم
تقترب بصفة ولا تفريع فمطلقة أو فرنت بما يثير المستعار
له فجردة أو منه فشرهة أو اضمر التشبيه في الكناية فويل عليه

اثبات مختص بالمشبه به للشبه وهو التخيلية ومركب وهو المستعمل
فيما شبه بمعناه الاصل تشبيه تمثيل من اللغة الكناية لفظا يندبه
لازم معناه مع جواز ارادته معه وبه يفارق المجاز ويطلب بها
اما صفة ثان كان الانتقال بواسطة فيعيد له والاقربيه او
نسبة اولابل الوصف يتفاوت الى تعريف وتلويح وروايات
واشارة وهي والمجاز والاستعارة ابلغ من الحقيقة والتصريح والتشبيه

ع البديع

علم يعرف به وجه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة ووضوح
الدلالة وانواعه ثريوا على المائتين المطابقة اجمع بين ضدتين
في الجملة فان ذكر معنيان فاكثر ثم ذكر مقابلهما مرتبا فمقابله
او متنا سبان فمراعاة النظير او ختم مناسبا معني
فتشابه الاطراف او قبل العجز ما يدل عليه فارصاد وتسميم
او ذكر بلفظ غير لاقترانه فشاكلة المزاوجة ان تراوج بين
معنيين في شرط وجزاء العكس تقديم جزء ثم تأخير الرجوع العود
على سابق بالنقض نكتة التورية اطلاق لفظ له معنيان وا
ارادة البعيد فان اريد احدها ثم اضمير في الاخر فاستخدام اللفظ
والنشر في كرم متعدد ثم اكل الجمع ان يجمع بين متعدد في حكمه فان
فرقت جهتي الادخال فجمع وتثريب التفسير ذكر ثم اضافة ما لكل
من معنيان فان قسمت بعد الجمع فجمع وتقسيم التثريب ان يستخرج
من صفة امر مثله فيها مبالغة في كمالها فيه المبالغة
من يدعي لوصف بلوغه في الشدة او الضعف جدا مستحيلا
ويستحيلان امكن عقلا وعادة فتبليغ او لاحادة فاغراق
او لا ولا فغلو والمقبول منه اقرب الى الصحة او تضمن تخبيلا

حسننا او هنر لا المذهب الكلامي ايراد حجة للمطلوب على
طريقتهم حسن التعليل بان يدعى لو صفت غلبة مناسبة له
باعتبار لطيف غير حقيقي بالتفريع ان يثبت المتعلق امر حكم بعد اثباته
لاخر تاكيد المدح بما يشبه الذم وعكسه يكون باسبغ ثلثه واستدراك
وصف بما قبله الاستتباع المدح بشئ على وجه يستتبعه باخر
الادماج تضمنين ما سبق بشئ اخر التوجيه ايراد محتملا لوجهين
مختلفين الطرادان يوتي باسم المدح واثباته على الترتيب
بلا تكلف ومنها القول بالوجوب وتجاهل العارف والظن
المراد به الجحد معنوي واللفظي الجناس تشابههما لفظيا
فان اتفقا حروفا وعدا او هيئة وكانا من نوع فسمائلا او نوعين
فسمتوا في واحد هما مركب فتركيب فان اتفقا خطا فمتشابه
والا فهو مفروق واختلفا شكلا فمحرف او لفظا فصحفت او
حذفنا نقص فان كان محرفا في الا فمطرفا وفي الوسط
فمكتنفا والاخر فذيلا وحرفان فان تقاربا فمضارع والا لاحق
او ترتيبا فمقلوب فان كانا اول البيت واخره فمجتبعا وتشابها
في بعض الحروف فمطلق او الاصل فاشتقاق او توالي فمتجانسان
فازدواج مراد العجز على الصدر المختوم محراب مراد من النداء ومجالسة
السبعين تواطوء الفاصلتين على حرف فان اختلفتا وزنا فمطرف
واستوى القرينتان وزنا وتقفية وترصيع ولا فتواز السرف
بناء البيت على فافيتين لزوم مالا يلزم التزام حرف قبل
الروي والفاصلة القلب نحو كل في فلك التضمنين ذكر شئ من
كلام الغير فان كان بيتا فاستعانة او مصرا فادونه فابداع
ورفع او من القرآن والحديث فاقتباس واشارة الى قصيدة

او نظير ثل فقد او عكسه محل ولا اصل تبعية اللفظ
وغير التلويح في ابتداء والتخلص في اثنائها

الفصل الثالث يذكريه المسائل المتعلقة بعلم العقائد والفقه
واصول الفقه والحديث والتفسير والتجويد والنسب مسائل
العقائد للاهم الامام في حنيفة النعمان الكوفي رحمة الله تعالى

اصل التوحيد ما يصح الاعتقاد عليه

يجب ان يقول امنت بالله وما لا اله الا هو واليوم الآخر
والبعث بعد الموت والقدر خبير وشم من الله تعالى الحساب
والدينار والجنة والنار حق كله والله تعالى واحد لا مرطوب
للمعد ولكن من طريق انه لا شريك له لم يلد ولم يولد ولم يكن له
كفو احد لا يشبه شيئا من الاشياء من خلقه ولا يشبهه شيء
من خلقه لم ينزل ولا يزال باسمائه وصفاته الذاتية والفعلية
اما الذاتية فالحق والقدر والعلم والكلام والسمع والبصر
والارادة واما الفعلية فالتخليق والترزيق والانشاء والابداع
والصنع وغير ذلك من صفات الفعل لم ينزل ولا يزال بصفاته
واسمائه لم يحدث له صفاته ولا اسم لم ينزل علما بعلمه والعلم
صفة في الازل وقادر القدرته والقدر صفة في الازل خالق الخلق
والتخليق صفة في الازل وقادر بفعله والفعل صفة في الازل
والفاعل هو الله تعالى والمفعول مخلوق وفعل الله تعالى غير مخلوق
وصفاته في الازل غير محدثة ومخلوقته ومزجها لانهما مخلوقته
او محدثته او وقف وشك فيها فهو كما في الله والقران كلام
الله تعالى في المصاحف مكتوب وفي القلوب محفوظ وعلى الاست
مقرو وعلى النبي عليه الصلوة والسلام منزل ولفظنا بالقران

مخلوق وكتابتنا له مخلوق وقرآننا له مخلوق وما ذكر الله تعالى
 في القرآن عن موسى وغيره من الأنبياء عليهم السلام وعن غيره
 وإليس فإن ذلك كله كلام الله تعالى في أخبارهم وكلام
 الله تعالى في غير مخلوق وكلام موسى وغيره من المخلوقين مخلوق
 والقرآن كلام الله تعالى لا كلامهم وسمع موسى كلام الله كما في
 قوله تعالى وكلم الله موسى تكليماً وقد كان الله متكلاً ولم يكن كلام
 موسى وقد كان الله تعالى خالقاً في الأزل ولم يخلق الخلق فتكلم
 كلام الله موسى كله بكلامه الذي هو له صفة في الأزل وصفاته كلها
 بخلاف صفات المخلوقين بعلمه لا بعلمنا وبقدره لا بقدرتنا ويرى
 لا كرويتنا وتكلم لا كلامنا وسمع لا كسمعنا وخلق لا كخلقنا
 والحروف والله سبحانه يتكلم بلا آلة وحروف والحروف
 مخلوقة وكلام الله تعالى غير مخلوق وهو شيء لا كالأشياء
 ومعنى الشيء إثباته بلا جسم وجوهر ولا عرض ولا حد له ولا ضد له
 ولا نداه ولا مثله وله يد ووجه ونفس كما ذكره الله تعالى في
 القرآن فهو صفات بلا كيف ولا يقال إن يده قدرة أو نعمته
 لأن فيه إبطال الصفة وهو قول أهل القدر والاعتزال ولكن
 يده صفة بلا كيف غيبه ورضاه صفات بلا كيف خلق الله
 تعالى الأشياء لا من شيء وكان الله تعالى علماً في الأزل بالأشياء
 قبل كونها وهو الذي قدر الأشياء وقضاها ولا يكون في الدنيا
 وفي الآخرة شيء إلا بعشيته وعلمه وقضائه وقدره وكتابه في
 اللوح المحفوظ لكن كتب بالوصف لا بالحكم القضاء والقدر
 والمشية صفاته في الأزل بلا كيف يعلم الله تعالى المعاد ومفاتيح
 بل عدمه معدوم ويعلم أنه شيء يكون إذا أوجبه ويعلم الله تعالى

المرحوم في حال وجوده موجود او بعد كيف يكون في حال عدمه
 الله تعالى القائل في حال قيامه قائما فاذا اضعف فقد علم قاعدا في
 حال قعوده من غير ان يتغير علمه او يحدث له علم ولكن التغير
 ولا اختلاف يحدث عند الخلق في خلق الله تعالى الخلق سليما
 من الكفر والايمان ثم خاطبهم وامرهم ونهيهم ف كفر من كفر بفعله
 وانكاره وجحد له لخذلان الله اياه وامن من امن بفعله واقراءه
 وتصديقهم فوق الله تعالى نصرته لداخر ذرية آدم مرسلهم
 فجعلهم عقلاء فحاطبهم وامرهم ونهيهم فاقرءوا بالربوبية فكان
 ذلك منهم ايمانا يولد وت على تلك الفطرة ومن كفر بعد ذلك
 فقد بدله وغيره ومن آمن وصدق فقد ثبت عليه وداوم لم
 يجبر احد من خلقه على الكفر وعلى الايمان ولا خلقهم مومنا
 ولا كافرا ولكن خلقهم اشخاصا واما ايمان والكفر فعل العباد
 بعلم الله تعالى من يكفر في حال كفره كافرا فاذا امن ذلك علم
 مومنا في حال ايمانه واحبب من غير ان يتغير علمه وصفته وجميع
 افعال العباد من الحركات والشكوك كسبهم على الحقيقة والله
 تعالى خلقها وهي كلها بعشيتة وعلمه وقضائه وقدره والطاعات
 كلها ما كانت واجبة بامر الله تعالى فحجته ورضائه ومشيتة
 وقضائه وتقديره والمعاصي كلها بفعله وقضائه وتقديره ومشيتة
 ولا بحجته ولا برضائه ولا بامره والانبيا عليهم الصلوة والسلام
 كلهم منزهون عن الصفات والكبائر والكفر والقبايح وكانت
 منهم زلات وخطيات وعلم عليهم الصلوة والسلام حبيب
 وعبد ورسول ونبيه وصفيه ونقيه ولم يعبد الضم ولم يشرك
 بالله تعالى طرفته عين ولم يرتكب صغير ولا كبير قط افضل الناس

بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم أبو بكر الصديق ثم عمر بن الخطاب
 الفاروق ثم عثمان ذو النورين ثم علي بن أبي طالب رضوان الله
 تعالى عليهم جميعين عابدين على الحق ومع الحق تتوكلهم جميعاً
 ولا تذكر أحد من أصحاب رسول الله عليه الصلوة والسلام
 إلا بخير ولا تكفر مسلماً بدين من الذنوب والكمات كبيرة
 إذا لم يستحلها ولا تزيل عنه اسم الإيمان وتسميه مؤمناً
 حقيقة ويجوز أن يكون مؤمناً فاسقاً غير كافر وليس عليه
 التحسين سنة والصلوة خلف كل بر وقاجر من المؤمنين حائبة
 ولا نقول إن المؤمن لا يضر الذنوب ولا نقول أنه لا يدخل النار
 ولا نقول أنه يخلد فيها وإن كان فاسقاً بعد أن يخرج من الدنيا
 مؤمناً ولا نقول حسناتنا مقبولة وسيئاتنا مغفورة كقول
 المرجيت ولكن نقول من عمل عملاً حسناً بجميع شرائطها حالية
 عن العيوب المفسدة ولم يطلها حتى يخرج من الدنيا مؤمناً
 فإن الله تعالى لا يضيعها بل يقبلها منه وثيبه عليها وما كان
 من السيئات دون الشر والكفر ولم يثبت عنها صاحبها
 حتى مات مؤمناً في مشيئة الله انشاء عذبه وإن شاء
 عفا عنه ولم يعذبه بالنار أبداً والرياء ما إذا وقع في عمل من الأعمال
 فإنه يطل أجراً وكذا العجب والآيات للأنبياء والكرامات للأولياء
 حق وأما التي تكون لأعدائهم مثل إبليس وشرعون والدجال
 كما روي في الأخبار أنه كان ويكون لهم فلا نسبها آيات
 ولا كرامات ولكن تسميها قضاء حاجاتهم وذلك لأن الله تعالى
 يقضى حاجات أعدائهم استدراجاً لهم وعقوبة لهم فيغترون
 ويردادون طغياناً وكفراً وذلك كل جائز وممكن كان الله تعالى خالقاً

قبل ان يخلق ورازق قبل ان يرزق الله تعالى يرى في الآخرة ويراه
 المؤمنون وهم بالجنة باعين رؤسهم بلا تشبيه ولا كيفية ولا يكون
 بينه وبين خلقه مسافة والايمان هو الاقرار والتصدق وايمان
 اهل السماء والارض لا ينهد ولا ينقص والمؤمنون مستنون
 في الايمان والتوحيد متفاضلون في الاعمال والاسلام
 هو التسليم والانقياد لامر الله تعالى فمن طريق اللغة فرق
 بين الايمان والاسلام ولكن لا يكون ايمان بلا اسلام
 ولا يوجد اسلام بلا ايمان فهما كالظهر مع البطن والدين
 اسم واقع على الايمان والاسلام والشرائع كلها يعرف الله
 تعالى حوت معرفته كما وصف نفسه في كتابه بجميع صفاته
 وليس بقدر احد ان يعبد الله تعالى حوت عبادته كما هو له
 ولكن يعبد بامره كما امر ويستوى للمؤمنين كلهم في المعرفة
 واليقين والتوكل والحمية والرضا والخوف والرجاء والايمان
 في ذلك ويتفاوتون فيما دون الايمان في ذلك كله والله تعالى
 متفضل على عباد حال قد يعطي من الثواب ضعف ما يستوجب
 العبد تفضلا منه وقد يعاقب على الذنب عدلا منه وقد يعفو
 فضلا منه وشفاء الانبياء عليهم السلام حوت شفاعته
 النبي عليه الصلوة والسلام للمؤمنين الذين واهل الكبراء
 منهم المستوجبين العقاب حق ووزن الاعمال بالميزان نعيم
 القيامة حق وحضرة النبي عليه الصلوة والسلام حق القصاص
 في رابين المخصوص بالحسنات يوم القيامة حق فان لم يكن
 لهم الحسنات فطرح السيئات عليهم حجاب نور والحبة والنار
 مخلوقتان اليوم لا يفنيان ابدا ولا تغوبت لحوار العين

ابد ولا يفني عقاب الله تعالى ولا ثواب سرمد او الله تعالى
 يهدي مريشاً فضلاً عنه ويضل مريشاً عدلاً عنه وامرلاً
 خذلاً عنه وتفسير الخذلان ان لا يوفق العبد على ما يرضاه عنه
 وهو عدل منه وكذا عقوبة الخذلان على المعصية ولا يجوز
 ان يقول ان الشيطان يسلب الايمان من العبد للمؤمن قهر
 وجبر لكن يقول العبد يدع الايمان فحينئذ يسلب منه الشيطان
 وسوال منكر ونكير حق كائن في القبر واعادة الروح الى الجسم
 في قبره حق وضغطة القبر وعذابه كائن للكفار كلهم
 وبعض عصاة المؤمنين وكل شئ ذكره العلماء بالفارسية
 من صفات الله تعالى عز اسمه فحاشا ان يقول بسوى اليد بالفارسية
 ويحيى ان يقال بروى خدائى عز وجل بالاشتبه ولا كيفية وليس
 قرب الله تعالى ولا بعد من طريق طول المسافة وقصرها ولكن
 على معنى الكرامة والحرمان والمطيع قريب منه بلا كيف والعاص
 بعيد منه بلا كيف والقرب والبعد والاقبال يقطع على المناجى
 وكذلك جواره في الجنة والوقوف بين يديه بلا كيف والقرآن
 منزل على رسوله وهو في المصاحف مكتوب وايات القرآن
 في معنى الكلام كلها مستوية في الفضيلة والعظمة الا ان بعضها
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكور مثل اية الكرسي لان المذكور فيها
 جلال الله تعالى وعظمته وصفاته فاجتمعت فيها فضيلتان
 فضيلة الذكر وفضيلة المذكور وبعضها فضيلة الذكر فحسب
 مثل قصة الكفار وليس للمذكور فيها فضل وهم الكفار
 وكذلك الاسماء والصفات كلها مستوية في العظم والفضل
 لا تفاوت بينهما والدارس رسول الله صلى الله عليه وسلم

مباني على ما روي طالع عم مات كافرا وقاسم وطاهر و ابراهيم
كانوا انبياء رسول الله صلى الله عليه وسلم وفاطمة ورقية وزينب
واقم كل قوم كن جميعا بنات رسول الله صلى الله عليه وسلم
واذا اشكل على الانسان شئ من دقائق علم التوحيد فانه
ينبغي ان يعتقد في الحال ما هو الثواب عند الله تعالى الى ان يجد
علما فيسئل ولا يسمع تاخير الطلب ولا يعذر بالوقف فيه ولا
يكفر ان وقف وخبر المعراج حق ومن رده فهو مبتدع ضال
وخروج الدجال ويا جوج وما جوج وطلوع الشمس من مغربها
وتنزل عيسى عليه السلام من السماء وسائر علامات يوم القيامة
على ما وردت الاخبار الصحيحة حق كائن والله تعالى يهدي من يشاء الى صراط
المسائل الفقهية المتعلقة بالصلوة والزكاة والصيام والحج للمواف
اعلم ان اركان الاسلام خمسة الاول التصديق بان لا اله الا الله محمد رسول الله والثاني الصلوة المفروضة والثالث
الصيام المفروضة والرابع الزكاة المفروضة والخامس
الحج المفروض مسئلة فرائض الوضوء غسل الوجه من منبت
قصاص شعر الراس الى اسفل الذقن ومن شحمة اذن الى
اخر وغسل اليدين الى المرفقين ومسح ربيع الراس والحية
وغسل الرجلين الى الكعبين مسئلة سنن الوضوء التسمية
ابتداء وغسل اليدين والسؤال والمضمضة بعباء والاستنشاق
بعباء وتحليل الحية والاصابيع وتثليث الغسل والنية ومسح
كل الراس مرة والاذنين والترتيب الذي نص عليه وغسل
الاعضاء بلانا خيرة ومهمة مسئلة مستحبات الوضوء التي من
اورثها القية مسئلة في اخر الوقت ثم روي في

سبيلين او من غيرهما ان كان نجسا مثل البول والعفان تط
والريح والدم والرغم وماء الاصفر والقي ملاء القمر مرة كانت
او ماء او علقا او طعاما لا يلقا ونوم مضطجع ومتكى ومستند
بحيث لو زال عنه استيقظ والاهتمام والحنوت والتسكر
وفقهة مصلة بالغ وهي ينقض الصلوة والوضوء اليضا
والمباشرة الفاحشة وهي مساس ذكر الرجل بفرج المرأة باحاجب
مسئل فرائض الغسل المضمضة والاستنشاق وغسل
ظاهر البدن مسئلة سئل ان يغسل يديه وفرجه ويزيل
نجسا ثم يتوضئ الا رجليه ثم يفيض الماء على كل يده ثلاثا ثم يغسل
رجليه وليس على المرأة نقص صغيرتها ولا بلها اذا ابتل اصلها
مسئل موجبات الغسل انزال منى ذي دفق وشهوة عند
الاتصال ولو في نوم وغيبه حشفة في قبل او دبر على الفاعل
والمفعول به وروية المستيقظ المني والمذي وان لم يحتمل وا
انقطع الحيض والنفاس لا خروج المذي عند الملاعبة ولا خروج
الودي بعد البول وهو ماء ابيض وكذا حكم الاحتلام لان فيه ايضا
شرط تخرج المني وتظهر العلامة على الثوب والبدن ويد ونف
لا يجب الغسل مسئلة من الغسل الجمعة والعيدين والاحرام وعرفة
مسئل غسل المايث واجب وعلى من اسلم حال كونه خيما في حالة
الكر وان كان غير محجب قبل الاسلام فغسله مستحب مسئلة التيمم
ضربة مسح وجهه وضربة لمسه يديه مع مرفقيه على كل طاهر من جنس
الارض كالتراب والرمل والحجر ولو لا تقع وعليه مع البينة وهو قائم
مقام الوضوء بنيت ومقام الغسل ايضا بنيت ويجوز التيمم لمجرد
في التيمم

بقدر اربعة وعشرين اصابع او لا يكون قادرا على استعمال
 الماء بسبب المرض او مخافة حدوث المرض او بمرح مهلاك
 او خوف عدو او سباع او خوف ظماء وعند ما قليل يكفي لحد
 الحاجتين او عدم وجدان آلات جلب الماء من البئر ومثله وصح
 من يتيم واحدا في فريقتين فصاعدا ويجوز التيمم قبل وقت الصلوة
 مسئلة ينقض التيمم ما ينقض الوضوء ووجدان الماء والقدر مرة
 على استعماله وارتفاع العذر الذي جاز التيمم به مسئلة يجوز المسح
 على الخفين الملبوسين بطهارة كاملة عند الحدث وان لم يكن الطهارة
 كاملة حين اللبس مثل من غسل او لا رجليه فقط وادخلهما في الخفين
 ثم روضوه ومسح الخفين قائم مقام غسل الرجلين في صورة الحدث
 لا في الجنابة والحيض والنفاس لانها موجبات للغسل ومدة المسح
 ثلاثة ايام ولياليها وللمقيم يوم وليلة من وقت الحدث الذي وقع
 بعد لبس الخف مسئلة وطريق مسح ان يبيل به ويخطط خطوطا
 على ظهر رجله الى الساق ويمنع خرق خف يبد منه قدر ثلاث
 اصابع الرجل وينقض المسح ما ينقض الوضوء وخروج الأثر الرجل
 من الخف ومضى مدة المسح ويجوز المسح على الجبيرة والعصابة
 ولا يذكرون الفتى تعيين مدة المسح وطهارة العضو ههنا
 مسئلة اقل مدة الحيض ثلاثة ايام ولياليها واكثر عشرة ايام
 فيه تعيين لاقل مدة النفاس بل لبعض النساء لحمة واحدة فاكثر
 اردتها يوما وانظهر الذي وقع بين الدم عد في حكمه ويتبع الحائض
 والنفاس الصلوة والصوم ودخول المسجد وطواف الكعبة وتلاوة
 المصحف ومسح وتغشي الحائض والنفساء للصوم
 الذي فات عنها في مدتها والصلوة معفو والدم الذي

غير الحيض والنفس حكم الرعاف وهو لا يمنع شيئاً من العبادات
 تنقض في وقت الصلوة وتنقض صلواتها وان لم يمتنع الدم عن الجراح
 في وقتها وتنقض وضوءها عند خروج وقت الصلوة مسئلة ويظهر
 بدن المصلي وثوبه ومكانه عن نجس مري يزول عينه وان بقي اثر
 يشق زواله بالماء وبكل ما يقع ظاهر من زيل كالخل وماء الورد ونحوه
 وعما ليراثه بفصل ثلاثا وعصره في كل مرة ومادون قدر الدرهم
 من نجس غليظ كبول ادمي ودم وخر وخرء وجاجة وبول حمار
 وهرة قارة ورفث ومادون ربع ثوبه ما خفت كبول فرس
 وما يبول كل لحمه وخر طيرة لا يبول كل لحمه عفو ان زاد على قدر الدرهم
 لا واعتبر وزن الدرهم بقدر المتقال في الكثيف ومساحة بقدر
 عرض الكف في الرقيق ودم السمك والسم نجس لعالي النجس لا نجس
 طاهر او بول النخع مثل رفس الا بوليس بشئ وما ورد على نجس
 نجس كعكسه مسئلة يحول الغسل والوضوء بماء السماء والارض
 كالمنطر والعين وان تغير بطول اللكت او غير احد واصف اي الطعم
 واللون والريح بشئ طاهر كالتراب والاشنان والصابون والزعفران
 وينجس الماء الذي ليس في حكم الجاري بوقوع النجاسة فيه
 مسئلة يبرقع فيها نجس او مات فيها حيوان وان تحق او تفسخ
 او مات ادمي او شاة او كلب يذبح كل ما فيها ان امكن والا فقل
 ما تبقى دلو الى ثلثاية وفي نحو حاجة وحمامة وهرة ما انت
 فيها اربعون دلو الى ستين وفي نحو قارة او عصفورة عشرة دلو
 الى ثلاثين وان اتفخ او تفسخ فيذبح كل ما فيها مسئلة الوقت
 للنجس من المصير المعتز من في الاوقات من
 طلوع الشمس والظهور من زوالها

الى بلوغ كل شئ مثليه سوى في الزوال والعصر من آخر الظهر الى
 ان تغيب الشمس والمغرب مغرب الشمس الى ان تغيب الشفق
 وهو الحرة والعشاء والوتر من زوال الشفق الى السجود لا يتقدم
 الوتر على العشاء والصلوة ومحددة التلاوة ممنوعة عند طلوع
 الشمس والاستواء والغروب الا عصر يومه فانه مع كونه مكروها
 غير ممنوع ايضا مسئلة الادان والاقامة لكل فريضة سنة للرجال
 مسئلة شروط الصلوة متعددة احدها طهارة بدن المصلي
 من نجاسة وحدث والثاني طهارة المكان والرابع
 ستر العورة وهو للرجال من تحت سرية الى تحت ركبتة واللامه
 مثله مع ظهرها وبطنها والحرة كل بدنها الا الوجه والكف القدم
 والخامس نية الصلوة بالقلب متصل التعمية والسادس التوجه
 جانب قبلة مسئلة فرائض الصلوة التحريمة والقيام والقراءة
 والركوع والتسبيح والعقدة الاخيرة بقدر التشهد وخروج المصلي
 من صلوة بفعله مسئلة واجبات الصلوة الفاتحة وضم الصوت
 وتعيين القراءة في الركعتين الاوليين والترتيب في الافعال المكررة
 في ركعة واحدة مثل السجدة وتعديل الاركان والعقدة الاولى
 والتشهد في العقدتين والخروج من الصلوة بلفظ السلام والفتوى
 في الوتر وتكبير العيدين والجمهر في الفجر والمغرب والعشاء والاختلاف
 في الظهر والعصر مسئلة سنن الصلوة رفع اليدين في التحريمة وذن
 الاصابع عندها وجه الامام بالتكبيرات والثناء والتعويذ
 التسمية والتأمين سراً ووضع اليمنى على اليسر تحت اليسرة وتكبير
 الركوع والتبسم بين ثلاثا واخذ الركبتين فيه مع تفرج الاصابع
 والتميم للامام عند القيام عن الركوع والتحيد للمقتدي به المنفرد

في تكبيرات السجود والتسبيح بينها ثلاثا ووضع اليدين في
 الركبتين على الارض في السجدة ونصب رجل اليمنى واقترب من السجدة
 في العقدة والقومة بعد الركوع والجلوس بين السجدين والصلوة
 على النبي صلى الله عليه واله وسلم بعد التشهد والدعاء لنفسه
 ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات مسألة ادب الصلوة
 ترك الالتفات يمينا وشمالا وتغطية القدم عند غلبة التأوُّب
 ودفع السعال بقدر الاستطاعة واخراج اليدين عن الكفين
 والقيام للصلوة عند جئ على الصلوة والشرع فيها عند قدمت
 الصلوة مسألة الجماعة سنة مؤكدة واحترام الامامة
 لا علم بالفقه ثم الاقر ثم الاتقى ثم الاسن فان ام عبدا او فاسقا
 او يدوي او مبتدع او اعشى او ولد الزنا كره الجماعة للنساء
 وخدمتهن وتطويل الامام للصلوة ايضا مكروه ولا يجوز اقتداء
 الرجل بالمرأة والطفل بالطاهر بالمعذور والذي ابتلاه بمرض
 الريح والرعاف والريم ولا يجوز اقتداء فقاري بالامني ولا ليس
 بالعارى وغير موم بجوم ومفترض بمتنفل وبمفترض فرضا
 آخر ويجوز اقتداء المتنفي بالمقيم والغاسل بالماسح والقائم
 بالقاعد والمتنفل بالمفترض وان ظهر بعد ختم الصلوة حدث
 الامام بعيد المتقدمة صلوة مسألة مفسدات الصلوة التكلم
 بكلام الناس والدعاء ما يشبه بكلام الناس والابتن والتأوُّب
 والبراء ببراء المصيبة والتخبر بلا عذر وجواب العاطس وتقليم
 الاظفار في الامام والسلام ورحه والاكل والشرب والقراءة بروية
 المصحف وجواب الخبر والتقليل والتكبير والتسبيح مسألة كره في الصلوة
 اللغو بالبدن والاثقب بقلب الحصى باللعن وقرعة الاصابع ووضع

الميد على الخاضعة والالتفات يمينا وشمالا والقعود بحلقة الكلب
والترأس باليد في المسجدة وجواب السلام باللسان وبأشارة
اليدين واقتباس خد العين والترميم بلا حذر وتعريض الشكر وسد
الثوب ومحافظة الثوب باليد وتغطض العينين واخذ الفارة وقيا
الامام في الحراب حدة وفي الدكان وكذا على القلب وليس الثوب
خيزه قضاوير الذي روح ونصب التصوير بين يديه وعلى راسه ونقل
الآيات والقبائح مسئلة صلوة الوتر واجب وهو ثلاث
ركعات بسلام واحد ويكر للصلاة في الثالثة بعد الفاتحة وضم
السنة ثم يقرأ ثم يركع ويقرأ القراءة في الركعتين الاوليين ايضا
مسئلة سنن الموكدة ركعتان قبل الفجر وبعد الظهر وبعد المغرب
وبعد العشاء واربع ركعات قبل الظهر والجمعة وبعدها والقراءة
في جميع صلوة السنونة والنوافل والوتر فرض واداء النوافل بالقعود
بلا عذر جائز وشهر رمضان عشرون ركعة بعشرة سلام
بعد العشاء وقبل الوتر سنون ويسمى بالتراويح وختمات
فيها في كل رمضان ايضا سنون ولا جماعة للوتر الا في رمضان
مسئلة الترتيب في صلوة القضاء والوقت الا في رمضان
الوقت او نسيان الفوائت او تجاوز الفوائت مسئلة سبب
لسقوط وجوب الترتيب مسئلة يجب سجدة السهو في صلاة
مع تشهد وسجدة وسلامين بعد سلام واحد يسبب ترك
الواجب من واجبات الصلوة فان ترك المصلي القعدة الاولى
سهوا في صلوة ركعاتها اربع وعزم القيام في الركعة الثالثة
فان قرب بالقعود وان قرب بالقيام يتم صلوة ويقضى سجدة
السهو وان وقع السهو في القعدة الاخيرة وقام يقعد مادام

لم يضم الركعة والسجدة ويتم صلواته ويقضى سجدة السهو وإن ضم
 الركعة بالسجدة فليقرأ ركعة ثانية أيضا فينزل صراحاتها انفلا
 مسئلة المريض الذي متعذرا بالقيام يقضى صلواته بالقعود و
 إن لم يقدر على القعود فليجوز مضطجعا ويتم صلواته مسئلة
 آية التلاوة واجب سبعة آية السجدة أو قراءتها وهي أربع عشرة
 آية وإن تكررت آية السجدة بانقضاء المجلس لا يجب عليه إلا سبعة
 واحدة مسئلة يجوز للمسافر قصر الصلوة في مدة السفر وهو ثلاثة
 مراحل للمراكب والراجل بأن يصل من الرباعية المفروضة ركعتين
 والإقامة في السفر دون خمسة عشر أيام في حكم السفر يأتي
 المسافر بالسنة إن كان في حال أمن وقرار وإلا بان كان
 في خوف وقرار لا يأتي هو المختار مسئلة يجب الجمعة بدن الظهري
 على كل حر مسلم بالغ مقيم صحيح ذكرا صغير العينين والرجلين ولا يجوز
 الجمعة إلا في بلد أو حواليه بحضور السلطان أو من ينوب عنه ووقت
 وقت الظهر وليقرأ الإمام خطبة قبل الصلوة ويؤخر في الجوامع إلا في
 العام ولا يجوز عدة المقتدي دون الثلاثة ولا يجوز الجمعة بدو
 هذه الشرط مسئلة صلوة العيدين واجب على من وجب عليه
 الجمعة بشرطها سوى الخطبة لأنها مسنون فيها يقضى ركعتين
 وفي الأولى ثلاث تكبيرات بعد التشاء وفي الثانية أيضا بعد التشاء
 ويقرأ الإمام بعد الصلوة الخطبة المشتملة على أحكام صرفة
 الفطر القرآن وتكبيرات التثنية أيضا واجب بعد كل صلاة
 من حجريوم عرفة عقب عصر أيام التشريق مسئلة صلوة الكسوف
 ركعتان بالجماعة عند الكسوف ولا جماعة في الخسوف والشمس
 والريح الشديدين والخوف والدماء عقب الصلوة إلى نزل الحادثة

مسألة يجوز الاستسقاء ركعتين بجماعة وبأحضور الذي
 في البادية مع الاستغفار ودعاء طلب الماء مسألة صلوة الخوف
 إذا اشتد خوف عدو وجعل الإمام أمة نحو العدو ووصلى بأخرى ركعة
 النكاح مسافرا وركعتين المكان مقيما وصمت هذه اليه وجاءت
 تلك وصلّى بغير ما بقي وسلم وحده ونهضت إليه وجاءت الأولى
 وانعت بلا قراءة ثم أخرى بقراءة وفي المغرب يصلّى الإمام بأولى
 ركعتين وبأخرى ركعة مسألة صلوة الجنازة فرض كفاية
 إن أدى البعض سقط عن الباقي وإن لم يؤح يا ثم الجميع وهي
 أن يكبر را فعا يديه ثم لا يرفع بعد ما وثني ثم يكبر ويصلّى على النبي
 صلى الله عليه وسلم ثم يكبر ويدعو ثم يكبر ويسلم ولا قراءة فيها ولا
 تشهد ويقول في الصلوة بعد الثانية اللهم اجعل لنا فرطا واجعل لنا
 آخرنا وخيرا واجعل لنا شافعا ومشفعا مسألة سن التختصر إن توجه
 إلى القتلة على عينية واختير الاستلقاء ويلقن الشهادة فإن مات
 لشد الحياة ونمض عينا ويجرح تحت وكفه وترا ويوضع على
 التخت ويجري ثوبه ويسير عن تسوي يوضاء بلا مفضضة واستنشاق
 ويقاض عليه ماء مغلى سيدرا وحرض والا فالقراح ويغسل الحية
 بالخطم ثم يضم على يساره ويغسل حتى يصل الماء إلى التخت ثم على
 عينية كذلك ثم يجلس مستندا ويمسح بطنه برفق وما خرج يغسل
 ولم يعد غسله يشف ثوبه لا يقض ظفره ولا يسرح شعره ولا
 يجعل الخنوط على راسه ولحيته والكافور على مساحد سنة الكفن
 إذا رقصيص ولعافاة واستحسن المتأخرات العمامة والنساء
 درع وازار وخمار ولعافاة ونحرة متربط بها ثدياها وكفاية
 له ازار ولعافاة ولها ازار ولعافاة والخمار وبسط اللعافاة

ثم الأزار عليها ثم يقص للثيت ويوضع على الأزار ثم يلفن يسار
أزاره ثم يمينه كذلك ثم اللعاقبة كذلك وهو تلبس الدرع
أولا ويجعل شعرها ضفرتين ويلف الخمار بها ويوضع على
صدرها ويجعل الخرقبة بين الأزار واللعاقبة ويعقد المكفرت
أن خيف انتشاره ويحفر القبر ويحد ويدخل فيه مما يلي القبلة
ويقول واضعه بسم الله وعلى ملته رسول الله ويوجه إلى القبلة
ويجبل العقد ويسوى اللبن والقضيب ويسجي قبرها لا قبر
مسألة الشهيد من قتل أهل الحرب أو البغاة أو قطاع الطريق
أو أهل الإسلام بظلم ومات على الفؤ يصب عليه ولم يغسل
ويدفن بثوبه مع الدم وإن قتل قاطع الطريق يغسل ولم يصب عليه
مسألة الزكاة لا تجب لافي نصاب تام حولي أو غاضل عرجاجته
الأصلية ملوك ملكا تاما وهي فرض على كل حر مسلم عاقل بالغ
ولا أداء إلا بنيتة قرنت به ونصاب الذهب عشرون مثقالا
والفضة مائتا درهم ففي كل هذين النصابين ربع عشر من أحليا
كان أو تبرأ أو ظروفا مسكوكا كان أو غير مسكوك فأن زاد
من هذه المقدار ففي كل أربعين دراهم وخمسة مثاقيل ربع
عشر ما بعد حولان الحول وفي عرض التجارة قيمة نصاب من
أحد ما ونصاب الغنم أربعون سائمة ففي أربعين ضبانا ومعزا
شاة وفي مائة ولحدي وعشرين شاتان ثم في مائتين وواحدة
ثلاث شياة ثم في أربع مائة أربع شياة ثم في كل مائة شاة
ونصاب البقر ثلاثون ففي ثلاثين بقرا أو جاموسا تبعة أو تبعة
وهي الجمل التي طعنت في الثانية والطبيعة اثنا عشر وفي أربعين
مسن وهي التي طعنت في الثالثة وفي ستين ثبعان وفي سبعين

تتبع ومسور **باب في كل اثنين تبيعون** اربعين
مسور ونصاب الابل خمس ففي كل خمس من الابل شاة ثم في
خمس وعشرين بنت مخاض في الفصيل التي طعت في
الثانية ثم في ست وثلاثين بنت لبون وهي التي طعت
والثالثة ثم في ست اربعين حفة وهي التي دخلت في
الرابعة ثم في احدى وستين جذعة وهي التي طعت في
الخامسة ثم في ست وسبعين بنت لبون ثم في احدى وتسعين
حقان الى مائة وعشرين ثم في كل خمس شاة ثم في مائة وخمس
واربعين بنت مخاض وحقان ثم في مائة وخمسة وثلاثين
حقاق ثم ليستأنف الفريضة ففي كل خمس شاة ثم في خمس وعشرين
بنت مخاض ثم في ست وثلاثين بنت لبون ثم في مائة وست
وسبعين اربع حقاق الى مائتين ثم ليستأنف ابدان كما يستأنف
في خمس الذي بعد المائة ولا شيء في حمار وبغل وفرس ولا في
حل وفصيل وعجل الا تبغى الكبير مسئلة صدقة الفطر واجب
على كل حر مسلم له نصاب الزكاة وان لم ينم وينجز اذ من حاجته
اصلية مثل الاسكن واللباس والسلاح ويومى لنفسه وطفله
الصغير وعبد وامتة نصف صاع من بروج صاع من شحير صباح
يوم الفطر وان تقدم او تاخر جاز والصاع ثمانية ارطال
مسئلة مصارف الزكاة الفقير هو من له ادى شيء والمساكين
من لا شيء له وعامل الصدقة فيعطى بقدر عمله والمكاتب فيعان
في فلك رقيقته والمديون والغزاة وابر السبيل وهو مريض
عن ملكه وماله والمزكى صرفها الى كلهم والى بعضهم ولا يعطى
احله وان علا وفروعه وان سفل ولا يعطى الن وحز زواجته

ولا الزجاجة روجها ولا إلى ملوكها ولا إلى سببها شمر ومواليهم
 ولا إلى بناء المسجد ولا إلى كفن الميت وقضاء دينه ولا
 إلى الذمى ولا إلى غير ما إليه قصدت الفطر مسئلة الصوم
 ترك الأكل والشرب والجماع من الصبح إلى المغرب مع التوبة يصير
 فرضاً برؤيته هلال رمضان أو انقضاء ثلثين يوماً من شعبان
 وصوم النذر والكفارة واجب وغيره ما نقله في صوم رمضان
 والنذر المعين بنيته من الليل إلى الصبح الصبح منصفه
 لا عند ما في الأجر ولا يجمع صوم غيرهما على القضاء والكفارة
 والنذر غير المعين إلا بنيته من الليل مسئلة أن أكل الصائم
 ناسياً أو شرب أو جامع أو إم فاحتمل أو نظر فأنزل أو أدهن
 أو كحل أو احتجم أو قاء أو دخل في حلقه غباراً أو ذباباً أو نحو
 لم يطمس إن أكل أو جامع عمد أو جب عليه القضاء والكفارة
 وهو فلت رفته أو صيام شهدين متتابعين أو أطعم ستين
 مسكيناً أو أن تقيماً عمل أو يلزم شيئاً منه أو من الحصى أو مثله
 بقضى ولا كفارة عليه وكن ذلك إن أحقق أو استعط أو قطر
 في أذنه مسئلة مسافر أو يعزى أو حامل أو مرضعة ما كنت على
 نحرها أو ولد لها فطر أو قضاؤه لا يفدي شيء فإن تجزعت
 الصوم بفطر يطعم لكل يوم مسكيناً أو فطر فإن شمر برعم
 الليل وطام العجم أو فطره مع نحره الشمس وتشرق نصف
 والكفارة عليه وصوم العبدتين وثلاثة لها الضيق ممنوع
 مسئلة الاعتكاف من مؤكدة على الكفاية هو بث صائراً
 في المسجد الجامع بينه وبين العشرة إلا ما يخرج من رمضان وسنة
 يبرمكة وأقله من النساء في مسجد ببيتها ولا يخرج المعتكف

الاضطرار للبول او الغاية او صلوة الجمعة وغيرهما من الضرورات
 وان خرج بغير ضرورة او ارتكب الوطى فسد مسئلة الحج فوضعية
 بكفر جاهل يجب على كل مسلم مكلف صحيحه زاد وراحله
 فاضلا عما لا بد منه وعن نفقته عياله الى حين عودته مع
 امن الطريق والى سائر الحرمات كالكعبة بينهما وبين
 مصر هامة سيرة سفر سنة للعمرة على القصور وفرضه الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزبارة وواجبه الوقوف بين رافته
 والسعي بين الصفا والمروة ورمي الجمار وطواف
 الصدر والخلوة وسنة طواف القدوم والى مثل فن الطواف
 والسعي في الميادين والتوقف عينا في ليالي ايام النحر
 والذهاب منها الى عرفة بعد طلوع الشمس ومن المزدلفة
 المنا قبل طلوعها ومكث الليل في المزدلفة والترتيب
 في رمي الجمار وميقات الاحرام الذي ذو الحليفة والاعراف
 ذات عرق وللشاة جفنة والمجدي قرن والمعنى يسلم
 مسئلة القران افضل مطلقا وهو ان يحل بحج وعمرة في اشهر الحج
 من الميقات معا ولا هلال رفع الصوت بالتلبية في التمتع
 افضل من الافراد وهو ان يحرم بعرة ويطوف ويسعى ويحلق
 ولا يخرج من احرامه ثم يحرم بالحج والا فراد ان يحج بغير عمرة
 وتفصيل احكام الحج طول لا وسعت لها في هذا المختصر فليطلب
 من المطولات مسئلة واجبات الاسلام عديدة نفقة ذي
 رحم محرّم وصدقة الفطر والاختية وخدمته الوالدين و
 للزوجة خدمته زوجها والتعظيم عند اصفاء اسم الله تعالى
 والصلوة على النبي صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم لبائعه

اسم المبدأ ورد السلام وجواب العاطس فرض كفاية

المسائل الفقهية المحيطة للشيخ الخميني

السؤال ما تقول فيمن تضاء ثم لم يسقط ظهر فغلبه الجواب
انتقض وضوءه بفعله التعليل الوجهة السؤال ان تضاء ثم انكأ البرج
الجواب يجزئ الوضوء من بعد البرج النوم السؤال يصح للفقير
امتني الجواب قد ندب اليه ولم يوجب عليه الا نتيان الاذان
السؤال يستباح ماء الضرير الجواب نعم ويحتب ماء البصير الضرير
عرف الوادي والبصير الكلب السؤال ايجل الطوف في الربيع
الجواب يكن ذلك للحدث الشنيع الطوف الثغور والربيع النهر
الصغير السؤال يجب الغسل على من امتني الجواب لا ولو تنى
امني انزل عني يقال منه مني وامني وامتنى السؤال ما تقول
في من تيمم ثم رأى روضا الجواب بطل تيممه فليتوضأ بالروض ههنا
جمع روضته وهي الصبابة من الماء تبقى في الخوض السؤال ايجزئ
ان يجهد الرجل في العذرة الجواب نعم وليجانب القدرة العذرة
فناء الدار السؤال فهل له السجود على الخراف الجواب لا ولا على
احد الاطراف الخراف الكرم السؤال فان سجده على شماله الجواب
لا بأس بفعله الشمال جمع شملتة السؤال ليصل على راس الكلب
الجواب نعم كسائر الهضب راس الكلب ثنية معرفة السؤال
فان صلى وعليه صوم الجواب يعيد الصلوة ولو صلى مائة يوم
الصوم ذرق النعام السؤال ايجزئ للعذرة ان يفطر في شهر رمضان
الجواب ما رخص فيه الا للصبيان للعذرة والتحتمل السؤال فان اكل اخصا
بعد ما اخصه الجواب هو احوط له واصل اخصه اى استجبه بالمصباح
السؤال ما يجب على المحتفي في الشرع الجواب القطع لا قسامة

الذي هو المختفى بناس القبول السؤال فان بان على المشرق السروات
الجواب لا حرج عليها ولا فرق السرقة الحسنة لا يبيض السؤال
ايضا كما من لم تشهد القوارى الجواب لا ولا الخالق البارى القوارى
الشهود السؤال ما تقول فيمن افقر اخاه الجواب جند ما توخاه افقره اعلاه

المسائل المتعلقة بالقبول من تبنى الابصار

يبدى من تركته الامية، الخالصة عن تعلق حق الغير بعينها كالرهن والعبد
الجاني بجهنم من غير تقدير ولا تبذير ثم دونه الله لها مطالب من
جهة العباد ثم وصيته من ثلث ما بقى ثم يقسم الباقي بين وثيق يستحق
الان بريحه وتوكله ولا فيبذل بذوى الفروض ثم بالعصبات
لانه يمينه بالمعق ثم عصبة الذكور ثم الرءوس ثم ذوى الارحام ثم
مولاه ثم المقر له بنسب لو ثبت شريعته الموصى له
بما اذا علمت ان ثمة المال وموانعه الرءوس والقتل
المتلازمة المتلازمة والمتلازمة الدارين حقيقة او حكم فيقرص
الزوجة بها اربعة اشهر من ولد الابن والرءوس لها عند عدها
والزوجة لها من ماله نصفه عند عدها واولادها
ولها من ماله نصفه من ولد الابن وولام السدس من احداهما
او معاشها من الاخرى او الاخرات وثلثه عند عدها منهم
اذا كانا فصاعدا اذا اكر تابنا متخازيات من الدار
انما تجب العبدى ولذاته اياها مع البنت لا تحت
الزوجة لا تحت ولادها عند عدها من لها من المند
منها من بعد فروع احد الن حين في روجته وابوين
منها من بعد فروع كل اثنين فصاعدا من فرغ
منها من بعد فروع العصبية بنفسه وهو كمن يتركها

في نسبة المبيع ، ان شئ ما بقت القرابة من عت اباؤا بنوا
 جميع المال ويقدم الاقرب فالاقرب منهم كالأبن ثم ابنه وان سفل
 ثم اصابه الاب يكون مع البنت حصته وذا سهمهم ثم الجد الصحيح
 وان علا ثم جد وابيه الاخر ثم ابنه وان سفل ثم جد وابيه ثم
 ثم ابنه وان سفل ثم علم الاب ثم ابا شعم الجد ثم ابنه ثم جد
 المقرابة فمن كان الابوين مقدم على الجد كان الاب ولصيه عصبة
 بعد البنات بالابن وبنات الابن بالابن والاخوات
 بالخيرهن ومع غيره الاخوات مع البنات وعصبة ولد النكاح
 والملاحة مولى اياهم وتختم العصابة المعنق ثم عصبة واذا تراد
 اب مولاة وابن مولاة فالصكر للابن اجد واخاه فهو الجد وفالا
 بينهما ولا يجر من ستة بحال الاب والام والابن والبنت والزن وجان
 يحكم الاقرب ممن سبه هم لا بعدا ومن ادلى بتخص لا يرث معه
 الاولاد والمحرورم لا يحجب اصلا ويحجب المحجوب وهكذا الاخوات
 والاخوات يحجبون بالاب ويحجبون الام من البشاش الى التسعين
 وليقط بنوا عيان بالابن وبالاب والجد وفات الايقاسهم
 على اصول زين وليقتى بالاول وبنوا لعلات لهم ويحجبون
 الاخياف بالولد وولد الابن وبالاب والجد والشجرات مطلقات الام
 والابويات بالاب ويحجب القرابة سدي وائمة كانت القرابة
 واذا اجتمعوا وكانت احد نهما ذات وراثة واحدة كاه الاب
 والاخرى ذات قرابتين او اكثر كاه ام الام وعصبة الام اب
 الاب فسر محمد السدي بينهما ثلاثا وبها انفصلا واذا لم تستمر
 البنات والاخوات لانهن فرخهن سقطت بنات الابن والاخوات
 الاب لا يتعصب ابن ابن اوله مولاة له ابا وسيد جد ابجد

هو انه لام الشدس ويقتسم الباقي ولو تركت زوجا
واما اوجدة واخوة لام واخوة لابوين اخذ الزوج النصف
والام الشدس ولد الام الثلث ولا شيء للاخوة لابوين
العول هو زيادة السهام على مخرج الفريضة فستة قسول
الى عشرة وتراوشفعا واثناعشر المسبعة عشر وتراوشفعا
واربعة وعشرون المسبعة وعشرين كامئة وبنتين
وابوين والرد ضده فان فضل عنها ولا عصبة ثم يرد
ذلك عليهم بعد رسها مهم الا على الزوجين ثم مسائل الزوج اربعة
اقسام الاول ان اتحد الجنس المردود عليهم قسمت المسئلة
من عدد رؤوسهم والثاني ان كان جنسين فمر عبد سهمهم
والثالث ان كان مع الاول من لا يرد عليه اعطى فرضه من
اقل خارجة وقسم الباقي على رؤوس من يرد عليه كنزج
وثلاث بنات وان لم يستقر فان وافق رؤوس كنزج وست
بنات ضرب وفقها في مخرج من لا يرد عليه والا ضرب
كل عدد رؤوسهم فيه كنزج وخمس بنات والرابع لو كان
مع الثلثاني من لا يرد عليه فاقسم الباقي على مسألة من يرد
عليه كنزج واربعة جدات وست اخوات لام وان لم يستقر
ضربت جميع مسئلة من يرد عليه فخرج من لا يرد عليه كنزج
زوجات وتسع بنات وست جدات ثم اخرب سهام من لا يرد
عليه في خمسة مسئلة من يرد عليه وسهام ممن يرد عليه
فيها من مخرج فرض من لا يرد عليه وثلاثة ارجام هو كل
قريب ليس بذي سهم ولا عصبة ولا بيت مع ذل سهم
بمسئلة سواء الزوجين في اخذ المنفرد جميع المسائل ويجب

اقربهم الا بعد ويقدم اولاد البنات واولاد بنات الابن ثم
 لجد الفاسد لجدات الفاسدات ثم اولاد اخوات لابوين
 اولاد واولاد الاخوة والاخوات لام وبنات الاخوة لابوين
 اولاد وان نزلوا او يقدم لجد عليهم خلافا لهما ثم الاخوال و
 الخالات والاعمام لام والعمات وبنات الاعمام واولاد
 هؤلاء ثم عات الاءاء والامهات واخوالهم وخالاتهم واعمام
 الاءاء لام واعمام الامهات كلهم واولاد هؤلاء واذ استقر
 في درجة قدم ولد الوارث واما اذا اختلفت النسب و
 والاصول كينت ابن بنت وابن بنت بنت اعت بن محمد في
 ذلك الاصول وقسم عليهم اثلاثا واعطى كل من الفرع نصيب
 اصله وهما الفرع فقط الفرع في الحسن لا توارث بين الفرقة
 والحرق الا اذا علم ترتيب المواق ويقسم مال كل منهم على ورثته
 الاحياء والكافريث بالنسب والسبب كالسلسله ولو اجتمع لهم
 قرابتان في شخصين يجب احدهما الاخر فانه يرث بالحق واجب
 وان لم يجب احدهما الاخر يرث بالقرابتين ولا يرثون بانكحة
 مستحيلة عندهم ويرث وند الزنى واللغات بجهته الام فقط ووقف
 للملحظ ابن واحد المتأسست ماتت بعض الوارثين
 قبل القسمة للتركة تحت المسئلة الاولى ثم انشأ آتيا فان
 استقام نصيب الميت الثاني على تركته فيها وان لم يستقر
 فان كان بين سهامه من مستند موافقة صحت وفي النصيحة
 في نصيحة الاول والاخرية كل الماني في الاول يحصل محسرج
 المسئلةين فتضرب سهامه وثمرته الميت الاول في المضروب
 وسهام ورثته الميت الثاني في كل ما في هذه او في وقته

من التصحيح الأول ولو مكات ثالث جعل المبلغ مقام الأول
 والثالث مقام الثاني وهكذا يخرج الفروض في القارن
 نوعان الأول النصف من اثنين والرابع من اربعته والثمن
 من ثمانية والثاني الثلث والثلثان من ثلثي ثلاثة والسدس
 من سببته فاذا اختلط النصف بكل الثاني او بعضه فمستتبه
 او الرابع بكل الثاني او بعضه فمستتبه اثني عشر او الثمن ببعض
 الثاني فمن اربعة وعشرين واذا انكسر سهام كل فريقت عليهم
 ضربت وفق عدد هم في اصل المسئلة كما مر في وست اخذوا اذا
 انكسر سهام في تقدير او اكثر عدد رؤسهم متماثلثة ضربت احد
 الاعداد في اصل المسئلة ثلثات بنات وثلثة اعمام وان
 دخل بعض الاعداد في بعض كاربعة زوجات وثلاث جدات
 واثنى عشر عمًا ضربت اكثر الاعداد في اصل المسئلة وان وافق
 بعضها بعضا كاربعة زوجات وخمسة عشر جنة وثماني عشر عمًا
 بنتا وستة اعمام ضربت وفق احد هما في جميع الاخر والكنان ارجح
 في وفق الثالث ان وافق والا فجميع ثم اربع كذا لا
 وان بتباينت كما مر بين وعشر بنات وست جدات وسبع عمه
 اعمام ضربت احدهما في جميع الثاني والحاصل في جميع الثالث
 والحاصل في جميع الرابع وان اختلفت معرفته الثالث والواحد
 والثلث داخل والبتاين بين اربعة بنات في ثلث العديتين كون احد
 مساويا للاخر وتدخل العددين المختلفين باز بعد اقلهما
 الاكثر ويكون اكثر العدد ردي من قبل ما سب على الاواقع منه تحسب
 وتوافق العدد بين ان لا بعد اقلهما الاكثر لكن بعد هما عدد ثالث
 وتباين العددين ان لا بعد العدد بين معا عدد ثالث واذا اختلفت

معرفته التوافق والتباين بين العدين المختلفين اسقط
 الأقل من الأكثر من الجانبين. فارت توافقي واحد شبايت
 ان واثنين في النصف او ثلاث في الثلث اسئلة العشرة
 واحد عشر فخرج من احد عشر وهكذا واذا اردت معرفة نصيب
 كل فريق من التجميع فاضرب ما كان له من اصل المسئلة
 فيما ضربت في اصل المسئلة يخرج نصيبه ثم اذا ضربت سهام كل وارث
 في جزء المضروب يخرج نصيبه واذا اردت قسمة التركة بين
 الورثة والغرماء فان كانت بين التركة والتجميع موافقة ضربت
 سهام كل وارث من التجميع فجميع التركة وتعمل كذا في
 معرفة نصيب كل فريق ينزل مجموع الديون كالتجميع المسئلة
 وينزل كل دين كسهام وارث ومرصبا له من الورثة والغرماء
 على شئ معلوم منها طرح ثم قسم الباقي من التجميع على سهام من قسمة
 المسائل المتعلقة باصول الفقه للفاضل الجليل جلال الدين السيوطي

اصول الفقه ادلت الاجمالية وكيفية الاستدلال بها وحال
 المستدل والفقه معرفة الاحكام الشرعية التي طريقها الاجتهاد
 والحكم ان عوقب تاركه واجب او فاعله حرام او اثيب وناعله
 مندوب او تاركه كره ولا ولا مباح او نفذ واعتدبه صحيح
 غير باطل ونصو المعلوم على ما هو بعلم وحال فجهل
 والمتوقف على نظر واستدلال مكتسب وغير ضروري والنظر
 الفكر في المطلوب والدليل المرشد الظن راجع اليقين والمنجوح
 وهم والمستوى شاك ادلت الكتاب والسنة والاجماع والقياس
 مباحث الكتاب امر هو وخبر واستفهام وثن وعرض وقسم
 وحقيقة مابقي على موضوعه وغير مجاز لا من طلب الفعل من دون الفعل

الوجوب عند الاطلاق لا لقول انكار الالزام في نفسه

عن ضده وعكسه ووجوب ما لا يتم الا به ويدخل فيه المومن لا سواه
وجوب ومجنون ومكره والكافر مخاطب بالقرآن وبشرطها
ويرى نذوب او اباحت او تهديد وليسوية وغيرها — التمهيد
لسند ما انترك وفيه ما من الخير محتمل الصدوق والكذب
وبغيره انشاء العام ما شمل قسوت واحد ولفظه ذ واللام
فرد او جمعا ومن وما واعي واين ومتى ولا في النكرات ولا عموم
في الفعل التخصيص متميز بعض الجملة بشرط ولو مقدما وصفته
ويحمل المطلق على المقيد بها والاستثناء اخراج مرتبعا بشرط
ان يتصل ولا يستغرق ويجوز من غير الجنس وتقديره وتخصيص
الكتاب به بالسنة وهي بها وبها بالقياس المحتمل ما اقرر
للبيان البيان اخراج الشيء مرجح الاشكال الى حين القل
النص ما لا يحتمل غير معنى الظاهر ما احتل امرين احدهما اظهر
فان حمل على الاخر بدليل قول النسخ رفع الحكم الشرعي بقطاب
ويجوز الى بدل وغيره واغلظ واخف والكتاب به وبالسنة
وهي بهما السنة قول صلى الله عليه وسلم حجة واما فعل فان كانت
قرينة ودل دليل على الاختصاص والاحتمال على الوجوب او النذوب
او توقف اقوال او غير ما افلا باحتة وتقريره على قول او فعل
حجته وكذا ما فعل وعلم به وسكت وفتواترها يوجب العلم
واحد العمل وليس من سائر غير ابن المسيب حجة الاجماع
اتفاق فقهاء العصر على حكم المجادثة وهو حجة على من
يعتده في أي عصر كان ولا يشترط انقراضه فلا يجوز الرجوع
ولا يقرب قول من ولد في صوته وهم ويعبر بقول وفعل ومن بعض

لم يخالف ولا يفتول مما اوجبه على الجديدين القياس
 فوعلى اصل بعلة جامعة في الحكم فان اوجبه الصلته
 فقياس علت اوجلت فدلالت اوجده دين اصلين. والحقوق
 بالاشبه فشب وشرط الاصل ثبوت دليل وفاف
 الفرع مناسبة والعلة الاطراد وكذا الحكم وهو الحب اليه
 له استصحاب الاصل عند عدم الدليل حجة واصل للنافع بعد البعثة
 المحل والمضار التحريم الاستدلال اذ اعمار من علامات او
 خاصان. وامكن الجمع جمع والاوقعا فان علم متاخر
 قنا من اوج عام وخاص ضرب اوج كل عام وخاص من كل
 بكل ويقدم الظاهر والموجب للعلم على الظن واليه كتاب
 والسنة على القياس وجلي على خفيه المستدل هو المجتهد
 وشرطه العلم بالفقه اصلا وفرع على خلافه واما مذهب
 والمهم من قبيل ايات واخبار ولغة ونحو وحال واثبات
 ولا جهاد بذل الوسع في الفرع ليس كل مجتهد مصيب
 بل ما جاز ان لا تقصر والتقليد قبول القول بالاجتهاد ولا يجوز المجتهد
 المسائل المتعلقة باصول الحديث الشيخ اجل جلال الدين
 الشيرازي علم الحديث علم نقوانين يعرف بها احوال السند
 والماتن الخبير اربع درجات طرفه بالا حصر متواتر وغيره احاد فان كان
 اكثر من اثنين فمشهور او بهما فظن او بواحد فقويب وهو مقبول
 وغيره فالاول ان نقبله عدم تمام الضبط متعلل السند وغير
 معلل ولا شاذ هجير وتفاوت فان خفت الضبط فحسن وريادة
 روايتها مقبولة فان خولفت باوجه فتاة وان سلمت
 المعارضة فحكم والا فان امكن الجمع فمختلف الحديث او لا يعرف الاخر

فما نسخ ومنسوخ ثم يجر أو يوقف والفرج ان وافقه غير فهو
المتابع او متن يشبهه فالشاهد وتبع الطرقت له اعتبارا
المرجوح اما السقط فان كان من اول السند فمعلق او بعد
التابعي فمن سهل او غير بفوق واحد ولا يفصل ولا يقطع
فان خفي فمد لبر واما الطعن فان كان لكذب فموضوع
او قديمة فمتروكة ولا او فحش غلط او غفلة او فسق فمتكر او وهم
فمعلل او مخالفة بتغيير السند فمدرجة او بدعي موثوق بغيره
فمدرج المتن او بتقديم فمقلوب او بابدال بولا من جرح فضطرب
او بتغيير نقط مصنف او شكل فمحرف ولا يجوز الا لعالم ابدال
اللفظ مرادف له او نقصه فان خفي المعنى احتج بالعزيزي والمشكل
او لجهالة يذكر لغة الخفي او ندرة روايته او ابهام اسمها فان
سمى وانفرد عنه واحد فمجهول العين او لم يوثق فالحال او لم يثبت
فان لم يثبت قبل لم يكن داعية او لم يرد موافقه او بسوء
حفظ فان طرقت فخطا لا سنادا ان انتهى اليه صلى الله عليه وسلم
مرفوع مسند او صحاح له من اجتمع به صلى الله عليه وسلم
من منام موثوق او تابعي فمن بعده مقطوع فان قل عدة فعال
فان وصل الشيخ مصنف الا من طريقه فوافقه او يشبهه
فبدل فان ساوى فمساواة او تليذا فصلة وبقايله
النزول فان روى عن قنبره فاقران او كل عن الآخر فدرج
او هو ونه فاكابر عن اصاغر منه آباء عن ابناء وارتيق
موت قنبري سابق ولا حق او الفقوا على شيء فمسلسل
او اسماء متفق ومفترقت او خطا متواتر ومختلف او اداء
فمتشابه وصيغ الاداء سمعت وحدثني للا ملاء خيري وقرئت

للقاري فالحجج وقرئ وأنا اسمع للتسامع فابنار وشفاف وكتب
 عن الأجازة واللكبكتبة وارفعها المقارنفة للنزاولية وشرطت
 لها وللوجادة والوصية والاعلام ومن الانواع طبقات
 الرواة ويولد انهم واحوالهم تعديل وجرحا وامر اتبعهما والاسماء
 والكنى بانواعها واللقاب والانساب والمنسوب لغير ابيه
 ومن وافق اسما بابه وجده او شيعته او راويه وشيخه
 والموالي والاخوة وادب الشيخ والطالب ومن التحصيل
 والاداء وكثابة الحديث وسماعه وتصنيفه واسبابه ومرجعها النقل

فأما مضافاتها الاحاديث **التي هي** **الشيخ الاجل**
مولانا اول الله الدهلوي **سند الصالحين**

أما بعد الحمد والصلوة فهذه اربعون حديثا مسندا بالسند الصحيح
 الى النبي صلى الله عليه وسلم مبانيها كسيرة ومعانيها ككثيرة
 ليدرسها راغب خير حواء ان تدخل في زمرة العلماء لفتوا له عليه
 للجنة والثناء من حفظ على امته اربعين حديثا في امر دينها
 بعنه الله تعالى فقيها وكتب له يوم القيامة شافعا وشهيدا
 قال الفقير الى الله عني الله عنه شافعي ابو الطاهر المدني عن ابي الشيخ
 ابراهيم الكرجي عن زين العابدين عن ابي عبد القادر عجل عجل
 عن عبد المحب عن عمه ابي اليسر عن ابي شهاب احمد عن ابي رضى الدين
 عن ابي القاسم عن السيد ابي محمد عن والده ابي الحسن عن والده ابي طالب
 عن ابي علي عن والده محمد زاهد عن والده ابي علي عن ابي القاسم عن ابي محمد
 والده الحسين عن والده جعفر عن ابي عبد الله عن ابي زير العابدين
 غيايب الامام الحسين عن ابي علي عن ابي طالب
 رضى الله عنهم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

ليس الخبر كالمعاينة وفيه الحرب خدعته وفيه السلمون السلم وفيه
 المستشار موثق وفيه الدال على الخير كفاعله وفيه استعنيوا عن الجوارح
 بالكتمان وفيه اتقوا النار ولو بشق تمرة وفيه الدنيا يبعث المؤمن من وجهه الكافر
 وفيه الحياة خير كله وفيه عدة المؤمن كخذ الكف وفيه لا يجعل المؤمن
 ان يجر اخاه فوق ثلاثة ايام وفيه ليس مننا من عشنا وفيه ما قتل
 وكفى خيرا مما اكثر والهي وفيه الرجوع في هبة كالرجوع في قبضة وفيه
 البلاء موكل بالمنطق وفيه الناس كاسنان للشيطان وفيه الاغنياء
 غنى النفس وفيه السعيد من وعظا الغني وفيه وارت من الشعر
 الحكمة وان من البيان لسحرا وفيه عفو المالك ابقاء المالك وفيه
 امرهم من احب وفيه ما هلك امر عرف قدرة وفيه الولد للفرش
 وللغاه المحب وفيه اليد العليا خير من السفلى وفيه لا يشكر اليه من لا يشكر
 الناس وفيه حبك الشيء يعي ويصير وفيه حبلت القلوب على حب من
 احسن اليها وبغض من ابغض اليها وفيه التائب من الذنب
 كمن لا ذنب له وفيه الشاهد يرى ما يراه الغائب وفيه ادعاءكم
 قوم فاكروا وفيه اليمن الفاجرة تدعى الديار البلاقة وفيه من قتل
 الله فهو شهيد وفيه الاعمال بالنية وفيه سيد القوم خادهم وفيه
 خير الامور اوسطها وفيه اللهم بارك في فتي في يوم الخميس وفيه
 كالفقر ان يكو كفا وفيه السفر قطعة من العذاب وفيه المجالس
 بالامانة وفيه خير الزاد التقوى وصل الى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله
 المسائل المتعلقة بعلم التفسير للشيخ الاجل جلال الدين السيوطي
 رحمه الله علم التفسير علم يبحث فيه عن احوال الكتاب العزيز ويحيط
 في مقدمته ونسبه وخسب ونوعا المقدمات القران المنزل على محمد
 وسلم الاحكام النبوية منها السورة الطائفة المتوجهة توفيت

اقلها ثلاث ايات والآية طائفة مركبة من كلام القرآن متميزة بفصل
 ثمرته فاضل وهو كلام الله في الله ومفضول كلامه في غيره وتحرم
 قرأته بالجملة وقراءته بالمعنى وتفسيره بالراي لاتاويله الانواع
 منها ما يرجع الى النزول وهو اثنا عشر ملكا والمدني الاصح ان ما قبل
 الهجرة ملكي وما بعد همدني وهو البقرة وثلاث تليها والانفال
 وبراءة والرعد والحجر والنور والاحزاب والقتال والتاليات
 والحديد والتحريم وما بينهما والقيامة والقدر والزلزلة
 والنصر والمعونتان قيل والرحمة والانشان والاحزاب
 والفاختة وثالثها نزلت مرتين وقيل النساء والرعد
 والحجر والحديد والصف والتغابن والقيامة والمعونتان مكيات
 الحضري والسفري الاول كثير الثاني سورة الفقه وايضا القيم
 في المائكة بذات الجيش او البيداء وانفقوا يوم ما ترجعون عن
 وآمن الرسول الى اخرها يوم الفتح ويسئلونك عن الانفال*
 وهذا ان خصمان بيدرو اليوم اكملت بعرفات وان عاقبتهم
 باحد النهارى والليل الاول كثير والثاني سورة الفتح
 واية القبلة ويا ايها النبي قل لازواجك وبناتك واية
 الثلاثة الذين خلفوا لصيف والشتاء الاول مكايمة
 الكلاية والثاني كالايات العشرة في براءة عائشة القرشي
 كايمة الثلاثة الذين خلفوا نزلت وهو نائم في بيت اوسية
 ولحق به ما نزل به وهو نائم كسورة الكوثر اسباب النزول
 وفيه تصانيف ومار به فيه عن صحابي فمرفوع فاصح كان
 بلا سند فنقطه او تابعي فمرسل وان كان بلا سند يرد وحده فيه
 اشياء كقصص الاولين والتميم والشمع واية الحج انب

والصالح خلف المقام وعسى الله ان يهلك اول ما نزل في
 الاحكام ما قرأ باسم ربك ثم المديث وبالمدينة وويل للطففين
 وقيل البقرة اخر ما نزل قيل اية الكلالمة وقيل الربا وقيل
 واتقوا يومها ترجعون فيه الى الله وقيل اخبر براءة وقيل سورة النصر وقيل
 براءة ومنها ما يرجع الى السند وهو ستة المتواتر والاحكام
 والشاذ الاول السبعة قيل الاما كان مرقبيل الاداء كالمدي
 والامالة وتخفيف الهمزة والثاني الثلاثة وستة
 الصحابة والثالث ما لم يشتهر من قراءة التابعين ولا يقتضى
 بغير الاول ويعمل به ان جرى مجرى التفسير والافقوك ان
 فان عارضها خيرا من فروع قد مشى القران صحة السند
 وموافقة العربية والخط قراءة النبي عقد لها في المستند لعمري
 اخبر فيه من طرق عنه قوماك يوم الدين الصراط لا تجزى نفس
 تشتر ما فر من ان يقل ان النفس بالنفس والعيب العين
 هل انت تطيع ربك درست من انفسك وكان امامهم ملك ولا يخذل
 سفينة صلحة سكرى وما هم بسكرى من قرأت اعين الذين امنوا
 وابتغهم ذريتهم رفارون وبقارى الروحاء والحفاظا شتهر من الصلحة
 عثمان وعلى وابي وزيد وابر مسعود والوالد رداء ومعاذ
 وابو ثيد شراوى من برة ابراهيم وعبد الله بن السائب
 ومروان بن ابين يزيد بن القعقاع والاعوج وعجاص وسعيد
 وعكرمة وعطاء والحسن وعلقمة والاسود وفردوس عبيدة
 ومسعود واليه ترجع السبعة ومنها ما يرجع الى الاداء
 وهو ستة الوقف والابتداء بوقف على المتحرك بالشكوى
 وايناد الاشهاد في الضم والروح فيه والكسر الاصليين

واختلفت في الهماء الموسومة تتأرق وقف الكسائي على
وي من يحار وابوعمر وعلم الكسائي ووقفوا على كلامه
مال هذا الرسول الامالة امال حمزة والكسائي كل اسم
او فعل ياء واني بمعنى كيف كل من سوم بالياء الاحق وولد
والي وعلى وما زكي للد هو متصل ومنفصل الطولهم فيها وروى
وحزة فعاصر فابن عامر الكسائي فابوعمر ولا خلا في
تمكين المتصل بحرف مد ولتلف في المنفصل في
الهمزة اربعة نقل وابدال بعد من حبس ما قبلها وتسهيل
بينها وبين حرف حركتها واسقاط الادغام وهو ارجح
في مثله او مقاربة في كلمة او كلمتين وامر يدغم ابو عمرو والمثل
في كلمة الا في مناس ككروا سلككم ومنها ما يرجع الى
الفاظ وهو سبعة الغريب ومرجعه النقل المعرب كالمشكوة والكفل
والاواة والسجيل والقسطا من جمعت نحوستين وانكرها الجمهور
وقالوا بالتوافق والمجاز اختصار حذف ترك خبر مفرد ومثنى
وجمع عن بعضها لفظ عاقل بغير عكسه التقات اضرار ويادة
تكرير تقديم تاخير بسبب المشترك من القرع وويل والمندام والتوا
والموالي والفي ووراء والمضارع المترادف منه الانسان
واللش والخرج والضيوف واليبر والبحر والنجر والرحمة والعباد
الاستعارة وهي تشبيه خال من اداته نحو من كان يابا
فاحييا وآية لهم الليل نسلج المنعم التشبيه شرط ما قبل اداته وهي
الكاف ومثل وكان وامثلة كثيرة ومنها ما يرجع الى
المعاني المتعلقة بالاحكام وهو اربعة عشر العام اليك
ومثاله عن زيد لم يجد ذلك الا واليه يرجع كل شيء عليه خلق

منه من واحد العام المخصوص والعلم الذي اراد به
المخصوص الاول كثر والثاني كقول تعالى ام يحسدون الناس
الذين قال لهم الناس والفرق بينهما ان الاول حقيقة
والثاني محاروات قوية الثاني عقلية ويحوز ان يراد به
واحد بخلاف الاول ما خص بالسنة وهو جائن وواقع كثيرا
وسواء متواترهما او حادها ما خص منه السنة وهو عشرين و
لعمري وجد لا يحق يعطى الجزية ومن اصوافها واوبارها والفايز
عليها وجافظوا على الصلوات خست امرت ان اقاتل الناس
ما بين من حيث لا تحل الصلوات لغنى والنهي عن الجسوة
في الاوقات المكرمة من الجمل ما لم يتفهم دلالة وبيانها بالسنة
المبين خلافة لما اول ما ترك ظاهرة لدليل المفهوم موافقة
ومخالفة لوصفة وشرط وعامة وعد المطلق والمقيد وحكمه
حمل الاول على الثاني ككفارة القتل والظهار والناسخ والمنسوخ
كثرت وفيه قصائيف وكل منسوخ في القرآن فانه بعد الآية
العدة والنسخ يكون المحكم والتلاوة واحدهما المعول به مدعاة
معينة وما عمل به واحد مثالا آية النجوى واحر عمل بها غير علي
ابن ابي طالب رضي الله عنه وبقيت عشرة ايام وقيل ساعة ومنها ما يرجع
الى المعاني المتعلقة باللفاظ وهو ستة الفصل والوصل وبيان في المعاني
مثالي الاول واذا اخلوا الى شيطانهم مع الآية بعدها والثاني ان البراءة
لنفسهم وان الفجار لنفي جحيم الانجاء والاطناب والمساواة ياتي ولكل معاني
الاول والآخر في القصص حيوة والثاني قال المراقب الثالث والثالث
ولا يحق المكر السيئ الا باهله القصير كفي ومثاله وما يحذر الا رسول الله
فيه من اسماء الاله نبي خمسة وعشرون اسماء الملائكة

اربعة واسماء عليهم الميراث فارون و هانان و جالوت
 و جالوت و لقمان و تبع و اليسع و منير و ابو حنا و عمران و اخوه هارون
 و ليس اخاموسى و عنيد و منير و هانان و زيد بن حارثة و اخوه الكنى
 لم يكن فيه غير ابي لهب و اسم عبد القنى و الالقاب القنات
 الاسكندر و المسيح عيسى و فرعون الوليد الميمونات موسى
 فرعون حرقيل الرجل الذي في اسه حبيب موسى
 الخارفتى موسى يوشع بن نون الرجلان في الميثاق و يوشع
 و كالب ام موسى يوحنا امرة فرعون اسيد بنت مزاحم
 العبد في الكهف الخضر الغلام في قصة جيسون الملك من جيون
 العزيز اطفير او قطفيرا ام تسو اصيل و هي في القرائات كثيرة
 ولم يستوفها باللباقين وفيها نقيض مستقل
 تفسير سورة الكون للشيخ ابو الفضل المتخصص في تفسيره لا كبراي
 بسم الله الرحمن الرحيم يا رجل و لا رسول الله صلعم و ادرك السام
 و معه العاص و كلم هو عس و لا ولد له و ادركه السام و معه
 اسم صلعم ارسل اليه انا اعطينا لك عهد الكون العطاء الكامل علما
 و غملا او الموت و الامر مع ماء و الاحمد هو و ورج ماء المدام و هو من
 رسول الله صلعم اعطاء الله صلعم كرم ما او المراد الاولاد او غلباء
 الاسلام او كلام الله المرتسل قصير دوام التوكل الله لا تسوا
 كما هو عمل من مر بعد الاسهوا و التحسن و اسد حركه و اعطاه اهل
 السؤال و هو عكر الكلام الاول المصريح كاهوال اهل السهو
 و الصدق و اعلم ان شاكينك عدو له هو لا تسوا و لا ولد له
 و ادام الله اولادك و مر اسد و امر لك و مكارم خسر لك و عظامد و اسد
 المسائل المتعلقة به لم يقو يد الاظهار

اعلم ان النون الساكنة والتنوين اذا لقيتا حروف
الحلق تظهران في الالف ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠
منها كسلام في مريم ليرى ما كان كسبت في عفو حكيم
من غل في عفو مريم خير في قرع وخالس بين كالاخفاء
وتنوين النون الساكنة والتنوين مع غنته عند هذه الحروف
تتحد في ذنوب من ص ص ط ط و ق ك مثل كثر لو
جاءت تجر في مريم في الليل ما تجا جاد من جاء وفسا فاجر
من دون الله دكا دكا من ذر و صواب ذل في يزل في يمين
لرما مريم في كبر اسوي مريم في نفس شيئا من صياح
عاجال صر قوا من خرم قوما صالين في مرق قوا قوما طاعين
من طوع قوما طالين مريم في كتابا قذا مرقار شاعر
قليل مريكان في مريكان الاقرب
واذا لقيت النون الساكنة او التنوين بباء ثقل بها خفاء مع غنته
مثل مريم اليوم كما كانوا — واذا لقيت الميم الساكنة
الباء فجوز انخفاء ما ويجوز اظهارها والافتاء او لمثل قمام
عفو مريم واذا لقيت الهمزة الساكنة ميم الزم الادغام بغنة
مثل في قلوبهم مريم واذا لقيت غير الباء والميم اظهرت
خصوصا بعد الواو والفاء مثل عليم والفتحة
فهم فيها الادغام مع الغنة اذا لقيت النون
الساكنة والتنوين الياء والنون والميم والواو فانها تدغمان
فيها مع الغنة مثل ان يضرب يومئذ يصد الناس مريم
حطة تغفر لكم من مالي صراطا مستقيما من ولقي جارا يعبد
وما الشبه ذلك لاني صنوان وبنات وقنوان وتجلبت

في السيم والنون اذا كانتا مشددين مثل غم وقم وان
 الجنة وما اشبه ذلك الادغام بلا غنة اذا لقيت
 النون الساكنة والتنوين الراء واللام تدغان فيها بلا غنة
 مثل من زعيم غموم خير من لينا هدى لليقين
 ادغام المشايين يدغم كل حرف ساكن في مثله مثل فارجحت
 تجاركم ان اضرب بعصاك الحجر ما يبه هلك اين ما توجه
 ما اشبه ذلك الا في مثل امسوا وعملوا الصالحات في يوم كيد
 قول المدة فانه لا يجوز ادغام المدة في اللين ادغام المتقاربين
 تدغم التاء في الطاء والذال مثل وقلت طائفة احييت دعوتكما
 والذال في التاء مثل ما عندكم وكذبت والذال في الطاء
 مثل اذ ظلمت واللام في الراء مثل وقل رب وبلى ان وما
 ذلك وتظهر في بلى ران وقيل من راق في رواية حفص
 تدغم الباء في السيم والمثاء في الذال مثل يا بني اركب معنا
 ويكف ذلك عند عاصم لا غير تخميم الراء وترقيقها
 اعلم ان الراء تغم اذا كانت مفتوحة او مضمومة مثل ررب
 ترتفع او ترفق اذا كانت مكسورة مثل رجال رزقا هذا اذا
 كانت متحركة واما اذا كانت ساكنة فان كان ما قبلها مفتوحا
 ان مضموما مثل قرية وقرنا ففتحت وان كان ما قبلها مكسورا
 رقت مثل فرعون ومريية الا اذا كانت الكسرة عارضة
 فانها تغم مثل ان ائتيتم ام اربا بوا او وقعت الراء قبل حرف
 الاسنعلام وهي خص ضغط قظ فانها تغم كذلك مثل
 قرطيس ومركب وفرقة واختلف في راء فرق وان كان
 ما قبلها ياء ساكنة في الوقف رقت مثل خير وسير وان لم يكن

ما قبلها ياء ساكنة بل حرف ساكن آخر كان ما قبلها مفتوحا او مضمو
 فحتم مثل الْقَدْرُ وَالْبَيْتُ تَجْعَلُ الْأُمُورَ فان كانت مكسورة
 رفقت مثل ذِكْرٍ وَشَيْءٍ وغيرها اللام ترفق في جميع المواضع
 الا في لفظة لله فانها تفهم اذا كان ما قبلها مفتوحا او مضمو ما
 مثل وَاللَّهُ يُحِبُّ وَحَمَلَ اللَّهُ وَعَبَدَ اللَّهُ وَقَالَ اللَّهُ وَفَعَلَ اللَّهُ
 وما اشبه ذلك وان كان مكسورا ترفق سواء كان من نفس
 الكلمة او غيرها مثل بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَبِاللَّهِ وَأَيُّهَا اللَّهُ
 وغير ذلك ههنا الضمير علم ان القراء يصلون اليها
 اذا كان ما قبلها او ما بعدها متحركة وحققة الصلة زيادة
 ياء او واو مدية مثل لَهُ وَبِهِ فان كان ما قبلها ساكنا
 لا يوصل مثل عَلَيْهِ وَفِيهِ وَمِنَهُ الا ابن كثير فانه يوصل
 حفص معه في فِيهِ مَهَانَا وَلَا يوصل في رِضَةٍ لَكُمْ وَيوصل في
 مثل ثَوَاتِهِ وَيُوتِيهِ وَتَوَلَّى وما اشبه ذلك حروف القلقلة
 وهي خمسة قَطْبٌ جَدٌّ حَبٌّ بيان القلقلة في هذه الحروف
 ان كانت ساكنة مثل يَقْطَعُونَ قِطْمِينَ يَجْلُونَ يَجْلُونَ يَدْخُلُونَ
 فان كانت في الوقف كان ابى مثل تَمَلَّاقٌ صِرَاطٌ عَذَابٌ
 يَلِيهِ شَدِيدُ التَّخْفِيمِ حروف الاستعلاء السبعة والمطبقة
 خفت بالتخفيف اشد وهي خ ص ض ط ظ الممد
 حروف المد هي الالف والنون والياء الساكنة المجالين
 لها حركتها ما قبلها فانها اذا بقيت همزة في كلمة واحدة عتبت
 ويسمى مدا متصلا واجبا مثل أُولَئِكَ مَلَائِكَةٌ جَاءَ شَأْنٌ
 وَجِيحٌ وَسُوءٌ وما اشبه ذلك وان كانت الهمزة في كلمة
 وحروف المد في كلمة اخرى فيجوز مدا وقصرها ويسمى مدا منفصلا

مثل يَمَّا تُنْزِلُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَالُوا آمَنَّا وَفِي أُمَمِكَا وَمَا شَبَّهَ
 ذَلِكَ وَإِذَا الْقِيَتِ حَرْفًا مَدَّ غَمَّةً مَدَّ وَيُسَمَّى ذَلِكَ مَدًّا ضَرْوِيًّا
 وَلَا زِمًا مِثْلَ وَلَا الضَّالِّينَ وَحَاجَّةٌ قَوِيَّةٌ وَلِخَالِجِيٍّ وَمَا مَرَدُّ
 ذَاتُهُ وَمَا شَبَّهَ ذَلِكَ وَإِذَا الْقِيَتِ حَرْفًا سَاكِنًا وَقَفَا وَوَصَلَا
 مَدًّا سَاكِنًا مَدًّا لَا زِمًا مِثْلَ الْآنَ قُلْ لَذِكْرَيْنِ وَإِذَا كَانَتْ
 نَفْسُهَا يَسْمَى مَدًّا لَا زِمًا خَفِيفًا مِثْلَ أَلَمْ تَسْمَعْ صَوْنًا وَتَحْمَسُ
 نَ وَوَسْبِيهِ السُّكُونُ لَا يَنْفَكُ عَنْهُ وَقَفَا وَوَصَلَا وَإِذَا الْقِيَتِ
 حَرْفًا سَاكِنًا وَقَفَا وَوَصَلَا فَانْ يَخُورُ فِيهِ الطُّولُ وَالْوَسْطُ وَالْقَصَرُ
 مِثْلَ يَعْجَلُونَ وَتَسْتَعِينُ وَمَا شَبَّهَ ذَلِكَ يُسَمَّى ذَلِكَ مَدًّا عَارِضًا
 وَلَنَامَدَ عَارِضَ مَدٍّ غَمٍّ مُظَاهِرٍ مَدِّ بَدَلٍ وَمَدٍّ تَمَكُّينَ مِثْلَ الْمَدِّ لِلزَّمِّ
 الْمَظْهَرِ كَحُرُوفِ الْمَقْطَعَاتِ وَهِيَ أَلَمْ الْمَصُّ أَلَمْ لَهَيْعَصَ
 طَسْرَ طَسَّ صَوْنًا وَتَحْمَسُ صَوْنًا وَمِثْلَ الْمَدِّ لِلزَّمِّ الْمَدِّ غَمٍّ
 مِثْلَ وَالضَّالِّينَ وَلَا الضَّالِّينَ وَمَا شَبَّهَ ذَلِكَ مِثْلَ الْمَدِّ
 الْعَارِضِ الْمَظْهَرِ الْخَيْرُ الذِّبْنَ وَلِلمَدِّ الْعَارِضِ الْمَدِّ غَمٍّ الْخَيْرُ
 مَلِكٌ وَالصَّيْفُ قَلْبٌ عَبْدٌ عَلَى قَرَأَتِهِ عَمْرٍو مِثْلَ الْمَدِّ الْبَدَلِ
 آمَنَ وَأَمَرَ وَأَتَيْنَا وَمَا شَبَّهَ ذَلِكَ مِثْلَ الْمَدِّ الْقِيَتِ وَإِذَا خَيْرُ
 يَحْيَى مَعَاذِيكَ الَّذِي يُكَذِّبُ وَمَا شَبَّهَ ذَلِكَ وَحُرُوفِ الْمَدِّ
 وَاللَّيْنِ مَدًّا وَقَفَا وَوَصَلَا مِثْلَ وَتَخَوَّفَ بَيْتٌ صَيْفٌ شَيْءٌ وَمَا شَبَّهَ
 الْمَسَائِلَ الْمُتَعَلِّقَةَ بِعِلْمِ النَّفْسِ وَالْحَقِّ الشَّيْءُ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ الْبَرِّ هَذَا نَقُولُ
 أَعْمَلُوا الْخَوَانِي لَسَعْدِ كَرَامَةِ تَعَالَى وَأَبَانَا لِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ تَعَالَى
 هَذَا الوجود وان ذلك الوجود ليس له شكل ولا حد ولا حصر ومع
 هذا ظهر في تجلٍ بالشكل والحد ولا يتغير عما كان من عدم الشكل
 من عدم الحد بل لأن كما كان وان الوجود واحد ولا لبأس

تختلفه ومتعددة وان ذلك الوجود حقيقة جميع الموجودات
ويأخذها وان جميع الكائنات حتى الذرة لا تخلو عن ذلك الوجود
الوجود وان ذلك الوجود ليس معنى التحقيق والحصول لانها
من المعاني الصورية ليس بوجودين في الخارج فلا يطلق
الوجود بهذا المعنى على الحق الموجود في الخارج تعالى عن ذلك علوا
كثيرا بل غنيان ذلك الوجود الحقيقة المتصفة بهذه الصفات
يعني وجودها بدياتها ووجود سائر الموجودات بها وانتفاء
غيرها في الخارج وان ذلك الوجود من حيث الكنه لا ينكشف
لاحد ولا يدركه العقل ولا الوهم ولا الحواس ولا يأتي في
القياس لان كل من محذرات والحدث لا يدركه بالكنه لا الحديث
تعالى ذاته وصفاته عن الجودت علوا كبيرا ومن اداد معرفته
من هذا الوجه وسعى فيه فقد ضيع وقته وان ذلك الوجود
مراتب كثيرة المراتبة الاولى مرتبة الالاتيين والاطلاق
والذات البحت لا يعني ان قبل الاطلاق ومفهوم سلب النعين
نابتان في تلك المرتبة بل يعني ان ذلك الوجود في تلك المرتبة
متن عزاجفة المنعوت والصفات ومقدس عن كل
قد حتى عرقيد الاطلاق ايضا وهذه المرتبة تسمى بالمرتبة
الاحدية وهي كنه الحق سبحانه وتعالى وليس فوقها مرتبة اخرى
بل كل المراتب تحتها والمراتب الثانية مرتبة المتعين
الاول وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته ولجميع الموجودات
على وجه الاجمال من غير امتياز بعضها عن بعض وهذه المرتبة
تسمى بالواحدية والحقيقة المحمدية والمرتبة الثالثة مرتبة
المتعين الثاني وهي عبارة عن علمه تعالى لذاته وصفاته

وتجميع الموجودات على طريق التفصيل وامتيار بعضها عن
 بعض وهذا المرتبة تسمى بالواحدية والحقيقة الإنسانية
 فهذه ثلاث مراتب كلها قديمة والتقديم والتأخير عقل
 لازماني والمراتب الثلاثة مرتبة الارواح وهي عبارة عن
 الاشياء الكونية المجرحة البسيطة التي تظهر وانها على امثالها
 والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وهي عبارة عن الاشياء
 الكونية المركبة اللطيفة التي لا تقبل التحزى والتبعيض و
 لا التحزوت والالتيام والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام
 وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي تقبل
 التحزى والتبعيض والمرتبة السابعة المرتبة الجسامعة
 جميع المراتب المذكورة للجسمانية والنوانية والوحدة وهي
 العقل الاخير والباس الاخير وهي الانسان فهذه
 سبع مراتب الاولى منها هي مرتبة الاظهار والستة الباقية
 منها هي مراتب الظهور الكلية والاخيرة منها اعني الانسان
 اذا عرج وظهر فيه جميع المراتب المذكورة مع انبساطها يقال
 له الانسان الكامل والمعرج والانبساط على الوجه الاكمل
 كان فينبينا صلى الله عليه وسلم ولهذا كان خاتم النبيين
 وان اسماء مرتبة الالهية لا يجوز اطلاقها على مراتب الكون
 والخلق وكذا لا يجوز اطلاق اسماء مراتب الكون
 على مرتبة الالهية وان لذلك الوجود كمالين احدهما كمال ذاتي
 وثانيهما كمال اسمي اما الكمال الذاتي فهو عبارة عن ظهور
 تعالى نفسه بنفسه في نفسه لنفسه بلا اعتبار الغير الغيرية
 والغناء المطلق لا ضرورة في الكمال الذاتي ومعنى الغناء المطلق مشاهة

تعالى في نفسه جميع المشيوت والاعتبارات الالهية والكونية
مع احكامها ولوازمها ومقتضياتها على وجه كلي لا جزائي
الكل في بطون الذات ووحدة كاندراج الاعداد في الواحد
العددى اغنا سميت غناء مطلقا لانه تعالى بهذه المشاهدة
مستغنى عن ظهور العالم على وجه التفصيل لاحاجة له في
حصول المشاهدة الى العالم وما فيه لان مشاهدته جميع الموجودات
حاصلة له تعالى عند اندراج الكل في بطونه ووحدة وهدى
المشاهدة تكون شهودا غنيا عليا كشهود المفصل في الجمل
والكثير في الواحد والقلة مع الاعضاء وتوابعها في النواة
الواحدة واما الكمال الاسمائى فهو عبارة عن ظهور
تعالى على نفسه وشهود ذاته في التعينات الخارجية اعنى
العالم وما فيه وهذا الشهود يكون شهودا غنيا غنيا وجوديا
كشهود الجمل في المفصل والواحد في الكثير والنواة
في القلة وتوابعها وهذا الكمال الاسمائى مرجع الى التحقيق
والظهور موقوف على وجود العالم وما فيه لان معناه
السابق لا يحصل الا بظهور العالم على وجه التفصيل وان ذلك
الوجود ليس بحال للموجودات ولا متحد بها لان الحول والانتقال
لا بد لها من وجودين حتى يحل احدهما في الاخر ويتحد احدهما
بالآخر والوجود واحد لا تعدد له اصلا وانما التعدد في
الصفات على ما يشهد به ذوات العارفين ووجدانهم
وان العبودية والتكاليف والراحة والعذاب واللام كلها
اربعة الى التعينات وان ذلك الوجود باعتبار مرتبة الاطلاق
متن عن هذه الاشياء كلها وان ذلك الوجود محيط بجميع

الموجودات كاحاطة المذموم باللوازم والموصوف بالصفات
 كاحاطة المظروف بالظروف او الكل بالجزء تعالى عن ذلك
 علواً كبيراً واذ ذلك الوجود كما انه باعتبار محض طلاقه
 سار في ذوات جميع الموجودات بحيث يكون ذلك الوجود
 في تلك الذوات عين تلك الذوات كما كانت تلك الذوات
 قبل الظهور في ذلك الوجود عين ذلك الوجود كذلك الصفات
 الكاملة لذلك الوجود باعتبار كليتها واطلاقها سار في جميع صفات
 الموجودات بحيث يكون تلك الصفات الكاملة في ضمن
 صفات الموجودات غير صفات الموجودات كما كانت
 صفات الموجودات قبل الظهور في تلك الصفات الكاملة
 غير تلك الصفات الكاملة وان العالم بجميع اجزائه اعراض
 والمعرض هو الوجود وان للعالم ثلاثة مواطن احدها التعيين
 الاول ويسمى فيه شيونا وثانيها التغير الثاني ويسمى فيه
 اعياناً ثابتة وثالثها في الخارج ويسمى فيه اعياناً خارجية
 وان الاعيان ما شئت راحة الوجود وانما الظاهر احكامها
 واثارها وان المدرك اولا في كل شيء هو الوجود الواسط
 يدرك ذلك الشيء كالنوم بالنسبة اليه انما الالف
 والاشكال ولا محل دوام الظهور وشدة لا يعلم هذا الإدراك
 الا الخاص وان اقرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض
 اما قرب النوافل فهو زوال صفاته البشرية وظهور صفاته
 تعالى عليه بان يحين ويميت باذنه تعالى ويسمع ويبصر من
 جميع جسده لا من الاذن والعين فقط وكذا يسمع السموات
 من بعيد ويبصر الجبال من بعيد وعلى هذا القياس وهذا

معنى فناء الصفات في صفات الله تعالى وهو قرة النوافل
 واما قرب الفرائض فهو فناء العبد عن شعور جميع
 الموجودات حتى عرف نفسه ايضا بحيث لم يبق في نظره الا وجود
 الحق سبحانه وهذا معنى فناء العبد في الله تعالى وهو غمرة
 الفرائض وان مر القائلين بوحدة الوجود من يعلم ان
 الحق سبحانه وتعالى حقيقة جميع الموجودات وباطنها
 علما يقيناً ولكن لا يشاهد الحق سبحانه تعالى في الخلق ومنهم
 من يشاهد الحق في الخلق شهوداً حالياً بالقلب وهذه المراتبة
 اولى واعلى من المراتبة الاولى ومنهم من يشاهد الحق في الخلق
 والخلق في الحق بحيث لا يكون احدهما مانعاً عن الاخر وهذه
 المراتبة الاخيرة اولى واعلى من المراتبتين السابقتين وهما
 مقام الانبياء والاقطاب عتبا بقومهم ومن المحال ان يحصل
 المراتبة المتوسطة من تلك المراتب الثلاث لمن خالف الشرعية
 والطريقة فضلا عن المراتبة الاخيرة التي هي اعلى مما سواها
 من المراتبين وان جميع الموجودات من حيث الوجود عين
 الحق سبحانه وتعالى ومن حيث التعيين غير الحق سبحانه وتعالى
 والغيرية اختيارية واما من حيث الحقيقة فالكل
 هو الحق سبحانه وتعالى مثل الحجاب والموج والكون والمشي
 فان كلهم مرجع الحقيقة عز الماء والمرج حيث التعيين
 غير الماء وكذا الشراب من حيث الحقيقة عين الهواء ومن
 حيث التعيين غير الهواء والسراب في الحقيقة هو عظمه
 بصورة الماء لذلك ان الله على وحدة الوجود كشير تجلياته من
 القرآن فقول عز وجل والله المذنبات والمذنبات المذنبات

فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ. وَتَحَنَّنَ اقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَكِيدِ. وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيُّهَا كُنْتُمْ. وَتَحَنَّنَ اقْرَبَ إِلَيْكُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تَبْصُرُونَ. إِنَّ الَّذِينَ
يَتَّبِعُونَكَ أَتَمَّ يَا يُعُونُ اللَّهُ يَدُ اللَّهِ قَوْقُ أَيُّهَا يُعِينُ. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ
وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. وَفِي الْفَسَادِ كَمَا افْلَا
تَبْصُرُونَ. وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنْ فُلَانٍ فَرَيْبٌ وَمَا مِيت
أَذْرَمِيتَ وَلَكِنْ اللَّهُ رَحِيمٌ. وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ الْكُرْهَةِ وَأَمَّا مَنْ أَقُولُ لَا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَصْدَقُ كَلِمَةٍ
قَالَ الْعَرَبُ كَلِمَةً لَبِيدَ الْأَكْشَشَةِ مَا خَلَقَ اللَّهُ بَاطِلًا وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ أَحَدُكُمْ إِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَأَتَى نَاسِيحَةً
رَبِّهِ فَإِنْ لَبِثَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْقِبْلَةِ وَقَوْلُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مَنْ اللَّهُ تَعَالَى وَلَا يَزَالُ عَبْدِي أَنْ يَقْرُبَ إِلَيْهِ بِالنَّوَافِلِ
حَتَّى أَجِبَهُ فَإِذَا الْحَبِيبَةُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي
يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَقَوْلُهُ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ اللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ مَرَضْتُ فَلَمْ تَعُدْ
إِلَى آخِرِهِ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ وَالَّذِي يَقْسُ
مُحَمَّدُ بْنُ لُؤْلُؤٍ أَنْكُمْ دَلِيلُكُمْ إِلَى الْأَرْضِ لَهَبُطَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى
تَرْقُءُ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَحَادِيثِ الصَّحِيحَةِ وَأَمَّا
أَقْوَالُ الْأَعْلَاءِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ دَالَّةٌ عَلَى وَحْدَةِ الْوُجُودِ فَكَثْرٌ
كَثِيرٌ جَعِلَتْ لَنَا فِي الْعَدَدِ وَالْحَصْرِ وَلِذَا أَرَادَ كَرَاهَا وَأَنْ شُكِّتْ
فَعَلَيْكَ عِبْطَالَةُ نَسْخِهِمْ تَجِدُ أَنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهَا الطَّالِبُ
إِذَا أَرَدْتَ الْوَصْلَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَلَا تَهْمُ مُتَابَعَةُ الثَّبَتِ صَلَّى اللَّهُ

عليه وسلم أولاً قولاً وفعلًا ظاهرًا وباطنًا ثم فصل مراقبة
وحدة الوجود ثانياً التي هي عين معنى الكلمة الطيبة من غير
اشتراط الوضوء وان وجد فهو أولى ولا من تخصيص وقت
ذون وقت ومن غير ملاحظة النفس دخولاً وخروجاً
في المراقبة ولا من ملاحظة حروف الكلمة الطيبة بل لا
ملاحظة الا للمعنى فقط في كل حال قائماً او قاعداً ما شياً
او مضطجماً متحركاً او ساكناً شارباً او أكلاً وطريقاً المراقبة
ان تنفي انتك اولاً والامنية عبارة ان تكون حقيقته
باطنك غير الحق سبحانه ولا تنفي الامنه الانية وهو عين
معنى لا اله ثم تثبت الحق سبحانه تعالى في باطنك ثانياً
وهو عين معنى الا الله فان قلت اذ كان الوجود واحداً وغير
ليس بوجود فاي شيء ينفي واي شيء يثبت قلت وهم
الغيرية ولاثنينية نشاء للخلق وهذا الوهم باطل فلك ان
تنفي هذا الوهم ولا تثبت الحق سبحانه تعالى في باطنك
ثانياً ايها الطالب اذا غلب الحال عليك بفضل الله تعالى
لا تقدر على نفي انتك الوهم بل يبقى فيك الاثبات الحق
سبحانه تعالى رزقنا الله واياكم هذا المقام بحرمات النبي صلى
الله عليه واله وازواجه واصحابه وسلم امين يا رب العالمين
الفصل الرابع عشر في كرفه المسائل المتعلقة بالمعقولات اعز
علم المنطق والحكمة والحسب والهيأة والهندسة والطب والتشريح
اعلم ان الحكمة علم باحوال اعيان الموجودات على ما هي عليه
في نفس الامر بقدر راحة البشرية وتلك الاعيان اما الافعال
والاعمال التي وجودها بقدر تناولنا ارباباً اولاً فالعلم باحوال الاول

من حيث انه يوحى الى صلاح المعاش والمعاد يسمى حكمة عمليّة
 والعلم باحوال الثانی يسمى حكمة نظريّة وكل منها ثلثه اقسام
 اما العملية فلانها اما علم عصارته شخص بانفراجه يتعلق بالفصيل
 ويتخلّى عن الرذائل ويسمى تهذيب الاخلاق واما علم عصارته
 جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك
 ويسمى تدبير المنزل واما علم عصارته جماعة متشاركة
 في المدينة ويسمى السياسة المدنية واما النظرية فلانها اما
 علم باحوال ما لا يفتقر في الوجود الخارجى واما التعقل الى المادة
 كلاله وهو العلم الاعلى ويسمى بالالهى والفلسفة الاولى والعلم
 الكل وما بعد الطبيعة وتذ يطلق ما قبل الطبيعة ايضا لكنه
 نادر جدا واما علم باحوال ما يقتصر اليها في الوجود الخارجى دون
 التعقل كالكرة وهو العلم الاوسط ويسمى بالرياضى والتعليم واما
 علم باحوال ما يقتصر اليها في الوجود الخارجى والتعقل كالاسنان
 وهو العلم الادنى ويسمى بالطبعى وجعل بعضهم ما لا يفتقر الى المادة
 اصلا قسمين ما لا يقارنها مطلقا كلاله والعقول وما يقارنها
 لكن لا على وجه الافتقار كالوجع والكثرة وسائر الامور العامة
 فسمى العلم باحوال الاول الهيا والعلم باحوال الثانى علما كليا
 وفلسفة اولى وجعل المنطق ايضا من اقسام الحكمة النظرية اذ يبحث
 فيه الا عن المعقولات الثانية التى ليس وجوده بقدر تناوختيارنا
 المسائل المتعلقة بعلم المنطق الشيخ الاجل عبد الحق الدهلوى رحمه الله
 دلالة اللفظ على ما وضع بازيه مطابقة وعلى ما لا ينفك عنه
 تقلا داخل في ما وضعه تضمن فخرج منه التزام واللفظ الدال
 ان قصد نفي الدلالة فيه لا ان يفهم فاما ان يكون كثيرا والمعنى

واحد او بالعكس او كلاهما كثيرا وكلاهما واحد فالاول ترادف
 والثاني ان وضع لكل معنيه على السوية فاشترى او لا عليها
 فتقل وينسب الى الناقل او لو احد ثم في الاخر حقيقة ومجاز
 والثالث تبين والرابع ان كاشخصا في و الا فكل متواط ان تسا
 الافراد فيه ومشكك ان لم تتساوت وايضا ان لم يستقل معنا
 فاداة ولا فمع دلالة على الزمان اسم والمركب ان هو السكون
 عليه قمام اما خبر انشا و ناقص ان لم يصح تقيدي وغير تقيدي
 والكل ان كان ذاتا فموضوعا او دخلا فجنس والا ففصل او كان
 خارجا فخاصة والا فموضوعا في عالم المعرف ان كان بالاجزاء فقط فمحد
 تام ان كان لمجموعها و ناقص ان لم يكن والا فموضوعا تام ان كان بالامر الخارج
 متضمنا مع الخلق عاما او خاصا و ناقص ان كان بالامر الخارج
 فقط و شرطه ان يكون مساويا للمعروف او اوضح منه القضية حملية
 ان حكم فيه بانه هذا ذلك والا فشرطية متصليتان كان الحكم
 فيه بانه ان صدق ذلك ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق
 هذا او ذلك اما موجبة ان ثبتت النسبة وسالبة ان رفعت
 والحملية ان تشخص موضوعها فخصية والا فموضوعية ان بين
 كمية الافراد ومهملية ان لم يبين وايضا ان كان حرف السلب
 خبر من الموضوع فعدولة الموضوع او من المحول فعدولة المحول
 او من الطرفين فعدولة الطرفين وسميت معدولة مجازا لانها
 عدل فيها حرف السلب عن معناه الموضوع له والا فخصلة
 ان كانت موجبة وبسيطة ان كانت سالبة والعين للنسبة
 وايضا ان يبين فيها كيفية النسبة فوجهة والجهة امكان ان كان
 رفعها لا يحذف حرف السلب عام ان سلب الضرورة عز لا يجاب

والتلب وخاص انسلبت عنهما جميعا او فعل او لم او ضرورة
 ذاتا او صفا وقتا معينا او غير مقيدا باللازم او باللا ضرورية
 او لا يكون مقيدا بهما التناقض تنافي القضيتين مع الاختلاف
 في الكمية وفي الموجهتين في الجهة والاتحاد فيما عداها وتحقق
 في المحصولين بالاتحاد في الامور الثانية وفي المحصولين بالاتحادها
 مع المخالفة في الكمر العكس بتدليل طرفي القضية مع بقاء
 الصديق فالموجه كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية والسالبة
 كلية ان كانت اياها والا فلا القياس قضيتان يستلزمان بصورتيهما
 اخرى وهو الاقتراني ولا بد فيه من مسطفا بان كان الوسط محمول في الاولى
 وموضوعا في الثانية فتشكل اول او بالعكس اربع او محمول فيهما فتشكل
 او موضوعا فيهما فتشكل فالاول شرطه ايجاب الاولى وكلية الثانية والثاني
 شرطه مخالفة المقدمتين في الكيف مع الكلية الثانية وضروريتهما
 اربعة وينتج الاول المحصولات الاربعة الثاني السالبتين للمنافات
 والثالث شرطه ايجاب الاولى وكلية احدها فضروريه ستة و
 ينتج جزئيتين للمنافات والرابع عارض بعيد عن الفهم وضروريه
 ثمانية ولا استثنائ فان كانت الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج
 وضع الثاني ورفع الثاني رفع المقدم لا غير للملزم وان كانت منفصلة
 فالوضع الرفع والرفع والوضع والبرهان قياس يقيني واليقيني
 اصولها بداهيات ومشاهدات ومتواترات وعجريات وحيثيات
 وفطريات وغير البرهان جدل وحطابة وشعر وسفسطة فالاول
 من المشهورات ومن المسلمات والثاني من المقبولات او المظنونات
 والثالث من الخيالات والرابع من الوهميات والعمدة هو البرهان
 المسائل المتعلقة بالحكمة لخصتها من هذا يتبين الحكمة

مناقحت الحكمة الطبيعية ولها ثلاثة أقسام القسم الأول فيما يخص
 العلم ان الجزء الذي لا يتجزى يقال له الجوهر الفردي ثبت بطلانه بالذات
 البرهانية وكل جسم فهو مركب من جزئين محل احدهما في الآخر
 ويسمى المحل الهولي هو المادة والحال الصورية وهي على نوعين احدهما
 الصورية الجسمية هي الجوهر الممتد في الجهات الثلاث وهي لا تتجزى
 عن الهيولى وبالعكس وثانيهما الصورية النوعية وهي التي تختلف
 بها الاجسام انواعا المكان هو السطح الباطن من الجسم المحاوس
 للمماس للسطح الظاهر من الجسم المحوى وكل جسم فله خيز طبع وشكل
 طبع للحركة هي الخرج من القوة الى الفعل على سبيل التدبير والشك
 عدم الحركة عما من شأنه ان يتحرك فالحركة على اربعة اقسام حركة
 في الكمال والقوى وحركة في الكيف كتسخن الماء وحركة في الازمان وهي انتقال
 الجسم من مكان الى مكان وحركة في الوضع وهي ان تكون للجسم حركة على
 الاستدارة الزمان هو مقدار الحركة الغير القارة القسم الثاني في
 الفلكيات اعلم ان الفلك جسم كروي مستدير بسيط قابل للحركة
 المستديرة لا يقبل الكون والفساد والخرق والالتيام وهو يتحرك
 دائما بالاستدارة وحركته ارادية والقوى للحركة له حركتان حركتان
 والمحرك القريب له قوى جسمانية القسم الثالث في العناصر
 البساطت العناصرية هو الماء والارض والهواء والنار مثل منها يخالف الاخر
 في صولاته الطبيعية قابل للكون والفساد والبساطت اذا اضهرت
 واجتمعت في المركب وفعل بعضها في بعض بقواها وكسرت كل واحد منها
 سوا كيفية الاخر فيحصل كيفية متوسطة توسط ما بين الكيفيات
 المتضادة متشابهة في جميع اجزائه وهو المزاج الكائنات الجوهرية
 من العناصر بلا مزاج وهي السحاب والطر وما يتعلق بها فسيح دونها

ان الهواء اربع طبقات الاولى ما يمتزج مع النار وهي التي يتلأشى
 فيها الادخنة المرتفعة عن الشغل وتتكون فيها الكواكب ذوات
 الاذنان والنيازك وما يشبهها الثانية الهواء الغالب هي التي
 تحدث فيها الشهب الثالثة الهواء البارد المختلط بالاجزاء المائية
 ولا يصل اليه اثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الارض ويسمى طبقة
 زهريرية وهي منشأ السحاب المطر والرعد والبرق والصاعقة
 الرابعة الهواء الكثيف الذي يصل اليه اثر شعاع الشمس الطبقتان
 الاولى ايان منها مجاولة النار والاخر ايان للماء المعاكس الانجتن
 الادخنة المحتبسة في الارض اذا كثرت تتولد منها الزلزلة والعيون
 وما يجري مجراها واذا كثرت كثير اختلطت على ضرب من الاختلاط
 المختلفة في الكو والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب النار
 على الدخان يتولد البشم والبلور والزئبق والزئبق والرصاص
 وغيرها من الجواهر المشقة وان غلب الدخان يتولد الملح والزاج
 الكبريت والنوشادر ثم اختلاط بعض هذه مع بعض تولدت
 الاجسام الارضية مثل الذهب والفضة والنجاس والحديد
 الخارصني والاسرب والقلع النبات له قوة نوعية عديمة الشعور
 ويصدر عنها حركات النبات في الاقطار وافعال مختلفة بالآلات
 مختلفة ويسمى نفسا نباتية وهي كمال اول الجسم طبعي من جهته ما يتولد
 وينبذ ويقتدى فقط فلهما قوة غاذية وهي القوة التي تحيل جسما
 آخر الى مشاكلة الجسم الذي هي فيقتلصق به بدل ما تحلل عنه
 بالحرارة وهي التي تنبذ في الجسم الذي هي فيه زيادة في اقطاره طولاً
 وعرضاً وعمقا الى ان يبلغ كمال الغشوم على تناسب طبعي ولها قسوة
 مولية وهي التي تاخذ من الجسم الذي لو جعله مادة ومبدل المشله

والعاقبة تجذب الغذاء وتفسكه وتعضه وتدفع ثقله فلها خواص م
 اربع جاذبية وماسكة وماضية ودافعة للثقل الحيوان وهو مختص
 بالنفس الحيوانية وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما تدرك
 الجزئيات الجسمانية وتتحرك بالارادة فلها قوة مدركة ومحركة
 اما المدركة فهي ايمان في الظاهر او في الباطن اما التي في الظاهر فهي
 حس السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فهي
 ايضا خمس الحس المشترك والخيال والوهو والحافظة والمتصرف
 واما الحركة فتقسم الى فاعلة وباعثة الانسان هو مختص
 بالنفس الناطقة وهي كمال اول الجسم طبعي الى جهة ما يدرك
 الامور الكلية ويفعل الافعال الفكرية فلها قوة عاقلة تدرك
 بها التصورات والتعديقات وقوة عاملة تحرك يدن الانسان
 الى الافعال الجزئية بالفكر والروية على اراء تخصها باعتبار
 القوة العاقلة ولها مراتب اربع المراتبة الاولى ان تكون خالية
 عن جميع المعقولات بل هي مستعدة لها وهي العقل الهيولاني و
 المراتبة الثانية ان تحصل لها المعقولات البدئية وتستعد لان
 تنقل من البدئيات الى النظريات والمرتبة الثالثة ان يحصل لها
 المعقولات النظرية لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة
 عندها وهي العقل بالفعل والمرتبة الرابعة ان تطالع معقولاتها
 المكتسبة وهي العقل المطلق مباحث الحكمة الالهية ولها
 ثلثة اقسام القسم الاول في تقاسيم الوجود الكلي والجزئي اما
 الكلي فليس واحدا بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد
 من جزئياته في الخارج واما الجزئي فلما يتعين بعشوائية الزائدة
 على الطبيعة الكلية الواحد والكثير اما الواحد فيقال على ما لا يقسم

من الجهة التي يقال له انه واحد وهو قد يكون بالجنس كالانسان
 والفرس وقد يكون بالفصل او بالنوع كزيد وعمر وقد يكون بالمحمول
 كالقطن والشجر وقد يكون بالموضوع كالكاتب والصاحف وقد يكون
 واحدا بالعدد وحينئذ قد يكون بالاتصال هو الذي ينقسم
 بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب وهو الذي
 له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذي لا ينقسم
 اصلا كالنقطة واما الكثير فهو الذي يقابل الواحد المتقدم و
 المتأخر اما المتقدم يقال على خمسة اشياء احدها المتقدم بالزمان
 كتقدم موسى على عيسى عليها السلام والثاني المتقدم بالطبع وهو
 الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه وقد يمكن ان يوجد
 وليس الاخر موجود كتقدم الواحد على الاثنين والثالث المتقدم
 بالشرف كتقدم ابي بكر على عمر رضي الله عنهما والرابع المتقدم بالمرتبة
 وهو ما كان اقرب من مبدأ محدود كترتيب الصفوف في المسحبة
 الى المحراب والخامس المتقدم بالعلوية كتقدم حركة البدن على
 حركة القلم واما المتأخر فيقال على ما يقابل المتقدم القديم والحادث
 القديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غير القديم بالزمان
 هو الذي لا اول لزمانه والحادث بالذات هو الذي يكون وجوده
 من غير الحادث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وكمالات
 زمانه فهو مسبوق بمادة ومدة لان امكان وجوده سابق على
 وجوده القوة والفعل اما القوة فهي الشيء الذي هو مبدأ التعبد
 في اخروكل ما يصدر عن الاجسام في العادة المستمرة المحسوسة
 من الاثار والافعال كالاختصاص باین وكيف وحركة وسكون
 في صادرة عنه مدة محدودة واما الفعل فهو ما يمكن منه حد

بالفعل العلة والعلل فالعلة يقال لكل ماله وجود في نفسه
 ثم يحصل من وجوده وجود غيره وهي اربعة اقسام مادية
 وصورية وفاعلية وغائية اما المادية فهي التي تكون جزءاً من
 المعلول لكن لا يجب لها ان يكون المعلول موجوداً بالفعل كالصورة
 للكوز واما الفاعلية فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل
 للكوز واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلول كالعرض
 المطلوب من الكوز والمعلول يجب وجوده عند تحقق العلة التامة
 فيكون واجباً للغير ممكن بالذات الجوهر والعرض اما الجوهر فهو
 الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع واما العرض
 فهو الموجود في موضوع ثم الجوهر ان كان محلاً فهو الهيولى وان كان
 حالاً فهو الصولة الجسمية او النوعية وان لم يكن حالاً ولا محلاً
 فان كان مركباً منها فهو الجسم الطبيعي وان لم يكن كذلك فان كان متعلقاً
 بالاجسام تعلق التدبير والتصرف فهو النفس الانسانية او
 الفلكية والا فهو العقل واما اقسام العرض فتسعة المكو والكيف
 والابن والمتى والاضافة والملاك والوضع والفعل والانفعال
 اما المكو فهو الذي يقبل المساواة واللامساواة لذاته واما الكيف
 فهو هياة في شئ لا يقضي لذاته قسمة ولا نسبة واما الابن فهو
 حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المصكان واما المتى
 فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزمان والآت واما
 الاضافة فهي حالة تشبه متكررة كالبوق والبنسوق واما
 الملاك فهو حالة يحصل للشيء بسبب ما يحيط به واما الوضع فهو
 هياة حاصلة للشيء واما الفعل فهو حالة
 تحصل للشيء بسبب تاثير في غيره كاقاطع مادام يقطع وامساك

الافعال فهو حالة تحصل للشيء بسبب تاشين عن غير كالمشغف ما دام
 يتشغف القسم الثاني في العلم بالصانع وصفاته اعلان الوجود
 للواجب ثابت لذاته ووجوده نفس حقيقته وهوائى وجوده وتعينه
 بين ذاته وهو واحد بالذات وكل ما هو واجب لذاته واجب من جميع
 الجهات والواجب لذاته لا يشاركه الممكنات في وجوده وهو
 عالم بذاته بالكميات والخزائيات المتغيرة على وجه كل
 ومريد للاشياء وجود القسم الثالث في الملائكة وهي العقول
 المخرجة اعلان الصادر من المبدأ الاول انما هو واحد لانه بسيط
 وذلك الواحد هو العقل الاول والعقول كثيرة وكلها ازلية وابدية
 لانها مستلزمة لجملة ما لا بد في تاشين بعضها في بعض وكلها
 متوسطة بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني لان واجب
 الوجود واحد ومعلول هو العقل المحض والا فلا معلولات للعقول
 وبهذا الطريق يصدر عن كل عقل وفلك وكذلك التي ينتهي الى العقل
 التاسع فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر هو المبدأ الفياض المبدأ
 لما تحت الفلك القمر هو العقل الفعال فيصدر عنه الهيولى العنصرية
 والصورة الجسمانية والصورة النوعية المختلفة بشرط استعداد
 الهيولى العنصرية واستعدادها بسبب حركات السماوية احوال
 المنشأ الاخرى للنفوس الناطقة وهي بعد خراب الابدان
 باقية بلا تعلق يحصل لها اللذة والالام بعد الموت ايضا والكاملة
 منها اذا حصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية التصلب العالم
 القدسي في حضرة جلال رب العالمين في متعدد صدق عند طلبة
 مقتدر فان لم يحصل لها التمتع عن العلائق الجسمانية تصير
 محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتأذى بها اذى عظيم والنفوس الناطقة

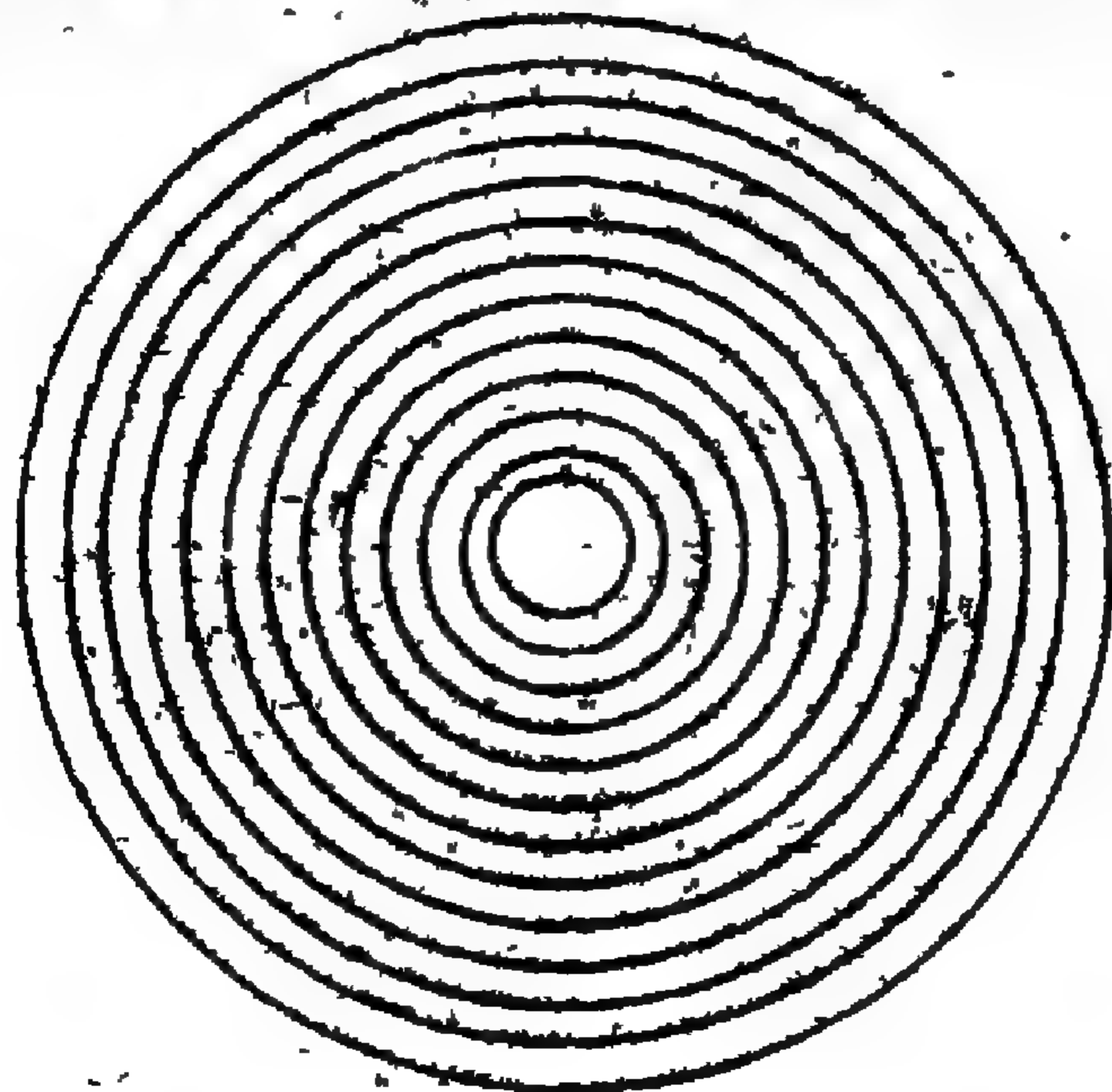
الشاذجة اذا ظهر لها ان من شأنها ادراك الحقائق يكسب المجهول
 من العلوم لزم لها من هذا الكسب شوق الى الكمال فاذا فارقت
 البدن ليس معها سبب الكمال التي يعرض لها الالم العظيم والتي
 تكتسب العلم والشرف ولا تشاق ايضا اليه اذا فارقت البدن
 وكانت خالية عن الهيئات البدنية الرديئة حصل لها النجاة من
 العذاب والخلاص من الالم وكانت البلاءة اقرب الى الخلاص
 من فطانة واما اذا لم تكن خالية عن الهيئات البدنية فتالم
 بفقدان البدن الذي تبقى في كذا الهوى
 مقيدة بسلاسل العلائق فتكون في غصة وعذاب الهم
 المسائل المتعلقة بالحساب نقلتها من خلاصة الحساب
 اعلم ان الحساب علم يستعمل منه استخراج المجهولات العددية
 من معلومات مخصوصة وموضوعه العدد الحاصل في المسألة
 قاعدة كلية زيادة عدد على آخر جسم من افعاله منه تفويت
 وتكرين مرة او مرار ابعد احاد اخر ضرب وتجزئته بمساويين
 او متساويات بعدة احاد اخرى قاعدة في حساب الجبر ثم
 العدد من متخاضين او اعداد متخاضيات وتبدل من الجبر زيادة
 كل مرتبة على محاذيها فان حصل اقل من عشر ترس تحتها اول زيد
 فالزائد او عشرة فصفر حافظ في الذهن للعشرة واحد الترسية
 على ما في المرتبة التالية وترسم تحتها بقية ان خلت وكل مرتبة
 لا يحاذيها عدد فانقلها بعينها الى سطر الجبر مع هذه صورته
 واعلم ان $\begin{matrix} 4 & 3 & 2 & 1 \\ 2 & 0 & 3 & 2 \end{matrix}$ ميزان العدد
 ما يبقى منه بعد $\begin{matrix} 2 & 8 & 0 & 2 & 8 \end{matrix}$ اسقاط تسعة
 تسعة وامتحان الجبر بميزان الجبر $\begin{matrix} 5 & 4 & 3 & 2 & 1 \end{matrix}$ اخذ ميزان

المجتمع فان خالف ميزان الحاصل فالعمل خطأ قاعدة في التقصير
 ترسم العدد بين متحاذين وتبدل من اليمين وتقص كل صورة
 من فحاذيها وتضع الباقي تحت الخط العرضي فان لم يبق شيء
 فصفه وان تعد النقصان منه اخذت اليه واحدا من عشراته ونقصت
 منه وسميت الباقي فان خلت عشراته اخذت من مائة وهو عشر
 بالنسبة الى عشراته فضع فيها منه تسعة واعمل بالواحد اعرفت
 وتعمل العمل هكذا ٣ ٥ ٤ ٩ ٢ والا متحاذين بنقصان ميزان
 المنقوص من $\frac{2984}{27089}$ ميزان المنقوص منه ان امكن
 والا يزيد عليه تسعة ونقص الباقي ان
 خالف ميزان الباقي فالعمل خطأ قاعدة في الضرب هو تحصيل
 نسبة احد المضربين اليه كنسبة الواحد الى المضرب الاخر
 من ههنا علم ان الواحد لا تأثير له في الضرب فانكار ضرب مفرد
 في مفرد فاضربها وضع الحاصل تحت الخط العرضي هكذا ٥ ٢١
 وان كان ضرب مفرد في مركب فاسمها اثار ضرب المفرد بصورتها
 في المرتبة الاولى وارسم احاد الحاصل تحتها واحفظ لعشراته احادها
 لترديد ما على حاصل ضرب ما بعدها ان كان عدد ان كان صفرا سميت
 عدة العشرات تحتها وان لم يحصل احاد فضع صفرا حافظا لكل عشر
 واحد التفعلي به ما عرفت ومتى ضربت في صفرا فاسم صفرا وان كان مع المقلد
 اصفار فارسمها عين عيين سطر الخارج مثاله خمسة في هذا العدد
 $\frac{52037}{215}$ ولو كانت خمسمائة لزدت قبل سطر الحاصل صفرا
 وان كان ضرب مركب في مركب فالطريق فيه كثير كالشبكة وضرب
 التوضيح ولها اذلة وغيرها والاشهر الشبكة ترسم شكلا ذا اربعة اضلاع
 وتقسيمه الى مربعات وكل منها الى مثلثين فوقاني وتحتاني بخطوط موزنة

ونضع احد المضروبين فوق كل مرتبة على مربع والاخر عن يساره والآخر
 تحت العشر وهي تحت اللئات وهكذا اقم اضرب صور المفردات كالاتي
 كل وضع الحاصل في مربع محاذيها احاده في المثلث التحتاني وعشراته
 في الفوقاني واترك المربعات المحاذية للصفر خالية فاذا اتم الحشو فضع
 ما في المثلث التحتاني من المربع بعينه تحت الشكل فان خلا فصفرا وهو
 اول مراتب الحاصل ثم اجمع كل خطين موردين وضع الحاصل
 عن يسار ما وضعت اولا فان خلا فصفرا كما في الجمع مثاله هذا العدد
 ٣ ٤ ٣ ٢ ١ في هذه العدد ٢ ٠ ٤ ٢ ٠ وهذه صورة العمل والامتحان
 بضرب ميزان المضروب 
 المضروب فيه فميزان الحاصل
 ميزان الخارج من الضرب 
 قاعدة في القسمة وهي طلب عدد نسبتة الى الواحد كنسبة
 المقسوم الى المقسوم عليه فهي عكس الضرب والعمل فيها ان تطلب
 عدد اذا ضربته في المقسوم عليه ساوى الحاصل للمقسوم او تقص
 عنه باقل من المقسوم عليه فان ساواة فالمفروض خارج القسمة
 وان نقص عنه كذلك فالنسب ذلك الاقل الى المقسوم عليه
 فحاصل النسبة مع ذلك العدد هو الخارج فان تكررت الاعداد
 فارسم حيد ولا سطوة بعدة مراتب المقسوم وضعها
 خلا لها والمقسوم عليه تحته بحيث يحاذيه
 آخر آخر ان لم ينز المقسوم عليه من محاذيه من المقسوم
 اذا اجازاه والا فبحيث يحاذي متلوا آخر ثم نطلب الآخر عدد من الاحاد
 يمكن ضربيه في واحد واحد من مراتب المقسوم عليه ونقصان الحاصل
 وهو ما على يساره ان كان شئ واضعاً للباقي

قاعدة في استخراج الجداول الأربعة التناسبية
 وهي ما نسبته الأولى إلى ثانیها كنسبة ثالثها إلى رابعها ويلزم منها
 مساوات سطح الطرفين لسطح الوسطين كما ير من عليه فإذا
 جهل أحد الطرفين فاقسم سطح الوسطين على الطرف المعلوم أو
 أحد الوسطين فاقسم سطح الطرفين على الوسط المعلوم والخارج
 هو المطلوب والسؤال إما أن يتعلق بالزيادة والنقصان أو بالمعادلة
 ونحوها فالأول هو عدد إذا ازید علیه ربعة صا ثلاثة مثلاً والطرف
 ان تأخذ مخرج الكسر ونسمي المأخذ وتتصرف فيه حسب السؤال فما
 انتهيت إليه نسمي الواسطة فيحصل معك معلومات ثلاثة المأخذ
 الواسطة والمعلوم وهو ما أعطاه السائل بقوله صار كذا ونسبة
 المأخذ وهو الأول إلى الواسطة وهو الثاني كنسبة المجهول وهو الثالث
 إلى المعلوم وهو الرابع فاضرب المأخذ في المعلوم واقسم الحاصل على الواسطة
 ليخرج المجهول فهو في المثال اثنان وخمسان وأما الثاني فكما لو قيل
 خمسة ارطال بثلاثة دراهم رطلان بكذا خمسة ارطال للسعر والثلاثة
 السعر والرطلان المثلث في السؤال عند الثمن ونسبة السعر إلى السعر
 كنسبة المثلث إلى الثمن فالمجهول الرابع فاقسم سطح الوسطين
 وهو ستة على الأول وهو خمسة ولو قيل كم رطلان بكذا والمجهول
 المثلث وهو الثالث فاقسم سطح الطرفين وهو عشرة على الثاني وهو
 ثلاثة ومن هنا أخذ قولهم تقرب آخر السؤال في غير جنسه تقسيم الحاصل على خمسة
الرسالة المشتملة على شرح الألفاظ في علم الحساب
 مقدمتا العالم الجليل في كفة منضدة من ثلاث عشرة كفة متلاصقة
 أعلاها الأطلس وهو كاسه غير مكوكب ثم فلك الثوابت وكلها مركزة
 في نقطة بحيث يماس سطح أعظمها سطحه وهذا هو المرش والمكوكبي

لسان الشمس ثم السموات السبع للسموات السبع للشمس كل في مكان
 يسبحون وترتبطها عن السابعة مائة والكلام في مشهور وعجيب فكل
 من السبع سطحان متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الأفلوك
 الكلية ثم كرة النار وهي متوازية السطحين وقيل كروية المحذب
 اهليلجية المقعر عشية الهواء فالأيسر أعظم والضعف
 الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فتكون كرة النار ناقصة و
 يدفعه حدثت النيازك عند القطبين ثم كرة الهواء وهي متناسبة
 المحذب متضربة المقعر لا مواج والجبال ثم كرة الماء وهي متضربة
 سطحها ولكونها أوسع قطعة من كرة مركزها مركز العالم وسبع
 الأنا منه في السفلى كالبيد أكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الأرض
 مركز ثقلها مركز العالم وينزل حركتها بقليل عليها ولم يبق دليل
 على بطلان تحركها حركة وضعية بطيئة والتضاريس لا تخرجها
 عن الكروية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء اذ نسبة ارتفاع
 اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعير الى قطر كرة
 هو ذراع ويتفرع على كرويتها حصة كون يوم معين جمعة و
 خميسا وستا عند ثلاثة وهذه صورة كرات العالم



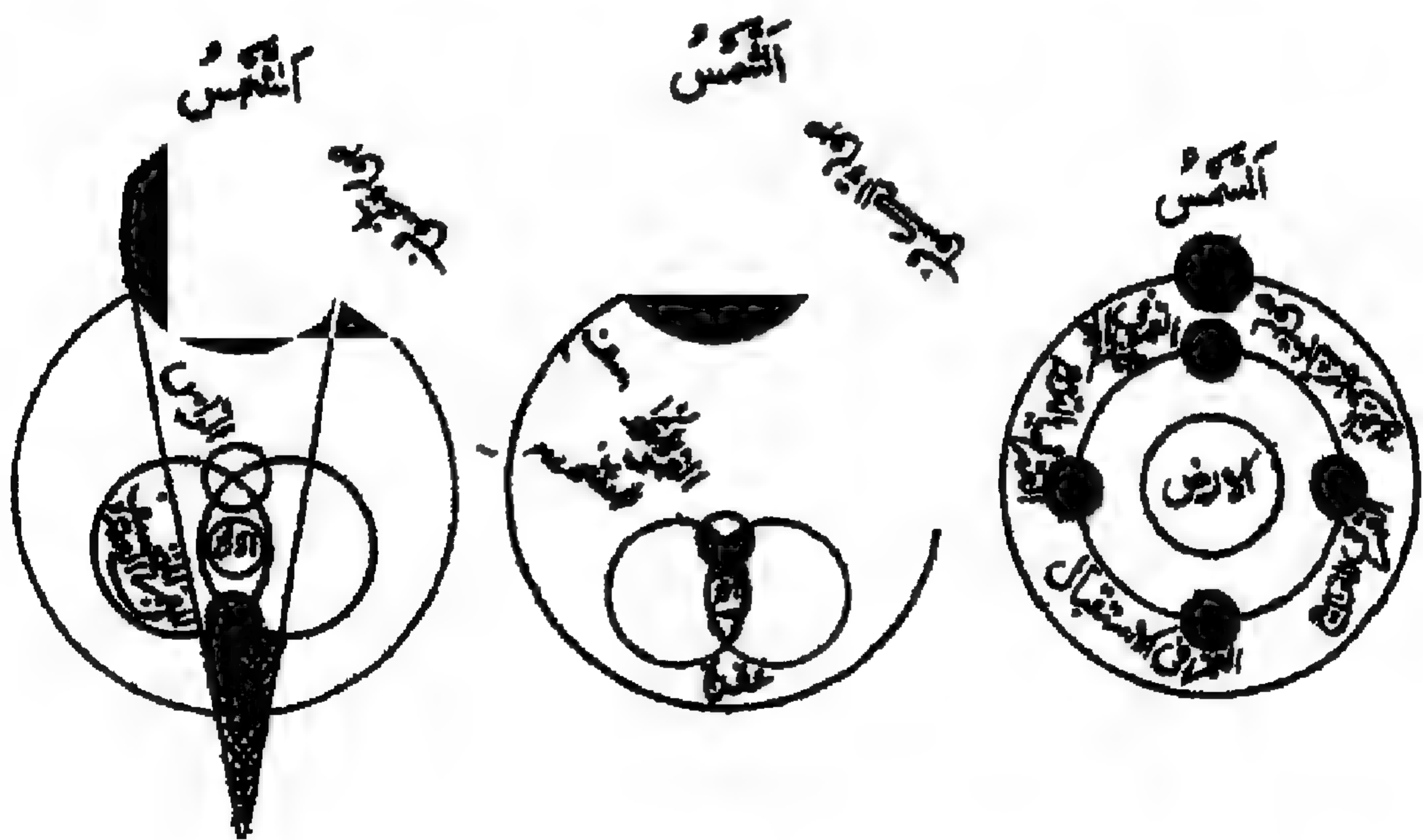
الذئبان العظام والصغار والنفس المشهورة الدائرة انصرفت
 الكرة فعظيمة والا فصيغة والعظام المشهورة عشرة الاولى
 النهار وقطناها قطبا العالم والفصل المشترك بينهما وبين سطح
 الارض خط الاستواء ويوازيها صغارا مرتبة من تحرك النقاط عز
 جنيتها هي المراتب اليومية الثانية منطقة البرج وتقاطع
 الاولى على تقطبي الاعتدالين الربيعي الخريفي ابعد اجزاها عنها
 نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتقسم بهذه الاربع ارباعا
 مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربع ولها صغار وهي
 العرض الثالثة المارة بالقطب الاربعية وهي مارة باقطب الاول
 قائمة عليها فهما ايضا كذلك وتقطع الثانية على الانقلابين والاول
 على نظيرتيهما واقصر قوس منها وبين قطبيها هو الميل الكلي وهو
 بالترديد كحل يترابعا دائرة للميل وتقطبي الاول
 وخبر من الثانية او مركز كوكب فقد يتحد بالتالفة واقصر قوس
 منها بين الاولى والاولة ميل الاول وبينها وبين الثانية بعدد
 الخامسة دائرة العرض وتقطبي الثانية وخبر منها او مركز كوكب
 فقد يتحد بالتالفة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولة
 وميله الثاني وبين الثاني والثانية عرضة والاقسام المتساوية
 الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احدها الثالثة ورابعتها
 تقربا لاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثنا عشر المشهورة
 السادسة اذ فوق هي دائرة بين النصف الفوقاني والعتاني
 وقطبا هاستا الراس والقدم وتصف الاولى على نقطتي المشرق
 والمغرب والخط الواصل بينهما خط الاعتدال والثانية على المطالع
 والغارب وهو السابع واقصر قوس منها بين خبر من الثانية او

من الكواكب ونقطة المشرق يقال أنه سعة المشرق وبين احد طرفي
 ونقطة المغرب سعة المغرب والصغار الموازية لها ان قطع قطبا
 في المعدل ماست قطبيه ونصف كل مدارته على قوائم قيساوي
 الليل والنهار تقريبا ابد الانا درا ويسمى الدرع ولا يبا ان التطبيق
 على قطبيه الطبقت عليه وكانت الستة يوما ليلته ويسمى هذا الدرع
 رحويا وان ما لا عنه شمس وجنبا نصفه وحين وارتفع احد قطبيه
 ونقط الاخر بقدر الليل ويسمى الدرع جانليا وماست من المدارات
 اثنين فوقانيا وتحتانيا بعد ما عن القطبين كبعد ما عنها مغطا
 نصفها عن المتوسطين الفوقاني وقطبه فتكون ابدية الظهور
 مرتقما عن نظائر ما فتكون ابدية الخفاء قاطعه للبواق مختلفين
 يختلف بها الليل والنهار الانا درا والفوقاني قوس نهار الكوكب
 والعتاني قوس ليله والواقع منها بينها وبين ميله مارة بنقطتي
 المشرق والمغرب تغديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين نصف
 المدار وكل مرقب يسمى الليل والنهار السابعة نصف النهار وهي
 التي غاية ارتفاع الشمس ان وصولها اليها ويكون واسطة قوس
 النصف الشرقي والغربي مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة
 اليها على نقطتي الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال
 والثانية على العاشر والرابع وما وتد السماء والارض وقطباها
 نقطتا المشرق والمغرب وقد تجد الثالثة والرابعة والخامسة
 واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس عرض
 البلد وحلوله ما وقع من المعدل بين نصف نهاره ونصف نهار
 جزائر الخالدات من فوق الثامنة اقل السموت وهي واسطة
 بين النصف الشمالي والجنوبي مارة باقطاب السابعة والثامنة

وقطباها نقطتا الشمال والجنوب التاسعة وسط السماء الروية
 وقربا قطب الثانية والسادسة وقطباها الطالع والغارب
 واقصر قوس بينهما السادسة وقطب الثانية اوب العكس
 عرض اقليم الروية العاشرة دائرة الارتفاع وقد يسمى السميتية
 وتسمى نقطة مفرضة وقطب السادسة وتقطعها على نقطتي السميت
 والواصل بينهما خط السميت واقصر قوس بينهما السادسة وتلك
 النقطة ارتفاعها ان كانت فوقها وانحطاطها ان كانت تحتها واقصر
 قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سميت تلك النقطة
 وسميت ارتفاعها ايضا صول اقلها المسبب السيارة فلك
 الشمس جرم كروي متوازي السطحين مركزه مركز العالم يمثل بفلك
 البروج في المنطقة والقطبين وفي ثخنه اخر مثله خارج للمركز عياس
 محدد بحدب الاول اي للمثل على نقطة الارب ومقعر مقعر على نقطة
 الخفيض فيحصل عنه بتممين متدرجى الثخن الى غاية ما وهو ضعف
 ما بين المركزين والشمس مركزه في ثخن الخارج عند منتصف
 ما بين قطبيه عامسة بسطحه على نقطتين وافلاك كل من العلوية
 والزهرة كفلاك الشمس الا ان مناطق خوارجها تقاطع منطقة البروج
 على نقطتين متقاطعتين وكما تداوير مركزه في خوارجها وهي الحوا
 كارتكاز الشمس هي فيها بحيث يمس كل سطح تدويره على نقطتين
 وفلك القمر كالعلوية الا ان منطقة الحاوي لحامله مائلة عن
 منطقة البروج ومن ثم يسمى المائل وهي مع منطقة الحامل في سطح
 يقاطع منطقة البروج على نقطتي الرأس والذنب وله فلك اخر
 متوازي السطحين محيط بالمائل يسمى الجوز وهو كالمثل
 في المنطقة والقطبين وفلك عطار د كالعلوية ايضا الا ان

مركز الفلك الحاوي لحامله وهو المدير غير مركز العالم ومنطقة
 ليست في سطح منطقة البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد
 والمدير في ثخن الممثل كالحامل في ثخنه الحركات ما يتبعها الفلك
 الخامس يتم الدورة الواحدة في يوم وليلة تقريبا والثامن مع المثلث
 في خمسة وعشرين الفا ومئتي سنة وحركاتها الى المشرق كالكواكب
 الخشبية ولا تتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها في قول شهر واربع نحو
 غرب يسيرا من مسائل محدودة مع مدير وجوهر ومائل في حركة
 كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركتها حائل القمر فتشابهها حول مركز
 العالم حائل العلوية والزهرية فتشابهها حول نقطة معدل السيرة
 خارجة عن مركز الحامل على قطر المار بالمركزين في جانب الاوج على بعد
 مساو لما بينهما وحركة حائل عطارد فتشابهها حول نقطة على منتصف
 ما بين مركزي المدير والعالم وهذا من المشكلات وقد حلها محققو
 القوس شكرا لله بسعيهم بوجوه طويلة لا يليق بالاختصار وحركة أعلى تدوير
 القمر المشرق على خلاف التوالي من المغرب وحركة المتخفية بالعكس
 فيعرض لها الاستقامة والاقامة والرجوع لموافقة حركة مراكزها
 لمراكز تدويرها وكافوقها وزيادة الاوتى وتلخيص تعديلات توجهها
 حركات الخواارج والتدوير اقلها تعديل الشمس فلتقتصر على هذا
 المختصر وهو قسم مما يلي بين طرفي الخط التقويمي وهو الخارج من
 مركز العالم الى أعلى ما راى مركزها والخط الوسطى وهو الخارج كذلك
 غير ما راي بالخارج من مركز الى مركزا وانواقع بين طرفيه واول
 الحمل من الممثل على التوالي وسطها فيما دامت الشمس هابطا ينقص
 تعديلاتها من وسطها وما دامت صاعدة يزداد فيحصل على الحالين
 تقويمها وهو قوس من الثانية بين اول الحمل وطرف الخط التقويمي

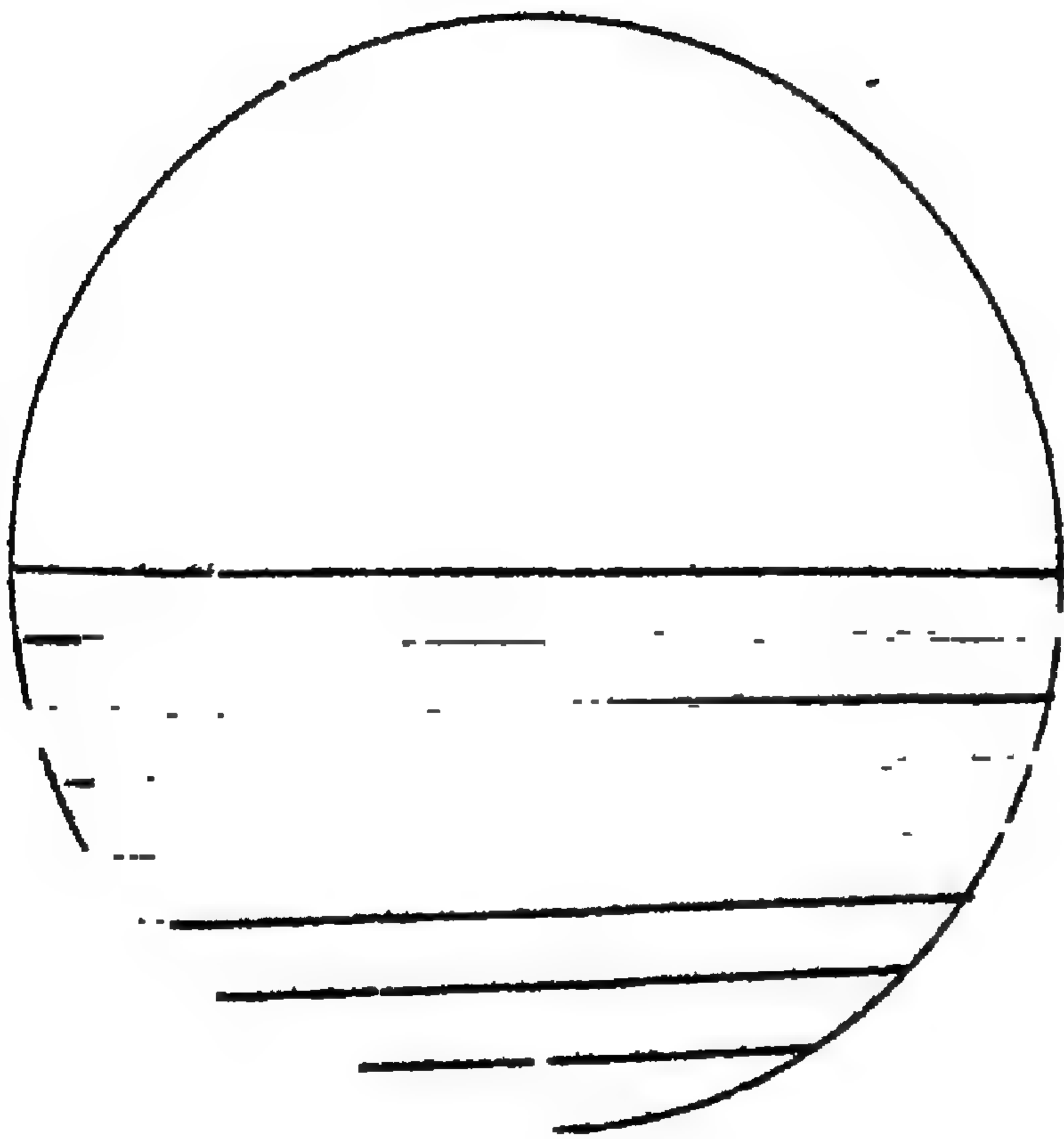
على التوالي ثم القمر حريم خفييل بين السواد والزرقة مستضئاً ثم من
نصفه بالشمس دائماً الكبرها وصغره ويختلف اوضاعه بالقر وبعد
عنها ققى الاجتهاد وجهه المظلم البيا والمضى اليها وهو المحاق واذا بعد
عنها بعد السيد رأينا منه قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد
الى المقابلة فيعكس حالة الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيقول
الى المحاق وهكذا اذا اجتمع عند الراس والذنب القمر بيننا وبينها
فستر كلا او بعضا وهو الكسوف واذا استقبلها كذلك
حالت الارض بينهما وقم الكل او بعضه داخل
محيط ظاهرها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلاثة



ما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع بقاعها

الداشوتان الحادثان على الارض من تقاطع المعدل والافق

على قوائم يقسمانها ارباعاً وللعمود احدى الربعين الشماليين وتقسم
بسبعة من المدارات السبع قطر مستطيلة متقاوتبة
في النهار الاطول بنصف ساعة وهي الاقاليم السبعة
ابتداءً من الجوهري حيث النهار الاطول يربى من
وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة

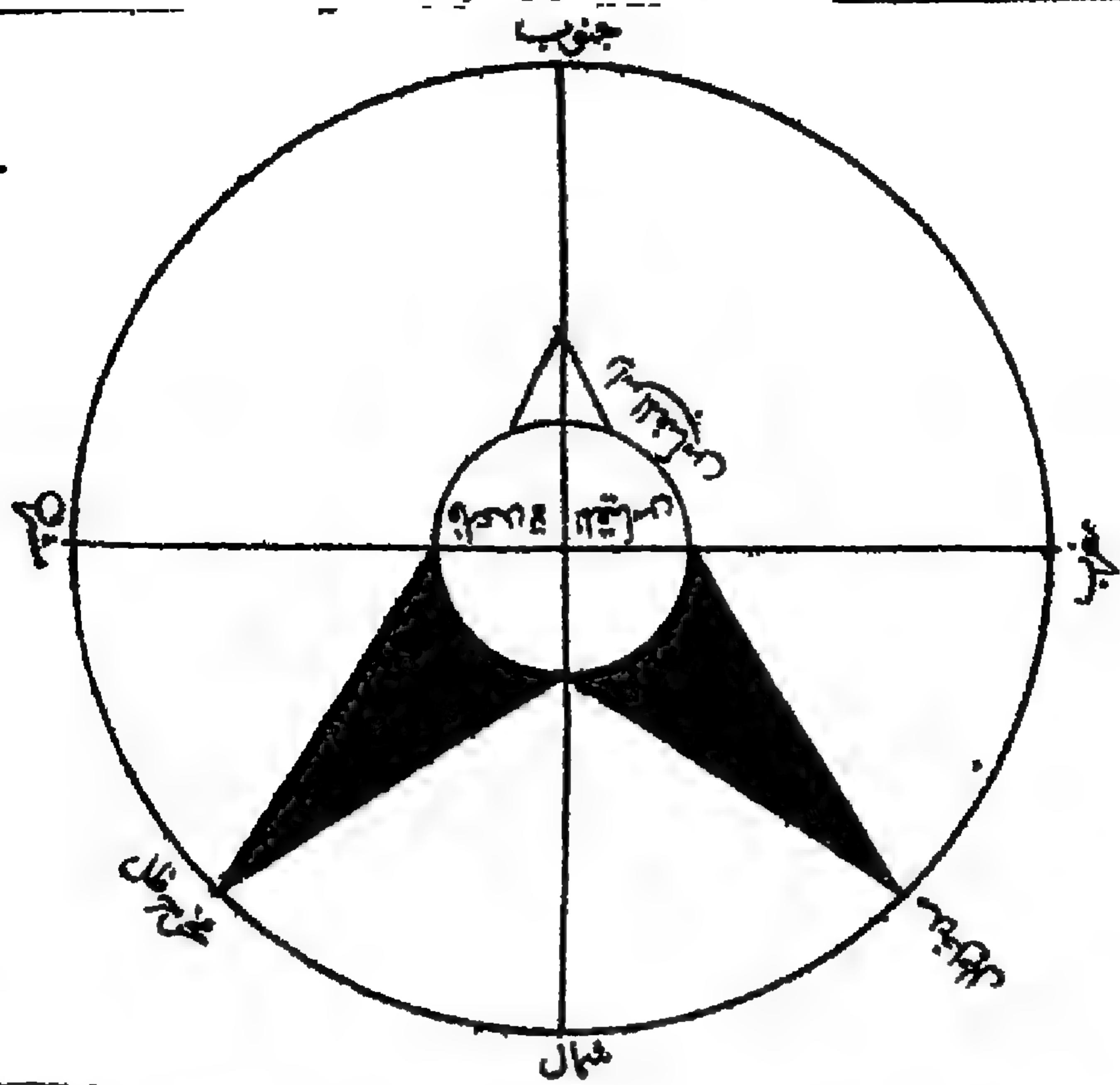


وسكان خط الاستواء تسامت الشمس وسهم في الاعتدالين في كل
سنة فيعدم الظل ويشهد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوباً
تارة وشمالاً أخرى وفصولهم ثمانية واما ما عداهم وعدا عرصة
فخسة لقسام فان نقص عرضهم عن الليل الكلي تسامت الشمس في السنة
مرتين عند نقطتين سيلهما عن المعدل كعرضهم فيعدم ظليهم حينئذ
وفصول الاقليم الى خط الاستواء ثمانية ايضاً وغير مراربعة وان ساقوا

سأكتفي في السنة مرة في الانقلاب الصيفي وفي الانقلاب الشتوي ويكون
أحد قطبي البروج ابدى الظهور والاخر ابدى الخفاء وعكاسان الا في
في الدورة وان كان رائدا عليه ونقص عن تمامه كان اعدا ارتفاعات
الشمس بقدر مجموع الميل الكلي وتام عرض البلد واسفلها بقدر
نقصا عنه وظلهم شماليا ابدان ساوي تمامه كان اعدا ارتفاعات
الشمس بقدر ضعف الميل الكلي وسامت قطب منطقة البروج تمام
في الدورة واحدة فينطبق هي على اقصاهم ثم يرفع نصفها عنه
دفعه بميله ويخط الآخر منها كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع
ويتزايد النهار الى ان يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا ينتهي
العمارة وان زاد عرضهم عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج
الى جنوب سمت الراي بقدر تلك الزيادة ولا يغرب مرمقطة
البروج ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله
الجنوبي عليه فينقسم البروج اربعة اقسام متساوية فيسا
منتصفه متقلب القطب الظاهر ابدى الظهور وما منتصفه متقلب
القطب الخفي ابدى الخفاء وما منتصفه الاعتدال البيعي يطلع
معكوسا ويغرب مستويا وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس وما غر
تسعين فقطبا المعدل قطبا اقصى غاية ارتفاع الشمس بقدر الميل
الكلي فلا طلوع ولا غروب في السنة يوم وليالة
ولنختتم هذا بحمد دول لبيات عرض
مبادى الالات اليمروا واسطها واطوال ايامها
فراسخ عرو ضها واطوال واسطها وعد
عظام جبالها وعشر اثارها
على ما حققه اهل هذا الفن وهو هذا

الكاذب ثم اذا قربت الشمس جدا الى الضوء وهو الصبح
 الصادق ثم يرى محمدا والشفق بعد كسر الصبح يبدى محمدا
 ثم مديضا معترضا ثم رفعا مستطيلا وقد علم بالتحقق ان
 انحراف الشمس اول الصبح الكاذب وآخر الشفق ثمانية
 عشر درجة فمعرض **حل** يتصل الشفق بالصبح
 الكاذب اذا كانت الشمس في المنقلب الصيفي اذا غلب
 انحرافها عنه لا يزيد على ثمانية عشر درجة
استخرج خط نصف النهار
وهمت القبلة باللائحة
المعد

تسوى الارض بالكونيا وترسم عليها دائرة تبعد لا يبلغ
 اطراف السطح الموتر. وتنصب على مركزها مقياسا يقاب
 المقدار ربع قطرها وتعلم على مدخل ظلها فيها وتخرج عنها
 وتخرج من منتصف خط ما راها كنزها فهو خط نصف
 النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطعة على
 قوائم خط المشرق والمغرب ثم يقسم كل ربع لتعين
 قسما وهذا العمل تقريبي لا خلاف المدارين حالتي الدخول والخروج
 وقد يقرب من التحقيق ان اعمل والشمس في المنقلب الصيفي وان
 عمل في يوم يكون الشمس نصف نهار في المنقلب لتجد مدارها
 في الجالين وان اتفق طلوعها او غروبها وهي في احد الاعتدالين
 فالخط الخارج على استقامة الظل ما راها كنز خط المشرق والمغرب
 وثلقا طم له على قوائم خط نصف النهار هذه صورة الدائرة المهدية



واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من وجهها واجه الكعبة فانه
تساوى البلاد مكة شرقها الله تعالى طولها فقبلته نقطة الجنوب
ان زاد عرضه والا ف نقطة الشمال وان زاد طولها وعرضها فعد من نقطة
الجنوب والشمال الى المغرب بقدر ما بين طولين ومن نقطة المشرق
والمغرب الى الجنوب بقدر ما بين العرضين وصل بين كل من
النقطتين بخط واخرج من مركز الدائرة النقطة تقاطع الخطين خطا
فهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طول وعرضا او طول
وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضها عرضها فضع ثمانية الجوا
او الثلاثة والعشرين من البس طان حال كون الشمس في احد هما
على خط وسط السماء في صحيفة الاصطرلاب المعمولة لعرض البلد
واعلم موضع المرمى من اجزاء البحرة ثم ادر العنكبوت بقدر ما يبين
الطولين الى المغرب ان كان طولها اكثر وبالعلا ف ان كان اقل
فحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات الاربعاء قطب المقياس

وقت بلوغ الشمس اليه على صوب القبلة وطريق آخر سهل من الاول
 وهو ان تلخذ يوم كوكب الشمس في احد الجزيين السابقين لكل
 خمس عشر درجة من التفاوت بين الطولين ساعة ولكل درجة
 اربع دقائق فاذا مضى من نصف النهار بقدر ما معك من الساعات
 والدقائق ان زاد طول البلد او بقوله بقدره ان نقصت فضل
 المقياس حينئذ سمت القبلة وهي الى خلاص جهة الظل فقط
 المسائل المتعلقة بعلم الهندسة لخصتم بالتحسين للاقليل من الحدود
 النقطة ما لا جرائه يعني من زوايا الاضلاع الخط طول بلا عرض
 وينتهي الى النقطة وان شئت لم ير منه هو الذي يكون وضعه
 ان يتقابل اي نقطة يفرض عليه بعضها لبعض في
 المسطح البسيط منه ماله طول وعرض فقط وينتهي بالخط
 والمستوي منه هو الذي يكون وضعه على ان يتقابل اي خط يفرض
 عليه بعضها البعض الزاوية المسطحة هي المهدب من السطح الواقع بين
 خطين يتصلان على نقطة من غير ان يتخذا قسما مستقيمة الخطين
 وغيرها والقيامة من الزوايا هي حدى المتساويتين الحادثتين
 عن جنبي خط مستقيم قام على مثله ويسمى القائم عمودا ^{قائمة} قائمة
 والحادة هي التي يكون اصغر من قائمة المنفرجة هي التي يكون اكبر سواء
 كانتا مستقيمتي الخطين او ليستا ^{زاوية حادة} زاوية حادة ^{زاوية منفرجة} زاوية منفرجة ^{زاوية قائمة} زاوية قائمة
 الشكل ما احاط به حدا واحد ودائرة شكل
 مسطح يحيط به خط واحد في داخله نقطة
 ينساوي جميع الخطوط المستقيمة الى ارجاء
 منها اليه وذلك الخط المحيط محيطها وتلك النقطة مركزها
 والخط المستقيم للمار بالمركز المنتهي في جهته الى المحيط قطر

وهو نصف الدائرة ويحيط مع نصف المحيط بكل واحد من

التصغير والذي لا يغير به محيط مع قسم المحيط بقطعتين اضعف

الاشكال



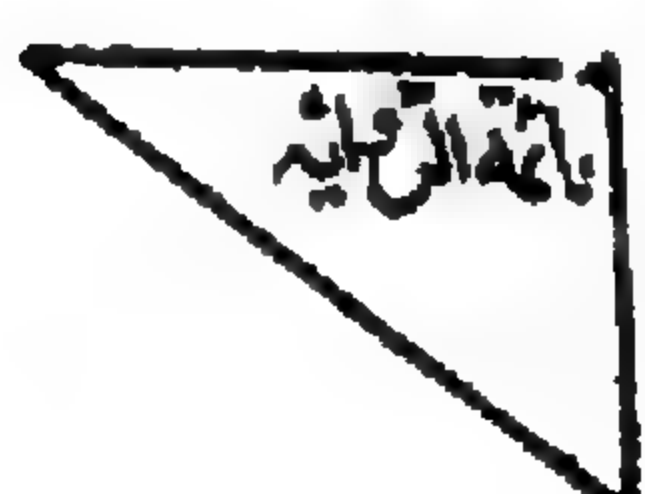
واكبر اكر من النصف سمي وتر
المستقيمة الاضلاع هي التي
يحيط بها خط مستقيمة

واولها المثلث ومنه المتساوي الاضلاع
والمتشاوي الساقين فقط

والضامنه
والمفرجة الزاوية
فيه قائمة



والمختلف الاضلاع
القائمة الزاوية



ان وقعت
او مفرجة

ولها د الزوايا ان لم يقم
ثم ذوالاربعة الاضلاع ومنه

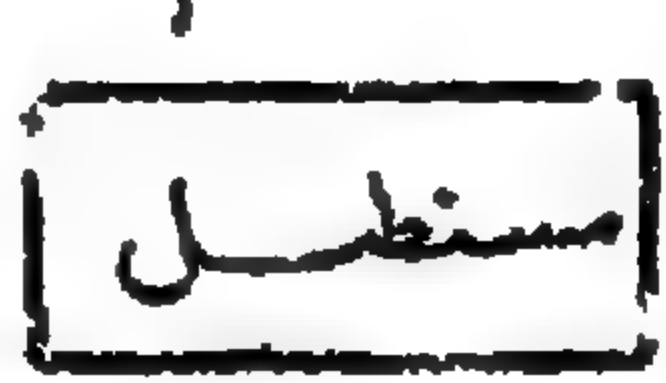
مفرجة الزاوية

المربع وهو المتساوي الاضلاع قائم الزوايا



والمستطيل وهو القائم الزوايا غير

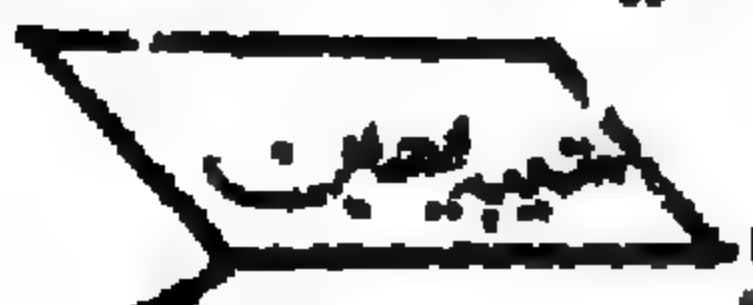
متساوي الاضلاع والمربع



متساوي الاضلاع
غير قائم

والمشابه

المعين وهو الذي لا يكون اضلاعه متساوية ولا زواياه قائمة



ولكن يتساوي كل متقابلين من اضلاعه وزواياه

والمخروطة وهما عداها  وبها جوارح الاربعة فهو كثير

والمتوازية من الخطوط



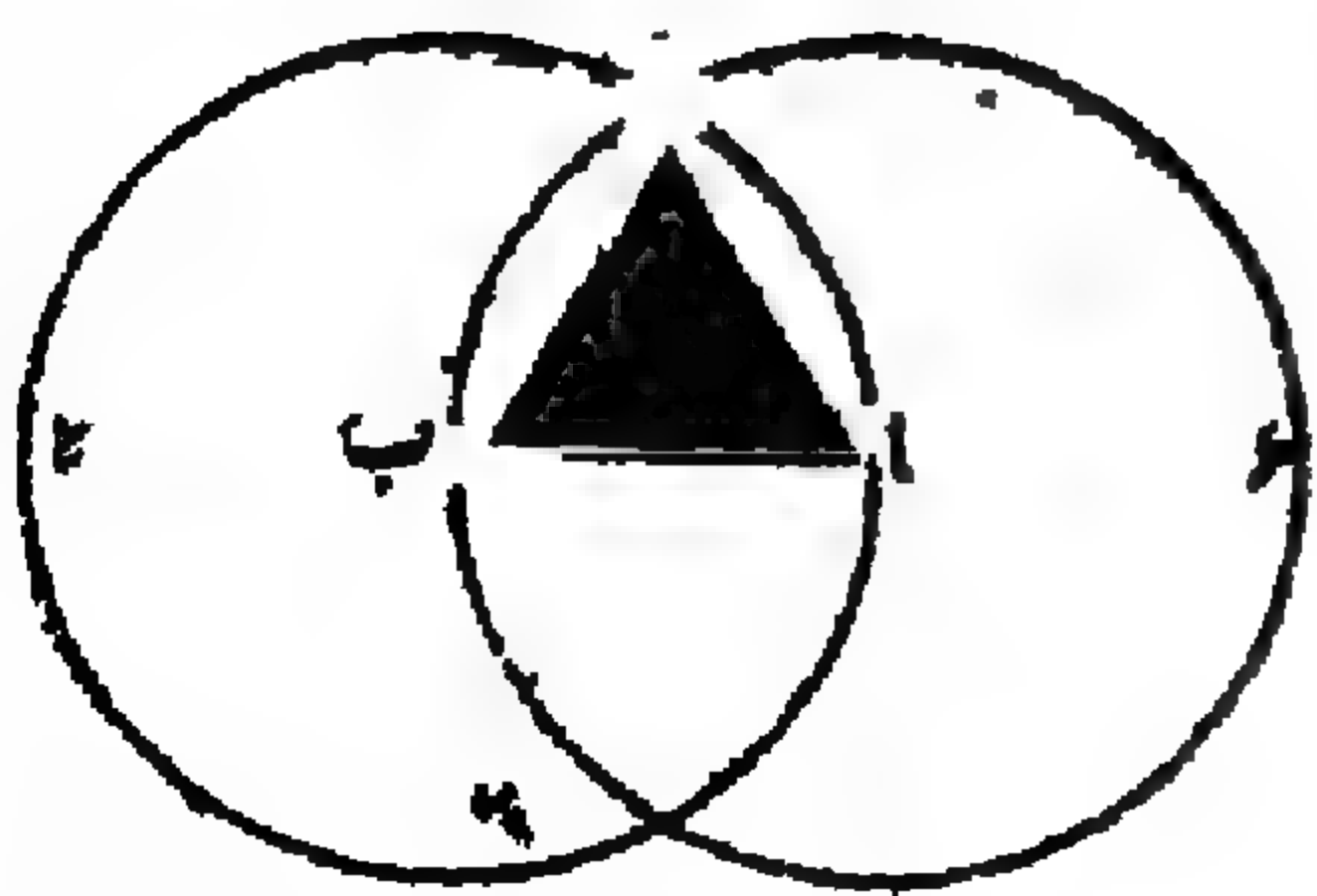
المستقيمة الكائنة في خط مستقيم

منه يلاحظ ان مخرجة فيجوز نقا الى غير انما يه الخط متوازيه

الاصول انما هي على اقل من بيانها ان يكون من النقط

والخط والسطح والمستقيم والمستوى منها والدائرة موجودة
 وإن لنا أن نعين نقطة على أي خط أو سطح كان وإن نفرض
 خطا على أي سطح كان أو مارا بنقطة كيف اتفق **وإن كل**
 واحد من النقطة والخط المستقيم والسطح المستوي ينطبق
 على أمثاله وإن الفصل المشترك بين كل خطين نقطة أو
 بين كل سطحين خط وإن يوضع المقدمات المذكورة في الأصل
 وهو هذا لنا أن نصل خطا مستقيما بين كل نقطتين **وإن**
 نخرج خطا مستقيما محدودا على الاستقامة **وإن** نرسم على
 نقطة وكل بعد دائرة الزوايا القائمة متساوية جميعا
 لا يحيط خطان مستقيمان بسطح كل خطين مستقيمين وقع عليهما
 خط مستقيم وكانت الزاويتان الداخلتان في إحدى الجهتين
 أصغر من قائمتين فانهما يلتقيان في تلك الجهة إن أخرجا فهذا
 ما ذكر في الأصل أقول والقضية الأخيرة ليست من العلوم
 للتعرفه ولا هي في غير علم الهندسة فاذن الأوليها
 أن يترتب في السائل دون المصادرات وإناسا وضحاها في
 موضع يليق بها ووضعنا **بها** القضية **أخرى** **أن** الخطوط
 المستقيمة الكائنة في سطح مستوي انكملت موضوع علم التبعاعد
 في جهته فهي لا يكون موضوعا على التقارب في تلك الجهة بعينها
 بالعكس لأن يتقاطعا **وإن** استعملت في بيانها قضية أخرى **قد**
 أو قل يدور في المقالة العاشرة وغيرها وهي أن كل مقدارين
 محدودين من جنس واحد فإن الأصغر منها يصير بالتضعيف مرة بعد أخرى
 أعظم من الأعظم **وإن** يجب أيضا أن يوضع أن الخط المستقيم **أو**
 لا يتصل بالاستقامة بأكثر من خط واحد مستقيم غير مسامة بعضها البعض

وان الزاوية المساوية للقلعة قائمة العلوم المتعارفة
 الاشياء المتساوية شئ بعينه متساوية واذا زيد على المتساوية
 او نقص منها متساوية حصلت متساوية واذا زيد على غير
 المتساوية او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 والتي اذا زيد عليها او نقص منها متساوية فهي متساوية والتي
 اذا زيد عليها او نقص منها متساوية حصلت غير متساوية
 فهي غير متساوية والتي كل واحد منها اضعاف بعدة واحدة
 او اجزاء بعينها شئ واحد فهي متساوية والاشياء المتطابقة
 من غير تفاضل متساوية والكل اعظم من جزءه فهذا ما اردنا انك
 بضد الكلام به وسياتي تعريفات وتصديرات اخرى في مواضع
 يليق بها وليعلم ان جميع النقط والخطوط الموردة من اول هذا الكتاب
 الى اخر المقالة العاشرة انما وضعت على انها في سطح مستو
 واحد واما اذا اطلق الخط والسطح والزاوية فانما اعني بها الخط المستقيم
 والمستوي والمستقيمة الخطين الاشكال انريد ان نعلم مثلثا متساوي
 الاضلاع على خط محدود كـ ا ب فلنرسم على نقطتي ا ب بيعد الخط دائرة
 ب ح د ا ح د ونصل ا ح ب ح مثلث ا ح ب المرسوم على
 متساوي الاضلاع وذلك لان ا ب ا ح الخارجين من مركز دائرة
 ب ح د الى محيطها متساويان وكذلك ب ا ب ح الخارجين
 من مركز دائرة ا ح د الى محيطها فاحـ ب ح المساويان لـ ا ب متساويان
 فاذا اضلاع مثلث ا ب ح متساوية
 وهو المراد ب نريد ان نخرج من نقطة مرفوعة
 خطا مساويا للخط محدود حـ ب نريد ان نفصل
 من اطول خطين مثل اقصرهما اذا



متساوي ضلعان وزاوية بينهما مثلث ضلعين وزاوية بينهما
 مثلث آخر كل نظير تساوي الضلعان والزاوية الباقية في
 المثلثان كل نظير ^{في} الزاويتان اللتان على قاعدة المثلث المتساوي
 الساقين متساويتان وكذلك اللتان يحيطان تحتها ان يخرج المتساويان
 واذا تساوت زاويتا مثلث تساوي ضلعاه الموتران لهما
 واذا اخرج من طرفي خطان يلتقيان على نقطة فلا يمكن ان يخرج
 من طرفيه في تلك الجهة آخران متساويان لهما خارجان من مخرجي نظير
 يلتقيان على غير تلك النقطة ^{في} اذا تساوي كل واحد من اضلاع
 مثلث كل واحد من اضلاع مثلث آخر تساوت زواياهما كل نظير
 وتساوي المثلثان ^{في} نريد ان نصف زاوية ^{في} نريد
 ان نصف خطا محددا ^{في} نريد ان نخرج من نقطة على خط غير
 محدود عمودا عليه ^{في} نريد ان نخرج من نقطة المخطط غير محدود
 ليست هي عليه ^{في} اذا قام خط على خط كيف كان حدثت
 عن جنبه زاويتان اما قائمتان او متساويتان معا لقائمتين
 لان اذا اتصل خطان على نقطة بخط عن جنبه واحد ثامعه زاويتان
 قائمتين او متساويتين لهما كان الخطان معا على الاستقامة
 خطا واحدا ^{في} الزاويتان المتقابلتان الحادتان عن تقاطع كل
 خطين متساويتان ^{في} كل مثلث اخرج احد اضلاعه فالزاوية
 الخارجة الحادة اعظم من كل واحد من مقابلتيها ^{في} اخلتتين
 في كل زاويتين من مثلث فهما اصغر من قائمتين ^{في} الضلع الاطول
 من المثلث يوتر الزاوية ^{في} الضلع الاطول يوتر الزاوية ^{في} الضلع الاطول
 يوترها الضلع الاطول ^{في} كل ضلع في مثلث فيها ضلع اطول من الثالث
 في كل خطين خرجا من ارضي علم مثلث وتلاقيا داخله فاما معا ^{في}

ضلعية الباقيتين وزاوية بينهما اعظم من زاوية الضلعين
 كذا ٢٢٢ ان مثلثا يساوي كل ضلع منه احداً من خطوط
 مغزضة كل اثنين منها مع أطول من الباقي كذا ٢٢٣ ان مثل
 على نقطة مغزضة من خط مغزض زاوية مثل زاوية مغزضة
 كذا ٢٢٤ اذا تساوى ساقا مثلث ساقي مثلث آخر كل نظيرين وكانت
 الزاوية التي بين الأولين اعظم من التي بين الآخرين وكانت
 قاعدة الأولين اعظم من قاعدة الآخرين كذا ٢٢٥ اذا تساوى ساقا
 مثلث ساقي مثلث آخر كل نظيرين وكانت قاعدة الأولين أطول
 كانت زاويتيها اعظم كذا ٢٢٦ اذا تساوى زاويتان ومثل
 من مثلث زاويتين وصلتا من مثلث آخر النظيرين للنظيرتين
 الزاويتين وأضلاع الباقيتين منها كل نظيرة في المثلث الثالث
 كذا ٢٢٧ كل خطين وقع عليهما خط و كانت المتبادلتان
 من الزوايا الحادثة متساويتين فهما متوازيان كذا ٢٢٨ كل خطين
 وقع عليهما خط وكانت الخارجة من الزوايا الحادثة مساوية
 لمقابلتها الداخلة او كانت الداخلتان في جهة معادلتين
 لقائمتين فهما متوازيان = كذا ٢٢٩ اذا وقع خط على خطين متوازيين
 فالمتبادلتان من الزوايا الحادثة متساويتان وكذلك الخارجة
 ومقابلتها الداخلة والداخلتان من جهة معادلتان لقائمتين
 الخطوط المتوازية لخط متوازية لا توجد ان يخرج من نقطة
 مغزضة خطا موازيا لخط مغزض من مثل كل مثلث يخرج من
 اضلاعه زاويتين الخارجة مساوية لمقابلتيها الداخلتين و
 زوايا المثلث مساوية لقائمتين كذا الخطوط المتوازية
 أطراف الخطوط المتساوية المتوازية التي في جهة بعينها

متساوية متوازية ^{٢٦١} للاضلاع المتقابلة من البسطوح المتوازية
 الاضلاع متساوية كذلك الزوايا المتقابلة ^{٢٦٢} راطار قللك
 البسطوح ينصفها ^{٢٦٣} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 على قاعدة واحدة وفي جهة واحدة بين خطين متوازيين يعنيهما
 فهما متساويان ^{٢٦٤} كل سطحين متوازيين الاضلاع يكونان
 في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين بين خطين متوازيين
 يعنيهما فهما متساويان ^{٢٦٥} كل مثلثين يكونان في جهة
 واحدة على قاعدة واحدة بين متوازيين يعنيهما فهما متساويان
^{٢٦٦} كل مثلثين يكونان في جهة واحدة على قاعدتين متساويتين
 فيما بين خطين متوازيين يعنيهما فهما متساويان ^{٢٦٧} كل مثلثين
 متساويين في جهة واحدة على قاعدة واحدة فهما بين خطين متوازيين
^{٢٦٨} كل مثلثين متساويين على قاعدتين متساويتين من خط بعينه وفي جهة
 واحدة فهما بين خطين متوازيين ^{٢٦٩} كل سطح متوازي الاضلاع
 مثلث يكونان في جهة واحدة على قاعدة واحدة بين خطين
 متوازيين يعنيهما فالسطح ضعف المثلث ^{٢٧٠} نريد ان نعمل
 سطح متوازي الاضلاع يساوي مثلثا مغس وضعا ويساوي
 احدي زواياه زاوية مفروضا ^{٢٧١} انما كل سطحين
 متوازيين الاضلاع يقعان في سطح مثلثا من جنس قطري متساويين
 على نقطة من القطر ومثل كين كذلك السطحين ^{٢٧٢} ففما
 متساويان ^{٢٧٣} نريد ان نعمل على خط مغروضا سطح متوازي
 الاضلاع يساوي مثلثا مغروضا ويساوي احدي زواياه
 زاوية مفروضة ^{٢٧٤} نريد ان نعمل على خط مغروضا سطح متوازي
 الاضلاع يساوي سطح مغروضا مستقيما الاضلاع ويساوي

فالزاوية التي بين الباقيتين قائمة فقط
 للسائل المتعلقة بالتشريح والطب الأشج والأجل من أجل جلال الدين
 مسائل التشريح

علم التشريح علم يبحث فيه عن كيفية أعضاء الإنسان وكيفية تركيبها
 المحجة من سبعة اعظم اربعة جدران قاعدة وفخف وعظم الزاوية
 الاعلى من اربعة عشر والاسفل من عظمين وفيهما اثنان وثلاثون سنا
 اليد كتف ومضد ومساعد ورسغ وكف اربعة اعظم وخمسة
 اصابع العنق سبعة اعظم الترقوة عظم ان القدر سبعة الظهر سبعة
 عشر فقر واربعة وعشرون ضلعا العجز من ثلثة فقر وعظم الغاية الرجل
 فخذ ومناق وقدم مركب وعقب ورسغ ومشط وخمسة اصابع
 فرع العنق من العظم واصلب من غير العصب ابيض
 لدن صعب الانفصال سهل الانعطاف الوترين من اطراف اللحم
 شبه المفصل يصل بين العظام العضل الحمية للجسد مركبة من لحم
 وعصب واوتار ورباطات العروق ضارب وهي الشرايين
 وغيرها وهي اوردة الشحم القندية العضو المجاور والغشا جسم
 عصباتي دقيق عديم الحركة له حس قليل الجدار جسم عصبي له حس كثير
 ليسترا البدن الشعر لينة او منغصة الظفر لينة وتغيم واعانة فرع
 الدماء ابيض سخي يتخلل من مخ وشرايين واوردة وتجاين العين سبع
 طبقات ملتصقة وقشرية وعينية وعنكبوتية وشبكية وصغرية
 وثلاث رطبيات بيضية وجليدية ورجلجية الاذن مركبة من
 غضروف وعصب حساس اللسان من لحم رخو ورمادي وغضروف
 وفقران وغشاء حس القلب مخشط طعن برية وقاعدته
 في وسط الصدر ورأسه مائل الى الجانب الايسر احمر صافي من

لحم ولبنت وعضا صلب فرع جحاف الصدر ومن لحم وعضب
 حساس للعدو مستدي من عصب وعضو وعروق الامعاء عصبانية
 مضاعفة ذات حس من عصب وعضو وشریان وشریان فرع اللبد من لحم
 وشریان وشرید وعضالة حس الماررة جسم عصباني ملاصق
 للكبد الطحال متخلخل كمد من لحم وشریان وعضالة حس فرع الكليتان
 كل واحدة من صلب قليل الحمة وعضو كثير وشرید وشریان وعضالة
 حس المثانة جسم عصباني مضاف وشریان موضعها بدير العانة
 والدير اثنيان من لحم وعضو وشریان وشریان الانضاح المني
 الذكر ياتي من لحم قليل وعضو وعروق وشریان ذات حساس الروح
 عصباني له عروق طويلة فاصلة اثنيان كذا كرم مغلوب

مسائل الطب

علم الطب علم يعرف به حفظ الصحة وبراء المرض الاركان سار
 وهو الهواء والماء والتراب الغذاء جسم من شأنه ان يصير جزءا شبيها
 بالمتغذى والخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء الاول والاخلاط
 دم قبله فصفراء فسوداء الاسباب مادية وفنا على وصورى وفنائ
 الاسنان المنقرضات والقوت فالأخطا طمع القوة فضعفها الاعضاء
 اجسام متولدة مركبة من الاخلاط ورؤسها القلب والدماغ
 والكبد فالاثنيان وهر وسها الرب والشرائين والمعدة والاعضاء
 والاولدة والاعضاء المولدة للمني والذكور وغيرها لا ولا الروح
 غمسك عنها فالعين للطباء لان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 لم يتكلم عليها الصحة هيئة بدنية تصد بالافعال عنها لذاتها
 سليمة المرض هيئة بدنية غير طبيعية تصد بالافعال عنها مؤقته صدى
 اوله في الوسطة خلف لفظي والافوة تغير او بطلان او نقصان

اجناس التي سقى المزاج وفساد المزاج في البدن الى التغيير
 الخطير حاد والطويل فزمن وتخصصه اصل العلاج لاسيما ما بدى
 مولد بواسطة فساد السابق او بدو ونها قالوا اصل او خارجي فالبادي
 الجرح ان تغير عظيم في المرض الى صحة او عطب الامور الضرورية
 ستة الهوى وافضله المكشوف الا اذا قسد ولما كوك ويختلف بالامراض
 واصل الخبز المختار النعيم الثوري البر وفي الطبعون الشعير واللحم
 الحديث الطيرى والبقول الحسن والمشرى وافضله الخفيف السريع
 الشحونة والبرودة الجارية في اذوية عظيمة مكشوفت في الشمس
 ووقته بعد وب الاغذية واقله ساعة وشيء في الكثرة ثلاث
 فان اكل جريفا او ملحا او حارا او يابس او جب معه والحركة
 والشكون واليقظة والنوم واجوزة المعتدل الليالي البض حكة او عية
 الروح مولفة مرانيساط وانقباض لتدبير ما تدبير الفصول
 الربيع الفصد والاسهال عادة او حاجة الصيف انقباض
 الغذاء وترك الرياضة وهي حركة ارادته تخرج الى النفس العظيم
 الخريف ترك الخفيف الشتاء الرياضة والتبسط في الغذاء الطفل
 يلح ويغسل بفاتر ويقطر في عينيه زيت وينوم في معتدل هواء
 مائل الظلة ويحفظ في قميصه علكة ويرضع من غيراته
 في النفاس او علاجه بعلاج المرض ولا حاجة بالصبي الاستفراغ
 فلا يخرج له دم وان احتاج الشئ استعمال المرطب المستخرج والادمان
 وشمر المعتدل والنوم في الاحياء وقرقة الغذاء وتقليل سوء
 المزاج المادي بالاستفراغ وغيره بالتبديل الفصد تفريغ اتصال
 يعيقها استفراغ كل ولا يفصد قبل اربع عشرة سنة وشفعة
 ازالة الامتلاء وحدوث مترتب وهو الى المستفرغات قانون

يقدم الأهم عند الاجتماع والتضاد ولا يعالج إلا المطيع وكل دلو له دواع
 الاستام والمهرم وفي كل شيء دواء إلا الخرف من موهب أو موهب فبقدر الله تعالى
 الفصل الخامس يذكر فيه أشياء شتى مثل الجاث المناظر وأدب
 المطالعة ومولد الكبر النوى صلى الله عليه وسلم والتقريب
 الدياليم والسائل المشتبهة على الصنائع والأمثال والأحاجي
 والحكم والأمثال التي تضرب من لسان لحيه إنا
 والجمادات والنقلات

المسائل المتعلقة بالمناظر للسيد الشريف عليه السلام
 مقدمة للناظر توجه للخاصين في النسبة بين الشئيين اظهارا
 الصواب والمجادلة هي المنازعة لا اظهار الصواب بل
 لانام الخصم والمكابرة هذه لا لانام الخصم ايضا والنقل
 هو الاتيان بقول الغير على ما هو عليه بحسب المعنى مظهر اليه
 قول الغير تصحيح النقل هو بما رتب صدق نسبة ما نسب الى
 المنقول عنه والمدعى من نصب نفسه لاثبات الحكم بالدليل
 او التنبية والسائل من نصب نفسه ليقينه وقد يطلق على ما هو اعم
 والدعوى ما يشتمل على الحكم المقصود اثباته ويسمى ذلك مسألة أو
 مجتبا ونتيجة وقاعدة وقانونا والمطلوب اعم تصوري او تصديقي
 مطلقا ايضا وقد يقال للطلب لما يطلب التصورات والتصديقات
 ثم التعريف اما حقيقة يقصد به تحصيل صورة غير حاصلة فان
 علم وجودها فيجب الحقيقة والا فبحسب الاسم واما لفظ يقصد به
 تفسير مدلول اللفظ والدليل هو المركب من قضيتين للتادي
 الى مجهول نظري وان ذكر ذلك لازالة مخفاء اليد
 يسمى تنبيهها وقد يقال لمنع العلم دليل ومنع النظر امارة

التقريب سوق الدليل على وجه يستلزم للطلوب التعليل
 تبين علة الشئ والعلة ما يحتاج اليه الشئ ^{فكهيته} او في
 وجوده وجميعه يسمى علة تامة الملازمة كون الحكم مقتضيا
 لآخر والاوّل يسمى ملزما والثاني يسمى لازما والمنع طلب
 الدليل على مقدمة معينة ويسمى مناقضة ونقضاتة صليبا
 ايضا المقدمة ما يتوقف عليه صحة الدليل السند ما يذكر
 لتقوية المنع ويسمى مستندا ايضا النقص ابطال الدليل بعد
 تمامه مقسكا بشاهد يدل على عدم استحقاقه للاستدلال به
 وهو استلزامه فسادا ما وفصل بدعوي الخلف اولن ومحال
 ويسمى نقصا اجماليا ايضا فالشاهد ما يدل على فساد الدليل والمعا
 اقامة الدليل على خلاف ما اقام الدليل عليه الخصم فان اتخذ
 دليلا ما او صورا فمعارضة بالقلب ومعارضة بالمثل والمعارضة
 بالغير والتوجيه ان يوجه المناظر كلامه منعاً الى كلام الخصم الغضب
 اخذ منصب الغير ثم للبحث ثلثة اجزاء مبادى هي تعيين المدعى
 واوساطه هي الدلائل ومقاطع هي المقدمات التي ينتهي اليها البحث
 اليها من الاخر ريات والظنيات المسئلة عند الخصم فليشرع في الابحاث
 وهي تسعة البحث الاول في طريق البحث وترتيبه الطبع
 يلتزم الخصم للبيان بعد الاستفصار ويولخذ بتسليم النقل ان نقل
 شيئا وبالتثنية او الدليل ان ادعى يدعيها خفيا او نظريا
 مجهول فاذا اقام الدليل عن مقدمه معينة منه مع السند او
 مجرد اعنه فيجاء بابطال السند بعد اثبات التساوي باثبات
 المقدمة المنوعة مع التعرض عن نفسك به وينقض باحد الوجهين
 ويعارض باحد الوجهين الثلاثة فيجاء بالمنع او النقص او المعارضة

ويجوز بالتعيين أو التحقير في كل مطلقاً وأما التثنية فينتوجه عليه
ذلك ولا يكثر نفعه إذا لم يقصد به إثبات الدعوى فلا يقدر فيثبوت
المستغنى عن الإثبات بخلاف الاستدلال البحث الشاسي
في التعريف الحقيقة لا شمله على عاوي ضمنية تمنع وينقص بيان
الاختلال في طرقه وعكسه ويعارض بغير فيجاب بما علم طريقته
واستعصم في الحقيقة دون الاعتبارية كاللفظية فإنها لا تستلزم
الحكم تمنع أيضاً ويدفع عن نقل أو وجه استعمال أو بيان إرادة بيان
يقال لا تريد ما يفهم من ظاهر اللفظ وأعلم أن إطلاق الممنوع
هناك بطريق الاستعارة وتحميل الحقيقة البحث الثالث ما يستبان
ما ذكرنا عدم توجه المنع حقيقة على النقل والدعوى حيث لم يقصد
ارجاعه إلى المقدمة كالنقض والمعارضة وقيل إنما الممنوع منع
المنقول من حيث هو منقول لعدم التزام محتمل وقد جرت كلماتهم
على أنه لا يجوز طلب التصحیح والتثنية والدليل على المعلوم مطلقاً أو
ذلك إذا لم يكن المقصود معلومية بطريق آخر لا يلزم من بطلان
الدليل بطلان المدلول البحث الرابع منع مقدمة معينة أو أكثر
صرحاً أو ضمنية يكون بناء الكلام عليه جائز ومنع المعلوم مطلقاً
مكافئ دون المنع ومقدمة التثنية فإنه يجوز ومنع المقدمة
على منع مقدمة أخرى على تقدير التسليم سواء كان في التردد يثبت
والأعلى تفاوت وقد لا يضر المنع فلعل أن يرد ويقول إن كانت
للمقدمة ثابتة فيتم الدليل والأفالدعوى ثابتة على ذلك التقدير
أيضاً وقيل بخلافه أيضاً ويستحسن توقف المانع إلى تمام الدليل وقيل
بخلافه دون النقض والمعارضة فإن التوقف فيها واجب
وقالوا يجوز نقض حكم ادعى فيه البطلان لرجوعه إلى منع المبدئية

مع السند وفيه نظروا ويندرج الحل في المنع لنوع مناسبة وان خالفه
 بوجراذ يقصد به موضع الفلظ لسوء الفهم البحث الخامس
 من جملة للمعلوم ان السند الصحيح ملزوم لحفاء المقدمة ومقول المنع بوج
 المانع فلا يجوز ان يكون اعم مطلقا ومن ههنا قالوا ما من مقدمة
 الا ويمكن منعه مستندا بما ذهب اليه السوفسطائية لكن الكلي
 مكابرة ويذكر في الاكثر بعدة لولا يجوز ولولا يكون او كيف لا واول الحال
 وقد يذكر شئ لتقوية السند وتوضيح بصورة الدليل ولا يحسن البحث
 فيه ولا في السند سوى ما استثنى ولا يلزم اثباته ولا يجوز اثبات
 منافي المقدمة للزوم الغضب من غير ضرورة بخلاف النقص والمعاوضة
 تبصرة السند هو ان يتحقق المنع مع انتفائه ايضا من غير عكس ومع
 العكس اعم وليس بسند الحقيقة كما عرفت والمساوي ان لا ينفك
 احدهما عن الاخر في صورتي التحقيق والانتفاء البحث السادس
 لا يسمع النقص من غير شاهد بخلاف المناقضة والفرق ثابت وهو
 اجراء الدليل في غيره قد لا يكون بعينه وقد يحتاج الشاهد الى دليل او
 تنبيه وقد يسمى القرح في طرق التعريف وعكس نقضا ودفع الشاهد قد
 يكون بمنع جريان الدليل او بمنع الخلف او بالظهور ان الخلف لما منع او بمنع
 استلزامه للحال والاستحالة البحث السابع نفى الدليل من غير الدليل
 مكابرة ومع الدليل قبل اقامة الدليل عليه غضب بعد اقامته عليه معاوضة
 وهل يشترط فيها تسليم دليل الخصم ولا من حيث الظاهر ام لا الاول
 اشهر والثاني اظهر لكن يلزم حصر وظيفة السائل في المنع والنقص و
 من ههنا التزم بعضهم تقريرها مطلقا بطرق النقص وقيل المعاوضة
 في القطعيات اجتهت الى النقص ويسمى معاوضة فيها النقص دون
 التقلبات وقيل هو والمعاوضة بالقلب اخوان والتغاثر بالاعتبار

تتمه ترد بعضهم في جواز المعارضة على المعارضة وفي المعارضة
 بالبداهة والدليل على البديهي المبين بالدلائل والحق جوازه ومنادعوا
 انه اذا عوى ض البديهي بالبرهان كان احق بالاعتبار كالنقل بالعقل
 اذا افاد النقل القطع تبصرة المراد بخلاف الدلول في مفهومها
 ما يتناول النقيض والاحص والساوي له البحث الثامن قد تنقض
 المقدمة او تعارض بعد اقامة الدلائل عليها ويسمى مناقضة على سبيل
 المعارضة او على سبيل النقض وذلك لوجه معنى المنع فيه بالنسبة
 الى الدليل الذي هي مقدمة قبلها ايضا للعلم بلزوم الفساد على حال
 وانت تعلم انه لا يلازم تقريره بصورة المنع لتحقيق مادة السند حيث
 وقد يقع النقض عليها بالانضمام الى مقدمة حقة في نفسها يلزم الحال
 البحث التاسع ولا يحسن ايراد النقض والمعارضة اذا كان المستدل
 مشكوكا من اطلاقه لانه لا يدعى حقية مقاله بل غرض ايقاع الشك وهو
 باق دون المناقضة واذا اجتمع المنوع الثلاثة فالمنع احق بالتقدير لان
 في الاخرين عدل السائل عما هو حقه والمعارضة احق بالتأخير لاهلها
 قدح في الدليل ضمنا وقيل بتقديم النقض على المناقضة وهما على
 المعارضة تكملته نقض الحصر بقدح الدليل ما لعدم استلزامه
 للدعوى او لاحتياجها الى مقدمة ولا استدراكها او بالمصادرة على المطلوب
 بمنع ما يلزم صحة الدليل فيجاب عن الاول وعن الثاني وعن الرابع بانه
 ان كان بشاهد فنقض والا فمكابرة ويجاب عن الثالث بانه لا ينافي في
 المناظرة عن الخامس بتفسير المقدمة بما يتوقف عليه صحة الدلائل
 ما لا يمكن بدونه خاتمة قد علمت ان المناظرة كلها تتعلق بالاحكام صحة
 كانت او ضمنية وما يقال بتصوره للاعتبار حكم ضمنى وكذا يصح طلب النقل
 في الكلام الانشائي وفي المفرد لو تم فهدم لمحد المناظرة وتكثير لقواعد البحث

من غير ضرورة و صبيته لا يحسن الاستبحال في البحث في عدمه فوائد
 للجانبين ومن الواجب التكه في كل كلام بما هو وظيفة فلا يتكلم في اليقيني
 بوظائف الظني ولا بالعكس مناظرة المنجم والطبيب المسماة
 بمنية اللبيب للشيخ الأريب العلامة محمد بن محمد بن
 الخوارزمي رحمه الله تعالى قال الشيخ العلامة
 محمد بن ساقى طول السياحة في طلب العلم إلى مساحة الكمال دلفى
 هادى الشوق لتحصيل المعارف إلى مدارس الخيال فرأيت بين النوم
 واليقظة كاني حلت في قوارمكين ودخلت روضة كانهاجة للخلد
 التي أعدت للمتقين فوجدت محفلاً منيعاً مشهوراً بالخواص والعوام
 مجلساً وسيعاً محفوفاً بأصناف طوائف الأنام وبينهم شيخان يتناظران
 وبعلمهما يتفاخران أحدهما منجم فارسي ماهر عنده تقويم واضطرلاب
 الآخر طبيب يوناني حاذق بين يديه أدوية وكتاب كل منهما يفضل
 نفسه على صاحبه ويطعن فيبذل كرنقا يصبر ومسالبه والناس حولها
 مجتمعون وإلى أوقالها مستمعون فاقفرت بين ذلك الجمع وجلست قريباً
 لاستراق السمع فسمعت هذا يصف النجوم والسماء وذلك يذكر الداء
 والدواء هذا يبين القطب والافاق وذلك يحقق السم والترياق هذا يشرح
 كرات الفلك والسمك إلى السمك والثريا إلى الثرى والمهيل إلى السهبا
 وذلك يشرح سوء المزاج ودستور العلاج وتشرح الأبدان وأنواع الحيوان
 هذا يبحث عن الآثار العلوية والحوادث السفلية والافات السماوية
 الأحكام النجومية والتأثيرات الفلكية وأحوال الأمصار ونزول
 الأمطار وذلك يتكلم في الحميات والمسهرات والأسباب والعلامات
 والمفردات والمركبات والأطلية والضمادات والمعالجين والفرجات
 وأنواع الأدوية والأشربة والأغذية فتناظرنا وتشاجرنا من كل باب

حين اخلاط لم يدر في الخطاب وقال ايها الطبيب الجاهل والمكثار
 من غير طائل ما قل درأيتك واخسر بضاعتك الم تعلم انك
 من دواعي القوت وخليفة ملك الموت ورسول قابض الارواح
 ومفترق النفوس عن الاشباح وانك منذ الى الهات وذيب
 في جلد الشاة وظالم في ذى مسكين وذابح بغير مسكين وحدث في صوة
 صديق وحشيش يتشبت به الغريق قد ضاع عمره في ملاحظة الفضل
 والقاذورات وطال فكره في تركيب المدرجات والمسهرات هل انت
 بمعرفة القارورة تتخترام بقتل نفس لغير حق تتكبر جهلك مركب
 حمق محروب تحسب كلام بن مينا في القانون كالوحى المنزل ثم
 قول بن ذكرى بمنزلة خير النبي المرسل وتعد جالينوس في كل ما خبر به
 صادقاً وكفى بك ذماً حديث الطبيب ضامن ولو كان حاذقاً
 فتعسا كجالينوسك وسقراطك وتبالا سفلينوسك وبقراطك وافا
 لتشخيصك وتدبيرك وتفا ليجوزيك وتقريرك فلا سمع الطبيب هذا
 السباب التهب غضباً وقال في الجواب اخساء ايها المنجم الجاهل ولتباك
 على عقلك التواكل المتداند انك اكذب الناس والخناس الذي يسو
 في صدور الناس وانك ادين كذبا من الفجر الاول واغلط حساً من حين
 الاحول واخلف في الوعد من عروق واشهر بالكذب من اولاد يعقوب
 واخس طبعاً من ضبع وضد وانقص قدراً من قيراط وحب وكفى بك
 ذماً خبر كذب المنجم ورب الكعبة وما اشبهك بمسيلة الكذات وما
 اكثر غلطك في الحساب خطاءك اكثر من صوابك وانك اجل من
 ثوابك تتقرب بالكاذب الاحكام المنجم مبهمة رجاء الغيب الى الامراء و
 السلاطين وقد فسر الشياطين بالمنجمين بالرأية المعتبرة عن بعض
 الفضلاء الاساطين في قوله تعالى ولقد زينا السماء الدنيا بمصابيح

جعلناها دجوما للشياطين وهب ان علم التنجيم معجزة بأهرة لنسب
كثير الا انه لا يحصل كثيره ولا ينفع يسيرة فالتوجه منه غير نافع والثام
منه غير موجود بل امداف وصاحب لا ينفعك عن افلاس واد بارما يلزم
من تعد الكذب في الاخبار فتعسا الزيجات ورصدك وبعد العدك
وعدك وافلح حساباتك وحسابك وتفا لتقوميك واسطرلابك قال
النجم ويحل ما هذا التفسير والانوار للحق الصريح لقد فرطت في الاراء
والايداء وحفظت شيئا وخابت عنك اشياء ذكرت القبايح القليلة
ونسيت المدايح الجليلة وعين الرضا عن كل عيب كليله ولكن
عين السخط تبدى المساويا فوحي من خلق الشمس والقمر ايتين للسنة
والشهر وجعل النجم علامته يتدى بها في ظلمات البر والبحر ان علم النجوم
بين العلوم كالبدن واللامع بين النجوم اذ به يعلم عدد السنين والحساب
وليستدل به على وجود رب الارباب كيف لا وبالتفكر العميق في حقا
الاسرار ودقائق الآثار المستفادة من رياض الرياض المتدبير البليغ
في دواعي الحكمة وصنایع الفطرة التي في خلق السموات والارض والفكر
الدقيق في هيت الافلاك وصور البروج ومواقع النجوم في الغروب
والطلوع والنظر الصحيح في نظرات الكواكب واختلاف حركاتها في
السرعة والبطء والاستقامة والرجوع والتأمل الصادق في كيفية
حركات الالباء العلوية فوق الامهات السفلية والراي الصائب في
استخراج انواع تاثيرات الاجرام الاثرية في الاجسام الارضية يعرف
ان لهذه الكرات الدائرة والافلاك المسارة والنجم الزاهرة والايات
الباهرة والدراري المنشورة والبروج المشهورة والقبلة الخضراء
والغبراء والسقف المرفوع والمهاد الموضوع والبحر المحيط والبر البسيط
والجبال الشاهقة والافاتاد الراسخة صانعا حكما حليما قديما مدبرا كاملا

محركات لا رينا ما خلقت هذا باطلا وان جميع ذلك مستند الى يدك
 والسماء عزيز قد يرتصرف فيها كيف يشاء حيثما تقتضيه حكمته ولا
 جميعا مقتضته ^{هـ} فليس يتبدل الكواكب ما ترى : ولكن به تدبير الكواكب
 فتبارك الذي جعل في السماء بروجاً وجعل فيها سراجاً وقمرًا منيراً وأبدع
 الكائنات باحسن نظام ودبرها على فوق مشيئة وقد رها بحكمته تقديراً
 وبسبحان من جعل الشمس ضياء والقمر نورا وبسط البسيط ظلاً وجعل خضراء
 ذات بروج وسراج وخفض غرباء ذات بروج وشجأ رعداً بحراً مسجوراً
 سبع سموات ومن الارض مثلهن في ستة ايام ودبر الامر يتنزل بينهن
 بقرئب ونظام كما كان في الكتاب مسطوراً والصلوة على من دنى فندى الى
 ربه الاعلى فكان قاب قوسين او ادنى محمد الذي اصبح موبداً بالربوب
 بالصبا منصوراً وعلى الله الاتقياء وحزبه نجوم الاهتداء مادام السماك رها
 والسعد ذابحاً والنسر طائراً والشامية غيرة صا واليمانية عبوراً فلما افزع النجم
 من المقال اعترض عليه الطبيب وقال كتمت الحق بما ابدت وموهبت القول
 فيما ادعيت واخطأت في ترجيح علم النجوم وتفضيله على سائر العلوم فان شئت
 كل علم بشرف مرغوه وما يتعلق به من اصوله وفروعه فكلما كان
 الموضوع اشرف واعلى كان العلم الباحث عنه ارفع واسنى ومعلوم ان موضوع
 علم الطبيب هو البدن الانساني المتعلق به الروح الحيواني المرتبطة به النفس
 الانسانية التي هي اشرف من النجوم والسموات بل جميع المخلوقات المكنونة
 وقد خلق في الانسان وهو العالم الاصغر نظام جميع ما في العالم الاكبر فكل
 انسان عالم برأسه ولذلك سمي بالعالم بانفراده وكما يستدل بدقائق ما في
 الاكبر على وجود المصانع الحكيم القدير كذلك يجتهد ببدائع ما في الاصغر
 عليه خذ والنظير بالنظير وفي قوله عز وجل وفي الارض آيات للموقنين
 في انفسكم فلا تبصرون كلاله على هذا المدعى وفي قوله سبحانه يستزجم

ابن مينا في الاقان وفي انفسهم بينة على هذا الذي روى وقال ابو عمرو بن

وامام المنقذ في هذا الموضع بن بطاينة رحمه الله

وداؤك منك وما تبصر

وتعجب انك جرم صغير

وانت الكذاب المبين الذي

توحي من الدخان والطين

هذا الاقوال وبالحكمة الانسان خليفة الرحمن والنفس كالسلطان

الاعضاء كالبلدان والحواس كالاعوان والقوى والاذهان كالعمال

والحزان والجوارح والاركان كالخدام والعلمان وبقاء سلطنة هذا الملك

بصلاح رعيته واستقرار ملكه بانتظام امور مملكته وبالصحة يلتزم

امر عالم الاجسام وبالمرض فخل هذا الشق والنظام والعلم المتكفل بحصول

هذا الغرض علم الطب الباطن احوال بدن الانسان من حيث الصحة

والمرض لحفظ الصحة الحاصلة واسترداد الزائلة وكفى له شرفا وحدا

العلم علما علم الابدان وعلم الاديان وقدم الاول لتوقف الثاني

عليه ونظام العالم الاصغر منسوب اليه فهو حلة صحة الابدان

ومادة حياة الانسان ومناط سلامة الاجساد ومدار امر المعاش

والمعاد فعلم الطب على زعمك ارجح وانفع من علمك فقال المنجم للطبيب

هذا القول منك عجيب اما تعلم ايها الحكيم ان الطب لا يستقيم الا

بالتجريب وبه فتح ابواب التعلم والتعليم وفوق كل ذي علم عليم

فلا بد للطبيب من بالنجوم والتقويم والسعود والنحو من النظرات

والدروج والذنبات والساعات قرب ساعة ينفع فيها الفصد و

الحجامت وشرب الدواء لا يفيد في غير تلك الساعة الا اشتد

الغلة والداء فيها انا اتلو عليك واذكر لداي انموذجا من الاحكام

التعمية والمسائل الحيولية لتعرف فضل العلوم الرياضية ولا يبالى
 بالطويل فان هذا الخطب جليل والبسط في المطلب المرغوب مقبول
 وبها قصة في شرحها طول فاعلم ان لكل عضو من الاجساد الخيالية
 والابدان الانسانية نسبة الى برج من البروج الاثني عشر بتقدير
 حلق القوى والقد فالراس منسوب الى الحمل والرقبة الى الثور والكف
 الى الجوزاء والصدر الى السرطان والسررة الى الاسد والقلب الى السنبلة والظهر
 والبطن الى الميزان والعمود الى العقرب والفخذ الى القوس والركبة
 الى الجدى والساق الى الدلو والقدم الى الحوت ويعلم كل عضو في وقت
 يكون للبروج الذي ينسب اليه سعادة واستيلاء وقلة ونسي
 الحمل والاسد والقوس بالمثلثة النارية وينسب اليها الحرارة
 واليوسنة والثور والسنبلة والجدى بالمثلثة الارضية وينسب
 اليها البرودة واليوسنة والجوزاء والميزان والدلو بالمثلثة الهوائية
 وينسب اليها الحرارة والرطوبة والسرطان والعقرب والحوت
 بالمثلثة المائية وينسب اليها البرودة والرطوبة والحمل والسرطان
 والميزان والجدى منقلبات والثور والاسد والعقرب و
 الدلو ثباتات والجوزاء والسنبلة والقوس والحوت ذوات حركات
 والشمس في اللغز مونت وفي التيجان مذكرو القمر بالعكس وكل من
 الحمل والعقرب بيت للريح والثور والميزان للزهرة والجوزاء والسنبلة
 لعطارد والسرطان للقمر والاسد للشمس والقوس والحوت للمشتري
 والجدى والدلو لرحل والشمس حارة يابسة والقمر بارد رطب ورحل
 بارد يابس وهي طبيعت الموت والمشتري حار رطب وهو في الجوزاء
 والريح في غاية الحرارة والزهرة في نهاية الرطوبة وعطارد مزاجه
 مزاج ما يحاوده ويقاربه وما سوى النيران من السبعة السيارة

يسبح بالخمسة المتخيرة والشمس والقمر والمشتري والزهرة والراس
 مسعودات وزحل والمريخ والذنب ونحو سائر وعطارد مع السعد
 مسعود ومع النخس ونحوهن والشمس بيضاء والقمر كد بالاجزاء ونظر
 رصاصي والمشتري ابيض عييل الى الصفرة وعطارد يضرب الى
 الزرقة والمريخ تاري اللون والزهرة دري اللون والافلاك الكلية
 تسعد ومع الافلاك الجوزية اربعة وعشرون والافلاك الاطلس
 موكب والثوابت في فلك البروج والسيارات في سبعة افلاك كل في
 فلك يسبحون وقال عز من قائل ولقد جعلنا في السماء بروجا وزيناها
 للناسطين والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا انه الخلق والامر
 تبارك الله رب العالمين ذلك محدث موجد قديم ومصنوع نعم
 حكيم والشمس تجري لسبقها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قد انبأ
 منازل حتى عاد كالعرجون القديم لا الشمس ينبغي لها ان تدرك
 القمر ولا الليل سابق النهار وان في ذلك لعبرة لاولي الابصار فيا
 ايها الطبيب مالك من هذا العلم نصيب تفخر بتركيب دوية مفعلة
 وتباهي بتجريب حشايش مدققة سكنت عمر في دار لم تعرف كيفية
 سقفها الموكب المزين ونزلت دهر في بيت لم تعلم حقيقة سطحه المنقش
 الملون تشعر وكيف ينال العلم من هو ابله وكيف يرى لافاق من هو اكبر
 ثم انشد النجم هذه الاشعار وخاطب السامعين المنظار شعر

لا تغفلوني ولا تلوموا
 سبحت فيه بل العلوم
 وهو بارجاته يحيا م
 وخاطر عا ترسلهم
 والدور في الحدم مستقيم

يا معشر المسلمين فتوا صوا
 عندي من السابحات علم
 الفلك المستدر سقفت
 يدركه ناظر بصير
 اما ترى الاختلاف فيه

فقال الطبيب لها المهدد رالي متى هذا الاكثار اترك الكلام المبهمل
المرسل ودع الهذيان المزخرف المسلسل هب انك تعرفين قائق
السموات وتستخرج احكام النجوم من الزيجات وتعلم رسوم الارصاد
ورقوم التقاويم وتضبط حوادث الايام ودقائق الاقاليم هل انتقد
من هذا الحقائق والاسرار شيئا سوى النجاسة والافلاس الادبيا وشعر

لم لا تروم من النجوم النيرة
احوالها المختلفة المتغيرة
هي للنجوم السائرات مسيره
من شمسه او خمسها المتغيرة

يا من يوم من الالام عينا
شهادت عليك ابانك كاذب
انكرت يا اعمى البصيرة قدرة
يا ما روت الافلاك هل لك حاصل

ضيعت عمرك في الايفعك مثقال حبه ونسيت حديث من عرف
نفسه فقد عرف ربه بدراك بيتك سكنت فيه عمر المعروف
سقفه وجد رانه وجسده دارك اقامت فيه دهره لم تعلم اركانه و
حيطانه فما عرفت افاق الانفس ومطالع الادراك وضمت تشرية
الابدان الى تشرية الافلاك وهما افكرت في نفسك والافاق ونظرت
الى عيناك وطبقاتها والى سمعك وصفاته والى لسانك ولفاته
تدرك بوههم وتبصر بشهم وتسمع بعظم وتنطق بلجم فان كانت لك
فكرة ففي كل عضو منك عبرة اما تفكر في افراد الانسان انهم اشباه
وامثال كيف اتحدوا في النوع واختلفوا في الصور والاشكال وكيف
تغاروا بالحيوة والالوان والاصواب وتباينوا في الاخلاق والآراء

والصفات بشعر

ومع صفة كذا في وجهك	وان صنعا بالسوء صنفا
فرب لوف لا مثاثل واحد	ورب فريد قد يكون الوف
وكم من كثير لا يسدون ثلة	وكم واحد فيهم بعد صفوا

الآن الانسان صفوة الموجدات و خلاصة المكنونات وحلة
 خلق الارض والسموات وسلب تكوين البسائط والمركبات ونتيجة
 ايجاد الافلاك المستديرة واسطة ابداع النجوم المستديرة ووا
 اسرار الالهوت وعالم سائر الملكوت وخليفتوب العالمين وظل الله
 في الارضين ومسحوح جميع الاملاك ومقصود ما في الافاق والافلاك
 والطب علم باحوال بدن الانسان والغرض منه حفظ هذا التركيب
 البنيان فهو اشرف العلوم بعد علم الاديان فلما انتهى الكلام الى هذا
 المقام اتفق الانام من الخواص والعوام على ترجيح علم الطب على علم النجوم
 وتفضل الطبيب المعهود على النجم المعلوم وعرفت في اثناء ذلك القيل
 والقال ان الطبيب هو مولف طيف الخيال ثم قام القوم للافتراق
 وتفرقوا واخر الصلبة الفراق والله نعم المولى ونعم النصير وهو على
 جمعهم اذا يشاء قدير وليكن هذا الخو الكلام والحمد لله على نعمته الالتمام

والصلوة على محمد خير الانام وعلى اله واصحابه

رسالة في داب المطالعة

اذا شرغت في المطالعة فانظر في البحث من اوله الى اخره نظرا اجماليا
 وجه ينتقش في ذهابك جملة المعنى منه ثم لاحظ الامور التصورية
 بدابة النظر واستبصر فيها هل يرد عليها من الامور القادرة فيها
 ام لا ويمكن دفعها ودفع ما يدفع ذلك الدافع ولاحظ الامور التصورية
 ايضا بدابة النظر واستبصر هل يتوجه عليها شئ من الاشياء ليسوع
 المقصي عنها والتقصي عن ذلك التقصي ولاحظ الامور القادرة المودعة
 عليها هل هي متوجهة فان ظهرت غير متوجهة فلا تلتفت اليها
 الا ان يكون المورد عظيم الشأن فتوقف حينئذ بتكرره ثم
 ما تطارحة مع الاقوان ثم بالعرض على المشايخ والافاستبصر في دفعها

ودفع ما يدفعه فاذا انظرت من اوله الى اخره على هذا الوجه فلا تخلوا
 حالك عن احد هذه اما ان لا تكون واجدا للشيء اصلا اما نقصور
 ذهنيك او لك من حرية واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء
 المدفوعة واما ان تكون واجدا للشيء من الاشياء الغير المدفوعة
 واذا كانت ناشية من القصور فلا تفترجرك وجهك في ذلك
 فاذا فرغت فانظري الثاني من اوله الى اخره على الوجه الذي اريتك
 فان ظهر عليك ان القصور في نفسك باق فلا تفترجرك وجهك
 في النظر فانك لست من الذين قد صحاحهم المخاطبون عن دفاترهم واذا
 وقع جدك في المطالعة على هذا النبرسة او اكثر لا اظنك ان لا ترقى الى
 وجهه فقد بعنا تميز المقبول عن المردود فاذا صرت مقتدا فارق الى حيث خلقت

مولد الكريم النبوي تصديق السيد الشريف جعفر البرزنجي طيب الله ثراه

ابتداء الاملاء باسم الذات عليه مسند رافض البركات على ما اتاه
 والاولى وانني نجد موارد سائغة هنية صمتطاء من الشكر الجليل طاه
 واصني واسلم على النوا الموصوف بالتقدم والاوليه المنتقل في الغر
 الكريم الكريمية والجاه واستحق الله تعالى رضوانه ينحصر العترة الطاهرة
 النبويه ولعم الصلابة والاتباع ومن والاه واستجده به هداية
 اسلول السبل الواضحة الجلية وحفظا من الغواية في حفظ الخطا
 وخطاه والنبر من غصة اولد النبوي برود احسانا عبقرية ناظما من النسب
 الشريف عند التحلي المسامح كلاله واستعد بين بحول الله تعالى ووقته

القوية فانه لا حول ولا قوة الا بالله
 عظم البركة قارده الكريم اعرف شدي من جلاله وسلامه
 وتو محمد بن عبد المطلب اسم شيتة محمد بن هاشم واسمه

عمرو بن عبيد مناف واسمه المغيرة بن قصي اسمه فجع معي بقصي لقاصيه
 في بلاد قضاعة القصية الى ان اعاده الله الى الحرم المحترم فاجاه
 ابن كلاب واسمه حكيم بن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر واسمه
 قرش واليه تنسب لبطن القرشية وما فوقه كنان كما ينحدر اليه الكثير
 وارضاه ابن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن
 الياس وهو اول من اهدى البدن الى الرحاب الحرمية وسمع في صلبه
 النبي صلى الله عليه وسلم ذكر الله تعالى ولما ه ابن مضر بن نزار بن معد
 بن عدنان وهذا سلك نظمت فائدة بنان السنة السنية ورفع
 الى الخليل ابراهيم امسك عنه الشارع واباه وعدنان بلاريت
 ذوى العلوم النسبية الى الذئير اسماعيل نسبه ومنتاه فاعظم معقد
 تالقت كواكب الديه وكيف والسيد الاكرم صلى الله عليه وسلم واسطة المنتقاء

نسب محسب العلاء بجلاء هـ	قلدتها نجومها الجوزاء
حبذا عقد سود وفخار	انت فيه اليتيمة العصا ع

او اكرم به من نسب ظهروه الله تعالى من سفاح الجاهلية ورد الزين

العراقي وارده في موده النبي رواه

حفظ الاله كرامة حـ	اباء الاجداد صونا لاسمه
تركوا السفاح فلم يصبرهم حار	من ادم والى ابيه وامه

سوط سري نور النبوة في اسارير غمهم البهية ويد بداه في جيب عبد المطلب وابنه

عطر الهم قبرة الـ **بسم الله الرحمن الرحيم** صلاة وتسلم

ولما اراد الله تعالى ابراز حقيقة المحمدية واظهاره جسما وروحا بصورته
 ومعناه نقله الى مقرة من صدقة امنة الزية وخصها القبيح
 بان تكون اما المصطفاه ونودي في السموات والارض لجلها الانوار
 الذاتية وصبا كل صبا حبى صبا وكسيت الارض ليجد طولها

بالنبات خلا سندسياه واينعت الثمار وادنى الشجر للجاني جشاه و
 نطقت بجله كل دابة لقريش بفصاح الالسن العربيه وخوت الاسرة
 والاصنام على الوجوه والافواه وتباشرت وحوش المشارق والمغارب
 ودوابها البحريه واحتست العوالم من السرور كاس حمياه وبشرت
 الجن باظلال نمذه وانتقلت الكهانة ورهبت الرهبانية ولهم
 نجمة كل حبر خببر وفي حلال حسنتاه وانبت اعمه في المنام فقبل لها
 انك قد جملت بسيد العالمين خير البريه وسميه اذا وضعتة محمدا

الاجتهاد بحقه

عشر **الاسم من البر والكرم** يعرف شذرى من صلوة ويوم

ولما تم من جملة شهران على مشهور الاقوال المرويه توفى بالمدينة الشريفة
 ابوه عبدالله وكان قد اجتاز باخواله بنى عدى من الطائفة البخارية
 ومكث فيهم شهرا سقيما يعانون سقمه وشكواه ولما تم من جملة علم
 الراجح تسعة اشهر قمريه وان للزمان ان يغلي عنه صده حضرة
 ليلة مولده الشريف اسية في نسوة من الخطيرة القدسية

واخذها الخاضع ليد صل الله عليه وسلم نور ابتلاء سنه

يعرف سند من صلوة ويوم

ع - ال - قبرة

اسفرت عند ليلة عراء
 سرور يوميه وازدهاء
 من فخار ما لو تشله النساء
 حملت قبل مريم العذراء
 وبال عليهم ووباء

وحين كان من سنه
 ليلة المولد الذي كان للدين
 يوم نالت بوضع ابنت وهب
 وانت قومها بافضل محمدا
 مولد كان من في طاح الكفر

يعرف سند من صلوة ويوم

والت بشرى الهوائف ان

هذا وقد احسن النور مولد الشريف ائمة دوو اربعة ورويه

فطوي لمن كان يعظم عليه الصلوة والسلام غاية أمرهم ما هـ

السلام عليك زين الانبياء	السلام عليك اتقى الاتقياء
السلام عليك اصفى الاصفياء	السلام عليك اذكي الاذكياء
السلام عليك من رب السماء	السلام عليك دأب ابلات القضاء
السلام عليك يا حسنا تفرد	السلام عليك يا كهفا ومقصدا
السلام عليك احمد يا محمدا	السلام عليك طه يا مجد
السلام عليك احمد يا حبيبي	السلام عليك طه يا طيبي
السلام عليك يا مسكا بطيب	السلام عليك يا عون الغريب
السلام عليك يا ماحي الذنوب	السلام عليك يا جالي الكروب
السلام عليك يا هادي الهداة	السلام عليك يا ذخر العصاة
السلام عليك يا حسن الصفات	السلام عليك يا ذا المعجزات
السلام عليك يا داعي الفلاح	السلام عليك يا ركن الصلاح
السلام عليك يا نور الصباح	السلام عليك يا زين الملاح
السلام عليك يا خير الانام	السلام عليك يا بدو التمام
السلام عليك يا نور الظلام	السلام عليك يا مبري السقام
السلام على المظل يا اخيها معه	السلام على المشفق يوم القيامة
السلام على المتوج يا راس الشرا	السلام على المبشر بالسلامة
السلام على الخليفة من اهل فينا	ابي بكر مريد الجاهدين
كنا احرار امير المؤمنين	وذي الزودين راس الناس كينا
كذلك على الهام في تقسيمنا	السلام على احمالك اجمعينا
والكلام والاتباع	وتابعهم واتباع تابعينا
عطر الله قبره الكريم	يعرف شدي من صلوة و
وبرز صل الله عليه وسلم واضعا يديه على الارض رافعا راسه اتي السماء	

العليه موميا بذلك الرفع الى سودده وعلاؤه وبشرى الى رفعة قدرة
على السائر البرية وانه الحبيب الذي حسنت صاعده بحياة عت
امه عبد المطلب وهو يطوف بها تيك البيت فاقبل مسروحا ونظر
اليه وبلغ من السرور مناه وادخل الكعبة الغراء وقام عندها يدعوا
بخلوص النية ويشكر الله تعالى على ما امن به عليه واعطاه وولاه صل
الله عليه وسلم نظيفا فمحتونا مقطوع السرة بيد القدرة الالهيه طيبا
وهينا مكمولة بكل العناية عيناه وقبل ختته بعد سبع ليال

سويده واوالم واطعم وسماه حجر والرم منواه

عطر اللهم قبره الكريم ابعرف شذى من صلوة وسليم

وظهر عند ولادته خوارق وعرايب غيبية اراها صا النبوة واه رآنا
بانه مختار الله ومجتباؤه فريدت السماء حفظا ورد عنها المردة وذووا
النفوس الشيطانية ورجعت رجوم النيرات كل بعير في حال هرقاه
وتدلت اليه صلى الله عليه وسلم الاجم الزهريه واستنارت بنوها
وهاد الحوام ورباه وخرج معدن اضاءت له قصور الشام القيصريه
فراه امين بطاح مكة دارة ومعناه وانضج الانوان بالمدائن الكسريه
الذي رفع اوشير وان سكه وسواه وسقط اربع وعشرين شرافاته
العلويه وكسر ما في كسرى لهول ما اصابه وعراه وخمدت النيران
المسجدة بالمال الى الفارسيه لطلوع بدلة النسيرو اشراق محياه و
غاضت بحيرة ساوة وكانت بين همدان وقمر من البلاد العجمية
وجفت الى ان اكف اكف موجهها التواج ينابيع هاتيك المياه و
فاض وادي ساوة وهي مفازة في فلاة وبريه لو يكن لها قبل ماء
ينفع اللطائف الهاه وكان مولده صلى الله عليه وسلم بالوضع المعروف
بالعراص المكيه والبلد الذي لا يعهد بشجرة ولا يختلأ خلاه واختلف

في عام ولادته وفي شهرها وتومها على قول العلماء مرويه والراجح انها قبل
فجر الاثنين ثاني عشر شهر ربيع الاول من عام الفيل الذي صدق الله على الحرم وقاه
عطر الد - قبرة ال - لجر اعرف شذى من صلوة وتسلم

وارضعتته صلى الله عليه وسلم امه اياما ثم ارضعته نوبة الاستبابة
التي اعقها اوله ب حين وافته عند ميلاده عليه الصلوة والسلام
ببشره فارضعتته مع ابنها مسروح والى سلة وهي به حفيه وارتضعت
خبرة التي حمد في بضرة الدين سرا لا وكان صلى الله عليه وسلم يرضعها
من المدينة بصلبة وكسوة هي بها حريه الى ان اورد هيكها ياتد
المنون الضريح وواراه قيل على دين قومها الفئدة الجاهليه وقيل
اثبت الخلاف ابن منذر ونكاه ثم ارضعته عليه الصلوة والسلام
الفئة حيلة السعدية وكان قد نكل من القوم ثديا الفقيرها واباه
فاخصت عيشها بعد الحفل قبل العتيه ودر ثدياها بدردرا بنينا ليلين
منها والبن الاخر اخاه واصبحت بعد الغزال والفقير غنيه وسميت
السارث لثديها والشيء وانجاب عن جابنها كل صلبه ودر يه ولز

السعدية عيشها الهني ووشاة
عطر الهمر قبرة الراجح اعرف شذى من صلوة وتسلم

وكان يشب في اليوم شباب اصبى في الشهر بعناية ربانية فقام
على قدميه في ثلاث وصدى في خمس وقويت في تسع من الشهور
بفصير النطق قواه وشق للملحان صدق الشرف الديني واخرجها منه
ومويه واذا الامن حظ الشيطان وبالنسبة لسلامه وملا حكمة
ومعاني ايمانيه ثم خاطاه ونخا ثوبا لثبوت ختمه وزناه فوجى بالعب
من بامته امة الخيرية ونشاء عليه الصلوة والسلام على اكل
الاوصاف من حال صبا ثم روتة الى امه وهي به غير شغى حذرا

من ان يصاب عصاب تخشاه ووفدت عليه حلقت في ايام
خديجة السيدة الوضيه فحياها من حيا يه الوافحيا وقت
عليه يوم حنين فقام اليها واخذته الريحية وبسط من جات الشرف
بساطه ونداه والصيحه انها اسلمت مع قومها والبنين والذرية و

قد عدهم في الصحابة جميع من ثقات الرواة
عطر اللهم قبره الكريم | يعرف شدك من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اربع سنين خرجت به امه الى المدينة
النبوية ثم عادت فوافتها بالابواء او بشعب الحجون الوفاء فحملته
خاضته او امين الحبشية التي زوجها علي الصلوة والسلام بعد
من زيد بن حارثة مولاة وادخلته على عبد المطلب فضم اليه
ورق له واعلارقيه وقال ان لابني هذا الشان الفخ مخ من وقوه واولاه
ولم تشل في صباه جوعا ولا عطشا قط نفسه الابيه وكثيرا ما قد
فاعتذى بماء زمزم فاشبعه وادواه ولما انبخت بفناء جد عبد المطلب
مطايال المنية كله عمه ابو طالب شقيق ابيه عبد الله فقام
يكفالتة بعزم قوي وهمسة وحمية وقدمه على النفس والبنين و
رباه ولما بلغ صلى الله عليه وسلم اثني عشر سنة رحل به عمه الى
البلاد الشامية وعرفه الراهب بحيراء حارزة من وصف النبوة
وحواه وقال اني اراه سيد العالمين ورسول الله ونبيه وقد مجد
له الشجر والجو ولا يسجد ان الا لنبى اواه وانا لنجد نعتة في الكتب
القديمة السماوية وبين كنفه خاتم النبوة قد عمه النور وطلاه
وامرجه برده الى مكة فخوفا عليه من اهل دين الهوى به فرجع به

ولم يحاوز من الشام المقدس بصره | يعرف شدك من صلوة و تسلي
عطر الزهر قبره الكريم | يعرف شدك من صلوة و تسلي

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم خمسا وعشرين سنة سافر الى بصرى في تجارة
 خديجة الفتية ومعه غلامها ميسرة يخدمه عليه الصلوة والسلام
 ويقوم بماعناه ونزل تحت شجرة لدى صومعة نسطور راهب
 النصرانية فعرفه الراهب اذ مال اليه ظلها الوارق واواه وقال انزل
 تحت هذه الشجرة قط الابن ذو صفات نقيه ورسول قد خصه الله بفضله
 وجاءه ثوق الميسرة اني عينيه حمرة استظهار للعلامة الخفية فاجابه
 نعم فحق لدي ما ظنه فيه وتوخاه وقال لميسرة لا تفارقه وكن معك بصدق
 عزم وحسن طويه فانه ممن اكرمه الله تعالى بالنبوة واجتباها ثوقه
 الى مكة فواته خديجة مقبل (وهي بين لسوة في حلبه ومكان على راسه
 الشريف من ضحى الشمس قد اظلاله واخبرها ميسرة بان رأى ذلك في
 السفر كله وبما قاله الراهب واودع لديه من الوعدة فسمعته الله
 تعالى رجوها في تلك التجارة ونماه فبان له بحجة بما رأت وسمعت انه
 رسول الله الى البرية فخطبته لنفسها لثمن الإهبات به لمحب رياه
 فاخبر اعمامه بما نذته اليه هذه البرة النقية فرعواهم افضل ورين
 وجمال ومال وحسب كل من القوم بهواه وخطب ابو طالب واشي
 عليه صلى الله عليه وسلم بعد ان حمد الله تعالى تجاهده به فيه وقال
 هو والله يعد له بناء عظيم يجد فيه سراة فزوجوه له صلى الله عليه
 وسلم ابوها وقيل عموها وبنل اخوها السابق سادته الى ابنة اولدها

كتاب الوصية في الدين باسمه تعالى

عطر الصدقة والبر

ولما بلغ صلى الله عليه وسلم ثمانية عشر سنة من الهجرة النبوية

بالسوان الاطرية ونماه في ابي براءه من فخرها

فيهم الفضل والقادر على القتال وقرب من النبوة

الانصاف ووضوئهم الى ذي راي صائب انا فحكمتكم اول دخل
من باب السدنة الشيبه وكان النبي صلى الله عليه وسلم اول دخل
فقالوا هذا الامين وكلنا يقبله ويرضاه فاخبروه يا فقههم رضوه ان يكون
صاحب الحكم في هذا العلم ووليده فوضع الحجر في ثوب ثم امر ان ترفع القبايل
الى امر نفاه فرفعوه الى مقرة من ركن هاتيك النية ووضع صلى الله

عليه سيد الشريقتين موضع الان بناء

تسليم

عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة وتسلم

ولله صلى الله عليه وسلم أربع سنه على رزق الامم المرويه بعنه
الله تعالى للعالمين بشيرا ونذيرا ففهمهم رجاءه وبدء الى تمام ستة
اشهر بالرواية الصادقة الجلية فكان لا يرى روبا الا جاءت مثل فلق
صبح ضياء سناه وانما ابتداء بالرواية اقربنا للقوة البشرية لئلا يفجأه
الملك بصريح النبوة فلا تقواه قواه وحسب آليه الخلاء فكان يتعبه
بحرام الليالي العديدة الى ان اناه صريح الحق فيه ووافاه وذلك في يوم
الاثنين لسبعة عشر خلت من شهر الليلة القديرة وقرأ في السبع
لاربعة وعشرين منه لثمان من شهر مولده الذي بدء فيه بدرجاءه
فقال له اقرعاني فغظ غطته قوية ثم قال له اقرعاني فغظ ثانية حتى
بلغ منه الجهد وعظاه ثم قال له اقرعاني فغظ ثالثة لتوجه الى ما
سيلقى اليه بجمعه ويقابل به بجهد واجتهاد ويتلقاه ثم قرأ الوحي ثلث
سنين او ثلثين شهر اليشتاق الى انتشاق هاتيك النفحات المشددة
ثم اتولت عليه يا اله المذخر فجاءه جبرئيل بها وناداه فكان لنوبته
تقدم اقرع باسم ربك شاهد على ان لها السابقية والتقدم على سالت

بالبشارة والندارة لمن دعاها

تسليم

عطر اللهم قبره الكريم يعرف شدي من صلوة وتسلم

وأول من آمن به من الرجال أبو بكر صاحب الغار والصديق عليه
 الصبيان على ومن النساء خديجة التي ثبت الله بها قلبه ووثقه ومن
 المولى زيد بن حارثة ومن الأرقاء بلال الذي حذب في الله أمية و
 أولاه مولاه أبو بكر من العتق ما أولاه ثم أسلم عثمان وسعد وسعيد
 وطلحة وابن جوف وابن العمة صفية وغيرهم ممن أهل الصديق
 ربح الصديق وسقاه وما زالت عبادته صلى الله عليه وسلم و
 أصحابه مخفية حتى أنزلت عليه فاصدع بها قوم فجهريد علم الخلق
 إلى الله ولم يعد منه قوم حتى حاب الهتهم وأمر برفض ما سوى
 الوحدانية فخرؤا على مبارزته بالعدوة وإذا واشتد على المسلمين
 البلاء فهاجروا في سنته خمس إلى الناحية النجاشية وحذب عليه
 عنه أبو طالب فها به كل من القوم وتحاماه وفرض عليه قيام بعض
 الساعات الليلية ثم نسخ بقوله تعالى فاقروا ما تيسر منه واقموا
 الصلوة وفرض عليه ركعتان بالعدة وركعتان بالعشية ثم نسخ
 بإيجاب الصلوة الخمس في ليلة مسراة ومات أبو طالب في نصف
 شوال من عشرة البعثة وعظمت بموته الزرية وتلت خديجة بعد
 وشد البلاء على المسلمين عمارة وأوقعت قریش به صلى الله عليه وسلم
 كل ذية وام الطائف يدعو ثقيفا فلم يحسنوا بالاجابة قراه وانغموا بالسفر
 والعبيد منبوه بالسته بذية ودموة بالكجارت حتى حضبت بالدعاء
 أعلاه ثم عاد إلى مكة خريفا عشراة ملك الجبال في اهلاذك اهلاذوي
 العصبية فقال اني ارجو ان يخرج الله من اصلاهم من يتولاه

عطر الله قبره الكريم | يعرف شدي من |

ثم أسرى بروحه جسده يقظته إلى المسجد الأقصى ورحابه القدسية
 وخرج به إلى السموات وراى آدم في الأولى وقد جلله الوقار وعلاه وراى

في الثانية عيسى بن مريم السبول المدة النقية وابن خالته عيسى الذي
 اوتي الحكم في صباه وراى في الثالثة يوسف بصوته الخالي وراى
 الرابعة ادريس الذي رفع الله مكانه واعلاه وفي الخامسة هارون
 الحبيب في الامة الاسرائيلية وفي السادسة موسى الذي كلم الله
 وناجاه وفي السابعة ابراهيم الذي جاء به بسلامة القلب والطوبى
 وحفظ من نار عمود وعافاه ثم الى سدة المنتهى الى ان سمع صريفا
 الاقلام بالامور المقضية الى مقام المحافضة الذي قربه الله فيه اذنا
 واما طله حجب الانوار الجلالية واداه بعينى اسد من حضرة الربوبية
 ما اراه ويبسط له بسط الاذلال في المجالى الذاتية وفوض عليه وعلى
 امته خمسين صلوات ثم اهل بحاب الفضل فزدت الى خمس علية
 ولها اجر الخمسين كما شاء في الازل وقضاه ثم عاد الى مكة في ليلة
 فصدقه الصدق عسراه وكل ذى عقل ورويه وكذبته قریش واراد
 من اضله الشيطان وانغواه ثم عرض صلى الله عليه وسلم نفسه على
 القبائل بانه رسول الله في الايام الموسمية فامن به ستة من
 الانصار اختصهم الله تعالى برضاه وحج منهم في القبائل اثنا عشر
 رجلا وباعوه بيعة خفيه ثم انصرفوا فظهر الاسلام بالمدينة معتقلة
 بها واه وقدام عليه في الثالثة سبعون او ثلاثة او خمسة وامر عتقان
 من القبائل الاوسية والخزرجية فباعوه وامر عليهم اثني عشر
 نقيبا حجاجته سراة فهاجر اليهم من مكة ذوو الملة الاسلامية
 وفارقوا الاوطان رغبة فيما اعد ابن حجر الكفر وناءاه وخافت قریش
 ان يلحق صلى الله عليه وسلم باصحابه على الغورية فامر واقتله فحفظ الله
 منهم وبغاه واذن له في الهجرة فوجد المشركين ليوردوه نزعهم حيا من المنية
 فخرج عليهم ونثر على رؤسهم التراب وحشا وامر فاذنوا واذنوا الصديقين

فيه بالمعينة واقام ما فيه ثلاثا تحي الحائث والعناكب حياه فخرج وهو
 صلى الله عليه وسلم على خير مطية وتعرض له سراقته فابتهل
 فيه الى الله فساخت قوا لوليعيوبه في الارض الصلبة القوية وسئلته

الامان فنه اياه

عطر الله وقيرة الكريم يعرف شذ من صلوة و تسليم

وم صلى الله عليه وسلم بقدي على ام معبد اعينه اراد ابستاع
 نجم اولين فلم يكن خباوها الشئ من فاك قد حواه فظروا الى شاة في البيت
 قد خلفها الجهد عن الرعية فاذستاهما في حلبها فاذنت وقالت
 لو كانت بها حلب صباه فسم الفرع منها ودعا الى الله ومولاة ووليه
 فدرت وحلب وسقى كلام من القوم وارواه ثم حلب ملاء الاناء و
 غاوره لديها اية حلبيه فجاء ابو معبد وراى اللبن فذهب العجب الى
 اقصاه وقال اني لك هذا ولاطوب بالبيت تبض بقطرة لبنيه
 فقالت ربنا رجل مبارك كذا كذا جثانه ومعناه فقال هذا صاحب
 قریش واقسم بكل اليه بانه لوراه لامن به واتبعه وداناه وقدم صلى الله
 عليه وسلم المدينة يوم الاثنين ثلثي عشر ربيع الاول واشرفت به ارجاها
 الزكية وتلقاه الانصار ونزل بقاء واسس مسجد على تقواه

عطر الله هم قبرة الكريم يعرف شذ من صلوة و تسليم

وكان صلى الله عليه وسلم اكل الناس خلقا خلقا ذات وصفات سيئيه
 مروع القامت البيض اللون مشربا بجموع واسع العينين كحلها اهدن الاشفا
 قد فم الزجر حاجبا مفلج الاسنان واسع الفم حسنه واسع الجبين
 ذجبه بلاليه سهل الخدين يرى في انفه بعض احد يداب حسن
 العرنيين اقناه بعيد ما بين المنكبين سبط الكهين خضم الكراد ليس
 قليا لحم العقب كث اليه عظيم الراس شعه الى الشجرة الاذنيه

وبين كنفه خاتم النبوة قد عمه النور وعلاه وعرقه كاللؤلؤ وعرفه
 أطيب من التفاح المسكندر ويتكفأ في مشيته كأنما يخط من صلب
 ارتقاه وكان يصالح المصالح بيد الشريفة فيجد منها سائر اليوم تحت
 عبهرية ويضعها على رأس الصبي فيعرف مسه له من بين العبيته
 ويداه يتلأله وجه الشريف تلالاء القمر في الليلة البدرية يقول
 ناعت لم أرقله ولا بعد مثله ولا يشريه وكان صلى الله عليه وسلم
 شديد الحياء والتواضع يخفف نعله ويرفع ثوبه ويحلب شاته
 ويسير في خدمة أهله بسيرة سرية ويحب المساكين ويجلس معهم
 يعود مرضاهم ويشيع جنازهم ولا يحقر فقيرا أو قه الفقر واشواه يقبل
 المغدرة ولا يقابل أحدا بما يكره وعيشي مع الأرملة وذوي العبودية ولا
 يهاب الملوك ويغضب لله ويرضا الرضاة وعيشي خلف أصحابه ويقول
 خلوا ظهري للملائكة الروحانية ويركب الفرس والبغير والبغلة و
 حار بعض الملوك إليه بمداه ويعصب على بطنه الحجر من الجوع وقد
 مغالته الخزان الأرضية وراودته الجبال بأن تكون له ذهباً فاباه وكان
 صلى الله عليه وسلم يقل اللغو ويبذل من لقيه بالسلام ويطيل الصلوة
 ويقصر الخطب الجمية ويتألف أهل الشرف ويكرم أهل الفضل ويمح
 ولا يقول إلا حقاً يحب الله تعالى ويرضاه وهمناً وقف بناجواذ المقال
 عن الطراد في الحلية البيانية وبلغ ضاعن الأملاء في فدا فدا لا يصاح منتهياً
عظم الرجاء في الآخرة | **أعرف شذى من صلوة وتسل**

اللهم اجعل هذه الدارة وسائر الدارات الإسلامية أمانة وخية واستقنا عيشاً
 يعمر السياب سعيه السبب رباه واغفر لنا سحر هذه البرود المحبرة
 المولدية جعفر من إلى البرزخ نسبته ومنتاه واستر له عيبه وعجزه
 حصرة وعمره مكاتبه أو قديره من أحد أئمة الهدى سجدوا صغارا وجراراً وسلم

على قول قابل العقل من الحقيقة الكلية وعلى الله وصحبه ومن نصره وولاية ما شئت
 الاذان من وصفه الذي باقوا طهورته وتحت صدره الخافل المنقذ يعقود حلا
 عطر الله قبره الكريم يعرف شئ من صلوة وتسلم

صورة ما قوظه الفاضل الجليل والكامل النبيل جامع لعلوم
 والجاه مولانا فتحة محمد سعد الله على منتهى المقال في شرح

في لائحه الاحكام

اما بعد فقد شرف العبد للستهام بمطالعة منتهى المقال والكلام في شذوحي
 لزادة الانبياء والاولياء العظام الذي صنفه الامام الهمام ووصفه المولى
 العلامة الباني بلباني العلوم العقلية والنقلية واستباذ علماء الانام المتقدم
 في الشرف على المتقدمين ومقدم المتأخرين الفخام ما من علم الاوقدا وجل في
 عقد الانخل بالامل الانظار والافهام ولا من فن الاوقدا كشف معضلاته
 العويصة حيث جعل مقولانه كالحسوسات الفخام كيف لا وهو بحر الاساحل
 ولا يدري لعقل المقام وسحاب فضال لا ينقطع فيضانه المستدام اكرم به من
 محيط للقائل لا يحيط لسعته صدره الا الله المنعم ولا يجوز لاناوع علومه الا
 اسفاد من في البحر الططام لا غرو ان اقبس الشمس من جدره ضياءه
 به انظلام ولا عجب ان اكتسب القمر من جبينه سناء يتم به البدر النام المنصور
 في المطارح العلمية على الداء الخصام المفهم بمنطق المعاصرين وصيكتهم بالانوار
 مولانا واستاذنا الفمقام المولوى محمد صدر الدين خان بهادر لزال سحب
 فبوضه هامة على السهول والاكام ولا برج مستفدة مقضى المرام فله دره
 من حقيقات بدقيقة هو ابن جيل تها فكالها من الالهام ولا شل عشرة من
 ولا في ضيعة هو ابو عذتها فيا لها من الاستحكام كوفيه من نقاس معان
 لو يتنافس بها فحول الاعلام وعرايس بيان ما لمحت محاسنها عيون

الافهام وعدة من خرايد مضامين ما خرج احد بعد عن وجوهها
 اللثام وابكارا فكار لم يطعن من قبله المدد بك العالي المقام فلا ادري
 هي حسان الكلام ام حور مقصورات في الخيام بل بسالته لم ينجم
 نايح على منوالها الى هذا العام ومقالة لم يظفر الدرر الداهر بمثلها
 المستقام حرية بان تكتب بالنور على خدود الحور الساكنات دار السلام
 بل بسويداء القلوب على الواح النفوس المقدسة عن دنس الاوهام

هذه نجوم من سماء كلام
 اوددة ما استعلت بنظارة
 اودحة ميادة من جنة
 بل ظبية مضاء من حظاها
 لا بل رسالة صدر كل عصره
 لعانها كشف كل ظلام
 ام زهرة ما اظهرت بكلام
 اقطافها المرجح في الاكمام
 جرحت فواد ملتئم بهام
 قد علقت بجدث خير انام

في شريط المقدس والحرام ومسجد موصو بالخانات
 هو المقال له محل مشا فح
 قد كنت في تاريخها متفكرا
 لله دريد يعها اذ قد اتي
 لا يبلغ العسل كنهه مقالا
 حيث احتوى تحت كل مقام
 خير الكتاب جدت بالافهام
 فيها بما هو دافع الاوهام
 الا الذي هو فائق الاعلام

سحر البديع بثثه ونظم السلسال قد اذرى بالثام
 نخ لنور كماله وجمال
 اذانه قد صار بدر مقام
 لكنه ما عاب نقص نقاي ولا تحس ولا حجاب غمام

قد فاق مولانا عيسى اقوانه
 صدر الافاضل والامام جديهم
 مولاني في كل الامور وسيد
 هو قبلته الامال كعبه منيتي
 بل من تقدم من الاعلام
 بجزر العلوم وفوق كل امام
 وانا الغلام له واي حلام
 ملجائي في الدارين كمف انام

يا ليتني يوماً قبل أيدى يا
لا يزال غيث فيوضه متقاطرا
من ذلك المخدم قبل حامي
منا تحت الودقاء فوق الشمام

ديبا حاشية التي علقها الخبر النبيل والكامل
الجيل حراموا العلم الخفي والجلج مولانا المولوي عبد الله
على تعليقات الزاهد في شرح دقائق رسالة القطبية

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بآيات دلت على أن له ملكه وحده وإن لا شريك له في الملك والملكوت
وله الكبرياء والعظمة والجبروت يسبح له ما في الأرض والسموات و
ينزه عما لا يليق جناب كل واحد من الكائنات بحده على ما غرق نوع
الإنسان في بحر الأيادي وهيا المصالحه الأسباب المبادى ونشكره
على ما أعطاه القوة النظرية لينور نفسه بنور الإيمان ووهبه القوة

العملية ليتحلى بالأخلاق على وفق مرضيات الرحمن وبعث فيهم منهم رسلا
هادين وإلى سبيله السوية داعين واصطف من بينهم من بعثه نبيا و
ادم بين الروح والجسد وأرسله رسولا إلى الثقلين فلم يكن من آدم ومن
دونه إلا تحت لوائه يوم يحضرون للصمد وعلمه علوما بعضها ما احتو
عليه القلم الأعلى وما استطاع على إحاطتها اللوح الألفى لو يلداهم الدهر
مثله من الإزل ولا يلد إلى الأبد فليس له من في السموات والأرض

كفوا أحد سيد الأولين والآخرين حبيب له العالمين هو اللذي
لرسلين إمام وللا نبياء ختام صاحب الخوض والمقام المحمدي هو
محمد وحمود اللهم صل عليه أفضل الصلوات وسلم عليه أعظم التسليمات
مآدام اللوح محفوظ فيه التصورات والتصديقات وعلى آله الذين
فازوا المقام العظمي

هم نجوم الاهتداء لورق نص الرب المنان الامن اخذ طريقتهم بالهداية
 وبذلوا عجم لاجلاء كلمة الله الغراء ونشر الشريعة الخفية السريانية
 البيضاء لا سيما على الخلفاء الراشدين وائمة الحق المبين جل سعيهم في
 قمع بنيان الجور والطغيان واقامة جديان العدل والاحسان فلما
 يجهدهم رياض الدين زاهرة وانوار الاسلام ظاهرة فبالوا منزلة عظيمة
 مكانة عليا من منازل العرفان لو ينالها احد من اولياء هذا الامت والامم
 الماضية في سالف الزمان وحازوا مقامه رفيع عند الرب الرحيم والرحمان
 وافاضوا اسرار العلوم على اسرار العرفاء ذوي الايقان اللهم انزل عليهم
 الرضوان واثمهم مع الانبياء في الجنان وعلى اهل بيته الذين هموا
 الذيل لاقتباس انوار الاهتداء تسميرا واراد الله ليزهب عنهم الرجز
 ويظهرهم بطهيرا وعلى من خصه خالق السموات والارضين بالمرتبة
 الكبرى في مشاهدة الاله ذلك الغوث الاعظم قطب الاقطاب الذي
 انطقه الحق بان قدمي على رقاب كل ولي الله في الملة والدين عليه
 الرضوان يوم الدين وعلى جميع اولياء الله الام ذوى ارب والتقى

العظام اللهم ارض عنهم ولبوءني في جوارهم

دينا رسالة منتهى المقال في شرح حجة لا تشد الرحال للف
 الاديب الاكبر ذي الرفعة والشان مولانا المفتي محمد صدق الدين خان

اما بعد فيقول العبد المستكين محمد صدق الدين وفقه الله للحمل في يومه
 لغده قبل ان يخرج الامر من يدا ان العلم في هذه الزمان قد اندلس ثلثه
 وسقط عن القلوب محله ومقداره ونضبت اعماره وتلعت اشجاره وبرز
 شموسه واقماره وولت اصحابه وانقضى رزقه وتبطلت حيلته
 احبارة واخياره حتى صار اليوم عيبا فاحيا ونقصا واعيا واخفى العلوم

والجعل مطلوباً والنقص كلاً والحق جلاً والكمال بلاءً والحكمة ضللاً
 والعقل فضلاً والهزل مقبلاً والبدعة سنة والضلالة حكمة والنقص
 المهم عن الحق بل الحق بالتحقيق وزلت الأقدام عن سواء الطريق بحيث
 لا يوجد اغتياح العلم ولا خاطب للفضيلة وصارت الطباع كأنها
 محبولة على الجهل والزيلة وما بقي من العلم إلا الاسم ولا من الدين
 إلا رسم وأما الذين لقبوا بالجهلة بالعلماء فأكثرتهم كما ترى أما على قلوبهم
 أكنة فلا يكادون يفقهون حديثاً أو يحسدون الناس على ما أتهم الله
 من فضله فإذا جاءهم ما عرفوا من الحق كفوا به وأرادوا تلبساً و
 تدليساً وطائفة منهم يضعون الأعمار ولا يستضيئون بالأنوار و
 يحسدون أنهم يحسنون صنعا ومنتهى ما يرتفع إليه نظرهم هو النقل
 عن الكافي والكفاية من غير التفات إلى دراية واستبصار في
 رواية والقوا شرارهم على تصحيح الروايات من الفتاوى الغير المعتمدة
 أو النقل عن شخص معين أو مجهول من غير أن يحطروا بهم تحصيل
 الأدلة والأصول المراد أن الذاهل عنه كتمان على غير أساس
 وإذا سئل عما هو عليه لم يقدر على إيراد حجة أو قياس فباحسرة على البناء
 الرمان أنهم قد أخذوا هذه ظهرياً وصار طلبه عند هؤلاء شيئاً فرياً و
 المختار عند جماعة منهم الأخذ بالقول المروج الذي لا يغني عن جوع و
 لا يرفع من لوج ومنهم من قسم إلى رواية فقهية نادرة فذة زعموا
 منهم أن لكل جديدة لذة كل بضاعتهم الطعن في الأئمة المجتهدين و
 جعل صناعتهم القدح في الأئمة المقربين بالصراط المستقيم والمحل
 ما أخذهم وأساسهم وابن تيمية وابن خزم وبكسهم ورأسهم لا يفتدوا
 إلى طريق الحق بل يترددون في تيه بالإهاد ولا دليل لهم أضلوا كثيراً
 وضلوا عن سواء السبيل وفيئة منهم يقلدون أباهم فهم على آثارهم

مقتدون اولوكان اباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون وبعضهم
يستنبطون الاحكام عن الاحاديث والقران ولا يعلمون شيئا من
العلوم حتى علم اللسان وهم اذا وقعوا في معضلة عمياء خطوا فيها
خطا عشواء والذين معهم يتحاشون عن الاتباع والتقليد فيقولون
ان هذا ليس بسواء السبيل واذا رجعوا الى شهداءهم ينقلبون قلوبهم
بالاجته ولا دليل ولقد من الله سبحانه على هذه الامة بوجود العلماء
كل عصر الذين عضوا في العلم بنواجذهم ورموا عرض الاصا بة بنوافذهم
وصرفوا في تحصيل العلوم اعمارهم واجتروا الكسب لفضائل الهيام ونهارهم
فالفوا وافادوا وصنفوا واجادوا فطوبى لمن راجع اليهم ونزل اليهم
ورأى الحق حقا ورزق اتباعهم وسحقا للقوم الذين لا يزدون اليهم
ولا يرجعون اما تليت عليهم قل هل يستوى الذين يعلمون والذين
لا يعلمون وكفى بنا مستنداعلى غواية كبرائهم افهم حرموا السفر الى زيارة
قبور الانبياء والاولياء متمسكين بحديث لا تشد الرحال فامليت
عليهم في شرح ما ينجيهم عن الضلال مع تفرق البال وتشدت الحالك
فقلت اعناقهم خاضعين وقالوا امنا بما جاءنا من الحق المبين والله
سبحانه هو المسئول ان يوفقنا للصدق والصواب ويصون عقوقنا
عن الزيغ والارتياح ويجعلنا ممن شرح بالحق صدقها وشرح في فتح باب
الاشكال فرفع قدرا وهو على ما يشاء قد يروى بالاجابة جدا سير
ديبا جذر رسالة شمس الضحى لازالت الدجى من قدوة العلماء
اسوة الادباء ^{شرف} كاسر الخفي الجلي مولانا الموكو محمد تراسي على

اما بعد فان العبد المفتاق الى رحمة ربه الولي تراب علي بن شجاع على
بن محمد فقيه الدين بن محمد دولتشا مفتي الدولة مولانا محمد تراسي

حاله واحس باله وولاه بعينه وحن اليه ورجسته يقول لها
 الحاشية الموسومة بلواء الهدى في الليل والدمى التي علقها الحز
 العلامة والخبر الفهامة حين اعيان المحققين غير خيار الدين فقاين جيد
 العصفري يد الدهر تاج العلماء ورئيس الفضلاء المولى سيد البارس
 مولانا غلام محيى الهادي قدس سره على الحاشية الزائدة القطبية
 مشتملة على تحقيقات شائعة وتدقيقات راسخة ونكات رقيقة و
 فقرات فائقة مشحونة بالغرائب مخزونة بالعجائب ما مستها اليد
 الا فطار وما فقت لها اذان الافكار وكانت في غاية المثانة ونهاية
 الدقة كما انها المان للتين والحصن الحصين من شأنها ان تكتب بقلاده
 الجواهر والذهب وانت قلوب الطلبة هائمة عليها وعقولهم حائرة بين
 يديها مع كونهم متكئين على طواهر المطالب غير اصلين الى حقائق
 المادب فهم ليسوا فاعيصين في بحار تحقيقها ومقتبسين لاثواب
 اتدقيقها فزايدها بعد في اصداف الالفاظ مستورة وخرايدها في خيام
 العبارات مقصورة فخطر بها الى ان اعلق عليها حاشية تكون كافية
 للحاصلين ونافعة لهم في زمان التفصيل ووافية للدرسين ومغنية
 لهم في اوان التكميل وكنت اقدم رجلا واولا اخر احدى متدعشا في كيف
 يكون الوصول الى الغاية القصوى قائلا ما قاله الشافعي رحمه الله

كيف الوصول الى سعاد وودونها	قليل الجبال ودهش خوف
الرجل حافية وما الى مركب	والكف صفرو الطريق مخوف

حتى امرني من لا يسعني مخالفة امره وتحنر على اقتداء اثره فتمرت
 عن ساق الجد كل مشكلا لها وفتح مغلقاتها فاصدا حل عقد مضلا لها
 باننا اصل الاظفار ناويا فتح ابواب عويصاتها بيتان الافكار راقما
 بعبادات سهلة ظاهرة وتقريبات سمجة باهرة سايلا من الله سبحانه

ان يعصني عن الشهوة والنسيان فانه مما جعل عليه لئلا ينسى
 بشيئ من لآله المهي والماحول من الماهرين والمرجع المنصف
 ان يظروا فيها عين العنانة والوداد ويصروا من طريق الحسد والعنا
 ويدكروني بخير الدعاة ويشكروني بما عانيت في هذا التأليف من الكد
 العناء وان عتروا على هفوة لنا او غلط ينسب اليها فليستروا الزلل
 ليسد الخلل فالان اشرح بالمقصود متوكلا على اهلب الخيروالحوم

انه حبيب وجليه لي

رسالة صمد الحق للشيرازي في المطالبات

الارباب الله في يدك ايديك في يدك ايديك في يدك ايديك في يدك
 يشين والاروع يثيب والمعوي يثيب والجلال يثيب والمالح يثيب
 والسبح يغذي والمحك يغضي والعطاء يغني والمطال يغني والدعاء
 يقي والدج يقي والخر يقي والطلح يقي والاطراح ذي الحرمه
 غي ومحرمه يني الامال يني وما ظن الاعبين ولا غين الاضمين
 ولا خزن الاشقي ولا قبض لاحد يني وما فني وعداك يني وارااء لك
 يشفي وهلاكك يضي وحملك يقضي والاوك تغني واعدلوك تغني
 سودوك يني وحسامك يني ومواملك يحشني وما دحك
 يني وساحك يغيب وسماوك تغيب ودرك يقضي وردك يقضي
 وموملك يشك حكا في ولويق له شي املك يقطن حوضه شب و
 مدحك يغيب مورها يثيب ومرامه يخف واواصره تشف اطراو
 يجتذب وملازمه يجذب ووراءه ضفف مسهم شطفت
 حصم حنفت وعظم قشف وهوني دمع يحيب ووله يديهم
 تضيف وكدر يني لما حول حيب واحمال شيب وحدوث يني
 تغيب ولورغ وده فيقضي ولا خبث عوده فيقضي ولا يثيب

صدرة فيفيض ولا تشرو صله فيفيض وما يقتضي كرماء بنز حرمه
فيفيض امله يتخبط الله نيت جد بين عالمه بقيت لاماطه
شجب واعطاه لشجب ومنذا ذاة شجب ومراعاة يفن موصولا

وسرور نعم الشجر من ربيع السلام

رسالة في رتبة من المقامات

١. بيان صلح الاحسان و رسل الخليل و الرب و شمة و الحو

فخيرة المحن وكسب الشكر استشار السعادة وعنوان الكرم تباشير
البشر واستعمال المداراة يوجب المصافاة وعقد المحبة يقتضي
النصح وصدق الحديث حليلة اللسان وفصاحة المنطق يحول الالهام
وشرار الهوى افت النفس وملال الخلاق شين الخلاق وسوء الطمع
يبين الودع والزام الخوامة زمام السلامة وتطلب المثالب سر المعاش
وتتبع العثرات يدخل في المودات وخلوص النية خلاصة العطية
وتهنية النوال فمن السؤال وتكلف الكلف يسهل الخلف وثيقن
المعونة بسنى المونة وفضل الصد سعة الصد بوزينة الرعاة مقت
السعاة وجزاء المدايح بيت الفايح ومهر الوسايل تشفيح المسائل
ومجلبت الغواية استغراق الغاية وتجاوز الحد يكل الحد وتعدى
الادب يحيط القرب وتناسى الحق يندشخ الفقوق وتحاشى الرب
يرفع الرتب وارتفاع الافطار باقحام الاخطار وتنوء الاقدار بموانا
الاقدار وشرف الاعمال في تقصير الاعمال واطالة الكفرة تنفيل الحكمة
وزاس الرئاسة تهذب السياسة ومع الحاجة تلغى الحاجة وعند
الاولجال تنفاضل الرجال ويتفاضل الهم تنفاوت القيم ويتزايد
السفير من التدريب ويخلل الاحوال تتبين الاحوال وبموجب الصبر
ثمرة الشجر واستحقاق الاجاد بحسب الاجتهاد ووجوب الملاحظة

كفاء المحافظة وصفاء الموالي يتعهد الموالي وتخلي المروءات بمحظ الامانة
واختيار الاخوان يتخفف الاخوان ودفع الاعداء يكف الادولاء والمحقان
العقلاء بمقارنة الجهلاء وتبصر العواقب يؤمن المعاطب والفاء الشقة
ينشر السمعة وقيمة الجفاء ينافي الوفاء وجوهر الاحوار عند الاسرار يشم
قال هذه مائة الفظة يحتوى على ادب وعظة فمن ساقها هذا المساق
فلا مراء ولا شقاق ومن رام عكس قلبها وان يرد لها على عقبها فليقل
الاسرار عند الاحوار وجوهر الوفاء ينافي الجفاء وقيمة السمعة ينشر^{لشقة}
ثم على المسحوب فليسحب ولا يرمها حتى تكون خاتمة فقرها واخيرة

در ماوردب الاخوان صيغ الاشارة

الامثال العربية من القاموس

الاول لقيت منها عرق القربة هذا مثل يضرب لمن يلقي شدة
من الامر الذي يزاولة كما ان حامل القربة يلقي جهدا حتى يعرق
الثاني جعلت امرى دبراذني يعني اطرحته ومنه قوله تعالى فنبدوه
وراء ظهورهم الثالث الكذب من يعاج يعني اللتي تنبأت في عهد
مسيلة الكذاب وسارت اليه لتناظره وتختبره ثم امتت بدو^{هبت}
نفسها له وهذا الاسم مبني على الكسر مثل جذام وقطام لكونه من
الاسماء المعدولة واشتقاقه من السجاجة وهي السهولة ومنه قولهم
ملك فابحج الرابع الكذب من ابى ثمانية هذه كنية مسيلة الكذاب
وكان تنبأ بالمامنة وعرق بها الى ان سار اليه خالد بن الوليد رضي الله
عنه وقتله الخامس لانهم عوفك العوف المحل والعوف المذكور
ايضا ويدعى للباني على اهله فيقال له نعم عوفك السادس من عني
من رجلة هي ضرب من الحمض ينبت في حجارى السيل فيجذب فيها
السابع الام من مادر فهو رجل من بني هلال بن عامر كان يخذل

ليست في حله فلا رويت سلم فيه ومدة تسعة لثلا ينتفع به من بعده
الأجزاء الستة في المقامات

الأول من خذ تلك مثله هاتيك الثاني حمار وحش نينا فوازين لان
 الفراخ حمار الوحش ومنه الخبر كل الصيد في جوف الفرا الثالث انفق
 نفعه مثله منتقولا لان الامر من فان يموت من ومضارع وقتت نفق
 الرابع استنش نبح مدامه مثله ربحاح لان الامر من استدعاء الواسعة
 رح الخامس غط هلك مثله صنبو لان البورهم المهلك وفي القوان
 وكنتم قوما بورا السادس سار بالليل مدة مثله سراحين السابع
 احبب فزوقه مثله مقلاع لان الامر من ومق يلق متى واللاع الحبان
 يقال فلان هاع لاع اذا كان حبان اجزوما الثامن اعط ابريقا بغير عرو
 مثله اسكوب لان الاوس العطاء والامر منه اس والكوب الابريق عرو
 التاسع الثور ملكي مثله اللالي لان اللالي على وزن القنا ثورا وحش
 العاشر صغير الحفلة مثله مكاشف لان لكما الصغير قال الله تعالى
 وما كان صلواتهم عند البيت الامكاء وتصدية والاصل في المكاء

الدرر والدرر تصريف هذا الاعمال

اجمل ندورة

الاول من التوالي اضاعة الانصاف راحة من جدي وجد
 من خجل ضحك كما تدين تدان الصبر مفتاح الفرج من صبر ظفر
 نعم الويق التوفيق الدنيا دار الغرور القرض مقراض الحجة خير الواد
 التقوى المنطق خدام العلوم الدنيا فرجة الآخرة البشاشة فخر لاؤ
 الادب حنة للناس لانة العلم النسيان ثمرة العجلة الندامة لخص
 مفتاح الدليل القناعة مفتاح الراحة المذاكرة صيقل العقل سيد
 القى خادمهم الجمل موت الاحياء المحب افة اللبيب العبادة

تمت الشهوة الحياء يمنع الزرق الحكم سجية فاضلة الدهر افصح
المودين افضل العلماء افضل العلماء خيرا لامورا وساطها الحنية
راس كل دواء الكريم اذا وعد وفا المرء يقين على نفسه طلاقة
الوجه عنوان الضمير حب المال يفسد المال الجنس عيل الى الجنس
التدخير من النسبة اليقين خير من الشك الشريف من طبل وابر
الحكمة يزيد الشريف شرفا ربما كان السكوت جوابا لحر تكفيل الاشارة
كل جديد لذة ترك الانام يعلى المقام الاماني تعمي عيون البصائر
المسامع الخفية احد المقتربين قصص الاولين مواظبا الاخرين
لاستماع اسلم من القول القنوع من القلب غنى راس الحكمة فخافة الله
الكف عن الشهوة غنى الدنيا بالنسائل لا بالفضائل الدنيا كبيت شجرة
المشكوت الزاير في قبض الزور زرعيا تزدحبا الناس اعداء ما جهلوا
المنية تضحك من الامنية شر العي على القلوب صدق الاحوار قبول
الاسرار عادات السادات سادات العادات انصرا خاك مظلوما ربما
كان الدواء داء ليس الخبر كالمعاينة عند الرهان تعرف السوايق اتباع
المشهوة مفتاح الندامة اقتباح النبأ باحتمال المتاعب حب الشيء يعي ويعم

نذرة

حكمة قال افلاطون الحريه لا تطلب سرعة العمل واطلب تجويد
فان الناس لا يشغلون في كثر فرغ وانما ينظرون الى القاذر وحين تصفحة
وقال حمك للشيء سترينك وبين مساويه وبغضك له سترينك
وبين محاسنه وقال اذا انجزت ما وعدت فقد حرزت فضيلتي الجود
والصدق وقال من مدحك بما ليس فيك من الجميل وهو راض
عنك ذمك بما ليس فيك من القبيح وهو ساخط عليك وقال السعيد

وفان لا يثبت لبوم اذ مر فيه ما مدحت او امدح فيه ما ذممت فذلك
 بوم ظمها هو فيه بالراي والجهل بالعقل **حكمة** قيل لسقراط ان
 الكلاب قتل لاهل مدينة كذا لم يقبلوه فقال لا يلزمني ان اقبل وانما يلزمي
 ان يادن صوابا **حكمة** قيل لبقرط ما اعم الاشياء نفعا قال فقد
 الاشرار **حكمة** قال المسيح بن مريم عليه السلام علجت الاكمه و
 لا برمس قابره قها واعيانى علاج الامم **حكمة** قال امير المؤمنين علي
 اكرم الله وجهه لاداحة حسود ولا اخاء ملول ولا محبسى الخلق **حكمة**
 قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه اياكم وذكر الناس فانه
 لا ينفعكم بذلك الا الله فانه شفاء **حكمة** قال لقمان لابنه يا بني لتكن اول
 شئ تكتسبه بعد الايمان خيلا لاصلحك فانما مثل الخليل الصالح كمثل النحلة
 اذ تاتي في ضيقها اظلك وان احتطبت من حطبها انفعت ان اكلت من ثمرها وجدت طبيا

الامثال التي تنضرب من لسان الحيوانات

١. في غزال واسد غزال مرة من خوفه من الصيادين الهزم الى مغارة
 فدخل الى فيه فافترسه فقال في نفسه الويل لي انا الشقي لاني هربت
 من الناس ووقعت في يد من هو اشد منهم بالباس **معناه** من يفر
 من خوف البس يوقع في بلاء عظيم **مثل** في غزال وثعلب غزال
 عطش فحاض الى عين ماء ليشرب وكان الماء في جب عميق فتزل فيه
 فادام حمار الطاووس لم يقدر فظفر الثعلب فقال له يا اخي است
 في فعلك اذ لم تمزط لوعك قبل نزولك **معناه** الذي ينزل الى
 اسفل لا يعرف ان يعود حتى اتي فوق وجه الماء يقع في البلاء
مثل في ارناب و ثعلب | الشور مرة وقع بينهما وبين الارانب
 حوب فنضت الارانب الى الثعالب يسومون منهم الخلف ومخاضة

معناه ان سبيل الانسان الا يجارب لمن هو اشد باساً منه مثل
 في ارايب ولبوءة ارب مرة عبر على لبوءة قائلاً انا انجز في سنة
 اولاد كثيرة وانت انما تلدين في كل عرك واحداً او اثنين
 فقالت له اللبوءة صدقت غير ان ولدي وان كان واحداً فهو سبعة
 معناه ان ولداً واحداً مباركاً خير من اولاد كثيرة عاجزين
 مثل في امرأة وود حاجة امرأة كان لها حاجة تبيض
 في كل يوم بيضة فضة فقالت المرأة في نفسها انا ان كثرت
 في طعمتها تبيض في كل يوم بيضتين فلما كثر ثروتها في طعمتها تشقت
 حوصلتها فماتت معناه ان ناساً كثيراً بسبب ربح كثير يهلكون
 مراس ما لهم مثل في بعوضة وثور بعوضة وقفت على قرن ثور
 فظنت انها ثقلت عليه فقالت له ان كنت قد ثقلت عليك اعلمني
 حتى اطير عنك فقال الثور يا هذا ما شعرت لمن تزلت ولا ادرك
 لمن خضرت معناه ان الحقير قد يظن في نفسه انه كبير
 فبطلت له مجد او ذكر كثيراً مثل في انسان وموت
 انسان مرة حمل جذوة حطب فثقلت عليه فلما احتيا وضجر من حملها
 رمى بها عن كفه ودعا على روحه بالموت فحضره شخص قائلاً هذا
 لما دعوته فقال له الانسان دعوتك لرفع هذه جذوة الحطب
 على كفي معناه ان اهل العالم باسره يحبون الدنيا ومساكنها ولا يميلون
 منكرها ومضراتها

حِكَايَاتُ بَيْتِ

حِكَايَةُ اخبرني قطي قال دخلت المقابر فرأيت بهلول المجنون
 قد اولى رحليه في قبر محفود وهو يلعب بالتراب فقلت ما تصنع

فقلت اجتمع انت قال لا والله قلت له ان الخير قد غلبنا
لا اباي طيبا ان يغدره كما امرنا وعليه ان يرزقنا كفا وعذا
حكايه قبل لما هرب موسى بن عمران عليه السلام من فرعون
وبلغ ارض مدين اخذته بحمي وقد اصابه الجوع بعد ذلك
فبشكي الي ربه جل شأنه فقال يا رب انا الغريب وانا المريض
انا الفقير فاوحى الله تعالى اما تعرف من الغريب ومن المريض
ومن الفقير الغريب الذي ليس له مثل حبيب والمريض الذي
ليس له مثل طبيب والفقير الذي ليس له مثل وكيل حكايه
عن القاضي يحيى بن اكرم قال بيت ليلة عند المأمون
فعطشت في حوف الليل فحقت لا شرب ماء فراء الى المأمون فقال
مالك يا يحيى قلت يا امير المؤمنين انا عطشان قال ارجع الى صومك
فقام الى محل الماء فجاءني بكوز ماء وقام على راسي فقال اشرب
يا يحيى فقلت يا امير المؤمنين هلا وصيف او وصيفة قال انهم ينام
قلت كنت اذا اقوم للشرب فقال لي لوم بالرجل ان يستخدم صيف
ثم قال يا يحيى فقلت لسبيل يا امير المؤمنين قال الا احذ لك قلت
بلى يا امير المؤمنين قال سيد القوم خادهم حكايه عن علي
بن الموفى قال سمعت حاتم وهو لا يصح يقول لعقينا الترك وكان
بيننا جولة فماني تركي فاقلني عن فرسي ونزل عرج ابيه ففعا
على صدي واخذ لي حتى هذه الوافرة واخرج مرجفه سكيننا
ليذبحني فوحي سيدي ما كان قلبي عنده ولا عند سكينه
انما كان قلبي عند سيدي انظر ما انا نزل به القضاء منه
فقلت سيدي قضيت على ان يذبحني هذا ففعل الرأس والعين
انما انا انا وملاوه قد انا انما انا

أخذ النبي لبيد حتى أذرى ماء بعض المسلمين بسهم فإخطاه حلقه فسقط
عن فمته أذا إليه فاحللت المسلمين من يده فزججه فالظروا إلى من
قلبه عند سيده كيف يحج من الممالك بطرد وكرم حكاية قبل
أن بعض الجلاء استأذن عليه ضيف وبين يديه خبز وقدر ف
عسل فرفع الخبز وأراد أن يرفع العسل وظن الخيل أن ضيفاً لا تأكل العسل
بالخيل فقال ترى أن تأكل عسلاً بلا خبز قال له نعم وجعل يلقي بعد
لعفته فقال له الخيل والله يا أخي أنه يحرق القلب فقال صدقت
ولكن قلبك حكاية قيل إن قيصر ملك الشام والروم أرسل سوطاً
إلى ملك فارس كسرى الوشيرة وأن صاحب الإيوان فلما وصل رأى
عظمة الإيوان وعظمة مجلس كسرى على كرسيه والملك في خدمته
من الإيوان فمدى في بعض جوانبه أعوجاً جأ قال لترجان عن ذلك فقتل
له ذلك بليت بعوز كرهت بيعه عند عارة الإيوان فلم يرى الملك كراهها
على البيع فابقيتها في جانب الإيوان فذلك ما رأيت وسألت فقال الروم
وحق دينه أن هذا الأعوج جاج أحسن من الاستقامة وحق دينه أن هذا
الذي فعله ملك الزمان لم يورخ فيما مضى لملك ولا يورخ فيما بقي لملك
حكاية قيل إن الججاج خرج يوماً متنزهاً فلما فرغ من تنزهه انصرف
عنه أصحابه والفرد بنفسه فاذا هو بشيء من عجل فقال له من أين هذا الشيء
قال من هذه القرية قال كيف ترون عما لكم قال شيء عال يظلمون الناس
ويستلمون أموالهم قال فكيف ترون في الججاج قال ذلك ما ولى
العراق أشرو منه فجه الله تعالى وقبح من استعمله قال تعرف
من أنا قال لا قال أنا الججاج فقال تعرف من أنا قال لا قال أنا
مجنون بنى عجل أصرع كل يوم مرتين قال فضحك الججاج وأمر
له بصلة طيلة

باب في عشرة

ثم قيل ان رجلا اصطحب طفيليا في سفر فقال له امض يا اخي
 اشتري لنا خما فقال ما اقدر امشي واخاف ان اخين فبقي الرجل
 اشترى خما ثم قال له قم فاطبخ فقال له والله ما اعرف اطبخ
 فطبخ الرجل ثم قال له قسم فاعرف فقال اخشى ان ينقلب القدر على
 ثيابي فغرف الرجل فقال له قم فكل فقال له والله قد استحييت من
 مخالفتك وتقدم واكل فقال له الرجل قمك الله ولا اشبع بطناك
 فاذهب فانك امكر الماكرين فقل قدم ثلاثة من الطفيليين
 بلاد الموصل فروا في طريقهم لسوق الطباخين فدخلوا عند طباط
 فقال له احدهم اخبرني بديرهم وقال الاخر كذلك وقال الثالث
 كذلك فغرف لهم فاكلوا فلبوا فرخوا من الاكل اداد الاول انصرف
 فقال له الطباخ هات الدرهم فقال له الطفيل ما تقصرت يدان تاخذ
 مني مرتين فصاح الطباخ ويالك تريد تنهيني فقال له الثاني يا سبحان
 الله اعطاك الدرهم بعد ان اعطيتك درهمي فقال الطباخ وانت
 ايضا مثله ثم التفت الطباخ فوجد الثالث يبكي فقال له الطباخ ما
 بكائك قال كيف لا ابكي وقد بلغت حق هذين الرجلين الفاضلين
 اللذين سلماك قبل ما سلمت لك فضرب الطباخ على راسه وقام
 الى السوق عليه يلومونه وخرج الطفيلون يضحكون على حسنة و
 عوبيتهنكي ولعنيل منهم شيئا فقل اصطحب احمقان في طريق
 فقال احدهما للآخر تعال نمن فان الطريق يقطع بالحديث فقال احدهما
 انا اتمنى قطايع غنم يلحمها ودرهما وصوفها فقال الاخر وانا اتمنى قطايع
 خيل ارسلها على غنمك حتى لا تترك منها شيئا فقال ويحك هذا
 من حق الصحبة وحرم العشرة فصاحا وتخاصما واشتدت الخصومة

بينهما وتلاهما وتلاكما وتلاكما بالاطواق فرضيا بأول من يطلع عليهما
 يكون حكما بينهما فطلع شيخ بخارين عليهما زقان من غسل فحدثاه
 بجديهما فنزل الزقين وفهما حتى مالا على الأرض ثم قال حسب الله
 دمي مثل هذا ان لم تكونا احقين قلت وهو لعسري اشد حقا منها
 لعسله بالزقين ما دل على سخطه ويقال ان الاحق اذا اراد ان ينفع
 شخصا نزل استاجر رجلا ليجل له ففصافيه قوارير على ان
 يعمل له ثلاث خصال ينتفع لها فلما بلغ ثلث الطريق قال هابت الخصلة
 الاولى فقال من قال بك ان الجوع خير من الشبع فلا تصدق قال
 نعم فلما بلغ نصف الطريق قال هات الثالثة فقال من قال لك ان المشي خير
 من الركوب فلا تصدق قال نعم فلما انتهى الباب الذي قال هات الثالثة فقال
 من قال لك انه خير لا يحمل منك فلا تصدق فرمى الحمال بالقفص فكسر
 جميع القفص ثم قال من قال لك انه بقي في القفص قارورة فلا تصدق ابدأ بنقل
 حكي في شجرة المقامات الشيخ ^{عليه السلام} شيخ ^{عليه السلام} في شجرة التين فقال ليس هذا ^{التيون} سدا
 لانه شجرة بطي الثمر وابت شيخ هرم فقال ايها الملك قد غرس
 من قبلنا فاكلنا ونغرس لياكل من بعدنا فقال كسري زه
 اي احسنت وكان اذا قال ها قال يعطى من قبلت له اربعة آلاف
 درهم فدرهت له فقال ايها الملك كيف رايت غرسى فما اسرع
 ما اشمر فقال زه فريدت اربعة آلاف فقال ايها الملك لكل
 شجرة ثمر في كل عام مرة وشجورى اشمر في ساعة مرتين فقال
 زه فريد مثلها فمضى كسري وقال انصرفوا فلين وفقنا

الحرف ما نختارنا

نقل قيل ان سائلا اتى الى باب رجل من اغنياء اصفهان فقال
 شيئا فسمع الرجل فقال لعبدك يا مبارك قل لعبدك نقل

بجوهره روحه يقول ليا قوت ويا قوت يقول لا لما من الناس
يقول لغيره وروى فيروز يقول لمرجان ومرجان يقول لهذا
السائل يفتح الله عليك فسمعه السائل فرجع يديه الى السماء
وقال يا رب قل لجبرائيل يقل لميكائيل يقول لدادائيل
دردائيل يقول لسككائيل ويككائيل يقول لسرافيل
واسرافيل يقول لعزرائيل بان يقبض روح هذا البخيل

فخيل التاجر ومضى السائل بحال سبيله

خاتمة

قد و... من تأليف هذه المقالة بعون الملك العزيز
ذو الجلاله فجاءت تبشر الناظرين بلطافتها وتفرح قلوب
العاشقين بدرك مضامينها على ترتيب غريب واسلوب
عجيب ثيف لا وقد اورد فيها الدر المنظومة البديعة المشتملة
على القصائد المنبوعة والمقطوعات اللطيفة والمستطعات
المنيفة التي ترقق القلوب وتدمع الابصار بتذكير المحبوب
وادخل فيها من الالال المنشودة قد جازت بذيلها المكاتب
العجبية والعبارة الغريبة متضمنة على رسائل شتى
تهدى الطالب لمسائل الفقه المحيرة ونقائش العقائد
والاحاديث والايات المفسرة وغيرها من العلوم المروجة
ومحتوية على الخطب البليغة والامثال والاحاديث المعلقة
ومنطوية على النحل والحكم النادرة والامثال المضروبة من
لسان الحيوانات والحكايات والتقليبات والمناظرات المجهبة
اللهم احفظها من عين الكال وبلغها غاية الشهرة واجعلها
مغوب البال فالحمد لله على اتمامها اولاً واخراً وصلى الله

على حبيبته سيد البشر مولا نا محمد بن تاج الدين السابق
وعلى آله وصحبه واهل بيته وذريته وصحبه من غل في ذمة أمته

اجمعين

تاريخ تأليفه من المؤلف

وقد ألفه عبده محمد حسن عفي مولاه

١٢ ٤٩

سنة ١٢٤٩

هـ

١١	١٢
١	٢
١	٢

بزمین غیاثین جان و آرا فر و آسمان

مقاله ثانیه فارسیه از



در بصیرت متاخره بالحق کلامه

مطبع خاص فیصله نویسی کتب و نطباع و طبع



ریزجات نشانه‌های شمار طمای بحر و فصای فایس عرق خجالت جبین به و خود شیر ریخته
 سامع انبار رباب و ق و کاست و این مقاله که فی الواقع گنجینه است از کتوز معانی لطافت
 خیز و الفاظ نصارت انگیز شمل است بر قصاید غرا و تحمیدات دلربا و مسدس راحت افزا و
 مستزاد چاک جگر و وز و واسوخت و سوز و ثنویات نمکین و غزل‌های شیرین و قطعات بهر
 در باعیات زاهرات و ابیات دل‌بند و هنرلیات خاطر پسند و مکاتیب متین و عبارات
 حسیه و دیگر فنون و نشین که قائل این اشعار غائبانه بحج این کتاب است نرم است و نه شک

بنام ایزد و زبده سرایه نور	که نورانی ترست از عارض حور	بیاخش مطلع آینه نور
سوادش سرخیش دیده حور	بیاخش چشمه آب حیات است	سوادش خطا رخشان نجاست
غزل‌هایش همه و شن ترانه حور	قصایدی نگینش همه حور	یا عیبا بهار چار باغ است
که از بخش دل فروس و غایت	مخمساش سر تا پا نگارین	چو دست گل رخان بختین
طرب قزای عم جلد و دانی	بهارستان آمال و امانی	بهار چشم ارباب بصیرت
ارم در صورت و قوس است	گلستانی ز آتش خندان دو	همه نور و همه نور و همه نور

ایضا

هر ورق را بهر طرف باغ	هر گلشن باغ را بدل دانه	بلبلش با هر احسن و صفات
کرده تقدیر زده جنات	طوطیان کرده مبدع تکرار	مکتبه قافله واسه آثار

قطعه

ست مستغنی ز زبور صفحهای این باض	نیست هرگز لاجرم محتاج ز زبور آفتاب
وصف روی ماهریان زینت و لوق او	لاجرم هر صفحه دارد صد شرف بر آفتاب

ملیت

این صمغ که همچو گل ورق بروق است	از رشک صفایش گل بزیر عرق است
---------------------------------	------------------------------

و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب اول از نظم ثانی در شعر و هر دو منقسم هستند به پنج
 پنج فصل و بتالیف این در شعر شعرا نواین و لالی آید از برای بحسب و با ترتیب جبت رف
 توحش طبع نااستوار و یاد صحنه‌های پارینه و انشراح قلوب بباب و ق و قی بر گماشته هم

در این کتاب که به نام مستغنی از زبور صفحهای این باض
 وصف روی ماهریان زینت و لوق او
 این صمغ که همچو گل ورق بروق است
 از رشک صفایش گل بزیر عرق است
 و موافق ترتیب سابق متضمن است بر دو باب اول از نظم ثانی در شعر و هر دو منقسم هستند به پنج
 پنج فصل و بتالیف این در شعر شعرا نواین و لالی آید از برای بحسب و با ترتیب جبت رف
 توحش طبع نااستوار و یاد صحنه‌های پارینه و انشراح قلوب بباب و ق و قی بر گماشته هم

نظر بر اینله علامتی ازین بصیرت مسرورین دارنا پایدار بماند چه اگر من نباشم حرفی از من بین
بزرگانه نموش است توقع از ناظرین این سفینه نصارت افزا نیست که این بیچاره از
دعای خیر خاتمه محروم نماند و خطای و بذل عفو و صفای باس احتفای شود الیه دعوا الیه یا

مقاله ثانیه در نظم و شرفاری متضمن بر دو باب باب اول
در نظم مشتمل بر پنج فصل فصل اول در حد و لغت و تفتیش مشعر بر
قصائد و خمیسات و غزلیات و قطعات و مسدس و شش و مفاعیل و غیره

قصیدہ بہ الدین انوری در حمد

مقدر سے نہ بالت بہ قدرت مطلق
نہ خشت و رشتہ معمار را در و بازار
بہ حکمتی کہ خلل اندر و نیاید را
حصار ساختہ این آبگینہ گون طام
نیجبتین رسید برش کیشکنبہ
دروہ حکم عیان کردہ ہفت سیارہ
نیز از توان ساخت جیلے نہ کوب
میان گنبد پیر ز راند بحر محیط
بدانکہ مبدع ابداع اوست بی الت
چہ ظن بری کہ بخود آسمان شنست بلند
نبے نمایش خلاق شد میسا خلق
جزاویہ صنع کہ آرد چو عیسے از مریم
کہ نیست از دہر بامداد مطلع صبح
کہ باشد از دہن ابرہہ صدق لؤلؤ

کند ز شکل بنجاری چو گشت بدار زرق
 پنجوب و تیشه بنجار را در ور و نق
 ز مهر و ماه کشا و اندران میان بلیق
 بگرداوند و از بحر پیکران خندق
 نه تیر چرخ به سامان بر شدن بوق
 ز لطف داد وطنیشان دوازده جوش
 نه از نشیب توان برد جا بگاه تعق
 میان آب چمنین خاک توده شعل
 گواه بس بودای شور خبت خام خلق
 گهی ز گردش او روشن و گاه غم
 نه بی کتابت کاتب شود نگار ورق
 جز او به لطف که آرد چو موسی ز عل
 که کشاید شرب بصد صبح شفق
 که پوشد از اثر ابر بر سمن و شط

[illegible]

ایام از ان صانع کفایت او
 گوی ز آب کند تازه چهره گلزار
 گوی ذلیل کند قوم فیل را از طسیر
 تراست ملک تویی ملک و املکت سخن
 ز دست باد تو خشتی بوستان سندس
 بکمار و دانا ز آبروی از سوراخ
 بدفع هر دانا نموده تریاک
 بیایع بلبل از شوق تو کشاده زبان
 دوات در طلب آب لطف تو دل نغون
 نه در گناهم چیرد به امان تو اهو
 ز مار مصلحت تو آری ز ابرم وارید
 تو نام سید سادات بگذرانید
 بهر سایم که آورد کرده ام تصدیق
 نه در پیام تو لا گفته ام هیچ طریق
 نه در خلافت بودم مذم و مخلاف
 نه در بزرگی عثمان چو را فضا بدگوی
 سرخس خواجه ام شگافه جو انار
 بزخم خنجر صمصام غسل پاره جگر
 میهنی جو بتو حید تو کشاد ملب
 اگر چه عادت و نسبت تو می لرزاید
 منم سوار سخن گر چه پستم در زین
 نزا و انظم مرا اگر بود باب انظر
 چو در مدح امیر و وزیر عمر گذشت

دیوان و دیده نماید ز عجز و مستحق
 گوی ز باد کند پاره لاله را به طوق
 گوی هلاکت نمود و در ابر کفایت
 تراست خدائی بر انس و جان الحق
 ز چشم ابر تو باری بدشت استعبرق
 ز بهر طعمه را سود و لقمه استعبرق
 بنفع طبع به بیمار داده استعبرق
 بشاخ فاخته بر یاد تو گرفته سبق
 قلم به بیت نام بزرگ تو بهر شوق
 نه در هوا گذرد بی امان تو عفت عشق
 ز گاه و غمب سیرا ز چشمه زین عشق
 ز بهت کشور بر آسمان ز بهت طبق
 ز هر چه از نور سانید گفته ام صدق
 نه در رسالت او منکر م هیچ نسوق
 نه در امارت فائق بر مجال نطق
 نه در شجاعت حیدر جو خاجی احمق
 دل رو افش جویم کشیده چون جزق
 به نیر پاک زهر آبدار خسته حلق
 شد از کفایت فضل تو گفته ام مغلق
 بدر که تو کند یارب ارشاد بدوق
 ز در که ملک ان خنک ابرش وایق
 کنند فحش رسید و صابر و عمن
 چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق

ایام از ان صانع کفایت او
 گوی ز آب کند تازه چهره گلزار
 گوی ذلیل کند قوم فیل را از طسیر
 تراست ملک تویی ملک و املکت سخن
 ز دست باد تو خشتی بوستان سندس
 بکمار و دانا ز آبروی از سوراخ
 بدفع هر دانا نموده تریاک
 بیایع بلبل از شوق تو کشاده زبان
 دوات در طلب آب لطف تو دل نغون
 نه در گناهم چیرد به امان تو اهو
 ز مار مصلحت تو آری ز ابرم وارید
 تو نام سید سادات بگذرانید
 بهر سایم که آورد کرده ام تصدیق
 نه در پیام تو لا گفته ام هیچ طریق
 نه در خلافت بودم مذم و مخلاف
 نه در بزرگی عثمان چو را فضا بدگوی
 سرخس خواجه ام شگافه جو انار
 بزخم خنجر صمصام غسل پاره جگر
 میهنی جو بتو حید تو کشاد ملب
 اگر چه عادت و نسبت تو می لرزاید
 منم سوار سخن گر چه پستم در زین
 نزا و انظم مرا اگر بود باب انظر
 چو در مدح امیر و وزیر عمر گذشت

ببینی شادمانی

حال سستی و خستگی

در این حالت زیاده است

ببینی شادمانی

کمی جریده اعمال تو در مردم گشت
کنون چه عذر گناهان خویش بنویسم

قصدی که در این عطار چیده شد

سبحان خاستی که صفاتش ز کبریا
گر صد هزار سال همه عقل کائنات
آخیر معترف آیت مدکای اله
آنجا که سحر ناتناهی ست موج زن
آنجا که گوش چرخ بدر و بانگ رعد
در جنب نور ذات بود ظلمت کدور

قصیده مولانا جلال الدین رومی و حمد

ای شاه جسم و جان ما خلدن کن آن
ما گوی گسردان تواند رخ چو گان تو
که جانب خوابش کشی که سوی سبایش
جانز تو بیدار و همچون و شد کرده
طرفه درخت آمد که سبب بیدار کرد
که خار رویدگاه گل که سبب جوشگاه گل
تا فضل او را بشود ز شکر تلون و آید
تا فتحنا با بکم لا تحب و احبا بکم
تا شد و تا جگر ما غمت را ز بکم

نخستین سر آمد علی صاحبی حمد

و می چون شدم بکعبه و دیر برای تو
ز نار و شعله مست دعا و ثنا سے تو
بودند شیخ و بر حسن اندر دعای تو
عالم پرست از تو و خالی است جای تو

سلطان لایزال و معبود لایزال	فرد و قدیم و قادر قیوم از اول
ای آفریدگار سپهر و زمین	هر چه زودتر تو جزو نیست در عین
هر خایه کنه بزیانش ثنائی تو	
پیغمبران که راه نماسی در اند	ایشان بلند مرتبه از انبیا تو اند
آن محبتی که خلق همه محبت اند	هر چند کائنات گذر آسای تو اند
ای آفریدگار	که عالم هستی که عالم هستی تو
ازت نه باس انجم و از جور روزگار	کشم لبان مشیت ساعت پر از خیار
وقت است تا حقیقت خود سازم آفر	یک مشت خاک گرد بود لایق تبار
خلیم ز جان برآیم و شتم فدای تو	
غزل ملاقاتی در حمد	
اسم سرنامه نام عقل که کشای را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سرای را
آینه و آریافته یک نظر از جمال تو	دل که من در فوج میده به جام جهان نای را
نسوخته سحر سامی کاغذ تو نیا شود	گر بجز شمع سحر دی ز کس سحرای را
غایت دشمنی گریست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دسبه رند بر مین پای را
کیست فغانی حزن مستی	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
غزل ملاقاتی در حمد	
ای صفات تو نهان تو فوق همه صفات	جلوه گرد ذات تو در پرده اسما و صفات
ما گرفتار هبات از تو نشان چون با هم	ای سحر پرده و اجلال تو پیران هبات
ای ندای تو در افتاد و صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی در د کجا	آن یکی طبع اجاج آمد و این غنایان
مرد جامی بس درت او نبوسند	بزه مرقد من جل به عشق فغان
غزل جمالی در مناجات	
اگر بگفت کشد سر سیه کاری ما	بود به عفو تو چشم امیت و ابدی ما

ای آفریدگار سپهر و زمین
هر چه زودتر تو جزو نیست در عین
سلطان لایزال و معبود لایزال
ای آفریدگار سپهر و زمین

ای آفریدگار سپهر و زمین
هر چه زودتر تو جزو نیست در عین
سلطان لایزال و معبود لایزال
ای آفریدگار سپهر و زمین

چند داری سببی
ویندی از دانی چهره داری

به آستان تو مشرند سگان تو ایم
اگر چه پرده راز تو محسوسه با مبسم
بجاک کویتود چشم مردمان خواریم
ز ابرطفت تو شد نا پاک دیگر و گناه
بروز بجز تو در سیکس و تنهاسان
چمالیا بدر بارالنجاسه آر

که شب از نذرند از نذر آه و نزاری ما
فرشته از نماز پرده دار سرتا
به نزد اهل نظر عزت است نزاری ما
ولیک بخت نشد و انع شمسای ما
بجز غمت نرسد کس نمجسار سرتا
که هست بر در دلداری شکاری ما

غزل مرزا اسدالله خان غالب حمد

امی بجلا و ملاخوسه تو بهنگامه زار
شاهد حسن ترادر روش دلبر سرتا
دیدم دور از انکندید تو پیش فزون
نرم ترا شمع و گل خشک بو تراب
بجستیان ترا قافله بے آب دنان
مصرف هر ستم داده بیا تو ام
کم مشمر کر به ام زانکه به عکس ازل
ساده ز علم و عمل محسوسه تو در دیده ام
غالبه غالب سباز زانکه بدن خود

با همه در گفتگو بے همه با ما جبر
مکره پر خم صفات موی میان ماسوا
از نگه تیز رو گشته نگه تو تبسنا
ساز ترا ز پر و پیم واقعه تر بلا
نعمتیان ترا مانده بے اشتها
سبز بود جاسه من در دین اژدها
بوده درین جوی آب گردش هفت بهما
سته ما پاید ارباده مانا شننا
نیک بود عند لیب خادمه تو آیین لوا

ملاخوسه ملاخوسه
و عالی شون ملاخوسه

قطعه در مناجات از خواجه قطب الدین نجاشی کالی حمد

خداوند تو میدانی که بدکردم بنادان
منم در مانده محزون توئی فریاد منجان
ره دورست پوشم ندارم توشه در ویشم
نه اوندانکه کارم گنا سببی عدد دارم
بجی انکه معبودی محمد را تو بستود سرتا
چو جانزایی کنی ازین شود نه از خلوت ماین

بدست مگر شیطان مرا سپار یا الله
چو بستم بادل پر خون فرو مگذار یا الله
به بخش از رحمت خویشم با استغفار یا الله
رهائی ده ازین کارم توئی غفار یا الله
بهر چیزیکه خوشنود سرتا در انم دار یا الله
بکن رحمت در انم ره ره مشونم دار یا الله

ملاخوسه ملاخوسه
بایک شون ملاخوسه

ملاخوسه ملاخوسه
بایک شون ملاخوسه

در آن روز که بختیانی سر بریده نریزانی
سرم کالی که بدردم هر آنچه بد من و کردم

بفضل خویش بنانی مرا دید اریا الله
مکن چون کاک شریخ ز دم دران بازار اریا الله

قصیدہ عربی و لغت

صبحدم چون دید دل صور شونامی من
گوش ابل آسمان و حلقه ماتم بکجاست
مضریران کرد و دروادی امین نهاد
زان دل شوید رابر تارک خود می نهم
زبان ملک چون طبع شت و از هر سو گریست
کلام باز آواز که دی اسی غم لذت شست
در حیرت عجب به زانکه یزد و دور داشت
آینه در آینه در آینه در آینه در آینه
نیلون در آینه در آینه در آینه در آینه
منست باز چو طبعی کاش بجه جرات
نموده هر دم عجب است ازین قدس شوبن
نیکو سستی کرد و ازین جگر آموخت
شناخت عصمت تلاش صحبت من کی کند
منکه از دل تا دماغ چه جسمای شراب
نیم ن فین حیران زمران چه گرفت
آن بهشت منم که بعد معزلی هنوز
مرحبا ای باو که کیفیت روح القدس
من قیامت را عشق دیده لوتان بگرد
نفع صور آمد بجای کمال ز اودی هنوز
من مایع ملک استغنا و اماند بکرم

آسمان صحن قیامت گردان غوغای من
 شیونم تابر کشید آهنگهای پای من
 و دریل شوق یعنی اگر نه موسامی من
 کاشیان مرغ محزون شدل شیدی من
 چشمه لذت کشابه موی غم بالای من
 فی غلا کفتم چه خم ای من ای سله ای من
 باو دکام و کون از جام استقامت من
 لعلی از او زده گوش شب یازدهی من
 بسکه هر به گشته کوستانه از غای من
 از ریش درون پیرس از دل من آرامی من
 شوق بی هنگام تارست ناپروای من
 تنگ بو شتم باو که جز خون بود صبا می من
 خون جگر و خستر ز جوشد از لبای من
 کی شود و نمور و کی خالی بود وینای من
 مریمی را بر دبالا دهن سی زامی من
 خدمت طوبی بودنگ چمن پیرای من
 کاد می چون عشق در فتنی ز سرتاپای من
 چه در بهشت و فتنه از هر گوشه صحرای من
 زخم معنی میکند طبع سحر بالای من
 و در دمانا ... در زلف مستقامت من

معاونت‌های فنی و مالی

طہ کا بیرون ہونا

سیدنا شیون بالمدینہ ایں

ہر ایک کو درپیش ہے۔

۱۰۰

در این کتاب
موج دریا و شکر
و شکر و شکر و شکر
و شکر و شکر و شکر

در این کتاب
موج دریا و شکر
و شکر و شکر و شکر
و شکر و شکر و شکر

در این کتاب
موج دریا و شکر
و شکر و شکر و شکر
و شکر و شکر و شکر

در این کتاب
موج دریا و شکر
و شکر و شکر و شکر
و شکر و شکر و شکر

دستم تر کرده طوفانی که در معنی یکست
نور و ظلمت را بود کجایه در تابدگی
بسکه در معنی بطفلی باز می کردم ملک
آیت لا تقطعون رحمة الله شد گره
معنی بنیان من آرایش بیت العبد است
لوح دل نقش صمد اردو چه غم کاستا چین
بال طائوس از کلاب عود و خوان پرور
اصل من از دودمان نوع انسانی بچی
جوهر اول که فرزندم زینبای کی نوشت
کز جهان در شرب آرم روی در گوش آید
گرگزیند سر سبز خاک دشت مرغان چو
شقه دریا می جایش گفت محسود که ام
موج دریا می طبعش بانگ کوثر کرد گفت
در دمه اندیشه قدر تو لشکر فزایم
تا تو گشتی غایت چشم از ره نسبت گرفت
سانه من همچو من در ملک هستی امت
آسمان و حد تم بر عالم فکرت محیط
دودمان عشق را ازین گرامی تر نژاد
نازش سعدی بهشت خاک شیراز بود
این کباب تش جان شراب در دل
من پیشان گوی سحر اندیش سواد بهر دست

موج دریا می موج حله خااری من
آن از روی آفتاب این یکبار نیای من
در حساب و شمار غفلت فردای من
بر زبان جبریل از شرم عصیانهای من
کو شنبه ویر باشد صورت پیدای من
باغت تمثال صنم شکر دیبای من
تا بسازد مرد و مریه در کوسم گریای من
حور صنم رضوان در دست دلم حوای من
آزبان سجد عیار گوهر یکتای من
مرحبا یا امنی از مرقد مولای من
چنگل اندازد بزلغ دیده بینای من
آسمان گفته طر از خانه خضرای من
تخته نشین س فدا می زاده دریای من
حلمای علم بردوش دل دانای من
مردم حکم سبل در دیده بینای من
سایه تو در عدم پیغمبر مینای من
تو امیت بر تابد پیکر جوزای من
جوهر من کرد روشن گوهر آبای من
گر نبود آله که گرد مولد و ماوای من
کش سخن نام است تا کی زید از لبهای من
من بسودا مانم و ماند بن سودای من

تخمین من از عید القادر بیدار غزل میسر و بلوی در
گیسو مشک نشان و قدر عنادار
همچو آینه خورشید کف پا دار

غزل مولانا جلال الدین رومی نعت

برگزیده ذوالجلال پاک بی مبتاتوئی	یصمدش بعد حبیب عالمی تا توئی
نور چشم انبیا چشم چراغ ما توئی	نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات
پانها ده بر سر گنبد خضر توئی	در شب سراج بودت جبریل اللہ کا
عاجزان را راه بنامنا شاها توئی	یار پیول بعد نودانی امتانت عاجزان
مصطفیٰ محبت و شایعہ توئی	شمس سر پرچہ اندخت تو بغیرا

غزل امیر خسرو نعت

بهر خند و صفت میکنم حسن ان زیبا تر	ای چهره زیبا تو شک بتان اذری
وز هر چه گویم بختی حتا عجب دلی	تو از پری چابک تری وزیر گل ناری
بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری	آفاقا گردیده ام مهربان و زبده ام
شمس ندانم یا تو فرزند آدم یا پرست	هرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خویتر
تا کس گوید بعد ازین من دیگر تو دیگری	من تو شدم تو شنی من تن شد جان شد
آن ز کس رعنائی تو در درم کافری	عالم همه بنامی تو خلق جهان شدای تو
باشد که از بهر خدا سوی غریبان نیگری	خسرو غریب است و گدا و فقا و دهر شما

غزل یکتا نعت

لشکر زنگ چورومی بسروسی رخت	تا خطش طرح جهانگیری و کاوسی رخت
آب شد شعله بیضار کف سوس رخت	پر تو شعله حسنش چو بطورانش زد
که بر شک شفقتی از قره ام طلوی رخت	سر مه آلوده نگاشت چو بیاوم آمد
خاک شد جاده و در راه قد سوس رخت	با امید که شود جلوه گر آن سرور و ان
صد چمن گل بزار قتی و طلوی رخت	گل افشان این خیال از بند سوس ایران رفت
همه من مشک شد و در بنا قوسی رخت	بر در میکده از تالارم نا تو شمس
برگ و بارش کفست ناموسی رخت	از بهار گرم و فصل نبی یکتا را

غزل مولانا جامی نعت

عبدی بد فتنه
ایکدن کافران
۱

عبدی بد فتنه
ایکدن کافران
۱

عبدی بد فتنه
ایکدن کافران
۱

لے حبیب عربی مدنی قرنی

لے شاعر و شاعر

لے سبب و سبب

لے سبب و سبب

لے سبب و سبب

لے حبیب عربی مدنی قرنی
فخر از شایخ و عربی من عجم
ذره دارم به بوداری او قص کمان
گرچه صدم مرطوبت به پیش نظرم
صفت باوه عشقش ز من مست میرس
مصلحت نیست مرا سیر می از آن آجیات
جامی ارباب و فاجره عشقش مزوید

که بود در غمش با پشادی و خوشی
لاف مهرش چه زخم او قرضی من حبشی
تا شده شهره آفاق بخورشید و سمن
و جبهه فی نظری کل غذاة نوسنه
ذوق این می نشناسی بخدا ما پختی
ضاعت اندک لکل زمان عطشه
سر مبادت گرا زین راه قدم باز کشتی

غزل مولانا نایار

زهی عرو علاوه نتمای اوج انسانی
امیری عالم امری شعی ماموری خلقی
جیمی حمت لکالمینی شافع حلقه
ظهور کمال و ذوات صفات خیرت یون
حق اندر شان نشیبی محمد نام خود خوانده
شبستان جهان روشن نور ماه روی
درخشان آفتابی آسمان حسن محبوبی
چه وسعت داوود یارب بظرف آن عظیم الشان
نیاز اندر دلت گریز رخ کبر اش جاگیر

نبی یثربی محبط تنزل منبر قلانی
ادیب علوی و سقلی رسول انسی و جانی
کرمی اکرم الخلقی سر ابا فیض رحانی
جسبه سید محبوب حاصل الخالص با
محمد سحر حق بود بحکم ذوق عرفانی
زتاب شعله جانش کند خورشید رخسانی
چو شمع صبح در بر سش نماید او کنعانی
که آنی عبده گوید بجای قول سبحانی
نه بنی تا ابد روی پریشانی و حیرانی

غزل نواب حسین خان مختار حسین نعت

امی ظهور تو بود تا سحر ادبایان
مستن و آمدنت بود بان واحد
جنس کاس بکس مفسد کنعان اوقام
میتوانی که سبک و ش سکنه یا مولا
کو بیکر جامه ز جامه و از خوش حسین

افکنند ز لاله نام تو با یواسه چند
سلم پای سباهات تو بر با نه چند
چیده احسن تو بهر ناحیه و کافی چند
بنه ات را زگر انباری عصیان چند
برق در خورش انداز بچو لانی چند

قطعه مرزا عبدالقادر پیدل و نعت

آنکه امکان با وجود بیهوشی احدیت احدیت
 رونق این بخت محفل از چراغش بر تویی
 از سواد ملک هستی تا شبستان عدم
 هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر
 کثرتی که ز وحدتش خارج شمایی باطل است
 موج از دریا و رنگ از پشت بزم تابست
 آستان او سر اش هر چه خواسته بیدار
 از من بیدار چه امکان داشت فهم ز غیب

صورت تمثالی از آئینه زالموی او است
جوش این نه چرخ خضر ^{پنهان} از خمی او است
هر کجا مژگان کشانی سایه کیسوی او است
بختلم جوش بهارستان رنگ دلی او است
چارسوی شش جبهت هنرگاه کیسوی او است
هر دو عالم در کنارش محو جبهت جوی او است
گریمه دل در غل گم کرده در کوی او است
شلفه کین اشارت خمار روی او است

رباعی شیخ ناصر علی سمرقندی دہشت

پیش از همه شاہان مجبور آمدہ
لے خنجر سل و ب تو معلوم شد

ہر چند کہ آخر بطور آمد و
دید آمد و تر راہ دور آمد و

مکتوبہ مبارک درج خلفائہ راشدین و حسنین رضوان اللہ علیہم اجمعین

مختصین الی بجزگزیر دستی
جیب خدا و نماز آشکارا
خدا را از محسن عطا کرد و رخص
میداد و روز ازل بی محابا
نبی دینی دید چون زبده
نمودست ایمان آن پاک
چو زلف فضل خواند با فضل گشته
حکایت نحر و شکایت مع
سیری که اطمینان سایه
کننده فلک خرقه پوشی

زیم گوشه شان دو گوشے قولا
 مددگار انصار و پشت مہاجر
 کہ آمد بشانش قلا من عطا
 حبیب خدا یار غار پیٹر
 نغمہ و بروی تقدیم گئے
 بیگمان ہمت اعتقادش
 شرفنامہ فضل و دانش ہویدا
 پس زوی عمر کا قباب کمالش
 رہد چون سواد شمس از نو بیا
 اگر ہوشیاری ز قول پیمبر

خوش آن مقصد ای که در پیش
رفیق همبستر شفیق بر آید
چه پیری که چیرل دست دارد
که قدرش شد از ثانی آید
بیامرز ایمان است مرج
زمن ذوالذی زنده است
چه صدق است یارب که از روزگار
فرغ ابد یافت از غوطه
ز سر گرمی ولق هفتاد
بگنج کوشش لوکان بعدی نیا

[illegible]

بنی یاسین فی شمس کشف

۱۱۲

ز شرب شد آن سار و یو صلیش
 بهوشی که در سمنیت بود و یکتا
 شد اقامت دین خالی از احتساب
 ز رانی زین قول آن خاص مولا
 ز تابگاه عتاب از مایش
 سه فیض از سلسله کفر و فرسا
 شیب که زنگ گلستان فضلش
 بنور حیا حلیه او محله
 چو کوه کراشنگ در بر داری
 شب تیر رخ را بنور هویدا
 با نوار اعجاز روشن بیا نش
 سواد سویدای او بر سودا
 حمید صفاتش با خلاق نمیکو
 بود قدر او برتر از عرض الا
 ولی خدا و وحی همیشه
 می بزم عشق و گل باغ سودا
 دو عالم که دو تیان سنانش
 چو مردارانی کند روز بجا
 شکسته ز نیرنگ اندر صد دل
 پرانده گردی چو خورشید تنها
 دوستش که از فضل انفاق
 حسن محبت و قوه این نهر

ز کوه نهاد گرد و دید پیدا
 چو گمش شد از عدل این چرخ
 ز شیب توبه آشوب صبا
 شکست از پیش چو جام مایه
 ز شیب ز گشت خورشید خفا
 پس ز می خفا بوش عثمان کرد خفا
 توان کرد از صیغه استعدا
 از جوش عسرت زده خوش نش
 چو آب سبک روح فیا ضل شای
 دلش کرد از صدق نیست
 نموده منور دل هفت قرا
 نیز از دونوی شمع دانش
 شرفنامه دانش با ساری
 عجب نظری که ظهور شیت
 ادیب حسین و حسن جنبش
 برآمد معراج قدر بلندش
 بخود و شجاعت چو شه کافرا
 نگا فدی حرم رابی تامل
 گرفته به تیغ دوسرین نایا
 ندیدند نظارگان زمانه
 بریزنده ابرو بخوشنده دریا
 حسین شیب آنکه درون کشید

بفر خند گس که در صد بازو
 گرفت از سر عیب لب نه دریا
 موافق بوحی و مطابق اقراران
 سبوی شراب سیم حرم مینا
 بجاک سیه کرده بچیان کوش
 ز آب حیا بود تخمیرش اجزا
 بشرم و جصاصوت او فرین
 که شد چشمه جود او عافیت ز
 دلش چون سواد لهر هر فرد
 کلاه یک از سحر دیدی میرا
 در اندیشه گوهر گنج فرقان
 بظلمت زدای مثل هجوه بیضا
 پس زوی علی ولی کر و لای
 بدو کرد اهل ولایت تولا
 در شهر علم و در بحر حکمت
 چو سودا بدوشن پیمبر کف پا
 کندم اندر خم تیغ تیزش
 شکنج دال کوه را سبب محابا
 صف بخت و چون کواکب
 چنین شه سواری این بجا
 پس آنکه است جوانان جنت
 بی دوست چندین قلع می لدا

در شرب شد آن سار و یو صلیش
 بهوشی که در سمنیت بود و یکتا
 شد اقامت دین خالی از احتساب
 ز رانی زین قول آن خاص مولا
 ز تابگاه عتاب از مایش
 سه فیض از سلسله کفر و فرسا
 شیب که زنگ گلستان فضلش
 بنور حیا حلیه او محله
 چو کوه کراشنگ در بر داری
 شب تیر رخ را بنور هویدا
 با نوار اعجاز روشن بیا نش
 سواد سویدای او بر سودا
 حمید صفاتش با خلاق نمیکو
 بود قدر او برتر از عرض الا
 ولی خدا و وحی همیشه
 می بزم عشق و گل باغ سودا
 دو عالم که دو تیان سنانش
 چو مردارانی کند روز بجا
 شکسته ز نیرنگ اندر صد دل
 پرانده گردی چو خورشید تنها
 دوستش که از فضل انفاق
 حسن محبت و قوه این نهر

دست عطا پرتو **عظیم** **عظیم** **عظیم**

ای جدورنده خدای صدف رفته پی
اعظم امیر المومنین حیدر امام المستسین
با خضر کبریا آمده بانوح و مساز آری
امیرس با ارشاد و حیران ز استعدا و او
یوسف بشمع سوخته خود را با و بغیر و خفته
فقیر و دربان دیش قیصر غلام قنبرش
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان
میرم حسین است حسن کرم جسم و جان و تن
آن فیه العین علی آن و ضنه باغ سینه
آن یک نام محترم و آن یک نام محترم
آن سال ماه اندک و آن سال ماه اندک
با و اندران آفرین از فضل رب العالمین
از با قزو جعفر سخن گری سبکی کاظم بکن
مهرتی و با نفی گریضم کنی با عسکر
ای مهدی غر زمان ثانی و بی خود عیان
سبک بستم سرگشته از جان دل گشته
حافظ خدای پیش کن در کار خود اندیش کن

سید محمد باقر
دست عطا پرتو

عظیم عظیم عظیم
عظیم عظیم عظیم

عظیم عظیم عظیم
عظیم عظیم عظیم

عظیم عظیم عظیم
عظیم عظیم عظیم

عظیم عظیم عظیم
عظیم عظیم عظیم

دست عطا پرتو **عظیم** **عظیم** **عظیم**

ای جدورنده خدای صدف رفته پی
اعظم امیر المومنین حیدر امام المستسین
با خضر کبریا آمده بانوح و مساز آری
امیرس با ارشاد و حیران ز استعدا و او
یوسف بشمع سوخته خود را با و بغیر و خفته
فقیر و دربان دیش قیصر غلام قنبرش
از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش
نقش نگین خاتمان صاحب یقین عالمان
میرم حسین است حسن کرم جسم و جان و تن
آن فیه العین علی آن و ضنه باغ سینه
آن یک نام محترم و آن یک نام محترم
آن سال ماه اندک و آن سال ماه اندک
با و اندران آفرین از فضل رب العالمین
از با قزو جعفر سخن گری سبکی کاظم بکن
مهرتی و با نفی گریضم کنی با عسکر
ای مهدی غر زمان ثانی و بی خود عیان
سبک بستم سرگشته از جان دل گشته
حافظ خدای پیش کن در کار خود اندیش کن

عز مولانا نیاز احمد بریلوی **عظیم** **عظیم** **عظیم**

که دست او بود اندر حقیقت دست بزدی
جیب بد عالم نیست محبوب سجا حسی
بسیرت مثل سپهر بصورت قضی ثانی

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی
امیرس و سنگبری عظمی عظمی ربانی
نشان شان چو پیکریان سرکش و نه

سرا پا جلوه چستی تمامی مهتابان
 زبانانی پاک او خیزست و شش پاکبازانرا
 ملائک طر فو گویان و ندند در کاب او
 نیاز اندر جناب پاک و از قدسیان باید

در بیان چستی و جلال
 حیاتی تازه گرفت از دین مسلمان
 جلوه داری کنند اورا خواص الهی و جان
 که آید چرخ از بهر کار و بار و دین

نیل نیاز در معین الدین چستی رحمه الله

خواججه **معین الدین**
 سر حق را بیان معین الدین
 منظر جلوه گاه نور مستم
 مرشد و رهبر اهل صف
 عاشقان را دیسل راه معین
 خواجه خواجه جان قدس مقام
 قرب حق ای نیاز اگر خواهی

معین الدین
 بی نشان را نشان معین الدین
 آفتاب جهان معین الدین
 باد می نس و جان معین الدین
 سده راه گمان معین الدین
 آسمان آستان معین الدین
 ساز و دوزبان معین الدین

غزل نیاز در معین الدین و بلوی رحمه الله

ولا و طلب بجشابه رگم بهند شاسته
 اسیر عالم از انی نظیرین و دنیائی
 محیط فیض و ایشای بعلم نقر استادی
 در دیامی تجریدی گل بستان تفریدی
 بهستان بلبل شهبور و زو شمشیر روشن
 چه غم داری نیاز از فتن تنها ازین عالم

انظام الدین و المله علیه رحمه الله
 شندشای علی جایی نبی شانی حق آیدی
 سلا حسن جابجشی همه جانان بخوای
 بشکل و صورت انسان نمایان فایات الهی
 که طالع گفته از آفاق عالم این چنین است
 که سلطان المشایخ یار جان شست پیر

فصل دوم در سوخت محسن و سواد و نوها و قصه

و سوخت ملاوشتی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
 قصه میر وسانی من گوش کنید

داستان محسن و سواد و نوها
 گفتگوی من و سواد و نوها

در بیان چستی و جلال
 بی نشان را نشان معین الدین
 آفتاب جهان معین الدین
 باد می نس و جان معین الدین
 سده راه گمان معین الدین
 آسمان آستان معین الدین
 ساز و دوزبان معین الدین
 غزل نیاز در معین الدین و بلوی رحمه الله
 ولا و طلب بجشابه رگم بهند شاسته
 اسیر عالم از انی نظیرین و دنیائی
 محیط فیض و ایشای بعلم نقر استادی
 در دیامی تجریدی گل بستان تفریدی
 بهستان بلبل شهبور و زو شمشیر روشن
 چه غم داری نیاز از فتن تنها ازین عالم
 فصل دوم در سوخت محسن و سواد و نوها و قصه
 و سوخت ملاوشتی
 داستان محسن و سواد و نوها
 گفتگوی من و سواد و نوها

شرح این آتش جانسوز عشق تا
در این سوز و آتش جانسوز عشق تا

سلسله
بخت پیروز و پیروز کرد

عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	بخت پیروز و پیروز کرد
روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم	تاج خوسه بت عریضه جوئی بودم

کس در آن سلسله غیر از من بسوز نبود
بک گرفتار ازین جمله که هستند نبود

این همه شکر و گرمی بازار بنداشت	سنبلی شکمش هیچ گرفتار بنداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار بنداشت	

سلسله
بخت پیروز و پیروز کرد

اول آنکس که خریدارش من بودم
باعث گرمی بازار شد من بودم

عشق من شد سبب خوبی و در غمائی او	بسمه کردم همه جان شرح دل آرائی او
شهر گشت ز غوغا ستماشائی او	

این زمان عاشق گشته فراوان دارد
کی سر و برگ من بهیر و سامان دارد

سلسله
بخت پیروز و پیروز کرد

مدتی در ره عشق تو دویدیم پس است	راه صد قافله در دیدیم پس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم پس است	اول و آخرین مرحله دیدیم پس است

بعد ازین ما و سر کوی دلارائی دگر
بغیر از لعل بغیر بخوانی و غوغا سگ

تو پندار که در دانه دل مجنون برود	آتش عشق بجان افندیرون برود
این محبت بعد افسانه و سنون برود	چه گمان غلط است این بره و چون برود

سلسله
بخت پیروز و پیروز کرد

چند لعل ز نو و باران لواز زو شود
دو رخ از سر دی بن طائفه نود و شود

لعل سپر چند بگام دلرانت بهیستم	سر خوش مست نه جام و گرانست بهیستم
--------------------------------	-----------------------------------

رحم بر بلبل سبک و نوا نیست ترا	احی آن تازه که بوسه زوفا نیست ترا
لطف بر عاشق خود مبسر و یافیت ترا	حیث بر کشته که از بیخ جانیست ترا
فارغ از عاشق غمناک نبیاید بود	جان من اشمه بیباک نبیاید بود
همچو گل چند بروی همه خندان باشی	همه ز غیر جگر گشت گلستان باشی
هر زمان باد گرمی بهشت و گریبان باشی	زان بندیش که از کرده پشیمان باشی
مانا بشیم که باشد که جانی تو کشد	بجاسازد و صد جور برای تو کشد
شب بجا شانه اغیسار نمی باید بود	غیر راسخ شب تار نمی باید بود
یاد اخبار دل آزار نمی باید بود	همه غیر جفا کار نمی باید بود
من اگر کشته شوم باعث نامی نیست	موجب شربت بیباکی خود کامی نیست
دیگری جز تو مرا این سله زاز نکرد	چو نتوس در نظر خلق مرا خوار نکرد
انچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد	بیچ سنگبیر دل بید گران کار نکرد
کز آزدن من هست عرض کردن	مردم آزار کش از بی آزدن من
جان من سندی دل تو آون غلط است	چشم امید براه تو نهادن غلط است
جان شیرین دل خود را تو آون غلط است	رفتن اولی ست که تو ستادن غلط است
تو نه آنی که عنسم عاشق آرت باشد	در شود خاک بران خاک گن آرت باشد
مدته شد که در آزارم و میدانی تو	و انچه عشق تو بجان دارم و میدانی تو
در غم عشق تو بیارم و میدانی تو	بجند تو که قمارم و میدانی تو
از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز	

فراخانی بیهوش و بیجان
من غم عشق و دست و پا
شدن بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان

عشق کشته بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان

عشق کشته بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان
بیهوش و بیجان

	از تو شرمند و بخت نبودم هرگز	
در غمت سر گریه تمام بدبیری نیست	ایمچو زلفت تو در دنیا نم و تدبیری نیست	از جناب تو بد دنیا نم و تدبیری نیست
	شرح در ماندگی خود بگو تفریر کنم عاجز مچاره من نیست چه تدبیر کنم	
گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غنایان بسیار است	گل این باغ بسی سروان بسیار است
	دیگری این همه بید و بانشق نمکند قصه زردن باران موافق نمکند	
گوشت گیرم و من بعد نیایم سویت	دیدم پوشم بهمانشای رخ نیکویت سخنی گویم و شرمند و شوم از رویت	
	بشنوی پسندن قصه دل زده دلشن ورنه بسیار پشیمان می زکرده دلشن	
چند صبح آیم و از خال در شام بروم	در سر کوسه تو خود کام بجای کام بروم صد دعا گویم و آن زده به شام بروم	در پی ات آیم و بامن نشنوی رام بروم
	کس چرا اینهمه سنگین دل و بدخواهند جان من این روی نیست لیکو شاد	
حال من کشته شمشیر بلا می داند	سوز من سوخته داغ جاس می داند همه کس حال من میرو پاس می داند	مسکنم ساکن صحرا می قاس می داند
	چاره من کن و مگذار که بیچاره شوم سر خود گیرم و از کو تو آواره شوم	
از سر کو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت گر ز فتنه ز درت شام سحر خواهم رفت	تا نظر میسکنی از پیش نظر خواهم رفت

عشق من جانی در دانه
خوناب من شکر دانه

عشق من جانی در دانه
خوناب من شکر دانه

از چنان تو من زار بر فتم لطف کن لطف که این بار بر فتم	
چند راه تو با خاک برابر باشم میرود تا بحدوث دیگر باشم	چند پامال اجاسی تو ستم باشم باز اگر سجده کنم پیش تو کافر باشم
خو بگو که ز تو کسم ناز تقاس تا که طاقت نیست ازین پیش نخل تا که	
چین در بر وزن کین ترا بند شوم حرف تا گفتن تو پیش ترا بند شوم	گره ای بر می چین ترا بند شوم رسم دل داری و این ترا بند شوم
التذکره که این فاعده اموخته کیست اوستا و تو اینهار که آموخته	
این همه جو که من از پی هم می بینم دیگران است و من از تو الم می بینم	زود خود را به راه عدم می بینم لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم
خبر ده بر حرف من بیل آرد ده کیسه حرف از رده و ستانه بود خیره کیسه	
انجمنان پیش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم	همه جاقصه در نور وایت کنم پیشش گش جز برضای تو شکایت کنم
خوش کنی خاطر و حسی به گاه سبیل است سو او گوشه چشمی تو گاه سبیل است	
مخمس از مولای نظامی کنجی رحمہ اللہ	
تو ستم طاق دوا بروی تو کیست که آید طرف کوئی تو	دام بلا حلقه کیسوی تو ای همه ترکان همه هندوی تو
دور مباد عین من از روی تو منگنه جان در دوا صا دستم	
روی چو عذرای ترا دوا مستم	

سازمان
نویسنده و مترجم
چاپخانه

سازمان
نویسنده و مترجم
چاپخانه

سازمان
نویسنده و مترجم
چاپخانه

سازمان
نویسنده و مترجم
چاپخانه

سازمان
نویسنده و مترجم
چاپخانه

عشق ترا چه نه من لایقم	خیزم و در پات منته عاشقم
چند نزد دوسه نکر سوی تو	
ای مه و خور زهره ترا کو لبست	ناز و عتابست ترا مشربست
کشتن من بود اگر مطلبست	چاره ندارم که بوسه لبست
تیر و کمان دار و ابروست تو	
بے تو مرا قد الف خشم شود	چشم خشم عینم به سرم شود
روز نشا طم شب ماتم شود	کز سرت یک سرمو کم شود
جان بد هم بر سران می تو	
زخم نگه بر من سائل زدے	رحم نه کردی و قافل زدے
دست به قوت زده حال زدی	تیر چرا بر من سائل زدے
نیست مراقبت بازو سے تو	
چند ز سله تیشه جور و جفا	جان و دلم شد بخت مبتلا
لے به پیمان شکن و سبه وفا	هیچ نیاید ز تو اسے بی وفا
کس چکد با تو و با خوسے تو	
کوشش تو با لگی به طعنه می زند	کرد حریم تو که پر سے زند
چرخ اگر هست که سے زند	کیست که این حلقه بدر می زند
بندہ طاعتی است دعاگوی تو	
مسترا و از مولانا جلال الدین رومی ترجمه شد	
هر لحظه بشکل آن بت عیت برآمد	دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگران بابر آمد	گه پیر و جوان شد
گاهی بتن طین چو صلصال فریت	چو عواصم سحانے
گاسنه رنگ کگل فجار بر آمد	زان پس بجان شد
که فوج شد و کز جاسنه بدعا غرق	خود رفت به کشته

عشق ترا چه نه من لایقم
خیزم و در پات منته عاشقم

چند نزد دوسه نکر سوی تو
چشم خشم عینم به سرم شود

روز نشا طم شب ماتم شود
کز سرت یک سرمو کم شود

جان بد هم بر سران می تو
رحم نه کردی و قافل زدے

دست به قوت زده حال زدی
تیر چرا بر من سائل زدے

نیست مراقبت بازو سے تو
چند ز سله تیشه جور و جفا

لے به پیمان شکن و سبه وفا

گزشت طبل ز دل نام بر آمد / آتش کل از آن شد
 یوسف شد از سفر شادی / روش کن اسیر
 از دیده یعقوب جوانوار بر آمد / نادره عیان شد
 نقاد قدم از مخزن اسرار بر آمد / خود گنج عیان شد
 خود بود که خود بر سر بازار بر آمد / بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و لشم آمد و پنبه / تا خلق بهوشند
 خود بر صفت جبه و دستار بر آمد / لباس همگان شد
 در موی با اسر شد سوی دریا / در گوش قطره
 بر شکل ذر لوی شوار بر آمد / در گوش شمعان شد
 پیخواست که کرد همه عالم بیکه دم / از جگر تفریح
 عیسی شد و گلبه دوار بر آمد / تسبیح کمان شد
 شمع چه باشد چنانچه که بیفت / آن دلبر زیبا
 شمشیر شد و انکس کرار بر آمد / قتال زمان شد
 فی الحکامه عبرت بود که می آمد / هر وقت که ریدست
 تا ماقبت آن مشکل بر جای بر آمد / داری مهیا شد
 خاکه هر که که نیست با کن / در صورت محصور
 رومی سخن که هر که که بود / تا دانه کجانش
 کافور شده آن کس که با بکار بر آمد / از دوزخیان شد

طبع
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره

طبع
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره

طبع
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره
 تشبیه و استعاره

تقویمات		
تقویم فزوی طلوی و جوی سلطان محمود		
بسی سال و دهم بنام	اگر شاه بنام آماج و گنج	اگر شاه را شاه بودی سپر
بسر بنامی و آن را	چو اندر تابش بزرگی بنام	یا رست نام بزرگان بنام

درختی کج است یار شست	گرش در سنگ بلیغ بهشت	هر اوجی مله شش تمام آب
و تیغ انجبین بر نی ز شرب	سیر استخام کو به بیار آورد	ایمان نبوده تلخ با آرد

مثنوی حکیم حاصل الدین خاقانی

ما نیم نظارگان غمناک	هین آفت سبز و مهره خال	لین غمده و مهرنا بجایند
سر کعبه عیسای کشایند	وین طرفه که بر باطوفان	مهر زن است و غمده گران
خود بوالعجبان سحر کارند	که قائم و گاه قند زارند	وقت است وقت در سر کارند
سیلاب عدم بسر در آید	وقت است که مرکبان انجم	نعل نیکنند و بم سم

مثنوی از مولانا جلال الدین می

شمید ستم که موسی مناده	طلب میگرد از حق و خاجا تا	که یارب این لطف خدا
همی خواهم که خاصات نما	ند آید که امی موسی سفر تن	بر و اندر فلان غمی کزین
که از ماجله خالصان بچی	که در وی عشق و سواندگی است	چو موسی فیم کرده حکم مطلق
برفت کجا که فرمان بود خدای	یکی را دید بر کوسه بر منبه	نه او را هیچ عقل پایا و منبه
نمونی بر پیشد غمش	قدرت ده خنده پیرایش را	بهر خط که میبختی که یا هو
نظر میگرد و خوش آید	بشفت سلامت کز انعام	بجز نبوی نباید تیغ آواز
به دلفشا که انی است الهی	ازین بسیار گفتن چه تو آید	اگر قصود و دید است گو
و گرجا حق ترا کاست کوب	چونام حق شنید آن مرد حیران	یزد او و پر یاز و اولیش

ادای موسی بچوش ازین کار

مثنوی نظامی نخوی علیه الرحمه در حالات اربط الیس نسبت فی نفس خود

ارسطوی و ثندل و پوئند	تا گفت بر بنا جدا یلبند	در اتم پیش گر این باسن
در سبکی را کشایند هباش	به نیر ری حان آفرین شاد و	ز بند کج نکشاد از ادوی
چو در یان چسپین آید از غم	کز آغاز دستی غایم شمس	خشنین یکی جنبشی بود فرد
بجنبه حنای که جنبش و کرد	چون بر جنبش میجا افتاد	ز جنبشی جنبش نه تبار

جزا دل که ان پیش بود

نیز با بهشتی است

همه جانور است که در پیشگاه

بسیار حسن و قبح

بسیار جلال و جلال

مثنوی با لحن غزل

سپه خواران غنچه یار کشت تو منشد جویری در میان در انجمن جنیان نیامده قرار به بالایی مگر نشاند بود از انجمن گردنده مایاناک سوی آینه میل خویش دید چو بر کار اول جهان بخت که آتش بزمی گشت و پستی گرایده شد کوشش پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر چار گوهر بر خداسه وز ورستنه مایه نیکوختند	سپه دور در انخطا گرفتار کشت چو آن جوهر بدین از نور و همی بود جنیان بسی و گاه چو گردنده گشت آنکه بالاد و روان شد سحری و خشان آن میل اول گراینده بود سکزد ساز در شد سپهر بلند ز نیروی آتش بوانی کشاد که گردنگی و درود از سرش چو اسوده شد آب در می نشست گر فتنه بر مرکب خویش جای وزان رستنیهای پردخته	چو کشت آن سحری مریز خرد نام او جسم خنبد کرد ازان جسم خنبد آنکه نایب بود سکونت گرفت آنکه زیر آید ز میلی که مگر خویش دید به انسان جنش نایب بود ز کشت سپهر آتش آمد پدید که مانند او گرم دارد نهاد چکیده بوانی در مفاک ازان رو پدید شد خاک مزاج همه در هم میخستند زهر گونه شد جانور ساخته
--	---	--

سپه خواران غنچه یار کشت
تو منشد جویری در میان
در انجمن جنیان نیامده قرار
به بالایی مگر نشاند بود
از انجمن گردنده مایاناک
سوی آینه میل خویش دید
چو بر کار اول جهان بخت
که آتش بزمی گشت و
پستی گرایده شد کوشش
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر چار گوهر بر خداسه
وز ورستنه مایه نیکوختند

سپه خواران غنچه یار کشت
تو منشد جویری در میان
در انجمن جنیان نیامده قرار
به بالایی مگر نشاند بود
از انجمن گردنده مایاناک
سوی آینه میل خویش دید
چو بر کار اول جهان بخت
که آتش بزمی گشت و
پستی گرایده شد کوشش
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر چار گوهر بر خداسه
وز ورستنه مایه نیکوختند

سپه خواران غنچه یار کشت
تو منشد جویری در میان
در انجمن جنیان نیامده قرار
به بالایی مگر نشاند بود
از انجمن گردنده مایاناک
سوی آینه میل خویش دید
چو بر کار اول جهان بخت
که آتش بزمی گشت و
پستی گرایده شد کوشش
پدید آمد آبی چنین لغز و پاک
چو هر چار گوهر بر خداسه
وز ورستنه مایه نیکوختند

مثنوی زلالی در تعریف بایع ایا و شرح سلطان محمود سرای سوز و کداز بر آورد مبنای بر سرنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زلالی این جهان هیچ دریچ چو سراز آب و گل چید و بگو شمع خور دانا شکسته ز طاق انقاده دلهای شیشه که در شرمین بایع راجعت که عکس گل فی لایه دروی	که جنت بخت در طبعش زک ازان مرغان یکی اندیشان همه هیچ همه هیچ همه هیچ بکا طرح آب و گل شکست آرد چو شیشه یار و گهتاری شکسته گل افسانه از شاخ روایت که آسایش بمرگان آهفت شعور و بسکه بازی پیشه زاده	لشده خانه نقاش شاخ که بشو شمع حال باغ و باغ بازادی ازین گلشن بدین برون کش نامی گل و ان که تا سحر آب خاک خوشی چنین شکفت روی حکایت چنان آتش زدن بخت سبکی کلاه و از گون بر خوراده
گلشن آن مرغ است پر شاخ که تا خوانی برین می از شاخ		

مثنوی زلالی در تعریف
بایع ایا و شرح سلطان محمود
سرای سوز و کداز
بر آورد مبنای بر سرنگ
برشته نقش مرغان بر شاخ
زلالی این جهان هیچ دریچ
چو سراز آب و گل چید و
بگو شمع خور دانا شکسته
ز طاق انقاده دلهای شیشه
که در شرمین بایع راجعت
که عکس گل فی لایه دروی

مثنوی زلالی در تعریف
بایع ایا و شرح سلطان محمود
سرای سوز و کداز
بر آورد مبنای بر سرنگ
برشته نقش مرغان بر شاخ
زلالی این جهان هیچ دریچ
چو سراز آب و گل چید و
بگو شمع خور دانا شکسته
ز طاق انقاده دلهای شیشه
که در شرمین بایع راجعت
که عکس گل فی لایه دروی

ز اقلیدس کشایان نشسته
 ز برق شمشیر پدید دلگذاشته
 نشانان اگر میفت از کاش
 اکتفی صورتش گریان نشستی
 کسی گرفتیش دست هرگز
 که نیست از جوان بی اگر
 ز دیوارش قنار رنگ میرود
 که رنگ سبز از سبزه بود
 خیال از غرور اش و قناری
 عطار و دفترش کا و زرین
 ره این راه او سودی خانه
 بهشت از پشت افسانه
 میان عاشق و معشوق خویش
 ز ناله به روان دساروان
 یکی از ملک مانده نشسته
 روان گفتند کاین تیغ بچین
 چون قطره سبزل افروز
 بغزین قطره نعل آتش
 پیش سسینانی و از رنگ
 که بادالاه از سینه ات داغ
 نهال سایه رستان خرامان
 کشیده ستر از دودلش
 در و قصر همه آغوش گشته

طلب کرد و دلا و شاد و سحرنا
 سبزه سحر از این سیرایستی
 بردین به سیر نشسته بود
 کزنی چون فلک کشن و بین
 فلک ز شانه ستر چیده می
 چه باغی بر بروی خلعت
 چنان که شیشه عکس گلگون
 چه قصری استغنا بزمی
 بصاحب تالاب آواز دادی
 اگر مرغ سحر و مرغ گلزار
 غلط میکرد و هر هم آشیانه
 درین شدن آن گل خان
 ز مرغین تالابان قصر لاوین
 ز ناز و قطره راوش دید
 یکی از نیش فرهاد خسته
 ز کلبه نشسته استاد کاریم
 تمام از ناز حسن گل سوز
 چون گنجی مار کلس در بنا گوش
 لکاز دینش گلزار سبز رنگ
 تنگنه باغ و مستی در نکته
 سر سبز و جو صاحب غلامان
 گرش در آب زو عکس گلزار
 گرفته خویش ابله بوش گشته

قلین جایی خار ابرازی
 بالای نفس و پای بسته
 آینه تاب نوعی نقش سبزی
 سندی سیر به چسقی زردین
 دران باغ ارم قصری بنا کرد
 سر کل اسیر در شکسته
 چنانش سبز نشو و کرد
 فلک دستانش شهرت
 فلک البکه دستش فرو بود
 پریدند ز پانی نالیدن زار
 در و تاجان به کعبه خواب فتنه
 هجوم ناله بر و نفس بود
 بقه ز ناله در میان بود
 عنان است از تناسی شایم
 چو کا ویدم دل آن این
 نرد و جانب محمود داریم
 دانشد کو کبرن فرهاد پیشه
 چو کوه ماه عید شهنشیر
 در آمد از محمود چون باغ
 اشارت بلبل کوثر نشسته
 شقائق چار چشم و جیرت
 تراکت بین که گل ستر
 زین انجیر کک و نیشه دارد

در این شعر
 بهشت از پشت افسانه
 میان عاشق و معشوق
 ز ناله به روان دساروان
 یکی از ملک مانده نشسته
 روان گفتند کاین تیغ بچین
 چون قطره سبزل افروز
 بغزین قطره نعل آتش
 پیش سسینانی و از رنگ
 که بادالاه از سینه ات داغ
 نهال سایه رستان خرامان
 کشیده ستر از دودلش
 در و قصر همه آغوش گشته

کینه بین است
 در این شعر
 بهشت از پشت افسانه
 میان عاشق و معشوق
 ز ناله به روان دساروان
 یکی از ملک مانده نشسته
 روان گفتند کاین تیغ بچین
 چون قطره سبزل افروز
 بغزین قطره نعل آتش
 پیش سسینانی و از رنگ
 که بادالاه از سینه ات داغ
 نهال سایه رستان خرامان
 کشیده ستر از دودلش
 در و قصر همه آغوش گشته

در این کمال و در این کمال
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند

در این کمال و در این کمال
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند

در این کمال و در این کمال
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند

در این کمال و در این کمال
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند

در این کمال و در این کمال
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند

چو در فلک در شیشه دارد
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند
بچرخ ز دیوانه و به قیام
در شجاک گریبان بچرخ
ز تل اغوش گیر سایه میشد
چه باغ نوح و بلبل چو عریان
که تاخیر نذر جاد دست است
که این بخت دست در میزد
پس بنگین شای جوش میزد
سر نشان موج گل بر دوش میزد
نگاه ز خورشید می داد
غلامی داشت شایع صورت
نهان از و نیاز در بیان
ز حاجت قیامت علم داد
یکدم صدق و آیه تراشد
هنوز مگر بر بازوی ناز است
پس مولی به شک تر شد
خیال عاشقش را از اندیشه
چو درستان پر سده دیو
پنجه بد چاک بگرگانه
که نه نیست آن جلاد جلاد

در خجای کماله زایه است
چو سیر می چرخد و می چرخد
سر این قیاس اندوخته می شود
بسیار خیر و کشت باغ قلند
چو لاله سر مهر داغ رقتند
چو قصری بی بای در قفسه
غبار آستانش بر نو مهر
بیان عیال قصه کم بی فتنه
بیا می ش برگ از تاج خروسان
که این بر سبزه غلطی می چرخد
که آن پدیده را معجز می شد
غلامان طرقت در پای کوبی
بغل خمیازه بر اغوش میزد
دل محمود جاسی در گریه بود
کایازی ثانی بودی بصورت
ایاز از شک مهر تشنه کرد
دل و بی طاقی را سر هم داد
ز یاز می بهتری آری است
هنوزم دست بیری دراز است
هنوزم لاله بر دلهای سبیل
همین با و نمک با دوزلش
چو محمود از ایاز از دوزل شد
بغیر از برق خج در رخ شا
یکی جلاد حاضر شد بر گاه

که قصه و باغ داغ انتظار است
نماند تا سکایت ده بیزنک
کل و بیل بر چرخ شعله و دو
در دین قشربان دل و افتاد
دل از مهر روان از ماه یزد
چو خور با پا زش به سایه شد
چو کبر و دیوی نش در غوطه خود
فتاده میر دست و ناز است
که آن دی اغوش و ابرام
لباسی صفا نوش میزد
همه پدیده اغوش خوبه
به تنگ اغوشی سر و آرا
نظر باز تماشا که در گریه بود
سیان آن غلام عشق محمود
کاهش در پس مهرگان کین کرد
که عاشق بن فونی باید که باشد
که ریزه خونت ز مالدین است
هنوزم در گلستان گذشته
ز صد کل یک گانه در باغ
ز غیرت هر که خاطر از فلک
غلام عشوه گر خوش بخت شد
ز سر بختان چنین جاسی بود
که بر خوشند دیدن به هانا

چو سیران در میان دوشی
 چو عفریته در سوغ گوش
 ز خوشش سخن بارشک چو کین
 بر روز بهر میان تیغ ابله اد
 زبان از تشنگی افکنده بر رو
 گفته مدینه دشت مرزباد
 فرسایند از مغمیز میگرد
 فرو گشتند در گوش دلارام
 ایاز گرم خون چون بفعله حبیب
 نگاه از تیزی می ترکان شان تیز
 جهان بان تا در ششوی بر تپا
 که بر قمار شوی داشت و اما
 چو محمودان خرام جلوه ایاد
 زور گاه بلند قصر آو سیت

چو ترکان شکوه میباش
 اشارت کرد و نه آن شکلی
 سرش سالاله فریاد من کین
 چه غمی روزها تار یک کرده
 سلسر معج آب اعطش گوی
 گرفت آن شتر آفاق در جنگ
 بخار کوه آتش تیز میگرد
 که از غرنین بدین شاه خوزین
 در کلخ و میان عشوه بست
 شبح زلف افکنده دروش
 تکه یار بر از قصر در باخت
 بر رفتن خنجر ناوردی شد
 بساط حلقه فقر اک در چید
 سخن کوتاه و قصه مختصر شد

شیده سنبه اش خنجر بدوش
 که بر گیرین غلام نازنین
 همانم پیش خشم مرد جلاد
 بوسیدن لبی باریک کرده
 چنانش سر بر تیغ افکند
 رواند سوی قوم باریک
 خیر گیرین تگ و تیر سبک گام
 چو دایع لاله در خون با شید
 دهان از معنی گفتن بهمان تیز
 که تا مالده سر لوانه را گوش
 ایازی دید بر لوان خنجران
 به برشتن چو آه سر و میشد
 شان سر را بجا کوفت خون
 که اینک از دو جانب و شد

قصیده ابو الحسن رودکی

مر بسود و فروخت بر چه دندان بود
 سپید سپیده بود و در مر جان بود
 یکی مانند کون دندان همه بسود و برخت
 نه نخس کپوان بود و نه روزگار دراز
 جهان همیشه چنین است که در دست
 همانکه درمان باشد بجایه در دشت
 کهن کند بزبان نه همان کجا نو بود

شاره سحر بود و قطره بدان بود
 چه نخس و همانا که نخس کپوان بود
 چه بود دست بگویم قضای یزدان بود
 همیشه تا بود این گدازان بود
 و باز در همه کز نخست درمان بود
 و نو کند بزبان نه همان کجا نو بود

تنبیه

مکتوبه

مکتوبه

بسا شکست بیابان که باغ خرم گشت
 بهی چه دانی ای ماهروی غالیه موی
 بزلت چه بجان نازش بمیکند تو بدو
 شدن زمانه که روش لبان زیبا بود
 شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود
 بهی خرید و می رخت بهی شمار درم
 بسا کنیز یک بیکو که میل داشت بدو
 همیشه شاد و دناست که غم چه بود
 بسا دلان که لبان حریر و لبغیر
 همیشه چشم ز می زلفکان چاک بود
 عیال نه زن و فرزند و نه مؤنت آن
 تور و دلی را می مخ کنون می بین
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 شد آن زمانه که اولش مردوان بود
 شد آن زمانه که سوش همه جهان نشست
 که از بزرگی و نعمت از این جهان بودی
 بدان بهر خیر اسان چهل هزار درم
 در لباس بر آکند و نیز شخصیت هزار
 کنون زمانه در گشت و ن گشت

و باغ خرم گشت آن مجایبان بود
 که حال خادم تو پیش ازین بچه سان بود
 بدید او آنکه که زلفت چو گان بود
 شد آن زمانه که موی لبان قطران بود
 نشاط او بفرزون بدنه بی نقصان بود
 بشهر هر چه سکه ترک ناز لیسان بود
 بشب یارت او نیز داد پنهان بود
 و نشاط و طرب با فراخ میدان بود
 از آن پس که بگردار سنگ و سندان بود
 همیشه گوشه زمی مردم سخندان بود
 ازین همه ستم آسوده بود و آسان بود
 بدان زمانه نه دیدی که زین چه لیسان بود
 سرود گوایان فرستی هزار دستان بود
 شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود
 از و فرونی یک پنج میرماکان بود
 بمن رسید بدان وقت حال چنان بود
 عصابا بار که وقت عصا و انبان بود

قصیده رشیدی

آفتاب بے رعبا لے آسمان و طلال
 دست تو گاه بجا بر باد و آه گنج و مال
 نیست از بخشیدن اموال طبع و مال

ای ز لعل و لیانت صحن عالم بر طلال
 تیغ تو روز و غا غا داده کرده گنج و مال
 نیست از پاکدن کفار تیغ در ستود

بسیار از این شعر در
 کتابخانه من است

عنوان این شعر
 در کتابخانه من است

این شعر در کتابخانه
 من است

این شعر در کتابخانه
 من است

ح
چون که در این عالم
چون که در این عالم

چون که در این عالم
چون که در این عالم

چون که در این عالم
چون که در این عالم

چون که در این عالم
چون که در این عالم

هزار شعل ز آتش افروخته در دل
رخسکه بوده چو جان فروخته رخشان
سمنش موخته و ریخته گلشن در گل
غمیدار چون اندرون گرفته مقام
یکی سرشک و هزاران هزار در دو دریغ
گسسته بر رخ بجاوه کون طویل در
چفت گفت در لغا امید من که مرا
گمان نه زده ام من که تو درین روزی
هنوز ناچیزین بستان من کس گل
هنوز کس سیراب من ندیده جهان
بجاک تیره سیری مرا بجنگ اجل
بتفشه لوی مرا خاک بر کشاده گره
همان کسم که بدی صورتم حال بهار
همان کسم که هر کس که دیدی گفته
کنون ز بر ز منم چو صد هزار غریب
ز خاک و خشت بگسسته و بستر و بالین
چو چشمهای یقین ز آب دیده لحد
نه کس بیار و روزی ز تو گام یاد
بز پر خاک و زاموش گشته بر دل خلق
گرفته با و ترا دوستدارند بر
شده دلیل نشاطت روزگار بهار
زمین صحنه سیست و ابر کج کمر
فلک در خمش همی بار و بوالما حس

هزار چشمه طوفان کشاده کرده تن
ز خاک و خشت همچون لباس آهن
یکی زرد و درخ و یکی زیبا و محن
غریب و از بجاک اندرون گزیده وطن
یکی دریغ و هزاران هزار کرب و حزن
گرفته در عرق گوهرش عفت بین
غلط قنادین در وفا و مهر وطن
صبور دار به بندی زیاده دهن
هنوز ناشده سیر این لبان من زمین
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
بدل گزین کمتر کسی ز من بر من
تو با بنفشه عذاران گره زدی دامن
همان کسم که بدی عارضتم نگار خشن
سهیل مشکین زلف و ماه صحره ذقن
گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن
زرد و حسرت کرده از ابرامین
چو جامهای شلیدن ز خون دیده من
نه کس بگرد و روزی مرا به پیران
ستم رسیده ز جور زمانه زمین
بسیستم مهر ترا طوق برگردن
نشا طکن که جهان پر گل است پیون
درخت قبه کافور و خاک در عدن
ز خاک بسنگ هم رسیده ز آب آهن

بخواه از آن که ربانک نابوده که اوست
زبانهاش چو شمیر با سبزه خون آورد
شبه مظهر و منصور نصیر با صردین
بزرگوار است که کز بزرگی ملکست
مبارک اختشای که از لولک و است
بدست دولت اسلام را دهد تسلیم
چه سدا این پیش چه کاغذین دیوار
شجاعت و مهر و جاه جو دولت عز
سوار تیغ گذاری شجاع جگر زخم
هزار لشکر باشی تو در یک میدان
بروزگار تو باطل شد ملک کیه
بیای دولت بند موافقان بختای

سیان قدرت و ثبات خالق ذو المن
برز که بخت شمس با سبزه اژدرن
که پادشاه زمین است و شهر بار زمین
به تیغ دولت خود کین اصل و چو خنجر
زمانه زیر مراد و جهان به زیر من
بفرق نیت افلاک اکندر وزن
چه کوه روین پیش چه دانه اوزن
جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن
پسهر این کردی سبیل نایب زن
هزار رستم با شمشیر تو در یکی جو سن
نشانهای فرا مرز قصه سیرن
بدست نصرت و پنج مخالفان بر تن

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
باغ را چون ناف آهوشک ایام بقیال
دو دشت و شوق نیم شب بوی بهار آود باد
باده گونی و مشک سوخته اندر آستین
نشرن لولوی بیضا دار و اندر مرسله
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون سما
راست پنداری که خلعتهای نگین یافتند
داغگاه شهر بار کنون چنان خرم شود
سبزه اندر سبزه سینه چون سبزه اندر سبزه
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست

پرنیان هفت رنگ اندر سبزه کو بهار
بیدا چون شیطانی برگ وید بهشتار
حتی اباد شمال و خرمابوی بهار
باغ کوئی لعلستان جلوه دار و کنا
ارغوان لعل بدشتی در اندر گوشواره
آب و آیدنگ و امیر مر و آید بار
باغ غما سبزه نیکار و داغگاه شهر بار
کاندران از خرمی خیره باند و زنگار
خیمه اندر خیمه سینه چون حصا این حصا
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار

در این قصیده
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر

در این قصیده
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر

در این قصیده
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر

در این قصیده
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر
مستطوره و بحر

سیر با بانگ چنگ طربان چرب است
 بر در پرده سرای خسته و زینت
 بر کشیده آتش چون مطرد بیای زرد
 داغها چون شاخهای بسدر یا نوبت
 کو در کان خواب ناله میفشانند
 خسته فرخ سیر بر پاره دریا گذشت
 هرگز اندر کمن شخصت بازی کشید
 هر چه زین سوداغ کرد از روی بداد
 میر عادل مظهر شاه با پیوستگان
 روزی کشید کند و مرکبان نیز تک
 این چنین و از همه شایان که بود و گشت
 امی جهان آرای شاهی که نو خواهد بود
 در سموم خشم تو برابران افتد
 در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
 چون تو از بهر تماشای بر زمین بگذری
 افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
 کردگار از ملک هستی هستی چنانی نیاز
 گر نه از بهر عد و توبیاستی هستی
 تا که از بهر هیچ تو دقتی در گذشت
 تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
 هر گویا ای که سیر کور و قیچی برود
 تا که در خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
 تا که کلبه ای خالی نیابد از سیر

سیر با بانگ چنگ
 طربان چرب است
 بر در پرده سرای
 خسته و زینت

سیر عادل
 مظهر شاه با پیوستگان

سیر عادل
 مظهر شاه با پیوستگان

سیر عادل
 مظهر شاه با پیوستگان

خیمه با بانگ نوش ساقیان میگردد
 این چه داغ آتشی افروخته خورشیدوار
 گرم چون طبع جوان و زرد چون رعنا
 هر یکی چون ناله دانه گشته اندر زرنار
 مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
 با کمن اندر میان دشت چون اسفندریا
 گشت نامش بسرن شایه و روشن گما
 شاعران را با لکام و زار از افاقت
 کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
 نیم دیگر مطربان باده نوش شایع گوار
 نام شاهان بخوان و کتب شینان بیار
 پیل آشفته امان و شیرازه زیهار
 از لغت او بر آتش گرد و باران شرار
 زان بیابان تا بحشر الماس و نیز از غبار
 هر گویا ای ان زمین کرد و زبان افتخار
 همچنان که آسمان از علی را ذوالفقار
 ملک تو بود و زین گردون مراد کرد کار
 عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
 ز آفرین تو دل آکنده چنان در دانه ناله
 زین سپس چون بگری امروز تا روز شام
 که سیر ز آفرین تو سخن گوید چه سحر
 تا که در سنگ موم و زهریم و زهر خار
 تا طالع را همین افزون نیابد از چهار

بر همه شادی نو با شادی شادترم شادترم
بزم تو از ساقیان شادترم چون بوشان

بر همه کاشی تو با دمی کامران و کامران
قصر تو از لعلستان قند لب چون قند بار

قصیده حکیم شالی

دلاناکی در نیال فریب بین آن بینی
جهانی کاندوید دل که یابی بادشایانی
نه بر اوج و بوالی و عقاب لشکری بایی
در و کر جا بر پستی خطایش سستین بایی
ز حرس و شهبوش کینه بزان سپس خورا
نظرگاه الهی کی بستان کن از عشقه
که دولت یاران نبود که از دل بوزن باری
تو یحی است چو پدید آید آن بشن زان پس
چو جان ازین قومی از حد مرز کن
اگر طبلستان ای مستغره که در دوزخ
بدین آور و بدین نیا مشغره چو بجهلان
اگر عرش بفرش آئی و گرای بجایه رفتی
کسی انحصار احمال ازین زمین بایی
چه باید نازش و پایش ز اقبال زاد باری

یکی زین چاه ظلماتی برون تا جهان بینی
جهانی کاندوید جاکه بینی شادمان بینی
نه اندر قصر کبر او نمناک جانستان بینی
در و ور خائ ساز ز لیس آستان بینی
اگر دیوی ملک بایی و گر گری شبان بینی
که دروی بود رنگ گل خون شاک بینی
که دولت یاران باشد که در دایه شاک بینی
که جانب که و آری قش کاویان بینی
که اسب غازی آن بهتر کبر گشتوان بینی
یکی طوق است ز آتش که از اطللسان بینی
که اینها نوهاری نیست کس بی مهر بینی
و گر بجری تنی گردی و گرای غی خزان بینی
گهی حیرت اقبال ماران زبان بینی
که ای بوزنی دیده نه این بینی آن بینی

قصیده خنجر

چو پیر است ز ساره و زلف زایر
همانا خورشید رنگ لبش را
ز رنگ رخس بر کل سبز مجلس
جهاندار محمود کاندوید محاسن
چو دولت علیان و چو دانش بنیرو

قل مشکبوی و شب وز پرور
بزر که بخشد با قوت احمر
ز رنگ لبش بر سینه لعل ساغر
یکی عالم است از کفایت مصور
چو آتش بلند و چو دریا تو نگر

قصیده برون جنبان
یکجک شبت
نظرگاه سکه مراد ازین
سراک شنه

سیرستان
کانت
انجمن قلم
تاریخیت و حفاظت شود

طبلستان
حکمت
نور
نور
نور

<p>بدان سنگت که آتش آب چهره نه بلند آثار او بسند دولت رونده است و نقش در مغز شیران نه و همست گشتنش چون و هم در دل بوفته که گرد سواران بر آید بجان عدویر تو خط اجل را شکفت آید از مرکب تو حسد در مراجعت بزرگونه باشد که گوشت چو و هم اندر آید به بنجار پیره ز پیمان کجکیت کرد صف گویم نه چرخند لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چنان کرد و از غرض شان دشت کوی زمین کوه باشد چو آید پید همی تالو زد آب اندر آذر جهانیک و کینه کش از بد گمان</p>	<p>نه آتشش تمام و هم اذر نه با پشت آثار او پشت شکر خورده است و خوردش هم جان کافر نه و همست بودش چون مغز در سر پیوسته زمین و بگوشد متحرک قلم ساز سبب ارتق و ارتقا شر کش از باد طبع است از خاک منظر همه باز کرد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در ندارد خرد مند نادیده باور نه گویند لیکن همه کوه پیکر چو بر قوم عا و آمد با و صرصر موج اندر آید به موج انفس چو اندر گذشتند جاه مقعر نیک و عتاب دمان بر اکبر نهک باش و از نصرت سر بر خور</p>
---	---

قصید رشید و حلوا

<p>رسب به جو و تو ایام طرست مشهور بھر ملا و علامات عدل تو پیدا در ید و تیغ تو د لها چو شط لاله هوای تو شده سرای و ضیع و شریف خداگانان گفتند حاسدن بغرض بحق صانع هفت آسمان هفت زمین</p>	<p>خنی ز جاه تو اعلام محبت منعم بھر و بار مقامات تیغ تو مذکور گسته تیغ تو سرا چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه اثاث و ذکور که شد دل من غمیده از تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدور</p>
---	---

سبک و آتش آب چهره
 نه بلند آثار او بسند دولت

سبک و آتش آب چهره
 نه بلند آثار او بسند دولت

سبک و آتش آب چهره
 نه بلند آثار او بسند دولت

سبک و آتش آب چهره
 نه بلند آثار او بسند دولت

سبک و آتش آب چهره
 نه بلند آثار او بسند دولت

بفلس باک شهادت دل بیت بی
 بجان آنکه بود خلق را شقیع بهشت
 بعدل تو که بدو گشت ظالمی مستوح
 که تا نیاید نزدیک اضطراب رقا
 همه بر او جویم شدت و برجا

که در خزان قدسند و در حدائق
 بذات آنکه دهد بنده را شراب خوا
 بجود تو که بدو گشت فیضی مستور
 ز صدر تو نشوم جز با اختیار تو دور
 همه دعا تو گویم بغیبت و به حضور

قصیده غلامی

ز عدل کمال خسر ز لطف شامل سلطان
 یکی به خانه شایین دوم به خانه حفرل
 خدوند بهمان سحر که همواره چهارایت
 یکی بهر و دولت دوم فیروزی ملت
 بنان دست بخشش سنال است گوش
 یکی از نایب و باسط و روح راقا لیس
 شد امیر عهده اهل شادند عصر و ناقص
 یکی ناموس کین و نوم مقدار انکند

بیر لیب کور و بر و سوز در گیان
 نه گیر موسی خیم چهارم عدم لغیان
 بود در رایت رامی چنین بی اهنان
 سه دیگر نیت دنیا جام نصرت ایمان
 اتمالی است و طلس لوانی اوست میدان
 سعادت اسوس با چهارم فتح بر بران
 شدند قرن ازل شادند و رفت بهمان
 سیه عجز نام افید و ان جام ذکر و شرفان

قصیده از یک از زنی

ز نور به زین اینه مستان
 در و پالا شود لعل بهان
 ز خویس بیز بگرد و بهمن بهمن گوزان
 ز نور تابش خورشید لعل فام شود
 گمان بری که هموم کشنده بهر ساعت
 طغانت این محمد که خواند سن کردن
 ایاسته که بهنگام کین رسول اجل
 شد است قاصد و روح تیغ بندی نو

از زمین خفته و بود به این مه
 جواب روح به سید مسام میا
 از لاله سحر زین به این بهر
 سه به این دشتی چو اشیر نذران
 به شمشاد کند به این بهر
 خدایگان به سیم بهر بار غیب خفا
 ز خنجر تو بر و ز نامه آج
 چنان که کفش زین بهر بهر

میدان
 در خزان
 در حدائق

عزل
 ثالث
 طاهره
 در خزان
 در حدائق

میدان
 در خزان
 در حدائق

بسیار از او در بیابان فرزندم

مال بدندان کال می برد

فغان بیخه جگر باد

حق تعجبین بجای جگر باد
این سخن جادو است

گراژد با برود در طریق لشکر تو
در آن دیگ چو شیران یلان این پوش
ز بجهین زره تنگ حلقه در پوشند
چو گرم گرد ز آشوب جنگ مرکب تو
پس از نبرد تو مرخشگان تیغ ترا
ز ضربت تو الف بار قد دشمن تو
ایاشنی که ز عدل تو شیر شاد روان
اگر بدولت مهربمی پدید آید
مرا بغیر تو باید که در رازوی نظم
اگر ز خاطر من این نظم بر دارد
چنان شود سخن من که در معانی باو

نهان کند ز نهیب تو مهره در ضلایل
هر و روند خمر و شان پیمال سوی
بجای پوست راز حام مادران طفل
بجای خور و مشاشش بر بون همدو پای
ز خون بدل رود الماس بزوار قفال
دو نیمه گرد و باز او فتد بصوت دال
ز دست خویش بدندان چون کند چنگال
بطبع عنصری آن شعرهای سحر مثال
خواطر شعر اکم سوزنیک مثال
بجای گل سرطونی و ن دبد ز نهال
نجیب گریه نگر و طبع جادوی مثال

قصیده اسدی طوسی در معارف شب و روز و شب

بشنو از حجت گفتار شب روز بهسم
هر دو را خاست جد الاسب مستی فضل
گفت شب فضل شب از روز بدون از آنکه
قوم را سونی مناجات بشب کلیم
قر حرج بشب کرد محمد بدو نیم
ستر ویش مست شب و زمانه عیب
است در روز اوقات که نهی است نماز
منم آن شاه که نیمه است یوان چرخ
آسمان از تو بود همچو یک فرس کبود
روز از شب شدیلین شد آشفته و گفت
روز را عیب بطبعه چینی کایز و عرش

سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
در میان رفت فسان سخن از بیت مهم
روز را باز شب کرد خداوند قدم
هم شب گشت جد لوط از بیدار وستم
سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
راحت از بیت شب و روز فراینده الم
در نماز همه شمع شب بزی بود اتم
به سپهر از نیم انجم و سیاره خدم
در من راسته ماند یک باغ ارم
خاموشی کن که در آلی سخن باب حکم
روز را بیش شب کرد تا لیل القسم

روزه خلق که دارند بر دست همه
عید و آدینه فوج عرفه و عاشورا

بحرم حج بزور دست ز آواب حرم
هم بر دست چو بنی بهرام از عقل و نهم

قصیده اویب صابر

ما و جهان میسر و صحبت شبانه
شغلی بود بوجه و نشاطی بود به شرم
گر گلستان عارض معشوق نیست
خاک و ثاق تو چمن سرو و سوسن است
بفرز زویده را بر رخ آن زریب رخ
از کام دل بجزه گرفتن شتاب کن

عیش و وصال خرمی و عشرت شراب
عیشی بود بر رسم و مرادی بود صواب
در گردش زمانه کوئی در گل و گلاب
صحن سلسله تو فلک ماه و آفتاب
خوش گشتن دماغ را از خط این مشک
گر مرکب زمانه بر رفتن کند شتاب

قصیده امیر معری

زهی : و فرخنده باد فرودین
شد از نسیم تو بهار است آذر ماه
طلایه سپید ز کس و سوسن
تدویر آن متبرق تو با سفته بستر
برین صفت که کوئی خوانش نسیم نیست
مسافری تو اگر جهان مسافر وار
اگر بدان صنم ماه روی برگذری
در آن دوزخ لا یؤاچیه و لم
و کتر اسوی فردوس و قد گذری
و زو سوال کن آنکه تا که بود به حق
و گر شوی بزیارت سوی مدینه علم
بجوی و بوسه بر آن خاک و که هست و
وصی خانم پیغمبران و شیر خدای

بفرست و خوشی آید سحر خلدین
شد از حریر تو بیدار خفته نسیم
استا به علم تست لاله و نسیم
گوزن را از شغال تو ساختی باین
و گر چه هست ترانام بادست فرودین
همی شوی و جهان را بهیدی ترنم
یکی ز حزن نشن آنکه کنی بصوت حزن
چنانکه گم نشوی در میان حلقه چین
و رود من برسان سوی جبرئیل امین
امام پیشین بعد از رسول باز پسین
خیال جان مرا در مدینه جوی وین
جمال سید سادات عزت یسین
نبرده عرب مرد خندق و صفین

قصیده اویب صابر
بحرم حج بزور دست ز آواب حرم
هم بر دست چو بنی بهرام از عقل و نهم

قصیده امیر معری
زهی : و فرخنده باد فرودین
شد از نسیم تو بهار است آذر ماه

قصیده امیر معری
زهی : و فرخنده باد فرودین
شد از نسیم تو بهار است آذر ماه

دل بجز نیاله و دلب لشراب
 در مدینه علم هست در مناقب او
 فضائل بوالفضل کاختران پسر
 بنحاک درگاه او کافیان همه تازند
 اگر خب سر بپایین از نور دانش
 اگر فلک کفایت تر از وی سازد
 باطن اندر سرسبت با خداست ترا
 مسوزمین عدد و رابر وزگار سپار
 سخن که بود پراکنده چون نبات آتش
 عروس شجره اہمست نو داماد هست
 چون ثباتیو گویم قضا زند احسنست

کافیان یعنی ثباتی و ثباتی
 در مدینه علم هست در مناقب او
 در مدینه علم هست در مناقب او

قباله کائنات
 در مدینه علم هست در مناقب او

در مدینه علم هست در مناقب او
 در مدینه علم هست در مناقب او

نه گوش او و بدان منم بوش او و بدین
 در خزینه عقل هست رای سمس الدین
 بعد هزار قرآنش نیاید ند قرین
 چو موبدان قدسی به اذر بر زمین
 ز تاز فخر و تکریم کردی آن مسکین
 زبان کلک تو باشد زبان آن شامین
 که نور آن بدرخشد می تر از جبین
 که روزگار بخیل از و نور زد کین
 ز بھر طبع تو مجموع گشت چون روی
 مشاطه بخت و قبولت قبالة کائنات
 چو من دعا تو گویم قدر کند آئین

قصیده بآل امیر علی بن علی بن علی

بسطاردی و خورشید و ماه و ستار
 پدید میشود آتار و حشر و نسل وجود
 ز باغ سلطنت این نهال سرکشید
 جهانیان همه در سایه اش گریخته اند
 چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
 خدا لکان سلاطین مشرق و مغرب
 حلال دینی و دین شکری که آن شامی
 چو خنجر نیست که دل در حریر چین بند
 ز ہی عالی خویست رای ظفر کمال
 بعد عدل تو گرگ از پله خوشا پیش
 ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب

در مدینه علم هست در مناقب او
 از آن پس که بر و در صواعق بطلان
 که برگ همه عقل است بار و احسان
 چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
 بهشت سایه شاه از وجود چار اکان
 که آب با عجم سلطنت دهد ز نشان
 که این دینش لیسز کرده بر جان سلطان
 چه گوهر است که بولاد باشدش خندان
 ز ہی سعانی قدرت و دن جبریان
 چو قصر مطرب باز بکند بچوب شبان
 چو کوکان آدینه که خوابد از یزدان

تو هم توح بیابی از انکه در عالم
تو داد غیر اسلام بستدی ز صلیب
بجوی ملک بیع رواب باز آید
زهی ز فکوت مع تو ایل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد
عجب ندارم ازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را محکم توئی امر و نه
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
لب رسیده را جان و جان بلب شده را
مرا که دیده ز خون دای الهی بود
زمین سایه شخمس نمک کند پهلوی
اگر ز نیجه بر لب مصافحت طلبم

عمارت ز تو پدید آمد از پس طوفان
 تو برگزینی تا قوس از بجای اذان
 چنانکه جان گلستان ز قطره باران
 دماغها شده چون گنبد نگارستان
 بفریدح تو شد نظم این سخن آستان
 که گفته حسناات مراد در حجابان
 اگر کسی ازین گفت گویا و بخوان
 که همچو شمع همی سوزد آتش ز زبان
 یکی بود لبش شیرتالب جاتان
 چه سود طبع و را کین چو قلزم عمان
 هو از هر سحر من برآورد افغان
 ز پنجه جنگ برون آورد چو شیر بیان

عبدالمجید صاحب القلم
کتاب خانہ دارالعلوم دیوبند

مکتبہ اعلیٰ اسلامیہ اسلام آباد

قصیدہ خاقانی

فلک کجاست از خط نرسا
به صور صبحگاه پیشگاهم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من تا در و پانصد سال هجرت
مرا از انصاف یاران نیست یاری
که از غیا میان خواهم معونت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا اسلامیان چون دادند همد
پس از الحمد والرحمن و الکف
پس از چندین چله در عهد سی سال

مراد از مسلسل را بهیچ آس
صلیب وزن این بام خضر را
که من تار یکم اور خشنده اجزا
دروغی نیست گمان برهان من با
تظلم کردیم زمان نیست یا را
نه بر سر جو قیان دارم تو لا بهیچ
مرا چه ارسلان سلطان چه بغیر
شوم برگردم از اسلام حاشا
پس از این سینه و طبعیم و طای
شوم پنجاه گیرم استکارا

راجب علی خان
 انگریزوں کے
 قاتل

پیش رویت

نور القلوب
مجله اول
مجله دوم
مجله سوم
مجله چهارم
مجله پنجم
مجله ششم
مجله هفتم
مجله هشتم
مجله نهم
مجله دهم

مجله اول
مجله دوم
مجله سوم
مجله چهارم
مجله پنجم
مجله ششم
مجله هفتم
مجله هشتم
مجله نهم
مجله دهم

مجله اول
مجله دوم
مجله سوم
مجله چهارم
مجله پنجم
مجله ششم
مجله هفتم
مجله هشتم
مجله نهم
مجله دهم

مجله اول
مجله دوم
مجله سوم
مجله چهارم
مجله پنجم
مجله ششم
مجله هفتم
مجله هشتم
مجله نهم
مجله دهم

و بهر بجزایان آنکه کشته شده
عظیم ناموس و بهر زمین محکم
مراسمت محقق بر شایسته
مرا خوانند بطلموس ثانی
بقسططنین بر بند از نوک کلکم
پس ای خاقانی از شوی فانی
نگو این کفر و ایمان تازه گردان
چه باید رفت تا روم از سر دل
امین مریم و خضر حواری
مسبحا خصلنا فی صبر نزارا
به بدر استین و حامل بکر
که بهر دیدن بیت المقدس

حریم و میان اینک مهیا
روم ز ناز بند مزمین نقشدا
ز یعقوب و ز بطور و ز ملکا
مرا داد اند قیلا قوس والا
خو طوغالیه موسی و احیا
که شیطان سے کند تلقین سوا
بگو استغفر الله زین تمنا
عظیم الروم و عود دولت اینجا
یحیی عیسی و کف النصارا
ترا سو کند خواهم داد و سخا
به ست استین و باد محسره
مرا فرمان بخواه از شاه والا

قصیده از خسرو دهلوی

و لم اظلم است بهر عشق استاد باندانش
ز باندان بهر عشق آمد که هر که آموخت ترا و
چنان ناچیز شود و خود که گزشتی بی بی
اسیر بگل چون کلنجی دان که بهر چندش
تو مستی چه دانی که چه جا افتاده الحق
روان شود و تماشاگاه رندان تا بوی می
فرشته با چنان پایی ستاده با سبان تو
ز سیری پادشاهی شد بخت و بخت
ادب ز جوع کن خود را که چون بوی خوش
بنی و ایم چو پای بست سنگ نمیشکند دانی

سواد الوهین و سکت کج و بناش
دانش لوح محفوظ است غاشی است بهر پاش
نیایی عکس و تا آنکه نزدانی را و دانش
فرستی سوی بالایی اندر زیر میانش
اگرستی ز بام افتد خبر فرادشود دانش
هزاران جبریل مست مینی در گشتانش
تو خفته مست قافیه زهی انسان و کفرانش
کسی که گرسنه باشد نباشد جز غم دانش
چو مرغان غش کند مرغی دارد علف دانش
شکم که رفته و پستک ده نه منع بر دانش

چون دل از فلک خاک خورج و فریادش
 همه دلهای مظلومانست آن صدیقه
 بر سر آن ناله نرم ضعیف ای سنگدل سلطان
 ترا گفتارنا هموار بجز است دول خلعتی
 کسی کا ندام آورده گشتی از حریر خرب
 ملک تقویم رکت از پی تقطیع پیراهن
 همه گفتند کس و کشتن بکودین عین معنی را
 باز از فقیران رو اگر نقد لیست درسیه
 درون خانه در پیش انی صیت آن ظلمت
 چو مر از خود برین آید گل خار است یگر گمش
 ز دریای شهادت گرننگ لایبر و مسر
 چو شیخت شیخ باشد گرجاوی جانور گردی
 مرا مهر علی همان و در دل مهر او دارم
 نه من بختار دلارا جوابی ساختم لیکن
 سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دلو
 از انشین نام مرآت الصفا کردم که بفرستم
 مرالصاف مظلومست نشین ازین معنی
 ز بیم زد و مدفون کرده ام گنجی هر سینه

بهل ملک جهان کو یاد بخت سلیمان
 که نو بر خوان سلطان قلمی بخوانی و برانش
 که سنگت ایزد گر چه از مومست پیکانش
 بکن همواران ابرو زبان تست کس و هانش
 بیاتنا خاک عینی مرد بالا و شتابانش
 اجل پنجه میها کرده از بھر گریبانانش
 همه فسانیل است پس دست کورانش
 که چندین تخته گنج است در بر کنج و کانش
 شب آمده است گدازد حیره پنهانش
 چو مست از بهوش فارغ شد شب و روزت بیکانش
 نیمم واجب بود در عین طوفانش
 که آسانست بسوی که گردد چوب ثعلبانانش
 کسی کو محط و در دل نه از نیست ایمانش
 جوی آوردم و کاهی که ریزم پیش بکرانش
 که از خواب گران بیدار گردم بشیرانش
 بنطق موزی شیرین با ندان خراسانش
 کسے کو بگذرد انصاف باشد خصم دانش
 خداوندانگه داری زلف دست زدانش

قصیده نظام الدین علی شیر

آتشین لعلیکه باج خسرو از یور است
 قید زینت مستطوف و شکوه خسروست
 تخم رسوای و دوازده تبیج زرق
 رهروان بابر کش سهل دان اشام فقر

اختری به خیال خام غبن در سر است
 شیر بخیری ز شیر بی بیشه کم صولت تر است
 آری آری دانه جنس خویش ابارا و است
 در دهان ناله خار خشک خرمای تر است

ع
 خزان و خنجر و خنجر و خنجر

ع
 شبان با خنجر و خنجر و خنجر

ع
 مستطوف و شکوه خسروست

ع
 صولت با خنجر و خنجر و خنجر

مردد ای کثر ال...
ای لبان الله مان که در صحنه...
رو سحرین مجیدات است اقر...

سریا یز زره از با حشر تا خادرت
چون فلولی در یل زهر میمون خست
بدرن الفقر فخری گفته پیغمبر است

قصید بلال نور اندیشا تلموزی در مدح حکیم محمد یوسف

خون چون شوم از غیب چوینند
سبحه مشق خضر وادی الامام
زین لیم نادای که در سه ملک
چراغ برزم ضربه ثمانت و سحر
ز شمع منبع علم تو پاکه در بر
ز بسکه دست سخا تو بر جهان
موجب است بنام تو نظم فضل و حسن
کند بنام تو پرواز باز آدای
بجذب کشی حروف از زبان سکوت
چو با بیت نو دیده بر زبان شود
سنو ابر حساست نگشته است بلند
بظن کی سه در رشید بر دولت چکاند
چو بید است که از این بهر لیری تو
لعلت بر زبان طمع که بقارم
ز به رخنه شورا ب حشر در خلق
کشته غم ورق سینه مرا سطر
همیشه شده افلاس بر جگر دارم
چه حالت است که هرگز گوی و زنی
نه دیدد رتب پیران یا پسته دهن

که لب بند ز صبح اجله حکما
شیخ غیب حلالی عزت مولا
نیا فریده خدائون متفلسل با یا
گیاه و فلقن خود تو سدره و طوبی
بقامت علمت راست خلعت تقوی
اگر فشار گران گشت دامن فردا
فرین است از وصف تو نثر فم و دبا
دید بیا م تو او را که کوس استغنا
بدست نمی نمی پنبه در دبان ندا
ز بیم نقطه با لافگت چه جفا
که آب مرک گدشت است از سر اعدا
فلو بوقت ضمیمت چو برگرفت قضا
با اعتدال جبهه منضوح در یا
عجب نباشد آرزو باشد م سیمیا
چرا اسیر نباشم به قرحه احشا
که شرح لا غریم را قضا کند انشا
که غیب شرب دنیا نیست پیچ دو
نوشه و زکست خفا فاته رها
آسی ز شربت غناب شکلی شفا

سلا
در مدح حکیم محمد یوسف

سلا
در مدح حکیم محمد یوسف

سلا
در مدح حکیم محمد یوسف

و در بجا سلفه بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیش تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع هنوز
 کجاست سهل ستم نیایم بود که شد
 چه سود صندل و کافور در صداع نیا
 اسیر صدم غم ساخت گرچه بخت علیل
 ز مستمات ورم از محلات این
 مجوی نشسته عیش از مفرج بخت هم
 تعفن و من احتیاج چرا به علاج
 پی مفروراهم بخت چون دبد اسباب
 رسید کار بجای ز صفت شرف و فانی
 بدفع تلخ صفرار جمع چاره بخت
 فرو نیرودم لقمه های غم به گلو
 ز آب آتش خوری خدا نگردد
 بضع من مشک حرم من کهن گریست
 مریم و غن قاری چاه سلفه بخت
 نقابت من از این دیار بدست
 سپهر نثر لانا طرات اگر نگرفت
 چه لره کندین شیه بوقه شاعر
 خراب بک و نیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان با انتمیر انت
 برایش خوشدنی این شکر باور چند
 کسی بگر و زبان مرده نایب تمام

چه سان بجلد دل آوردم عروس رجا
 که سخیل شود غم به مرده صفت
 تمام سرفراز شد بخت سودا
 ز بلغم لزوج خلطه متله اعضا
 طلا و نقره پیاپی بگر کنند طلا
 چاه چوب بند زوانی زمانه کرد عطا
 ز قابضات قسم و مرطبات بجا
 که بخت در دو غم و تخم حسرت اجزا
 ز عود وجود جوارش نساخته است قضا
 در آشنایه روزی بر بند حسرت ما
 که سوش خانه مارا بهیر و بعضه سا
 ز شعله غصه نهد در دمان من جلوا
 زمانه تاه نهد زهر حسرتی : قفا
 پیرا که یافت خوش خوش صرع استیلا
 که بجهل طعم و زرد دمان تیر قضا
 رسید جان بلغم تیر سلفه سودا
 نگردد آب و بوی او اگر کشم خود را
 بپسندیت که جمع مرجمت بنا
 است قدال شان بهر حرم و دیا
 قرا به شایان چه داده اند
 کشید زهر دمان سلفه ز چاه و دیا
 فوسه نه جان تقدیر بر بر غرق
 بدین راجع سلفه نیست من به رقی

۲
 غم و غصه و حسرت و اندوه و توبه و پشیمانی و بخت بد و کافور و سلفه و مریم و غن قاری و نقابت و سپهر نثر لانا طرات و خراب بک و نیز اکابر عصم و نشسته بر سر خوان با انتمیر انت و برایش خوشدنی این شکر باور چند و کسی بگر و زبان مرده نایب تمام
 ۳
 و در بجا سلفه بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیش تلخ
 نیافت ماده احتیاج نفع هنوز
 کجاست سهل ستم نیایم بود که شد
 چه سود صندل و کافور در صداع نیا
 اسیر صدم غم ساخت گرچه بخت علیل
 ز مستمات ورم از محلات این
 مجوی نشسته عیش از مفرج بخت هم
 تعفن و من احتیاج چرا به علاج
 پی مفروراهم بخت چون دبد اسباب
 رسید کار بجای ز صفت شرف و فانی
 بدفع تلخ صفرار جمع چاره بخت
 فرو نیرودم لقمه های غم به گلو
 ز آب آتش خوری خدا نگردد
 بضع من مشک حرم من کهن گریست
 مریم و غن قاری چاه سلفه بخت
 نقابت من از این دیار بدست
 سپهر نثر لانا طرات اگر نگرفت
 چه لره کندین شیه بوقه شاعر
 خراب بک و نیز اکابر عصم
 نشسته بر سر خوان با انتمیر انت
 برایش خوشدنی این شکر باور چند
 کسی بگر و زبان مرده نایب تمام
 ۴
 چه سان بجلد دل آوردم عروس رجا
 که سخیل شود غم به مرده صفت
 تمام سرفراز شد بخت سودا
 ز بلغم لزوج خلطه متله اعضا
 طلا و نقره پیاپی بگر کنند طلا
 چاه چوب بند زوانی زمانه کرد عطا
 ز قابضات قسم و مرطبات بجا
 که بخت در دو غم و تخم حسرت اجزا
 ز عود وجود جوارش نساخته است قضا
 در آشنایه روزی بر بند حسرت ما
 که سوش خانه مارا بهیر و بعضه سا
 ز شعله غصه نهد در دمان من جلوا
 زمانه تاه نهد زهر حسرتی : قفا
 پیرا که یافت خوش خوش صرع استیلا
 که بجهل طعم و زرد دمان تیر قضا
 رسید جان بلغم تیر سلفه سودا
 نگردد آب و بوی او اگر کشم خود را
 بپسندیت که جمع مرجمت بنا
 است قدال شان بهر حرم و دیا
 قرا به شایان چه داده اند
 کشید زهر دمان سلفه ز چاه و دیا
 فوسه نه جان تقدیر بر بر غرق
 بدین راجع سلفه نیست من به رقی

برای فرسش زمین از پھر می آرند
 اگر ز رصله و گوهر شتا سنجند
 از ان لقب شده این قوم را کلدانه
 بحدی که هر چه بصیرت دارم
 خراب مانده از کس نسیم سیم
 فصیح اهل زمان عیب ابھی دارد
 ز دورانی که قهر و عصیانم جو ر
 خموشیم ز بیانیست آه اگر روزی
 زمانه با فیه بهر ایاس من قصه
 فاکت فریب نه امر و ز داده است عمرات
 گرفته کینه ز جانی و گردل ورنه
 جوا هر یک بیانی تو بخت فحوت من
 همیشه تا سکند در یاصن طبع بشر
 با تمام قدر روز عیش به خواست
 ز لکه مرصع مقلعے نجم دارد

عشق از دل و دهن و تن و دست و پا
 بیاید و بیاید و بیاید و بیاید

ساز
 صیقل بخشیدن به این شعر
 علم کمال و بخت و قدر
 بخت و قدر و بخت و قدر

چو کاخ مدح بنام کسے گفتند بنا
 نداده لذستان حق شاعران گدا
 همیشه فیض گداست ز عالم بالا
 عیث نمی نهم آیه سینه برکت اغمی
 ز خشک پاره نان نیاز شکر خدا
 چه برگزاف تقدم نه صبه صد قفا
 زهی خطا سے حقیقت زهی کناه وفا
 نهد ستیزه ام انکشت بر لب غوغا
 که هم درازی کرد و سلب گشت بهر پنا
 که پوشکش و خورش ماست و عذوق
 نذار دایم آزار قابلیت سا
 قضا نر بخت بر فرق حشمت دارا
 ز آفتشای قضا زرد خیزی صفرا
 ز غصه بادیه بچو سنبل سودا
 خدا جمیع بمیان تو مخصوص مرا

قصیده ز اسد الله خان خالو بس مدح منقشی صد البیجان صد البیجان

زان نمیزنم که کرد و قهر و رخ جایی من
 چون توان در سایه امید کز جوش جهان
 گر جنبی هست گو باش اینم سوز و کجاست
 از برون سوا که اما ز درون سوا نشم
 مردم از من استان این زوان و جرج
 بسکه در بند گران تن از هم باشد است
 گر سحر پیوند و اجزا چیست تا ورنه

عشق از دل و دهن و تن و دست و پا
 بیاید و بیاید و بیاید و بیاید

ای کراشد زمین امروز من جانی من
 نخل چون طایر پرواز است و بحر می من
 نیست که از خاک کلخن عطر سودای من
 مایه از جوی سمند یابی از دریای من
 گشت صوف طعمه زانغ و زغن عناق من
 شش از خاک خیزد و زدن عضای من
 منع بست من کند در روان سهای من

روزگارم را بنا کامی شمار دیگر هست
 چون جریس کا نزار بسته آویزان کنند
 آن فغان سخن که هم در علم حق پیش آید
 ای که در نظم روانی بین دانی نه بدست
 در روانی غلبت سامع بر گفتار من
 خوی من فسون سخن خوانم به جهان
 ماند از چندی چنین از سرم اشک لب اثر
 ابر من اگر شبی در کلبه من عباد مهند
 نام ایدم دار دین افزونی خواهم بد
 گر گذارد خانه را همسایه توان طلوع زد
 نالم از دلدل اما چاره چون خواهم کس
 به فشار غم من دل و انگاه سیاه برود
 با چنین اندوه که بگفتم و دل خالی نشد
 آنکه بر کجائی وی در فن فرز است گنگ
 آنکه چون خواهد بنامش نامی ساختن
 دل بدین و صغیر نیاید سخن کو کیستید
 صدر دین و دولت و صد العبد و روزگار
 گویم از نکته چنان در دلم نبود اس
 مویس چون ترجیح عامست با غیرم بخش
 عاجزم چون دژ نالی دوست با شکم چاک
 خاک کویش خود پسند افتاده رنج و
 صاحب از زمین فیض و شناسه است

خود پس از روز شمار آید شربت ای من
 ناله منخیر و چو پیچید دایه داوای من
 خواب از چشم ملائک فته از خواب من
 میخورم خون دل و میریزد از لبهای من
 نگرانی از دست خاطر بود کالای من
 سخت من جان سازش بسته با عهد من
 چشم تر ترسم شود ناسور پشت پای من
 جان دهد از وحشت دیوار و در اندکی من
 آب من بسته اندازی راستقای من
 نرزه در دیوار و در انگه پایای من
 منکه تواند بگوشت من سید آوای من
 بوی که در یاند نهان من از پیدای من
 خواب گرانده گسارین بودی دای من
 مستغن گردید برای بوی بارای من
 بزرگوار و عقل فعالش کرم فرمای من
 آنکه ننگ دست بودن در سخن مبتاب من
 میر و محمد و م و مطلع نوالی و مولای من
 کی قباد و قیصر و کجسر و و دارای من
 پرستی دارد از سلطه و دهم پای من
 میروم از خویش تا گیر عطا جای من
 سجده از به جرم گناشت در سیای من
 روشناس جرم و انجم پای و الای من

کالای من شربت
 خورشید من باشد

انسانید که عکاس
 دیوار من باشد
 دیوار من باشد

کلیه من
 من و من و من

تاچه آتش میفروزد و در بوزای من
 بجز آنکه از نظر طاس استقامت من
 بی غلط گفتم نه دل فرزند یحیی من
 گفت دستم گیرم ترسم که نغز دای من
 پارس مشک و گلاب فروزد و صبا من
 دین رقیب است آبروی شاد غریبان من
 بوی می از بس خوشی باشد روان من
 هست همه برین سپاس طبع معنی زین
 موج کوهر بر کنار افکنده از دریای من
 آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من
 در دولت چند آنکه گنج باد خالی جان من

نیروشیم و چین مالی که سوز مهر خنده دار
 مشتکی بکسند پودش کلامی بیتی منشین
 من هیچ خواجده سان و دل مست میام
 دوش در بر میکه ناسید از صفائی آن طلبا
 رنده و آشام غالب نام در ساقیگری
 اینکه در صفت سخن باندم حق مشکوت
 گزینم و دیگر و پیشه دارم پیش رو
 بانو خود را در دعا آواز نه پسندم ولی
 چون نثار است که من نیز چینی عیب نیست
 تا بود در دهر شور از مصحح عرفی که گفت
 در جهان تا جا بود خالی مباد اجای

مختار از غزل
 در این غزل
 در این غزل
 در این غزل
 در این غزل

فصل سوم در غزلیات و مطعات باعیا غزلیات غزل قصه از الدن خاقانی

دانه مرغ غاسی روحانی بخواه
 از پر پروی سلیمان بخواه
 شاهان را بوسه پنهانی بخواه
 عذر تشویر از لشیان بخواه
 پوزش خجلت ز نادان بخواه
 عید جان را خون قربان بخواه
 از قصاص جان خاقانی بخواه

در صبح آن راج رجا سلی بخواه
 ساغر می افشاند داودی برنگ
 زاهدان را آشکارای من
 جام پر کن جرعه بر خامان بریز
 دست بر کن زلف به دیان بگیر
 از سفالین گاو و کین آهوان
 گزینی است یابی بر فلک

مختار از غزل
 در این غزل
 در این غزل
 در این غزل
 در این غزل

غزل و لایطای لاهی

کلام طبع
شعر و نثر
در این کتاب
مجموع شده

کلام طبعیت از زبان لیس برون کن چو خاص الخاص جان گشتی بهوت یقین برون نه گرا بخانی کن هرگز که مدبرم سبک و جان چو مست جگشتی غلک آخره بر بزم طریقش بی قدم میفرجاش بی نظمی بین نظامی این چه سر است از عالم دین	بلان سبک در این امتحان کوش هزاران شربت معنی بکرم ایمان کوش چو ساقی گرم رود گرد سبک طبل گرا بوش ستون عرش و خیال طناب کیشان کوش حدیث بی زبان میگوسترش بی زبان کوش کسی درت نماند زبان درش زبان کوش
--	--

غزل شیخ فریدالدین عطار رح

مستند ذات جهان بهیاست و بهیاست منصور دار قیامیز دانا الحق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی با سوختی رفته بسوی آسمان تا یابم از جانان نشانی در سبزه و در میگرد هر جا که میبینم توئی غوا اسم از بهر دی کویشانی میسکلم	در خواب نازند ای همه بیدار کو بیدار کو من حق مطلق منیرم آن در کوآن یار کو اگر صاف داری آینه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن یار کو آن یار کو غیر از تو در کون و مکان و یار کو و یار کو یر منک گز به عالمی عطار کو عطار کو
--	---

غزل مولانا جلال الدین رومی

چه تیریه ای مسلمانان که من در اندیشه ام مکانم لایحان باشد نشانی نشان باشد اگر در عباد خلوت دمی بی تو بر آوردم هو الا اول هو الا خیر هو الظاهر هو الباطن الا یا شمس تبریزی چرا هستی در غیابم	نه از ترسای بودی نه از کبرم نه مسلمانم نه تن باشد نه جان باشد نه باشد جان جانم از آنوقت از آن ساعت عمر خود پشیمانم بجز نایا بود یا من بود که چیزی نمی دانم بجز سستی و مد بوشی نباشد هیچ سامانم
---	--

غزل سعدی شیرازی

بر بود دلم در دهنه شیر و اسب عیدی نفسی خضر رسیده بوسف عیدی تنک شکسته خوسرو در دل خلقه	ازین کمره بهر سو میبایست بهم مرتبه تاجوری شاه نشانی شوخه نمکنه چونک شور جبان
---	--

کلام طبع
شعر و نثر
در این کتاب
مجموع شده

عزید و شتی ماه رخ زهره جبین بیدادگری کج کلی عیب جوئے جاد و فکنتی عشوه گرمی فتنہ شتی بی لعل لب زلف رخ روشن سعدی	یا قوت لبی شکر لے تنگ دہانے لشکر شکنی تیز روی سخت کھانے آسیب لے پنج تنی آفت جانے آہی و سہ شکر و غبار سے ود خانے
---	--

منزل اول و ثانی و ثالث و رابع
و پنجم و ششم و ہفتم و ہشتم و نهم

غزل خواجہ حافظ شیرازیؒ

بالا بلند عشوه گر سرو ناز من نقشی بر آب میزخم از گریہ حالیا میت رسم از خرابی ایمان کہ میسر د دیدمی دلا کہ آخر پیری وزہد علم حافظ از غصہ سوخت بگو حالش ای صبا	کو تادہ گرد نقشہ زہد دراز من تا کی شودت بین حقیقت مجاز من محراب بروئی تو حضور نماز من با من چه کردیدہ معشوقہ باز من باشاہ دوست پروردشمن گداز من
--	---

منزل اول و ثانی و ثالث و رابع
و پنجم و ششم و ہفتم و ہشتم و نهم

غزل میر خسرو دہلویؒ

ترک من این مہ غلام روی تو بر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بخت در کویت چه باک اشکم از بند قیسا آید کہ او چند سے پرسی کہ خسرو اکشت	جملہ ترکان مہمان ہندوی تو یا توئی باخوی تو یا بوسے تو خون مہالی ماست اندر کوی تو ذوق فانی راند از پہلو سے تو غم سزہ نو چشم تو ابرو سے تو
--	--

منزل اول و ثانی و ثالث و رابع

غزل خواجہ نصیر الدین چشتیؒ

خواہم اندر تو کنز ای بت پذیرہ خیال خفتہ باشتی تو دلت سیزدہ با ششم ہر شب غرق شد تا بہ پر القصہ کہ نتوان بکشد وہ کہ بر پشت تو افتادہ و ناچہ خوش است طلوسی خستہ اگر در تو ہند عیب تن	نظر از منظرہ خوبے شرب و زود مہال بوسہ ابرکت پا تو و لاکہ بخیال تیر مرغ بان کہ زدی بدل ریشمی بحال کاکل مشک نشان طوطی بادشمال نام معشوقی و عاشق کشتی و حسن جمال
---	---

منزل اول و ثانی و ثالث و رابع

منزل اول و ثانی و ثالث و رابع

خانه امروزی بهشت است که رضوان اینجاست
بر سر کوی عجب باری که میببینم
مست اگر نقل طلب دیبازار مرو
شکر از مصطفی بر نیز میارید و گر
چه نعم از محنت و مشقه ز غوغا کا مرو
بعد ازین نعم مخور از گردن ایام بهرام

وقت پروردگار جلالت که جانان اینجاست
 کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
 منقر بادام تر و سبزه خندان اینجاست
 بحديث لب شیرین شکرستان اینجاست
 خواجه یارون پسر صاحب دیوان اینجاست
 بهرین آرزوی جان بودت ان اینجاست

غز سلمان ساوجی

صنما مردہ آغم کہ لوجا غم با غم سے
 یروز عمر من سبکین نشیب آمد تا تو
 بارگردون و عمر هر دو جهان بدل من
 تو سر یا همه گفے و همه آن تواند

سید ہم جان کہ مگر جان و جانم ہے
روشنائی دل و سمع روانم باشد
نه گران باشد اگر تو مگر انم باشد
غرض من همگوا آنکه تو انم باشد

غزل محمد شہین مغربیؒ

روز با موج گوناگون برآمد
 چوئل از بجه سر قومی آب گردید
 که از هامون بسوخی بجر شد باز
 جوامین دریا و هامون موج زن شد
 ازین دریا بدین امواج هر دم
 چو بار آید ز خلوتخانه بیرون
 گهی در کسوت لیلے فروشد
 بصد دستان یگام دوستان شد
 بدین کسوت که می بینیش اکنون
 بمعنی هیچ دیگر گون نه گردید
 چو شعر معنی زلی در هر لباس

ز سب چینی بزرگ چون برآمد
 بر اسے دیگران چون خون برآمد
 گوی از جگر بر بامون برآمد
 جباب آسا برو گردون برآمد
 هزاران گوهر مکنون برآمد
 همون نقش درون بیرون برآمد
 گوی بر صورت محسنون برآمد
 بعد افسانه و افسون برآمد
 یقین میدان که او اکنون برآمد
 بصورت گرچه دیگرگون برآمد
 بغایت دیر و موزون برآمد

۲۰

عماد الحسنی کی تصانیف

علی اکبر بنی دشت
کودنین اوجی و لاریشده

من
چون بپوشید پایا و در بر
چون بپوشید پایا و در بر

گفت اگر ز دست خشک از سوخته آن آه
گفت اگر سر و پیا بان غم خواهی نهاده
گفت اگر بر آستانم آب خواهی ز در زاشک
گفت اگر داری خیال در وصل ما کمال

باز میسازش چو شمع از دیده زلفم بچشم
تشنه گزافه از ما چو شمع بچشم
همه بزرگانت بر یک خاک گذر گفتم بچشم
فقر این در پیا به پیا سر گفتم بچشم

سید نعمت الله بخاری

ای عشقان می عشقان ماریان دیگر
ای خوشتر شیرین دهن می یوسف گل بچه
همین عشقش بدین ایم مهرنجان بگزین ایم
رند و در میخانه با صوفی و کج صومعه
سینه مرا جانان بزم زده در میان بود

ای عارفان ای عارفان ماریان دیگر
ای طوطی نشکر شکن ملا زبان بیکر است
در آشکارا و نهان ما را عیان بیکر است
ما را سر بر سلطنت از آسمان بیکر است
جانم فدای جان او کوار جهان بیکر است

عشق
چون بپوشید پایا و در بر
چون بپوشید پایا و در بر

خواجسته نعمت الله بخاری

کاش فرمودی لبش به جدائی شستم
باغبان گودرته دیوار گلزارم به کسش
شسوارم کی خزانده باز تا دیوانه دار
خون دل از من می بارم ز شرابان دین
تازه عصمت کی شود آمدن خلل

اما بخواری در چنین روزی ندیدی تو شستم
لی حضورش گر کشد خاطر به مهر و سوختم
خاک و خون آلوده خود را بر سره افکتم
کز زلفش نشتر خویش هر مو بر تنم
کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکتم

عشق
چون بپوشید پایا و در بر
چون بپوشید پایا و در بر

عزیز الله بخاری

لبش برین تو بانگ شکر می ماند
قند با این همه دعوی لطافت کور است
گر بستان بخرامی سپه انیار بهت
باد و در شکن زلف سلسل بگذار
یادگاری بگذارند کسان در عالم

در دندان تو با عقد کهر می ماند
یک حدیث اشنود پیش تو تر می ماند
گل خندان بدین خود و زهر می ماند
که مقیم است و در آن آه گذر می ماند
از بر مذوق سخن فضل منور می ماند

عشق
چون بپوشید پایا و در بر
چون بپوشید پایا و در بر

غزل قاسم انوار

از آفتاب گرفت صبح سعادت و بیداری
صلوات صیقل طلال عالم را گرفت
سایه جان میدهد باد و بهارم مراد
راه بوحمدت نیز بر کشد در طلب
در حرم وصل دوست ندهد دل آه یافت
وصلت از یافت قاسم و ناگاه یافت

مجازات است شاد و حقیقت رسید
 خدمت سلطان عشق از علم کشید
 سطر بل مزید نعره بل من فرید
 جمله ذرات را از دل و از جان مرید
 که همه خلق جهان یار ملاست کشید
 زانکه بشمشیر لا از همه عالم مرید

افضل کا ہی

ای خوش شایان ز کده شک من جان بر هم
دست ترا بجای محنت نمان تا چند
بروای رشته جان سون عیبی بخت آ
رسته ام از بند از نیک و اقبال بی نیست
کاستی نیست از آن جهان بحر خوا

بهر تعلق که سحر عشق بود زان برهم
 ترک سرگرمی و از محنت سامان برهم
 تا بدو زرم دل از چاک گریبان برهم
 جز نمکویان و نخوابم که از ایشان برهم
 تا آئین که ازین خواب پریشان برهم

عز ستم جوزیانی

گر ز خراکه ماه من دانشکشان لید برون
آخزای عاشق شجور یار آه از جگر پست
می برآید بر زانم آه دود از روی دست
گوینا از آسمان نشو بر غم آید بجا
رحم کن بر جان رستم پیش از آنکه بوزنیکه

و دو آه عاشقان از آسمان آید برون
 باز ناید تیر بر که از کمان آید برون
 ترسم آخر در میان آه جان آید برون
 کی تو از کس مضمون نشان آید برون
 از میان گیر دکنار و از جهان آید برون

تغزل جمال الدین محمد بن غیاث

نتیجت درین گفتن زیان است
بفضل و علم راه حق توان یافت
بکار بد چونیکان تا تو اسنے
ز اندیشه فرو شو لعل جبینش

تامل کن تامل کن تامل کن تامل کن
تفضل کن تفضل کن تفضل کن تفضل کن
تعلل کن تعلل کن تعلل کن تعلل کن
توکل کن توکل کن توکل کن توکل کن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مجلس
خبرگزاری های ایران
بیتوته نسل که در این مانی می باشد
و انچه در مشهوری و توان با بر روی

۴۳

۵
مکتبہ انجمن اہل سنت و جماعت
۱۰۰، پورباجی، لاہور
پاکستان

آنکه این غیبات از کس شکایت یار
عزل هیچ اندری

ما رخ دل بمنزل چرت کشیده ایم باشد کلید محزون گشت بدست ما ای دل متاع حادثه نقدیت کم عیا مرد حساب حشر نباید به چشم ما ماست آن میم که در مجلس ازک	خط بر باد و جفا راحت کشیده ایم در چشم ترنما مثل قناعت کشیده ایم بسیار در ترازوی هست کشیده ایم در جنب محنت که زلفت کشیده ایم با آوردی ز جانم محبت کشیده ایم
--	--

عزل میر شایسته

تو شهر بار جهان ما غریب شهر تو ایم زلطت بر سر ما دست جنتی می نه دوای دل نشود نوسن جام حجم مارا بولاله خوشگوار بهار عار من تو شد زوفای تو مشهور عالمی شایسته	وطن گذاشته بیخاغان زهر تو ایم که با ببال حوادث تاب تو ایم که ناز بر در پیا نهایی زهر تو ایم چو غنچه چاک دل از لعل فوش مهر تو ایم بس است شهرت ما کز سنگان شهر تو ایم
---	---

عزل شریعی سنجی

در سل بار ما غم جاودانی خوشتر است زلف او را چون سقره است دورتر گرچه بنام از نسیم با باران نکوست در قفلن هرگز جازا بد و آنکه نسیم بود عافیت کافیت باقی جمله اینها در	لعل جان شیش ز آب ندگانی خوشتر است باخ او شوق و در زیدن نهانی خوشتر است در دلدل دلبران گفتن زبانی خوشتر است پاکباز از لب میل جانی خوشتر است ای شریعی گرتو اینها ماندانی خوشتر است
---	--

عزل طاهر مخاری

تا از روی آن لب بچون کدسی منعم نمکن که بیج بجایه نمیسازد خلفه ملاست کند و من برینکه آه	بسیار غنچه وار جگر خون کست کدی سمی که در نصیحت مجنون کند کدی از دل چو کوه مهر تو بیرون کند کدی
--	--

عزل شریعی سنجی

عزل طاهر مخاری

عزل شریعی سنجی

عزل طاهر مخاری

گفتی که طاهر از بی خوابی گریه
دیوانه را علاج به ایون کند کس

غزل معنور مردی

مجنونم و دارم دلی چون شکر طحطان	همه شور جانان در سحر سوزن جان و جان
خواهم نسیم طوبه تا گل کند رسد انیم	چون غنچه دارم تا بلی چاک گریبان و جان
جان در تن و تا غم و تن خاک کوفی فنی	پای الملبس من و غار سغیان و جان
پیکر بر سر سیزدم مستانه گلها زین حین	اکنون زیم باغبان یزدم ز دامن و جان
همچو اوجیت بدم بر آستان بجز او	صبح جز او ز بر سر شام غریبان و جان
صید شکار خورده ایم اما دهنم در	تا چند جان آستین کنیم و مکان و جان
فغفور طبع روشنم پس بیا که غوش من	من عیسی ام زید مرا غور شد تا بان و جان

بسیار خوشنویس
بسیار زیاده

غزل سیم جمال الدین فی شیرازی

دمانده ام محبت اید و نیم بوش	که فوج سحر خورشید و گاه بی ندیم خویش
کامیکه از شرف محبت بود حاتم است	بیا بیدم گرفت ز محبت لیم خویش
هوشم فدای نکستان گل که تا ابد	نام بهشت کرده بلند از نسیم خویش
رستم ز مدعی بقبول غلط و لے	در تابم از شکیمه طبع لیم خویش
شکر صفای سینه کنان آشتی کنم	در رختخیز گزشتا غم نسیم خویش
آه محس که بی فروغ در آید بخلو نم	بنامش تجلی طور از حرم خویش
اکنون می مغایه بجرم حلال شد	کز بخودی گذشت ره مستقیم خویش

بسیار زیاده
بسیار زیاده

غزل ملائک الدین طهوری

کعبه اهل دل ابراهیم باد	قبایه نه چرخ هفت اقلیم باد
از مهر نو پشت دسنة بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم خواست	کاف سرکش ز اختلاط میسم باد
نهی تخصیص از سخايش واقع است	نیک و بد را فردا تقسیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد

بسیار زیاده
بسیار زیاده

در این مثنوی جای طبع
و نه در این مثنوی

این مثنوی را در مقام
تلاوت میخوانند و گویند
که در این مثنوی
و نه در این مثنوی

در این مثنوی
و نه در این مثنوی

تا بیا به سجده ایستد هست	حاشه شش را دل دو نیم از بیم باد
عشقش در مزارع استادیش	خوشه چین حسد من تسلیم آباد
داستان شد ختم بستان	غیت گلزار را بر ابراهیم باد

غزل نیت خا نعالی

آب یو فاله آمد و یکدم شست و رفت	پرسید دل لجا است بگفتم شکست و رفت
تا چشم او قنادین کرد و بغیر	گو یا غزال بود که فی الحال حبست و رفت
هر ذبیحیات مجده برای نیستی است	نفسش وجود خویش برین باب است و رفت
خوشش حلال شد عو عن با ده درام	یعنی که محتسب خم می اشکست و رفت
در لبت گفتم حلقه زنجیر زنده گفتم	عالی خوش آن یکسکه ازین قند و رفت

غزل فیضی فیاضی

با ده در جوش است و زندان منتظر	ساقا خذ ما صفادع ماله ر
در خرابات مغان بگذر که هست	هر صراحی چشمه هر سائے خضر
سند ساقی شوم کز یک قدح	منکران عشق را ساز و دستر
ای رفیق از من مشغو غافل نیست	عشق در فریاد و محزون منحصر
گر دلم لشکرت خوشحالم که دوست	مطمئن شد عند قلب منک
عشق نتوانست پوشیدن رخسیر	شد از آن محزون بعالم مشتیر
جام می خورای بگو فیضی درام	ایجو حافظ ایها السائے ادر

غزل حاجی محمد جان قدسی

زارم دلی ماچ دل صند نه حران در غل	حشمت و خون این اشکی و طول در غل
کوفه صید از کوی او تاد ز شار مقدش	هر طفل شک از دیدم امید برون جان در غل
بوی ترابیک صبحدم گر بادارد و چین	گل غنچه گرد و تا کند بوی تو نهان در غل
بیخ ز عارضین فلک یک صبحدم از حیا	گرد و زرش صبح را خورشید تابان در غل
تا زده خدنگ غمره را کز لذت پیدار او	از بیم جراحهای دل داوند پیکان در غل

فترسی ندانم چون شود دلیلی از این
او نقد آفرینش بخت من خبیب جان لعل

غزل خجندی

تا خیال آن دو ابرو شد مرد مساز دل محل وصل ترا باشد دل نالان جرس	سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که همراه خیالت دل نهد و بید	دور از تو فریادم شد باعث پرازدل پیرهای دیده خواهم کرد پا انداد دل
نیست فریاد شکار خسروان فرما در ساختم در زیر بار محنت و غم آصفی	کز تیروی داغها برینه دارد دراز دل هر که در فرمان دل شد میکشد این تازی

غزل مرزا محمد علی صائب

دیوانه را از حلقه طفلان ملال نیست شبم با نقاب ز روشندل رسید	هر جا جمال هست غم از جلال نیست پرواز آسمان تجرد بیال نیست
خورشید بدر کرد مهر ناتمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت	از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست
در خاک باقی آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آشنای تو	از مادر بیغداشتن فی حلال نیست دارم عاسله که ترا در خیال نیست
دلگشایی آن لب میگون خط سبز آمد شنگاه بود تر جان ما	احیای راز سیاهی ملال نیست از فکر مال خواجه بجز کمال نیست
روز جز از مفلسی خویش غافل است خاک نهاد باش که نور چراغ محضر	در بزم آرمیده مایل و قال نیست هر چند با ثمال شود با ثمال نیست
صائب نمیرسد باد بپس گویی بشمشیرش ز اقبال خون تابلا گشتم	با گوشوار فضا صبت گوشمال نیست چو مینایک سر گردن شهید گشتم

غزل شیخ ناصر علی

چو دیدم مست از خواب گران سر بیدار بشمشیرش ز اقبال خون تابلا گشتم	نیم سر ز گشتم چرخ گشتم صدا گشتم چو مینایک سر گردن شهید گشتم
---	--

سجده و سجده و سجده
سجده و سجده و سجده
سجده و سجده و سجده

عجب غزل بود
شان بقی ز کمال انبیا

کودک گشتار و تازیان
کودک گشتار و تازیان

شاه
فی مایه نون و نون
بر

بهار شانه کشته شک چین کشته صبا کشته عرق بر روی او گردید و من آب از جگر کشته صبا بر گرد گل گردید و من گرد صبا کشته ز جگر آب کشته سنگ کشته خاک کشته	پی آریش نجات چو سنبلیله مویشانش ز نادانی حدیث بوسه جست از زبان من سرج باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن علی در عالم مستی پی بوسیدن پایش
--	---

غزل مرزا عبد القادر سید

بوی این گل از ضعیف در طلسم رنگ ماند قطره بیتاب ما کو هر شد و دل تنگ ماند ماز خود در پیم اگر پائی طلب در سنگ ماند آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند	از هجوم گفت دل ناله سبب آهنگ ماند سنگ آه یکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نگینا بال پرواز راست نیست تکلیف طبع نهایی هستی در عام
--	--

۵
سبحان الله
میرزا عبد القادر سید

غزل حکیم سرمد

کست بجزم مستیجا را به بین گردیدسته بیا مارا به بین دعای یعقوب و زلیخا را به بین یکزمان این روی زیبا را به بین	سوخست بجزم تماشا را به بین زنده کش جان نباشد دیده ایکه از دیدار یوسف غافل ایکه از روز بدم در حیرت
--	--

۶
میرزا عبد القادر سید

غزل محمد طاهر شمشیری

یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست مانم بجانم که ز نقش نگین پرست سار از دست خالی خود آتشین پرست ز نور خایه ایست که از آنجین پرست	چون آستین همیشه حسینم ز چین پرست گل کمر و استخوان تن از زیر داغها هر کس بدر که کرم بر دست هر زخمی ز زخم زین لبالب است
---	--

۷
محمد طاهر شمشیری

غزل بلا

بناز میزد و پوی کس نمی نگر د	هزار آه کشته یک نفس نمی نگر د
------------------------------	-------------------------------

دل همیشه صد چاک مشک آید باز
گهی پیش روم و گه سرش گیرم
چون خمر از ره جان زود چه دانه دانه
خطاست پیش رخت سوی فخران
کسیکه در هوس روی ماه خسارت
گذشت سکه طلائی نذر در خمر

که مرغ رفته بوی فخر سینه نگرود
ولی چه فائده چون پیش و پس نگرود
که دانه این اغنان جرس سینه نگرود
کسی بود سگ خار و سر سینه نگرود
باقاب ز روی هوس سینه نگرود
چه طالع است که هرگز پس سینه نگرود

بسته تیرتیر آید
بسته تیرتیر آید

غزل مرزا جلال اسیر

بچ در کفش دیدم خون من بچوش آمد
چشم او نگاهی کرد لعل او حدیثی گفت
نکات بهار آمد با غریب بر کف
پیردیر را دیدم فشرشت پرسیدم
در چمن گل و غنچه داد میکش دادند
هر که دید خندانیش در قبائی گلگون گفت
چون اسیر دیوانه توبه از ریا کردم

خنده زد گل زخم ناله در خروش آمد
هوش مست و بچو خدیج دی هوش آمد
مرد می پرستان را بر میزد و ش آمد
گفت آیه رحمت بجا داده نوش آمد
این بیاله نوش آمد و آن سبوحوش آمد
گرد گلزارش آمد شمع شعله پوش آمد
حرف ناصحان مارا اینقدر بگوشت آمد

بسته تیرتیر آید
بسته تیرتیر آید

غزل میر معصوم

مرا یا بسیت سگین دل ستمگر ستمانی
خا جو زود در نجی بو فانا مهربان شوخی
ملیخی شوخ و شنگی چست و طاری جفا جو
حسیه پنجه نگاری بند عالم سوز عیاری
تی رنگین ادائی شرقی یا سمن بوئی
سمن بو شا هدی شیرین بانی مجلس
قصیمی نکته پرداز می سرا با همه نازی
نگاری بند خونی شوخ جسته عریه جوئی

قیامت قاستی ز تار داری ناماسمانی
بحسن خویش مغروری بلطف خود لیسمانی
بگوهر آب حیوانی بچهر تیغ غریاسنی
بوقت جنگ دانائی بوقت صلح نادانی
چو لاله آتشین بوئی چو سنبل بویشانی
شکر لب مد عافیمی سخن چینی سخن دانی
چو گل بند قبا بازی چو شبنم پای دامانی
خیالش خاطر آشوبی غمش ناخوانده مهانی

بسته تیرتیر آید
بسته تیرتیر آید

بسته تیرتیر آید
بسته تیرتیر آید

اینه مهر ~~چشمه گنج~~ صفات ~~چشمه جادویش~~ دل دینی و ایمانی

غزل المرم

ساقیا بخشش تو غمزه نور تو کو	جام تو شیشه تو نشه انگور تو کو
مطر یا مجلس ستاده خموشی سیه	چنگ تو بر لبه تو نای تو طنبور تو کو
باده و ساقی میخانه ما وجود است	شیتخا کوثر تو جنت تو حور تو کو
شدا جده المرم تو از تو نه پرسی کسی	که کدائی تو غذائی تو بلاد و ر تو کو

بی بی باغ گلستانه است
که بر دلی گاه گردن گویند
مستاده مقام شمعین بود
یعنی انصاف نیست آنکه

غزل میرنجات صفه

باز به مجلس حرکت خواهم شد	محو رخسار تو آینه صفت خواهم شد
مطر یا خانه ات آباد شود جزم بدان	که بیک ناله دیگر برکت خواهم شد
همکس اتماشا طلبی روز وصال	گر بدانی بچه شوری صدقت خواهم شد
از تعافل جگرم سوخت ندانم خسته	کی سزوار عتاب و شفقت خواهم شد
گرچه در وی کش میخانه ام و زنجار	دلم نگه دار که صاحب غفلت خواهم شد

غزل نوب قاسم خان طبع

بی پرستمی چشمه جادویش آید برو	گر که بجزید بلبل از چشمش گلاب آید برو
بیکرماند چشم من آید خیال او بچواب	کی ز ذوق آن دگر از چشم خواب آید برو
بسکه میل همزبانی با تو دارم که	گر ز شکل آینه پرسی جواب آید برو
داشتیاق هفتینیهایی گوش و گشت	بعد ازین همچون صدق و اقبال آید برو
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی خا	سینه اش کر بر شکافی افتاب آید برو

غزل طالب کلیم

میرد که گفتار زبان طلب ما	فغلی زنداندیشه خواش بلب ما
ما خانه ز برق نفس افزونم	در بر فکند خلعت مهتاب شب ما
آن زهره شیم که در خلده کام	می تلخ نگر و دگر ارباب ما
شیامی احوالت بود ازنا صیه ظاهر	از جبهه ما پرس حدیث نسب ما

علاست که شاد و شاد
خوب نیست که در ادب
مست است که در ادب

مجلس
تجلی

طالب نفسی تازه کن آگاه منک
بیتی دو جوان زین غزل شنب ما

غزل محسن فانی

می نهم بر سینه بر شرب می شود اخی تازه
بعد عمری چشم من از خون دل گردیده
کرده ام در نور و روشن چشمه خوشیدم
گرچه فانی از شراب چشم مست خوش
میکنم این خانه روشن از چراغی تازه
از شراب کهنه پر کردم ایالتهای تازه
بسکه از هر دره چشم سراسیمه تازه
هر من هم از خون جگر دارم دماغی تازه

غزل محمد صابری

هوای زلف عنبر بار دارد ابرودون
بیابان گرد و کوئی نیست حیرتم نیدانم
ز خون کوهن شیرین باق شیر میخواهد
شکسته روز به روی نمیدد در غالم
ازین سودا بدیبا کار دارد ابرودول
که در خون جگر قرار دارد ابرودول
و گرنه چشم در کسار دارد ابرودول
که صبح را چو شام تار دارد ابرودول

غزل عاقل بن رازی

سرچشیدم ز حیب عشق گریبان گرفت
هر که بخت جام دید در لب جمشید یافت
دامن وصل نگار دست امیدم نیافت
عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود
رازی سرگشته را عشق چو شدرها
یا چو تشادم ز بند راه بیابان گرفت
هر که زد نیاکدشت ملک سلیمان گرفت
چاک گریبان من دامن دهمان گرفت
بجز چه دشوار بود یار چه آسان گرفت
رفت بدست نیاز دامن بران گرفت

غزل شکر الله خان خاگسار

تسلی از خیال زلف چون زنجیر سجودیم
ز بس مضمون عالی بود در ایات حسن
علاج زخم مرگانش بجز مرغان نمیدیم
مضامین شکایت در دلم صد گونه جان
دلم چون آهوی و جشی بدست چینه
دماغ آشفته ام بواز کل تصویر سجودیم
نبردم بی معنی از خطش تفسیر سجودیم
عجب کز بهر زخم دل علاج از تیر سجودیم
ولی از بیزبانی رخصت تقریر سجودیم
جنبه تازه شد از زلف او زنجیر سجودیم

مجلس
تجلی

غزل محمد افضل سرخوش

سراپا کاهنه در پوزه کشته آفتاب اینجا که بوی گل نفس در دیده چون کرد کتا اینجا که میگز درگ گل محوش بر روی آب اینجا مکوابی زنده بر آتش شک کباب اینجا	تجانی کرد ناسرور ز میرلقاب اینجا شمیم خط مشیتش شریعت و گلشن چنان بجداخت شرم جلوه سن گلشن را که پراز دیو سوز سینه ام در بزم او حشر
--	--

غزل شاه نعمت الله

اندر دل پروانه و بلبل زده آتش خمنایه بجوش آمده در دل زده آتش مستان ترانه قلقل زده آتش بر مسند جمشید و تخیل زده آتش نور است که بر دور و قسلس زده آتش	افروخت رخ رخ بر گل زده آتش تا پر تو لعل لبش افتاده بساغر سوز دل صوفی بود از ناله مطرب تابسته در ویش ز خاکستر گرم است اثبات وجود تو بذات تو بند است
---	--

غزل شیخ علی حنین

چوستان از دیوان خامه موی کبابید چه خاتم کرد اگر آن تشین روی نقابید نمی آید ز چشمه انچه از چشم پر آبید چیزین از دل اگر آبی کشته روی کبابید	بخط چون خیال لعل آن گلین عتابید ولی دارم که رنگ از پرتو مستجابید سیاهی میسر داز ناله های ما گنگاران در روان لبر ز داغ عشق آتش پاره دارم
--	--

غزل مراد محمد حبیب شیل

خود سوی ماندید و حیار اهبانه خست مارا چو دید لغزش پا را اهبانه خست دستی برو کشید و دمار اهبانه خست سجشیدن نواله کد را اهبانه ساخت	مارا بغره کشت و حصار اهبانه ساخت دستی بدوش غیبه نهاد از سر کرم فیتسم مسجدی بی نظار از خرس آید برون از خانه چه آوازین شنید خون شیل میسر و سامان پای خلیش
--	---

غزل مولوی نیاز احمد صابری

ساده
غزل
محمد افضل
سرخوش
در پوزه کشته آفتاب
اینجا
که بوی گل نفس در دیده
چون کرد کتا اینجا
که میگز درگ گل محوش
بر روی آب اینجا
مکوابی زنده بر آتش
شک کباب اینجا

ح
غزل
مراد محمد حبیب
شیل
خود سوی ماندید و حیار
اهبانه خست
مارا چو دید لغزش پا
را اهبانه خست
دستی برو کشید و دمار
اهبانه خست
سجشیدن نواله کد را
اهبانه ساخت
مارا بغره کشت و حصار
اهبانه ساخت
دستی بدوش غیبه نهاد
از سر کرم
فیتسم مسجدی بی نظار
از خرس
آید برون از خانه چه
آوازین شنید
خون شیل میسر و سامان
پای خلیش

دو کون در آن کون
سکه نیاورده

بسیار در از دست از آن لف در از من چون آمدی می باد وطن در شب غمت همدم بیکر داده دل از جنت جاتم در ظلمت شب راه بجائی نتوان برد	یارب شربت اینک ندارد سحر امشب ای روز تو خوش باد که این گداز شب از من نتوان بود چنین حیر امشب مومن بر پند چون کس درک در شب
---	--

غزل مصطفی محمد صد الصداق خان زرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعای نارستین سوز دلم نمود دو بالا گریستن دل قطره قطره غنچه از چشم حکیم پیش بضبط گریه بگو شمع در شک غیر جز چون تو شکل نتواند شد از دگر از اشک ریزی مژه خالی نشد لعل آزاده خیر آمده عونی و طالبها	شد لب که بی اثر بهاها گریستن این در در گذشته شد او اگر گریستن تاراج دل شعله ملاک گریستن بر رحم تانیا ورد او را گریستن بگریستن بحال من ناگریستن خواه جز خشم او همه اجزا گریستن از آن فکیده خواندن و زنها گریستن
---	--

سکه نیاورده
دو کون در آن کون

غزل نواب میرزا خان اسری دهلوی

بوی تو به زلفه قل عند لب را با حسنش این خون که بویی تحمل است بر حال خشکان تو جای ترجم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاک است باد آورد به جد و جرس آورد به شرم این مایه کین بد عیانم نداده لعل لطفش به بزم دلکش او حس است	لای تو خوشتر از وطن خود غریب را ما صحرای ممتنی مکن این ناشکیب را آنچو میسکنی به گاه به طیب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را هرگز عدوی خویش نخواهم حبیب را چون بوی گل باغ برد عند لب را
--	--

غزل مرزا میرزا خان دهلوی

دلم افتاد در آن چاه زنجانی بدو رفتم از میکره اما به عامینه رسد	بوی ستمی که سنده ارواح عزیزان بدو که ازین در زوم لغزش مستان بدو
---	--

دو کون در آن کون
سکه نیاورده

کره بر باد دانی ابر ضرور افتاد است
تاب سوز دلم آن طفل نخواهد آورد
دیر شد کوجه و بازار خموش افتاد است
بار می آید و حالی کنم از نقد و شمار
گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو

نیست نم در فردا حضرت باری
عرض حالی بچشم دیده گریان
شور مجنون مددی معشقه طغان
آبرو میرود ای چشمه در افشان
غوث اعظم صله قبله با کان

غزل قاضی محمد صادق خان است

کدو صندل من بطور کرمی گوناگون نظر
و گل پیری عشق قدیمین بنی شوخ نسیرین
سهر و چشمه موسی برفشان بچشم نظر من آمدن
شاخ و رومی لبر عالی نشی می آلی روشنی
آتشین جلوه تی عریه بدی جامه جان بانیاز
چشم دو بگوش نقشه ادا افت جان غمزه آشوب جان
میدان لافراق لغیر الوطنی سینه خسته

سرسختی ناز فروشی بخدا نیمی مسلمان
شیع و سنی زنج طوشتن آینه گری مهر و شن گری
در گفت و گو لبش حایسته چون جگری قاتل مینوی
آینه روی بجزیم دل با جلوه گری از همه خوبی
و خطی بنی بر می شنوی شو گری گاهی لب شکری
کمال مشک نشان در بر جاک جوی طریقه ادا
دور از نرم تو حلقه صفت زبیدی احقر بی سر

غزل مولوی غلام امام شهید

بقامت خون عالم سخته پوشیده پوشید
کجا بودی و دیشب با که مخوری غم سخته
ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کوشش
اگر نیست در دل عشق آن زین کمر خسته
شهید از قامت این طفل واقف نیستی نشا

قیامت است است را بوسه زد ترشید شهید
قدم لغزیده لغزیده گم دزدیده دزدیده
ز بار سایه خود میر و م لرزیده لرزیده
جو موسی نطف و گرد دتم کاهید کاهید
که این بالا بلا خواهد شدن بالیده بالیده

غزل رحمن رای مسرت شاهجهان پور

عشوه طرز است بسیند و خونریز
موبو شیوه کجاست به او سید انم
من ز با عجز لب یار بجهت شرم

فتنه بر سنگ دلش تیغ شسته تیز کند
دل عجب شکوه آن زلف دلا و آینه
لب تصویر ز حرف سخن بگفت نهند

بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب

بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب
بدر خورشید و سحر و شب

نی سوار قلمی هم نشد آنکس که بشوق
بوی گل چند بعد پرده گلستان دارد
رقص معنی عجب نیست سیرت مروت

ع
ببیند باله هم نشسته
که در سینه اش آتش دارد
پیشانی زنده سواران

عزل نواب علامه حسین زاده
بسوی خرمین گل آتشین روی که او دارد
نگاه مست نازش به معانی باطل دارد
زبان در کام میزد دندانش نگاه
عند چون پیش برده کمر همان شیر دارد
سیرت از شد جان آفرین

ع
سیرت به معنی آفرین
و شوق نیکو

رخش اندیشه محالست که شکیبایی
را من صبح نسیم تو بمن بزرگست
در شمع قلمت

عزل نواب علامه حسین زاده
زندیلی سبیل عشقین موی که او دارد
مسیم میبکشد لعل سخنگویی که او دارد
کنده خم کردن شمشیر ابروی که او دارد
مسلمانان فغان از زلفش موی که او دارد
قیامت زنده و شد قد و لجوی که او دارد

عزل عارف علی شاه خراسانی

باز غم ای شکر لب گلغام فربه
میگسار از اجابت سدر بدست
تلخ از دست تو ام شیرین بود
در خم زلف از پریشانی منال
ایدل آنکه عشق آن وحشی غزال
ازد برای دفع سودای جنون
عارفا خبرینز و در سخنانه رود

ع
دام شهاب زبونی که
دام شهاب زبونی که

کم گرفتیم از لبانت کام کم
سرفرو داد برین در جام جسم
گرچه آتشی بعد اقسام کم
زینهار ایدل مزین در دام دم
بایدت برداشت از آرام رم
مشک زلف یار در هر شام ششم
فانزع و آسوده از آلام کم

ع
ببیند باله هم نشسته
که در سینه اش آتش دارد

عزل رحمان رحیم مخفی

ببقراری با سوز دل قرار گرفت
کل مراد بیانع امید با شکفت
چو یار باز شود یار یار دیگر
کار و تلاش ربانی ز قید غم مخفی

ع
ببیند باله هم نشسته
که در سینه اش آتش دارد

در کراچه سود دلا از فغان وزاری
نتیجه عجب داد و بیستاری
قرار یافت بیانشلین امیلاری
چه است باج بود یار را یاری
که نیست مصلحت وقت تو گاری

غزل مسماه مهر

حل هر محنت که بر پیر خرد من
گفتم از در سه پرسم سبب مست می
خوایم سوز دل خویش بگویم با شمع
در چمن صبحدم از گریه و آزاری من
دولتی بود تماشا می خشت مهر

از سودیم بلیقظه می حاصل بود
در هر نفس که زدم بخود و لایستل بود
داشت او خود بزیان آنچه بر او دل بود
لاله سوخته خون در دل و باور گل بود
حیف صد حیف که این دل مشتعل بود

غزل مسماه مهر

من سوخته لاله رخاغم چه توان کرد
صد تیر بلا و ستم و جور رسیده
جز نام تو ام هر نفسی ذکر و گزینیت
مجنون صفت از عشق تان آرزو ترام
ای قهرمدی از جور قبیان شگاف

واله شد و سبب خطا نم چه توان کرد
زان ناوک دلبر و زیانم چه توان کرد
ناست شده چون ذکر ز ما نم چه توان کرد
دیوانه لیلی صفتا نم چه توان کرد
بر چرخ برین رفت فلانم چه توان کرد

قطعات قطعه کمال اسمعیل صفهانی

ای خداوند که اندر خشک سال قحط بود
ز آنکه تو مشهور آفاقی بنان آدن هیچ
سبیل انعام تو هر دم رو شاق سالمان
شکل اخلاق حسودت گزینم بر روی بنا
بچو مشرق رخس گر مش میفرشد چو تو
نیست لای و خایت انسان اهل فضل
اندرین دوران که میگردد وسیله دود
گشته بی زبانی بخون یکدگر نشسته چنانکه
پیر و لافزان سپید آفتابان بوزن

پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
سر بر گامت نهاد و گشت آسمان گرسنه
پنهان افتد که آتش بر روان گرسنه
بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
ارد بهندت زان سو مغرب نشان گرسنه
آری از نان نیست خالی درستان گرسنه
روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
نان می آرند بی زبانی از دهن گرسنه
اگر دانا از ادب چرب از گریزان گرسنه

عبدالمجید
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد

عبدالمجید
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد

عبدالمجید
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد

عبدالمجید
کتابخانه
موزه
و مرکز
اسناد

میزبان با صوفی و کمال
کیک سالان علم خوانند

منصفین منظم و کمال
ماهی و کبوتر و کبک و کبک

نعمت کمال و کمال
نعمت کمال و کمال

نعمت کمال و کمال
نعمت کمال و کمال

هر کجا دیدی دونان پایست عاری
برگز از نان دهن با باز گرد چون تنو
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود
خواجگان که را که باشد معده انبار سیر
زانکه از آتش نباشد پنبه را حذر
میزبان لطف را گو تا که باشد تازه و
دفع کن زانبار خود عین کمال از بهر آنکه
که دستغنی ز تعریف این دلف شعر را
باد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو

در زمان بنی بد و باران سنان گرسنه
تیغ داران همچو آتش خونیشتان گرسنه
زانکه دارد رنگ یوانه جوان گرسنه
استریش کرده باید از زبان گرسنه
کابل نعمت کون از شاعران گرسنه
زانکه ناخواسته رسیدش میمان گرسنه
چشم را تاثیر باشد خاصه ان گرسنه
بر سر این گفته بنو شتم فلان گرسنه
همچو آید در رفت شیر زبان گرسنه

قطعه سیم

بزرگوار دنیا ندارد آن نعمت
شرف بفضل و مهر باشد و تراجمت
رحیمیت کابل بنبرانیکنی تسبیح
بمن نگاه بازی مکن از آنکه بفضل
اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو
تو این سپر که ز دنیا کشیده بر رو
که از جواب سلامی که خلق را برست

که یک پس رازید بدان سر فزایی
بدین نعیم مزور چرا همه نازی
تو نیز چون بهر در زمانه ممتازی
دل و بگیسوی حوران همی کند بازی
چنانکه آزاد ستور حال خود سازی
بروز عرص منطالم چنان بیندازی
بهیچ منظم دیگری نیر داری

قطعه سنائی

این متاع جهان چو مردار نیست
این یکی راهی زنده محلب نیست
آخر الامر پر پریده همه

گر کسان کردوی هزار هزاره
وان دگر راهی زنده منقار
وز همه بازماند این مردار

قطعه انوری

من و این عهد که با قبحه بر عنائی جان

چو خسان عشق بیازم نه بسه و نه بعد

۵
 مبالغه و تعجب است
 با خوار و بخت که چنان
 در

قدرت بی : اگر نیست مرا باکی نیست | اوت ناستند است و لیل الحمد

قطعه خاقانی

کفر و ترسیت خاقانی | نی مرا عیب ولی ترا ادب است

قل هو الله که وصف خالق ماست | زیر ثبت بد اسب لب است

قطعه دققی

من اینجا دیر ماندم خوار کستم | عزیز از ماندن دامنم شود خوار

چوب اندر شما بسیار ماند | عفو نت گیر در آرام بسیار

قطعه البریا و شاه

دوشینه ز کوی میفر و شان | پیمان نه بزر حشریدیم

اکنون ز خمار سر گرانم | زرد لوم و در دس حشریدیم

رباعیات

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی

عشقایر تو مغر مردان خور دی | باشیر دلان چه رستمی با کردی

اکنون که بکاروی نور و آوری | هر جمله که بر مانکنی نامردی

رباعی حکیم بوعلی سینا

از فقر گل سیاه نا اوج رحل | کردم همه مشکلات عالم را حل

بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیل | هر بند کشاده شد مگر بند اجل

رباعی حکیم نیشی

مرو ز که زلف یار در کاستن است | چه جای بغم شستن و خاکستن است

هنگام نشاط و وقت می خواندن است | کار استن و شیر استن است

رباعی فضل الدین محمد کاشانی

دیدم دیدی هر چه دیدی هیچ است | و ز هر چه بختی و شنیدی هیچ است

سرتاسر افاق و دیدی هیچ است | وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

۵
 چنانکه بر سر او را
 چنانکه بر سر او را

رباعی خواجہ حافظ شیرازی

جز نقش نو در نظر نیاید ما را | جز گویتور بگذر نیاید ما را
خواب ارجہ خوش است بے لای لاله | حاکم بچشم در نیاید ما را

رباعی

خیام

گرمی نخوری طعمه مزین مستانرا | گر توبه دهد توبه کم نیست مزوانرا
تو فخر کنی بدین که من سے نخورم | صد کار کنی که می غلام است انرا

رباعی بهایون پادشاه

ایزد که فلک بقصص قدرت اوست | دادست دو پیشتر کان هر دوست
هم سیر آنگه دوست داری نس را | هم صورتی آنگه نس ترا دارد دوست

رباعی جهانگیر پادشاه

ای آنگه غنیمت زمانه پاکت خورده | ای آنگه غنیمت زمانه پاکت خورده
مانند قطره بامی باران به زمین | جا گرم نموده نه خاکت خورده

رباعی عالمگیر پادشاه

ما گدایان **سلطان** است | سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که قاتل شود | اری آری طفل میل سبق خوانی کجاست

رباعی مرزا عبدالقادر بیدل

بیدل گل غنیمت آنگه بونید اندر **بهار** | بهار و زنگ کوینداورا
خود را در یاب و پای درد آن کش | بگذار خری چند بچوینداورا

رباعی

سرمه

سرمه غم بخش جوان خوش اندمید | سوز دل پروانه کس را ندهند
عمس بر باد که یار آید به کسار | این دولت سرمه همه کس اندمند

رباعی مرزا مظفر جانجانی بلوی

نخوت و کبر لا علا جمه چکنم | با آنگه سیر احتیاج جسم چکنم

نه با آنگه بخشنده

عجب بودن شایسته

تاک بقیست که برای انشا
و چون بقیست که برای انشا

بوی خوش که بوی خوش
بوی خوش که بوی خوش
بوی خوش که بوی خوش
بوی خوش که بوی خوش

میرم به نیاز و ناز دلبسته نکشتم | من عاشق معشوق مزاجم چکتم
از اسد اللہ خان غالب

در سینه زخم زخم سنانی دارم | چشمم و دل خوانا به فشانے دارم
 دلنے کہ مرا چوتونے باید مسج | ای فارغ انا نکہ وجانی دارم

دارد آن آفت جان حسن جمالی عجبی | چشم مستی عجبی دارد دو خال عجبی
 او بتاراج دلم نائل و من نائل او | او به فکر عجبی من بحبال عجبی

فصل چہارم در صنائع لفظی معنوی و تالیفات جناب سول
 مقبول و خلفای اشدین و فاطمہ نہرو حسین و دیگر بزرگان دین
 رضوان اللہ علیہم اجمعین و اشعار مکتوبی کہ در کتابات بکار آید اقسام شرا

آرایش ہمد

غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و موصل

رخ زرد دارم ز دوری آن در | زده داغ در دم درون دل در
 چو من کاست گئی شب فرت تو | مہ نو کہ باشد بدین گو نہ لاعنہ
 ظلت خضر و جدت شک تبت | منت سیم و لعل لببت تنگ شکر
 بجنت نعیم مقیم محبت | بہشت محمد طیب محبت
 بلہاست بگیت من فحشہ | بطاعت صحت محبت

غزل مرزا عبد القادر بیدار در صنعت عطف

دور دور سے | دور دور سے
 طعمہ دور اگر رسد در کام | ہر گس ہم سیر ہر نما کرد

از اسد اللہ خان غالب

از اسد اللہ خان غالب

از اسد اللہ خان غالب

از اسد اللہ خان غالب

ما در صنایع شعر
در بیان انشائی
لا

محو اسرار طره او را	رنگ گل دایم دعا کرد و
گر کماله و دل عسلک هوس	گره دل گهر او را کرد و
گسلد گر هوس سلاسل و هم	کوه و صحرا هم هوا کرد و
محو کرد و سواد مصیبت سر و	مآهیم اگر رسا کرد و
ما و احرام آه درد آلود	همه بگو کرد را عصب کرد و
دل اسوده کو مگر و سواس	گره آرد که دام سا کرد و
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پاله استا کرد و

غزل سعید تشریشی در صنعت تشریش

بغض چین بین جنبش بین	زین بخش جنبش جنبش بین
پیش بخشش ز پیشینه بخت	بخشش بخت پیش جنبش بین
زیب بخشش جنبش زرش	زمنش زینتی زرش بین
تیغ تیزی بزین بزمشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخشش بخشش پیش زرش	جیش فیضش پیش زرش بین
بشب بخشش بخت بخشش بته	تخت بخشش بیت جنبش بین
نیش تیزی نه پیش پیش چین	پیش بخشش پیش زرش بین

۱۵ پیش با لفظ
و بعضی چو شبنم بید
نیش آن ۱۳

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر مختصار تجریر صنعتی چند که علی
و اشهر است اکتفا نموده شد صنعت واینین و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثلاً من بهر خیزد آن بختم و در که کرد و عالمی گوشه
صنعت ابهام ذی الوجه چنانست که شاعر لفظی آورد که احتمال دو معنی یزیده
داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند چنانچه درین بیت اخیر
دلهوی سه پلتن شاهی و بسیار است باریت سر به زانج ای و باغ از گوشت بسیار
صنعت خیال آنست که ایراد الفاظ مشتبه کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد

۱۵ ایراد بجهت این صنعت
آوردن وجه اشتباه

بجاری بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد با طیفه یا ضرب و هر یک محتمل
 بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش
 همه سپان باد پا و گزین باد صرصر گفت در نه زمین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بیع مختصر آنست که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش فلک جلال افزان و مریخ و زهره و بلیه که نو بودی
 سبک گر آن آمد اگر نبود گر آن سوی تو بگو می آید نو بر زمینی و ما هوشن بر همان آمد
 صنعه توجیه واقعه آنکه در صورت واقعه که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آیند و فرح افزا گردد و مثالش رسید بنزه تماشا گران پس از
 سالی به بصره بجهنم راه جو سار گرفت و دیار بعلطین به رات پای و نجاست جلالت بر انگار
 صنعت مبالغه آنست که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کنند مثالش
 سوش لعل ریز دانه پرهای در هوا گریه خور دز کشته لعل لب نو استخوان
 صنعت مراعاة النظر و آن چنانست که شاعر جمیع کنایه های که با هم سبب باشند
 خوشم که ضعیف چنان کرد شناس مراه که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعبیل آنست که برای وصفی علتی و سببی مناسب مآذکر کنند
 با اعتباری لطیف مثالش روشن چون خنجر زدی و گلشن غنچه از شرم نمین کید آورد
 صنعت استنباع چنانست که ممدوح را بر وجهی مع کنند که از آن عالمی بجز خیر
 مثالش دست اندر سخا ابرست بر سایه اش به عالم از گرامی فتنه خواهد آید
 صنعت استخارم آنست که در عبارت لفظ مشتق آورد و ربط چنان دهد که
 از آن لفظ معنی مفهومی گردد پس ضمیر آورد و بدان معنی دوم را گیرد و مثالش در
 هست وستان بسیار است چنانکه در بد آن گوی جان الحرب خدعه گفته اند
 صنعت تضرع آنست که متعلق چه را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر سوای آن مثالش زین نام او سایشی بخشد گوش از استماع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

استخوان که طلعت او چشم را آسایش است صنعت محمل الصبر است که
 شایق ترکیب هم می کشد و هم بدو مثالش است امروز تو حاکم و از تو
 نوید امیر و از تو دیدن است صنعت استجایل العارف است که شاعر نام خود را
 بطریق درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد مثالش است طالب نشی
 تازه کن آنگاه با سنگ پیستی و بخوان زمین گل منتخب است صنعت استجارج
 بدلیل است که صفتی با مقدمه میرا کنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت کند
 مثالش است بنام این دو خود باغی و گریه بان پس چو پیوسته رفت بنیل گل رخ
 درین گلشن به صنعت تر صیغ است که شاعر الفاظ را بدو قسم آید و دو تمام الفاظ
 قسم دوم موافق تقسیم اول باشد هم در حروف و هم در سکنات و حرکات و هر لفظ
 رعایت فرم کند مثالش است ای مصور تو کمال و فایده وی منور تو جمال صفا
 صنعت تخیس است لفظ و صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش است
 تا همچو لب تو دیده ام هر جا را به خواهم که کنم خدای و مر جازا صنعت اشتقاق
 چنانست که چند لفظ که آماخذ اشتقاق هم یکی باشد در بیت مذکور شود و به قاریت
 معنی در پنج شرط نیست مثالش است حکیم آنکس که حکمت نیک داند به سخن محکم
 بحکم خویش راند صنعت تضاد است که شاعر در شعر خود مصرعی یا بیتهایی از
 غیر آرد مثالش است و انغم از دل حبیبی این مصرع صائب که گفت به گرم خوی این
 روی کبابم کرده است به صنعت استتار است که آغاز مدح لفظی کرده و نه
 که سامع آنرا با دلی رای جویند و پس تدارک نماید و مدح آرد مثالش است
 علمت را شکسته سر زانست به که سر او رسیده بر افلاک به صنعت مدح موجه است
 که مدح را با یک عبارت دو نوع نماید و هر مثالش در رتبه خویش نیکوتر است مثالش دیگر
 بود و مثالش است از عدل تو مظلوم چنان شادانست که بزدل تو بدو کند شاد و یا
 صنعت جمع و تفریق است که اول عاشق خود را و معشوق خود را در صفت و یا
 جمعند و پس از آن در شرح تفصیل از آنرا دهد مثالش است من تو بر زمین گل زید

بالتبع بعضی دیگر و بدین است
 ۲۱

بسیار است که اول معنی
 اندک و بعد از آن معنی بزرگ
 ۲۲

بسیار است که اول معنی
 اندک و بعد از آن معنی بزرگ
 ۲۳

بسیار است که اول معنی
 اندک و بعد از آن معنی بزرگ
 ۲۴

بسیار است که اول معنی
 اندک و بعد از آن معنی بزرگ
 ۲۵

چه من از رنگ و لوازه بوی پهنی تقسیم است که در مصرع اول ذکر
سپه پسر بود و در مصرع دوم هفت بازگرداند و در مصرع دوم هفت دیگر

بہمن و ستوریث ثالث و رابع مثالش ۵ سچپن یاد نوح و زلف خطایمرا

پایلی فریب و دوم عشود و سوم سودا | فریب و عشود و سودای او مرا گردند

ریکی اسیر و دو مائے و سوم شیدا

نیکی پر ہی دعوے مردوم و سوم حورا! صنعت جمع و تقسیم الت کے دو چیز

در یک معنی جمع آرد پس سلامت کند و شالوش سه قول به فعل نسبت به اقتداء نیز در هر

ان براے اہل علم و امین برائے ناپہن صنعت حسن طلب است کہ طلب مطلب

بادا واد است و با بهام لو خيال لطيفه و لنظيره سميع الفهم و قريب الذهن باشد بياريد

متاسفانه چه حاجت است که مقصود میان ما و چور و غنی و غیب دان به

کثرت سوره است در این وسط مصرع بابت حروف یا کلماتی اورده شود

که اگر اثر و نفوذ یا بهر کیفیت جمیع کسبیهی یا مثلی یا نای بیرون دیدن مثلش با سحر

سے اسی کہ خداوند ترا دوست داد
عندل کو جهان پروردہ تہت جاگاہ

تحریر و نسخہ تراویح در ایام	تحریر و نسخہ روز و درت ہندہ و قضاہ
۱۰۰	۱۰۰

تاریخ‌های وفات بزرگان

تاریخ وفات حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم وخلفاء راشدین

وفاطمة بنت اوجنين رضوان اللہ علیہا جمعین

چون حیات الہی بحکم شد زوار الفنا بقصر قبا

ابن عباس گفت شصت سال روز مولود و نقل آن محمود گفت شاه نجف و شعیب بود

بید تالچ ان سلیع ام از ریح نخست تا بدوم سال لعلش جزو نیمه خاور

از محمد زمانه خالی ماند
سال لعلش چنان محرم درآمد
جان بهین رفت دول و دنیا

عقبتہ ام سال مل کن دہ
 حامی پادشاہت زروی زمین
 شد در فم سال مل کن دہ

یسا اعلیٰ دین کا | باز کوی شمال المشہ دین | بدل شد و جان آفرین

عمران شاہ قلیہ آماں

گفت شاه نجف و شفیع

سال الطلوع خبر و پیغمبر

جان حسین فوت ول دنیا

شد به هم سال اول این کتاب

بیل محمد و جان آفرین

والکبریا
۵۴

تاریخ ۱۳۰۲

دردیچینگی و نصیحت
باشند از آن
تغییر کردن نظام مادی و

الحمد لله الذي جعلنا من عباده
الذين آمنوا من عباده

۱۱۷

۱۲

۵۶
چندین دفعہ اول

11

باب بیست و نهم

صلی
در سال بکشد اول یعنی برین
که میخام اول سال فرمودن

صلی
جنب بفتح
اول و سکون ثانی یعنی
پهلو کند ۱۲ ع

صلی
جمع کسره و فتح یعنی
ب

صلی
در سال بکشد اول یعنی برین
که میخام اول سال فرمودن

باز تاریخ نقل آن در باب
روح اکبر زایل میگردشت
باز تاریخ نقل او بر خوان
مانده صد حیف که کرم عز
باز گو سال نقل آن هر دو
یافت تاریخ در در یافت
روشنی در مدینه و الا
با و بر ذات پاک آن محمود
عمر آن شاه صادق الا قول
بیخ ماد و دو سال ماند
بست و موم حجاب الا که بود
در سن جو در وقت صاحب
قبر او جنب قرآن سرف
چون ز دنیا شد بخلد برین
شنیده و غره محرم بود
در سن که در حلتش فرمود
مرقد او قریب صیق است
حامی بن مصطفی بوده
ده و دو سال خلافت ماند
جمعه و شهر دهم کج بود
سال نقلش بخوان بر دلم
مرقد دست ای خسته

زندگی رفت بیشک از صاحب
گفت تاریخ نقل او هر دو
که شد از فراق دیجان
سال نقلش بخوان بناله واه
بدل در دست و غم بود
توان گفت و نه دریا شد
مظهر الحق بر همیشه فدایت
آنکه او صادق الوری بوده
بود به شتاب شخصیت سال
آنکه تاریخ او چو گوهر سفت
که بهار البقا نقل نمود
سال نقلش تبعیه بر خوان
همه آنست چو شمس قر
همچو صدیق صادق الا قول
که عمر نقل زینحان فرمود
سال نقلش خرد و غم خواند
آنچه گفتم بدانکه تحقیق است
عمر آن خسر و حالت و داد
خلق را در ره شریعت خیلند
چونکه او دال جز احسان بود
که وفا و حیا شد از عالم
آنکه نوع بتول حق دیده

سال نقلش ز عقل ثابت گشت
که شده حیف از عجم ایمان
سال نقلش بخوان بر پنج و تب
کز مدینه بشد بنی ال
چون شفیع الوری و ذرافت
بلکه گویم که جان ز دنیا شد
صد هزاران در و نام خود
بار پنج حیف در بوده
بر سر بر خلافت از تقدیر
روز و نفس چهار شنبه گشت
عقل سال وصال و فرمود
حیف شد صد و از پنهان
عمر آن بادشاه کشودین
عمر او نیز بود شخصیت سال
بسکه در عدل سعی کرد بود
وای صدای آن کس ماند
آنکه او صاحب یوده
هم نو گفته اند و هم شتاب
سوی فردوس چو غم نمود
در سن دال در حلتش فرمود
در چو اربعه و الا
این عزم سول حق دید

شاه تحت لایت است علی ماه چرخ هدایت است علی

حکم امر خلافت آن سلطان
 ماه کما سوی خلد و ج نمود
 گرتو سال شهادتش جونی
 که ماتم است این ماتم
 شد و تم سال نقل آن عظم
 و امی صد و بیست و یک
 عمر آن شاه و اثب لا قول
 آسمان و زمین معطر است
 در شرف بهتر از همه نسوا
 اوست مستوره بکین و مکان
 اوست خیر النساء فی القرون
 پاک ز لطف و رحمت نیکان
 بعد شش ماه سید کونین
 ماند دنیا با تمشن بجان
 حسن آن بادشاه کونین
 نقی و بیط سید است حسن
 صاحب شوکت و شجاعت
 امرونی خلافتش بگشت
 بعد حیدر خلافت آتشاه
 بهمان فتنه یافت شد
 لیک از روی اختلاف بگو
 که سفر در مه صفر فرمود
 انتهای تمام بهر شد

شش ماه و چار سال در و
 بود ماهی صیام نوزدهم
 ماتم چیرا نمیک گونی
 باز سال شهادتش که جانی
 رفت صد حیف صاحب عالم
 سال نقلش بغم منادی شد
 بود چون مصطفی شصت سال
 فاطمه آنکه سید مدنی
 دختر مصطفی ست بیشک
 اوست بی شبهه انت رسول
 اوست پیری بانغ خلدین
 ساعیه ره خدا طلبی
 نقل کرد آن حقیقه داری
 قلوب قرب و رضه سرو
 کنیت او ابو محمد دان
 ذات و الاسی آنکه کونین
 پنج شش و کراست بود
 شد عزت نشین پای خدا
 پنج ماه و سه روز آتشاه
 عقل سال ولادت آنشاه
 سحران ست سال نادر و
 صبح یوم پنجم نقل نمود
 آن دو حرفت اسال حلی شاه

روز جمعه بوقت صبح که بود
 که شد آن پادشاه بجمع خیم
 این سخن بسین و حبیب غم
 بگمان آخرد و حرف علی
 سال نقلش در تبعیه خوان
 که زدوران علی عالی شد
 در خف مرقه منور است
 برگزیدش بی بقته منی
 اوست محسن و زین زمان
 لقب او صفیه است قبول
 جسم در از روح میرودان
 نور چشم محمد عربی
 سال نقلش تبعیه برخوان
 گفته اند اهل علم و فضل و نور
 آن امام سید است حسن
 بیشک و شبهه لایطون
 دل دایمی یوفای شست
 که جهانت قیمت بقنا
 خرم بذات او خلافت شد
 یافت حرفی نخست بسم الله
 بود تاریخ به قلم امی مسعود
 زینجهان سومی حضرت معبود
 ماتم گفت سال نقل آن

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

لا
لکین بنی مادی و دین

رحمت حق شالو آمد	در بقیعه مزار او آمد	حیف کافق با ندی اسلام
قره العین مصطفی و تول	بیکمان آمده امام حسین	بود انشاه کشور کونین
هادی مشک خفی و حل	نیزه شجره قدر علی و ل	گلشن بوضه فروغ اول
گر سحرین نخست بسم الله	که سوی خلد امام نقل نمود	جمعه و عاشق محرم بود
می بر پادان و حرق پیر	سال مولود آن شنشده	سرالحمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او سرین است	سخن مختلف عاقبت
سیرین ابر پیچیده	سال نقلش بگفت نمکین	بعد از آن نیز در مظلومان

مرقد او به کربلا آمد ■ همدی خلق این نوا آمد

تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز

سینش کابل و عاشق تولد | وفاتش دان او معشوق لک

تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیاء رح

نظام دو گیتی شه مایوسین | سراج دو عالم شده بالیقین

چو تاریخ فویشن بخت ز غیب | نداد او بافت شنشاه دین

تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح

بگذشت یزدین چو بهانسی فانی | بر آستانه جاودان قطب جاودانی

سال و حال آن از غیب چو بخت | تاریخ گفت بافت خورشید و جهانی

تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز و بلوی رح

محض نصف النهار در عرفان | شکل بدر سپید در بدن

از سلطنت و علم تاریخش | رخسار اندک عینه گفت حسن

تاریخ شهادت خود از مولوی امیر صیاح رح

سیریلین کفن در روشن دارم

اشعار ملتوی که در مکاتبات مجراید و اقسام شریک ایشان بود

ابیات شایسته پیوند شریک و نیست شیخ رسول علیه السلام باشد

رح
در بعضی از کتب و کتب دیگر

مطامع عالم و آدم محمد عربی شهنشاهی که کویران و قمر جاهش چنان بود که بسیند بخواب کس خود را	وکیل مطلق و دستور حضرت باری بجیسر تیل تو بسند غرت آناری او مشاهد حق بعین بیداری
دیگر از مناسبات مقام لغت	
فخر بشیر امام رسل قبله است در بزم رنگ بوی گاهش نه مضمی	کز شرع است قاعده و نهش است در زم آبروی سپاهش ذوالفقار
در مقام ظهار اراده سوز و دلدار	
لب لب دارم ضمیر الایمانی پریشان تر ز خوشتر استانیست	نفس خون کن جگر بالا فغانی بد عوی هر سر سویم زبانیست
در آتش از نورانی ساز خوشتر در آب است یس آب هوا و حرمتی	کباب شعله آواز خوشتر در آب است یس آب هوا و حرمتی
خسرو رخسار شاد	
درین دیرینه دیرستان نیرنگ چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد	نیرنگ رخسار شاد بهارش ایمن است از گردش نیرنگ
در وصف شخص حکیم با دهن	
با دهن مستی و راحتی دایه گل و خار چو آغوش ابر	او دهن مستی و راحتی پیش خفش غاشیه پر ووش ابر
در بیان حسن بیدار	
رایتی از نور برافراشته جلوه گری آفت نظار	پرده رسته به گل انباشته برق زلفش مال او انگار
زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف و ناله هم شده	موج پری جوهر زقار او صاف آینه مجسم شده

مطامع عالم و آدم محمد عربی
شهنشاهی که کویران و قمر جاهش
چنان بود که بسیند بخواب کس خود را

فردین و دعاه و مرداد
هر شش ماه فارسی ۱۳۱۱
و جلال و بختی و بختی و بختی
و جلال و بختی و بختی و بختی

باز درین آس بیتی نایب
لا

عقده قانون یعنی اصل
همینده سطر کتاب و
آله اندازه کردن و محاسبه
نیمه قانون

مع
بیان که بیرون می آید
بود و تالیف و تالیف

در نظر از شوق اعضا او	بوده حسن خیر سرایابی او
از مرثیه شور حسن	کان بصفه بیع
قیامت قامتان مرگان در آن	از مرثیه کان بصفه بیع
رزنگین جلوه غارت گریه پوش	بهار بستر و نوروز آغوش
وصف مرد قوی ایل و آو	
پیل تنه کز بپه عرض شکوه	رسته رنگ گردنش از مغز کوه
میک از کوه تنومند تر	بوده از وجهه الوند تر
در عرض ریشانی و سر دانی	
کیست و تشنه نم زده	بیدی حسته ستم زده
از گداز افس نجات و بنی	در بیابان یاس تشنه لب
در دشت جگر گدشته	از غم دهر زهره باخته
خس طوفان محیط بلا	سیر کرد کاروان فنا
در آگاسه فنا زده	همه بر خویش پشت پادده
ارزنده بحد معشای و شاعر	
طرز اندیشه فشریده است	در تن لفظ جان دمید او
پشت معنی قوی ز پهلوش	خامه را فرسخ ز بازوش
طرز تحریر انور سے از وی	صفحه ارتنگ بانوی از وی
در نکوش حکام خانی	
بدوری سرو کار جمعی اماده است	که برز ند چرخ چرخ باری
چو تنه جامع قانون عالم آشوب	چو غمزه صاحب نهنگ مراداری
بیان عشرتهای ماه بطریق	
بختم بحیب عشرتبان میفشانند گل	سجده بای جنبستان میکشد خار
از چشم و دل نهاد مراد تاج و تخت	در رنگ و بوی بساط مراد بود و تار

شرح حسی حال

بسیار است بر سر زشت و فاضل **بازم بجای شیت بغیر از حق تر است**
 در پیکر کم زور و دروغ است **در ستر از خار و خار است بود و نام**

اطهار نا توانی که اصل مراد می در ماند **اگر سد بزین شاخش از گرانباری**
 کجاست دست که چنین غم ز نخل مراد **شماره بمقام میگردد و دست بعد از خرا امستند احوال شده**
 جان غالب است گفتار گمانداری **سخت بیدردی به میرگی از احوال**

اطهار است راد و بر و غش است **بانبده خود به خیمه سختی نمیکند**
 خود را بزرگ تو مگر بسته ایم

طلب نقد بر ریعه بخشایش بر طمع **گرم وفادار در است**
 نازنین نسبت تعارف اگر چه دوست **زین ساوکی که دل با تر است**

با چو نتوانی معالجه بر خویش نیست **در نور میان بد عهدی و کز اف پیشی است**
 تو کی ز جور پشیمان شدی چه میگویی **دروغ راست نمایی که داشتی در کی**

بسان **چه گویم از دل و جانیک در مسکات**
 در طلب هستی و چالاک کی من است **بسترسیده بکارنا امید و ارسکی**

همست ز دم پیشه فرا و طلب کن **مجنون مشو و مردن دشوار بسیار**
 بسان **تا خود پس از سیدن قاصد چه رود**

از لاش معنوا ان حسن طلبت **بر دل نازک و لیدار گزانی کن**
 خواش که حله نشه آرام است

عشق بهین

عشق بهین

عشق بهین

خواهش وصال و تقاضای پیش

بسیا که قاعده استمان بگردانیم | قضا بگردش برخل گران بگردانیم

شرح ماجرای خوی دوست بقتاب آینه است به بنابر

آسوده باو خاطر غالب که خوی او | آینه متن بیا د به صافی کلاب را

در لایحه این اندوه که اگر بلاست بجا است قطع نظر از تحسین بهر حرمت

باده اگر بود حرام بذله خلاف شریعت | دل نه منی بخوب ماطنه مزین بهشت ما

درماندگی دوست از آثار مقام دل زار سے و انمودن

دیدی آخر کاتقام خستگان چون کشند | انکه میگویم با کامروز با فردا است

اظهار مرادت امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم

از غل و سقر تاجه و در دوست که دارم | عیشت بخیال اندر دعا می بجگر بر

دوست در نصیحت مدعای خویش معاف دشمن و همدارین و

شک و شکرون

فرق است نه اندک ز دلم تا بدلت | معذوری اگر حرف مرا زود نیست

خاطر و دست ابد و رباش دوستانه آزدون بگستاخی بیکدیگر را بشو

آن لایه های مهر نزار محسوس غلظت | برخوان خودان بجا که مار اسپین پیست

نرسیدن نامه را بر حوادث و مولف حواله کردن و از لغا

که نشان خود دست فغان بر آوردن

نرسد نامه در اندیشه سبهاست بسی | پرس و جوی ز عزیزان بکمان می بایست

ابر از این کیفیت که محبت اگر صدق است و به نفاق لی نوز عیتر

از منافق فعل ناخوش در موافق هم رنگ | دیده و انعم گردد روی دوستان بدین اند

پیش آمدن کار مشکل گمانی خناک

سگانی از جگر ذره نم برود نند | بوا د سے که مرا با کمال افتاده

نذار است شریک به نظر از

شرح حال بهر کلام
و شرح سبب
و شرح سبب
و شرح سبب
و شرح سبب

شرح غریب لغت نام
و شرح غریب لغت نام
و شرح غریب لغت نام
و شرح غریب لغت نام
و شرح غریب لغت نام

شرح حال بهر کلام
و شرح سبب
و شرح سبب
و شرح سبب
و شرح سبب

زینکه دیدی بچشم طلب رحم خطاست	آنچه چند ز غمهاست نهالی نشنو
در موقع تعلیم سر و شکلیاست	
گرچه رخ فلک کردی سر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم و گمان
حواله ماده شکایت لوحه ان صمیم مکتوب است	
چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرده	باید از خویش پرسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در ذوق	
باب سنگامه در دارم و گویم چکنم	تا غم بجز تو یقین تو مشد و
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیامدن دولت	
بجز آن در رسیدیم درین تیره سرا	سمع خاموش بود طالع پروانه ما
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پذیرم یک لعل گریه	شیدا انتظار جلوه خویش ست گفتارش
خوابش حیات خود از جانب دوست از محبت	دن و
از ابر شدت سیداری لمان بردن	
ندار مهرست که غالب ببردن بی با	سرت کردم تو میدانی که ترون و شوار
و عده لطف از زبان فاصدا رجه باورند شستن لیکن از شرط محبت دل	
بدان همت دادن	
دلیم بعد وفای فریفت نام سپا	آنچه شست عده تو که چه از زبان گوشت
رحم دوست را نسبت بخویش از سا حلی گمان کن	
غمم شنیدن آنچه بخود فرود رفت	از غم زبیر ترسم چه ساده بر کار
در وقت نام منع ترایه به ساره بتقریب از حد گذشته	
حب مرا موز که بودش غایت	نارش ز غم شکسته و بودش غایت
سند و ارمقاسیلک دوست یا سخننامه گشایسته باشد و	
جواب اصل مدعا فرود گذشته باشد	

عجیب و غریب

عجیب و غریب

عجیب و غریب

دوست را از نظر بی التفاتی به بدتشیه دادن و از آن بزرگوار

گرمی داشت سایه خود از سید بود

باری بگو که از توجیه امید بوده است

دوست را در غایت خود و طلب نقد

ترا که موجه کل تا که بود در یاس

عرق خون در استخوان است

در موقع بیان شدت فلاس

بنوای بن که گرد کلبه امه شایع

بخت نماند که بمن دولت بیدار

بایسته بمقام سیه دوست اندوه دوست را اندک شناخته باشد

گفتم خود از مشایده بختا لیس

خوش باد حال دست که عالم نکو گشت

در دست دیگریت سفید و سیاه

آب از روز و شب بعبوده بودن چه بپایج

شایسته به بدایت نامه در روی بنا خوش باشد

ننگن بالمش و تنب تا بجم نظاره کن

غنامه مرا بکشودن چه احتیاج

تکین خا دوست با روبر زبان ملا

آر تا که آمی میج که آخر شدت کار

شمع خوشم و ز سرم دو د می رود

گذارش ای معنی که وعده لطف و مستقار

چاره ناکامی حال نمی تواند

خوش است لوز و پاک شاده که در دست

از آن رجوع مقدس درین خار خط

در خور بیان این معنی را اندک سایش و فراغ خاطر و صفای وقت

اگر چه اندر تن بر حمت جسته نباید داد و به بند گرد آوردن بال نباید اقتاد

نشا هم طلب از آسمان نه شوکت جسم

قدح میاش ز با قوت باده که عیبی

از با - لب ستوه آمدن و رخصت شده طلبید

یک گریه بعد ضبط و و صد گریه رضا

تا نمی آن ره توایم بگلو برد

طلب نقد با طلب از غم آوار سینه

دوست را از نظر بی التفاتی به بدتشیه دادن و از آن بزرگوار

گرمی داشت سایه خود از سید بود

باری بگو که از توجیه امید بوده است

دوست را در غایت خود و طلب نقد

ترا که موجه کل تا که بود در یاس

پیشم از آن بپرس که برسی و اکل کوی | آگونی در رفت و زحمت خود زین دیار برد

بیان از روی دوست یا عتبات حاکم نسبت خویش

اگر شفاعت من در تصویرش گذرد | بزم انشراح از همدان بدو اند

اطهار و فای خویش نسبت بکجا | یابدوست

نمالبخته بکوی نور بهین قشیش | ارث سی نه نشیند وزارت نرود

آغاز جواب زب بشار یا داور کی محبوب

جان بر سر مکتوب تو از شوق مشتال | از عهده تحریر جوابم بر آرد

حضرت در دل به و انمودن کمال

چه کوم از تو بر دل شیدا چه میرد | امیر بر این رخسار چه میرد

شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال

بما مصلحت به یاد گشته ایکن | دیگر سخن ز مرد مدارا چه میرد

بتای خود را مقصود دوست زانستن و بدان شادمان

دوست دارم که سی را که بکارم ده | کین همانست که پیوسته در ابروی خود

بیان شدت

لومیدی ماکروش ایام ندارد | روزیکه سیه شد سحر و شام ندارد

باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل از

بیان به همدان کردن

گرفته ام ز گوشت و اسان رفته ام | این قصه از زبان غریزان شنیده

طلب نفقه بطریق مشربل

گیرم که با فشاندن الماس نمرم | استی ناک سوده بزخم جدم به

اطهار حسن عقیدت بمقارن لی پروالی دوست

بر امید متبوع صبر از مانی به | توبه بیری از من و من امتحان نامه

در آرزو سوسه طلا قامت بازرگان

درد دل ز تمنای قدسوس نوتوسیت	شوق چه نمک داده مذاق اویم
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدین	
باجه خورسندی از وی شکوه بازدم	درد او سید بر جانهای چنانی
به پای سخنامه که مضمون عتاب است باشد	
در نامه تاجبستی بر من نوید	درد دل جو جوهری جاداده امم
در اظهار گوشه نشینی و خلوت گزینی	
روی سیاه خویش ز خود هم نفته ایلم	شیخ خموش کلبه تار خودیم
لاکن معالیه و شرادر صورتیکه کاتب بالغ و مستری مکتوبی باشد	
دل خود از دست نیم از دوق بیاری	این همه بخت که در سود و زیانست
وعده های دوست بیادش آمدن	از زبان شکوه و زحمت
فرب حورده نازم چنانی خواهم	علی بر سسل جان امیدوارم
ابراز شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمند ازرم نباشم	تارفتن مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض پریشانی و گردانی	
فرسوده گشت پاهایم از لوبه های بزره	آشفته شد و ماغم ناندیشهای تل
استدعای عنایت به نیست قطع	
طاق حمد طاقت ز شرف بر آن ایلم	مهربان شود در بند خود مهربان خواهم
عذر قاعد در نگارش	مه اظهار فغان قاف
کره ام از بیکبختی بو که درین و تاب	تن بروالی و بدنامه زخم دشت
در بیان گذارنش	در بیان گذارنش
وای بر من که رقیب از همین نمایم	نامه در شده مهر لغوان زده
ملقین بوفائی از غیبه لیل ظهور این صفت بانجوش	
زما = تیج دیاد	بیا که عهد وفا نیست استوار

ایرا از رشک نسبت بنامه برور مشایده جمال دوست

شکایت نامه کفتم در نمودم باروانگرود جهان و راه

بسیار کم سودمند **مال** **مستقر** در باره حصول **طلب**

زنجی ہرزہ جلی حاصلی علم ششم

برنج طرز دست تلماشانی جهان و منع است و دلی

انہم غالیہ ساوروز پدست مجیب

سر مشیر - میرزا محمد علی بیگ

در عالم غیب از خیرات منما نم
سپید برخت شوی بر دم خوش صحت

پروفیسر قاضی عبدالرشید خان نے

لذت عشقم ز فیض بنیوای حاصلست | اینچنان تنگست من که نیدارم می دوست

در مقام این مثل که کوی بنور روز اول است

من سمر از پاشنا سم بره سی و سپهر | هر دم انجام مرا حبلوۃ آغاز زدند

توجه دوست بحال خویش از ماستیر حاذبه دل و انموندن بد

زمام ناقه بدست تصرف شوقست | نسوی غنیمت گزایش رسا ربان نمود

اعمال و مقاصد - روش - فلسفہ - خطبات

خوشا روز که چون امستی آوزیم بدامش | که از دستم گشتد کاسی بروی چشم زگرده

بیان پستیانی از عمر که در فسق و فجور رفت و عزم عدم رجوع و جرات ملاقاتی آن

آبِ حیات سرایہ سرکنیم نالہ بعد ازینے

از دروغ و غافل فغان مرا آوردن

ناچند نشومی تو و حسب حال خویش / و فاسا نهایی غیبه مکرر کنیم طبع

نشایسته حایتکه ذکر بدخوی معشوق ماسان سطوت حاکم در میان ما

در کارم بود و با سالی گزندی خوش

عذر ساری خود من قاعده ناشناسی خود را بتفصیل حرات سنا صحن

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

مردن و جان به تنهای شهادت جان	اسم زانوشه آزدون بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد و دست میسرسم	مباد و مر سکوت از زمین فروریزد
مناسب حال سبکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده ما	
بچو خنی کش شریره کشائی گند	صورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خویش بدعای بدیالظلم و استغاثه	
بر خویشین به بخشای گفتم دگر تو دانی	دارم دلی که دیگر آتاب جنان دارد
انکار ظهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض بسبب بقه عنایت ازلی	
منون کاوش شده و بیشتر به نعم	دل موج خون زور و خداداد میزند
در مقام شرح درد و غم	
جانبست مرا ز غم شکاری دردی	اندیشه فشانده خار زاری دردی
هر باره دل که زیرم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه جو غاری دردی
در باب بیان حال و دردت	
این نامه که راحت داریش آورد	سرمایه آبروی درویش آورد
در هرین مودمید جانی بیغی	سامان شار خویش با خویش آورد
فصل پنجم در تذکره شعرای منتقدین و متأخرین ابوالحسن دلی	
وی از مادر ارالهرست و از مادرانیا زاده بوده اما چنان نوی و نیز فخر	
بود که در پشت ساکی قران با داضح تمام خطا کرد و قرات بیا سوخت و	
دران ما هر شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق تحقیق بر نیست که ابتدای رواج شعر	
فارسی از دشته و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و خود بیا سوخت و	
و فی الجمله سامانی او را تربیت کرد و اشعار وی صمد فخر بر آیده است این قطعه	
در وصف شراب از ستمان وی است	
از حقیق که خفته لبناخت هر یک جوهر اندیک طبع این پیشتره دوان گزیده است	

در باب بیان شکایت از ستم و ظلم و استغاثه

در باب بیان حال و دردت

نامشوده دوست ملین و ناچیده تبارک اندر ساخت و قیتی وی از شعر
ما تقدم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از اتمام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت

یا ای گزیدم از همه مردم پری تبار	زان شد ز پیش چشمین امر و چون پری
شکر بخت و آن بت لشکر شکن تر	هرگز مباد کس که دمد دل بشکری

عماره وی تیر از متقدمان است و در ایام دوست ساهانیا ن بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشت است از سخنان و بیست این بیت

اندر عزل خویش نهان خواهم گشتن تا بلب تو بوسه زخم چو تش سوزانی
عصا می رازی وی از آقا بر سر است و در روزگار سلطان محمود بگین
بوده نه ز لایت ری بوزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شعری پای تحت
مشاعره و معارضه نمود و در مع سلطانی قصیده افشا کرد و سلطان در وجه صله آن
هفت سدره زر و عصا می بخشید این ابیات از آن است

سجده اندر دست و جاده جالی	مرایه بین که به بینی جهان را جمال
من آنگه که من را به شرف خنکند	هر آنکه بر سر یک بیت بنویسد فال
و بعد ازین قصیده قطعه ندی آورده که مبالغه را مجد اعراق رسانیده و آن بیت	
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه داد در داوار سبب نظیر و جمال
دگر نه سرد و بخشیدی او بر و سخن	امید بنده نمادی با نیز دستمال

اسدی طوسی وی استاد فردوسی است سلطان محمود پادشاه بکلیف
نظم شاهانه با کرد و او به بهانه ضعف ویری آبا نمود اخلاص فردوسی ترکیب
آن امر خطیر کردید این دو بیت در صفت اسب از دوست

بستن چو باد به رستن چو بار	شمار چو بای دلاور جبه
از اندیشه دل سبک بوی تر	ز رای خردمند سره جوی تر

عنصر می زدی مقدم شعر اسب عصر خود بوده است و در اینمین الدوله

سجده شکر ملین
از ادعای سخن
است

سجده سار و سبک
بازم شاعران کرد

سجده جال با فتح
دین کمال سبب با
و خنک و خنک

سجده اسب
بازم شاعران

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان ویست این دو بیت در مدح او
 توان شاهی که اندر شرق و در غرب
 همه گویند در تسبیح و تسلیل
 جو گوید در ساد و سلیمان
 که یاد ب عاقبت محمود کردان
 عسجدی دی از مروست و از حمله خادمان همین الدوله بود و در نهایت فتح
 و سه مرتبه وستان را فسیده دارد که مطلعش اینست
 تا شاه خروده بمن سفر سونات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد
 فرجی دی نیز در ایام همین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال حظیر
 بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون نزدیک آن خطه رسیده و
 قطاع الطریق پرچه داشت بهر دند لبرقند در آمد و خود را ظاهر نکرد و روزی چند
 آنجا بود این خطه را گفت و باز گشت
 نظاره کردم در باغ و راع وادی و
 دلم ز صحن ال فرش خرمی نشوشت
 شنیده بودم کوشکیست و جنت نشوشت
 ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم نشوشت
 سر بریده بود در میان زیرین طشت
 فروسی وی از طوس است
 چو بود کیسه جیب من از درم خالی
 بسی زابل منبر بارها بهر شهر
 هزار کوفه دیدم هزار جنت پیش
 چو دیده نعمت بنید یکب درم نبود
 فضل و کمال وی ظاهر است و که چون شایسته ای بود چه حاجت مدح
 و تعریف دیگران اگر ده اند که چون توسل عنصری بحضور سلطان محمود
 حاضر شد خدیویت در مدح سلطان گفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود
 که منظم شاهنامه قیام نماید این بیت از انست
 مادر شبت + کهواره محمود گوید بخشت ناصر حسن و صفهائی
 وی در صناعت شعر ماهر بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد
 و سیل زندقه و اکاذم شمر شده بود این ابیات از دست
 همه جور من از بغارت که مادام می باید کشیدن خدا را این بلا و فتنه از دست

در مدح سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان ویست این دو بیت در مدح او

توان شاهی که اندر شرق و در غرب همه گویند در تسبیح و تسلیل جو گوید در ساد و سلیمان که یاد ب عاقبت محمود کردان

عسجدی دی از مروست و از حمله خادمان همین الدوله بود و در نهایت فتح و سه مرتبه وستان را فسیده دارد که مطلعش اینست

تا شاه خروده بمن سفر سونات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد فرجی دی نیز در ایام همین الدوله بود و از فواضل انعامات وی مال حظیر بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد

کتابت در این کتاب
در این کتاب

و لیکن کس نمی یابد و چنان	که بفنایان از این هم نیست	بلویم که تو توانی شنیدن
همی آرزو تر کان از بلنار	ز صبر پرده مردم دیدن	لب و دندان این ترکان
بدین خوبی نیست پیر	که از عشق لب دندان ایشان	بدندان لب همی باید گردن

از این شعر در این کتاب

کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و بیست و سه ساقی

بسیار لعل سے کز قریح آید	اندیشه لاله زار شود دیده گلستان
گر بگذرد پری شب از رستخوار	از چشم آدمی نتواند شدن نهان
خوشبوی تر در عنبر و رخسار	روشن تر از ستاره و صافی تر از درون

مغری وی در میان این است

کتابت در این کتاب
در این کتاب

تا نگار من رسنبل بر زمین	و غایت حسرت بردل صور نگاران چین
هر دلی کز سر کشی نهاد سر برین خط	زیر زلف او کنون سر رخ مشکین نهاد
مس غلام آن خط مشکین	پای مشک او و در برگ گل و نسیم نهاد

عبد الواسع در این شعر جستانی دی فاضلی کامل و شاعری ماهر بود و در زبان

تاریخی و در این سخن گفته این ابیات از سخنان و بیست و سه در و هر

عنیت از دلفن روز تر نگار	در شهر نیست از تو جگر سوز تر سپر
تا کرده ام طالع سیراب تو نگاه	تا کرده ام به زکس پر خواب تو نظر
کاهی جو نام از وصلت شکفته رو	کاهی چونر گم ز فراق فکته سر

کتابت در این کتاب
در این کتاب

صاحب بزی و بی شاعری نصیح و فاضلی لبیب بوده و اشعار ویرا لطافتی	می رود تو چو خلد و لب تو چو سبیل
کامل و ملاحتی تمام حاصل است و فاضل و مقدم وی معترفند این ابیات از بیست و سه	در طاعت هوای تو آمد و ولم از آنکه
	تا سیدش طلعت تو کی و چه سند و غ

بر خلد و سبیل تو جان و دلم سبیل

از طاعت است یافتن سبیل

نور شید تر خدمت تو کی بود جمیل

<p>بغداد حسن و مهر جمالی و چشم من از بار پنج هر تو قدم شده چو دال</p>	<p>بغداد و با چو دجلیه بود مهر را چو پیش وز زخم دست عشق تو زده شد</p>
<p>انوری وی سی از علو حال و و حالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او مستور و از لطافت اشعار وی یک قطعه که مشهور است بفضیلت شعر نوشته میشود</p>	<p>گفتم از مرغ و بجا دست بیفتاندم حالت رفته دیگر بار نیاید ز من که مرا حرص و غضب بود بان که کند وصف لب چون شکر و زلف که کجا از که و چون کسب کند رخ درم که ز بونی بکف آید که از و باشد کم باز کرد از سر من نیده عاقر بکر م سکه با نفس خفا کردم و با عقل ستم چون زدی بازی مردانه بگذارد که نه بس ویر در آید تو بر این و سرم</p>
<p>سوی مرا عاشقی میگفت غزل میگوئی گفت چون گفتمش آن حالت گمراهی بود غزل و مرغ و بجا هر سه از آن میگفتم آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن و آن دیگر در همه روز در آن محنت و بیخ و آن سه دیگر چو شک خسته تشنه لب چون خدا این سه سک گر سنده یا غزل و مرغ و بجا گویم یارب زینهار انوری ذات زدن شیوه مردان گوشه گیر و سر راه بجای طلب</p>	<p>رشد و طوطی از شعرا و را و را الهه است در وقت خود او سخنان شعر و مسم و میشود آن طبقه بود این رباعی از دست رباعی چشمی دارم همه پراز صورت دوست از دیده دوست فرق کردن بگو محقق دی نیز از شعرا و را و را الهه است و استاد شعرا و وقت خود و این چند بیت که در مفتح سیکه از قصاید گفته بغایت جلیع و لطیف است اگر موری سخن گوید ذکر موی دال از تمه چون به دوست دال چون دیده مورا</p>
<p>چشمی دارم همه پراز صورت دوست از دیده دوست فرق کردن بگو</p>	<p>یادیده مرا خوش است چون دوست یادوست بجای دیده یادیده دوست</p>
<p>اگر موری سخن گوید ذکر موی دال از تمه چون به دوست دال چون دیده مورا</p>	<p>من آن مور سخن گویم من نموی که جاندار ز بحر عایه موی که چون مودان جهان</p>

بغداد حسن و مهر جمالی و چشم من

انوری وی سی

محقق دی نیز از شعرا و را و را الهه است و استاد شعرا و وقت خود و این چند بیت که در مفتح سیکه از قصاید گفته بغایت جلیع و لطیف است

بیت از مواضع متعدده آن کتاب است

که باشد جنگ بر لفظ	مرا آن بخت بد نیست زور	نه دشمنی بن من مینماید و نه
نباشد مار را بچه ببار	نیارد شاخ بد جز تخم بد بار	آن و گرس نکو باشد بدبار
و بیکن تلخ باشد در چشید	آگاه بوده بر مردم نه گفتن	بسی شکو ترا زنا بوده گفتن

سید حسن عزیزی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت
سلطان میرام شاه خلایق را با او اعتماد تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلایق که
در مجلس و عطا او حاضر میشدند سلطان رشک برده دو شمشیر و یک نیام فرستاد
سید غرض سلطان فصیده سفر حسدین اختیار نمود چون بمدینه منوره رسید
ترجع بندی در رفت گفته بخواهند چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی

سپارم ز درین حضرت ستم | مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون

فی الحال خلعتی از روضه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث فریاد خلایق گردید
فرید کاتب وی از شاگردان الهوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی
منگامیک سلطان بنجر را در غیمت ماوراءالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوش شد یا نه
بنواخت شاه از نشان آیهانی شده است مدتی تو میل سال را عدد کن چو

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است | گرانکس که بیک حال ماندست

انیسر الدین حسنعلی دلی از اقوان خاقانی است اصلش از ترکستان است از
ناحیه حسنیک به قزل ارسلان است این ابیات از قصیده و بیت

ای عقل خنجر نو ذرا و رد کاه جان	بیرون جهان سمند مراد از بل جان
عنین رکبت و برده تاب در کمن	پیر از نیست چرخ مندی در کمان

طاهر فاریابی وی از مشاهیر جهان و فاضل دوران بوده تمام دیوان
او مطبوع و مقبول است لطافت و سلامت سخن او هیچ کس نیست دیوان
وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت آتاک ابوبکر تر بیتها یافت
شبی در مجلسین با عی بخت حکم آتاک هزار دنیا بر سرش شاد گردید

چند بیت از کتاب

عنه و در کتاب

دول و ششمین

و بدائع بسیار درج کرده است این حدیث از ان کتاب است در صفت منی و شوق

کسی پر بھروسہ نہ کرنا | غصے و حسد سے باز رہنا | ابد قدرت ستوں کی سب سے حسین

بریزان دوطاق غیر کین | میان خراج و علی ان کل اندام | بمنبت شوشه از نقره خام

گل زنیق و لیکن باشکفته فرازیاسمین و لاله جنت

طبعی وی از صنایع علمای خراسان است و سلطان سید باپس عمر بی ادب

اربعاً طبرستان لعلی، صمد اسیر علیہ جاری بود اور باد آمدن چون سس المین اواند
وفا رکابا و ...

محل: در نزد آیدگ بدین شهر است و قصبه و در آن شهر است و در آن شهر است

آنحضرت را محلّه میخیزد مشغول اگر بود بعضی اسباب آن مقصود نیست

آنکه صبر است و شتاب و عجله تو	آواز خروس سحر می ناست ز هر سو
-------------------------------	-------------------------------

برخیز که رخاشه است پیاله مبارک
نشد باین نشسته است صراحی بدوزانو

می نوش از آن میش که شست و شست
باصح بکنند و ببرند و گویند +

درین اثنا صدرالشریعہ بمسجد جدیدہ یرسیدای مریب در شہر اجم و قوف

داری گفت: «ویرانه از ناموزون فرق نوانم کردی گفت این شرح طوبیست

شمس گفت: کلامی موزون است طلبه درس و تلمیذی؛ و خداوند که چراست از این کیفیت

تکرمی خمس گفت من سیرازین گفتن می توانم: فی البدیهه این قصد نیست

کے بعض ایساں شہسیت صمدیہ تھے قوت طبع اور اوپر در عظیم واحد جس کا قصہ ہے

نیم ساعه از روی تو بنویس بروم با خودم
و بنیاد بر این دست بنمایند عیسو

ارشد جم جط عالیہ بومی نر و در است
در دانه نر احم یا جبر سوس

ان رقص سب ماورای رود بید
چون لبه و کا نور بزم سب هر دو

از تران سناسه قوگند شده در (قو) بنابر

شیخ الحدیث محمد رفیع الدین صاحب دارالعلوم دیوبند

لے افسی بابت
ضاد مطبوعات
دور رس و غلبہ شریف
نمبر ۱۰ ص
علی غلیہ سلطان
فونیٹوی سررونیم

مکتبہ تحفہ مسیحی
دارالعلوم دارالافتاء

سلجوقی است بغایت کرم پیشه بود روزی بر مسند حکومت نشسته بود یکی از شعرا
 غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریا چو محیط است و
 کف خواجه نقطه پیوسته بکرو نقطه میگرد و خط پروده تو که و سه و دون وسط
 دولت ندر خدای کس را انعطاف خواهر قلم برداشت ولی تامل این رباعی بر

ساده که مخفف کمتر شود
 به مخفف بیشتر باشد

لیست رفته نوشته بدستش اوست
 سید بهر سقید چون بیفت بط
 کانرا از سیاهی نبود هیچ نقطه
 از کله خاص مانده از جاس نمط

چو یان بدید بدست دارنده خط
 امامی هر وی وی بر علوم غفلی

و نقلی چیره دستی داشت از اقوان
 روزی فخر الملک وزیر بطور بیست گفت بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه را

ساده نقدی می داد
 به کمال از دست نمی آمد

سرافاضل دوران امام ملت دین
 پناه اهل شریعت در نیچه نشد باید
 که گریه بسرد قمری و کبوتر را
 سرش از تن بتعدی و ظلم بر باید
 خدا یگان شریعت از وی شرح قصه
 بچون گریه اگر تیغ بر کشد بشاید

امامی قلم برداشت و بدینگونه این قطعه در جواب نوشته بخواه قاصد نمود

ایا لطیف سوالیکه در شام حسد
 ز بوی مکتب خلقت نسیم جان اید
 مگر نیست قصاصیکه صاحب ملت
 چنین قصاص شمع متین نفراید
 نه کم ز گریه بیدست گریه صیقل
 که مرغ بنید و بر شاخ نیچه بکشد باید
 اگر بسا عد و بازوی خود سری دارد
 بچون گریه همان به که دست نازاید
 بقای قمری و کبوتر را خواهد
 قرارگاه قفص را بلبند فرماید

ساده و زیاده
 به کمال و بیشتر

محمدالدین بهرامی وی مردی فاضل و ماهر مند بود و در روزگار خود
 باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشت ندیم مجالس ملوک و حکام بودی گویند
 هر روز با اتابک سعد ابو بکر رنگی نزد باخته آخر اتابک ترک بازی نزد کرد دست
 یکسال بران حال گذشت محمدالدین قطعه نظم کرده نزد یک اتابک فرستاد و آن ای

ساده و زیاده
 به کمال و بیشتر

حسنر و داشت عطای تو مرا باز چنانکه
 کان نیارست زدن و فتنه هستی با من

ولطافت لسان غیرت بحر و رشک غلام مست معاصر سعدی است از دوست

بیایا که زهر آدم سجای اسی دوست	بیایا که سیر شد مری توان جهان ایدوست
کدام دشمنم از آرزوی دیدارت	سپاسش بی خبر از حال دوستان ایدوست
خیال بود مرا از تو بر توان کشتن	بیا ز مودم و دیدم نمی توان ایدوست

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

شیخ سعدی شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح تائب

سعد زنگی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوه متغزل

است هیچ کس پیش از وی مثل او طریق غزل نوزیده و سخنان وی همه طوا

را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و این کوه انصاف سفته

در شعره کس چو میبدرانند هر چند لایعبدی ابیات و قصیده و غزل

فردوسی و انوری و سعدی این بیت از دوست

موشیار و هر دورتی و قمریت معرفت کردگار شیخ فخر الدین عراقی

وی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر

بشرطمان رسیده خدمت شیخ بهاء الدین زکریا دیویست از بکیت صحبت شیخ

مدرجه کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته

دادند ما نا که نه بر مراد آدم دادند نه بر بیه و قرار کار از اقا و بی پیش

کس و عده بی کم دادند نه رنگین معائن وی شاعری ستند به

زادگان سخنان است در زمان دولت ملکانه رخا ن منصب پیش نمازی بود

مغرض بود بوجه وقوع قصیری در مذاق و روزی در سر راه این رباعی گفته

بشاه نمود خلاصی یافت	در خدمت شاه چون نبوی شذا
گفتم که رکاب راز ز فرستد ما یم	آهین چو شنید این سخن از دشمن
در تاب فتاد و حلقه زور پایم	خواجه حافظ شیرازی

اگر اشعار وی لطیف و مطلوب است و بعضی قریب به حدیج از زیلیات و

نسبت نغزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید طبعی و ادبیت

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

غلام مست معاصر سعدی
ابو و صاحب ۱۲۰۴

تجربان ویران و اشعار ویرالسان العیب نام کرده اند از دوست
 ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ **■** که کرد جمله مگوئی بجای حافظ
 کمال تجدیدی وی در لطافت سخن و دقت معانی نبرته ایست به پیش از آن
 متصور نیست در ایراد امثال و اختیار سحرهای سبک تنوع حسن بلوی میگردانست
 کس بر سر هیچ رفته نگرفت مرا **■** معلوم می شود به درد حسنه
 خواجہ امیر خسرو دہلوی کے وی قصیدہ وغزل و مثنوی را کمال الشان شیخ
 خاقانی میکند چنانچه لطافتی را کسی به از وی جواب گفته و غزلهای مقبول
 همه کس افتاده از دست **■** شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
 وعده قتل است گرچه وعده دیدار است **■** خواجہ حسن دہلوی کے
 ویرا در غزل طریق خاص است اکثر قافیہ ہای تنگ در ردیفهای غریب
 و بحرهای خوش آئینہ اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل متمتع
 ست معاصر خسروست اورست **■** حسد و از راه کرم بپذیرد
 انچه من بندہ حسن میگویم **■** سخنم خون سخن حسد نیست
 سخن اینست کہ من میگویم **■** خواجہ عکما و فقیہ کرمانی از شعر
 متزلزلست و وی شیخ و خاقانہ دارد بوده شعر خود را بر همه واردین خالفتاہ
 می خواند در زمان سلاطین آل مظفر با احترام زندگانی میکرد از دست **■**
 توستدار کہ ہر گوشہ نشین و بند است **■** ای بسا خرقہ کہ ہر رشتہ او زناست
 خواجو کرمانی وی در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جدیدی ملغ دارد
 اندر وی را نخل بند شعر اینچہ اقتد معاصر سعدی ست از دست **■**
 درد آن یار در غم و در دم ماند و رفت **■** مارا چو در در پیش نشاند و رفت
 چون بندہ را سعادت تویت نہ آرد **■** بوسید آستانہ و خدمت رساند و رفت
 ناظر بخار می از شعر او را ویرا از شعرست و در اشعار وی چاشنی از لطافت
 است از دست **■** محکس نیست کہ پنهان نظرش با او نیست **■** ناظر

عبدالمجید
 صاحب
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 سنہ
 ۱۲۸۵

عبدالمجید
 صاحب
 کتاب
 تاریخ
 ایران
 در
 سنہ
 ۱۲۸۵
 بیاض
 کمال
 شدن
 است
 در
 این
 کتاب
 بیان
 از
 لغت
 میشود

بوده روزی سلطان محمد ملک جلال الدین در آمد و منع جلال الدین پسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود و معلّم گفت سپید عضد تبریز است خندقنون را نیکو میداند
 شعر لطیف میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی العنود این قطعه الشانمید
 منظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع افتاد از همانوقت نظر تربیت بر و گذاشت
 چارخیرست که در سنگ اگر جمع شود | لعل و یاقوت شود سنگ بدان خام
 پاکی طینت و اصل گهر و استعداد | تربیت کردن مهر فلک منافی
 در من این مهره صفت است کینون بدید | تربیت از تو که خورشید جهان آرائی
 شایو زیشا پوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر تنسی است چون
 شایو پور شهره جود و نوازش شنیده غم ملازمتش نمود بآرامی یافت معلوم شد که خواجه
 بشرب مدام مشغول است پور این رباعی بر کاغذ نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
 بسیار خوش آمد و از آنجا اندوخت تربیت بروی گذاشت سه فصل تو و این ده ششتم
 مانند بندیت و پستی با هم حال تو چشم ما برویانند کاست مدام نور دینی هم
 سراج الدین فمری وی از شعرا و راوارا الهنرست گویند او در مجلس
 یکی از حکام با سلمان ساوجی که مداح و مدحیم امیر شیخ حسن نوبان والی بغداد و آذر
 بایجان بود مناظره افتاد میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که عای باد صبا این همه
 آورده است حکم طبع آزمای کرد و اول سلمان این رباعی بر بدید گفت سه ای
 آب روان سرور آورده است | و بار درون خنجر آورده است
 گل سرخوش و لاله است و زکس محمود | ای باد صبا اینهمه آورده است
 بعد از آن سراج الدین فمری نوید
 ای ابر بهار خار پرورده است | وی سر و چنان چنین بر آورده است
 ای غنچه عروس باغ در پرده است | ای باد صبا این همه آورده است
 حاضران هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو صله نیکو بخشید عجب
 زاکانی و نسبه مردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش بسیار نیک

در خفاست
 در خفاست

در خفاست
 در خفاست

در خفاست
 در خفاست

در خفاست
 در خفاست

تاکل بوده از دست به ای خواجگن تا بتو ای طلیسم کما یتطلب الکتاب و یزید به
 رو مغزگی پیشه کن طری آنکو ناداد خود از کشته و ستر ستالی لطف الله پیشا پوری
 وی صوفی بشری بوده صنایع شری که کسی چون او بهایت کرده از دست نماند

دیشب ز سر صدق و صفای دلم در سبزه آن روح فرای دلی من
 جامی من گذرد کهستان و بنوش گفتم بخورم گفت براسی دل من

محمد شیرین مغزنی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال

محمدی بست از دست به در خلوت تبار یک رباضات گذشتیم
 در و آقا در هیچ سموات گذشتیم دیدیم که اینها همه خواب است و خیال
 مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم سید لغمت الله سخاری

ویرا شری عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی است معتقد علیه مرزا شایخ بوده
 از دست در هیچ حضرت علی کرم الله وجهه است آن شاه که او تقسیم نارس است

در یک روز که به سبزه بست بنان ملک و جهان سخن از دست به
 از السبزه نان گرفت و این را السبزه

ویرا دیوانی است مکتوب در توصیف طعنه موسوم بشیر الاشتهاد اکثر مصرعهای قفا

شیرین کشت از دست به که این عجز عروس مراد و اما دست
 سها به الدین بر صدق قند

وی علاج و دیم شانه را ده بالغیر این عمر شیخ مرزا بوده از دست به

مذیده قطره خون از دست به بدین تو دل از دیده سر را ورده

شاه قاسم التو را از با سبالی خواص بحر حقیقت بوده و معتقد به اکابر
 آفاق از دست به قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن به شکر بر طو
 افکن مراد از پیش کرک نده خواص حدیث حوزی بالی علاج سلطان عمر

بن میراث ماه است از دست به یک چشم زدن فاعل از انماه نام

ترسم که نگاه کند آگاه به چشم و کمال الدین محمد ابن غیاث شیرازی

کتابت شد در روز...

اول و بدون...

محمد زنده...

وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا بوده از دست
بر لب باصم از قنار من بنا کام آمد بر لب آمد جان من تا بر لب من آمد
شرف الدین علی نرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم مرزا
مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فن

مهمان مہارت تمام داشتند از د	و گزینش چرخت جنیت کشد
خط نسخ بر دگر جنیت کشد	قلم بر سر حرف دولت کشد
کبیت زیر بالان کبیت کشد	امیر الدین ترلا با وی میری

خوش طبع و طریقت بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی در روزی حضرت
قصیده شتر شجره کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت
اگر کاتبی که بے دروغ بلوغ بر دوق بگیرد کسی شتر شجره را از کلو گفته است
شتر کره باینز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت
تمام داشت مداح سلاطین بدخشان است از دست س چون

بسکه سینه تنگ از قنار پرست

طاهر سخاری وی مرد زاهد و پارسا بود فن غزل نیکو میداشت از دست
س از دست عیان امین مایشا بی هند پیش ازین من هم درین باغ آشیادام
مولانا عبدالرحمن جامی فضل و سال آن برگزیده آفاق محتاج بیان
صعای ظاهر و باطن بدرجه کمال داشت مصنف نو و دونه کتاب است از دست

زیر کل تنگدل ای غنی رعنا جوئے

میرزا جلال اسیر وی مرد متراک خیالان ایراست و از خوششان
عباس از دست س ای گلشن از بهار خیال تو سینها برگ گل ز طراوت
نامت سفینا ملا فغانی وی معاصر مولوی جامی است محدثی صاحب

مهمان مہارت تمام داشتند از د

خط نسخ بر دگر جنیت کشد

قلم بر سر حرف دولت کشد

امیر الدین ترلا با وی میری

خوش طبع و طریقت بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی در روزی حضرت

قصیده شتر شجره کاتبی میکردند امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت

اگر کاتبی که بے دروغ بلوغ بر دوق بگیرد کسی شتر شجره را از کلو گفته است

شتر کره باینز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت

بوده از دوست ^د دلوانه ترا موس عشق بخ نیست در گلشنه میخوان که مرا از رخ ^{نیت}

خواجہ آصفی دی نیز از معاصران مولانا جامی و از خاندان کریم است اورا

سہ ماہی فروختہ زائقش مگر کوی سید

ملازمالی وی شار و مر احوال سیر و اوتشا و سخنوران غامض تقریر است از و

منم لطف خدا مالامی هر دست
که چید اینک طوفان می کشم

فرز و نژاد با نام خشن را
فرستاد و صله ای که سخن را

کسی کش مصرعه در دست گیرد

فغفر له و هو في الطائفة سالن و عذوبت سالن از اقوان ممتاز بود

مراجعه کنید. از آن جهت که در این کتاب

دانشگاه کاشانی
کتابخانه

لظن فتنه که از سر و پیرانه دهنده است تا بیاورد که

ظلم و ستمیای روزگار بوده پس از تمیل از راه دیبا ملک و کن اقتاد مداح و

دریم ابراهیم عا د استاه ولی سجا پورست وسعاصر فیاضی
این شعر ادو

سے قصہ خود سلیم از حجت قاصد ہم

تاجی چندی و عزیزان دو

ملک الشعرا می افتاب دشت کتاب مل و من از تصنیفات ازوست

در مهر خیز نهاده ان بداع لکن غلط است نهفتن گهر شب چراغ من غلط است

للاعر فی شیرازی وی در قصیده نوعی سبقت از متاخرین ربوده در غنفلان

شاه مهندوستان واروشده توسط حکم الوافتح کسانى اسلام عتب

ملال الدین محمد اکرم بادشاہ سرافزاری یافتہ صلیحات گرانمایہ یافت از دست

درم سر است قدم دیده منه

هر کام که می بخشی سندیده به

[illegible]

مجلس ششمین	مجلس ششمین
مجلس ششمین	مجلس ششمین

سید خاتون بیگم
بانی و سرپرست
بیت خیرات

دعوتِ خلافتِ نبویہ
دعوتِ حارمیانہ
سب سے بڑی شادی ان کا

پیشانی

این کتاب است از
شیخ سوزن سنگی
استاد

مجلس شورای ملی
کتابخانه ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه ملی

بیکم اوراد فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد تا سم خان این سینه
 بیت نوشته نزد یکم فرستاد و از آن روز زور طبعش در سخنوری قبول نمود و وی نیز
 گشتی به پیشانی او نهادند **بیت**
 فاخته چون دیدی گل رخ را نالید و گفت
 حسن نور فرست و فرانش سار از فیض طبع
 سایه ز نورشید انداز و درخت باغبان
 از چه رو با گل زلفت این جان سخت عیان
 طرح کرد از سبزه و گل تیاج و تخت مانجان
 سبجالی بختی وی محقق و صاحب حال بوده در فن رباعی بکتای روزگار زود
 سه آن سرخی نرد و طاهرشان را
 تا خلق نکرد حضرت انسان را
 شمع است غمناکه کس در شب تار
 هر چند که خود در بخت بهشت آن را
 حاجی محمد جان قدسی مشهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور
 سیاحت هندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان پادشاه ب خطاب
 ملک الشعراء ممتاز شد از دست
 بیای خامه سوز گر رقم شود زنجیر
 نشانده آتش جرم مرا بوج حصیر
 وی سرآمد شعرائی عصر خود بوده در عفو ان مشاب دار و هندوستان شد
 از بارگاه شاه جهان پادشاه منصب هزاری و خطاب مستعد خانی یافت لیکن
 وطن بازش بایران کشیده بر دودر صفهان ب خطاب ملک الشعراء شاه عباس ملوک
 کردید از دست سه سالهانی که قدم در ره جانانه زدند و پشت پابر ملک از دست
 روانه زدند و گریبان جاک عشاق از ذوق فنا باشد به الف رسینه کندم عشق
 است یا باشد طالب کلیم وی ذمینی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از فوت حاجی
 محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان پادشاه ب خطاب ملک الشعراء سرور از شد
 از دست سه گیر که گفت زبان طلب به فضل زیندیشیه خواهرش طلب با ما خانه برق نفس او و حکام
 در بگند خلعت شب به وحشی و ولت آبادی وی مردی شکوی بوده در عین شب
 عالم قیامت از دست صدر شهنشاهان میگردید به بنیان میگردید و گریه میکرد و خنده میکرد

این شعر را
 در کتاب
 تاریخ
 ایران
 نوشته
 است

از خط و قلم
 در بیا بیا
 یافت

در سینه
 در سینه
 در سینه
 در سینه

ملاشید انجمنی وی از زمان شاه جهان بادشاه در فایست بی تهنی بسیر و علم و
 نیکو سید است آورده اند که چون مطلع شد اسب صاحب قران ثانی رسید بادشاه دیدار
 حکم داد که او را مالک مورس بدینند شیدا قطعه در معذرت گفته مورد مرام شد و دست
 دانی باده گلگون معصوم حسن پور و گار و عشق پیغمبری میسر می شود و مردی نام
 مذکور بوده از معاهد انشا گردان حاجی محمد جان قدسی است از دست
 آینه روی من که ندارد قرین خویش الزام آفتاب و در احبب خویش

ملاشید انجمنی
 فایست بی تهنی
 بسیر و علم و
 نیکو سید است

ملاشید انجمنی
 فایست بی تهنی
 بسیر و علم و
 نیکو سید است

میرزا علی میرزا در این زمان در فایست بی تهنی بسیر و علم و
 نیکو سید است آورده اند که چون مطلع شد اسب صاحب قران ثانی رسید بادشاه دیدار
 حکم داد که او را مالک مورس بدینند شیدا قطعه در معذرت گفته مورد مرام شد و دست
 دانی باده گلگون معصوم حسن پور و گار و عشق پیغمبری میسر می شود و مردی نام
 مذکور بوده از معاهد انشا گردان حاجی محمد جان قدسی است از دست

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه شجاع گردید طبعش لغزین شعرهاست کام
 داشت از دست و دلی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش و چو از می رو
 یارم نیمه خون نیمه آتش و ملاشاه بدخشان میسر می شود در طلب اسب
 گرفت رده نورد و بادیه سیاحت گردید و در راه مورس خدمت میان میر که سبکی از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش کرد از دست
 از سبکی خویش اگر دگر با بر واری خویش میاگردی و اگر دگر خویش مانند جاب
 تا و اگر دی ز خویش دریا کردی چند به بهان بر همین اگر ابادی و
 ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر خدمت
 صاحب قران ثانی اظهار نموده رخصت احضارش حاصل نمود بر همین هنگام
 استلام عتبه این مطلع بعض رسائده از مردودان بارگاه شد وی نزد

ملاشید انجمنی
 فایست بی تهنی
 بسیر و علم و
 نیکو سید است

امرا نیست بفرستاده چندین با کعبه بروم و بازش بر همین آوردم
 سرمد حاصل از قریب است و از منی بود کسب تجارت هندوستان
 افتاده در شهر شعله عشق هندو سپری متاع هوش و خرد و زینت و شوکت تاج
 داده قلندران میسر نیست و معتقد علیه داراشکوه بود در زمان سلطنت حاکم

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دولت صاحب قران ثانی بخدا	
صداریت صوبه آباء و سران از بلاد	سه نه خفیم با حصا از کت رها شد
مرا نقش و تمام رنجور باشد	میر رضی کوانش وی از داحان
سلطان داراشکوه است گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن مطلعش	
ثبت میشود یک لک روپیه با و میر	سه سویم آن شد که اندر ز بیم و رشوه
ثبت شد که در این روز شود و نامان میرزا را می بر میان در چه نظره نامی میشود اندر چه گویند شود	
میرزا محمد معتمد فوجی تنیرازی وی در هندوستان نوکری سپاهگری کرد	
آخر وطن مالون برفت از دست	در وادی شوق تو نیایم و سیه
بر خاسته زین مرحله چون کرد نشا منها	سعید قریشی ملتانی وی مداح
و ندیم شانزاده مراد بخش بود و بیتی شانزاده بروز عبد الصغری گویند که قریبا	
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی البدیهه این بیت گفته صله و افریفت سه	
عید قربانست اینخواهم که قربانت شوم	همچو چشم گویند کشته حیرانت شوم
میرزا محمد صالح در کابل وی مردی صاحب حال بوده نواری	
سیاگری میکرد از دست	باد و چشمان چو دل ربودند و جان
بر سر دل نثار کردیم محمد علی ماہر الکبر آبادی و سسند و سپرے بود	
در ملازمت مرزا جعفر مدب تشیع اختیار کرده از دست سه زاهد از بابا با	
ماده و ساغر شود و زهد سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود میرزا محمد بیگ	
چشمه گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه	
بجز انفع چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست و ناگاه از گوشه حجره که	
در اینجا کس نبود آواز آمد سه	بنیای ز مرد کون سه لال
چراست آنچه رنگست آنچه رنگست	و این مطلع نیز از دست سه
در حقیقت دگری نیست خدا نیستم سه	لیکن از کرون یک نقطه جدا نیستم سه
شیخ عبد الغفر زبیرت الکبر آبادی دست محمدت عزمین مکر احدیان	

سلطان صداریت باقی
نام منصف است
که قریب از داریت
باشند و در آن

سلطان ناک بیان
اسرار منصف در حق
انگوار است

محمد حریف بنی
محمد بنی محمد بنی

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در آخر حال بر پریشاری عاشق شد
رخت بهالم تقاشید من از ساقی ناموس سر نامه را نشان نام خداست
که لی یاد داشت امانار ساست | اینجا بخشش او سپهر دو بالا
گذاشت از راه و محله امام و روی بیک انتخاب وی خواست
زاد و شدی مولد است در عین جوانی بر دوازدهت سه گوی در آب دیدم
گاه در آینه رو کردم بهر جامینه صافی بود با خود و برو کردم میرزا یوسف
شائق وی توکل پیشه بود ارکین دلی با او عقیدت می داشتند از دوست
زهی حمیده در رخسار زلفت غمزه شبها | بود در رخسار زلفت
مهر و مظهرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دوست
خون چشم از دل صد باره آن دکان بخش | اسانی از شکست شیشه می در جامه بخش
عاقل خان رازی وی از عمده منصب داران سرکار عالمگیر است
بارخ زلف سیه آن بت طراز متولد | کفر و اسلام ز یک سلسله آثار است
لغات شکر الله خان خاکسای وی از امر اردولت عالمگیر است
نصوف بود از دوست | ملائی همه بر جمعی و خای شما
بیک نگاه ادا شد ز سه نگاه شما | خواجہ معین الدین شاه
غازی ماوراء النهری وی از منصب داران سرکار عالمگیر است
ست و راست سه شوق بر صغی دل نقش خوش یار کشید و سره در دیده
ما حیرت دیدار کشید میرزا محمد خلیل و سه خراسانی زاد و مندی مولد از
منصب داران سرکار عالمگیر است از دوست سه کدام است در درخت
که غنچه گل درون شیشه شراب سبزه شکن دارد و مظهرت خان وی و عهد
عالمگیر بادشاه بخوشگویی سزوف بوده این بیت از دوست سه طوره ده
ماورک قامت بر غنائی را به شعله در جیب کمر عیش تماشای را هنر زخم
تکلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولد است طبع رسا داشت و داشت

درباره
میرزا یوسف

عالمگیر
میرزا یوسف

عالمگیر
میرزا یوسف

سه نیکو نظر و جذبه دل اضطراب من | برون از خشم باشد موج زن جوهر من
 میرزا محمد | بر دل اند جان وی مردی سلیم الطبع و تازه گو بوده اور است
 سه با خیال سر زلف تو بنگیر شدیم | سوختیم آنقدر از شوق که استیمیم
 میرزا محمد | سوز می وی سخاری ترا دو و مندی مولد از منصب ارالی میرزا محمد
 عالمگیری بوده آخر ترک و تخرید اختیار کرده از دست سه لذت و بوی گل و فزانه
 کی داند که چیست بهر میزازی آشنای گانه کی داند که چیست حکیم فیض علی
 مشهوری ترا دو و مندی مولد از اطبای سیر کار عالمگیر بوده از دست سه تا
 دل کسین جانان مفتون و مبتلا شد | بموش از سرم برون سر از تخم جدا شد
 میرزا محمد | سرخوش بر لاس وی بدخشان ترا دو و مندی مولد صاحب
 تذکره است از دست سه هم ناید جو گل زخنده شادی دبان ما و جد خوش
 نامی بر آید الداد از زبان ما و شیخ فخر عابد الضاری شامه جان باو
 وی مردی خوشگو بوده اور است سه | بنرم وصل و عشق از دیدت سیرچم
 ترا در کشیدم بوسه می کردم | احمد عبت وی از جرگه مطربان
 شامه جان آبا و اجداد میرزا عبدالفت در بیدل است از دست سه مقام
 دل که اندازد وی را نصرت ره اسخا | نظرند و پیره از خود میتوان کردن نگار
 شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال است و در ترک و تخرید
 بگانه آفاق و در وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت را بود
 این بیت از دست سه تو چون در جلوه آئی منزهان سباب میگردد و تجلی
 میکنند برنی که آتش آب میگردد و میرزا عبدالقادر بیدل بلوی وی صاحب
 طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از همسران گوسه
 سبقت را بوده و در اول حال در سر کار شاهزاده محمد اعظم بمنصب عمده سرفراز بود
 سه سید علی | بر دست او در دست
 طاقوس جلوه راز تو آینه خانه است | بدل گفتم که ای غیبه و غوار است آجا

در فتنه اغوا فتنه
 و تشنگی و هلاکت

طاقوس بر کافور
 و گاه فادرس

در دست او در دست
 در دست او در دست

نفس در خون طبع گشت شیخ	مرزا محمد زمان راسخ نوی عراقی
نژاد و هندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اعظم بوده از دوست س	سرم
خوش است ز جام شراب نشاند ج	جبین با کبر راصندل از شراب خوش
شیخ س است از انجمن ا امامی وی ملازم نواب م	م خان ناظم صوبه
ملتان بوده اوراست س تنگ می ریزد از صبح طرب جام اقبال م	م بدتم
آسمان ساغر دید از گردش ح م	مرزا مبارک الله و اوضح
شاگرد مرزا محمد زمان راسخ تیره نواب اعظم خان ج است از دوست س	س
ز مقرض فناورست شمع زندگانی ا	ا بود آب دم شمشیر صندل سرگرمی
شیخ عبدالواحد وحشت س است از دوست س	س
از دوست س توای رم آفرین از طلقه چشم تماشانی م	م برنگی کرده وحشت که دیکم
سنه آئی میر محمد حسین ناجی اندجانی وی در زمان دولت م	م انگیزی
خوش گوئیهای نمود از دوست س	س
که آرد و دو آنم آب چشم س است از دوست س	س
قوم ترکست این بیت از کلام او س	س
کتاب چشم بلبل میشود موج کلاه س	س
وی خراسانی نژاد و نجابی مولد شاگرد س	س
گلی دارم که شنم از صفایش ا س	س
شیخ عبدالقادر وی س است از دوست س	س
اورست س سر نوشتی نسبت خرم جلیت ج س	س
آزاده را س شیخ علی خرین وی از روسا ایران س	س
نموده همو سنجان بجان آفرین سپرد مردی نازک مزاج س	س
کوی سبقت زلوده از دوست س	س
سپید وصال نو نمرد گرافت د	د
سراج الدین علیخان آرزو د	د

مرزا محمد زمان راسخ نوی عراقی

مرزا محمد زمان راسخ تیره نواب اعظم خان

مرزا محمد حسین ناجی اندجانی

مرزا محمد حسین ناجی اندجانی

اک آبادی وی طبعی رساداشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست

عشق روز که با خلعت بود بخشید جامه داری بن از دین - بخشید

عمر را محمد حسن قلیل لکنوی وی منیر و پسری بود بیت - از شیعان

لکنو ندیدم شیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمردن

بیت از دست سه آفرین بر دل نرم تو که از مهر ثواب ده کشته غمزه خود را

مناز آمده به عبد الله خان علوی خورجی وی عمری بصحبت ارباب

دلی سپرده طبعی رساداشت از دست سه اسیر زنجیرت جان بسمل ما

که زهر چشمه تیان میتراود از دل ما شمس الدین - دلو

وی فن با سخت و عروص نیکو میداشت از دست سه نقد جان در عوی

بوسه توان کرد قبول به که خردار فقرست تو اگر خود نیست خلیفه عبد الزرا

یعنی شاه آبادی می موی سلیم طبع بود این بیت از دست سه برج

نه آن مدلی مهر من نقاب گذشت حسنی نشو کتانی با شتاب گذشت

مرا منظر حاشان دلووی وی از مشایخ کبار سلسله نقشبندیت از دست

سه بلوح تربت من یافتند از غیب - این مقول را خیریه نامند نیست تقصیر

مومن خان مومن دلووی وی از شعرار ریخته گویان بوده گاهی بفر

فارسی هم می پرده خت از دست سه هم تاب وصل نیست من بلفیب را

خود دشمن خودم شناسم رقیب را مولوی امام بخش صهبائی

وی شاکر عبد الله خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاه جهان

آبادست از دست سه یارب آن کن بچون دل دیوانه ما به که شود بال

پری ناله ستان ما به مرا اسد الله خان غالب دلووی وی زین

شعر از معاصران گوی سبقت ر بوده از دست سه در غزل کشته نهان ساخته

غالب امروزه مگذارید که ماتم زده شما ماند مفتی صدر الدین تاجان از پرده

دلووی وی از علمای با وقار است مندر سه شکر الله حیو لطوف رحمت آورد

سلطان و ملکبان
دودنکس که بر لب
عشق عاشق با
از سطر و دیگر بر آید
میشود

عشق و شمع
خفا

روی خان جلیط خانہ خمار نمودہ مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی
 وی صاحب ذوق سلیم است شعرش خالی از مذاق نیست شاعر مجذوم
 من ابرہہ دفتر خرابہ چو پرور شر بنیم تو بقوت خدا را نواب مصطفیٰ خان
 حسرتی از روسای منصب داران دلی شاگرد مومن خان است نہ
 خوش است با تو زمی بہ ہفتہ ساز کرد | در خانہ بند کردن سر شیشہ باز کردن
 نواب ابوالدین خان نیر دہلوی وی شاگرد غالب و از جا داران
 انجاست است شکستہ طرف کلاہ و کشودہ بند قباہ چہ بخود اندست
 می آید می نیاز احمد نیاز بریلوی وی از خلفاء مولانا محمد الدین پو
 بودہ اورا سے دارد نیاز حشر خود امید حسین با اولیاست حشر میان
 مولوی غلام امام شہید الہ آبادی وی در سنت کوی بدیعا دارد ازو
 سے بخونش بر بزرگ چہرہ زردم | بزرگ گاہ ہمراہ کبر بارقمہ قاضی
 محمد صادق خان اختر وی از قاضی زادگان مگلی سے ہے
 بودہ ابن بیت است | تا قافلہ سالار خون قال سفر د
 دیوانہ مادام صائم البرز و مولوی سلامت شریفی وی بدایونی مولد
 کانہ پوری سکس از طامی وقار است از دست سے آنا کہ بر خیال تو جان را
 خدا کنند بنید اگر دیدہ جہالت چاکند مرزا ابوالحسن یغما وی فی الحال
 در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افرازد از دست سے ترکان
 چشمہ یار من از ابرو او گذشت | دل را خبر کنید کہ تیر از کمان گذشت
 عارف علی شاہ عارف خراسانی وی صاحب تزل و تحریف
 عمری بساحت سپردہ دوست سے مادل تزل آن بت طر است
 زنجیر صد علاقہ بموی گسستہ ایم | عوض رانی سے شامی
 پوری وی مردی سلیم است بودہ اورا سے فتنہ وقت نماشا اشنام
 کتک سنا بہ نارنگامہ نواب غلام حسین خان حسین وی ازو

در خانہ بند کردن سر شیشہ باز کردن

محمد شمس الدین خان
 کتک سنا بہ نارنگامہ

در خانہ بند کردن سر شیشہ باز کردن

شاه جهان یورست طبعش لطفش شعر مناسبت تمام دارد از دست

کوشه کسین است و جهان شد بر هم | عالمی گشت در خدایش

مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب

بجایم بقا انداخت از دست

اندرین دشت که با بگ جری می آید نیاز علی متخلص

و سه درین زمان مرد صاحب ذوق بنمایر منته

طعنه حرا + طعنه زلف سیاهش نگریه محمد یعقوب فیض آبادی

اندور می کشد محلی صاحب طبع سلیمت منته

رنگ شب پرید از رشک + بروی روی گل رشک تو برگ

مسماة نور جهان بگیم فحشی روی روجه جهانگر بادشاه

شاه مذکور جمیع امور مملکت داری بذات بگیم موقوف بود

و جوه با بنجام میر سید از دست

بند چشم و بنقاد و دولت معلوم به زلف و هول قیامت

کذا نیدیم قیامت معلوم به مسماه مهری وی از مقربان

بگیم بالا قفسه نشسته که شوهرش نمودار شد حسب ایامی بگیم اورا طبع

درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین فشار صلی

نظم آورده و آن اینست مرا با تو سرباری مانده

ترا از ضعف و پیری و زو چنانکه بای بر داری مانده

مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون لغایت حسن

و جمیل بود از کار بال آن دیار هر کس بخواند گاری

این رباعی گفته در بازار آذربایجان نموده برین شهر طبع

آن در آبد از موز و نان آن روزگار میخس از عهد

وز روی زده از مرد و برینه روی زرمی طلسم

در فغانه شکست پرست

عنه خندان و مختار
غنیست که چو ب
ن نهایت فخر و
عادت در این شهر
چون از این شهر
بزمی در این شهر
اسم تر شد و ب

بجایم بقا انداخت از دست
کذا نیدیم قیامت معلوم به مسماه مهری وی از مقربان
بگیم بالا قفسه نشسته که شوهرش نمودار شد حسب ایامی بگیم اورا طبع

سن از دین بارشکر می طلسم	از شیه ماده شیرین می طلسم
سعد الله خان در جوابش این رباعی بگفت	علمیت بر منیر زود کجاست
نورست به تن خایه شکبوت دل بال و پرست	به زهرست خنای علم و معنی
شکرست بهر ازو حشید آن شیر ترست	مسماة نرنگی کشمیری دست
در عهد جاگیر پادشاه از نازنیاں بازاری بوده	آخر حال ترک پیشه خود کرده اند
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای ملازمت او	پرورش حاضر انده بار نیا فتنه نگاه
عرب یحیی یونوان وار و فتنه یار یافت	این امر بخاطر شعر اگران آمدنی الدیه این
رباعی نظم رده تر و بزرگی فرستادند	سه ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
عم را بود و عود هم ساخته	آثار نرنگی از حینیت پیدا است
که باعث و گه محرم ساخته	نرنگی فی الدیه این است نوشته
بیرون فرستاد سه روز یک نهادیم درین بزم را	گفتیم صلا عرب و محرم را
مسماة تولی آتون وی زوجه ملا تقای	که معتقد علیه امیر نظام الدین
علی شیرست بوده گویند ملا را باز وجه خود	اکثر شاعره و مناظره دست میداد
نوبتی ملا این رباعی بگفت	سه
گاواک شده چونی از و پشت مرا	کر پشت بسوی او دمی خواب کنم
سیدار کند ضرب انگشت مرا	تولی آتون در جوابش این رباعی بگفت
سه هم خوابی گشت رگ گشت مرا	روزی نبود از و بخبر پشت مرا
فوت نه خیال که با تو اندر داشت	بهر بود از پشت دو صد پشت مرا
مسماة آقا بیله آباق جلا نروی در زمان دولت سلطان حسین بابر	
خان در مرات مرجع خاص و عام بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری	
از فضلا و شعرا و طایفه مقرر ساخته بود اتفاقا در یک فضل و طایفه خواجه صفی	
تاخیر یافت خواجه قطعه شعر طلب نظم کرده فرستاد چون بطلالده آقا بیکه در آمد	
بسیار بخندید و وظیفه مقررده مع شنی زانرا رسال داشت و سی نده سه ابا عروس	

در نزد صاحب کمال
نار و سحر و جادو
بکمال شرف از
خدا میسر

طی کاواک بکشت
خان و سلاطین
بسیار که پیلان
بکشتند

طی و طایفه
از این

سماة با این
سماة شماره
مارم

خطابش و جرم پوشش بگو	که کی وظیفه ما راسته را خواهی داد
بوقت غله مرا گفته که با دهم	سرم فدای درت خدایا خواهی داد
این مطلع از واردات طبع آقا بگذا	سه آه از آن سیکه دارد دشته بان بگو
وای برعلیکه مردم میوزد و خونا بازو	مسماة آرزوی سمرقندی

وی از شیرین سخنان آن دیار بوده از دست سه شدم خاک ریت
گر بر دمازی میخیان رویم که دیگر بگو دمازی مسماة آقا بیکه
وی دختر مهر قرار خاسانی است خیلی خوش فکر بوده و راست
زمشاران عالم هر کرا دیدم نمی داند دلا دیوانه شود و یوانگی هم عالمی دارد
مسماة آقا دوست وی دختر خوش قیام سبزه داریست علم عرومن بگو بیکه است
سه هر کجا آن سه بان زلف پریشان بگذرد هر که زلف او بنیزد ایمان بگذرد مسما
صحالی وی دختر عواجه باری استر آبادی است کمال صاحب عفت
بوده او راست سه سه جمال تو و آفتاب هر دو یکیت به خط عذار تو و شکنتا
هر دو یکیت مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار
اوست سه از باشکته گمان طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست دهم
کعبه است مسماة پیدلی وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانه

است فن شعر نیکو میدانت از دست	سه روم بیان و ز زکریا و دیده ام
که تا نظاره آن سر و خوش خرامم کنم	مسماة لسانی وی از اولاد سادات
خاسانت در شعر خوش فکر بوده او را	سه حلقی باقامت ابرو کند کرده
یا همه لستی تمنای بلندی کرده ایم	مسماة خان زاده نری

سه و امیر
توفیق

وی دختر امیر یادگار است فهم بلند داشت از دست سه سه در منزل ما
همان خواهی شدن یانی به امین خاطر این ناتوان خواهی شدن یانی
مسماة سید بیکه وی از نسل سادات جردان است طبعی سید داشت او را
سه مراد در دست دلی بقرار از هر بار خوا

مسماة شریفه بانو محمدی وی از خوش بویان زبان خود است از دست

قامت و که در آب نموده اند اگر چه دعوی بقدر بار و نگویند

باب دوم در شرح بیج فصل اول در مکاتیب

و شریانی متعلقه المضامین مسل و بیاض و خائمه و تقرظ و

دیگر شریانی مدحیه و تلازمیه و غیره مکاتیب

رفقه مولانا حلال الدین رومی

بدانکه انواع خیر و شر و فتن و ضرر داشته با حکام قضا و قدرت هر چه در دل

بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که بمرصه وجود بجلوه در آید

احراز و اجتناب از آن فائده ندارد پس ای دوست دل خوش دار که بخاطر

ازل قبای وجود بر بالای هر یکی از ملازمان علی العبودیت دوخته گوی گریانش

بدولت آریسته و خواه و امانش بطراز محبت پیراسته باشد چون در مکرر عتاب

و کرامت و محض سلامت است

اگر ترش بشینی قضا چه کنم دارد رفقه مولانا عبدالرحمن

بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حیات

قدرت و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف است

و انقاس است بمصالح مسلمانان و رفع مفاسد ظالمان و عموماً و اگر ناگاه عباد

بالله طبع لطیف را از ممر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی رونمای

سخت آن گرانی را در کفه حسنات و ذلی مغفیم خواهد بود و مضاربت بر آن پریشانی

را و جمعیت اسباب دخلی تمام مکنو

رنج کش بهر راحت دیگران

رنج تو ختم راحت حبا وید

حق سبحانه تعالی توفیق دستگیری

لذای اقتادگان و با عیودی عنان از دست دادگان زیادت و انا و اولاد

والا آرام رفقه عمر فی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید قماش

کتابخانه جامع

کتابخانه جامع

کتابخانه جامع

کتابخانه جامع

سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکرت بر پیش بر ذمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح ملک و کز لکش بر دیباجه کلام عیدم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
 شسته و باد دامن نامه گردی رونقی از چهره قدر منبر رفته شاهین لفظ معنی شکر
 ببال تقویت اقتیاضش سیم رخ آفتاب و در و نکت رنگین کلامان در فضایی تحسین
 انضاض طائوس خرام بصرفانی بصیرتش ز کلام ناقص عباران در بوته گذار
 و بتادی تمیزش پای معانی کوی خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با همه یونانی و در مجلس منور زماندانش خراسانیان همه منیر
 از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نصارت و شنیدن سوج طراوت
 بر آورده شری چون نظم تراوی دتبه و ظنی چون کوب مرصوده ششده قطعه

کلام بخت
 سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکرت بر پیش بر ذمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح ملک و کز لکش بر دیباجه کلام عیدم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
 شسته و باد دامن نامه گردی رونقی از چهره قدر منبر رفته شاهین لفظ معنی شکر
 ببال تقویت اقتیاضش سیم رخ آفتاب و در و نکت رنگین کلامان در فضایی تحسین
 انضاض طائوس خرام بصرفانی بصیرتش ز کلام ناقص عباران در بوته گذار
 و بتادی تمیزش پای معانی کوی خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با همه یونانی و در مجلس منور زماندانش خراسانیان همه منیر
 از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نصارت و شنیدن سوج طراوت
 بر آورده شری چون نظم تراوی دتبه و ظنی چون کوب مرصوده ششده قطعه

آسمان پایه آستان سخن	آفتابی نگر می از رایش
کشد از خامه شکسته نویس	موسیقی بر استخوان سخن
چون شود غنچه در میان سخن	سحر طوفان بجز غلطه
نخوتش چو گردد نبد	بگسستن بر و میان سخن
بر سر پای و آستان سخن	فکر بر بانی سخن خورش
نشان ظلم بر قوانی کرد	جدا عدل قهرمان سخن
حاضی با سبان سخن	دلیان حائق بنایش

کلام بخت
 سحاب افادتش ریاض خرد خرم و فرین شکرت بر پیش بر ذمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح ملک و کز لکش بر دیباجه کلام عیدم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن
 شسته و باد دامن نامه گردی رونقی از چهره قدر منبر رفته شاهین لفظ معنی شکر
 ببال تقویت اقتیاضش سیم رخ آفتاب و در و نکت رنگین کلامان در فضایی تحسین
 انضاض طائوس خرام بصرفانی بصیرتش ز کلام ناقص عباران در بوته گذار
 و بتادی تمیزش پای معانی کوی خردان بقدر کلیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با همه یونانی و در مجلس منور زماندانش خراسانیان همه منیر
 از لطافت و رطوبت کلام سحر نظامش خواندن نصارت و شنیدن سوج طراوت
 بر آورده شری چون نظم تراوی دتبه و ظنی چون کوب مرصوده ششده قطعه

عالی ست مشخون از دلائل قدرت ایزدی دهبانی ست مکر از شواهد سخن آفرین
 سردی در بوستان زرم نرم احاطه بسته دست گل نازک در بر و میدان و در میدان
 زرم اعدا نیزه خیره زخم جگر در قد کشیدن از عفا قریح سوا عطا کام غفلت محو شد
 آگاهی و بیاد و زیاده نصاحت توین حرون نفس کرم جولان خوش را می حجاب
 در دوداغ همه ناله خیر و شعله زانو سخنان شور جنون همه هنگامه گیر در خیر خازن
 ... از نور ... از اصالت الفاظ معانی را طراز و الا ...

که هر صورتیکه شاد بر عطا بوده باشد بل سهای تازه تبارزه تملک ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه نما سازد و قهقهه خج ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی است ای خطاب ترا بجان بخشی + از نطق عیسی
مرکم + مفرح شقای مر لعیان بستر فراق و معجون داروی رنجوران بالین اقران
یعنی کتاب بشکستن نقاب و خطاب غمگین جلیات حبیب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون عاب دربار گوهر شار بر فرق نیازمندان کوجه محبت
و بادیه گردان و ادبی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسائل شرح
نشت از ابرقاری صحرائی صحبوری را از قطرات مطرات و غمام مدام سیراب فرمود
و با موی سینه کی کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسری کشید و گلستان حیات
و دوت رها از نو طراوت تازه و تراز است بی اندازه گرامت کرد و ای وقت تو خوش

خطاب غمگین جلیات حبیب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون عاب دربار گوهر شار بر فرق نیازمندان کوجه محبت
و بادیه گردان و ادبی مودت در خشک سال ارسال رسل و رسائل شرح
نشت از ابرقاری صحرائی صحبوری را از قطرات مطرات و غمام مدام سیراب فرمود
و با موی سینه کی کینه ره نوردان بادیه فراق را سرسری کشید و گلستان حیات
و دوت رها از نو طراوت تازه و تراز است بی اندازه گرامت کرد و ای وقت تو خوش

که وقت با خوش کردی ربای	و دیده ام تار یک بود از روزگار
کرد روشن نامه تو دین ام	کافر مگر هیچ جا در عمر خویش
نامه چون نامه تو دین ام	احمد الله و البته که چون مگر بر سلامی

ذات حجب صفات آن مجموعه فضل و ثمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جان
کامرانی دست داد و صحت ابدان کی در صدد و خواستش دل مشتاق کی در نظر
ترا دید رفت و خوشدلی گویند دانگ حیات کمترین دوستان همی گردید ذوق طاق
و دیدار فیض سخن از دحام پذیرفت و شوق قد موی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدیمی سرگرمی پیدا کرد یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان نما
مطلب حقیقی لبریز گردید سرشبه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسوری دل رو
بهی آورده و احتیاجی سینه بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عاقبت نمود شد دیده
رنگش زده را یکسر کل الجواهری نمود و ابواب فرحت و رحمت بر روی دلای مخزون
بنا و از غمده افکش کوش کرد و بیان افلاک پر شد صدای و اشوقا گوش کرد و نون
را مالا مال با نیت غم گماره گرفت الم کرا که زین آمد ستم در جهان تانید است

اسمان اساس مقترب متعاقب زبده الاشباه موسی الیه روانه بزم حضور
 سر اسر سرور و خواجه دیکه برانیدن مشوه استقامت مزاج و حاج دوستان را دیکه
 مسرور و مبتج کرد اند و پیوسته مکنونات ضمیر و الا و مرغوبات خاطر خیرست
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران عدت
 بساختن و پرداختن آن مامور کردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
 مالا مال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نکال باد رفقه ضرایع القادر
 میدل به نمودم شمع تلماز سوختن حاصل گنج رنگی درین محفل با سید چه
 بارت چشم و اگر دم در نسخه دبستان ظهور اخراجی تفرقه بسیارست و در غم
 اوراق اغیار نفوس انقلاب بی شمار شسته نفسانی ندارد که بشیر از این همه
 اخرا توان برداشت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که مطالعه این قدر نقوش بی بدید
 صدمات نواهای حوادث خبر گوش گزینید ابد و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امرایزدی بسیار
 و غلی پیچیده اند و در ستکاران شکنجه ادبام همت خود را متعلق به یکباره نصیب اند
 رضا جوی حق اسایش خود منتقم شمردن است و بقدر طاقت تغافل از عالم
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم تامل یعنی تحقیق
 باید کشود رفقه شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاں رعای

کمال نال بن فتنه
 بسجده غنویت بنان

کمال نال بن فتنه
 یعنی اولی و دوم
 و سبب گرفتاری
 و قید نیران

چشم خسته بنده

چشم خسته بنده
 چشم خسته بنده
 چشم خسته بنده

ای پر تو آئینه جان نامسته تو	و سی نور نظر بسیار سی فامه تو
از دیده غبار رفت و از دل حسرت	این جامه بوسن ست با نامه تو

جوشا خوش خمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نهض شناس رنجوران خیال و حسی
 و دماغ آفرین مجبوران خرابات هرمن بکلیاتک نوشا نوش سامعه نواز پیش
 نوايان تسلیمیل معنی گردید کدام مجید که بکام طره ترختند و کدام آفتاب که در آغو
 شبنمی نداشتند و چون سالی شوی در تنگ نظری نیمانند بقدر بحر باشد
 وسعت آغوش ساطعانه و موصوفه اعتبار ناصر علی باناس عیسوی مشرف شد

در حاشای محمد و از آنجا که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا
 ستمی مرتکب شود خداوند او را عذاب کند و این تمام مقصود از این حدیث است
 و با توجه به این که خود کامیاب محمد خیران کریم بنی امیه از آن در حکایت است
 که در سخن افزوده اگر در این محبت علی نماز شکست که سر راه دل را
 در راه دولت از میان ببرد و دست که ناخن بر عجز افشرد و دولت بی خون
 دل کنار آمد و از ادب و اب شکر بیشتر از شیر عای می آید و الا است گنگاه
 سخن عاثر است بخار آن را | حسن این همیشه میسر و آتش سوزا
 حسن صلی بر این است کرده اند اما بگوئی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
 مشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقوسوره من است
 خطابست جمعی که دم از مضاحت و بلاغت نیز در دلا خالق آگاهان است
 دستگایان را خدای قلب محمدی کاغذی بود و اگر شد که آن خداوند تحقیق انشیم
 گفتگو با بگوئی غرض بوده اند که از وقت ما بظن واقع شده بود کاش را می بیند
 که در خور هم از آن نصیب تصور بود بلکه تمام در چید آب کم باشد همه اقباس
 می تابند و باقی ظهور آن تقدیر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست می گردید که رسته معنی را کردم و حکایت بود بیایان
 شاموشی ادا کردم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز انفسی یا باد و الدعا
 رقع شیر خان بشیخ ناصر علی مواره زلف گیر شاید مقصود و جرمه چکا
 باده عافیت و سپود باشند اند که سراج آن محل آرای سفر و وطن از کدام
 ماه یافته بی پرده استغفار نماید مگر طایر دل و فامنزل برادر و همای در یافت
 بلند بر دنا فرج نازک خیالی بعالی بالافرستد و لیکن کجا پیروی رسیده گی و گو
 طاقت همسری ست لهذا پرده اعتراف بر روی ناپهائی کشیده تو سل زبان
 بی زبانی میگذر معنی کنون ضمیر را زبان قلم می بسیار و که مخور آن شده
 دیوار را در مشرب استظار و اشتن آیین کجاست و پانندان سلسله محبت

در حاشای محمد و از آنجا که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا
 ستمی مرتکب شود خداوند او را عذاب کند و این تمام مقصود از این حدیث است
 و با توجه به این که خود کامیاب محمد خیران کریم بنی امیه از آن در حکایت است
 که در سخن افزوده اگر در این محبت علی نماز شکست که سر راه دل را
 در راه دولت از میان ببرد و دست که ناخن بر عجز افشرد و دولت بی خون
 دل کنار آمد و از ادب و اب شکر بیشتر از شیر عای می آید و الا است گنگاه
 سخن عاثر است بخار آن را | حسن این همیشه میسر و آتش سوزا
 حسن صلی بر این است کرده اند اما بگوئی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
 مشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاقوسوره من است
 خطابست جمعی که دم از مضاحت و بلاغت نیز در دلا خالق آگاهان است
 دستگایان را خدای قلب محمدی کاغذی بود و اگر شد که آن خداوند تحقیق انشیم
 گفتگو با بگوئی غرض بوده اند که از وقت ما بظن واقع شده بود کاش را می بیند
 که در خور هم از آن نصیب تصور بود بلکه تمام در چید آب کم باشد همه اقباس
 می تابند و باقی ظهور آن تقدیر فطرت شخصی خواهد بود کل شیئی کل شیئی
 عبارت از نیست می گردید که رسته معنی را کردم و حکایت بود بیایان
 شاموشی ادا کردم و زیاده ازین خلق گرامی عذر خواه دراز انفسی یا باد و الدعا
 رقع شیر خان بشیخ ناصر علی مواره زلف گیر شاید مقصود و جرمه چکا
 باده عافیت و سپود باشند اند که سراج آن محل آرای سفر و وطن از کدام
 ماه یافته بی پرده استغفار نماید مگر طایر دل و فامنزل برادر و همای در یافت
 بلند بر دنا فرج نازک خیالی بعالی بالافرستد و لیکن کجا پیروی رسیده گی و گو
 طاقت همسری ست لهذا پرده اعتراف بر روی ناپهائی کشیده تو سل زبان
 بی زبانی میگذر معنی کنون ضمیر را زبان قلم می بسیار و که مخور آن شده
 دیوار را در مشرب استظار و اشتن آیین کجاست و پانندان سلسله محبت

رفت قافل کردن بیم کدام شهر | از محبت بنوعی جگر خسته ام

که مصداق این بیت بر جسمم بران ناتوان صید بیداریت بود که در دام از نایا و صیاد رفت
گو با مشق وحشت از طالع بان دیدار بر ورق پرده چشم آهومی گنجد یا پرده
تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر میدارند نام آشنایان قدیم بر پر غفلا
نوشتن از ان سهای اوج سعادت دورست و در مطالعه لطائف حدیدان
جریده را چون تقویم پارسین دفتر باطل انگاشتن از ان سیر دفتر ملک الهامی
سیار بعید نزدیکست که زبان قلم چون پای کاتب پس فحش نیافتن
ستوه آید ملک تصور نامحرمت خود مرکب را سرمه کلوی خوش ساخته ختم عیا

کلام بدیده
نفاذ و شایسته
۲۱

بدین بیت منماید | ز حد شوق دیدار دارم زیاد
دل ز خمی لن ترانی مسباد | سطر ی چند در توصیف طبع فیاض

ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مخدبت ارسال داشته اگر پسند حضرات
مجلس افتخار از احوالات فکر بلند در وجه صلاحش عنایت فرمایند که بسط و

مذکوره در سینه ثبت نماید | باغی از بود از ان طبع
گرنه زرم بکتاب لے ور قے | رفقه نواب شکر الله خان
بیشتر ناصر علی | زیری آرد و مشتاق نسیم پیرین
قاصدی جایک گراز باد صبا می خوانم | مشق سخن سازی و نامه طرازی

یعنی نامه نامی گرامی آن عا شای سن معنی دستغرق مشا هره معنی حسن
خوبی سخن و آشفته سخن خولی رسیده از عشق سخن و ارسیده از سخن عشق که در
جواب مکتوب این خوشه حسن خرم سخن رقم یافته بود رسید از حلوه آن
نخار معنی که لباس عبارت رنگین لباس بود از خورفت و از عا شای آ
حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر اسسته بود بهوش گشت سواد حال
رحنا رنش افیون شراب بود و بیا سخن کردنش چون شراب در متاب
از دبری بحال آمد و بحال بسیار چشم دل را از ان سواد سرمه کشید و از ان

کلام بدیده
نفاذ و شایسته
۲۱

کلام بدیده
نفاذ و شایسته
۲۱

بیاض بودی حاصل کرد و مبداء آن نور از حسنه و کمال از معانی کل لطف سخن چید
و از آن حسن بی کیفیت حسن معنی رسید خوشا شمار که از پرده معمولی جلوه
نماید و نظارگی را استعداد درک ششایی نیز کشید و عجب شمار که با رامبدگی تمام
خود را بصیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدیش آید و بان تنگ خوابان سخن
از سخن خوب آن تنگ و بان بکجایت آمده و سخن گذار مهوش معنی از معنی رسا
آن سخن رس سحر رسیده و حشی سخن شکا از من معانی آن خدا می المعانی گردید
و آموی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاعر عت
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات مدیم المثال همچون
نیال بوسعت شرب مونسوت است و مانند آئینه بصاف ولی معروض است
سخن که بی اختیار از فیض مطالبه آن سر مشق سخن سر زد و گستاخانه نوشت مرقوم
بود که کجس معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با نجوی سخن نه عارف رسیده
نه شاعر خالق و معارف دستگاه و فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل
و از خوبی سخن را به حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت مضمینه می خواهد حسن معنی از خوبی
نخست و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات غیر الفاظی است عبارت از اشارات
فروش آئین باشد اینجه از حسن معنی است زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره
و اشاره باعتبار معنی میباشد زیرا عبار لفظی معنی و صد از این عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر الفاظ نامناسب بیان شود لطفی ندارد و بی صورت
بد ظهور آن معنی لغت آن شد که چنانچه شاید با طهارت رسیدند و گمانی آن لباس عیار
رنگین اگر باشد معنی سسل به پوشانند بر کلام اصل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
ز اگر عروس معنی مالی را بر بوی الفاظ ناموزون متوش بسیار اندیشین که باطل
عاری خواهد بود پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
در عبارت رنگین ادا شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون معبر صافان آرا و در
حسن معنی بتوان گفت که حسن خاصه صورت است و صورت معنی الفاظ است

خوش بطلب سهل شمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و بحدی خوبی بر و لازم گردید پس
 حسن یعنی خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد و ترجیح یکی بر دیگری محال و
 متقابل معنی لفظ فایده شده و لفظ معنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمه الله
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خود بدی است که لفظ بر معنی ترجیح
 ندارد اصل معنی است و فرع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است لیکن فی حد ذاته مستغنی است از لباس خوب و زشت چه در هر لباس
 دلربایی و دلگیری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کرباس آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی لباس فاخره جلوه نماید عشق بازی چه سان
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال لباس موزون
 جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردند و پسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین هم
 همین خواهر بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاص عبارات
 که بحسب ظاهر می نماید از دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که هر بیاضت لباس
 دیگری پوشد و تجدید اشغال لباس گرفتار است و عدم تمکد از تجلی بقید و الا بهیچ وجه
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات مختلفه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات شری
 را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جناب سخن شما بید و زمزمه ساز معنی شما بهتر
 هست از شماست نوا هم از شماست و صدایم از شماست به غیر شد خوبی
 کدام شیرینی است بلکه از خلوت آن لب بکبر گردیدم باقی داستان وقت
 دیگر بار سانی صحبت باقی باد و السلام رفته مرزا محمد خلیل در چنین
 عهد الفطر نیکی از شما بر او باری عالیجاه درین روز عشرت افروز
 که غلبه صحبت شمع گل نشاط و طلوع مهرش خنده ضیاع نشاط است نسیم طرب
 افزای همین از گلشن جانها گردنمال رفته و بر سرست برای مهابری از ریا

معنی ازین بهتر است
 ازون نهاده و
 غالب شدن
 معنی ازین بهتر است
 و با دود و سبزه
 و سبزه و سبزه
 و سبزه و سبزه

معنی ازین بهتر است
 ازون نهاده و
 غالب شدن
 معنی ازین بهتر است
 و با دود و سبزه
 و سبزه و سبزه
 و سبزه و سبزه

دلها غبار کدورت شسته و انوار شگفتگی از عارض پر و جوان چون عکس گل
 از آب نلال نمایان و نثار شادمانی از بهره شیخ و شتاب بزرگ شراب از پرده
 بنیای بلورین درخشان ست عیش دارد و باز است و خوشدلی را با دهنها سوکا
 صورت بنیان بادامی سنت دو کانه عید پر داخته افروخته منی گزینان متقدم چون
 کورش و تسلیم مبارکبا و سیر عزت بر افراشته اند خطیب طبل بر سبک گل خطبه باغ و قاف
 از باد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چهار بان براران تر زبانی
 دست و عابر آورده بید مجنون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته و آب جو
 بسجده شکر بر پاخته سرو موزون مطلع این غزل تنبیه شحون به بدیده رسانیده
 و قمری خوشخوان دیگر دیات انرا با و از بلند خوانده است در

صباح از وصل گلچیدن خوش است	بخت روی طلال عید را دیدن خوش
شعر عرق افشان ز نایب می خندار گلخانه	برخ از شادی کلاب شکر با شنیدن خوش
آب پاشی کرده طرف باغ ما را رهبار	اندین بودم همراه تو به تغزیدن خوش
با سبزه و خان گلشن ای صبحی پیشگان	چون نسیم صبح کرد باغ گردیدن خوش
میگشان آتش ز بیم روزه و دباکی	تا صبح عید دیگر است خوابیدن خوش

سحران بهار بزرگ سبزه گاه کنار جو گرفته اند و اندامان باده خو چون شبنم
 گل پیک آوده اند دامن هر دشتی شبنمی و کنار هر باغی آئینی است سایه پر و نور
 چون سایه ابر بهاری طرب افرا گرفته در پای هر گلی سبست تری از سایه پیر
 خوابیده گل بذوق گشته دستار شانندان گلچین از سر شب تا سپیده سحر شمع بهیم
 به نهاده و باد صیب و کنار شوخان گلدرسته نیکوچین به شب بخیا زه بخلی
 آغوش کشاده با آنکه شامان چمن سبزه نشاط از یک نترشیده و سیده و یک نسیم
 طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صبا می عیش در هر طبع
 اثری حسد اگاه بخشیده و هر یک در خور شرب خود مشغول کاری
 گردید گل با کدنا بهمن که از حسد خیزان چمن و غنچه چمنان این

عید را دیدن خوش است
 برخ از شادی کلاب شکر با شنیدن خوش
 اندین بودم همراه تو به تغزیدن خوش
 چون نسیم صبح کرد باغ گردیدن خوش
 تا صبح عید دیگر است خوابیدن خوش
 سحران بهار بزرگ سبزه گاه کنار جو گرفته اند و اندامان باده خو چون شبنم
 گل پیک آوده اند دامن هر دشتی شبنمی و کنار هر باغی آئینی است سایه پر و نور
 چون سایه ابر بهاری طرب افرا گرفته در پای هر گلی سبست تری از سایه پیر
 خوابیده گل بذوق گشته دستار شانندان گلچین از سر شب تا سپیده سحر شمع بهیم
 به نهاده و باد صیب و کنار شوخان گلدرسته نیکوچین به شب بخیا زه بخلی
 آغوش کشاده با آنکه شامان چمن سبزه نشاط از یک نترشیده و سیده و یک نسیم
 طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صبا می عیش در هر طبع
 اثری حسد اگاه بخشیده و هر یک در خور شرب خود مشغول کاری
 گردید گل با کدنا بهمن که از حسد خیزان چمن و غنچه چمنان این

اگرچهن است از حسن سرده زر خود بی برگان گلشن زلف طر داده و غنچه نیست
خیرات ممشت خود را اگر کشته گل اشتری در حسن دادن است و جعفری
وزن کوه مال بر آوردن خیار تخته رسانیده و بدین شکست بنویسند مالیده انجیر شیر
آورده ناشپانی ریزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود گلچین ساخته کبیده بکنین و کبک
عیدیرداخته طفلان زبان و ان سوسن از پیران بید بخون عیدری خواسته اند
و جوانان چمن هر یک خود را بلبلان استه نشووی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پیاله	بنگاه عیش کرم بر سر	مرو ز طرب گل بست خود
خوبان بهر خوج خوج صفت	گل بر سر و جام با ده گرفت	از عشوه مهر طرف زان
و از ناز گل نشیده دامان	بر گیشه بجلوه می بستنی	گل بر سر شاخ گل بستنی
هر دم عیشی جدید گشته	یک عیداران دو عید گشته	عشرت نشود چرا کز
فصل گل و عید عید دیگر	نهالی تاک بهر خوشان چمن شراب میرساند گل فتح	

پیاله میکرد اندر سجا از شراب سجانی بجام است و در غون رامی از خوانی در جام
هوای انبساط انقدر با در سر سجده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از
آبشار آب صدای نغمه رباب بگوش میخورد از مهال کرد و زان بین قریع ساعد
سکرو و برگ درخت با صول بال افشانی فاختر در مال نواختن است و نه گیس
سیراب از کاسه خود در پیاله حل گشتن صدای دوت گل زان تن کار می آید
ملذست و نوای زبیر و همیش دل سپید نشار و وبالای در باوه یلای سر و ست
که رسای کیفش ملذذ تر از پروانه قدر و ست مشاطه مهابزه و رخسای چمن را عشو
آر است از موجه آب صاف کمره سری صاف آورده و نسیم سحران را چمن کرده و
نقاش قرد و ست مهابز از برگ گل بوته دار نموده جعفری از طلای نو دسجه کرده
خطاط خارا ز گل اوزنگ تکه های لعل بران دوخته گل مدی خدا آورده و
نیلود و نسیم در آب کرده گل پیازی و رنگی ساز نیست و گل پیش بر دهم
پروازی گل در غیر را خن است و بفر بوز کچه پروا خن ششم نقدای مردار

فرا بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار
دیده گشتن و بیدار

نغمه رباب
سکرو و برگ
سیراب از کاسه
ملذست و نوای
که رسای کیفش
آر است از موجه
نقاش قرد و ست
خطاط خارا ز گل
نیلود و نسیم
پروازی گل

آورده آن سیونی چپه الماس مهیا کرده چپه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک ز مرد پیر بسته فونمالان چمن بر عزم یک دیگر در تقطیع لباس کوه
 اندوه هر یکی بزنگی لباس عید پوشیده اند نشستن از شرم آنیکه لباسش رنگیز
 نیست و در نظر با سفید نمیشود اندر شد و شب بوی از حجلت آنیکه کسوتش رنگ آمیز نیست
 در شب سیاهی نمیشود اندر و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون سرین
 کلمبری اطلس سرخ در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجرم آنیکه
 کبش چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوفر آنگاه آنیکه
 کسوتش بزنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند و نیل از شاخ گل کرده
 خار در خورده که پیر آهش چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان خنثی خود را فرو
 و نهاده برگی خریده رینق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن درازست و آب چمن در طبع
 هر برگی با ساز امر و ز خلعت زیبای گل رعنا داده و در بست که جامه اش از غوالی ابر
 زعفرانی است سرست نخلند چمن با بزمی نبدی نرم گلشن پرداخته از شاخ ترنج قندیلها
 آورده و آب هنر در راسته خیابانها پند چینی گسترده کبله قاشمای حریر پشت
 بام انگنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان حیدر مشکو که چمن را

نشاند و بهر در پرده داران
 شه اندازد و بفرش گل رحمت
 بساط باغ را بخشد و شمع
 سرافرازی چه باشد بی نیازی
 معنی خاک و گوهر سنگ گردد

بسته آئین فو بهاران
 که شامید از ره فصل و عنایت
 کند سرگلستان پر از گل
 ز با پوشش که بخشد سرفرازی
 گل گلشن خانی رنگ گردد

امروز که هر تنی را ذوق طربی در سرست و هر سیکه را زنگ عقیق در دستان و عا گویند
 افضل عبادات تواند بود شکر نعمت و دعای دولت است انی تا گل نشاط در
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و حیث باغ انبساط در هر شام برات بزنگ
 شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قله عالیهان چون عید چهره کشای مرست

طرح بیان بسیار
 لاغز فونمالان چمن
 این از خوانده از دست
 این از دست
 این از دست

کتابخانه
سینا
تولید شده
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

بکام و سرشام شبستان کعبه جهانیاں چون شام برات رخ افروز بخت بدوم
 باد بجزینه الهی والد الاحقاد رفته عاقل خان رازی الله ملک دنیا کنسیر
 از ان کامیاب مطالب معنوی نبایت شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
 کله لز مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را و احد تصور ننموده نمود با شد من الفصل بین الوصف
 به یقین معلوم خوانند کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشغل
 تعلقات صوری می پردازد و این حیران و لبان آفرینش را آواره سر انجام امور
 کائنات می سازد از ان غلامه قافله سالاران اتحاد و تعلبیت که مواعدان آن را
 کفر ملت می شناسند و پی نا بر دگان کوی وحدت بهاجرت تعبیر می سازند و درین
 نمی آید فکلیت که درین ایام غبر از یاد محبت گرین در خلوت کده خاطر گذار می آید
 مطالبه معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی دانسته از دست برند
 و پیوسته میاد خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی بحسب معنوی مصلحت
 صوری میسر آرد بر رفته ملا محمد و چون پوری همواره در ظل فضل سبحانی و کثرت
 حمایت بدینترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود بحاجت روانی خلائق رضا جوی خالق باشند از آنجا که ایندی طاعت
 و صدی رافت هم مستقیم امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش بود
 ست که پیشکاران کارگاه مکنون و ابداع کار گزاران کارخانه صنع اختراع اندوم
 مستوجب مساعدت و موافقت اجرام کهنه برین اجسام عنصری است که عیان
 عالم ملک و ارکان مملکت شهادت اند بهتر آنست که نفقوای خر خورده بین و
 مشورت فکر گرین در دمار دوام دولت خدا یگانی در استعدای غایت الطاف
 ربانی اقتضای نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلا مخفا
 روزگار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و کیل برحق بدار بحق سید الارباب و الله
 اصحابه الاحیار بر رفته هزار محمد حسن قلیل از یزد خاوند برادر عنایت و احسان

سینه
راقت
میر

جمع
میر
میر

عبدالله ششم ریاچین مسرت و کامرانی یعنی وصول بلافاصله سامی که آب رنگ
گلزار عشرتهای جادوئی است لطمش خدمت میکرد و که تا زمان تشییع این نیازنامه از
بارگمال میخواستند به نسیم غنیمت عنایت ازلی مستعد شکفتگی های تازه سرسبزی
دولت آن سر و جوئی محبت و دود و حریق شرافت بآبیاری منال الطاف
لم یزلی رسول و مامول اگر چه از کثرت الم حبابی آن نسیم شادان بهارستان
اشنای مانند لاله داعی بر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیکن از موب بیاچ
حجت و شادمانی که عبارت از وصول طرب بشمول بهارین نامه غنیمت شامه باشد
که در جواب رفته نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منتظران که لکد کوب صدقات
صبر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین در شک افزای گلشن کده
علی بن کردید و انوار از هوا خوان میالید کی جاوید رسید به هزار شک که از لطف
فیض ابر خدا شکفت یاسمن آرزو باغ امید بهد کاغذش چون برگ گل شکفت
بخش و مانع بیکر بمانست و سلویش پوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان نی فی هنری بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از مشک در لطافت بی نظیر
تربت که تا طلوع کوکب مراجعت و طهور زیر تشریف آور بهیشتان امید
سر بر زانو گذاران شب بیکور مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از وید اعتباران روز
سیاه مغارت نشیخ قلم نوزانی رقم منور میفرموده باشند اشتیاقیکه در ضمیر هیچکاره
مرکز است اگر صفی سطح که از هنر و مداد مار الحار و اقلام اشجار تحریر از او فاسک و سحر
چند نوشته میشد تا باغ سپهر گلای کوکب فرشته نظریاست دود و عمر و اقبال سیر شک
کفیده با در رفته مرزا اسدالله خان غالب و ملوی به نواب
عبدالله خان صدر الصدور و سر خطه قبله حاجات چه مبین نواز ش
کتمان را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش است حنکمان زخم بکسی را
بفرستادن مان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تا لطمه مهر
سحرانه جلوه بخشش باد بهار از خاک و بهار در نظر نبودی پرایینه والای امن عنایت

داده اند
جمع ازید باغ
جمع ازید باغ
جمع ازید باغ

علی بن کردید
دانش پیران با کلم
افغانی و خانها
بنداد ۱۳۸۵

در حوصله از من بگنجیدی و نیروی اندیشه با گرگان مایکی این نوازش به بنیادش
 زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم با فرد و فرستادن آن
 سنت بر خویش بند سخنور نواز من و خدا که همان تالی اندیشه از لوی شتر صد
 مرحله دورام افکنده است چه همه در آن می کوشم که در دقتی که با حباب رقم گرد
 نبشتن پرواز گفتن باید و بخارنش بپنجار گذارش پذیر و وید است که انجین شتر
 را در آغاز مسوده نباشد و بفرجام فرهم نتوان داشت دوستان بنگاله که علی الزم
 دیوان غالب را بشن زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا ویده رک کلکشی
 صفحه صغی ورق ورق از هم میر یانید لاجرم آنچه نزد انجمنه فراموش نامیدگار
 را نقشی از ان کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته فراموش
 بهم داده و خار خار ذوق گرد آورده اشعار پارسی در حیب دل افتاده است
 سطر صید و بیابان دیوان ریخته رقم شده و صفحه جدید آرایش عنوان محبوبه
 پارسی در کرد رقم کشتن است تا فخران پذیری نام بر آورده باشم قطعه از دیباچه
 تمام انشا میکنم رفته نواب مصطفی خان شفیقه دیلوی بحر را

سازگار با این
 بخت داده و داده و
 بسطه نواز در دلش

سازگار با این
 بخت داده و داده و
 بسطه نواز در دلش

اسد الله خان غازی	ای از نفس خامه شین رستم تو
سرن کده در حیب و بغل و صبارا	بور و و لانا نه و لا مود با شری

نار و اشعار شعری سفار اندازه اعتبار خویش بر رسم و حد مرز به رسم و حد
 آن سینه یک این نوازش است و این دل را یک فروغ شید آگین است
 آن به نمود شوق نمود و این مستی دانش افزود بران سرم که باده از دو وصف
 جایون نظم و محبت شتر رقم گیم که عرصه سخن فراع است و طبع من جالاک یکد
 حلال شوخ را وقت است ولی ترسم که یکیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر دماه را ماه گفته شود چه غلو و کد ام اعراق تواند بود کل را زگی و پو
 بیست و دل با ذوقی و اثری اگر آنچه دران است بر لب آب و جراثگفت نماید
 با طبع از طرز مشاعر اند سگیزیم که چنین نیرنگی اخلا با اوست و سخن سازه

سازگار با این
 بخت داده و داده و
 بسطه نواز در دلش

و بزرگ می گزارم که در بارشاهه رستمستان بخسین بنام او توشیح یافته بان و
بان طرفه ابرج و جانی ربارگاه سیده فیاض نصیب بخت بلند حضرت است که بهر
یکره که صدره ویدام تشریف تان دیگر است و تشریف دیگران دیگر عرفی و طای
را درین زمین نظمی است و هم شمارا نظمی این دیگر است و آن دیگر سیرانی معنی
سخن عرفی مسلم است ولی لفظ شکفته گوشتا و ابی الفاظ در گفتار طایف است اما معانی
تازه کمی جاتا چنین نفوکوی و نادره سنجی در سخن صاحب افتاده است و بس خورش
گفته اند گفته است کم افتد چنین نکته پرواز کم که نازند از و لفظ و معنی بهم
نازم بهم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع مکرر گفتار ساخت تا این شورش
بنابر سخن از دیده بدل رفت دل چنان بغل در آتش گشت که ناپدید نهنگامه گریه
ملند آوازه نکر و مژه راه و رسم ابر بهاری تازه کرد از بهراری نه نشست و از میانی
برخواست بجزان چشمک میر نه میدانم در مجلس اعجاز دم از اسنون باطل زد و
نه رو است اما چنانم حکیده دل است و تراویده طبع نهفتن نیز نوعی خجاست لاجرم همان باب
ربامی کنم و لب به تکلم شناسی کنم رفقه موسی خاں دملوسی و شیخ
کریم علی بناز میگزد و تا حکایتی کنمش به گذرین گل تا شکایتی کنمش به مهر بانه
نامه مضمون عتاب مستحون رسید مورث تعجب و حیرت کرد بد آزرده ولی را انگشت
لب زد و صد طعن برای خود تراشیدن است و شکوه گزاری بحرف در آوردن
جو روستم کشیدن بهانا و نظر بر نیکی بیشتر ازین صد صفت جالبی نگو سیده اطوار لب
آورده اند و بهر اردوغ راستی نایاب چون مخلص تر و زور و فریب با بکار برده آید بهر
لغات جواب نیست بلکه کات بهم سرای خطاب بی اما از دلوله خار خار خاطر مخزون
ناچارم و حرفیکه بخمال آوردنش تنگ عازین لاجرم زبان خامه می آرم نوشته
ستمیکه شود خود را در بنهار رسانند معلوم نشد که چرا ایم کار من آنجا چیست و نیز با
شفیق جز آن مهربان که ناخوانده هم اگر فرصت دهد حاضر کردم کیفیت باری با جود
که منع توقف و نال چرا است و کدام کتابین تا کاره به دست و پا اگر ربط بخانه فراموشی

و در دظام هست که ترک جهان آباد کرده ام و اگر مطلب از خرابه سر و منم میدادند که
 بدست و صحراندر پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه سازد و مرغ چمن در میان آن خزا
 زده طرح اشیائی میدارد و طبع خوشنودی خداوند نیکی می دنیا بقرب بر قوتی القدر بیا
 حسب مقام شعر خودم بیاد آمد چشم دارم که پسند افتد خدایم و صم ناصح نسون بر دیر
 خطاشین حرف صواب انیسر است عذرا باجهنم اقتادون مومن باعث شاد
 و سرور نبود کسی بذلت و خواری القبر و دیده در دنیا مشهور نکرد و دوسه ماه که نادا
 و ساده ولی مرکب جرمه بنا ایلان ساختن گردیدم از هیچکس خبر بلاست و نظرسیم
 اکنون که نایغ البال و خوشحالم خد کند بصیبت خود را گرفتار غایم و مجلس از عقل
 نزار فرسخ دور افتادگان در آیم مصرع هم جبر است الحرب دلت به الدنیا
 آیه مثنوی و تلالن یزید باغ خورند ام و معنی آن از اساتذہ تحقیق رسانند
 اگر از حرام توبه کرده ام حلال نگذاشته ام و اگر با پای از بهرزه کروی برداشته ام و
 از از دواج بزداشته ام و چون از جلاسی نابکار رنجها کشیده ام و به پوستن با این
 بر اطوار مصیبتها دیده ام سر آن دارم که با همچو عالی ناندانی فلک شکوی و صلت
 غایم چشم تماشا طلب بدیدار خویش نسبی زره گوهی کشایم ورنه از دوسه جا پیغام
 نماند و دهنده از وصال بر خورون در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که سین
 و خورش را بعد آورده ام تار و زجر خنجر و صابا است سخنی بر زبان نیار و این که در
 و از خای خود یکباره در گذارد و صیبات صیبات که باین علوفشان باشتی خاشاک
 منشی ساختم و بخیزد آسمان با یکی یک خاکی پر د ختم نکوئی بابدان کردن
 چنان است که بد کردن بجائی نیکردان به نظر بجاری که در پیش است از حق
 چشم نوشتند و آن حق ناشناس باطل پسند انقدر با خوشنود و زجر جوا چه چه
 و شفیع قتل مومن بگناه کیست طعن نسبت و الوده مکره مظهر نمودن زبان بند
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام کشودن مست عظیم است که باید افتخار
 خرم نسب کیدانی میخ نیست بچندین محترمه بلند قدر شکوه بر زبان آورد و این قاف

از این که
 بگوید و
 بود و گوی

سبب این
 نابدون و لغات
 کردن بجای

سبب این
 نابدون و لغات
 کردن بجای

توقع ارزش و بخشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک گشته ایم اما جسمی
چرخ خیزد و زواریم و آتری سر و دایم اما سر و برک سبحان و ابرام سفلیکان
نداریم حد قلینان سبادریکی از غلامان خانان ماست که تروت یکیم شمرده که بن
این نکته من لی سر و من است و داشت و نام خود بصیغه تاریخ عالم شناسی و سلیم
هم پستی سبب خان و ثبوت خان گذشت از و دیده که یک از ابا شمر تا یکوست
است که تا چرخ میفراشت که آن یاکلیل مزایان که نمودند و به

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را
 سایه اقبال گسترده و که خطاب سلیمان را به موزنا توان رسانید و زبان حال را
 بران پرور کریمه انی الفتی الی کتاب کیم گو یا ساخت سر پای دل را فکر
 کشایش روا آورده و پیشگاه سینه بواجبت الشرا حی فرو گرفت خاطر پریشان
 راسرایه فرونی جمعیت و مایه نمودندی آرایش حاصل شد نسیم الطاف قدیم
 تبارگی و زید و گلشن عاطفت از سر نو شکفت چون از در اقبال یا فیه فراموشان از
 طاق دل افتاده پیرس و جوی به سامان بود خاطر حسرت اندوز گوناگون کامرنا
 برآمد و بدیع انبساطی روزی روزگار اخلاص سرشت گردید سه نیافت مجسم
 آغوش و دست از بر دوست به تمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت به ازان با
 که بار فضل خصومات را بر گردن نه افلاس گرامی را بنا بایست داده ام نقوش سخنگواری
 و نکته سرای از ساخت ضمیرم یک قلم ستوده و تار عنکبوت لسیان برزوای
 سرافرازی آن یکسر تنیده آمد در اصل الما لمتجیبات آن که در خانه خیال داشت تبارج
 اخلاط بشتی از بشت نشان کسب فطرت که حفظ ضوابط معمول عدالت را عرس
 بالغ جزوی و سدره المنتهای دانش ثرومی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراوان
 شغلپای دیگر ضمیرم آنست دوستانه اسودگی چندان بیست نیاز تمام آورد که
 سختی آیین سخن طرازی و نکته بینی را بکار برده مگر چون آهنگ این صناعت را با گوهر
 سرشته اند گاه گاه هیچ آن تار و پود هیچ این علائق را از هم می گسلانند و
 هر گاه به همین بریه نوزادگان طبع از ایامی نوزانی بر فراز اعتبار شریک میگیرند و
 بلبل که بدستان سرای بلبل دیگر در چین بخروش آید و آهنگ ناله ساز و بدی اختیار
 نوازی جان خراش انظار زبان بر بریزد و سرخوش شوق بی خودی خوش
 لی نسیم تاز از جامیر و در چند از آشوب درونی و برونی بر این میروم و سخن
 آینهی که باید نگذارد ام و کزین کاری سبزه بساخته ام اما فرسوده فرسنگان
 انصاف گوهر سخن سرایان دیده و راز امر سلسله الصدور روح و روان توانمند خد

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

سرای گنج را سرافرازی شکسته خاطر هم را دلنوازی پدید آمد همانا همان حال را

ازین از حال عمر بر کوارینو لیسیم شفا می ایشان از نادره حکمت داد و از جان
 آفرین است و مایه حیرت دیده در آن دورین بکار ساز حقیقی روی نیار آورند
 و بطریق غم الهی را در یافتند شرح آن بکمال گفتار نگنجد فی الجمله سبزه نوشت آسمانی
 طبعه سالان صحت بردوش گرفته رویها را آورده اند و در حصار حیرت علی الاطلاق
 منزل گرفته و السلام رفقه نواب غلام حسین خان بفرزند خود محمد
 حسین خان ای یاد درخت چشم و خراغ دل من به شوق تو بهین سیوه باغ دین
 ای جان پدر تو یوسفی و من یعقوب بویت پیچیده در داغ دل من به غریزه
 من سنامه بعد و عای ترقی عمر و دولت که حد کاروان اجابت در لیل دارد
 مشهور باد و عرافین یکی بواسطه سحان علی خان صاحب و دوم محرمه باز هم
 ابراهیم بر سبیل ذلک نور حتم و صول گردین بر خالق مندرجه خیر ساخت بگریزند
 من آنکه یوسف را از چاه تیره بر آورده عزیز تر کرد اندک که یعقوب بوی پیرانش
 شنید چه عجب که بداد ما و شمار سد مخفی نماید که آبرو فرود خشن و زر خریدن سهل است
 دلش دست بر طلب زندی و عزت را نگار داشتن سهل تر مشکل نیست که آبرو فرود
 و گوهر مقصود بدست آید با نامد زان صاحب داعیه که استعدادشان بسبب
 محرم ساعدت وقت از قوه بعمل نیامده تا به من ارذل السخلاق چه رسد و در
 بهر حال اگر بامری محرم فیصلت اگر امی گوهر قاضی محمد صادق خان بهادر اختر و شکر
 نکر و خداوند که کشتنک طالع سوخته بخت را یکجایمی انگند ستم اوصاف حمیده و ملک
 اسیده به این نهی نقل شمردن آب دریا بکلیل جود چمدون و تشکده فارسی
 ستار کبک بخود است صاحب است و چار کتاب است و درین روزها
 و سیم به جزئی از آن با عفت قمرش حکیده سوادش میگیرم انشاء الله
 تعالی از در زهره از مطالعش خشم را آب خوانی داد و فیضها خواهی برداشت
 غفره و نایب تقبله سپرده میشود دیدنی دارد رفقه عوض ای سرت
 در زمان سعادت نترس که قرآن اسعد شدین فلک از زنی در جات بلند اختران

کماله حسان بنی
 و حیرت هم از این
 و قاضیان و بیک
 اغلازند هم
 مع دقا کج
 در عدد و نقطه
 مع ساعت
 خیر برین
 بکن دین بسود
 بطن باری را کون
 مع "۲"
 بودن آب دریا بکلی
 کون "۲"
 مع "۲"
 کون این

گیتی در مژده رسانی و نظر عنایت در بان عالم علوی از عروج مراتب مقبلان
 عالم سفلی مشیر کامرانی مژده جانفرای عطای خطاب والای بهادری از خشکاه
 مقدس و معالی ذوات مستغنی الصفات دلیرانه گوس بهادری در میدان حصول
 آرزو ها نواخته دلاوران علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلاورا و افتخار
 خطاب که کلمه بارگاه شمس از خگانه با یوان برافراخت و شوکت در گفتار
 که چسبیم لوای بهادری طره فرق فلک فرزندان باید ساخت و سوره سرور
 بهمانگری قلوب مغرور و فشا ط و انبساط با قلم کشای صدور پر سوره نیست است
 که از شش جهت ستالی آواره گردیده و فرحنا که همیشه از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی دهن چیت بکمر زده مستعد گوهر مقصود بدین آوردن و جهانی استینا رت
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در استین کردن سه خوش خطا بیک مخاطب
 شکویش مینی به سرکشی با همه پندار مستویش مینی به از و تقالی این خطاب والای
 که بهادران در آرزویش جان گذارند حصول محال و دلاوران به نمایش در
 نمک تانویا قنشر شکار اینها که مبارک گردانده و قاعد جا به و مناسب را بدرجه
 رسانا دولت و اقبال و اما که سبه خدمت گزاری با دشواری مستحکم
 و بیاحد و یوان رنجیده مرزا اسد الله خان غالب و سلوی
 شام شمیم آشنایان راضی و نهاد بخشن شینان اثرده که سخن ارسامان محرم
 کردانی آموده توانی از خود سندی دست بستم داده است نه چوب های سنگ
 خوب خورده به تنهایی شکسته می ماند ام تراشیده بلکه به تیر شگافته به کار در زیره
 کرده سبوان خراشیده ایدون بغض گداختگی شوق جستجوی آتش پاریست
 نهانستی که در کاخن های هندافسوده و خاموش و از کف خاکستر مرگ خودش سپه یو
 مینی چه بروی مسلم است از ناباکی به استخوان مرده ها با شکستن و از دیوانگی پر شده
 شمع فرا گرفته آتشین هر آینه بدل گردد ختن نیز به خیم افروختن را نشاید هیچ
 صبح برافروزم ز آتش پرست را بیا دافراهم در آتش سوزنده نیک می دانند که

پیر و مینده در هوای آن رخسند از نعل در نقش است که بچشم روشنی هوشنگ از
 سنگ بدون تافته و در ایوان هر سپ نشو و نما یافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و منج را چشم و کده را چراغ بخت زده یزدان درون بسجین برافروز را ستایم که شکاری
 از آن آتش تا خاک سجا کستر خویش یافته بجا و بجا و سینه شتافته ام و از نفس جبهه
 بران بر نهاده بو که در اندک مایه روزگار آن مایه فراسم تواند آمد که محرم باقر و شکار
 چراغ و رایحه کو در بال شناسائی و باغ تواند بخشید همانا نگارنده این نامه را آن در سر
 که پس از انتخاب دیوان رخت بگرد آوردن سر مایه دیوان فارسی بر خیزد و مستقام
 کمال این و زویر و پیرانی نوی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و رستای بر آگنده آید
 را که خارج ازین اوراق یابند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه قشاده و
 چاره گرد آور را در ستایش و نگوشش آن اشعار مینون و ماخوذ نسکا فند یارب این
 بوی هستی ناشنیده از هستی بیداری نارسیده یعنی نقش بخت آمده نقاش که به آینه
 خان موسوم هم برانوشه معروف و بغالب مستخلص است خیال که اگر آبادی مولد و
 دلموی مسکن است فرجام کار خجی مدفن نیز با و خاتم مرآت است خیال از
 موکلت آن افتاح سخن سخن سخا و اقتسام کلام نازک کلامان بجمید
 صانع سزاوارست که سر لوح دیباچه اخزای کائنات مایه سفیده نور محمدی علیه
 من الصلوة امتهامین گردانید و سخن خاتمه رسالت را به نبوتش رب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و تقیم کوی میجدانی را که بانارسانی
 رنگ خدا را استعداد جوهر و الا عدم فطرت بلند داشت در اواخر قرن اول
 از عمر مستعار قاند شوق کشان کشان بختایق کرده و زربگاه کلام تلاسیر از حیا
 که فیهن ریزان انوار قدسی و مقتبان شامع لمعات قدوسی اندا آورد و نوا
 بوی مقصود و شامه آرزو رسیده خاطر متر در اطمینان تمام حاصل شد و سبب
 حلاوت بخت برین واهی آماده کشت نیانی امیر و کی مزاج را بختی و لکث آمده
 و بر جم زدگی طبیعت را صغری نشاط افزا بدست افتاد و در اول حال چندی آغوش

بر حلقه خویش نموده کا فذر اقل و قلم را از دست بگانه سپید داشت و سینه و بیا
را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انباشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح شیت نمودی و تکرار و تذکار آن مشغوف بودی تا گاه چرخ ستار از
کعبه و سیاه بازی بگر بخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد و تفرقه ببرد
گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر دوز گشت و الدنبره گوار که بانهر اران فضل
کسی و پیوی در عالم و عالمیان نقش می زبست در سینه هزار و هشتاد و چهار
هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبداللہ خان مرحوم که چون سویدا
در بخت اشرا ح طبع بود و بزرگ مصطفی کرده آئینه خاطر میکرد و در ادای سنه
هزار و هشتاد و هفت در حبال کابل شریعت شهادت چشمید **ب** بگذشت

بگذشت آنکه چشم بکذا و انسم
بایمن بچلیس طرب و عیش بکنم
با گفتگو به بلبل و ستا سر بکنم
با دل بدام کا کل گیسو را بکنم

آنکه حنث بطلب استنا کنم
بگذشت آنکه جای دل بکنین شط
بگذشت آنکه با بگذارم بسوی باغ
بگذشت آنکه جانت خوابان کنم نگاه

بگذشت آنکه دست بر مر سومی خام با آرزوی شاد و ابرو هوا کنم
با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب بامی شاد علاوه کردید و مرخید بار با بخت
فاطر خطور کردی که همگی خوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عبودیت کنجانش نثار دو لیکن در هجوم محرم آلام طبیعت عسری
مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد و ملاطمت بلباس اندو
آن نقوش شیت از لوح سینه شست و گرد باد محوم آن دلقریان زبست
شریت را از صحن خاطر پاک رفت قوت و فطرت نصیب آن گرفت و صفت نسیان
که در بیکر انسان و دیعت نهاده دست قدرت است نصیحت پذیر رفت **ب**

جیران شوند که دوسه حریفی رقم نم

صد درستان تو لعل آب در روی کا

ما بار در اوایل قرن دوم و در پی خیز کرد آورد و بعضی از زاده پنا متقدمین و جری

اذا آورده فکر متاخرین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یا برای صیانت آن
 بنی نوع خوانی یا الالان قیمت بلکه صاحب بے تفاق یا رنم تلاش سوسن ایام تنهایی
 انیس روز کار فراق منج دست آموز گویای جنوش گرمی بهنگامه رنگینی محاسن
 پیر یاسازی بهتار یک عشرت سرمانه ابتهاج گل خیار معشوق بے آزار بهار
 بے خزان باغ فی دربان سلسله چنان جنون محم کردان شوق آتش افسرده
 و دنان برسم در لیشان شهر سخن عالم معنی میت المهور خزان اسرار کج المهور شایع
 افکار هم مشرب میخواران هم مذمب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فہرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصریت پراز یوسفان معانی دین
 یاسواد غلطی است مملو از سبزان خال و خطاشکین شایست نقاب عنبرین پر کشیده
 یا بنفشه است از چمن سمرین و میزه در سواد این ظلمت آبیات سخن نہان واز

این ابراقاب تابان نمایان	درین مجموعه از شیرین نعلانی
نماید رنگ اور نقش نباسی	شوق این تکتات مشک آکین
چشم مور بر کرد و شکر ہین	سمے بیند لفتل و بادہ تاب
درین مہتاب موران و شکر جواب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکہ اگر بارادہ گلگشت سخن تضحی معنی برین اوراق کہ صفحہ از ان
 بحر معانی است عبور فرمائید بدیدہ پاک بین العفاف ملاحظہ نمایند کہ مولف این مجموعہ
 در استخراج اشعار تازہ رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از
 و کتب متداولہ چہ قدر تلاش نمود و چہ مایہ عرقیزی سعی بکار بردہ تا این نگاہ
 بہارستان آرزو و نیاز خصال شدہ و این جواب ہر آب دار پر شدہ اتمام منسلک کردہ

کہ بکہ اختتام دل زبانرا	کاین نقش نمودہ ام جانرا
کاین نغمہ بروی کار بسیم	خدا متعالی شغلی بہتر ازین کرامت کنا و یعنی از برکات
حمد مبارکہ آن عباد کشف رموز سبہ سبارہ و	یات تو ایت و ہیئت مند
افلاک و مسدین حیات و تقاضا محلول و غزلیات نفوس و متعلقات بہ اب	

قربان حیات عنصریات میگرداناد الله عجیب الدعوات و قاصی السمات

سبب باستانی ای شمع دکنار	بیای سر ابا بهشت بهار	لباب کن با دجام مرا
سبوزان غرضنا غمی هم مرا	حیات که یک خط خوشم میر	سبز جودت با هم موتم میر

که در دفراموش هر یک سلمی رستی نباید سخن بر لبم تاریخ اتمام این نسخه

ازین حیات بر سبیل تقیه معلوم میتوان	سبب این چنین داری که مرآت انجمن
دارد از حسن فی یک جهان رنگ کمال	صورت تاریخ انجمنش توان لی برده
کز نامل برده بردار ذرات انجمن	تقریظ مولوی امام بخش صاحب

دلووی بر شمع آثار الصفا دید مولف سید احمد خان زرنی سنانیم ضحیا
از مشک بخارستان چین کرده و شادابی الفاطمه کاغذ را تبارگی بر بند کل بر آورده
دل تا دیدگان رنگ معانی حیدیه ام و سینه تازبان خوان الوان سخن کشیده نه
فکر از ترتیب مفادات شعری یک نفس فایز شستن و نه اندیشه را از گرد آوری
ساز یک دم رفته سعی گشتن نفس نارسا زیت صرف غنچه طرازی های بیان
و من حلقه زمیست و حق ترانه زبان رفته انقاس در گدسته ندی ربیعین
مصرف و عثمان توجه در صید و حشیان معانی معطوف به انجمن استایش
نگارین نامه بلاغت نظام آثار الصفا دیده نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر بر من
افزینی است که حسن گلوسور معنی پرورده مشاطه طبع از محمد دوست و جلوه شمس
معروف در پرده کرد و انگیزه های او کار بلند او یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل
نه نشین گوهر محیط و قارر سانه صبا ی اعتبار آبا گلشن قبول و اقبال شتند
عدالت فضل و افضال دوده سیادت را از بلند پای کسبش فرق بکنده عرش
سودن و خانواده نجابت را از والای شراش بر رفعت فلک افتخار نمودن رنگ
هزار پرده معنی های رنگین دوست و محنت گل و کشیده اطلاق و نشین او
مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و بلند می مدارج حشمت نازلترین درجه بود
جلالت بچین پیرای عدلش صبا از پیش گل نتواند و دید ناشری نوک خار و امن

نزدانش نبود و بزم افروزی الفاشش شد از بالای شمع لی اختیار رسد و تواند
 تا شوخی و صبح بی احتیاطش پاپال پروانه بر بخورد و حتم کند فکرش حقوق کردن گشتی
 غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله گوی و قائلش فخر و سعادت بی تو
 شمع است از فانوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برق کمر
 ست از پرده لبهای اخلاقی درخشیده نارد و پود افکاشش صرف قصص بیها
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی آوا
 شوخی نازد کسوت جنبش خاموش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از پرده
 صریقش در خروش ترانه سختش با دعوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی است
 گویگر و زمزمه بیانش با لاف سخن نوای قمری جوابی است و پذیر بر خورده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض هزار صفحه را از پر تو یک نقطه جلو تواند داد و وسعت محسوسه
 دستگامش تنگی خلوت حساب راباکشا وجه هزار محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نما
 ریاضین بهار با سبیل رسائی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آرد
 نسرین با نازگی عبارت نامه اش از هم ششم عرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
 تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادا مرصفا متصدی طنونا نارجم
 کثرت را از فیض محتشش گرمی منگامه جهره کشا و نیم وحدت را از اثر تکریرین جاسق

شعری خامه ششم	بام دهر ناز	چشمه کرب و بلا
رفت بسیر دام داد بر کرد سراسی دولت او کردند سپهر از حالش مالیده بر رخ خبارش از راه با دست نشان از چمنش رفت که بفرق خنجر ز گم گل کرد بهار صد چمن را	بر بار کشتش ز مهر پر نور بشد و فلک بخت است او عقلی که چراغ دلفروز تا کشت چراغ هفت چراغ سر سوده بر است تا او حسب از در بارگاه ارکام آید به نواز حسن آمد او	صد سجده و یک نظاره از بر فرق مراتب کمالش دین خلوت آت و کل فرود خورشید که فست بلند باشد فلک آتش سینه طبعش که بهاد و سخن را چون پرده ساز نامه او

کوکنافش شری با نیکبیل	هر حرف به پرده های گل بسپرد ز بنگ چشم عشاق
گل بسته صد چنین در ارق	سپهر کمال را اوج و محیط افضل را موج کوکب ارا

غرایم بلند مرطوب جای هدایج از مبدطرا از سندان قفا خروار الدوله سپید احمد خان سباد
 که امروز چار بالش منصف منصفی این سواد لطیف از وجودش به سر پیمانانش وار و باغ
 می خارد و فکر اندر ده را بچوش می آرد اگر گرد مقصب رنگ آینه المضاف نباشد
 و رنگ آمیزی مشتاق نفس فی اعتباری نتراشد راه این تحقیق تواند شکست
 و سراغ این منزل تواند یافت که سایه پروردگان گلشن قدس تا به ترو جاده
 خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سرمنزل آسایش بکفت بناورده اند
 حضرت و هم در اینجا و نظیرش و امانده تراز سعی مایوس و جرات تصویر در سراغ خفاش
 تا رسا تراز بای مجوس نسیم را تا سنگینی عبا رانش برگ برگ بهیست از شمیم
 در زیر دندان حسرت و لاله را باز کنی معانیش بر داغ اخگریست افزوده
 و این نه بنای غیرت طره سنبلی بر آتش رشک سطورش چون موسی در
 پیچید و موج بسز از باد غیرت رقصش چون موج آب در اضطراب رشته
 خطوطش از طراوت الفاظ و ک ابریست طوفان خبر در رشته حروفش از پرتو
 معنی تالش زنیست آتش انگیز صفای او را نقش از مباحث مضامین آینه
 یوسف نما و بیاض صفاتش از فروغ معنی صبحی از چهره خورشید نقاب کش
 بن السطورش را چون فرق سرنگا گیسوی حروف از دو طرف فروزش سا
 و لفری نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخط و خال رقم از راز
 تکلیف تا شکنی تماشا بیا ان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خاش نشان کتب
 عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نگاران و نشر فروشان حروفش در نوحه خا
 بر سر کردگان زیر زمین جگر گاه و صله تکین و سنگاهان از رنگ نگاران کرده
 تصویر از رنگ چهره شادمان دست لطیف کل برده اند و بلبل طون عاشقان رنگی
 بسایه ظلم داغ لاله سپرده نگاه در تماشا گاه و مقاورش از گشتگیهای تار و پود کفر حیرت

و لفظ در سیر خطارش از حضرت میر می خاک چید میر می

کر در ره اولین شماره	از رنگ پریده طهاره	نبرد زه که تابدار دود
از داغ دلی گرفته صد نو	زان قطره که از حکر کشادند	صد نقطه نهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکتاب خیزد	دل خون شود و سچاک یزد	تا یک ریش نخون نگازند
بر صفحه دل خون نگازند	بر کس بکتابش نظر داشت	در خانه چکیده جگر داشت
چیدین دل نشسته بر شکستند	تا طرح شراب نقش بستند	رنگ از رخ شادان بریدند
تا نقش چین بر کشیدند	حمیازه حسرت شکر خوب	در مقبره اش صرفت محراب
باشد که فرو پسندند	چون ساعری بدست نهان	سطرست که نقشش فرو بست
یا زلف نکار در کف بست	صد لطف بهر کشودن آوست	چون بند قبا کشودن آوست

عجبتشالی آینه احوال و هیای از التفات شفقت نگاهان بی بهره نخواهد بود که بهار
آرامی این حدیقه از جذبه نماز کیهانی نگاه لطف رنگ پریده عجز نال را نه آن همه باز گردانند
که بر طاقس از غیرت رنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و بال تدر و از شرم بهای بخش
چرخ میفرزد و تعداد مراتب لطافتش حش محاسبه بر شجاعت محاب را ندان و در اوج
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا به در ساغر انگور از خم آفتاب ریزد بر تو
خورشید آتش از پرده آینه انگیزد گرمی نگاه مهرش بر زم افروز دل و فاق و شعله صورت قهر
جالتور را باب نفاق با دشمن مرزا عبدالقادر سیدل در تعریف کرد
غبار سه نه غبارست گزین دشت پریشان برخاست به نکی یال تماشا زدود
مژگان برخاست به حسن اگر موج ز غم انقدرش طوقان کو به شوق اگر آله شود
همه نتوان برخاست به سبحان الله و نشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه وار حسن محط ساخته و تا خامه فکر هوای تحریرش
کردن افراخته سر رشته تامل در حجم زلف سلسل باخته هر کرا از نورش بهره ایست
سواد پرست خط غبار اوست و هر کس پیوند رشته نقشی دارد و ام بر بدش
اندیشه شکار او ویرانی عباد مکان مصروف تعمیر آبادیش در من جمعیت این کد

بها داده وضع آنرا دلش باین غبار اگر تعمیر آینه خانه دل

این غبار را که در پیشانی او است

این غنچه هوای سردمان که دارد

این دیده فریب خطریان که دارد

یارب خبر از نجات جوان که دارد

بیا که رود دیده از آن دبا و شفته نگاه دست صنع است جوهر بر سر

نور اینجا چه فکر بلند عیان خود داری کیسخت است وجه و صفای هموار دامن بی

سرو پای نیاید بخت اگر آب گوهر بدجوی تراشش زبان موج کشاید کردیش رنگ

لاست است و اگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سبلی ناز

لقماش جوهر لطافت خواب طلس فلکیست با نواز وسعت بساطت بال تصرف

ملکی بتصور گل کردن خیالش ز جرم سینه با نخی کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ

ولما چند اندود سبک و حی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همنائیش و گرا بخالی

چون شرار از سینه سوزان مفضل بر افشانش اعتدال نشاء پردازش صبح طراز و هجوم

کیفیت صحنش شبستان پردازشوریت از طبیعت خاک سر کشیده و نمک مانده

مواگر دید هرگاه بشیر آید آلی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج گیرد

صبحی صندل پیشانی آسمان

کز زمین تا آسمان بال تمار خجسته

کاینده نور صفا بروی دنیا رنجسته

کز می پیوسته در چشم تر بار خجسته

آواز طیش بر غبارش خجسته است انتظار پردازش سینهش همواره چون جل عشاق

نعل در آتش هوای لی لشکین در پردنهای خجسته چون بال سبل مقیم اشان

لی نمکینی سه اگر جوش دست این انقدر با دل نمیا شد بهوگر سبل زمین تا آسمان

بسهل نمیا شد اگر در باست در با از کجا دارد خلک تازمی و گر ساحل طیش در

حسرت و اماند گان مرکز خاکست این

یا نگاه روشنان بزم افلاکست این

دیده داغ است از تصرف نامی و نیش

پرداز هر دزه اش سپند نیست حیرت

ساحل نمایا شد به آئینه وحشت کرد از خج طغیانش چهره پرداز جوهر فروشی مسافر
تکمیل نقش قدم پرداز رنگش لبر زردای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقش سوخته بهر
برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تاداس از خاک جنبه است
پای بر آسمان گذاشته کثافت اخراعی ارضی را بوساطت دامن افشانش شوخی
اجام سماوی پستی ذرات امکان بجز به خورشید کندیش دستگاه عرش مینای من
خاکست به بلند بهای نشاء رسیده یا در دنیا می افلاک جرعه هوای نشانی کشیده

سه قیامت کرد صبح این زمین لان کهنه چمن خوابد بطوفان آید و با جلوه اش قصه خط سیرت سواد نسخه کردون کندرون	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد هزار آرد که شود معنی گیرد و با موحش آید کل کیفیت اوی بهینای مواریز دما
---	--

رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکیل ثریا بجای کمال رسیده
اون اعتبارش ابرست منزه از کسب تحت ترو دامن وسیلی بی پردای کلفت
خان دمان بر مزی سرمد الفتی که گزاف آینه دارد با من شرکان توان چید و توتیا
لطافتی که غبارش چون هوا با دراق نفس میتوان چید در وادی مقصد سرائی دلیل تشلی
گم کرده را بان فدر انجمن چای پردازی و اسطه ادب هرزه نگاران فرق بی کلامان عالم
ناکسی را اقبال سایه هاشوق مایوسان کوچه انتظار را اجابت قرن دست دعا مو
مخون را از نیست اشتغلی اش به بلندی دود سودا از رسیدن دماغ خاک ری را

بگرداندن سپارش آسمانی عالم بالین این رنگ حبه از چنستان راه کیمیت این هم سرشت شوخی اجزاء آه کیمیت آفاق سایه پر و طرف کلاه کیمیت	این موج بر موازده عرض سپاه کیمیت عالم زیر بال طپیدن گرفته دست هر سو لفظ کنی گل رنگی شکست اند شعله آواز طبل بر سائی پروازش افند
---	---

بال رفعت تخت شوخهای رنگ گل با
ناوین پنجه یکدیگر کفن نیم عیاب کندا دست دنگ شراب حرفی که گردش ساغر

زین رنگ هیچ سر نه دارد و ضیافتی	عالمی مقام زاهدی که هنگام قیام مصلحت
طاعتش با طبع هوا محدودش است و شایسته شربت عابدیکه پیش از قیود و جبهه اش با شربت	سجده هم آغوش قیامتش از سر خاکدان ملکوتی برخاستن و قیودش مسند بساط نیستی
آراستن در عروج مراتب سر بلندی چون نشاء اسرا یا اعتبار و در حقیقت بایست تسلیم	

چون سایه محض خاکسار	ناله ها در سر مد می بالند موج این غبار
کای بخود و اما نده گان هستی قفلش	هر جهت چند باری رخ افشردن کشید
دشت آباد است اینجا خاک هم آلوده	کشاکش های سلسله خویش زمین تا

آسمان پیوسته و بی شکست باد و جو و طوفان
خیزی چون موج در بای خیال کفیم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه ملکوت
آسوده رفتار با همواری طینتش موج گوهر برست از بال دعوی کشیدن و با بلا پیشتر
جوار غنچه مستحضرش آب دامودن قماش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود طهار
و خواب نخل خیال از حور یا فان برده تراکتش معراج پای برساند غنچه از خوشش بر
تا ختن و دستگاه وسعت آوازش با شکلی ضبط خود دور می نبرد ختن زنده دلا از ازیض
این غبار غیر عبرت در چو این دیده باید بختن و اما میان فطرت مرده و اما خاک یا س از غیر
بختن همه حال از شتر تریب این غبار نظم و لبان معاش خواندنی است و اوست
همواری این نسخه درت درسته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود غبار یا منده کسب شتر
بر باد رود کرد و در داس لی میاش اگر بایه اختار اندیشی جز بایستی محض ساز و اگر نقد

آرد خواهی غیر از رنگ اعتبار مبارز	برون چو گردند اما ان اعتبار نشین
سرت اگر فلک سود خاکسار نشین	درین بساط گران خیر بچو سنگش
سبب چو رنگ شود بر رخ سار نشین	تمام خانه پستی است این غماشاگاه
هر کجا بنشینن گاه بهار نشین	جهان صفا کده است کز خود رستی
وگر به خودی و در دال غبار نشین	که از غبار نه ای بخود سری مشتاق
بخود پاسب و چشم روزگار نشین	شیر کعبه اندر خان علوی

رعایت و تلازم حمام و غسلش حمامی چرخ با فروختن ماه صبح و دیدن
 آفتابگی دوران آفتاب به زرین خورشید با چلاچی دانه افق در پیش کشید پیش از آن عرق
 ناله گلشن دست به تنیه سباب غسل بر آوردند از غوان غمگین شبنم در پیاله گذشت
 و گل پیاله سرخاب بدست برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه دلاکی دست آورد
 پنجباله کیسه در دست و بهار آفتابی ابر و روش به کشتی به گل با ضلالت خط عارضش سوخته
 طلبید و موسی شوق نوره مالیدن دست از بغل بر کشید خیک ازین شادی که
 با دای خدمت آب کشتی آب خود را روشن ساخته آب بوست انداخته غنچه آب از سر
 بدفش به نور رسید و سنگ پاشیون پاشیونش لعل را هم سنگ خوشش مدید تا خزان
 و دامن کشان بجایه خانه و آمد این رباعی از زبان کلم غیب برآمد

ای جو تو خلعت ده عریانی یاس | زود آبرون باز بخوایش لباس

از مهر تو آتش بدل جسم است | از شوق تو آب گشته در دیره طاس

آرایش گر بهار عیار گردانی | زار و دود و خفا تا بهید

بر قامت سرو از او بریدیم بهاری بفرطق دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از تنه

زمین بآورد و از دوزی بکشتن بهای چرخ تاب نور سیدگان گلشن از گل نوز

حد کلینه بر آب کرد ازاده دلاان قید تقطیع و غار غباران غنچه لباس از همه پریده بر جلا

باران لباسی از نه دل بساط نشاط | انداختند و مرغان خوش احوال در بهر

گوشه خلخل نوز دوزی لغد ساختند عند لب راجاس دران بزنگی سر زنده که گل جاس

بر تن دریده سر پای خود را گوش و ساز و دقری باصول فاخه شدی بلند بخت

که صنوبر باند از شادش صد بخت دل از سینه بیرون ناند از دباختی عکس بر فتراب

این زمره سیر رنگ را با سنگ راست بگوش میبایان دانه عشرت انداخت

باز بر آتش گل باد صبا زد و دامن

نامیده کرد و گر جامه خورشید ز غور

آب بکشد و چو از خدمت گلزار بگر

باز بر خاب چمن ریخت هوا در عدل

ز دخت سید برن اشعار دگر بر این

باو شبانت ز جنت که ریختا خوش

صبح برخاست که گلهای حسن خندان وقت آتش که کنون ناسیه چون بگریان گرنه از فرط طرب تن بجزایر خویش حسیت بآن لاغر سینه در خوری خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیر خاک دامن شده زندی و دیغ تودمان	این شبست که بار و هوای گلشن که بغم بر سر کار آورد کاسه روین ورنه از غیض بوار روح ببالد بر تن بیدگر دید چنین فربه و زکس بیکم خاک دامن شده زندی و دیغ تودمان
--	--

و خامه طاموس رفتا بطوطی منتقار بصبر و لذت بر این ترانه تازه آذین و پیش عجب و عجب خشت

شرفاضی محمد صادق حسان اختر از بها بختان
رفوی چاک دل شوریده سراز گریبان در سکه تامل
به تنگ و زری دست خون برین

ای عقل عتابت من بشید حسیت هست دار که بنیزند جنون کو دهنست	زور تو میرسد غبت اینها حسیت هیچ من و هیچ تو یروغ و غوغا حسیت
--	---

خودری محشر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ و مشکوب قیامت برین سینه
پروا خند هر گرا بعلیه جنون هوس صاحب کمالیت پیر این تنش از جور خاکی
منظوم تا در تلاش خلوت تائی حواله | اسی و سکر جامه اینهمه دردست پای

طریقه بصیرت بگریه بستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و دل و دل پروا
و چو این غمزد بشوقی اگر گریبان کشتی دستی بر آرد بای خوابیده در بر آوردن سراز
دامن صحرای محبت کما رفته باز بای دل از شور جنون بر سوای که اید چنانکه نغمه بدست
مضرب از ساز برآید جنون اگر محشر از بکر سازی تن عاشقان شدید آرد و قیامت
ست که صافیت یک محشر و صد هزار غمزد بشید پدید آید و دست در راه جنون رسد
عاشقان دست و سگی بصیرتشان از بونگ نشانی است منظوم تا دست افلا
سالار جنون خال سفر زده دیوانه نادان صحرای بکر زرد و سر شوریده از چتر دولت
قفس نباشد که سپید برودن از دام مجرای رفیق بیباست در جنون مجنون
و تنها مدد یک روانست که در سینه صحرای جنون روح پدید آید در جوی لایست

آنقدرش بری شور چون قسطر جامه در بدن است و نه سینه بالا در کشیدن در بند
 فوی کشیدن دلم اگر چه در آتکده خون با سوز مجنون بیک نسق است اما رنگ
 چوب تر از تمام سوز میا بر باغ و **سوز** کوه در مغز و در مجنون ششم
 رعن و قتل در انقباض مجنون ششم **دیوانگان** را از ذوق برهنه پائی با کبوتر
 هروسی باشد **پژواک** بر **پای** نشان نقشش بخار حنا سبزی بپیرا
 مجنون برنگ گریه و سوز دشتی طالع برشته رسید که پاک کربان و لکثای و شش
 نگه میدواند اگر از حلقه زنجیر بار دارد و هر آنکه که مجرای اسکان و صفت از کما آرد فصل
 دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و آهنگ
 نظم و کلام عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه آن
 چون شعر کلامیکت موزون و هم موزونی را تا چارست میزانی تا زیاده و نقصان
 اذان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
 دخل کند خواه بگفتن و خواه بفیاض گفتن بر او لازم است که عروض بداند و استخراج
 علم خلیل ابن احمد مصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض را قوال
 بسیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد مدد مبارک که زاد الله شرفا بوده و در استخار
 علم عروض شده چون از نامهای مکملی عروض است این علم را باسم که خوانند بحیث
 تمیز و تبرک و بعضی بر آنند که عروض بمعنی ظرف است چون این علم ظرف بعضی
 از علوم بود بدین نام خوانده اند و خبری گویند که در ترکیب این چهار حرف عروض
 سطح ظهور کشف است و نابره که با این علم ظاهری شود وزن سجع و غیر سجع را
 بحیث مسمی با این هم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کفاده در کوه بود
 پس چنانکه از رایج در کوه است بهر موصنی میتوان رسید از دانستن این علم نیز کلام
 موزون و ناموزون بی میتوان بر دوز علم جمعی جزو آخریت را عروض گویند
 و این علم شتملی است بر معرفت آن جزو آخر کلام این علم را باسم آن جزو خوانند
 و در بیان عروض میان بسیار مذکور میشود که عروض این است چنین است و عروض

بیت چنان و مان فرقه اندک عرض بروزن فاعل است یعنی مفعول معروض علیهم
 شعر باشد شعر را بران عرض می کنند تا موزن و ناموزن جدا شود و بیان اجزای شعر را
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان اند
 مرکب اند سخا و در سه لفظ سبب و وند و فاعله سبب بروز و نوع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آرز و خفیف ثقیل
 از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبب است و ثانی گران اما و تد و یو و نوع است
 مجموع و مفروق و تد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچو علم چون هر دو متحرک او هم پیوسته بود مجموع گفتند و تد مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میانه ساکن بود همچو راس و کلمه
 نیز بروز و نوع است فاعله منفری و فاعله کبری فاعله منفری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو چلن و فاعله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سکنتن و منفری و کبری از احاد و
 معلوم توان کرد بیان ارکان اصلی و عارضی بجز بدانکه ارکانیکه بجز بیان
 مرکب اند انحصار یافته اند در بیست و یک قسم فاعلین فاعلین متفاعلین
 متفاعلین متفاعلین فاعلات مفعولات و ازین بیست و یک رکن دو رکن خاص است
 که فاعلین و فاعلین باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیست و یک رکن
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل در سبب
 و آخر کامل بیوزن از جز رمل منشرح مضارع مقضی تحت تسبیح جمیع و در قریب
 تحقیق مثال کل متقارب مقدارک و از جمله این نوزده بحر بحر اول خواه
 باین معنی که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند با طبیع آید و ناموزن نماید
 بحر جدید و قریب و شاکل باشد غایب است که شعر بی در آن راست نیاید و یا ده بحر دیگر
 میان عرب و عجم و یا ده نیست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر چندی را و در سبب

نو و تیریه بیت را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره در آمد و چنانست
 میان بیت و در آن است که همچنانکه از دور هر کدام پاره را که خوانند باز کنند یا بپند
 یابند بگری و چون هر دو را به هم فرمایند یک در باشد هم چنین از بیت نیز هر کدام
 مصرع که خوانند توان خواندنی دیگری و چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک بیت
 باشد و رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض و رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صدر
 و عروض و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از تراش خوانند میان رکن سالم و غیر سالم
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در رو تغیری واقع شود و زیاده کردن چیزی بر وی یا کم کردن
 چیزی از وی یا زیاده کردن چنانکه در لام و نون مفاعیلین الهت زیاده ساری و مفاعیلین
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را تراحت خوانند و تغیری که در رکن واقع شود از تراحت گویند بکسر از و زحاف
 بیج زحمت است بفتح ز و سکون حا و زحمت در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 سیم زحمت گویند تیری را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغیری را از اصل خود
 بیان بخور و مثال هائی آن بدانکه بحر در لغت چنی و ریاست و در اصطلاح
 عروض میان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعری گویند بحبت
 آنکه چنانچه در ریاست مشتمل است بر انواع چیزها از رد و مرجان و نبات و حیوان هر بحر
 از بحر عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بحسب
 هیزج و مثنوی سالم این بحر را از ان جهت هیزج گویند که هیزج در لغت آوازها و
 خوش آئینده است و عرب بیشتر اشعاری که بآهنگ می خوانند درین بحر است
 و مثنوی از ان جهت گویند که هشت رکن دارد و در و هشت بار مفاعیلین
 تکرار یابد و سالم از ان سبب نامند که در ارکان و زحاف و تغیری نیست
 سه و لا و صفت میان ناگ جانان من گفتی نگو گفتی حدیث از میان جان من گفتی

[illegible]

هزار گن است و چهار گن سالم هزج ششم از ضرب مفعول مضاعفین
مضاعفین است و در این هزجش آمد جانان که می آید به یار جوش آورده آن که می آید
ضرب در اصطلاح انداختن یکم و چون مضاعفین است که فاعل بماند یعنی لام و مقبول بهم
بجای او نهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بنیزند
و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن اوست بجای ادی نهند بحسب حسن عبارتت
در ضرب در لغت ویران کردن است و چون از مضاعفین بهم و چون آفتاب
آتش از ضرب گفته شود و در اینجا چهار رکن از ضرب است و چهار رکن سالم هزج ششم از ضرب
مکشوف مقصور مفعول مضاعفین مضاعفین مضاعفین دو بار مثالش است تا چند مرتبه
او چند تو انگشت با چیزیکه بجای نرسد چند تو انگشت چه گفت و در اصطلاح انداختن
همین ساکن است چون لون از مضاعفین بهفته مضاعفین بماند یعنی لام و مقصور در اصطلاح
از اختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا از ضرب است و عروض و غزل
هرچشمین از ضرب مکشوف محذوف مفعول مضاعفین مضاعفین مفعولن دو بار
مثالش ای شیخ مرا راه خرابات نمودی یا میخواست دلم باده کرناات نمود
حذف در اصطلاح انداختن سبب عقیقت است از آخر رکن و چون از مضاعفین پس
مفاعلی بماند مفعولن بجای او نهند چه هرگاه لفظ متصل باقی ماند لفظ مستقل بجای او نباید نهاد
چنانکه گذشته و محذوف و لغت اسباب هم بریده را گویند و اینجا عروض و غزل
محذوف است هزج ششمین مکشوف مقصور مضاعفین مضاعفین لام داشت بار مثالش
سه زهی من و زهی تویی و زهی تو زهی ما زهی خال و زهی خط و زهی همه و زهی ما
در اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکشوف هزج سدس از ضرب
است مقصور مفعول فاعلن مضاعفین مضاعفین مضاعفین دو بار مثالش
صدبارم پیش اگر کشی زارید بهر خیم ناگشی دیگر بار بدختم در اصطلاح
انداختن بهم مضاعفین است که فاعلین بماند پس مفعول بجای او نهند به این لفظ مستقل است چنانکه
درهم و لغتیابی بریدن است و انداختن بهم مضاعفین مضاعفین مضاعفین بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر

اوج است و مشواست و عروص و ضرب مشهور و بحر مشتمل بر سبب الحکم و بحر در لغت
 بحر اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشیاء را که در مابین اینها خود
 میمانند و در بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب حرکات سریع میباشد از جهت
 این بحر را بر زبان مردم و اصل این بحر مشتمل بر متغیلات است و مثالش سه تا که
 غم دل گفتن در خانه با و یار با و خواهم ز دوازده طایفه و زیاد در بازار با و بحر مشتمل
 بر ال متغیلات متغیلات متغیلات و دوبار مثالش سه یارب چه شکران
 ترک با ترک حمان کرده است و اسودکان وصل از بحر حمان کرده است و اوله در
 اصطلاح زیاده کردن الف بود و مجموع آنز کین میشناسکن آن و قدر چون پیش
 از یون علم که در متغیلات است الفنی زیاده سازی متغیلات شود و آن رکن را بنام
 گویند ضمیم چه از اوله در لغت و این از نو گذشتن است و این زیاتی الف را بهر بار
 کردن و این تشبیه نموده اند و اینجا عروص و ضرب مثال است باقی ارکان سبب الحکم و بحر
 مشتمل بر طوی متغیلات مشتمل بر بار مثالش سه می شکفته گل بچمن باز نسیم حسرت
 ده چه شود که نفسی سببوی ناباده خوری علی در اصطلاح انداختن حرف چهارم سبب
 و چون از متغیلات قار بنید از متغیلات شود پس متغیلات را بجای وی ننهد و علی ثوب در لغت
 ترکون جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سببای که میانه است تشبیه کرده اند
 بگرفتن میانه جامه و نه کردن آن و این جامه ارکان طوی اند و بحر مشتمل بر طوی
 محمول متغیلات مفاعیل متغیلات دوبار مثالش سه باز خدنگ بشوق ز غمش
 در آب و خاک مایه طبع حرف است شد در من چاک چاک مایه ضمن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از متغیلات بین اینها از متغیلات مایه مفاعیل
 بجای وی ننهد بقا عده که در مشتمل بر طوی گذشت و آن رکن که ضمن در واقع است
 محمول گویند و ضمن در لغت آنست که از نیمه بالاین جامه چیزی در شکفته و در غمناح
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن طوی مقدم است بر چهار رکن محمول و بحر مشتمل بر محمول
 مفاعیل مثالش سه کنین کرد و از بار خدنگ و غمناح و بهر حال غمناح این را سبب بحر

۱۱۱
 سحر در طلسمان سالح علمای تمن عروض گویند که در طلسمان هفت نوعی اند سپهر و دهمست
 دامن برین نفع و زیان واقع است ازین جهت این سحر را در طلسمان خواهند نوشتند و بعضی گفته اند
 که در طلسمان ما خود از رملان است در رملان دویدین شتر بود شتاب و چون سبب
 خفیف آخر بر کن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شالی هست نیاید
 باین اسم خواهند وصل این سحر فاعلاتن مشیت بارست و این سحر نیز از سحر سگ است
 سحر سگ در طلسمان که ثواری نباشد لیس
 خوانند بیای حشمت کم بود جادوگری را

اصل اینها برست فعلین مفعولات بعینهم تا چهار بار است و چون مستعملین را طری گفته مستعملین شود
 خیال که گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استخوان است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقت در واقع است موقوف گویند و چون
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنید از مفعولات شود فاعلان که لفظ مشتغل
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را
 از پنجست منسرح گویند که الشرح در لغت اسانی در دانی است و چون در ارکان این کبریا
 مقدم اند بر دوا همان گفته میشود منسرح مثنی مطوی مکسوف منفعلی فاعلین مختلین
 فاعلین دوبار متالش سه ای رخت روشنی خانه چشم مراد چشم و جانی همه خواهد
 به دوسر یکس و لغت باشد بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک
 است چون تالی مفعولات یکست و او را او را بطی بنید از مفعولات بماند نقل کنند لفظ با
 تنوین که فاعلین است و چون فاعلین را از مفعولات بگیرد مطوی مکسوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف منسرح مثنی مطوی مجدوع
 مستعملین فاعلات مستعملین شاع دوبار متالش سه من نشنیدم که خط بر آب نویسنده
 آیت خولی بافتاب نویسنده چون و او مفعولات را بطی بنید از مفعولات بماند
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل است و جود در لغت مثنی بریدن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تالی مفعولات بود که لات مانع پس فاعل بجای او بنهند
 و اینجا در جن و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح مثنی مطوی مجدوع

مستعملین فاعلات مستعملین فاع دوبار متالش	سه چون تیران او نداشت نهایت
عاقبت اندوه شوق کرد سداست	سحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و

مفعولات بود لا مانع بجای او بنهند و در اصطلاح سبب
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فل بعینهم فاعلین چرا که دو حرف تیران است و فل در کلام عرب
 یعنی فاعلان می آید با سحر را از بحر گرفته اند که در لغت یعنی گلو بریدن است گویا این
 رکن برقی پیش نموده است بحسب انداختن حرف آه و و اینجا عروض و ضرب سحر است

مضارع مثنیٰ خرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن بارشالش

یمنی اعلان خود بخون پرورد | تار و زاری دوران آید بجانب او

اصل این مضارعین فاعلاتن است چهار بار اما چون مضارعین را خرب کنند مفعول
شود و لام نه که در بحر نرح گذشت و اینجا چهار رکن آخریست و چهار رکن سالی اما
مضارعین لغت مشابیهست و این بحر شایع بحر نرح است و نه که خود دوم این مشابیهست بر مفعول
چون که خود دوم این فاعلاتن است و آن مشابیهست بر مفعول و خود دوم مضارع مفعولات است مضارع فاعلاتن است
بر مفعولات و طبع این بحر و معنی گفته که این بحر را بحبت مشابیهست بحر نرح مضارع خوانند
و به مشابیهست است که در ارکان این بحر و بحر اوتا و مقدم اند بر اسباب بحر
مثنیٰ مطوی فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول و دو بار مثالش ۵ یالبت حیه
میطلم باوه نرو جان چه بود و بار حنت چه نه نکر و ندره میش خالق بود و اصل این
بحر مفعولات مستعملن چهار بار است اما چون مفعولات را طبع کنند فاعلاتن شود و چنانکه
در بحر نرح گذشت و چون مستعملن را طبع کنند مفعولن شود و اینجا همه ارکان مطوی اند و
این بحر را از ان جهت مقتضب گویند که اقتضای لغت بریدن چیزی از چیزی بود
و این بحر را از بحر نرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این بحر و بحر یک است و اختلاف
همین در ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزومی آید و بحر
بتیغ را گویند که عروجن و ضرب او را بنیاد زند بحر محبت مثنیٰ محنون مفاعله
فعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار مثالش ۵ زود نیست بیسر نظر روی تو
ما را آمد چه دولت است تعالی الله از قد تو قیارا به اصل این بحر مستعملن است و چون
آنرا ضمن کنند فاعلاتن شود و چنانکه در بحر نرح گذشت و اینجا همه ارکان محنون اند و
این بحر را از ان جهت محبت گویند که اعتنا در لغت این بحر بر کندن بود و مسدس
این بحر مستعملن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر حقیف گرفته اند بحر نرح مطوی
موقوف مستعملن مفعول فاعلاتن مثالش معما باسم رستم ۵ دل که از خون
بحر ویده و محبت و بیشتر از بحر نرح بریده است به اصل این بحر مستعملن مستعملن

[illegible]

و اصل در اصل خروج بود چنانکه غم و غم در میان روت و غیره بعد از این بهای و کافیه
 داشت که باکی از این چیز که در بار آمده یا خروج باشد قافیه مستند است که بعد از روت
 اند و در قطع محدود بود چنانکه چون طول و چون قافیه پیوسته ای اگر معنی نظری آورد
 او تمام بود و حکم ضرورت در آن قافیه آورده شود مثالیست که ای هست همه شد و
 و شکر به پیش تا تلخ میکند مگر به لفظ مگر پیوسته است ولی او معنی کلام تمام شود و
 بان روی قبل از آن گذشت که با قافیه مراد است پس بنای بیت بر و باشد
 و از جمله ایات غزل اگر در معنی روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبوده و روی مانده
 است از روی اگر در بیت معنی پس آید که باز در میان بند و چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر حرف گو یا بیت باین حرف بسته شده یا این معنی که روی بر وزن فعل
 است معنی فاعل عرب گویند و بیت بحال معنی بر تا فتم رسانان را و بیاید است که اگر
 روی در قوافی را است چنانکه در ال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از الفاظ
 تشابه ال و اینست چه سود ای هم تشبیهان هر دم از زاری و فریاد هم به چو پردای گرفتار
 هزار دسرد از آدم به امارد و بر قول شور حرف بدست که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الف روت است و این برود نوع است اول آنکه با واسطه باشد چنانکه
 درین بیت که اگر یار زنگین بدست یار بود به ضرورت است که صوفی خیر بخوار بود
 دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و بافت و دوست و دوست
 چنانکه درین بیت که آن یک نامور که رسید از یار دوست به آورد و در میان
 ز خط مشکبار دوست به برین تقدیر حرف مد را روت اصلی گویند و ساکن واسطه را
 روت زاید و حرف را در شش است که حرف زائد شش بود ای
 و وفنون به خاور و سین و شین و قاف و وفون به روت و بافت است که در بی
 چیزی آید چون از حرف قافیه اول دوست پس روت که با قبل دوست در بی
 آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است غیر روت بی واسطه مثالیست که
 سر دم زمین شهر از چو تو با صد سوز و درد از دره خواند اول یار هم آه سر و

و صاحب بسیار از اشعار قافیه متبذرا داخل ردیف داشته و گفته که ردیف بجز
 شعرا و محکم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از ردیف یا در انتهای جمله خواه مرده بود خواه
 غیر مرده و در لغت قید معنی مذکورست چون تغییر حرف تبه در ایت و حرف رعایت بجز
 لازم گویا بند نیست بر قافیه اما در خیل حرفی را گویند که جان درون روی و کاسه
 آید پس و او یک دریا و در و او درست و خیل بود چنانکه و او درین قافیه است که درم
 دور از آن خورشید و خاک و خیل خیالشن با و در و خیل در لغت در میان
 آمده است این حرف میان تاسیس ردیفی در آمده باین اهم موسوم گردیده و جمعی که تکرار
 تاسیس را در قوافی مثل ردیفی لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان دو حرف واجب الاتین و التکرار اما تاسیس یعنی را گویند که ثالث ردیف بود
 چنانکه الت در بار و او در رنگین و اکثر شعر انکار آن را در قوافی واجب نمی دانند و بطریق
 استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
 حرف است و حروف قبل از و آن قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در آخر وصل آید مثالش سه چون گفته آن دو وصل بایم
 با دست ز خونینا نداریم در لفظ بجم وصل و خروج میتوان یافت درین بیت که در مقام
 میگرد و قواعد جنبه مذکوره مندرج است سه قامت ترکان چو سردار است
 هر جان مالای فاسته است بد و لفظه را بسته و فاسته الت تاسیس است و
 سین و خیل و تار و سه و با و خیل الت و سین و تار سه خروج و رعایت تکرار خروج
 در قوافی واجب است میان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
 شنوی و مسمی و قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود درین نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قنیه این تعریف شامل است و شنوی آنست که در سه بیت دو
 قافیه باشد مسمی آن است که در بیت وی شش قسم چهار قسم متناوبی باشد و قصیده
 قافیه و ششیم و خبر قافیه دیگر که بنای شعر بر دوست و تعریف ده یا شال و فرونی خود پس
 موقوف فرونی است که مخصص است بر دو معنی عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناوب کلام منطوق مشتمل بر غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد ششوی سمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و
 مطلعش ذوقافیتین بود و از عهد مصطفی الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تخلص
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقافیتین داشته باشد و ابیات دیگر ششوی
 و القافیه متجاوز از دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و نیز بعضی
 را صد و بیست بیت چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقافیتین دارد
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
 بود و معنی آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقافیتین است از بحر هزج
 آورده شده اگر چه رباعی را هست و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه اش اینست که
 بر وزن این کلمات باشد کاحول و لا قوه الا بالله چنانکه بزرگی سیزده
 بحر و دم و است و از بدتر گشت زیرا که در نهست نه دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و حل و لا حول و لا قوه الا بالله
 قطع معنی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقافیتین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده اکثر از غزل و بیان ششوی و فرد گشت اما سمط مصرع است
 متحد الوزن و القافیه الا مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد و چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و لا و حید الدین تبریزی گفته که سمط از چهار مصرع متاخره می باشد و شرط
 دی است که یک بیت منقسم شود به چهار جعه متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سمط من مازده اغم ز خور از دانه در مازده و مسجور از دانه کوی که نشی در از
 در استخوان منجیده بعضی از دانه گویند که سمط را دو بیت باید چنانچه غزلی فرمود
 سمط زادن نغمه این چوبت خانه شد کشت رخ گل پوشش باد چوبه دانه شد
 گل ز خوشی پاره کرد بر رخ خود پیر من پیشه بلبل کنون گفتن انسانه شد
 مستزاد است که در هر مصرع نقره نهاده کرده شود از منفر و شرط است که آن نیز

مرعوط باشد بنظم بحسب معنی و درین مستزاد صفت تازه است که غزلی معنی یک بیت
الطریق بیاگروه و دوست میناید مستزاد آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت مانده در
بود حکم یعنی نبودید ناگاه دلق آدم یعنی لباس پوشیده برادر یعنی که شکر

بیان افشام نشر رقعه شیه بر عبارت مسجع از ارادت خان واضح در تمییز

عید قربان چشم بسته عید قربان خیال سبید دل حسته حسرت طواف
کعبه محترم وصال زخم بجان برداشته تیغ دو دمه لطف عتاب آئینه جگر خون انباشته
شمشیر شهادت جوهر تافل خوریز صید صد زخم خورده در انتظار زخم دیگر ملاک گردیده
حریم و لغاری سکار خیم بسمل چشم در راه و گوش بر آواز شریف نامهربان شکاری
بخسته آید دریای دشت جان دریدن کداز ناکیبانی سائبان سیه تاب داغ
سیر بادیه خورشید قیامت تا سبزه خون و سوامی سیر آنگ رسا انداز حجاز نیاز
مقام شتاس قانون دان پرده سوز و گداز خون تنها کردن گرفته نیامی پاک نازی
تیغ خون بوس آلوده میدان اهل سوری و بوس گدازی خون سخی بدر کرده راه شوا
گذارتنا قدم بر دم شمشیر نهاده طریقی صعب گذارید عا کاصیاب چاشنی لذت فوق
مجلس ناگامی سپهر کاسه بشارت زخم غنابه آشامی که چون چشم قربانی آئینه دار جبرانی است
وزنگ موج خون شهید آرام و من سلسله جنیان پریشانی ناچار ارکان عناصر
برپاست در راه بادیه طلب سبزی شتابد و داد اگی اهل رالعبیک اجابت نگفته رو
از کعبه مراد بر غایت بد از حیران دریافت عید وصال که چاشنی لذت طرب بکام جان
مشتاقان میرساند صبح عید را نمودار شام حسرت نصیبان داغ بدل بود باطن
سرشتان امید کسل سید اغاز بدو ازل خمیر پیکش باب تیغ سبزه انداز زهر
سر نوشتش سجد جوهر شمشیر نوشته اگر نفس در کلوش از سیاه چرخ کرده نگردیدی غره
جان سوز و صد کدازش بگوش ساکنان نافت زمین بیکو بیدری باب زرم چشم تر
با کداسن و صنواخته و کعبه دل اخلاص نترل از سیمین پندارستی پر وخته و تار

اعتبار فرقی افتخار دیده آن آستان کعبه مطاف شرافت مکان بر افراخته و
آئینه ناصیه اقبال از گرد آن عتبه والار تباه فروخته و صبح عید کردار سر پای نور و صفا
افروخته بیاوری توفیق از دست خانه خود پرستی بدرجسته و از حله بدن برآمده احرام زبانه
کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و رنگارنگ مراسم تعینت که خامه راز نگین
و نامه را نگار خانه چین معروض پرستاران حرم نبلی و ثابت قدمان عرفات گل
کعبه مراد اهل نیاز مربع نشین چار بالش نازش سوار عرصه فتنه گری سبک جولان قاتل
سرو مهر با شرم کرم خون از کرده ناپشیمان که یک جهان دل محبت گزین قربان
نیم نازش گردیده و صد هزار جان جهان نازنین قدامی یک جلوه نیرنگ سازش تا
تیغ گناه او طرح خوریزی ساز داده عید قربان چون قربانیان دیت بجل کرده خط برون
خویش باز داده قدم بر راه مروت لبه نهادن و طریق مدار انعطاف هم سیر و ن در بندش
کنایه است و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از تا اجل و دم تیغ آبدار
راه عید قربان از عرصه خونریزی رنگین نسج زده و موج خون از جوش نشسته
شهیدان مضطرب نیم سهل عنان بدست ریش سپرده موج جیون خون قتلش
بمخرج هفتم رسیده و زحل بزنگ داغ لاله جلون در خون غلطیده ریش بر کر و کسره
ریخ متوق عنبرین فروشته و خالش تخم خست در دل حجر الاسود کشته بیکای رنگ آتش
سنبزه جوت گل خونین گفتن در چمن از شهیدان اوست عید قربان قربانی تیغ گناه
خونریزش و کعبه محترم سیاه پوشیده شوق هم رنگی زلف سیاه دل افروزش با
حضور موخو را سر حدش بایعید برابر و طواف در صفار پوشش باجج اکبر سپیدارد
و دو گانه شکر و سپاس کن مویست غطنی را بدرگاه گانه دادار کام بخش سجایم آرد و
بخانه خدا قسم و پیغمبر حجازی سوگند که درین روز چهره امید افروز که در هر مقام ساز
نشاط سیر آهنگ و بلند آوازه است و سهر بگذر سباب انبساط زباده از اندازه
فی غبار قدیم لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای ندارد و فی حضور سبک خیز
دل کند و دست منبرل هوای جانفزی قانون عشرت را تا تا گسیخته است و ظهور

را خد بند از هم ریخته حنذا بخت کار ساز و فرخا اقبال مد عا پر د از بید لیکه از ادر
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و بخواه رسیده و ساغر سرشار و پیاله
 لبریز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خارتنا در پافتنه با جنوای از خیر
 خار و خیلان باد سینا یافت مد عا سر قدم ریش است و آوازه نشو و نما نکرده
 اهل چون عجب شگفته لاله داغ بدل سر و پیش این حرمان روزی چه خونا بها که از شک
 کامیابی حلقه گوشتان بزم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
 ناظر نمی آتش اگر حال بد نیگونه ماندیند اند که کایچه رنگ بر کند و کدام صورت کرد
 و تا کجا انجامد تا مقدم عیش عید سعید نشاء آفرین است و دلهای اند و گیس از اند شتر
 طرب قرین هر روز سعادت اندوزان بزم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده خرم و با فرحت جاوید مردم و با عشرت توام باد فخر ظهور
 در عبارت هر چه قلش باشد صغحه و هر چه شش نشخ چه صغحه
 حکایت از سعدی شیراز س که در عبارت عار س
 عاقلی را پسیند که نیک بخت کسیت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خور و
 و کشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن غماز بران بچکس که هیچ نکرد
 که عمر در سحر خیل مال کرد و نخورد نصیحت و دگش دشمن ملک و
 دین ست یکی باد شاه بی علم دوم زاهد بی علم بر سر ملک مبادا ملک فرماند
 که خدا ما بنود بنده فرمان برده عبارت از امیر حسن و دیلوی در صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم چکنم بر دم بوم زوم ما درم ما درم بنید هر پدرم پدرم
 خواهرم خواهرم سبدار و برادرم برادرم می نشاند رفعت
 لغبت خان عالی در صنعت تعطیل ملام محمود و جونپور
 عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله محمد ص اهل الذموس ساس کمال
 مالک ملک عالم وصال ره و راه بداهه درم مهر و ولا ملام محمود و جصل الله
 اما یرا کار عالم همواره مورد عطا گرم و ارا اول در راه و سیم اولی آید که

و تا و سلام را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را مستقیم دارد و گره سر در دل
 و اگر در دهر سده مطاعا همواره هوش وصال در دل مالا مال کرده طالع دارد
 اما طالع مساعده نگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گویم مگر مرهم کرد و کا حط
 کار رو آورد و در عالم رحم و کرم گمارد و ما را کام روا کرده دل را سرور و روت
 را روح و در کمال آدم که گوهر بر عا و در مرام را در سنگ کلام در آورم و الا گوهر
 مکر را علام احوال سراسر طالع کرده و اطلاع داده که دل دور کرد و سراسر در دکه
 دارد که دهر عد و او را محسوس و محسوس کرده در دام کار سرور کم در هم عالم که سرور فال دارد
 در آورده هر دم در هر امر صد در سر و طالع رو داده و احوال در حوال احوال در پیش
 دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال اهل سر کرده و در سر کاف مراد و در پیکار آورده
 همواره دل در گرد آلام و در در کام دارم سر را کاسه سودا کرده صد هوا و دلپوس در
 داده ام و همواره حصول آمال محال را آماده ام همه عمر در حمل مکار هم و اظهار مکر و عالم
 را کار هم مگر کرم افتد و در رسد که در اجم کار او که صد مدعا دارم اما و همه در دهر
 طالع سامع مرا لال دارد و کلام رسا هم گو که راه اعلام هم سلوک کرد و کتاب گوهر
 سلوک سحر طالع کرده که دوسه کلمه در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آماده کرد
 کلام با طول و ادم اسحال مدعا را در هم آرم محصل آمال و محول احوال نیمه را کامروا
 آسوده حال دارد و السلام در دل مادر و در دوا و دوا و دوا
 گروم سرا و را سر مادار دوا در کاکل او کل گره و لاله گره
 در هر سده سلسله با دارد او عبارت از مرزا اسد الله خان
غالب و سلمی در صنعت منقطع الحروف
 روان را دوا و در و زرش راز در آورده از روان دل را در آواز
 روان در دل روش زبان راز دارد در وین دل روش آواز دارد
 روان آواره وادسے درکش ره آورده دل روی زردش
 و دایع بر هج و در و دل در ان راه ز روخ آوج زدن در دوز راه آه

مستعد تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و بفالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برده ایت پیوندد و دائره وجود تقوسین نزولی و صعودی تمام
 سیر انجام گیرد و این آن سر کو بود که اهل دنیا همه بدان سفر کرده
 پس چنانکه فائحه کتاب وجود عقل متدبیری بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است مثل آن
 که بعد از انبساط در صور اغضاضان و شعب و اوراق و سیه و جرات کثرت و مدایج فقره
 اکثر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشایخ مشرفان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگر چه
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لوازم عقلی
 بحسب نظرت حاصل است اما از جهت حیوانیت و کثافت ماده کلی بی نصیب اند
 و احب اسم فکلی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه است اما کلیات نفسانی
 انسانی از کیفیات و طبایع مختلفه برست نملات نشاء انسانی که بر جمیع الطوار
 محیط است و بر تمام مراتب بسیار چه اولادند و وجود از مرتبه حادیه مرتبه غار
 و از غار مرتبه حیوانی و از آنجا برتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعادل
 قوای جسمانی یافتن متجلی گردد بعضا در تبه شیه با جرام سماوی باشد و چون باین
 درجه ترقی نموده یعنی ما سوا الله غایر و بیال همت بر فراز کفره قدس پرواز نموده
 بشت همه وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اسبیل
 ممکن شود و لهذا علما بر سنت و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتفاق نمود
 اند بر آن که خواص شبر از خواص ملک افضل باشد و اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجده گاه ملک خاک آدمی زادت و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بر و خیر و سببه است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کامله
 که عبارت است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجر و علم بی عمل بمرجه کمال نرسد
 و اندر حدیث نبوی علی قائل است انما اتعانت و التسلیات واقع شده که العلم بربوبی
 العباد و مالک العمل بربوبان العلم متکالی و نیز در حدیث آمده که بعد

[illegible]

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم هست زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا تیردیک عقل روشن است که در
 میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 مثلا اسب و دوزخ تازی را با اسب مکینه بالائی برابر بتوان کرد و تیغ مصری آید را
 با تیغ نرم آهنی رنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات این
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بر تیرسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 نموده اند چه در اشخاص انسان کس یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که حق تعالی را با
 چنانچه الوه آنرا در برابر یک انسان کامل یا بتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 درجات حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه دنیه ابو جبریل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلیم الله تا در که نازل فرعون خبیث و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بتکمیل بدرجه اعلی رسد تا سعید مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات توان ساخت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه انواع و اصناف آن و بعضی از فوائد دیگر فیه
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 ایدگ الله تعالی و ایا ما بعلم النافع و العمل الصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جز است یکی قوت
 نظری و کمال آن با دراک خالق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن شش
 این کمال و کیفیت بتفصیل آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با تعالی
 تا خلاق پسندیده که ثمره آن امتثال است نفس را ملکه شود و شجاعت ملکه انقیاد قوه
 سفیهی است که نفس را ملکه را در ممالک و مخادون تثبیت نماید و عفت ملکه شهوت را

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که اینهمه قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر الصاف در و طاهر شود اما انواعی که
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهارست **اول** دفع کاذب و آن چنان بود که از بسیار
 در این نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بجز و توجیه تواند نمود
 و دوم صفائی ذهن و آن بلکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
 نشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست در بحر مسائل و
 ادراک حقائق چهارم حفظ و آن چنانست که صور محذوره و محسوسه را نیکو ضبط
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انواعی که در فضیلت شجاعت
 پوششست **اول** کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
 و براحت و مشتقی که در ضمن آن رو نماید اتفاقات نه نمودن و این ملکه شریفست که عموماً
 بر معارج آن جزایا کان راه طلب را میریزد و دوم علو همیت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات فنیانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نماید
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و حفظ آبرو
 تا نمودن در کشایده امور نا ملائم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
 بر کسی که در جاه و فضیلت از او کمتر باشند مرتب نشود و رفع ندانند اما بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد و جمیع است و آن حفظ احکام شریعت
 و محافظت و حرمت خود و حرمت اجباب خود از امور نا لائق **ششم** شجاعت
 یعنی نرم دلی و تنقید نمودن بر جای جنس بر وجهیکه از مشایده آلام و مکاره دنیا
 متغیر شود لیکن اضطرابی در احوال و افعال پیدا نماید اما انواع مندرجه فضیلت
 هفت است **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و اخراج
 نمودن از الم پشیمانی و استحقاق که در ضمن آن حاصل آید و سوم حسن ابتداع
 یعنی رغب نمودن در اکتساب فضائل و دفع مکاره اقران حتی المذکور گوشه
 نمودن **سوم** صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قوی از دور

کتاب

قدرت واختیار قال الله تعالى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفحشه
فان الله ينجي المؤمن المکافی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مصلحت و هم صبر
بر مکره اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهار مرتبه است
و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سهل فرماگیرد و بواسطه آنکه ضرورت است
کنند از هر جنبی که باشد اقتضا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید ایشان را کنبدلی تشابه
ریا و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان است بجم و قار و آن اطمینان نفس است
در تحصیل مطلوبات احقر از اشتاب زدگی و در حدیث آمده العجله من الشیطان
و النانی من النعمان ششم حرمت و آن نکنت کتاب مال است از
مکاسب جمیده و سیرت سپیدیده و آن صرف آن در وجوه لائق که موافق شریعت
و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سعاد
مسکینان و محتاجان بروجب اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و در حدیث وارد است
و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی را و را کسین خلق
و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را از بد خلقی و غفل قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فضیلت عدالت پنج است
اول صداقت و آن عبارت است از روشنی صادق بروحی که هر چه در حق
خود خواهند حق او خواهند و آنچه بخواهند بگویند و در حدیث این معنی با ایمان مومنین گردیده
حدیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یومر أحدکم بحیث یخبر بالخبر
المسلم ما یحجب لنفسه و دوم وقار و آن ملکه بواسطه و جوان مرد است
باطبقات بنی نوع خصوصاً اقارب و این ماصله رحم گویند سوم تسلیم و آن
خنان بود که با حکام الهی و نوابین شرعی و اوضاع بنوی و نظائر آن از رسوم
مشایخ طریقت رضا دید و حسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد و چنانچه با
قرآنی و احادیث نبوی بدان ناطق است چهارم عبادت و آن تقطیع
امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و ششست بنزد رستمان بوجوه ست حش

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که حواله آن بقدرت و حکمت ربی
 نباشد و اندیشه در آن مجال مداخلت نبویزاده و نقصان و تحمیل و تاخیر طلبه توکل
 بنعم الوکیل کفایت را بر طرف سازد ازین جااست که بزرگسگ فرموده است هرگز زمین را
 با سنان و وزی + نه قدرت زیاده از روزی + و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التحیسن الملك المتعال مروی است که هر کس در وقت برآمدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در شوق او وسعت نماید و دعایین است بسم الله علی
 نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احسب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که معنوی این دعا طلب علیه توکل در دنیا و آخرت
 قضا است چه اراده خود را یا اراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وسوسه
 دواعی نفس و هوا ببرد پخت تا سکینه الهی و طمانینه نامنار می در دل فرود آید انگاه حوادث
 بر طبق ارادتش واقع شود این است حصص انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضیلتها
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را نبود فرع و دوم در بیان
 شرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار
 معنی اصلی مشعر است بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی
 و وجه نتوان گفت که این خبر عدل است و مساوات بیان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموالیه نشانه گویند ما دام که با متزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکنند
 نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوفست بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد بساط عنصری را نظام و ترتیب مانده و موالیه نشانه را
 وجود با شونده بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان شیای
 مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بر خیزد و چنانچه نظائر آن در کتب مسبوکه حکمت سوم
 است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهت
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجودی سابقه استحقاقی در کردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطیف خود بنعم نامنای نواخته و عدالت
 مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و بقدر
 طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
 بمشارکت با بنی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
 در معاملات سوم آنچه قیام بآن جهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای بوی
 قنفذ و صامی ایشان و امثال آن و حضرت مستجبع مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
 سن الملک اخلاق حکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشیر بقیه سن عبارتی و
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامرالد و الشفقه
 علی خلق الله تعالی و این حدیث مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
 یا در جمیع امور متعلقه باین عبد و حق است و فقره اولی اشایت بآن یا در امور متعلقه
 باین شیخ و فقره ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحه
 قیل لمن قال لله ولیرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و خبر
 چندین حکم مفید را و ایند حکمای متاخرین چون برد قائل شرعیته محمدی مطلع شدند
 و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت علمی داشتند و نمودند کلی ارجح احوال حکما و کتب ایشان
 درین باب دست باز کشیدند و چون رحنار ربالین غیبان ویدوز
 کل بر کند و بریدیز صوبه فرع سوم در ذوالنواع ردائل که ضد
 فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست اقام زوایل در باد می النظر چهارست
 اول جمل که ضد حکمت است دوم جن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد
 محنت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر

را حدی حسین است چون ازان تجاوز نماید خواه بجانب اطراف خواه بجانب
 تقریب مودی بر ذیلت شود و از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و بر ذیلت بر
 پس عدد و ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز تمام فضیلت و دایره تمام
 شود و از مرکز هر جانب محیط که میل کند تا قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره
 بکمال رذیلت رسیده باشد استقامت در طریق کمال خبر یک پنج تواند بود و انحراف
 راستی غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط تحقیقی در غایت صعب است و بعد از در یافتن
 ثبات بر آن حسب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت قسرو اشکال باشد
 و لهذا حضرت امام علی (علیه السلام) صراط المستقیم علیه و علی اله التوحید و التسلیم فرموده است
 سوره مودجه در آن سوره امر با استقامت و اردست آنجا که می فرماید فاستقیم کما امرت
 و ازین است که صراط المستقیم در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از موی بار یک
 ترو از شمشیر نیز ترست و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است
 همین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که منجر
 صادق بآن و عده جمیع فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن سعادت و النسا
 ظاهر خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده الناس بنیام فاذا ما اتوا
 اتعبوا و عاقل مبصر را از فحوا می حدیث الذین یأمر عاقل الاخرة همین
 بگوشت پویشش استماع رود و در میان سالخورده چه خوش گفت با پسر پدای
 نور چشم من سحر از گذشته ندروسی پس نابراین مقدمات صراط اخروی که در چشم
 کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جنم مثال اطراف که رذائل اند و هر کس
 امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج اعتدال تجاوز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهیشت باقی که محل پاگان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیان است ماند و از حکیم فیثا عویر منقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند بیست حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصداق

و لازم آید باشند خیر و غیر از آن شر و غیر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدایی کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا تعریض باشد یا بجانب تقریب
 بر ذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلت و ورذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سفاکت گویند و تعریضش را بلاهت اما سفاکت
 استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از آن گریزی ندارند
 و بلاهت ترک فکر نمودن است تا تعطیل و لطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تنویر است و چون اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک که عقل از آن پسند و ثانی طرف تعریض و آن حدیست از چیزی که حد از آن مستحسن
 نبود سوم آنکه مقابل محبت باشد جانب افراط از آن شره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شونت زیاده از مقدار واجب و جانب تعریضش را حمود گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت و در طلب لذات خود می که عقل و شرع از آن مستحسن شمرده باشند از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تعریض که از آن ظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق عدالت و بعضی هر دو جانب عدالت را جور خوانند
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر چنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبدالله انصاری
 و علمای از محققان گفته اند که در هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز اشاره صریح درین بیت نموده باشد «باش در پی آزار»
 و هر چه خواهی کن مگر در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 مقرر شده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و چیزست اول طبیعی
 مانند حرکات نطفه و در مراتب غیرات و مدارج اطوار که بر و عارض می شود تا آنجا

که گویا بی حیوانی رسد و دوم صنایع مانند تحریکات چوب بنویسند و ادوات سخاری
تا آنگاه که بشکل تحت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود و آثار آن به
محض حکمت الهی بود و وجود و طبیعت از تفکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت نیز از استاد است و صناعت بشاگرد و چون تهذیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است و در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تهذیب اخلاق همان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
گودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاده شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه تمخیز پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از موضوعات احراز نماید و در هر
مانع او باشد و در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در ترازیاد باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تدبیر است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس تا طاعت
بعین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتجدیل قوت غرضی و بعد از آن تکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
همت بر حفظ قوانین عدالت گمارد و بر افعال و معاملات از این شجاذ و زنا نماید تا
استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و سعادت سه نوع است اول سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی سوم
سعادت مدنی که تعلق با جماع اهل مدینه دارد که ترتیب شروع در علوم سیکه
سعادت نفسانی را شاید بقول حکما سه مقدم برین وجه است اول علم
تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم
ساینه اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادت

طلاق و نه و بشارت است و این معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 خاتم النبیین و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقبل
 الا حقا و از جمله اسباب صحت نفس است که اقتضای تندرستی و اعمال پسندیده
 اند دین و شکار سلف صاحبین در همه احوال خواه در اعمال و در مثل قوت نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات برویجه باقیه هر روز و هر وقت در محل
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و کوتاهی جایزوار و غرض او بکمالی و وظائف
 عادت کند و برجه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص ادنی فیت از دست
 شود تا بدرجه میم بگردد و از آن متزل نماید و از بنجا معلوم توان کرد که استقامت
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر دنیا بچه
 فرموده است فکر دنیا عین شیطان است عباد و قیام و تکیه در ادای عوم و عباد
 بنا بر این خطه این معنی نبوده باشد پس سرکار طالب نو آموز خود را در امور دینی و کتب
 علوم و فضیلت نماید و کمال الفتن گیرد و مشقت نظر و اندیشه در محنت و عصبانیت
 بآسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و بداند که هر چند در علم و عمل بکمال
 برآید و آن گردد و بپایه پذیرد و عجب او را از خود بپایه کمال و عبادت و عبادت
 را هم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل بازی و چه درین بین و چه
 را بپایه طبقات و کسالت ننهد و از افلاطون پرسید که کس است که بپایه کمال
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ صحت نفس و عبادت و عبادت و عبادت
 طایران نعم خارجی که در معرفت زوال و جد و جفا و آفتاب و در حصه و عبادت
 از آن تحمل اسفار بعید و اختیار کار و اوقات می نماید پس طالب فقه و عبادت
 اولی و انساب فضائل و آلتی که هیچ وجه از وجه الشوری و بلوغ و اجتهاد و عبادت
 با سبب دینی که در حین حیات سید با و اخروی شود و بعد از این که بپایه کمال
 عابد گردد و انکسار نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کما فی الدنیا و عبادت و عبادت
 عابدی سبیل و حل نفس است من اصحاب القیوم و حل گفت اند

در کارها را و جود از لغات قدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
 زندگی توان کرد و شاید که طلب زمانی مشغول گردد و چه از انهایی نبود و طالب
 همیشه در لغت و مهارت گرفتار باشد و کسی را که قدر کفایت نباشد لازم است که طلب
 آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از صفات خفیه باشد
 کنایه و دباغی در قاضی احتیاج نماید یعقوب بکنز سے گوید طالب تفصیل باشد
 که حال آشنایان و عیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملاست نماید چنانکه اگر
 اگر آن فعل از وضو در شده و نفس او بدان عیب موصوفست و در آخر مرشد بار و
 محاسبه احوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس ذایل باید ترک آن نماید و هر چه از
 فضائل میباشد بر آن شکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطابت باید
 با کس نه سوال و نه جوابت باید و چشمی داری و عالمی در نظر است و دیگر چیز
 معلوم چنانست باید و حاصل رسوم و معاشقات امراض است
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تمیز که آنرا قوت ملکی گویند
 و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند دوم قوت غرضی که آنرا
 قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بحیث انتظام امور معاش و سعادت و
 مضار رسوم قوت شهوی که از قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نكاح و تقویت بدن و طلب لسل و در کلام محید این سه قوت را بنفس سطین و
 اناره و لوازم یاد کرده و مکملی قدیم این هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و درین مقام خلاصه آن در مطاوی سه فرع ایراد می نماید فرع اول
 معاش که امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتب مبسوط
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول حسرت و نثره آن فروماندن
 در مسائل علمی و مطالب حقیقه چنانکه نفس از حزم بطرفی عاجز گردد و علائق را
 فکر این قضیه بدیهه کند که اجتماع تقصیر و اشتغای ایشان محال است تا
 احیاناً معلوم شود که در هر سلسله البتة یکبار از و طرف حق خواهد بود و دیگری

باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسب آن مطلوب نماید تا حق باطل ممتاز و در یک طرف خرم و ~~در~~ **دوم** ~~در~~ **دوم** تسلط و آن عدم علم بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت دارد ~~بآنکه در مرتبه~~ **در مرتبه** است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و علم است آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سایر حیوانات با دراک و نطق است و چایل ازین هر دو فیض است غایبی است پس در شمار حیوانات باشد اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر یا بد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و اقتیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میسازند و چایل از اثر خاص خود که تمیز خاص است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمتر یا بد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون جمادات جمادی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از ان مرتبه نیز فروتر اقتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد بر آینه متوجه کسب شود و در

طلب علم حرکت کند سوم **مرکب** که مرد نادان خود را داننا تصور

و اصلاً ~~بآنکه در مرتبه~~ **در مرتبه** بدترین امراض است و تدبیر ادا نیست که بعد از ترغیب آن چایل با درکات یقینی در شغای تقریر در بهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه تا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و بر بهان با تمام رسد چنانکه تقسیم شمعان شود و صاحب چیل چون استماع بر بهان نموده باشد در اعتقاد خودشکی پیدا کند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باندک زمان به حلال اعتقاد خود واقف شود و بر مرتبه چیل بسیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی افتاء حکمت فطری برای اذاله همین مرض مشروح و مبرهن شده و رفع این مرض بنیات و شوارست و لهذا گفته اند **بآب ز غرم و گوشت سفید** بتوان کرد و کلک خفت کس را که بافتند سیاه و **فرغ و دم در دفع امراض** **عصبی** اما مملکات این قوت نیز سه نوع است **اول عصب** و آن کیستی

نفسانی که مقتضای حرکت مخرج گردد و سبب از آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 باید و نافع و اعضاب که مجاری روح حیوانیت از دغان متعطل می شود و از عظمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مشغور گردد و در بحال علاج مشکل بود چه هر چند بر خیر و
 موغلت اشتغال نماید موجب زیادتى اشتغال زائره شود اما تغییر وضع کردن
 مثلاً از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو
 غسل کردن و جواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن ششست اول عجب و آن طغی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلی شمرد که مستحق آن نباشد و عجل
 آنست که صاحب مرض را بوجوه و دلائل بر عیوب او و اوقات سازند و بر روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیر سبب
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی است پس گاه بمغنی برود و واضح گردد و ممکن است
 گفته اند که نزدیک است عجب و لیکن اینقدر فرق است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید بیکاییکه در حق
 خود کمان دارد و متکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از آن
 کمال خالیست دوم افتخار یعنی مباهاات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلفت و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آبا و اجداد او داشته
 بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید
 و گوید که اینفرت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر خان
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ما است و ترا از آن نصیبی نیست البته آن
 جابل در جواب عاجز آید و بر تصور خود و اعتراض نماید و در حدیث آمده که لا تأو فی
 بالنساء بکم و الاقرب ما عظمایکم سوم سجاج و کریزی در قول و فعل و دیگر
 نمودن بابرکان در جوابها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذر است
 ناموجه و این صفت از جنس ردائل کبیره و لغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه

نبی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت کرد و از این منتهی شد و علاج
 آنست که صاحب این خصلت را تنبیه کند بر قبح این معنی پس اگر منتهی نشود با انواع
 نفع و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس او را ملکه
 پسندیده حاصل کرد و ترک آن رذیلت با سانی میسر شود چهارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر شش است و خیانت
 را از شیمه مردم از زایل شمرده اند ازین است که ترویج عاقل شش نیست و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکما گفته اند که این
 خلق در اترک بیشتر باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و بزرگ
 سه خوی بد و طبعی که نشست نزد و خبر بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیم و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا یقین معلوم نکند
 که مودی لضرر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و ریت و ملکه علم توان
 نمود و از باب محرم عالی را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست کردن
 و بر صحت خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو را از انتقام اولی دارند
 چنانچه گفته اند سه بدی را بدی سهل باشد خراب اگر مودی حسن الی من است
 ششم استنرا و آن شیمه مردم و بی و اخلاف باشد که بحیث استخلاف و غلبه
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیام نمایند با هر کس را که مری و
 فضیلتی باشد و بحریث موصوف بود عیب اندک بشکل این خیر با توسل جوید بلکه بوسیله
 فضل و منور در خاطرهای بزرگان جای باید نمود و عاقل ترک ارتکاب آن باطل
 بود و اقدار سیرت افاضل و احرار و مردم حین حکما گفته اند که ازین خصلت رذایل
 بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن در جهل اعتبار و احترام دوم

هفتین و نقصان عرض سوم طبع جلال و اهل حسد مال و جاه چنانکه اضطراب
 در کارها و قوت ثبات در آن پنجم کاهی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود ششم دلیر شدن بر ظالمان بر جور و جفایت همدم رضا دادن بر قیام
 و مکروهات هفتم استماع سخنان موجش از دشنام و شتم نظم بی حیثیتی و تشک
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و هم تعطیل در مهمات و عدم التفات
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض بر رفع عیب
 آن باشد و تناول انویس مقوی دل و دماغ و هیجان قوت بعضی را تمیزه دادن
 بمقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام نشو و
 قوت عاقله بشرط آنکه مودی بغیر عظیمتر نشود سوم خوف و آن عبارت از نیست
 نفسانی است که بخواهد توقع مکر می که نفس در دفع آن نکند و در ناخوشی حادث شود و توان
 بود که بهیبت بامری استقبال باشد و آن امر یا ضروری باشد و ممکن را سبب یا فعل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطه قدرت بشری خارج
 پس در خوف از آن خجاستحالی بلا و استقبال عفا فائده نباشد و بدان سبب از
 تدریس مصلح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را اشتباوت داری رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود عدم
 هر دو باشد پس جرم لطیف و قوع کردن و بالفعل متاخر شدن منافی رای صواب بود
 بلکه انما طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که خائمه آن نیکن باشد نه نماید چه ارتکاب فعلی
 یا عتقاد و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و اسیب بقوت
 تمیز و محنت فکریست فرغ سوم در معاکبه امراض قوت شهوی چه

در نیجانیة انواع بسیارند در بعضی از این چهار است اول حرص این
 ماکل و مشرب و میاشترت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

جسمانی از اکمل و شریف است و نادرست و خفاست طبع است چه طعام محفوظ آدمی
 را کسل کند و کامل نماید و تشنگی غالب گردد و مقصودست که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد از حصول
 مساوت سردی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
 اجتمعوا أمعاءکم فی اطعموا کباً و کمرشون الله بخرقة یسینه گرینه دارد و در
 خور و تشنه دارد و جگرهای خویش را تا به عین غذای تعالی را آشکارا و بانحال انواع
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبی تشریح و بسط مذکورست اما حوص و در بسیاری مباحث زیان
 قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مبالغه یابد و از نصیحت عقل و شعاع
 منزه نشود در بدن بطریق عامل متعذب علم آواز کند و تمام غذای حواری و اعضا را
 نماید و در مصاحبه خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خویش را نماید بلکه هلاکت کشد و در حدیث آمده که نه سبب نقصان برکت و عمر در
 میشود و چون زنا را در هیچ مذمبی ندانند و اشتباه انداخته از آن مقتضی رای صواب
 باشد و علاجهش آنکه در نکاح و شهوت را از حد اعتدال مرعی دارد و بهمان
 مقدار که قوت عاقله حضرت فرماید قانع شود و چنانکه قبایح نوع و صحت بدن و غایت
 در کسب کمال باشد تا از قبایح و ذایل که لازم آید است محفوظ تواند بود
 و در هم لطالت یعنی کاملی و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایه شقاوت
 و دجانی باشد چه ترک و تعطیل در امور معاش موجب فقر و بیوایی شود و در تقصیر
 و تنهون در امور معاد سبب حرمان از دولت سردی گردد و علاج آن سی نمودن است
 در فضائل علمی و علمی و پیروی از باب هم عالیست چه باز باشد که صید کنی و لغت دهی
 طفیل خواره شود چون کلاغی بیروبال و سوهم حرمان و آن الهی است نفسانی
 که بواسطه فوات مطلوبی یا فراق محبوبی رود نماید و کسبش آنست که چون آدمی حریص
 باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و از آن نوع منافع لذات را غافلانه است پس

و در حالت خوف بزرگی است که در حالت خفالت نیست و این اختلاف عوارض
در ظاهر سبب تغییر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت است که دلالت
نشانهای چهار معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل آن نمودن
اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جل سیرا که موضع طعن اول از مفر
بهر کوچک افتاده و بدین سبب خط و ذکر حواس باطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
غالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک باشد نه بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب
زیرا که پیشانی آدمی چون چشم گیر و بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
بر خشم و بصیرت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر اف زدن و اگر موی ابرو بسیار
باشد دلالت کند بر هستیلای غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری گو
از افراطهای دغالی بود در دماغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا و ابر دماغ غالب بود
و علییه سودا سرایه غم و اندوه باشد و اگر دراز بود و کشیده تا بعد دماغ که موضعی است میان
و نهال چشم و گوش دلیل بود بر اف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کاهلی
یعنی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن سبب بلوت و نقصان نظم
و اگر چشم در منفاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خست و بد طبیعتی بود از هر
آنکه چشم بوزنیه بختین است پس حالت کشیده آن بود که چشم باعتدال باشد و جسته
و نه در منفاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب و دلیل غضب و دلیری باشد
چهره سرس که چشم گیر و چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بدولی باشد
و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آتخته باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که سرکس را
این دو علامت جمع کرد و البته کارش منوش و بریشان باشد و اگر برگرد بسیاری
چشم شکل طوی در آمده باشد دلیل بود بر جسد بد اندیشی و اگر با بسیاری چشم زردی آتیه
بود صاحبش خون ریز و کشیده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای سرخ باشد
صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خاست
و بد اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود پس بهترین

چشم است که اشک بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که پادشاه
 و خوش گشت و چشم عقاب که پادشاه طيور است چنين بود و آل عرب چشم را به
 بيازي و صفت کشید و در چشم زنان اين صفت را بغایت زيبايي شمرد اگر سيني
 باريک باشد و لا کند بر سبکباري و دوست داشتن خبک و خصوصت و آهستي
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سيني بزرگ و پر گوشت باشد مثل بغي گا و دليل کمی فتم
 بود و اگر سوراخ سيني فراخ بود دليل قوت چشم است فراخي دهان نشان افراط و
 باشد سبزي لبها دليل حماقت بود و خصوصا که با سبزي افتاده و آويخته بود لب باريک
 علامت بسياري رنجوري و کثرت بيازي بود و اگر لبها باريک بود و کشاده چنانکه دندانها
 پيشتر پيدا بود دليل باشد بر قوت بدن و دندانهاي باريک و ضيقت که از کيد گرگشاده
 باشد دليل بود بر غايت ضعف و سستی اگر روي گوشت بسيار باشد علامت گاه
 فساد الی بود زیرا که چون روي پر گوشت بود رنگهاي دماغ از مواد غليظ متلي باشد و
 بدن بسيب روي که موجب حس و حرکت است در آن عروق و مجاري حرکت نمواند
 کرد لا بر م فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسيار بود و اگر روي
 سخت کرد باشد دليل شکستگی نفس و ذنات طبع بود و روي بزرگ نشان کاملی و
 روي کوچک علامت بد نفسی است پس سترين رو بيا روي معتدل باشد و کم
 افتد که زشت روي نیکو اخلاق و خوروي بدخوي بود از اینجا است که حضرت محمد ﷺ اخلاق
 عليه و علی اله الوف التحات من الملک اخلاق فرموده اطلبوا اخوان محمد ﷺ
 الوجوه کم تخمدین و قيل مخالفت و عيوس بود کثرت خنده نشان سستی و روي
 و اگر با خنده سوال کند دليل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دليل جهل و نادانی و نشان
 عجز و از بود گردن قوی و سبزي دليل قوت غصبي و گردن باريک نشان ضعف نفسی
 باشد و گردن معتدل علامت بزرگی نفس و بلند گردن کوتاه دليل کوتاهی
 ست و آواز بلند دليل شجاعت و دلالتی باشد و اگر شتاب سخن را ند علامت خشم
 و بدخوي بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان بر دباري باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قوت فم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و جودت خاطرستی گاه باریک دلیل است بر قوت و سببیری آن نشان
عفت و پرمیزی گاری اگر دوارش دراز بود چنانکه ترا نورسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و لطیفی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرفتنه بود ولیکن بابدولی و ترس
اگر کت دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فم و سرعت زمین و کثرت عقل و
اگر کت کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر تنگ بود دلیل بر زبانی در غونت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قوت فم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پادشاهی
باریک علامت شرفتنه بود اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنهای آنها باشد دلالت کند
بر وقاحت و کستی روی اگر ساق بطیر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابلی و بی شرمی

و اگر رگها رساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس سیان تعبیر خواب مستمل
و عنوان عنوان اول در دیدن تجلیات ایزدی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و حساب
و وزیر و مانند آن اگر شخصی خواب بیند که نور حق جل و اعلی بر وی

تجلی کرد گارا و در دین و دنیا نیل شود و در آن موضع که این خواب دیده شد و
الضمان و فراخی نعمت پیدا آید اگر مردی می بیند که حق سبحانی حساب میکند شادی
بومی رسد و اگر مسافر بنید سلامت و خوشدلی بنجانه باز آید و این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند کما قال سبحانه و تعالی منوف بحساب الیسیر و تعقیب الی اهل
مسرور و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مستر
گردد و قال الله تعالی و قرآن مجید و اگر بنید که حق تعالی از وی اعتراض کرد و او را از
کنانه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را ناز و برکت
و در خاک بنید شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بروی منکشف گردد و از آقا
ایمن باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عیوس
بسیار باشد و اگر بنید که با ملک خاص می کند خصوصاً با غریب و کاتب و کاتب و کاتب و کاتب

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان از اطراف
و جوانب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن آنها و اولیا
و ز حال نخواست دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشناک بنیدر خلافت این باشد
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التیجات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال اینها
دلیل رحمت و راحت بود و عیال و آجلا دین رویای مبارک البته بی تفاوت بود و چند
که در صورت اشکال مختلفه بنظر آید چه در حدیث صحیح آمده که من را بی فقدرانی فان لشیئا
لا یشکل لی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر بادشاه را بخواب
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجای
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بنید که در بهشت است و از میوه آن تناول میکند عالم
شود از علم برخورداری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و بنید و شنید باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر را از پیش آید اگر بنید که از دوزخ بیرون
می آید دلیل نیداری و باز آمدن از سفر بود و اگر بنید که در آنجا بربخ گرفتار است از بخت
و مشقت دنیا بود و اگر قیامت در خواب بنید دلیل عدل بادشاه بود در آن

دلایت و الله اعلم عنوان دوم در دیدن انسان و اعضای
و آنچه از وی بیرون آید دیدن کودکی حوزد اگر معروف باشد دلیل بشارت

بود و اگر او را در بر گرفته باشد بر ملک بزرگ شود اما کودک مجهول علم و اندیشه دشمن
صعب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و کنیزک خریدن یا فتنه
بود اگر غلامی امر و نابالغ خود را بنید که بالغ شد بی اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بنید او را دشمن صعب پیدا آید زن جوان خوش رومال و نعمت
و شادی وزن بکر تجار سه سودمند با خبیاع برومند بود وزن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیئت نیکو و طراوت بنید کار او اقبال تمام گردد و اگر ترش رومند در معاش خست
کشد و اگر مردی لشکری بنید که سوی سیاه او سپید شد مخدوم بر دشمن گردد و اگر بنید

که سیراز زن او جدا شده اند مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بنید بزرگی و جاه
 یابد و اگر کوچک بنید از مرتبه بنفید افزونی و در رازی موی برای جوانان و زنان
 شکر یا دلایل افزونی مال و در رازی عمر بود و دیگران را اندیشه و ترو و خاطر افزاید
 و اگر بنید که موی او بیشتر شد نامانت بگذارد و از قرص خلاص یابد و اگر نه بنید که موی
 او بیشتر شد شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بنید آن زن بار
 دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بنید دلیل فساد و اگر بنید که از پیشانی او چیزی
 برآمده است علامت فرزند باشد اگر بنید که چشمی در دست دارد مال نقد یا مایه تبارگی
 چشم خود در خواب دیدن یا روشنی برود و درین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 عازم سفر باشد و خود را نماند در خواب بنید آن سفر باید کرد چه اگر بود سلامت باز آید
 و اگر بنید که سر مه در چشم میگردد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سر
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از حدزاده دیدن علامت
 غناه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بنید
 سخن بکشد یا اگر زبان را بچیزی بسته بنید یا از زبان بیرون افتاده دلیل رقت و تنگ
 باشد اگر بنید که دندان خود بقوت بر میگردد نشان قطع رحم باشد و دندان اطفال و دندان
 بیماری بود و از نقره یا از زیرومانندان نشان مضرت ضیاع مال باشد اما مشایده
 دندان از چوب و انگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بنید که گوش از او جدا شد دختر
 بمیرد یا زن طلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در بیداری بشنود
 و اگر خوشبختی را اگر بنید نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و نعمت بود
 و بنید و دندان نیز نعمت باشد اگر آنکه از زبان بیرون آید و اگر آنکه علامت دامن و اندیشه بود
 و نقصان ریش برعکس آن بود و اگر ریش بنید اگر شوهرش غایب بود یا زاید
 و اگر حاضر بود غایب شود و اگر سوه بود شوهر کند و اگر ریش بود سیر آرد و اگر سیری
 دارد بیشتر قبیل گردد چون کودک نابالغ خوشبختی و اباریش بنید پیش از بلوغ بمیرد
 سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غرور و حال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن معاونت بود ازین جماعت قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از مصیبت برداشتن اگر مروتی دست خود را
 نگارمند و طلب معیشت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بنید و لیل خود را
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و گمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و ثروت
 و قیله تپى شدن شکم از روده و امعاء علامت جدا شدن از اقربا اگر سگی دلیل حبس
 بر دنیا تشنگی خلل در دین است مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و بخت
 بود و معده برادران باشد پهلوان باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استقامت
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل مغرور گردد یا فرزندی را وفات بد
 و چون زنی بنید که ذکر دارد اگر آستین باشد پس زاید و آن پس متری باید و اگر آستین
 نباشد هرگز بازگیر و زانو اگر قوی بنید دلیل بادی قدرت باشد و طلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر
 عمر درازتر باید و اسباب معیشت ساخته تر و معیشت خلل خدا آن باشد اگر کعبه خود
 را افتاده یا شکسته بنید در رنج و مصیبت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنی
 خود را حاضر بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر نیاید زنان پاک شد و غسل کرد و اگر
 بیرون آید اگر بنید که زنی بول میکند علامت افترا و شہوت بود و کوئید شخصی از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علمای فریق بنید بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان
 من در پیش من نشسته بود من جام شیرید و میدادم هر گاه جام سبزی بنهاد
 و بر خاستی تا بول کنذ ابن سیرین گفت این زنیست در ستر و صلاح و مجرب و سیل دارد
 او را بشویم ده شخص کردم همچنان بود و مردان حکم که سیکه از ملوک منی اسید بود
 شبی خواب دید که در خواب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعبیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد که از فرزندان
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر می آید
 فرزند او در شکم مادرش شود و عمنه (او) سوخته و رسا (او) لکه نام

انسان کند و اعضای خود و غیر آن و احوالیه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و مساوی همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن شد و خصوصاً ختن دلیل نداشت باشد و تیمم فرج از غم بود اگر
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بنید و کار عبادت خللی افتد و اگر غم سفید دارد
 باطل گردد و گریستن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آورد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آنوقت بنید علامت بشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن موه دلیل عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیر و نیک بود و اگر زن
 محمول کنار گیر و مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان بر خیزد و شطرنج و زردبان
 مسابقات بود و کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خطا
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که پادشاه جنگ میخواست نواحی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خبای خوش بود و بافتن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نداند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 بده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحت و در ایام چه در بیداری پسند بود و خواب
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و بود تعبیرش
 سخنامی باطل باشد اگر از بی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در خاطر بیدار آید منفعتی
 آید و اگر زن معروفه صحبت کند با آن معروفه رازن خود و اندا اهل بیت آن زن
 از منفعت یا نبند و اگر بنید که زن را طلاق داد تو انگری یا بد و اگر بنید که با مردی محبوس
 صحبت میکند منفعت یا بد و اگر از مشایخ بود مقصودی که از وی یا مقام یا همسر او طلبید
 باید چون که زنی بنکاح در آورد و تقدیر جمال آن زن دولت و قوت یا بد و اگر بنید که با
 بستر مقصود رسد و اگر زنی با زنی صحبت کند بر سر احوال او واقف گردد اگر
 بهیمه معروف مثل پان اسپ و استر و شتر و خر صحبت کند بجای کسی که استحقاق

نداشته باشد نیکوئی نماید و اگر بیمه محمول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند
 که او را اندک کند اگر غم سفر دارد از آن باز ماند و اگر مستدین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی کند زنجیر و غل و دین نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید حرج است و در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
 روان بود منفعت یابد و اگر بنید که او را کشتند عمر و رزایا بد چون بنید که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر و ام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
 سر بریده در دست دارد هزار دنیا بر بیاید و اگر کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد
 اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد یابد و اگر بنید که مرده با او
 صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بنید که مرده در جامه خواب وی
 خفته است عمر و رزایا یابد و اگر مرده چیزی بدو در منفعت یابد و با مرده بر خوان
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل مال تم بود دست شستن نوبی
 بود از کار باطل کردن خصوصیت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت
 و امن و عدل و انصاف بود و اگر بنید که مصحف بیند یکت بداند دین و دنیا با هم
 جمع کند اگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود و اگر بنید که او را مصحف
 سیخور و اجلش نزدیک بود و اگر بنید که با بگ نماز سیگوید در وقت یاد در جایگاه دلیل بود
 ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان بجای آرد خشت دامن باشد از آفات و مقصود
 که دارد یابد و اگر بنید که نمازی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بر
 مشتهر گردد و انگس در حاجتهای خویش تخیر شود و بدشواری بدان رسد روزه و استغفار
 حصنی است از آفات دنیا و باز آستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام
 نیک حاصل کردن حج گزاردن مقصود یافتن سبب حال قربان کردن از انوشه
 و غم فرج یافتن باشد و اگر زنی بنید که قربان میکند فرزندی شایسته آرد و اگر بنید
 آزادی یابد و بیمار بنید شفا حاصل آید مجبوس بنید خلاص یابد از حبس
 عنوان چهارم در دیدن جانوران اسب ولایت و دولت بود و این

نیز باشد اگر خود را بر سپه سوار بنید و ولایتی و دولتی بی اندازه یابد اگر سپه سیاه
 بنید و دلیل ولایت و سیادت بود و کیفیت زیادتی فرج و آسب صلاح امور
 دنیا و سمنند بازروه علامت بیماری اندک ابلق و دلیل مشهور گشتن و آسب فامیت
 در کارها اگر بنید که تراستاده سوار است عمر و راز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 با زن انگس خیانت کند اگر خرمی یا بار بنید از بخت خود منفعت یابد اگر خرمی را رشت
 گیرد از بخت طالع مدو یابد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شتران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب آدمی آید از بلا
 اختیاط باید کرد چون گاوی بنید یا اندازه فرسوی و نیکی آن در آن سال منفعت
 بدورسد و تعبیر فرامی و تنگی سال نفروسی و لاغر سگ گاوی بود و اگر بنید که گاوان نزد
 و سنج بار بر نهاده سبب خاوند در شهری یا دیهی میرود و در آن موضع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند و آهو دلیل کثیر بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر بل سوار بنید مخدول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یابد و اگر گشتن از شیر سحر ظفر بود و یا فتن مقصود و خوک علامت مردی حرام
 خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ
 بود چون بنید که سگ حامه او بدرد یا او را بگیرد مقدی و حضوتی باشد از دشمن با او
 گریه نشان دزد باشد و لیکن اگر بنید که گوشه گریه یا چیزی از او میخورد هر چه از آن بعض
 بدزدی رفته باشد یا زیاده و اگر بنید که گریه او را میگزاید یا میخورد بسیار شود و اسونیزین
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پاوشاه ظالم گفتار زن زشت رو باه خویش سکار و فریفته باشد اگر بنید که
 بارو باه بازی میکند زنی را که دوست داشته باشد باید کشف مردی عالم باشد
 مار دشمنی بود و نهان آنچه سید بود و ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر او را منتقا و خود
 بنید باوشاهی یا گنجی یابد و اگر مار سپید را مطیع خود بنید از طالع مدو یابد و اگر مار

بسیار منت و خویش بنید و ارشک شود و اگر بنید که ماری از سقف خانه
فرود افتد و از یادشاهی بجای بد و رسد و مار لگد در خانه خود بنید زنی باشد دشمن گریه
دشمنی ضعیف بود که قصد او بخر زیان نباشد زنبور و بگس مردمان سفله باشند اگر
بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آیند اهل آن سرای بکتر شوند اگر بنید که از باز
یا عقاب صید میکند عالمان سلطان او را متقا و گزیند کلاغ و مرغین مرد فاسق و دزد
زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وحشی که از روی شتر علف پسند
نمود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجیبی یا درم خریده ماکیان خادم
و برده باشد اگر بنید که ماکیان را بکشت کثیر یک بکر را بکارت بردارد کبوتر کثیر باشد
با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت یابد یک زن نیکو

بود فاخته زن بی دین و نامستعد عنوان نیمه در آثار علوی و اسما

و ستارگان سیخ بادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آینه ختن با سی
از ایشان اگر بنید که از سیخ پاره بیافت یا بخورد یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و
اگر بنید که سیخ جمکی موافق گرفت از خمت باشد از حق تعالی مگر آنکه بادی بادی صعب
با صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خاص
در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک وریک می بار و نعمت بود
چون هنگام بنید فراخی سال و نعمت باشد و اگر بی هنگام بود عقوبت و اگر بنید که
برف میخورد شادی یا بد بزرگ و سیخ و لیل سیخ بود اما اگر بنید که آب سیخ میخورد شادی
بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام دار بنید و دام گذار دشه شود
اگر محبوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و دشمنی صعب باشد اما
اگر از ان سلامت بگذرد از دشمن ربانی یابد و همه آنها همین حکم دارد و اگر تقویت
بنید دلیل ترس و اندوه باشد مخصوص بان تاریکی گرد بود اگر بناها خراب کند و
دخترها بکند دلیل معصیت بود در ان ولایت با آنکه و حصه یا طاعون پدید آید بخود باشد
سنا و اگر بادی فرج و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر روشنی

بنیدنی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بندگان و اگر نور باشد زبانه
 زنده بنید جنگ و خصومت بود و اگر لی زبانه بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و قند باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افزون و خیر
 نزد صنعت یا بد و اگر جامه سوخته شود یا مزه آن بعضوی حضرت رسد و اگر آتش دراز
 مال حرام یا بد قوس قزح دلیل فراخی سال بود قزح از غم دیدن صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان بامی رود سفری روی دهد و بزرگی یا بد و اگر از آسمان بنید گناهی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب او تاریک
 بنید غمناک گردد و چون ماه در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 خندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگی یا بد یا شوهری بر
 مر او را بدست آید و در کتب تواریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 قلعه خیبر گشود و بنفیه را برای خود اختیار نمود بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید
 صنفیه گفت ششی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد من از خواب
 در آمدم و آن واقعه با شوهرم تکریر کردم طایفه بر روی من زد و گفت میخوای که بمرد
 یا بد و تو در کنار او باشی این اثر آن طایفه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید کار
 بزرگان آن ولایت تسلط شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بندگان عنوان دشمنان
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکند و تنگنای یا بد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین مسکیند و خاک آن بخود
 مالی بکشد و حیل حاصل کند و اگر بنید که او را در زمین پنهان مسکیند دلیل مرگ بود یا دور افتاد
 از وطن و اگر بنید که زمین میکند و آب بیرون می آید و معیشت حلال بروی کشاوران گردد
 دیدن صحرای فراعنه مجبول سفری دراز پیش آرد و دیدن صحرای معروف سفر نزدیک
 چون اندک بنید مال یا بد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشتر را بر سر کوی بنید
 بر باد شاه بزرگ قادر شود و همچنین هر بنیدی که بنید نشان رفعت بود و فرود آمد

بنبداين اگر از دريا آب خود يا بر دار و از پادشاه مال و منفعت يابد و اگر بندي که حمله ب
 دريا بخورد سلطنت با مال فراوان يا بد خود را و کشتي و دين دليل است بر آنکه در معالما
 پادشاهي خوش کند يا از آفت نجات يابد و اگر بندي که از کشتي بکنار دريا آید بر دشمن ظفر
 يابد و به عثمت رسد و از آفات بيرون آید و اگر بندي که در دريا غرق شد در حساب و
 عقاب پادشاه بماند و رحمت بنيد و دين موع رنج و مشقت باشد آب صافي عيش
 خوش و عمر دراز و آب بکدر بنبداين جوی آب اگر بزرگ بنيد دليل فرماندي بود يا از
 آفت و مهول بيرون آید و اگر از ان بخورد و از مالي بهره يابد و جوی حوز درين قيا حسن
 و بر که زن با خير و منفعت بود آب شور اندر شيه بود آب چاه منفعت باشد قلعه و حصا
 اهل دنيا را امن بود و اهل دين را زيادت پر مهر گاري خانه و سرادنيا باشد اگر قراخ
 بنيد نيکو بود و اگر تنگ و تاريک بنيد بنبداين اليوان مرد بلند قد باشد برج جاي خفا و
 عرفه زن دين دار و رون ولايت و تجارت اگر خود را در خانه لي در بنيد از معاصي توبه
 کند و اگر خانه از زر بنيد خانه اش بآتش بسوزد و اگر خانه از آهن بنيد عمر دراز يابد و
 بزرگ بود که بوسيله او بمقتدر رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو و حضومت بود
 اگر بنيد که بر زردبان ميرود در کار دين درجه بزرگ يابد اگر خود را بر دکان نشست بنيد
 عزت و مرتبه عظيم يابد طاق زن باشد و مستراح و خزينه نيز بود اگر بنيد که در سراي ميرود
 بر خصم غالب شود و در حمام خوش درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود
 و چون حمام سرد و بي آب بنيد و غسل نکند از هبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دليل تب و بيماري بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تندرستي و عيش
 خود را در کعبه دين آيني بود و از حمله آفات و چون بنيد که بکعبه ميرود اگر در عمل مغزول بود
 باز عمل رود و در اندیشه که باشد راحت يابد و مسجد جامع و سائر مساجد جمع کعبه بود و اگر
 بنيد که نماز ميخواند و روی بقبله ندارد جمع نصيب شود اگر روی بکعبه دارد و حمله حاجات
 بطريق صواب بر آید اگر خود را در گورستان بنيد در کاري افتد که ديگران از ان
 عبرت گيرند و چون خود را در تابوت بنيد اگر از دشمني مي ترسد بروي ظفر يابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوبی و خرابی آن بنحیال بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دیدن
 نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرامد عالم بسیار منفعت
 یازن شریفه بود و خرام عالم باشد اگر بنید که نیشکر میخورد و سخن گوید که مردمان را خوش آید
 شکر مال حلال سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
 و بیماری بود درخت جوز مر و نخل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
 بدین نزدیک باشد اگر اگر سپید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و موز بهین تعبیر دارد درخت سیب مومن بود
 شفتا لوز و آلو و خرنیزه و هر چه زر باشد غیر از ترنج و لیل بیماری بود اما ترنج اگر بسیار بنید
 مال و نام نیکو یابد و اگر یک یا دو بنید فرزند شود هر چه از میوه ها ترش بنید رنج آرد چون بنید
 که خیار و بادرنگ میخورد و اگر زرش حامله بود و دختر زابد درخت قوت مرد با منفعت بود و بار
 او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آلبه و حصه و درخت انار کنیز بکر باشد و اگر
 اناری یا بدین اوردیم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان بی میوه همین
 تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طبیب بود و بار او خوردن دلیل خوشدلی باشد گشت
 علامت نعمت و علم بود و اگر گشت در موضعی بنید که نه جایی آن بود دلیل کند بر اجتماع
 مخالفان و اگر بنید که آنرا امید و نند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد و بزرگ
 منفعت یابد و چون بنید که سید بود و آنرا در خرمن میکند بنیختی تمام از جایی که امید ندارد
 حاصل کند گداز مالی بود که از مشقت بدست آرد و برنج و کاور سن چنین و اگر بنید که ازین
 خوب خشک یا نیمه میخورد اندیشه آرد که بخد مال نیکو بود و بنید مال پادار باشد گل زنگس زن
 و کنیز بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یابد گل سرخ همچنین یا همین شادی و جز خوش
 بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار علامت مرد درشت بدست پیغمبر دلیل نقاب کز در موسم
 خود مال و شادی بود و در غیر موسم سرمایہ اندیشه شغل زن روستائی داد و ده تحبیر خیر و
 منفعت ترب روزی حلال باد بجان در موسم و لیل اندیشه و بی موسم بنید میوه باشد

سیراگر تریز فراموشی نیست بود و خشک پشیمانی و بدنامی آورد بدو و محبوب که در او و بی
 بکار آید دلیل علم و حکمت بود و ششاش مال حلال باشد عنوان هشتم در معدن
 و هر چه از آن رسد دیدن زرد دلیل اندوه و غم است بود اما اگر بنید که دهاستی از
 زیارت فرزند شود و اگر بیشتر باید علم و قوت در کار وین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا و شاهی و مهوری بود و اگر بنید که زرد زرد دلیل آفت و ملامت بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کنیز اگر بنید که فقره از کان بیرون می آرد بازئی می کند و اگر فقره بگدازد و در محبت
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت کشادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انا
 مبارک باشد لعل نیر زمین تعبیر دارد و ز مرد و ز مردی شجاع و یندا بود و مال حلال
 نیز باشد مرد و زار بدست مقرر آن باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و زار بدست مقرر حال بسیار و خدا
 و میراث و اگر بنید که مرد و زار بدست مقرر آن باشد و علم و فرزند نیز بود و مرد و زار بدست مقرر حال بسیار و خدا
 فیروزه فتح و نصرت و مرد و زار بود و فرزند باشد تحقیق عزت و نیست خیر چنین آیین دلیل
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر بنید
 که از زیر میگرد از در خضوعی افتد آئینه اندیشه سهل بود سر مه زیادتی بصیرت و سر مه و آن
 زن باشد اگر بنید که سباب بدست دارد و عده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و نطفه و مهوری و باز رگان رار و و منفعت اما اگر از آیین بنید بهتر باشد
 که از زار انگشتی دلیل فرزند و کنز و سرای و چهار پایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زار باشد ولی نگین مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتی سلطانی بزرگ بود و
 اگر بنید که از آیین بانقره انگشتی در انگشت دارد بانقره مال خود بزرگی یا بیاری
 تو مگر یا فرزندی شایسته یا بدو اگر بنید که نگین از انگشتی او بیفتد و خللی بنید و اگر انگشتی
 از دستانند یا بیفتد همچنین اگر انگشتی که خود را ببرد از زن جدا شود و اگر بنید که
 انگشتی از انگشت یا انگشت میرد نش با و خیانت میکند یا فتنه فاسد عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات صناعت و آلات حرب و

اسباب ملاجی قلم ملک و امر و منی و ولایت و فرزند باشد و ذات کنیز و زن
 آسایش و حضور است بود یا منفعت از زن مالدار اگر بنید که ماد و بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس را رخص یا آید پدید آید و یک زن بکر باشد آتشان و شوزن
 محتشم بود یا که خدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بنید دلیل درازی عمر بود
 پرموده و بهره بر عسل آن انگشت و خاکستر و عیار دلیل اندیشه و حضور است بیغایده باشد و
 هماری نه بود آن دست و خدمتکار بود اگر در آن نگردد صورت خود بنید او را پس می
 رود یا از عمل مع و سرور یارن رطلاق دهد آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
 و اگر بنید که وی را شانه سکان معاوت یاران از تردد و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکار
 با خیر و برکت باشند سکه و جام دوست بود و سبزه کوزه زن و کنیز باشند و بدین خون
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بنید که نان با چغری بر خوان بخورد و عمر دراز یابد قفل
 خدمتکاری امین باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و سبستن آن دلیل شادی
 و عزم بود و رنجبر اگر بر دست بنید کناه بود و اگر بر در بود و نیز متغایر سوزن و حوال دوزالمی باشد
 که بدان کار خود و صلاح آورد و اندکی ازان بخواه و بدین بهتر است از بسیار اگر بنید
 به سباطه بر زمین می گسترده و دلیل درازی عمر بود و اگر بنیوزد بر عکس آن صندوق زنی
 خدمتکار مستعد صراحی غلام با گیره باشد حوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد یا لای
 زان آئین بود گهوا پیش از دست و آسایش وزن مهربان بود علم مرد عالم باشد و نام
 دشت و مرد با بیخ زان جوان مر نیز باشد و علم سخن بسیار شادی و سیاه عکاس
 سفری و زدن و نشان زان می بود و سپید مرد غبور و عالم سفر باشد و سفر و سلامت خیر
 و نایبی و مرتبه پند و خبر و سر و شاد و دانه و مرد و تو گو بود و اگر بنید که بوق و
 آبی میر از دانه و دانه است و است زن باشد یا برادر و فرزند و سفر و ولایت
 خیر و بدین جهت و این را نه تا میکشد سفری کند و در حرمت و بزرگی و هر
 نعل که رکات این باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام دنامه نیز سفر و زن
 در بیت بود و مسلمان بود یا مسلمان می آهین که بدان ماند و دلیل درازی عمر و طغر بر دهن

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بنده شمشیر از حایل کسب از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشتر است سلاح بنید در میان جماعتی که صلاح نداشتند بهتر و
مقدم آنها گردد و شطرنج دلیل کارهای باطل بود و اگر بنده که بر حرف غالب است بر کارهای

باطل استولی گردد عنوان و هم در طعام و شراب و عصا و سوار

و لطایف آن نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و ناز و شک

بند این اگر نان گروه یا بد مزاج درم حاصل کند نان بسیار علامت دوستی و یاران

باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه تر بد روزی میا

باشد و آبکین مال حلال و خیر و منفعت و شفا بود و ملوای صافی عیش خوش و عمر دراز

باشد و بیشتر شربت ها همین حکم دارد و قیر شراب و سیب و انار و آبی و امثال آن همان

باشد که در اصول اینها گفته شد شیر چوبان که گوشت از ملال است روزی حلال

و کار نیک و سنت پسندیده و دوستی و شیرین و شیر آنچه گوشت او

اندک و بیماری و هر چه از شیر سده شد ع و فرو و و پیر اندیشه و غم بود و اگر خوش

و مسکه تیر و منفعت بود و جن مال حرام یا خصوصیت و اگر بنده که بمیرد بخت پادشاه

میونده مسکه که مالی با خیر و بخت مستی و شراب بود و باشد از مال حرام و اگر

در غیر آن بود آفت و بلا و شتاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود و خوان

خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحت زخم آن چشم فرو خوردن باشد دارد

خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و سر کا و و صندل و کباب و زعفران و

هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثواب و نیک و غم و شرف و دین پاک و خلق

پسندیده و منفعت و جنت ساز دارد و بوی نانی ناهیش بندگان جامه پاکیزه

جابه و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن با سدر و اورن را مرد لقبوله نشانی

همین لباس لکم و انتم لباس لهن شما از زن باشد و بدستوار خدمتکار پیرای جامه

سبز مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سبزه رنگ و خفایت

فقد علت و بیماری و کمبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
 باشد و متفق بود که از پدر یا برادر یا شوهر در بربادی خیر و برکت بود نهالی و بالمش غرو
 مشرف و مرتبه باشد موزه و گفتش زن و کثیر و خدمتگار بود و حلقه پیرای می پوشیدنی
 چون گفته باشد عظم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نوباستد

بیان موعظه

و کرامات اهل قفس بقول هزاری علیه الرحمة ابدای آن از حکیم فضاغور
 تلمیذ سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شخصی
 در رویای صادق معاینه نمود که شخصی سیگور خردار لب در پیار و علمی بر بومگشوف
 خوابگردید فضاغور سالی الصباح بر دریافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوما
 صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطلقه میگویند و صد
 زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا مرقبه نشست و از ادای ضربات مطلقه
 استناده موسیقی نموده قصیده مشتلمه کو اعط و فضل رقیب دلد و در مجمع نبی استر ایل
 آمده بآهنگ و نفرب بخواهد مستمعان را حال متعیر گشت و جمعی کثیر متصرف نغمات بلائه
 از خود رفته پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در خانه دل وقت سماع بوی دلدار
 جان را لبر آورده استر ابرود و این نغمه چو مری نیست مریح ترا بد برد و خوش
 بعالم یار برود و بعد از آن چون حکمای دیگر بتحق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب
 در هنگام تحویل هر رچی از ریح آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج
 اثنا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسامی مقامات
 مذکوره است **بیت عشاق بوسیک بسیار** بانوا اصغنان بزرگ نواز
 زیر افکن عراق و زنگوله بدیس حسینی در آهومی و حجازیه و غنجهای آن نظر بر باغات
 لیل و نهار به بست و چهار رسید و نغمات را بر طبق روزهای سال برصد شد
 مقرر نمودند و لا مانع فی از دیاده من الا متسر اجابت و بعضی بر آنند که حکیم فضاغور
 اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که پنج نغمه خوش آیند

تراز آواز و فلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراف مذکور است که نسبت شریفه که
تبیان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار ویراز منته که تابع اوست واقع است
هر آینه نسبتی بجایست شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن متبنی باشد
پس عجب نیست که اگر آن نسبت را یا صریح یا بآن نقل باصوات و لغات کنند در
نهایت ملامت باشد و در عالم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت سر نصیر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبت که بروحی از وجوه انحلال راجع به نسبت مساوات نشود از حد ملامت
خارج باشد و در حیطه شافراغل گویمانا متقطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن
نابر نسبت شریفه اعتدالی است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا از اول
آن نسبت سبب قطع تعلق باشد پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم
ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جایافت شود بموجب انجذاب نفس و استغراق
او گردد چون حسن که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
وضاحت و بلاغت و ملامت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزا
کلام و مقتضای مقام مرغی باشد و همچنین تاثیر لغات هم از جهت تناسب است
تا اینجا عبارت لمعات الاشراف بود مسعود یک رحمت الله علیه که از علماء عامل و
عرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که لغات را مزاجهاست
در حرارت و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجه آدمیان و لهذا مقر است که جمیع
ربک طبع ملامت نمیدخواه ستم باشد و خواه قوال که بعضی لغات را بنا بر تقارب
مزاج باطبع راغب باشند و برخی دیگر را بحسب اظهار مهارت و کمال خویش فراگیرند
و با عقاد مولف درین قول هیچ شبهه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه
و امتحان نماید و کثر لغات اقل مندر و ایجاد و اشباهی آن اختلافات بیشتر
تا یکدیگر در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را برانداخته و گفته
ازلی دایمی گویند و این روایت نزدیک است با اشاره سلطان المستایح که فرموده که
حق را دور و زشتیاق با منگ پوری شنیدیم ما نیست که بسیاری از موسیقی دان

مشهور به بالغه و سلطان سیر حد غلو و افراط شافیه منیر السیر گویند شرح این لغت درین اوان
 نمودن آن حفظ مراتب دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 تحقیقت آن سخن نمی تواند بردست پر و خالی برین از لغت دوست و بدین وقت
 را که چون سیر و پوست و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آید که بسط
 ممکنات صورت پذیرست پیشمازند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواهرزاده را گنجدیش که زمان ردای شهر شهر بود نسبت کنند و این قول ضروری
 المطان است چه کشتن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود زنان شیر و پستان
 را بدان منفرغیت بخاطر نبودن آن راگها در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه پیشتری
 از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که با دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملکه طاعت وی لازم شمرند از آنجه شش دیو سی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شش روزی با تنگی معین پرستش او میکردند نام راگ در انگلی براس
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ راگنی هم رسید و آن را بهار جا گویند و بهار جا از حساب و شمار
 افزون است حکم حروف مفزوده دارد که بعد از ترکیب با انواع لغات تکلم توان نمود
 و این آمیزش و ترکیب تصرفات حضرت النان است بعضی گویند که بعد از بهار جا
 بموجب خبر استادان دکن چهل و نه هزار است لیکن در تحریر آسامی آنها خندان فائز
 نیست چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از شتماع
 آن استمماع ندیدد لهذا بهر آسامی راگ در انگلی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی شش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم مندول چهارم
 دیک پنجم سری راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راگینهار و ابیات متوجه نیست
 بر آنچه پیشتر یک طائفه بود اقتضای نمود آسامی راگینهای بهیرون اول بهیرون دوم
 بالسرین سوم نت و این چهارم پت منجری پنجم لالت آسامی راگینهای مالکوس

اول مالی کور یا دوم کینا و بی سوم مار و چهارم زام کلی پنجم کن کلی آسامی را گنیهای
 مندر اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چهارم گندار پنجم مدیه ماوه اسامی
 را گنیهای دیک اول وینا سری دوم کلیان سوم پور با چهارم کدار پنجم دلی سالی
 را گنیهای سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آسامی و سری آسامی
 را گنیهای سیکه راگ اول سده ملا و دوم کالوودی سوم بنگال چهارم کونجم
 کمود و لیران بسیار را با بنیاسنت کنند ما و موائل که یکی از علمای این فن بود بر آن
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم با دموائل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست
 که از است سرگونی اول کرج دوم رکب سوم گندار چهارم مدیم پنجم پنجم ششم و هفتم
 هفتم نکما و گونید که در نوبع بشریح اجمعی از متقدمین و متأخرین زیاده از سه سحر است
 باقی چهار سحر خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در انتقال راگ از دیوان بانسان و در وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین این
 را با آوسیان مواجهه و اختلاط بوده و ناکان و کن این عسلیم یا دران هنگام از آنها
 و اگر گفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را که اول
 پاوشا بان رومی زمین بود در انتقام پسر با دیوان محاربات صعب و می داد و بسیار
 از آنها قتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم گردیده ببال و در دست افتادند
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 و احياناً با حاد الناس نظام میشدند و لیکن نایکان و کن که نسبت بملکهای دیگر
 دلوللخ است آنها را بزور سحر و جادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میکردند و مدتها
 مدید و عهدهای بعد مالیفات را بهمان زبان دیوان که آن را سمنش کرت گویند
 در مدح مهادیو و لیریش که کنیش نام داشت و دیگر دیوان ساخته نسبت برنش
 میخواندند چه در معبدها و چه در مجالس اعلی دول همین رسم بود و ان را گیت و گیت
 میگفتند تا آنکه راجه مان فرمان روی او چنین یک دهریت مشتمل بر باجهای نامکث

و نایک یعنی مردوزن بزبان گویا رقیبت کرد و در برون راگ لبسته بختور نایک کشید
 که سر آمدنایکان آن روزگار بود و چون نایک آنرا لبستید و در اندیشه دور و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه رسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را
 در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر بر آورد و گفت چه چای
 تحسین است علم مارا که از قمر نهایی بیشتر بر روی کار بود امر و زار زواج و مذاختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون لبه گذشت مردوزن آیه گفته کرد و در عبارت
 صریح الحکم ادا شود این طریق دشوار را گیسست که رغبت نماید نیز آگاه باش که گنای
 عظیم از تو سر زده که عبادت را لذت بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی برای
 سبک و مرقم تن پرست باشند که از این مجاز و فرود آورده از تحقیق غافل مانند و این
 سرمایه فنا و مای عظیم گرو و معیشتی بزرگ از لعل عالم صادر شود و چه خجل گردید و لیکن
 اکنون دهریت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در قیام راجه و دهریت با
 ساخته هنگامه نشاء گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
 دهریت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور و معروف است و بعد از بدی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین جوینور دهریت را که مشکل بر چهار مضارع میشد تصنیف داده بر
 و مضارع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگل
 گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده چنانکه تاویل گفتنی از ثقات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت تواند برد و بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی حاشی میبود کرد
 نایک گویا که در علم شکیست مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هندوستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد با یکی سوار با وی بود و شهر
 که میر رسید حاکم آن جا هر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش معینود تا آنکه در شهر
 دلی ملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزرگ علم بر جمیع موسیقی و این
 پائین تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه شری و دیلوس
 علیه الرحمة و العفوان مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است بی خواجه

در برکت خود پند **ن** نماند نایب گوپال شکیت خواند و خواص کار

مرست قانون آنرا بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که حدیثی آن سبب از قول شایخ و غیر
مثل الاکل شی ما خلا الدراطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواص در مجلس سلطان
خیزد قول بحضور نایب خواند نایب سنجید و گفت اگر چه معتین سیدانم که با من در
منست ولیکن بطریق دزدی نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام قول
شهرت یافت و نایب بقدرت کامله یزدی معترف شده متوجه وطن گردید سلطان
مالی فراوان بوی القام فرمود این است شمه از بیان موسیقی اما صورت صوت
اسنگ را بمرد قلم و دراد در عرصه قسطین جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
این علم از همین راه است بوی علی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتیم و درین
علم مغلوب و العا عند قلب القلوب فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات

صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی

صوفیه کرام مجرّه بدانکه فصل الذکر لاله الا الله واقع شده اما حصول این کرام
بوحی که در باطن جای گیرد و در غلا و ملا الفطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سرخ از طالبان صادق را حسب اتفاق
مواضع صورتی و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود یا تابیرتن آسانی است
و وسوسه از ان سعادت محروم هستند بعضی بزرگان حکمت آن جماعه غیر متشکله
آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قلم حریف
باراده ترنمین کتاب با تقیم ارتفاع سطر سے چند ازان می نگار و من الله الاستقامه
و المده در ساله پنج السحاح آمده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
ضروریه انسان است حد در وقت اینها ط نفس لفظ هو که اشارت بنیب هویت
ست گفته میشود اگر خواهند و گرنه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
اسم الله را تصور نماید تا و هیچ نفس از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذا کردی

در اصل بود و گفته اند که اصل این هر دو اسم همین حرف است چنانچه در
تفسیر لغت آمده است سر در شرح مخصوص حکم آورده که اصل هر اسم الله است که کنایت
از ذات صرف و هویت است غیر متغیر **ه** اسم ذات اول الهیین یا بود
لام تعریف و اختصاص نشود . چون شد اشباع کرده فتحه لام
بالت شد حرف اسم تمام و صاحب روح الارواح روح الله روح
فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق هویت و آن در اصل یک حرف است
یعنی ها و المقال و اواز برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تنبیه بجاگویند
نه هو یا پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه اسمی و صفات بر زبان رود مگر
که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف ها بحسب
انجمن است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
اورد اگر گویند دوران اواز است که هر چند اوزار اعداد و می ضرب کنند به
پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید متلاطم
و پنج ضرب کنند حاصل نسبت پنج آید و باز پنج زنند صد و بست و پنج بود دیگر باره در
ضرب کنند شش صد و بست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد دنیا و دنیا و طاهره را اشاره بدان
که دین من تمام و مسم شرعیت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد شهادتین عدد
پنج که حرمت با بنای آن متعین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
مقرر گشته و تمامی ارکان او به پنج چیز که قیام و رکوع و سجده و قعود است قرار پذیرفته
و در وضو که مقدمه اوست شستن پنج عضو که وجه و بدن و رانین است معین شده
و در زکوة فقیرین از دو بست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و تحب
و حرام مکرره و شرائط و جوب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل و
استطاعت و ایضا جوامع هر گانه که حکما آنرا موجودات دانسته اند همین است و
عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و همچنین بیکریه بلیع منظر انسان پنج عضو متشکی

مشهور در این عالم و این ملک است اینها با زبان و لسان و سحر و جادو و
آدمی که لطیف مخلوق است و در این عالم و این ملک است و از نواد
اتفاقات آنکه از انبیا و کرام آنها که صاحبان شرایع و احکام بودند همین عداختها و احوال
چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و آل
عباس بر این قیاس اما غرض از این مقدمات تعریف های بی نهایت بود که دائره محاسن
آن بر تمامی کمالات محیط است ۵۵ با حروف بی نهایت اندای غیب شناس
انفاس ترا بود برین حرف اساس باش اگر از آن حرف در امید و بهر اس
گفتم حرفی شگرت اگر داری پاس ای عزیز میدان گفتگو وسیع است و در این
اقوال بشمار اما آنچه مجتهدان جمیع طایفه ادیان اتفاق دارند بر این نیست که اتفاق
گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
برو داشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر حد گماشتن نشانه
خرد کامل و عقل مستقیم است لم یولوی المعنوی قدس سره ۵۶ کل آت آت اتقوا الله
دوست را در نزع و اندر فتره دان ۵۷ والله ولی التوفیق و بهر میدی الی طریق تحقیق
اشاره اولی آدمی در بابیت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال و محسوسات
مبعولات رسیده از غریبات کلیات ادبانه پس ادراک معانی خردمند و صور انوار
فلس و مالموت طبع او نباشد اگر خلاف آن کند بکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
ادراک آن نیارد ۵۸ هر چند ترا رای خاکاری نیست ۵۹ در کینه تناسلی از زار
نیست ۶۰ بی پرده نسبی عاشق خود گذرد ۶۱ کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
۶۲ اشاره ثانیه در اداس معانی بلباس حقیقت خوال معنی بهر و زانو نشد
اما بلباس صور چون مودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام ۶۳ معنی است
که دل همه را باید و دین همه معنی است که مهری فرزند و کبریا هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند تا بهر بر دیده صورت بنی هم
و سیاه باشد که صورت پرست را نباشد ۶۴ آنکه بعضی معانی بلباس صورت نمود

[illegible]

عزوب کشیدند شماره ای بجای خودی برین دران هنگام نیز منتهی حال و حال نتر
را در شدت ظهور خود و متکونی سازد و مگر انسان سری و کل بے حاصل کرده اند
نظر خیریل تحب کردند و بعد از آن ابتدا با کمالی خود ظاهر و سید است و متکونی
صوفیه کرام عشق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و انرا عالم
احدیت و عالم لاموت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم حیرت
و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسرارنا سید و مرتبه و احدیت و
عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند شایع حق را گویند با اعتبار ظهور لطیفه
انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و قای محبت
میان حق و بند یعنی به حیث شریعت طریقت و تحقیقت را نگاه دارد و قریب
ناقل آنست آنچه سالک فاعل و مدبرک باشد و حق تعالی باله وی قریب فاعل
آنست که حق تعالی فاعل و سالک اند و سی نفس کل لوح محفوظ و عرش را
گویند عقل کل گاهی مراد بحیرل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی قلم
باشد فیض اقدس در آن فیض حق تعالی است بواسطه روح اعظم فیض متحد
سیئه تجلیات اسمای که موجب سنت ظهور خیر است که تقاضا کرده است استعداد
آزاد در خارج وجود روح مکرر جبریل ایمان حقیقی آنست که از قنایه قنایه
عین وحدت شود و ایمان ظهور علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
و فراتر از عالم ارواح و عالم شهودت سایه عالم مثال است که موجب تخلص دل
و تخرید او از آگاهی بغير حق تعالی موجب آنکه از دوری دست باشد تفسیر حق
یعنی دیدن خلق بدون حق ای پرانگیزی بل بسبب تعلق بامور متفرد و جمع
شود حق بے خلق جمع اجمع شود خلق قائم بحق عیب غائب شدن از شهود
و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بچالقی رود و ضد مقام یعنی در مواهب باب گاهی
ترقی کند و گاهی تعتری و مانند آن را بسبب قاطع گفته اند زیرا که رفته باز نماید و فردا
نامور ۱۱ عثمان شاید پس وقت را شاید باید بود که بپایر متبدا رسد کمالی

کوئی است معا و اسمای کل الهی که آمدن ساکب از اسمای کلی کوئی بود که سبب
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معادست نیز یافته اند که سبب هر سببکی است
 که از ان اتم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم است که از ان ظهور یافته که با دیگر معاد
 قضا عبارت است از زایل شدن قفقه و نیز میان قدم و حدوث که از پس محویت
 در فاعل حقیقی ساکب در میان نماید بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و پنهانی کند وجود یافتن
 مرذات خود بذات خود عدم یعنی صورت علمیه تکوین نود و نه مرتبه دارد و طعدم مرتبه
 تکوین و مراد از تکوین و ال بشریت است که از ان قفقه فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
 مبرا باشد و در حق قطع نظر از خلق کند ریا از حق محجوب شدن مسجد منظم تعلق با گویند
 بر اسماء پیران نیز مکاشفه آگاهی اسرار ناموت و جبروت و ملکوت و لا موت است
 ایمان مرتبه عالم بقا را گویند قدر عبارت است از استداد الهی که بزرگ و جوب و امکان
 زلف اشارت از تجلی جلالی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عروج
 و اشارت به قاصد توسل چشم اشارت بشود حق مراد میان را قمره حجاب ساکب
 است و تقصیر در اعمال سرادجر انجم الهی روی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
 خط اشارت بحقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز حال مراد از لفظ باشد
 که سبب و فتاسمی کثرت است لب بافتح عاشقان را از قبض و بسط نوازش فرمودن
 لب باضم تعلی بود منور نور قدس دبان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم و واهم
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجائات قوت دادن عشوق مرعاشق را لطف کفایت
 معشوق عاشق را غشوه تعلی جهانی و اصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه است
 میان ظهور و بطون فراق غیب را گویند از مقام وحدت جدا که آمدن ساکب
 از وطن که عالم بطون باشد در نیالم فراق اوست و باز عالم بطون به رجوع نمودن حاصل
 او را آن مرکز است جلال حجاب حق است از نظائر و نیز صفت قناری مراد دارند
 جمال حبلی حق است بوجه حق براسه حق قهر محبتی که باصل خود بود و فوق لذت
 عشق دستی او عاشق را میل و جوع باصل خود با شمع و گاهی زینل نبات جمع

طبقه عشرت اندیشه که سالک با حق تعالی دریا بدو در حال تجلی سهو و سی غلو
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بیست و نه
 قناری محو و فانی گردد و گاهی مراد از استانه پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 اینحال و صفات سینه را محو افعال و صفات الهی دانند چهار مقام مکنون است
 عشق پر قوت و انوار الهی هستی عبارت از چیزیست که در مشاهد که جمال معشوق
 رود میخانه خاتمه پیر تر سا مرشد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواه طاهر
 خواه باراده تر سا که کاملی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که متصف با صفت
 ترسانی و تحریف و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل دیگر لطیف من لطیف که طریقه
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت خرابین طریق میسر نمی آید که کنایت از حقد خدمت و طاعت محبوب
 حقیقی ناقوس عبارت از اقباله که سوی توبه و انابت آید پیا ل کنایت از اورا
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت ذمیمه ساقی پیر کامل مظهر
 نیز پیر کامل صوفی آنکه از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که نباشد معنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از فانی الله فقیر است که او را هیچ چیز احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفقر الی نفسه قلند در آنکه تجرید و تفرد یکبال دارد
 و در تحریت عادت عبادت کوشد عارف مشاهد کننده صفات و اسماء
 الهی را گویند یعنی از خود رسته محو مخلوق با خلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کمر عبادت
 کوشد و نداند که شراب میستی میفروشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل در ستر
 و طالب و فانی در طلب مولی باشد نه با امید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید
 بر اخلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد و محذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون و
 بمقام جمع اجمع نرسیده است اقتدار انشا بد عالم متطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را گویند رستم و عادت هر عبادی که سبب انحصار بود که مقام جبروت

و در پشت درشاده حق نفوس سما و یه افلاک و کواکب تنگ ناموس
 تنگ نامی خواستن جمعیت آنکه از همه بشا به واحد پر دازی حتی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو فزونیست و نفس نهست یکی اما ره که طبیعت را مایل بشود
 غفلت نماید دوم لغو اسمه یعنی از تعللت پر سیر کرده بسوی حکمت گراید سوم مطلقانه
 که از اخلاق روی پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات زبان
 پارسی و خوشنویس و مفتوح سنجار زده و شین مفهومی و او معروف بمعنی علمی و عموماً و
 بمعنی پذیر خصوصاً ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است از حمد و ستایش
 صاحب رتبه و ارج چه مندا فاده بمعنی صاحبی میکنند آتی. لفتح الف و
 کسر سیم و یای معروف بمعنی حقیقی ترجم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحر ک
 زمستان از مزار نبرد و تیرگی در جهان پیدا آید و آنرا سندی که گویند کاف و ناسه
 مفهومی و زازده امشاسپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و سپید بخیر الف سر و ارسپاه را گویند و میخازان
 ناطقه را نیز مانند انگاره سبزنگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند این بوزن قنبر افزاری که آتش بدان گشت و آنرا و سپنا مانند آتشند بافت مهر و
 و زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کاف فایسی این بوزن منصوبه بوزن نامند
 که سندی آن ثمنی است هستو بمعنی قرار گرفته و سستو بنام نیز آید و سکنج بنون کسیده
 و بشین زده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسوزان گشتن که سندی آن چکی
 الفش بوزن پشش بمعنی عوض چنانکه گویند فلانی خشت الفش که در سبت بفتح ضمه
 ماضی و کسم طمانی است که در محفل خسروان ایران سبند و هم گنگار که در ابوی رساند
 از انتقام این باشد تا بهو شراب را گویند که آنرا در عرب هند شهراناسه و مافه کلاهی که به
 سرباز و شاهین نهند یا سبیر بمعنی دلیل و بهمانه سیمج بطا به دستار را گویند چاکه
 بجم فارسی مفتوح و کاف پیوسته و سین مفتوح و بهاز زده کاف ذی و فیه پیچیده که در سبت
 میگویند چاک بجم فارسی مفتوح امر است از چکیدن و بمعنی قبایله نیز آید و قفای سرباز نیز

گویند چلب بجم فارسی سندی آن جملی است و از الفارسی جمل نیز گویند
چلب بجم فارسی زن غاثر اجل بجم معنوم عربی عشا و سندی دکار و اسم دیگر
آرغره آور و وارخان و نوربان و نوربان یعنی سوغات آتشک
معنی مرغ تصویر از زنک م قشاش از رنگ شکنی که گوی افتد و سندی بزرگ
گویند آونگ یعنی رسیان که اسبق آونند و چپکاور سندی خواتند اورک
بالت مفتوح لواء پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی است
که آنرا اسبق یا شاخ درخت بندند و پاران گذرانند و هو آند و در وند و سندی
دولانامند هیچ عربی قبول و سندی شد استن و استنی یا صافه یا سه
تتمانی یعنی زن حامله مخفی نماز که استن مصدر نیست که است ماضی و استند
مطلوب آن تواند بود بلکه اسمیت جامد و لغتی است غیر منصرف یا نحو شش
یعنی معنوم و اول قبول یعنی غوطه آویختن افسوس اکرش برفت و آل کسور و تخته
خواهی انسان و خواهی اسپ که از آنجنس گویند چانه یعنی استخوان زیرینخ پالا
امست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگت مخفف پاله آهنگ است
یعنی کشیده اسپ کوتل و این رسیانست که آنرا سندی باگ و نیز نامند اشتر
بوزن اشتر اسم جالورست خاردار که سندی سیبی گفته شود بر چنی بوزن در
یعنی حدقه و قران کیفر بکاف مفتوح و فار مفتوح یعنی سترای کردار بد آید
و از آباد افراه و باد افره نیز گویند پاداشل یعنی خای عمل نیک آید با و
و باد و ستر اسم چرمی مدور که رسیانی بدان انداخته گردانند و سندی آن سپری
سند باز یعنی رسن باز و رسیان بار نیز گویند و آنرا سندی نث گویند بیاره
بیای مفتوح و سیدگی را گویند که ساقش افراشته نبود مثل خریده و خیار و کدو
سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا هنگ سبای مفتوح اسم دیگر آن
پای اقرار عبارت از کشش یا ست پیغاره بیای فارسی کسور یعنی
طه نه پیغوله بیای فارسی مفتوح یعنی گوشه از دشت و صحرای و معین گوشه چشم

نیز آید که لوه کجاف مفتوح و رای مکسور و بای محمول اسم هندی که در صحرای باشد
 یعنی رشته و تمل بفتح تاء و قشش نیز همین معنی آید و در ارفانه نامستانی بود
 پست بای مکسور عربی سولق و هندی آن ستودان اردو است بریان
 یا یاب معروف و بمعنی طاقت و مقدور و مستوک بای فارسی مفتوحه
 و رای مفتوح و پر شک بحدوث و او نیز اسم ابابیل است پازاج و آن را پیش
 نشین نیز گویند هندی آن دالی جنائی یا سا و بمعنی خطه و صنع پله بای فارسی
 مفتوحه و لام مفتوح هندی بوسی جا و رسل هندی با جازرت بضم را
 هندی جوارش داخل بخای مضموم هندی ار هر تا بسیار هندی هر که تبصر
 بوزن فقیر و قیسره بوزن تیره بکنه طبل و کوس شندر بای قشش مضموم
 و دال مفتوحه عربی رعد ترخان کسیکه از بادشاه در آمد و شد اجازت بلا قید
 داشته باشد چپش بفتح جیم و بای فارسی مضموم گویند یکساله را گویند چاه
 بمعنی غول رده براد دال مفتوحه بمعنی صفت آید نا الونون مضموم زمزمه است
 از بهر خوابانیدن اطفال و هندی لوری و در بال مکسوره قلعه را گویند دال
 هندی در انشی کلند کجاف و لام مفتوحه هندی پها و ترا تیشه هندی سولا
 متدل هندی بکها و ج زغنگه عربی فواق هندی حکی سندان
 هندی رالی ساما که پوششی است و زنان را که هندی آن انگاست شار
 بمعنی مهارت و ازین مرکب است شارستان و شارسان بخت
 افست تر شک یا و رای فارسی مکسور بمعنی طبیب اراک بمعنی
 خزیره او اش بمعنی منام که عربی آن سمی است است صیغه امر است
 از آسودن و بمعنی تمکین و وقار نیز آید و معنی ماندند و در فازه را نیز گویند که هندی
 آن جانی است اراک بالفت مفتوح مملعه کو چکی و در بیان قلعه باشد انباغ
 بمعنی دوزن که یک شوهر داشته باشند و هندی آن از اسوت و سون
 نامند انورا بمعنی سزگون و در و انیر مستقیم است است گنگه شب

الیوریا بفتح الی سفر روز ثوابی و آواز به معنی توشه به معنی اول دنیا
 یعنی حد و پدر دنیا کان جمع آن لا و اتم الیوریا ماه پرورین اسم حد و ارج
 اسم کشت و آن را سنگ شیت نیز گویند کناک بفتح کا و به معنی است که از انهر
 گویند کناص بکاف معنوم یعنی پیشه و چراگاه شمن بوزن چمن یعنی شب پرست
 ترس تبای معنوم اسم سپر شفا سنگ و شفا منج تحته قولا و شبک که تارهای
 زردسیم بدان در کشند مندی آن خبثی چالیک بیای معروف نام باز چیت
 مندی آن گلی و تده کا چار و کا چال عبارت از بخت و متاع خانه پیشه
 بوزن زینه پیوند چمن خصوصا و هر پیوند عموما کوخ خانه که از لی و علت سازند
 و آن را کازه نیز گویند و گوشت نیر بکاف فارسی معنوم بین معنی سپنج معنی شب
 و نیز معنی نماند که کشت در زمان بر کنا کشت سازند از لی و علت سدر و سیم
 مفتوح سبغه و هم قریاب معنی وحی و کراست مشکفت معنی محبت بکاف
 و ریچال برای کسور دیای معروف یعنی آچار قلا و تراهر و نهرا گویند یاره
 و از دست برهن نیز گویند پیرایه است که زنان بدست افکنند و مندی آن کرا
 سبد مندی آن توکرا یا پیرایه رسم خزانست کلاش عربی عنکبوت و
 اتم دیگر آن کار تر و خانه آن را شیخ گویند بالکانه تا بدان تار و برای منمو
 و و او معروف مندی آن چیری فوه بغای معنوم و و او بهارده چیزی که برآ
 افروزش رنگ گین زیر آن شد و مندی و آنک گویند بکاف فارسی
 مراد و گرسنه است مکاس بمعنی ابرام و طلب چیزی و کیس الی است
 چکرهای مفتوحه جلاهد و آنرا پای بان نیز گویند چالور بمان که مجرم را بدان
 بسته آویزند تا خفه شود و میرد و آنرا پانسی گویند کس بکاف فارسی معنوم
 و سیم کسور دیای معروف مراد و پر و یعنی مرخص بکاف بمعنی بزرگ که در منزل
 گویند ناگرفتن معنی ناگاه که بکاف تازی مفتوح بهیم فارسی مفتوح شمشیر
 آن جیلا که بوز بکاف تازی مفتوحه و و او کسور و اسه محو و ابرایع و اعیان

را و بمعنی مرد کریم و سخی پلارک هم شیخ و هم جوهر تیغ مرد و یک بمعنی مضموم و
 دال مفتوح و رای کسور و یای معروف و مردوری است حذف کاف پارسه
 نیز بمعنی چیزی که از مرده بادماند یعنی میراث اینست و آنست دو کلمه پاریست
 بمعنی جنی و زسی بار نامه بمعنی رونق و شیر یعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
 علی الخصوص نیز مستعمل گردید سری بمعنی سن و بای فارسی بمعنی آخر و فرجام
 بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
 آب بر پیمان بستن آب سپا و ن کوفتن آب من سر و کوفتن
 اشاره بتقدیم کاری تا سودمند آفتاب ز چشم بریدن و چراغ از چشم بستن
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدمه قوی بر دماغ رو میسازد
 جامه گذشتن بمعنی مردن استین افشاندن عبارت از ترک و تخریب
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تخریب و نیز بمعنی کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و اولاد اصح یا حفت و دیدن برابر و دیدن دو کس خط دادن و قرار
 و اعتراف کردن سیاهی کردن بمعنی ظاهرا شدن سیاهی زدن بمعنی
 خود نمائی و خود ستائی سیاه کل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تباها شدن کار دست و دهن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 و دهن و روستا ختن بمعنی شرمند شدن بجهت بروی کار افتادن و درو
 از روی کار افتادن بمعنی ظاهرا شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی بذوق تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مراد و پاک کردن
 بر کردن چراغ بمعنی افروختن چراغ سحر چراغ افکندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشنی بمعنی تهیت بالا خوانی خود را افزون تر از اندازنده بستن
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آگینه در جگر شکستن و شراب پیراهن افشاندن و خار به پیراهن افشاندن
 افکار و افکندن نهادن بمعنی سبقت کردن کل کردن بمعنی ظاهرا شدن

چشم بخیری سپاه کردن یعنی طمع دران چیز و این بدندان برتر
 بخور کردن و آماده گزیدن حسن بدندان گزشتن بخت و نهار خواستن یا شایکی
 کردن یعنی بخت رفتن بخیران رسیدن یعنی توانگر شدن کفن پاره کردن
 یعنی باز مرصن ملک و آماده سخت بخت یافتن پشت چشم نازک کردن
 یعنی آزرده شدن از راه نازک سر زلف سخن گفتن یعنی شاد و بکر حرف زدن
 کردن نهادن و سر نهادن یعنی اطاعت کردن کردن کشیدن
 و پیچیدن سر کشیدن یعنی نافرمانی شکوفه کردن یعنی قی کردن تن کردن
 یعنی خموشیدن تن دادن یعنی رضا شدن گوش و آستین یعنی نگاه داشتن
 یا سی از پیش رفتن یعنی لغزیدن با افتادن شخص اندر کار افتادن یعنی رفتن
 آتش خام و باطل شدن یکب دوست بهم دادن یعنی نسیب آمدن به کجایان
 افتادن یعنی غیبت کردن دست نه زدن یعنی فراموش کردن گردن زدن
 انسان حواه از جوان و این زیر سنگ آمدن و این زیر کوه آمدن
 عبارت از در مانده شدن و عاجز شدن آسمان بابر و پوشیدن کتاب از آگاه
 وجود و بی شکستن محفل عبارت از راگنده شدن مردم آن جمع بر خود بالین
 کنایه از نماز کردن و فجر کردن و آب و آتش بودن اشاره با فراط و حسی
 و رخ در خود فرو رفتن و بخود فرو رفتن یعنی متفکر و تخیل بودن دست
 زیر زنجیر داشتن و دست ستون زنجیر کشیدن اشاره بحالت تخیل
 ستان بر و سخن افتادن عبارت از فراموش آمدن اسباب مراد
 حسیه نهادن یعنی اعتراض کردن بر کلام آب بر دست کتی رفتن
 کنایه از دست آن شخص کردن شب و در میان دادن عبارت از وعده
 کردن نای دهنده یکروزه و نای زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در نوبت
 بیکدیگر نماند گردان نامند حاسه کاغذی پوشیدن عبارت از استیفاء
 و داد زدن شعل بکف گرفتن نیز یعنی آید جامه سرخ بر سر عجب

نیز ازین عالم است لجه گل کردن عبارت از ظاهر شدن راز قطره زدن
 اشارت است بشتاب رفتن کلاغ گریختن عبارت از سحر و استنراق کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سودن عبارت از شاد شدن و شوق
 زدن آستان برخاستن عبارت از ویران شدن خانه آب خستن
 معنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر نزول بلا تمک بر پیش
 افتادن معنی سحر و غوغا کردن مغرور مس کردن عبارت از خاموش شدن
 سبک است کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی است برکت
 شدن نفع با ورا و کاف معنی تمام شدن آید خطابه معنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بیکر کنند خط کشیدن و افک کشیدن مطلق معنی باطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و اثر و آن عبارتست از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند و پس انوشستن مراقبه را گویند و بلند استغفار
 را در خط شدن عبارت از شمر شده شدن و هم کثرت است فتن معنی عالت این باب

فصل پنجم در نقلهای عارضانه و طرائف و دیگر

تالیفات و غیره نقلیات عارضانه و صوفیه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیرالمومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند یا هم خرمایا میخوردند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند بنیان از حضرت امیر و آنرا میپوش وی می نهادند چون خرمایا تمام شد
 پیش حضرت امیر و آنرا جمع شده و پیش آنحضرت علیه السلام و آنرا نبود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب مزاج کفرت امر گفت من کثرت فواد منو
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرمایا بسیار خورده است حضرت امیر
 در جواب گفت من اکل بنواه فواد اکل هر که خرمایا با دانه تناول کرده است او
 بسیار خورنده است نقل است که میدان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الهیه علیها مناظره افتاد متبرعی گفت لب خندان بهتر و متبرعی فرمود چشم
گریان بهتر مرد و سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق گفتا
میفرماید که لب خندان برادوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل یابند چشم
گریان نخل خود هر آینه بر فضل با نظر آوردن اولی است از نخل خود نخل است که روزی
امام مجلس متوکل در آمد و به سلوکی نشست متوکل در دستار امام نگریست و دید که نقابت
قناریش انقیس است از سر قرض گفت ای هادی این دستار را بچه خریدی و فرمود آنکس که برای
من آورده بیا نقد درم خریدی است متوکل گفت اسراف کرده که دستار را بانه درم
بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیزک جمیل هزار دینار دزدی خریده
متوکل گفت همچنانست که شنیده ام گفت من بیا نقد درم نقد دستاری خریده ام
برای انقیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار دزدی کنیزکی گرفته برای جنس ترین اعضا
خود الصافات بدو که مسرف کیست متوکل از گفته خود نادان شده عذر خواست نخل است
روزی خواجہ حسن بصری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد و هر که از کنار
ووردی باشد من دوا می دهم او بکنم شیخ را از گفتن او عجب آمدن بحال پیش وی رفت و گفت
ای من بخورم گفت چه رنج داری گفت رنج گناه دارم طبیب گفت بخت فقیر را در گنج
بایدی همراه کن و بلیله قناعت بلیله تواضع در آینه در باون معرفت نه بدست توفیق تو
بکوب در دیگ اشتیاق فکر بند از وانش غصب زری آن کن بدست همت و بخت
اخلاص نه بدندان توکل بنجای تاشقایابی نخل است از خواجہ حسن بصری رضی الله
عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم آنکی عقب ماندم چون نگاه
کردم دیدم که زنی شیخ بر دست محراب گفت مناده می آید سلام کردم جواب سلام داد
طبرق فادخلوها خالدین دانستم که جواب سلام من از ذبیحة قرآن داد گفت ای نیک زن
از کجای آئی گفت یخرج من بین الصلابة والشرابة دانستم که میگوید از لثیت بدروز
شکم مادر گفته خانه کجا داری گفت سبحان الذی امری بعبدہ لیس من السجدة امری
که میگوید خانه در بیت المقدس دارم گفته ای نیک زن کجا میروی گفت دهنه

مردم سرانجام که این نیک زن را خدمت با عالم مردی رسید و از آن مردی
روایت داد و در آن کلام دیگر که بود و گفت خود در غوی در ویشی میگوئی پس گفتم ای
نیک زن چه نام داری گفت راضیه عرضید و دانستم که میگوید راضیه نام دارم گفت ای
نیک زن خبری بخبری گفت را حله نام است الا ما کلون الطعام من دانستم که میگوید
پس ششیت که طعام خود داشته دانستم با و دادم و گفتم ای نیک زن آب بخوری
گفت و این من الماء کل شیءی دانستم که میگوید همه چیز را دهنده از آب است پس آب
خورد و گفتم ای نیک زن بر شتر سوار شوئی گفت چنان هم دانستم و گفت که میگوید اگر
نیکی کنی نیکی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را تا با نیکم گفت کل المؤمنین
میعنون من الصبار هم دانستم که میگوید پوشید چشماى خود را از ناخرمان چون بر شتر سوار
شد گفت سبحان الذى سخر لنا هذا ما كنا له مقرین دانستم که میگوید یاکی و بزرگی مران چنان
با که چنین جانور را سخر آدمی کرده است چون منزل نزدیک رسید گفتم ای نیک زن
درین قافله کسی از آن تو هست گفت ابراهیم الذى وقایحی اخذ الكتاب و كلم الله
موسی الخیا پس دانستم که میگوید سپردم بی ابراهیم و موسی چون قافله فرو
گفتم ای نیک زن خیمه توجه نشان دارد گفت و علامات و بالنجم هم میدون پس دانستم
که میگوید نشان وفاق من پیشید است نیک زن در خیمه خود رفت و از او آمده گفت
من جای بگسسته فله مضرا مثلها پس دانستم که میگوید که به یک نیکى خدا تعالى مراده
نیکى بدو نیک زن درون خیمه درآمد هر سلسله او آمد و در پای مادر افتاد و ندروى
فرزندان و پدر و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذى اذهب عنا الحزن دانستم
که در ملاقات فرزندان شکر میگفت مر خدا را و فرزندان را بر سر ندیم که مادر شما دنیاوی
سخن میگوید گفتند آری گفت خند گاه باشد گفتند و سب شما وصال باشد گفتم خرا و بناوی سخن میگوید گفتند
گفتاخی کردن بخواهم که بریم شما خود برسد گفتم ای نیک زن چرا سخن دنیاوی نمیکوی گفت لیسال الصبارین
عن صدقهم دانستم که میگوید از مرد صدیقان پرسند که شاهد دنیا چه کلام گفته اید من گفتم خداوند از هر کلام

کرد و اسم خود را در پشت بر خواجه می نمود و می گفت من هست و در آن شب
 گفت لا اله الا الله و محمد رسول الله این را تنها خواندند و گریه کردند و می شنیدند
 گفت فلیضک قلبک و لیکن کس در خود نمی شنید و این کلماتی است از جنین آن پسر که در آن شب
 گوشت می خورد که می گفت یوم یسعی الی الرحمن و در آن وقت الحزن الی منم
 و در آن شب که می گوید آن روز که بنوازد متقیان را و کشاده کنند که کاران را صوبی
 و فرج یعنی بند و نصیحت من همین است که متقی باش پس و در آن شدم و نصیحت یک
 زن در دل گرفته و توفیقی الاله علیه تو کلمت و الهیه نسیب نقل هست که لقمان
 حکیم را کسی به بندگی گرفت روزی خواهر برسم امتحان گفت که گوشتی بکش و بهتر
 اعضای او بمن آر لقمان گوشت کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواهر فرمود که باز
 گوشت را بکش و در ترین اعضای او بیاز لقمان باز دل و زبان آورد خواهر گفت این
 بهترین است و طلبیدم دل و زبان آوردی باین اعضای طلبیدم باز دل و زبان دی چگونه صورت گفت خواهر
 هیچ بهتر از دل و زبان نیست اما اگر هست دل و شیرین زبان باشد و نیز هیچ خیرتر
 از دل و زبان نیست هر وقت که قلب دل و تلخ زبان باشد خواهر بر عقل و من لقمان
 آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مری بودی بندگی ما را چه طور قبول
 کردی جواب داد که در نصیب بود خواهر از بندگی خود آزاد کرد و نقل هست که
 لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه بناخته چون کلمات
 انقبض از و چشم رسید رسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه بناختی گفت کسی
 که همچو توئی دنبال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل هست از عبدالله انصاری
 که وزه دشمن حریفه نان نماز بسیار کزاردن کار میوه زنان است هیچ مردن بیاید و دل بدارد
 کار جو از دادن است نقل هست که روزی ابراهیم او هم در بیابانی بر سر چاهی
 رسید عجب آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و رسن بود
 تا قدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آهوان از بادیه پیدایش و نظر به چاه کرد
 فی الفور آب بخوشید و رلب چاه آمد آنکه آهوان سیراب گشتند چون او هم خواست

که من نیز بنویسم آب فرو شست ابراهیم او هم گفت با خداوند این نده آب
خوایم بالا نیاوردی و برای حیوانات بالا آوردی ای ابراهیم او هم حیوانات
را نظر بداد پس بنمود نظر بر قریب مابود و تو نظر بر دوردیسان داشتی از آنکه سبب
تشنه ماندی سحان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی بر سر
کنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم بکناره آب طهارت کرده نماز خوانده میمانگا
نظم بر ابراهیم کوشک افتاد دیدم کنیزی صاحب جمال بران کوشک استاده گفتیم
ای کنیزک تو کرای گفت ای خود ازین چون از ورته دیدم نیکو استم که دیوانه پیر
نزدیک آمدی و ایستادم که عالمی و پیر نزدیکیست تنه ایتم شد که عازنی و ارکان علوم
کردم که ازین هر سبب نه لغتم چگونه آمد گفت آری بویایه بودی که عادت نمیکردت و اگر
عالم بودی با محرم نگه نمیکردی و اگر عادت ابدی خست بدون حق نیامدی این
گفتمت و ناپدید شد معانم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار استند شده از اسخاال قشعی
در جانت گرفت نقل است کسی میسازد سیفر با بر رتبه نشانی که عیار از کتاب
خواندم و ازین چار هزار چار حق اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عیار است
باری تعالی کنی خوب و گرنه روزی او محذور دوم آنکه و نفس من اگر قصد کند
واری محلی پیدا کن که خدا به عیب و زرنه آن گناه مکن و سوم آنکه ای نفس من اگر به
خدا تعالی راضی باشی خوب و گرنه خدای دیگر بکیر ترا بشتد و چهارم آنکه ای
نفس من از منع کرده خدا تعالی بگذر و گرنه از ملک او بیرون شو نقل است که
شیخ بشکی رحمه الله در بازار بغداد دست سه بودند از بی درند صاحب جمالی
سر برهنه مالای با هم استاده شیخ گفت ای دختر تو سر نویسی دختر گفت ای شیخ
تو چرا چشم من پوشی شیخ گفت ما عاشقانیم عاشقان چشم نمی پوشند دختر
ماستایمستان سر من پوشند شیخ نوز و زولی پوشش افتاد نقل است که
روزی احمد خرقانی کلاه نازی کوشش در زیر درختی نشسته بود از حضرت محمد بن
نزار سید که ای احمد کلاه خود را سیف و سستی گفت با یا الهیتمش چه پییدی که هر چه از

دین و دنیا است قبول ندارم و تو خود از آن مایه اند گشت تا خانه میگوئی و منی گز
اگر یفرمایم چکس از بند مایه من توجوع نیار دگفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
تو بخلق رسا نمیده دست از طاعت تو باز دارم نقل است در فضیلت الامین آورد
کشیم محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کنیت وی ابو محمد است علوی خودی
نیره عبداللہ صوفی است از جانب مادر و مادر وی اتم خیر است اسرار فاطمه
نسبت الی عبداللہ الصوفی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شد
مرگزاو در رمضان شیر خورد است آخر معلوم شد که آنروز رمضان بوده است وی
گفت که خورد بودم روز عرفه بصبحه بیرون رفتم و دنبال گاوی گزفتم آن گاوی
باز پس کرد و گفتم یا عبدالقادر مالکذا خلقت و لا اله الا انت بترسیدم و باز گشتم
و بر بام خانه خود بر آمدم حاجیان را دیدم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
رفته و گفتم مراد کار خدا یت الی کن و اجازت دیتا به عباد روم و غلبه مشغول
شوم ایصالی آن از یارت نیم گریست و رخاست و شتا دینار بیرون آورد
که بیانش پیرانه بود و چیل و نیار برای برادر من گفتم و چیل و نیار به زیر بغل من
در جامه و وحشت و مرا اذن سه گز و را عهد داد بر صدق در جمیع احوال تا برسانم
تا بیرون آمد و گفتم ای سرزند برو که برای خدا یتجالی تا بریدم و تا قیاس روی ترا
نخواهم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از همدان بگذشتم شش صد سوار بیرون
آمدند و قافله را بگرفتند و چکس مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
ای فقیر با خود چه داری گفتم مهر دنیا گفتم کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من مرا گذشت و رفت دیگری بر من رسید همان پرسید و همان شنید
او نیز مرا بگذاشت و رفت بعد از آن هر پیش مهتر خرد رفتند و مرا بردند و آنچه از
من شنیده بودند با وی گفتند و بالای که اموال قافله را قسمت میکردند و من را
بر من گفت با خود چه داری گفتم مهر دنیا گفتم کجاست گفتم در جامه من دوخته است و زیر
بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدین

داشت که اعتراف کردی گفتیم که مادر من مرا عهد داده است بر جدی و راستی
و من در عهد وی حیانت نمیکند پس مستر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
که من در عهد وی سرپرده کار حیانت میکنم و بدو نیز گریست و پس اصحاب گفتند تو در قطع هر
مستر ما بودی اکنون در توبه نیز مستر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قائله
گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
تحصیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگان
که در آن زمان متبحر بودند و با فک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
زمان خود متمیز شد و پراکرامات ظاهری و احوال و مقامات عالی بوده است وی
گفته که پانزده سال در یک سیرج بیستم و با خدا متعالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورند
و لقمه در دهان من نه نشند و نیا شامم تا مرا نیا شاند یکبار چیل و نیم نخوردم بعد از چیل
روزی شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و بخت نزدیک بود که نفس من بر بالائی
طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا متعالی بسته ام برگردم شنیدم
که از باطن من کسی فریاد میکند و با و از بلند میگردد اسجوج اسجوج شیخ ابو حیدر مخدومی قدس
سره برین گذشت آن آواز شنید گفت عبد القادر این آواز چیست گفت من تعلق و
اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهد خداوند خود گفت بنما نه ما
بیا گفت من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
و گفت برخیز پیش ابوسعید رفتم و دیدم ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است و انتظار
من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راضی بایست ای
گفت و مرا بنما بعد آورد و طعامی که میآورد بود لقمه در دهان من می نهاد تا شدم
بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
و صاحبان بنشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بدان ولی منرا بنشیند که باقی عقل باشد
آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جای بی منرا بنشیند آنهم که کند و هر که عقل ندارد و جای
بی منرا بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاه ولی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خواستند و مادرش نیز عقیده است که در نزد او بی
عمل و سبب منبر باشد آن چنان که در نزد نژاد و باشد بهتر است
نقلیات ظریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و غرض ملازمت بادشاه کرد
بار نمی یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که لیسر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مستحق
رحمت و اد چون دوچار شد فرمود اگر تو لیسر خدای این خواص من شیم
تنگی دارد فراخ کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا میشوم پدرم
مهمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایش بعد من گذشته اگر در
پایین تنگ باشد من فراخ کرده بدم نقل است که روزی شاه پرسید
که ملا از منی رفتی میشود و باز از منی نمی میشود چه طور است گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام که میشود و باز از که طعام نمیشود نقل است روزی ملا در
همراه سوادرخان رویه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و نواب از راه مطاع
فرمود که اسب توجه میگوید گفت نواب سلامت چیزی در زبان است تو میگوئی
من نمی نقل است که زنی تیز در راه میرفت زنی شاعر نشسته گفت
ای زن تیز مرو که مظهر هست کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود برای تو کما

لطائف محمدیه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورده گفت زنی جو اتم و شوهر کمال من نظر
نمیکند و شب همیشه پشت بجانب من خواب میکنند و گفت امیر القاضی
زخم دروغ میگوید من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند غنیمت و هیچ حال ازین عدد کم نم
قاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که در مادر من
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من و او باز دیگر بخود گرفتار

داشت از آنکه او را کردی غم که ما در من مرا عهد داده است بر صدق و راستی
 و من در عهد وی حیانت نیکم پس بهتر ایشان بگریست و گفت چندین سالست
 که من در عهد وی پروردگار حیانت میکنم و بدو سزاوارست اصحاب گفتند تو در قطع هر
 متر ما بودی اکنون در توبه نیز بهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائیان از دست من ایشان بودند و می در بغداد رفت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرآت قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش از آنکه
 که در آن زمان متعین بودند و با نیک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
 زمان خود متمیز شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است و می
 گفته که پانزده سال در یک سیج بنشینم و با خدا بیغالی عهد کرده بودم که نخورم تا بخورند
 و لقمه در دهن من نه نهند و نیشامم تا مرا نیشاند یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و نهاد و بخت نزدیک بود که نفس من بر بالائی
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتم والله از عهدی که با خدا بیغالی سبتم هم برنگردم شنیدم
 که از باطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگردد اجموع اجموع شیخ انو حیدر مخرومی قدس
 سره برین گذشت آن آواز شنید گفت عبدالقادر این آواز چیست گفتم این تعلق و
 اضطراب نفس است اما روح برقرار خودست در مشاهده خداوند خود گفت بنجانده ما
 بیا گفتم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
 و گفت بر خیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید بر در خانه خود است بناده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبدالقادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راضی بایست این
 نگفت و مرا بنجانده آورد و طعامی که میآورد بود لقمه در دهان من می نهاد تا مشام
 بعد از آن مرا خرقه پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم که آدمی زاده را باید که مشرب
 و صباخان بنشیند تربیت نیک پذیرد که پیش بان ولی منرا بنشیند که باقی عقل باشد
 آنهم که کند و هر که عقل ندارد و بای بی منرا بنشیند آنهم که کند و هر که عقل ندارد و بای
 بی منرا بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گا ولی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که فتنه زنند و بی
عسل و سبزه مهر باشد آن چنان فتنه زنند نژادها باشد مهرست

نقلیات طریفانه

نقل است چون ملا و پیایزه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
بارنمی یافت از صاحب گفت برو شاه خود بگو که لیسر خدا بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
رضیت داد چون دوچار شد فرمود اگر تو لیسر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد فراح کن گفت ملا گردانت شوم روزی که از پدر خود جدا میشوم پدرم
سمات عالم بالا تعلق بخود گرفته و کار سازی عالم پایین بعد من گذشته اگر در
پایین تنگ باشد من فراح کرده به هم نقل هست که روزی شاه پرسید
که ملا از منی رفتی میشود و بازار از منی نمی شود طوریست گفت ملا گردانت
شوم چنانچه از طعام که میشود و بازار که طعام نمیشود نقل هست روزی ملا در
همراه سوارخان رویه سوار سیرت اسپ ملا گوز کرد و نواب از راه سلاطین
فرمود که با اسپ توجه میگویی گفت نواب سلامت چیزی در زبان نشتو میگویی
من نمی نقل هست که زنی تیز در راه سیرت زندی شایع نشسته بود گفت
ای زن تیز مرو که مظهر هست کند خواهد شد گفت هر چند کند هم شود برای تو کار

لطائف محمدیه

لطیفه زنی جمیله شوهر را نزد قاضی آورد و گفت زنی جو اتم و شوهر کمال من نظر
نمی کند و شب همیشه پشت بجان من خواب میکند و گفت امیا القاضی
زخم دروغ میگویی من هر شب سه مرتبه خدمت میرسانم و زیادت برین قوت
ندارم او گفت من کمتر از پنج نوبت خرسند نیستم و هیچ حال ازین عدد کم نم
تقاضی گفت عجیب حال است که هیچ دعوی پیش من نیفتاد که مراد در سران
چیزی باید فرود اکنون برای قطع خصومت شما من دوبار دیگر بخود رفتم

تمام شود و تالی از شمار خیزد و گفت رسی قاضی شریف و مهربان
 و قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی حافق را نزد پادشاه آوردند
 که پیش درو میکند گفت پای پادشاه احباب نیست خواجہ سرائی حاضر بود
 اعتراض کرد و گفت ای طبیب چشم پادشاه درو میکند تو با خانمی مندی گفت
 پادشاه چشم منبت است طبیب گفت خصیہ ترا برنماید آن چه مناسبت است
 را بیرون کردند و می رنجدان تو زیست پادشاه از معارضه او بختید و از طبیب
 جواب پرسید و او را سپید خلعت داد و لطیفه ابو العباس با صغیران و آیه
 و اطفال محلات خنک سنگ حیکر دزدنگی بر سرش آمد و سرش شکست و عمارت
 خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بخت تا بعد
 نماز خفتن یافت لغایت گرسنه بود اتفاقاً قادر خانه دوست او می خوردی نبود و در
 بازار رسیده بود و در شد علی الصباح بر مذهب دزد رفت او رسیده باین شهر
 کدام روز آمدی گفت فی یوم خمس ستر گشت در کدام ساعت گفت فی ساعت
 العصر گفت کجا نزول کرده بودی گفت بود غیر ذی فرع مذهب بود او را بصل
 وافر مهنون سباحت

اقوال ملا و پیر

اسمهای خانه بیا رسول غیر خواجه دشمنان الفریشته حیا منعی امام
 کلک پیشرو المقتدی کون پرست امام الیا و شاه کمال زبان ایشان
 صاحب سکه باد شکم ما در ممبر القاضی بیخ در کل البوزیر شاه تیر آه بیجا گیر
 الواقعه نویس گریه بکشتن سوراخ موش الفوطه دار بر سبب غیر جوان مرد
 الکیو تو ال نمونه ملک الموت لمجتنب آلت قاضی اچوکی نویس کلان
 زبان القدیمی یا بوی لنگ پس طوبی الما بانه دار عمر کوتاه احیای
 ایمان در شش الحاور نگسن بی الشاعر کان کذب الطیب یک
 اصل البیارتخته رشتن طبعان الگوشتی ششین مفت خور انخواص منب

شماره اشارت که التماس اولدت مردم از و شباهت کس کند
 البتت بلند زنی که شوهرش آنست در اندامه المیوه فروتن شغال
 سبب دندان الکند غایب شهر المینار آلت شهر الصالحه المهر کسین
 زمان الزیارت نگاه نهادگاه مستق الامرو و نهایی شهور القامه المهر
 گیر مردان الریش دست آویز متفکران الشوهر زن بدکار ریش
 پای گادست الکوسه وکیل وطنی اسحاق قطره الی خدا الملائکین حوره
 المهرشت تخت که داد و بگوش باشد الملائکوزیدین هم نشین

رقعه مرزا ابوالفتح

ای عزیز پیرایه باریک و باریک که فردا روز حساب نشند و طعمها کافوا
 کسبون برحق است میخوانی پس چرا دل برین در چپکا و پوا و کجی و دوا میگذا
 و لیل و نهار در بند منضوب شطرنج و سوله ساریمانی و در بازی املی و جملی چله
 جفا بیود خود میدانی باید که در ما بختدار تو تو الی الله فوسیه لغیو حاد کی زن
 تا کسافت عصیان بر طرف شود و آینده تازندگان در گور کف و هند و دنیا و کسفر
 اشرقی و رویا بچی شد غمانی گهول کفالت کهنه کجای طهار کردم آینده تو دا

خاتمه از مؤلف باسمه سبحانه

بگانه دادار جهان آخرین رسپاس لذارم که می نوع انسان را خلعت
 فاعزه اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انیا علیم اسلام
 را که امین و ولایت خاص و جملها الانسان و تر داده او نید برای هدایت
 و ارشاد عامه نریا نبوت و نموده قلوب خلق الله را از ظلمت کفر پاک کرده بود
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفی احمد مقتی علیه و علی اله
 و اصحابه لرحمت و اللثا را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیده و اسطه آفرینش
 کائنات است و است مرحومها بخت کرامت احتیاب یا بنابران نرا
 تسهیل احکام شرعی و موعود الفامات و انشفاق علیه فرموده محسودا هم فاضیه گشتا

و این نامشنامی کوی تجریدی را با انواع مراحم خداوندانه مثل انسانک بسک
 حلقه بگوشتان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و منتهای عیش
 و اعطای قوت مدرکه معنایین مالیه نظم و صاع و زیر پائی ترازو را و ادب طبع
 و رباب فغم و ذکاوت و تالیف سفینه دلکش و نظارت افرا که عالی از دستگی و شکستگی
 مظلوم و بدو و نواخته گزیده بهامانی فراهم داد و جاز و خواصان بحر ناپیدا کنایه معانی و
 گام فرسایان طریق و شوار گزاردن خدای آنست که هنگام تقصیر این گلشن چهار
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم انصاف بر تپاش و دلسوزی و جانگهای
 این خام کار نظر فرموده بختسین و دعای خیر یاد فرما باشند که همه با سفر آخرت
 و پیش سست علامتی بخیر بایه یادگاری بیش فی قبول سعیدی شیرازی علیه الرحمته
 ۵۰ همانند سالها این نظم ترتیب ۴ زمانه در ده ناک افتد بجا فی
 غرض نقشی سست گزنا یاد ماند ۴ که هستی را سنی بنیم بقائے
 مگر صد جد سست روزی بر حمت ۴ کند در کار این سکین دعائی
 و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین فقط ۴ ۴



	کتابخانه
۱	فن مکتب
	مکتب مکتب



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد یا ساز و برگ و سبک یا نہ بی نیاز کو لایق ہی کہ جسلی تو اوس و افضال بے منتہا کی
آدم خاکی نثار او کو کہ خمیر طینت او سکا کیفیت ترین کراۃ عالم ہی رتبہ او لوہیت
اور اثرفیت عطا ہوا اور سینہ بے کینہ او سکا نحر اسرار خاص بانی مقرب
پنا پنا یہ کہ یہ انا عرضنا الا مانہ علی السموات والارض والجمہال فابین کن علیہا
والشفقن منہما و حکما الانسان انہ کان نکلوا کما جولا صدق اس مقال کی ہی
اور شعر خواجہ حافظ شیرازی علیہ الرحمہ کی بھی اسی کلام کی ہوئی وہی ہذا
آسمان بار امانت نتوانست کشیدہ قرعہ فال بنام من دیوانہ زو غدا اور درو
وسلام نامہ و دوس جناب با کمال اور اوسکی آل و اصحاب پر نثار کرتا ہے
کہ جسکو مرتبہ خلافت عظمیٰ و رسالت کبریٰ عنایت ہوا اور خاتم رسل و راسخ
قرار دیا گیا اور قرب و اختصاص نے باین درجہ ترقی پائی کہ بہ شریف و فی
فتدی فکان قاب قوسین او ادنی کی شرف ہوا کہ کسی فرد موجودات کو
مکن نہیں ملو اعلیہ وآلہ و صحبہ اجمعین اما بعد غرلت گزین زاویہ غمول و
کوئی گمنامی اضعف عباد رب المشرقیین محمد حسین خدمت احباب با صفا
التاس کتابی کہ ہر گاہ تالیف مقالین اولین اعنی عربیہ اور فارسی کی با حسن
وجہ پنجم کو پہنچی حسب وعدہ کہ بہت میان جان پہچست باندہ کہ سرگرم تہنبا
و تسویہ مقالہ ثالثہ زبان اردو کی کہ ملو بہ نگاہی آبدار و شمعون بہ نشر ہای نشری
نثار ہی ہوا اور یہ مقالہ بھی موافق ترتیب با تقدم کی مشتمل ہی دو باب پر اول جو
نظم اور دوسیر میں بشرطورتا ریخ و جغرافیہ کی شرح ہوا تاکہ یہ بھی مثل مقالین

سابقین کی مکمل موجودی خدا یا مقبول طبائع خواص و علوم ہوا و میرا خاستہ
 بطفیل جناب سید ابراہیم صلی اللہ علیہ وسلم کی تحیر کرار میں تم آئیں
 مقالہ شمس را ذکر میں نظم و نثر زبان اردو کی مشتمل ہے دو باب
 باب پہلا ذکر میں نظم کی اور اس باب میں پانچ فصلیں ہیں
 فصل اول میں قصائد اور محسوسات و جمیع بند اور غزلیات بطور حمد و
 و منقبت کی مندرج ہوئی قصیدہ را منقبت کی سیدی سحر میں

گلگوہر کا اسم رخ قال و فیصل کا
 روشنی عزیز ترین ہی خال نیل کا
 مفتون نہو کوئی کسی چشم کجیل کا
 گردن پہ او کی خون نہو تیری قتل کا
 کس وجہ میں نہ محو ہوں ہر کجیل کا
 مفہوم متحد ہی عذیم و عدیل کا
 بہر وہ ہی عمیق و عریض و طویل کا
 حامی عزیز سی ہی فروز و ذلیل کا
 کب ہو صریح شکر اسباب فیل کا
 تخم شریسی جیسی گلستان خلیل کا
 سائے میں او کی ہوش اوڑا جیل کا
 چشمہ ہشتیوں پہ کھلا سبیل کا
 سیل کرم کو حکم ہی آب سبیل کا
 کیوں ہی کریم پر بھی شبہ خیل کا
 کہ تو علاج اپنی مزاج علیل کا
 نوافق میں جلوہ ہی صبح زیل کا
 آگے قدم نہ رکھ کہ نشان گم سبیل کا

سن سخن ہو صفت جمال اوس جیل کا
 اوس خور کی دائرہ میں عیان نقطہ کجیل کا
 سرمہ بنا ٹی گرنہ تیرا عشہ طور کہ
 گر بچو نہیں تو نہو مر جان کا نسکی بار
 تصویر ایک ائمہ انواع مختلف
 کلی واجب الوجود و تو بفرم مسکن الوجود
 نقطہ کی انبساط سی ہو خط و سطح جیل کا
 بہت آسمان میں نجسی حصاری پناہ
 تیرا اشارہ گر نہو طیر ضعیف کو
 جنت او گامی نارس سی تیری بہار
 طائر کو جانیں تیری قصر بلال پر
 دریای فیض سی تیرے ہی قطرہ ہوا و فر
 مرضی سی اپنی کوئی ہویاں لک بک
 کم بہتی سی جبر تراقتیار تو
 صحرا میں قدر رنگ کو شکر کو بیان نہیں
 بے گاہ کسے دانہ ہو کاروان عقل
 سیاح اس طریق کارہ ساق عرش

اوسکی حریم قدس میں نہجی تہمتی
جاسہ بھی جا کی قلزم عرفانین تر نہو
سیمرغ قاف میں بھی کسی کا نہیں
عارف کا وہم و فہم ہٹکتا پھری وی
بیشروہ ہزار عالم قدرت کا تا جبار
درالقضا میں تیری حکومت کی کثر
جوئی پڑینگی نامہ اعمال روز حشر
حیرت و طمع کیون نہ شہد ہوتی

پایان ہی بام در کب طرف کے فصیل کا
موسیٰ کی قوم کو ہی گذر و دخیل کا
موٹا ہوا ہی پی کی بہت دودھیل کا
ساحل پری ہی حضرت رب جلیل کا
کم مایہ شتری ہی متاع قلیل کا
منسوخ ہو رہا ج سند اور دلیل کا
جب عفو عام کام کر لگا و کیل کا
تکیہ ہی اس فقیر کو کیسی کیفیل کا

قصیدہ است علی مخلص شہیدی نخستین

طلوع روشنی جیسی نشان ہو سکے
دستان ازل میں وہ معلم عقل کل کا
چمن پیرای کن فراشاں و سکی بزمین
عجم میں زلزلہ نوشیر و انکی قصہ میں آیا
شرف حاصل ہوا اوس و ابراہیم کو اوس کا
شب و روز اوسکی صاحبزادہ کا گنوار
وہ اس عالم میں رونق بخش تلو روئی کی
وہ ہڑہ کر بام قصر عرش پر دم میں اتر گیا
کشور عقدہ باطن میں فی مقام حق اوس کو
گرافعی نیکی جائگلی او دہر ابلیس اندھا ہو
گذر و حدت سی کثرت میں نہ تو ذات بلو
تیری پاؤں سی ہتھ فلک تنزل کیوں
او دہر اللہ سی و انمل و ہر مخلوق کی شامل
مدینہ کی زمین کی گرنہ لایق ہو میرا لاشہ

ظہور حق کی محبت ہی جہان میں نور احمد کا
نہ تہا نام و نشان جن روزوں میں رخ زہر کا
بہار آفرینش ایک لوت ٹا اوسکی سند کا
عرب میں شور و مہاجد م اوسکی امداد کا
نہ تنہا فخر عالم فخر تھا اپنی اسب و حد کا
عجب بے یاد تھاروح الایمن بھی جو
گیا جنت میں طوئی نیکی سایہ اوس سہی
بیان اوس قلزم مخفی کا کیا ہو جذرا و بد کا
کہا لکرتا ہی بی کنجی ہمیشہ فضل ابج کا
ملا ہی قصر انفس رو عکوا و سکی زمرہ کا
نہ بنا صفر اگر الفہ احد پریم احمد کا
تیری سجدہ سی شتم آسمان فرق فرقد کا
خواص دس بزرگ کیسری میں نہا فخر کا
تنہا ہی خوش ہو و بانگی داسم ادور کا

<p>تمنا ہی دختو تیری روغہ کے جا بیٹی کبھی نذر دیکھا اگر آستانہ پر ملوں آنکھیں نہ ہی تمسا نہو دیکھا میرا ہیکل یہی ایمان خدا بن مانگی کیا کیا نصیب دیتا ہی بندو کو خدا موند چوم لیتا ہی شہید کی مسکینہ</p>	<p>قفس جہنم ٹوٹی ملائروں مقید کا کبھی میں دوزخ میں آکر کروں نظارہ نہ مالوں مسئلہ ہرگز کسی زندیق و میر کا تیرا دست دعا صاف سن ہی جب گل کی زباں تیری جسد میں نام آتا ہی محمد کا</p>
<p>تجسس ہر دور ہر شخص کی غزل پر سہو را تو دہنی جسکی نہیں بے بی انہا تجھی کہیں وقت شفاعت طلبی</p>	<p>تجسس ہر دور ہر شخص کی غزل پر دیکھ کر شان تیری عرش کی ہی شان دہی مرحبا سید ملی مدنی ا - بی</p>
<p>ہی تیری جلوہ کسی سجود ملاک ادا دیکھ کر حسن کی شیدا تیری دونو عالم</p>	<p>ہی تیری نور سی پر نور حدوت اور ادا من بیدل بجال تو عجب جیلر غم</p>
<p>تجھ کو گر خالق کو نہیں نہ پیدا کرتا گرچہ اولاد پیدا آدم کی ہوا تو پیدا</p>	<p>پہر تو پیدا راض و سما ہوتی نہ اصلا پیدا نسبتی نیست بذات تو نبی آدم را</p>
<p>ابرا حسان و کرم سی تیری سیرابا ای تروتازگی افزای ریاض اسلام</p>	<p>مگر خلق سی ہی تیری جہان شیرین کام نخلستان مدینہ ز تو سر سبز مدام</p>
<p>موسی و عیسی و داؤد جہان منی مہو اونکی ہر خاص باکین کہ نہو فہم سی دو</p>	<p>وہین نازل ہوئی توریت اور انجیل و زبور ذات پاک تو دین ملک عرب کردہ ظہور</p>
<p>جہا گیا موند تک کر کی بیستہ طاعت کچھ گلشن چرخ کا جب تہ لکشت</p>	<p>دیکھی سب باغ و بہشت ایک سی لیکر تا شب معراج عروج تو ز افلاک گزشت</p>

بمقامیکہ رسیدی سرسید بیچ بنی	
وہ فرشتہ کہ جوی حامل عرش عظم نوادب سی مہ کی کہا کی تیری وکلی قسم	انہی در پرتیری آنکھوں کو اگر کر کی قدم نسبت خود بگت کر دم و بس نسیم
ز انکہ نسبت بسک گویتو شد بی ادبی	
سوز عیان سی بگر سوختہ جب فحلوفا کنیں سر چشمہ احسان اشہا تیری	آئی صحرای قیامت میں طلبگار نجات ماہر تشنہ لب انہم و توئی آب حیات
رسم فرما کہ زحدت یگنہ زد شدہ بی	
ہی ظہری دن بیمار کا بھی حال وہی کہ گیا آگی کشا میں تیری جیسے قدسی	اور اوسی طرح سی بچارہ طلبی سیدی اندھ چہی و طعیب قلبی
آدہ سویتو قدسی پی در مان طلبی	
ترجیع بند مولوی غلام تو دہائی اور اجاڑیہ کی مہین	شہید بخت سیرہ مہین آنکھ غضبنا مہری وہ چوچ وہ علامہ کی سجا و ط وہ چین رون اور وہ مکرمی کی تجلی وہ بیاض گرون اور وہ چلین قبر و سی بیتاب با پیر مہین
مرحبا سید ملی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چہ عجیب شہی	
آمد آمد کی جو افلاک پی پیہم تھی دہوم اور پھر نقش قدم پرتما فرشتہ نگاہوم پاکور کتا متا جان ناز سی وہ بزم علوم کوئی کرتا تھا اداعت و شادی کی رسوم	عرش بہ مرتبہ بس شوقی جاتا تھا ہوا کوئی رکتا مہنا چین اندر کوئی لیتا تھا ہوا اوس جگہ آنکھ بچھائی تھی تہت سی ہوا اور کسی لغت سی ہوتا تھا مہ مضمون ہوا
مرحبا سید ملی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چہ عجیب شہی	

پونجا جبریل معنی میر چرخ دی با کرمین قال والد بقدر جاء بوجه احسن کوه شو فیکه بدل داشتہ امی شاہ درمن گاہ آنکو نسی نکات شمار داکہ دامن	بول جبریل معنی جد حسین حسن او شہ کی پھر کہو لہ یا قفل در چرخ کمن دل من داند دمن داند و داند دمن گاہ کتاتنا میرہ قد موہہ جہا کر گرون
---	--

مرجبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدایت چہ عجبت نشی	
--	--

جب چلا چاند بندہ کاسو ہی رب جلیل شیر فرو دوس کی کہی کہین آدم فی فرش خلعت کاجاتی تہی کسی با چیل روح پر فرح لگی کرنی براہ تجیل	بجہ کی مہر در شاہکی خلک پر قذیل کہ اسی راہ سی گذر لگا وہ فرزند جمیل کہین یوسف تہی کثری و کہین اسماعیل جب ہوا الغمہ سورین یون اشہ
---	---

مرجبا سید علی مدنی العزلی دل و جان با فدایت چہ عجبت نشی	
--	--

خودین کہتین نہین ام پیری کو جا یا کرتی رخ گلگونسی عرق پو پچہ کی لایا کرتی پیشواہی کو بہت دہوم سی ہایا کرتی آپکو تخت زمرود پہ بیٹا یا کرتی	آپ ہر روز اسی طور سی آبا کرتی اپنی کپڑو نکو پیننی مین بسا کرتی ادبہ قدم آنکو نسی لگایا کرتی سامنی ہم میرہ کثری ہو کی سنا یا کرتی
--	---

مرجبا سید علی مدنی العزلی دل و جان فدایت چہ عجبت نشی	
---	--

پیش کش کش کیا کروں سالار زمین کی زمین کوئی دعوت کہنہین بنتی ہی بسی تر گاہان انی لگی کانیو چین اوار نقیب	بولار خواہن کہ بہلا میری کمان بین بینہ صدقہ ہی آپکا جو خلد بین ہی چیر عجیب مگر امت کی مکانو کی دکا و ن تر قیب عرض کرنی لگا یون جا کی سوار پکی قر
---	---

مرجبا سید علی مدنی العزلی	
---------------------------	--

<p>دل و جان باد خدایت پر عجب خوش بختی</p>	
<p>لعل کی پہول سبھی پہول تہا تو موئی جس میں با قوت کین اور کین سہرا کہ یقین سبکو تہا ہی نور کے سہرا وہ دم دلو کہ شوق سی تہا نیر سہرا</p>	<p>نور کا ہر شہر خلدنی جاہد پہن شاخ مر جانین ز مرد کا لہ تہا پتا عرض اور طول میں ہر تہا تہا موزون اور ہر اک شلخ پہ اک شلخ خوش ان تہا</p>
<p>مرحباً سید علی مدنی العزلی دل و جان باد خدایت پر عجب خوش بختی</p>	
<p>گر دین جہنمی لکین سہرا آدمی ہستی تو اس حسن کا دیکھا جسکی سایہ نمودہ نور خدا ہی تہا وہ کی ہمالین ہر صوم کی تہا ان بولا</p>	<p>او نگلیان او ہستی لکین دور سی سب لگی کستی کہ ہی سایہ ذات بکتا آدمی ہوتا تو اس ماہ کی سایہ ہوتا واہ کیا حسن ہی کیا شان ہی سی</p>
<p>مرحباً سید علی مدنی العزلی دل و جان باد خدایت پر عجب خوش بختی</p>	
<p>نور سی پوری تہا نور سی تہا انہا بہت جاتی تہی درود اور سلام روز فوارہ او چلتی تہی چلتی تہی حیا ہام سی قلقل مینا کامیہ تہا طرز کلام</p>	<p>بتاز بانوں پہ فرشتوں کی محراب کا نام مانگتی جاتی متین حوران بہشتی انعام شام سی صبح تلک صبح سی لیکر تہا حوض کوثر پہ ہوئی جمع جو سب خاص نام</p>
<p>مرحباً سید علی مدنی العزلی دل و جان باد خدایت پر عجب خوش بختی</p>	
<p>بادہ نور سی لبر نیر ہوا او سکابا ماہ کو حسن ملاحی سی ملی شہر کا نہ تو آہستہ ہی چلتا تہا نہ تہا تیز خرام حور غلام کی زبا نو نہ مہ جباری تہا کلام</p>	<p>سہرنی فرشتہ نامی کا چپا چپا چپا چاندنی ہر جو ستاروں کا بنا یا تہا کام مرکب انداز تجل سی او تہا تہا کام ملک جن و بشر کرتی تہی جبک جبک کام</p>

مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان با وفادایت چه عجب خوش بختی

اس طلب کرنے سے مطالبہ کے طلب میں
 قاب قوسین کا عقدہ میہ شب وصل
 مل گئی دونوں حدوٹ اور قدم کی دریا
 جب وہاں دید کا اسطور سے نقش ٹہرا

مرحبا سيد مكي مدني العربي
 دل و جان با وفايت چه عجب خوش بخت

جس طرح ہرین بلبل ہر روز ہر گونہ
 اہنیا مشرودہ دیدار سی ہو کر آگاہ
 ساری خوبان جهان دیکھ کے بولیں گے
 تا وہ محبوب کمری میری طرف مڑ کی نگاہ

مرجاسید کی مدنی العزلی
دل و جان با فدایت چه عجب خوش بختی

پہنچی جب عرش کی نزدیک شہنشاہ ام
شہ فی فرمایا کہ اسی شمع شہبستان قدما
سیرا نرزد تو ہی نور نگاہ عالم
آپ کرتی تہذیب و اخلاص کی حقین چہم

مرحبا سيد علي مدني العربي
دل و جان با وفايت پر عجب خوش بختي

انبیاء و مہدی کی وجہ حسن و جمال مسدود
اسکا ہر سبزہ کوئی گل ہی نہ مسدود چمنی
آج عشاق کی بگڑھی ہو سی سیٹ ت بنی

فرش سی عرش تلک ہوگی جب سرورانی [] جس کی بھی چوٹی اوشن کی اویس تھنے

مرحبا سید علی مدنی العربی
دل و جان با فدایت پر عجب خوشی

حق فی بخشی ہی تجھی دوزخ و جنت
ہامہ حسن بینا یا تجھی سبے قطع و سرید
روز محشر تیری عشاقی حقیقین ہی عید
کوئی آنکھوں کا قاتل باور کوئی چٹوئی کا شہید
ہی وثیقہ تیری مختار بقا قرآن مجید
تیری ہی فدہ ہوئی میک قبا ہی تہجد
کیونکہ ہی عام وہان سبکی لہری رخصت
ہی کستا ہوا اوٹھی گا قریب او بعید

مرحبا سید علی مدنی العربی
دل و جان با فدایت پر عجب خوشی

غزل جرات لغت میں

محمد ہی نبی مدوح ذات کبریا یسکا
سپہ معرفت حق کا ہی وہ سروریت
بلند او سکا وہ ایوان مراتب ہی وہان
منور کیون ز او سکی نور سی بیو خاد ملا
گروہ اپنی او بنین وی ہی برگزیدہ حق
کہی ہی منزلت میدہ آستان سروریت
او سبکی عشقین پابند لغت رہ دلا پرو
دلیل او سکی ہی یکتائی کی میدہ لاریب
کری بندہ گراوسکی مدح دعوی ہی یسکا
کہ جسکا دین روشش آئینہ ہی حق نمائیک
خیال ساکنان عرش کو یار اسائیک
کہ روشن کرنی والا ہی وہ شمع پارہ
سوا او سکی لقب ککو ملا ہی مصطفی
کہ فخر سلطنت ہی مرتبہ و مالکی گدا یسکا
کہ ہو دیگا وی از جزا موجب ہائیک
کہ متاسا بہ نہ اوس محبوبت کبریا یسکا

غزل کاغذ لغت میں

و بیجی جلوہ دیدار کو آسے جہ سے
ہر سحر وئی مبارک کز یارست کرنی
بانی اقدس سی او نمائی نہ کہی آنکھوں کو
دشت بیثرب میں تیری ناقہ کی پہچانی
کل نغارہ کو آنکھوں سی او شالی جانے
دل و حرمان دل مخروسی مٹا نہ باقی
روکنی والی اگر لاگے مٹا سے نہ
دہجیان جیت پکار پائی او زانی

سر شوریدہ کمر بخت کمر کرتے
قدم ہلک کی گڑھاگ ہی باتہ آجاتی
خواب میں دولت بیدار ہی ملتی اگر
کافی کشتہ دیدار کو زندہ کرتے

دل دیوانہ کو زنجیر پہناتے جاتے
چشم شستا قہین بہر مہر کی لگاتی جاتی
بجنت خوابیدہ کو مٹو کر کسی جگاتی جاتی
سب اعجاز اگر آپ ہلائے جاتی

عزل مذاق لغت میں

دہوم سی عالم میں شاہ انس جان پیدا ہوئے
فخر دنیا فخر دین فخر زمین فخر زمان
دھکان ایک کوبہ مقصود ہی کو نین کا
افس فوج رسل سردار خیل انبیا
گلشن اسلام ہولی اور جلی گلزار کفر
کلمہ گو ہی اوٹکا ہیرا گزرونگٹا اپنا پندرا

شاہ شاہان جانان جانان پیدای ہوئی
فخر آدم فخر روح قدسیان پیدای ہوئی
جس مکان میں وہ مکین لامکان پیدای ہوئی
سرینہاں سرور پیغمبران پیدای ہوئی
جیکہ احمد قاسم نارو جان پیدای ہوئی
ذکر احمد کو سراپا ہمن زبان پیدای ہوئی

عزل انعام اللہ خان شیخ محمد ولعت و ملقت میں

کون کون کشتا ہی اوس خلاق اکبر کی ثنا
سربراہ اس ہونہوی سکتی ہی کثرت رسل
یہ زبان قابل ہی کلب سبکی جو کیجی
نام محمد اور صبح گالینا بھی زیبا نہیں
جون نماز اپنی پر شام صبح لازم کر لھینا

یا ابو بکر و عمر عثمان و عیدر کی ثنا
حضرت ربرا کی شہیر و شیر کی ثنا
کی ہی ساری عمر ترکان شکر کی ثنا
نہ تادستادہ ہشاہ ظہر کی ثنا

قصیدہ مرزا اسد اللہ خان غالب بلوچی حنین جانی مکرخی کرم اللہ وجہہ

سازگرف رہ نہیں فیض چمن سی بیکار
ستی باد صبا سی ہی بعرض سبہرہ
سبز ہی جام زمر کی طرح دلخ پلنگ
ستی ہا برسی گلچین طرب ہی حسرت
کود و صحا ہمتو ہا شوق بلبیل

سایہ لالہ بیدارغ سویدای ہی ہزار
ریزہ شیشہ می جو ہر تنغ کہار
نازہ ہی ریشہ نارنج صفت روی شہار
کہ اس آغوش میں مکن ہی دو عالم کافار
راہ خوابیدہ ہوئی خندہ گل کسی بیدار

سونی ہی فیض ہوا صورت مرگان یتیم
کات کو پینکئی ناخن تو باندا زہلا ل
گفت ہر خاک پہ گردون شدہ قمری پرواز
میکدہ بین ہوا اگر آرزوی گل چینی
سوج گل و ہونڈ نہ خلوتگرہ غنچہ باغ
کنیچی گرمائی اندیشہ چین کی تصویر
لعل سی کی ہی پی پی زمرہ مدحت شا
و ہانکی غاشاک سی حاصل ہو جی یک
خاک صحرای بخت جو ہر سیر عرفا
زورہ اوس کرد کا خورشید کو آئینہ بنا
آفرینش کو ہی دیانسی طلب نشی
فیض سی تیری ہی ای شمع شبتان
شکل طاؤس کمری آئینہ خانہ پرواز
تیری اولاد کی غنسی ہی بر دی لڑو
ہم عبادت کو تیرا نقش قدم ہر نماز
مخ میں تیری تہان زمرہ نعت نبی
جو ہر دست دعا آئینہ یعنی تاشیر
مرد ملک سی ہو عزا خانہ اقبال لگائ
دشمن آل نبی کو بطرف خانہ دہر
دیدہ تاول اسد آئینہ یک پر تو شوق

سہ نوشت دو جهان ابھیک سطر عیار
قوت نامید اوس کو ہی نہ چھوری بیکار
وام ہر کا خدا آتش نہ وہ طاؤس شکار
بہول جا یکقدح بادہ بطاق گلزار
کم کری گوشہ میخانہ بین کر تو دستار
سبز مثل خط نو خیز ہو خط پر کار
ملوطی سبزہ کسارنی پید استقا
وہ ہی مروت بال ہری سی بینار
چشم نقش قدم آئینہ بخت بیدار
گرد اوس دشت کی امید کو احرام بہار
عرض خمیازہ ایجاد ہی ہر موج غبار
دل پروانہ چرخان پہلبل گلزار
ذوق میں جلوہ کی تیری ہو ای دیدار
سلک ختم میں نہ نوثرہ کو پیر بار
ہم ریاست کو تیری چھلی سی استظہار
جام ہی تری عیان بادہ جوش آوار
یکطرف نارٹ مرگان دو کمر سو غم خار
خاک در کی تیری جو چشم نہو آئینہ دار
عرض خمیازہ سیلاب ہو طاق دیوار
فیض معنی سی خط ساغر اقسام شاہ

قصیدہ مرزا محمد رفیع متخلص بسو دایح میں جناب مام حسین علیہ السلام

سوا ای خاک کینچو نکامنت دستار
چرخ زمانہ کاشینم سی ہی ہی محروم
کہ سر نوشت لکھی ہی میری بخت غبار
اگر زوئی میری روزگار پیر شہ تار

زمانہ شکر ملاست کسی لور تابی نہار
 عجب نہیں ہی کہ جاتی رہی ہو دنیاوی
 شراب خون جگر ہی جگر ل خوں
 رہی نہ شیشہ صحبت کی بیح کیفیت
 زمانہ دلگویری اور عہد یار کو اب
 زب کہ دل ہی ملکہ میرا زمانہ سی
 کہان تلک و گری روزگار کا شکوہ
 دلا تو اپنی غم و لگو اب غنیمت جان
 کہو ہی سی غم دل یوں نہ لی گیا دور
 جو گوش ہوش تو رکشا ہو تو برا بری
 تو سادہ لوحی سی ایدل جہان کی کج
 میں حرف حق کو سننا ہی زبانی منصور
 عجب نہیں کہ ہی ابلیس اس سبب
 شب گذشتہ شب ویدی میں نہایت
 سنی میں ایک غزل بلبل طبیعت سی
 نہ پوچھ مجھی کہ ہری خزان کہان ہی
 عجب نہیں ہی کہ باد سموم ہو جاوی
 نہیں ہی شادی ہم چمن میں دنیا کی
 کہان بہار کہان ساقی اور کہان ہی نہار
 فلک کے ہاتھ سی مانی ہی وار ہی تیری
 شکست کی سی مجھی دلکی یوں ہو اسلوا
 پڑا پری ہی اسی فکر میں سدا عالم
 رکھی ہی مجھی خصوصاً عداوت قلبی

زمانہ شکر ملاست کسی لور تابی نہار
 رہیں خوشی ہی میری لسی بکیا ہی
 صدا ہی نالہ دل ہی مجھی تیرا نہار
 منت اور نہ کی سنگ سی اس کا توڑ تابی نہار
 شکست سی نہیں دیتا ہی ایک آن قرار
 بجا ہی شکست میں آنکھوں سی پوچھتا ہوں
 کہ جس کی بخت کی سو گند کما سی ہی اویار
 بل خوشی سبتی اس دور میں تکر نہار
 کہ شادی مرگ کیا ہونہ او سکو آخر کار
 صدا ہی نغمہ داؤد و نالہ دل رزار
 کمری ہی راستی ہی سی ہر زمان گفتار
 کہ راست گو کو زمانہ میں کیجھی میں ار
 کہ ہو جی گاعبت مردم جہان سی وچار
 گذر گیا چمن فکر کی طرف ناچار
 کہ لخت دل گری آنکھوں سی ہزار ہزار
 کہ بلبل قفس کو ہی گل سی کیا سرو کار
 نیم گری بکرم میری چمن سی گزار
 کہ گل تنکسی ہی کہ بیان پیر میں کو بہار
 کہان ہنسی و مطرب کہان ہی ناخن جتار
 کہ خوب دی دل کول کر پکار پکار
 فلک کے گوشہ خاطر کو بھی کیا سہار
 کہو طرح ہی سی دلگو و جی آزاد
 خیال غلام کو یوں دیکی اپنی دلیں قرار

تسری تو ذات پر روشن سی خیز و کل کا مال
 غرض کہ دیکھ کے اوس جاگی مرتبہ کتنی
 خبر دی اسکی بھی اسی زمین کہ تھیں سی
 دیا جوابہ میں فی کما ہی فلک بہیات
 نہیں سی خاک وہ پی آبروی آبجیات
 اگر چشم کو اکب کو پہنچی اوس بہن سی
 بھی ہی بہت اب اوس خاک سی کہاں پھر
 امام مشرق و مغرب بشہ زمین زمین
 نہ ہی امام کہ جز خاک درستی جسکی
 اگر نہ قلم صانع ہاتھ میں اوسکی
 ہندستان قصدا اپنی بند سونسی اگر
 عجب نہیں سی کہ نکلی نہ تادم محشر
 خدا خواستہ دیوی چار عنصر میں
 ابھی خاک کری منفذ ہوا گا ذرہ خاک
 گراسکا حکم او مٹا دی جہان سی شکر
 یقیناً تو جان نہ میزان عدل میں اوسکی
 اوسکی عدل میں ہی مہر کہ چھوٹی کو خستہ
 شکوہ بھی گا اوسکی بیان کروں لیکن
 کہ جسکی وہ بکسہ کفر فحش فلک سی پیر
 نہیں ستاری چین مہر بلکہ لوٹتا ہی گا
 کمری ہی عرش اوسی اپنی جہہ پر صندل
 کسیت خاصنی اسکی و صفی لکھنی چین
 چین میں صانع کی جسکی سبکو و حق الکی

بہا ہی پر وہی سی ہی جتنو نکا و قار
 لگا زمین سی کرنی فلک بہ استغفار
 ہوا ہی کس لہی اس خاک کو بہ غر و قار
 ندیم جہستی نسبت اوس سی تو دیگر بار
 نہیں وہ خاک ہی کھل الجواہر البصار
 نگر اسکی شب تار یک ہیچ تو رفتار
 ابو تراب کے فرزند فی کیا موقر ار
 رموز دان خدا اور لجبہ اسرار
 قبول ہونہ کہیو سجدہ نمسا دگد ار
 تو لوح دفتر قدرت میں فردیو ہیکار
 سدا ی شورت اوسکی جسکی لکھیں بیکار
 زبان خامہ سی کہ لفظ غیر استغفار
 گرا اوسکی باہی بدلنا طبیعت نکا قرار
 پنچور سی پانی کا قطرہ جہان میں ایک شکار
 مہال کیا جو سیلانی میں رہی زنا ر
 ہوا ہی دانہ خردل برابر کسار
 مجال کیا ہی کہ دم ماری اژدر خو خوار
 کمان خیال کو پہنچی کی و پانتک ہار
 اوسکی بوجہ سی ہی صفحہ زمین کو قرار
 اسی جسکی ہانکا رو بہر جہر خلیل و شمار
 گرا اوسکی فرش کا چار و بستی تھی ہار
 کیا ہی صفحہ کا غنڈ کو تختہ گلزار
 کہونہ ایک قدم چل اسکی نسیم بہار

المؤمنين

اود بدين مع سمنع
 اوج سمنع باور شاه

کہوں دی گئی اس وقت ہم نے
 تیرا دیوان عدالت ہی محل عدالت
 تیری بہت میں آراہی ہزار عینت
 تیری خلوتکدہ میں دخل کسی خطا
 جملہ عیش میں تابیدی تو ہم
 رونق کثرت کو غنیمت تیری قدیم انصاف
 طاقت اعلیٰ سر دوز تیری صرف
 عمل خیر تیرا جلوہ حسن عینت
 طبع رنگین تیری گلشن یا صفت
 تیرا اگر اسم زمانہ کو دلیل رحمت
 از باطن کسی برابر ہی حضور عینت
 ہر شگافی ہی تیری کوہ شگاف و عینت
 فضل بین کعبہ ہی تو حکم بین کوہ رحمت
 تیری شمشیر ہر جہہ فتح و نصرت
 دست ہمت ہر کبریٰ تیری سخاوت
 تیرا حامی ہی نبی اور نبی کی عنایت
 قصد کہ تیری کسی ہر قصد میں قصد
 ذات قدسی کا تیری عطر قباہی
 کیونکہ واجبہ خلاق پہ ہوش کرم
 شمع ہر شعلہ کا سبزی شربت

شکست محقر بجزاۃ کی مانند ہی
 روش نشینہ ہر ایک سنگ پورینہ نظر
 کشف وار چہا تا ہی فلک تیرہ
 آئی طوفان جو تیری تہ کا طغیانی پر
 وہ تیری تیغ کی برش ہی کہ سایہ بکا
 تیرا بدخواہ رہی جزر سی میانک محروما
 سیاہ واپری کیون نہ فلک گردن
 کیا تیری فیل کی اوصاف لکھوین
 اوسکی خرطوم ہی گر طرہ لیلی کی مثال
 کیا عجب گر ہو تپ لرزہ بہت سی تریا
 آب باران کرم تیرا ہی وہ شربت خضر
 عدل کی لفظ کو دینا نہیں نقطہ کوئی
 محمدین تیری عجب کیا سبز ابرو دل شمع
 پنجہ گر بہ پنجہ نوش و گنجشک
 دور انصاف میں گر تیری ہو کشد سیاب
 دبا لہ فی وہ قلب مصفا تجھ کو
 فرد تفصیل حوائج ہی رخ حاجت مند
 عید کو دیکھ تیری ساتھ غلایق کا ہجوم
 لگی گر خامہ تیرا وصف شمیم اخلاق
 غنتی ہوں نہ کہو تیری صفات نیکو
 ذوق کرتا ہی دعاۃ پر اب ختم سخن
 عید ہر سال مبارک ہو تجھی عالم میں
 خیر خواہوں کی تیری جہزہ ہر روز نکش

دل حاسدین خلش کر تیرا شک شکست
 پڑی البتہ گر گز کی تیری ضربت
 کیا غضب ہی تیری شہرہ شہرت
 کشتی افواج ہی اعدا کو ہر گرواب صفت
 کردی ایک دم میں بیولی سی مفارق
 دین نہ تویند اوسی تا بہ نشان تربت
 تیری توسن کی جو کاچی اور اجای بہر
 ابر رفتار و جبل پیکر گردون رفعت
 توین دندان صفا ساعد سلمی کی صفت
 نبض کی طرح رگ سنگ میں پیدا عت
 برسی لالہ پہ تو افیون میں نہو سمیت
 عدل سی تیری جو موقوف ہی رسم سو
 شعلہ میں مرہم کافور کی ہو خالصیت
 ہی حمایت سی تیری دایہ کا دست شفقت
 تو بلا شبہ تیری دینی مہوس کو دیت
 ای شہنشاہ صفا و بہن و سراپا صفت
 عرض حاجت کہنیں سامنی تیری حاجت
 کہی عارف کہ یہ کثرت میں ہی ظاہر وحدت
 تو ہر ایک نقطہ ہو ایک نافہ مشک قیمت
 گریبان کبھی تاحہ صفت بعد صفت
 کہ زبان کو ہی نہ یارا نہ قلم کو طاقت
 باشکوہ و چشم و جاہ و بھر و صحت
 اور بدخواہوں کی خسارہ اشک حسرت

سنترا و سراج الدین محمد بن ویرشاه متخلص بلفظه

میں ہوں عاشق و محبہ کمانی سی انکار نہیں	کہ ہی غنم میری غنم
تو ہی مشوق تجی غنم سی سروکار نہیں	کہا ہی غنم تیری بلا
دل و دین تیری حوالی کئی کرتی ہی طلب	اور جو کچھ کہا سب
پہر جو بنی رہا ہی تو مجھ کو بتا اسکا سبب	تیری تقصیر ہی کیا
بہیجی خط سیکڑوں لکھ کر تمہیں پیاری	بڑی دشواری سی
تمہنی پہچان نہ جواب ایک ہی عیاری سی	میرہ ہی قسمت کا لکھا
طلب بوسہ پہ کیوں اتنا برامانی ہو	ہمیں پہچانتی ہو
دیکھو ہم میں وہی جاننا زہین جانتی ہو	کرتی ہیں جان فدا
ہی حیات ابدی گر ہو شہادت حاصل	تیری ہاتھوں قاتل
تیری آب و دم شمشیر کو تیرا بسمل	بھیجی ہی آب بقا
کیا کہوں تیری میں انداز و ادا کا عالم	ہی ستم ہائی ستم
دیکھ نہ ہوش رہیں کیا کہ نکل جامی ہی دم	ای بہت ہوش ربا
نہ تو تقریر سی ہو کام نہ تحریر سی ہو	اور نہ تدبیر سی ہو
ہم تو کہتی ہیں ظفر جو کہ ہو تقدیر سی ہو	ہی می بات بجا

سندس منظوم سراپائی محبوبین

درہ الفت کافر صغی افتاد	گر دشاہنت اقلیم خون استلا
مژدہ صہبان کہ شدہ کعبہ دین بر باد	فاش میگویم واز گفتہ خود و مشاوم
باز عاشق شدم و خط علامی وادوم	
خواجہ را گو کہ بیاید بسیار کسب وادوم	
سوی آشنہ تیری ہی آشنہ کیا	ہاتھ میں ناصیہ آئینہ حیرت کا دیا
ابر و می قاتل صد خاک فی جی میر الیا	باعث چشم و مژدہ خون جگر بینی پیا
درہ عشق و دم شد و تیر کسی	

نظم به شدنی محبت از مدبر ۱۰	
کان تی کان علی بالادیا بانی نی	تا گئی زلفت نظر آسی و ساکالی نی
داغ دل پر مد عارض کی دیابالی نی	طاقت سوز جگر آه کودی نالی نی
خرمن عبور و سکون سوخت شرار آہم برق کسوز در آہ سوخت شرار آہم	
الف کاحسن ہوا باعث ایجاد ستم	پڑھ پٹی نازک نے کیا ناک میں دم
لعل لبک تھا عیان لعل میں کاعالم	ہو گئی دیکھتی سی اشک فشان دیکھ
گشت از چشم روان سیل شرک گلگون چو شمع چھوٹا زدہ سمتی طرفی زد شمعون	
سخت دل تنگ کیا سحر زبانی نی بھی	لب فرو بہ کیا حرف زبانی نی بھی
صدہ مخبر کاویا تیز بیانی نی بھی	ہاں ایک تیرا داحسن جوانی نی بھی
لہ اش دیدم و رنگ گل تریا د آمد آب دندان نظر آمد نہ گہریا د آمد	
سو کو مکن پناہ ز سخندان فی جہکائی مجھکو	سیب جنت کی بیج جہکائی مجھکو
ڈوری گرونکی کئی رنگ سی بہائی مجھکو	دوش و بازوی حسین جہکائی مجھکو
تاریخت از دل و از جسم تو انا فی وقت اوقدم: میں صبر دست کی پائی رفت	
سینہ صاف شکر کی صباست دیکھی	ایک رنگت میں کئی رنگت دیکھی
سیب پختہ سی فزون کہنی کی رنگت دیکھی	بیکار تھی جو کل لئی کی تراکت دیکھی
بچہ با پچہ خرشید اشارت میکر د با خنش از مدہ نو حرف جہتارت میکر د	
گدگدی روح کو مٹی کات گدگائی بی	او میری دیکھیں جو پھین لئی کسا بائی
قبہ نور پیر ایک مدہ سنی رنگت تہی غصہ	سہو مندیل سید باندہ پتہ تما سورتی بی

	بر سر قیصر و خاقان دو کلاه ای عجیبی در تہ ابر سیدہ نیر و ما ہی عجیبی	
صاف تہا تختہ بلور سی افروان بوشکم نقشہ ناف حسین مہنا نمی حسن سی نم	حال دل دیکستی ہی ہولیا در ہم بر ہم اکہ کافر بدیش رہ ملک عدم	
	در تہ ناف حسین دیدم و نش کرم در خیال سہم آہوی نطا غش کرم	
جدا ہ طور کا جلوہ جو سرین ہر و میا را نیوہ بد کیش کی تہن نور کا ایک ہنلا	ثانی ہوسی عمران ارنی و لنی نسا ساق شمع ہرم حسن کا پودا نقشا	
	پشت پازنک ہن پانہ نظر چون آمد عوض اشک بچشم تر من خون آمد	
زیبا سادہ وضعی سادہ لباس کا فر سہ شینہ کاسفید ایک دو پتہ سہ	افق صبح کرمی دیکہ جسی ہون ہر سیکر ہون رنگ فدا جسی کہ ہون نور سہ	
	وقت نظارہ اورنگ رخم فقی کر وید چاک ز وجیب قرارم جگر م شوق کر وید	
سادہ گیایا کی کچا وٹ ہی عجیب ہی سادہ شایا ہی وہ ایک تنی کافر پونی	حلقہ دہم ہا حلقی ہونی کمر قی کی ہنہ ہشتوار سی مہی وصل نند کی لپی	
	وہ پاپوش منتر دلم از پا افتاد کا جان مہن سہدا بسرا پا افتاد	
پاپوش خیر ایک نریب کلو خوش اسلا پاپوشین و دو چٹری اہل نظر کی مرعوب	دو بری بند پٹری ہا مہوین اسکی محبوب قدرت خالق خلقت ہی سہرا پا کیا خوب	
	کافری بر مہنی سر و فدی و لجوی گلرخی دشمن دہنی نیم خوش خوئی	
شہرہ و شہرہ محض ناز واد اطرف ہلا	ہنہ چشم سنان اہل و نیر قضا	

خندہ لعل سی زبید قیامت آرا غنچہ گل لب انداز شبسم پ خدا

جان سوز خرم

اشد رہنگامہ محشر تہ گام کا فر

طرفہ طنز استکر کی مقابل میں ہوا تیر نازنگہ چشم میری دل پہ لگا
آخر کار کہا مینی کہ او ماہ لقا کون ہی نام تیر کیا ہی بتا بہر خدا

گفت مہتات سراوج چشم

خبر بچ فلک حسرت و حشر

بہر نہ فرصت دی ذرا محویت دیجی تیر غفلت کی ہزاروں میری سینہ پہ لگی
عشق بکیش فی صدی وہ دلی دلو کی مجھسی تحریر ہوئی کہ نہ وہ ہونہ سی نکلی

شبیہ شان زنا تش غم سویم و گریان شوم

دگر سر نہ اندازم و نالان نشوم

دام میں عشق کی پاپند ہوا طاثر دل خنجر تیر محبت سی ہوا میں گسائل
نہ نہ سبھا تھا عشق کو روح جوش و شست میں کیکی ہو تلاش کامل

دین جان من زار دل منوم است

با حفا کار جهان کار دل مطلوب است

عشوی عشقی خدا علی متخلص کعبیش لکھنوی

کرون مختصر نظم تو صیف شدہ خبر سو جو ثابت ہو لغزیت شدہ
گنگو جبکہ سراج میں مصطفیٰ مقفل نظر ایک حجرہ پر آہ
گنگو کونی روح الامین سے بنی مقفل یہ کیا چیز ہے یا اغی
کیا حامل وحی در تب کلام کہ اس میں مضامین بہری بین کلام
دم فکر اشعار امی مقتصدار یہ سب ہوتی ہیں شاعر و تلوخا
کما غمہ فی لاؤ ہو کنتی کہا ان کرون میں بھی سب مضامین زبان
وہ بولی کہ لکھنوی سب مجید زبان شاعر کی سوز گامید

شہسویں کی فدا علی عورت کی صاحبہ اسٹانٹین جیٹس لکھنوی کی
 بلاسم عبت ترکیب بند لوٹ مرزا محمد تقی خان ہوس پر حسب
 خواہش شکارا لیک کی شہت سفینہ ہذا ہوا

مین ایک پورہ افسوس زمانی کو قرا
 پند آئیر پوس کی یہ سہو چند اشعار
 راج ہی میشن طرب کل ہی الم کے اشار
 ایچ یسان نہ سفت سپر عذار

تار کے حسرت قزلبو وزن و شہر و دیار

بی ثباتی کارمانی کی یقین ہی سب
 جدت آمیز سخن گوش دل و جان سی پو
 یاد خالق مین رہو بات نہ میری بہولو
 آئیہ قانع ہو پایا اولی الا یسار پڑ ہو

میر خیراں ہا کہ خیر عیون کی سدا

ساز و سامان زمانی کا وہاں تھا ایکجا
 تماکین و وہ مکان رشک شہت
 ناچ کافی کی سدا کانین آتی تھی صدا
 اوس مکان مین کبھی و بار بار ہا کرتا تھا

جلوہ فرما تھا کوئی حسد و باغزو و قار

لطف و بہار تھا اون لوگوں کی گفتار و سخن
 چشکین بستی تھیں ہر وقت دل زار و زور
 تھامزہ قند کا ہر بار کی تکرار و سخن
 رات دن چلیں رہا کرتی تھیں ہر وار و سخن

میشن و حسرت کا وہ ان کہ شہر سدا

باغ مین بانگی نہ سنتی تھی خزاں کا ہر نام
 تر و تازہ تھا چمن فصل بہاری سی تمام
 کل و بیل مین ہمیشہ تھی محبت کی کلام
 شاخ کل زمزمہ خونگی شبیں تھی ملا

ارغنون و ارسدا کو بجتی تھی صوت ہزار

تھامزہ چمن خلد کا وہ عالم مین
 آب کو زیادہ تھی صفا شبنم مین
 بلبلین آئین نہ صبا طربل لی دم مین
 بار و بان تھا تو خزاں کا نہ کسو دوسم مین

کھجور میندی عالم بھی لاکھ کی ہمار

گلبدن کرتی تھی گلگشت جہان شام
 خوب دوس باغکواب لوٹ لیا خاطر خفا
 پہل داسن مین ہری بہتی تھی پین
 واہ نیرنگ فلک آفرین بجان ابد

	وادی تیری شک ظری این عز و قار			
مشتاب خیابان سنگ کاغس	مشتاب خیابان سنگ کاغس	مشتاب خیابان سنگ کاغس	مشتاب خیابان سنگ کاغس	
عزت مرزا جن کی زنج انور کاغس	عزت مرزا جن کی زنج انور کاغس	عزت مرزا جن کی زنج انور کاغس	عزت مرزا جن کی زنج انور کاغس	
آج کل وہ لب جو چند کا ہی آئینہ دار	آج کل وہ لب جو چند کا ہی آئینہ دار	آج کل وہ لب جو چند کا ہی آئینہ دار	آج کل وہ لب جو چند کا ہی آئینہ دار	
وشت آباد وصال راہی ہزارا	وشت آباد وصال راہی ہزارا	وشت آباد وصال راہی ہزارا	وشت آباد وصال راہی ہزارا	
اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو	اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو	اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو	اب جو دیکھا تو نظر آیا وہاں عالم ہو	
میں خیابان میں ہزارا غ و سخن کی انبار	میں خیابان میں ہزارا غ و سخن کی انبار	میں خیابان میں ہزارا غ و سخن کی انبار	میں خیابان میں ہزارا غ و سخن کی انبار	
کل فی سیر جو ہم قصر فرید و سخن کے	کل فی سیر جو ہم قصر فرید و سخن کے	کل فی سیر جو ہم قصر فرید و سخن کے	کل فی سیر جو ہم قصر فرید و سخن کے	
خیمہ خاشاک کی انبار وہاں پردہ کی	خیمہ خاشاک کی انبار وہاں پردہ کی	خیمہ خاشاک کی انبار وہاں پردہ کی	خیمہ خاشاک کی انبار وہاں پردہ کی	
سکھ فاختہ ہی صراحت نقش و نگار	سکھ فاختہ ہی صراحت نقش و نگار	سکھ فاختہ ہی صراحت نقش و نگار	سکھ فاختہ ہی صراحت نقش و نگار	
سیر غار میں انجام کی لازم ہی کرو	سیر غار میں انجام کی لازم ہی کرو	سیر غار میں انجام کی لازم ہی کرو	سیر غار میں انجام کی لازم ہی کرو	
محو یوں قصر فرید و نکی نظار عین ہوں	محو یوں قصر فرید و نکی نظار عین ہوں	محو یوں قصر فرید و نکی نظار عین ہوں	محو یوں قصر فرید و نکی نظار عین ہوں	
نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	
لکھن میں حال زمانی کا بھی ہوتا ہی ثبوت	لکھن میں حال زمانی کا بھی ہوتا ہی ثبوت	لکھن میں حال زمانی کا بھی ہوتا ہی ثبوت	لکھن میں حال زمانی کا بھی ہوتا ہی ثبوت	
قرین سونی ہیں یوں طفل و جوان و فر تو	قرین سونی ہیں یوں طفل و جوان و فر تو	قرین سونی ہیں یوں طفل و جوان و فر تو	قرین سونی ہیں یوں طفل و جوان و فر تو	
نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	نہ کی گور و گورن آگے ہی ہر ایک مزار	
نہ وہ شوخی نہ کمر شہ نہ وہ لفت نہ وہ سن	نہ وہ شوخی نہ کمر شہ نہ وہ لفت نہ وہ سن	نہ وہ شوخی نہ کمر شہ نہ وہ لفت نہ وہ سن	نہ وہ شوخی نہ کمر شہ نہ وہ لفت نہ وہ سن	
نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن	نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن	نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن	نہ وہ قامت نہ وہ سیرت نہ وہ صورت نہ وہ حسن	
نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار	نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار	نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار	نہ وہ انکھیں نہ وہ نقشہ نہ وہ طرز رفتار	
اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی	اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی	اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی	اب نہ وہ حسن نہ قامت کی وہ رعنائی ہی	
لہ ہزاری ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے	لہ ہزاری ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے	لہ ہزاری ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے	لہ ہزاری ہی نہ اعجاز مسیحائی ہے	
نہ طبیعت میں نفاست نہ وہ زیبائی ہی	نہ طبیعت میں نفاست نہ وہ زیبائی ہی	نہ طبیعت میں نفاست نہ وہ زیبائی ہی	نہ طبیعت میں نفاست نہ وہ زیبائی ہی	
نہ وہ چہلین نہ نگین نہ خود آرائی ہی	نہ وہ چہلین نہ نگین نہ خود آرائی ہی	نہ وہ چہلین نہ نگین نہ خود آرائی ہی	نہ وہ چہلین نہ نگین نہ خود آرائی ہی	
نہ تار یکسہی اور عالم تنہائی ہے	نہ تار یکسہی اور عالم تنہائی ہے	نہ تار یکسہی اور عالم تنہائی ہے	نہ تار یکسہی اور عالم تنہائی ہے	
ہفت اقلیم میں آج وہ قبرین سونی ہیں یہی شان خدا	ہفت اقلیم میں آج وہ قبرین سونی ہیں یہی شان خدا	ہفت اقلیم میں آج وہ قبرین سونی ہیں یہی شان خدا	ہفت اقلیم میں آج وہ قبرین سونی ہیں یہی شان خدا	

دیکھو تو حال جهان چشم بصیرت سی ذرا	تخت جمشید و خط جام ہوا نقش فنا
بادشاہ ہونے کی خواہش ہوئی کیا برباد	نہ تو شہزاد اور نہ شہزاد
دست عالم سی بین ہر دم نگر و کیوں	آج وہ دولت قیصر ہی نہ اقیہ قباد
ہی نہ سماں نہ جہنم نہ کا و س نہ کی	پایہ تخت بھری نہ ملک دارا
ذات خالق کی سوا اور نہ ہی کی کوئی شی	دفر شکوہ عالم نہ کہی ہو کاٹے
کہ سلیمان کا برباد ہوا تخت ہوا	نفسی باد صبا سی مہر صد آتی ہے
بد توں میر خرابات جہان کی دہنی	آج جو آئی وہ کل ملک عدم کو پہنچی
ایک و ہون تو کمون نام لوں کس کس کے	سکیر وں قافلی راہی ہوئی ہاس منزل ہو
چین و نیاسین بوسی پای ہید بجا ہی خیال	کون ہی وہ جو نہیں ماتو نسی اس کا مال
حاجت شرح نہیں سب ہوید ای ہی حال	کسکی ہاس بزم میں روشن ہوئی شمع اقبال
باغ عالم کو نہ ایک رنگ پہنچی پایا	صاف مہرباں غنچہ جو کونی اس کا کلا
باغبان کتنی ہیں رورو کی بھی صبح و	وہ گل تازہ نہ اس باغین بستی دیکھا
شادی و غم ہیں ماسی باغلی نخل تو ام	منہدی سانسین نہ بہری بی بی باؤ صبا
کبھی گلکشت کی قابل نہیں بلخ عالم	مثل گیسو ہی دل سنبل بچان برہم
کف افسوس ہی تپا ہی جو اس گلشن کا	اس خیابان کا ہر ایک نخل ہی نخل ماتم
سرتی تپن فرمیں خاموش ہزاروں دلدار	نہ لکھ نہ اشارہ نہ سب نہ منہ
چشم بصیرت ہی ذرا دیکھو اگر ہو شمشید	لنی بہرتی ہی صبا و ش بہ آج اونکا غیا
جسلی رفتار سی ہر گام نہی فست نہ ہر پا	

سوئی چین قبر میں وہ مولش و مسازج سامنی جنگی نہ نکلی لبی آواز مسج
زندہ مرد دنگو چو کر تی تھی بانداز سج بن کی آواز میں تھما یا ایہ اعجاز

نواب میں بھی لبی مہنتی نہیں کلاں نہ لیا سرا

بسج چین دلدار جہان ہیں چوس داغ تل میں غم احباب سی جسم طائوس
جن ہی رہتا تھا ہمارا دل غمگین مانوس اونکی صورت کو ترستی میں لگا ہیں افسوس

صورت نور نظر آنکھو میں جن کی شہی حیا

پہرہ بن رہتا ہی اسی فکر میں سرسیر گویا قبر تاریک میں کیا ہو ٹیک لیا الیہ نکا زین
اور کچھ عجبو تمنا نہیں نہ میر گھر روشن ہو بیسرتو میر بات اہل فنا سی پوچھوں

یوں بچان حد حال ہو گیا گدرا

اب نہ وہ لو کہ میں باقی نہ وہ ہنرم رنگین نہ رہی ربط و محبت کی وہ باہم آمین
عجبوتہ وہ خدا کی لپی میں ہوں غمگین بد ہو گیا ہو میں چلین جو بہم رہتی میں

کیا ہوا ہنفسور رابطہ صبح و مسا

نہ سلاطین میں نہ دولت ہی نہ وہ ہنرم نشاط نہ وہ آرام لی صورت ہی نہ وہ ہنرم نشاط
نہ وہ چلین میں نہ لفت ہی نہ وہ ہنرم نشاط نہ وہ ہنگامہ صحبت ہی نہ وہ ہنرم نشاط

نہ وہ انداز سخن ہی نہ زبان گویا

چمن و بیری افسوس ہی اہپول کئی خار غم دی گئی بادیدہ مکھول کئی
نہیں معلوم کہ کس کام میں مشغول کئی ربط و اخلاص کی باہم تھی جو معمول کئی

دفعاً ہمنفسان ابھی نہیں بھول گئی

ہاں خبردار قریب آئی بہت فصل خزاں شاہدان چمن و ہلو میں تک میں جوان
ہاں کہنی کو بہہ موسم غنیمت ناہاں چاردن و یکسلی تو لطف گلستان جہاں

پھر تو اسجنی مرغان خوش الحان کہان

دیکھو دنیا نہیں ایک تک پہنچی اسلا نہ تھوڑی ہی نہ لیلی نہ در مسج نہ خزاں
حال کیوں بھول گیا کار کہ عالم کا یاد کر جب سی تو پیدا ہوا کیا کیا دیکھا

	کبھی کسی کل خدایاں ہوئی ناگہول سی نہان	
دہنی اوڑھہ جائیں جہر وقت میری پاس جین سی ایکدم کی جدا تھی نہ کوار اتھی ہمیں	کیون نہ ہم شکوہ تنہا رخ آفاق کریں سجائی انصاف ہی دیکھو تو نہ کیونکر روئیں	
	ایسی پھڑکی کہ نہیں صفحہ ہستی پہ نشان	
شرح اس غم کی پہلا پہلی کس کی آ فلک تفرقہ انداز کی کج بازی کسی	بھرا جباب سی جو پنج ہی دل پر اپنی پانی اند دوا تھی کہ تیری ہوتی	
وہ ہوا ہوئی وقت کا نہ تھا جن کی گمان		
صورت آئینہ سکتے سب کبھی کاہ بکا کبھی چہون تھی بہوین کسی تہیں کیسیا قہتا	جب سی احباب سی چوٹا ہوں بھٹکان جسم میں تو ہوش منہ میں بے ہوشی ہو کسی پہلا	
سنب تھی یاد میں محلو گروں کس کا بیان		
قید عاشق کو نہ کاکل کی وہ زنجیریں ملن سامنے چشم تصور کی وہ تصویریں ہیں	اس ہندول یعنی کی فکر نہ وہ دبیرین ہیں یاد اب تلک بھی الفت کی وہ تقریریں ہیں	
رات دن پیش نظر میں وہ لب چشم وہاں		
یاد آتی ہی حسنیان جو لہریں سر جھنجھ حیث وہ لب جو نہ ظالی تھی تبھی کبھی	جان لیتی ہی گل انداموں کی ہر بات ہاتھ ملتا ہوں اسی سنج سی روتاسی ہی	
مسکراہٹ کا اب آثار نہیں اونچے عیان		
نازد انداز سی چنکی دل عاشق سا چاک مہتر سا ریکدر ہی تن اعشہ بجاک	وہ حسین چکی خرو قائم و دیا پوشاک قرین سوتی ہیں اس شکل سی زیر افلاک	
وہ ہوا وہ ناو مرگان نہ وہ ابرو کی گمان		
اب نہ رفتار میں پامالی دل کی انداز نہ کسی چنکی پروا نہ شوخی نہ وہ ناز	نہج میں اب نہ شوخی نہ لب نہیں اعجاز نہ کسی شے کی غرض اور نہ کسی بات کی آرز	
نہ وہ ہستانہ کسی کی لٹی فریاد و فغان		
وہم تھا ہوتا تھا کس خوف سی پہلا تھی	قبر کی طور شب تار میں جیسے پانی تھی	

نقد مہربانی از سیمین کبیری حاتی شعی	کبیری حاتی شعی گل شمع و کبیری حاتی شعی
ہای کیا قبر کی تاریکی میں ہو گا عقشان	
نہ جهان چہرہ نقش نہ ستار و نکی خلیا	نہ جهان سپر کو کلشن نہ قضا شعی صہا
نہ جهان زوزن دیوار نہ غرقہ نہ ہوا	نہ جهان ہر تو خورشید نہ تھو یک صہا
نہ جهان اختر تا بندہ نہ ماہ تا بان	
نہ کیا خاک میں وہ سن وہ فہم و ادراک	چل بسی آپ ہری رہ گلی زمین پوشاک
دفن میں قبر میں اس طرح بتان بی باک	بندہ کیا گھیر کھینچ لے نہ آتشہ بجاک
درست و بایسجرت چکر فی تاب و توان	
نہ عزیز و نلی تمنانہ تمیز بد و نیکی	نہ غم و محنت و ایذا نہ تمیز بد و نیکی
نہ کسی چیز کی پروا نہ تمیز بد و نیکی	نہ غم شادی و دنیا نہ تمیز بد و نیکی
بہتر نرم گلی خواہش نہ تلاش لب خان	
نہ کٹر شہ نہ نہیں غمزہ نہیں وہ ناز نہیں	حشر طہی میں نہیں بات میں اعجاز نہیں
ہلک لہنی کی وہ آئین وہ انداز نہیں	کوئی ہوش نہیں ہدم نہیں ہیراز نہیں
ملاقت نطق کہان سانس مہی و مسما ز نہیں	
چشم عیبت سی نظر گر طرف دار فنا ہم	کون زندہ رہا عالم میں ہمیشہ بتلا
کبھی جمعیت خاطر سی نہ رہنا اس جا	ورق و پیرہی مجموعہ پریشانی کا
نقد ہستی سے ازل سی گرد و امرفضا	
نقش بر آب ہی جو لہری بہا لہیز بہیہا	قائم و دائم و بانی ہی خداوند کی ذات
گل شعی مضمون ہی کھلی ادوی مہی بات	عارضی گسری نہیں ہر آنکی کسی شعی کو ثبات
نہ شاعر کا بے ادب عین	
حاصلون پر نہیں محض کبھی احوال جهان	سیر آغاز میں انجام کی کرتی میں بیان
اپنا ہرگز تو کسی کو نہ سمجھ اسی نادان	ہاں ہی میں نہیں آرام دل و راحت جان
سہی بیگانی میں گر چشم بصیرت ہو و ا	

اہل عالم کے طریقہ کوئی جہی ہو	اپنی ہی کامیابیوں کو کھینچ لیتی
انکی الفت پر موت پہنچ گئی ہو	جہان کی بے بسی کی بے بسی ہو
ہر کسی کی بے بسی کی بے بسی ہو	
خوف صیاد اہل سی ہی لرزتا رہتا رہتا	تالی بیل کی اسی فکرتیں رہتی ہیں رہتا
جانتا ہو گا ہی خوب جو ہے دانشمند	سی ہمار چمن و ہر خسرو انکی پابند
نکل و لالہ کو وقفہ نہ جوانی کو بقا	
کیا کہوں کسی پہلا پہلا جہان کی نادان	ارفتا رہتا ہے جہت شریعہ عیان را چو بیان
نہ نہ حال میں دارا و سکندر کی بیان	کیا ہوا جام جم و چتر فریون ہی کہا
اور کیا تخت سلیمان سر و دش ہوا	
قرین چار طرف پیش نظر ہو کی زمین	پرتو مہر نہ گردون نظر آئی کا زمین
جانا اوس جا ہی مہر میں بلجان خرب	یاد و دھونس و غنچہ ار جہان کوئی نہیں
نہ خروقا قم و سخا ب نہ فرش دیا	
نہ جان کوئی غم و درد بٹانی کی لیے	نہ جان کوئی شے کپڑی پٹانی کی لیے
نہ جان کوئی چراغ و تلکی بٹانی کی لیے	نہ جان کوئی کز دھونس پٹانی کی لیے
نہ جان خاک کوئی نہ سی جہان کی دالا	
قرین سوتی میں اسطر - بہت ترس رہا	نہ جان کوئی نہ سی جہان کی دالا
مٹی گوئی ہوئی ہی رختہ تربت میں بہا	نہ دزان باد و مہاری نہ نسیم سہری
نہ جان کوئی نہ سی جہان کی دالا	
خاک میں مل گئی مہاری وہ جوانی کی	زیر سر ہی عوض بالش پر تختہ تنگ
نہ دبان ہر دم طرب ہی نہ شہاب گلرنگ	شب تنہائی و تاریکی و زندان تنگ
پاس و نو مید میں چوین کی نہ تار و زخرا	
پیش پر رحم کرای داؤد یوم	ہی نجی پر نظر اسی داؤد یوم
ہی قریب اب سفر اسی داؤد یوم	الحذر الحذر اسی داؤد یوم

نکد سوا کوئی نہ رہی دوسری مضطر کا

کیا می نخواست دنیا کی کیا ہی مرہوت
 جان انسان ہی کیونکر نہ کروں خوشی کو
 حق کی سماعت میں رہا ہنہ گروش
 اور غم سر پہ ہی پستان عصیان پر دوش

سیرت اہل بیت و ائمہ کرام

چل بسی پہلی وہ جن کی طبیعت مانوں
 نیک اعمال حسن ہی میں جہان میں مروس
 رات دن رہتا ہوں زندان الم میں مجھوں
 کوئی دنیا میں نہیں دو سلا مجھ ساما یوں

دلی ہر حال میں مستدل اس میں اس

ہی بھارت میں دہر جان سی بھتر
 کیا فحش ہی جو وارفتہ و شیدا ہو شتر
 بیلیں تھوڑے زمان سیر کٹان شکر
 ہی یہ دلچسپ مکان جی تنگی بیان کیو

نی دمی طرب ساقی شربت اورد سحر

ہر طرف پہرتی ہیں مرغان چین و مرغوان
 کوئی ہنرا یسی نہیں جی ہو دل نالہ کنان
 بادۂ تاب و مغنی و حسب بیان جہان
 دیکھو جس شی کو پھر غروب ل پرو جوان

سیرت اہل بیت و ائمہ کرام

دیکھو پروانی کو تو شمع پہ کیا مضمون ہے
 تھر کو دیکھو تو وہ غیرت صد جیون ہے
 دیکھو شبنم کو تو ہر قطرہ درمنون ہے
 دیکھو صحر کو تو سیر ہر روز مرگون ہے

دیکھو دریا تو ہی ہو جو بحر

لطفت کافی میں مفتی کی نیا ہر دم ہے
 درکنار اور مرزہ لطفت یہ کیا کچھ کم ہے
 تال سم عاشق بیدل کو شال سم ہے
 دیکھو باران کی جو قطرہ نکو تو یہ عالم ہے

نوشی پہرتی ہیں دامان عصیا میں کو ہر

طعنہ زن روضہ رضوان پہ ہر ایک گلشن ہے
 یہ عاشق بیدل سی خیل سارن ہے
 دیکھو جس جو رلقا کو تو نیا جو بن ہے
 برق جون چشم بیان ابرہہ چشمک ن ہے

دلی ہر حال میں مستدل اس میں اس

وہ کیا صنعت صنایع ہی کہ با حسن تھا
 ابرجہا و منتقلی کی جانا ہی دل ہی تارا

[illegible]

راستی شتر او علیش لکھنوی

ایکرو بلند ہوگی فریاد و فغان	ہر گھر سے یہ سان
دسی لاکر اس کا پہل اتار یگا وہ	سبے ریب و لان
میش پار نہ بول نہ ور کہہ دیکھ دیا	غفلت سے بڑی ہل
دنیا سے عدم کا ہست ہو وائی روان	ہر پر و جان

وہ ہوش شتر او حیدر علی شکر پاشا

آن ایکس یاد نہ مہا پیر دینا ہم	اہل دم و ہم سخن مونس تنوار تھی ہم
لطف و اسرار و غنائت سر از نور	ادب اب جو پائے بہ زلف شاد تھی ہم

بہت چاہتا تھا کہ تیرے شکر پاشا

اسرا و تیرے تیرے تمامین متیان

اسر تھا ہم صہین ہم تھی تمہاری	عشق تھا ہم خداداد سے بیکر
غم و اندوہ جدائی سے نہ واقف نہاد	ابغ و المین مراد شہین تھا بوجہ

سرد و تیری بی صبر و عمل ہم تھی

بھلا تھے باران گلزار گلپوش تھی

گشت زرتہ رہا ہر وقت ہر وقت	ان پاتا کوئی پیغام نہ تھا غیب
گھر لے کر رہا ہر وقت ہر وقت	خلوت و بندہ رہا ہر وقت

ان پاتا کوئی پیغام نہ تھا غیب

خلوت و بندہ رہا ہر وقت

دلیہ دلیہ دلیہ دلیہ دلیہ	ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ
دشمن دلیہ دلیہ دلیہ دلیہ	ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ

ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ

ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ

اکھ دلیہ دلیہ دلیہ دلیہ	ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ
اکھ دلیہ دلیہ دلیہ دلیہ	ایک دم آنکھ دلیہ دلیہ دلیہ

روز و شب وہ جو رہا کرتی تھی صحبت یہی	ہم نشینی کی جو خدمت تھی وہ خدمت یہی
قصہ کوتاہ ہوا مہر و محبت نہ رہی	سو نہ دکھائی کو بیماری کوئی صورت نہی
اتناس اتنا تو رہتی تھی تیری ذات سی ہم	پہر گیا تو مگر اپنی نہ پہری بات سی ہم
اوٹ گیا مہر و محبت کا زمانہ سی ہوا	بیماری یہی تھی اس اوٹ پر نیکا کی بجی علا
یون تو معشوق کا ہوتا ہی تلو نکا مرزا	پہر نہ اتنا ہی کہ کل تھی جو طبیعت نہیں آج
یا ہمیں ساتھ رہا کرتی تھی اندر باہر	یا ہمیں مین کہ ہمیں حکم ہی باہر باہر
یہی طرزین مین جو صاحب کے یہی ہیں انداز	ہمیں ہی عہد کیا دسی بے بی بندہ نواز
نکیرن گھر کی طرف تیرے کبھی رونے نیار	اس طرف کعبہ یہی ہو وی تو کمرن ترکاز
وہاں نکلا وین جہاں لگانہ پتا ملتا ہو	نہ ملین ملنی سسی تیری جو خدا ملتا ہو
جان جان دل کا جلا نا نہ تمہیں آتا تھا	خندہ زن ہو کی روانا نہ تمہیں آتا تھا
سو نہ کو دکھلا کی چہا نا نہ تمہیں آتا تھا	بگڑی صورت کا بنا نا نہ تمہیں آتا تھا
گرہ ابرو مین نہ تھی کاکل بھان کی طرح	زلف و کراخ نہ پیرا رہتا تھا مگر لانی طرح
خود فروشی نہ پھیلتی تھی ہر جگہ	ہر جگہ پھیلتی تھی خامی کے
ہو نہ سلواتی تھی مبارزوں کی میخاچی	ننگ آتا تھا تمہیں نام سسی بدنامی کی
پہری و چور سی یہی حسن مین ضرور تھی تم	پاس نہ کو نہ کسی کا تھا بہت دور تھی تم
سہرہ دیتی تھی تو آنکھ کو کچھ نہ پتا تھا	آنکھ نہ تھی نہ نہ کو نہ دکھاتی تھی تم
ہندی ملتی تھی تو ہاتھ تو نکو چھپاتی تھی تم	ہاؤن خلخال پہن کر نہ ملاتی تھی تم
قتل سسی عاشق صادق کی وفا مانع تھی	

	<p>طعن و تشنیع ہی وہ مہر قاتل جو کوری صورت ماہ لڑا کشت ناک جو کوری</p>	
<p>طعن آئینہ کلاموں سی مین لگا کر دن او کے ہر لفظ کی طرح کان بکلی ہو</p>	<p>چمیر کی باتیں تباہوں اوس کی جھبہ جو فرشتی نے نہ ہو کی ہو سواو سکی ہو کون</p>	
	<p>دیکھو وہ لڑکے جو کوری تجسس کی چل نکلی وہ تو اوس کی چل نکلی</p>	
<p>راہ پر لٹوں اوس کی راہ تباہوں تجھ کو تنگ آغوش مین لون اور دکھاؤں تجھ کو</p>	<p>لب لب لبوس سی رہوں تہ نہ لگاؤں جس طرح تونی جلا یا یا سی جلاؤں تجھ کو</p>	
	<p>شاہان خاطر نازک ہو تجھی غم ہو وی میری گھر عید تیری گھر مین محرم ہو وی</p>	
<p>گفتگو اتنی لٹی تھی میرے شکایت نقصن بھائی لٹی میری لکھو دست</p>	<p>یاری غیر سی تباہ ہی کرو تم پر ہیز متوجہ ہوا وہ ہر کوئی لطف آئینہ</p>	
	<p>پہر ہی ہو وی تم اور وہی دیوانہ ہم پہر ہی شمع ہو تم اور وہی پروانہ ہم</p>	
<p>غیر محسوس کا نکلا ہی زبانی جونا صرف حق کہی میرا سوخت کو کترائی</p>	<p>چمیر نیکی لٹی صاحب کے فقط مہا میر کلام ست ہر امانیوا سہا نکا آتش ہی غلام</p>	
	<p>دوستی غیر سی والہ جو منظور ہی ہو انکہ اوٹھا کر نہ کہی دیکھیں اگر عور ہی ہو</p>	
<p>عمر گزری ہو چکا آسودگی کا روزگار سحر کہ ہی کی طرف دونوں ہوی بڑن سانی</p>	<p>شرکیہ بند میر لٹی خالص کیا کون کیا کچھ دکھاتا ہی مجھی اب بھرا</p>	<p>سج و محنت کے تین آرام سی ہی تنگ و عار بیم و دلی ہیہنسی وہ کہہ بی اختیار صبر سی بیطاقت دل ہو درونی شمار عاشقی جب کہ تھی عینی تب نہ تھی بہنو</p>

سینه دیکر چاک غنچه نازن سحر سنج پاپا	انگبین دیکو و دینی خونین جیکو دیکو پیکر
آیکه گفتی عشق را در مان به پیران کرده اند کاش میگفتی که پیران را چه درمان کرده اند	
ایک کناری وی تو جوین کی زمین کی خاک دو قدم پیری میده بنکامه تیری کو چکی بیج مونه پوکائی والی تلوار و نکی بهو کی موسی دیر مینین سربهی پیراهی سربینین و تیر غنزدی بی خانمان بیواری شیکس غریبا	خا ببر سبل پیری یون کیسی کیسی اشنائی کچه منهدن لگتی که جیکو دیرمان سیکرون یکجا بین وی جینی سحر سنج پاپا بین زیارت کردنی صد گشته شمشیر زمنونکی دامن کی مونه پیری پیری پیری
گو تو هم آئی پی طوف شهیدان دور نیست گریه می آید در رخساره چندان دور نیست	
لی لپت یکان بین چشت سحر سنج پاپا تیره که عالم کوره سرباید گرو و غبار مینی جشاعی کیا کرنا زین کاتیری تیئن لیکن اتناهی بر آشفته منوجانا کبین سو خدانا کرده هم کمتی منین اس اکی	خاک ازاها یک م بین کاروان در کاروان چشم ماروش تو مو آواره کون و مکان کینچنا سربا مبارک بو تخی تا آسمان پیش رو رکتی بین ساری خاطر و امان کوئی دم وقفه کرمی پاویر بودی تیکو مین
یک قدم اسی گرد باد دامن صحرایا نیست در قفا ماند است مشت خاک ماتنها با نیست	
اگر چه پیرانین تیری جی میراجا نامها بلا وصل خاطر خواه تو معلوم متا میری تن گاه باشد رحم کو بی رحم فرماوی و شوق ایک ساعت باس بیبی در دول میری سو تو پیرب بر چکاهی کاش آمان تو	پیری تناد لین که شاید دیوی تو داد وفا اگ دلو لگ ری تھی جیت تلک بین تنها دیکه مجنه ناکام کو یکدم کرمی ترک وفا کرمی غناری کی میده تیری تیئن کیا بهو گیا ایسی آجا یکا تیری کون میان مشتاق
آندی وحسرت وصل از دلم برداشتی	

	حسرتی بود از وصل آن تن هم من نگذشتی
<p>مست بنامی خانه من مستم را که اسقدر اربابین او پس طلاق کا کسری کی بیایا نیست ماری نیست کسی می که سو او کیون باغ اتنا علاتا بی بی اپنا تو کدیر حامی عسرت بی میته موره جمانا بختبر</p>	<p>بین خرابی آن جنتی کل میته بی گونگی طاق کسری کوستانه لگا لگا کبیا تها عمل که کا صاحب تو اڑانا کسری یکسان خاک خطا باطل سی لکها بی صفه کون و صفا کیسی کیسی خالواد سی خاکین بیان دل</p>
	<p>هر افتاده بینی خست درویرانه هست فرد دفتر حوال صاحب خانه</p>
<p>یکسی مجروح کا زخم جگر ناسو ره بی قوت دل کا جدر پر و یکسو او و پند کور بی اونی هم ایند اوجو پچی بی کسی مقدور بی ایکس ایسا بلایا اتیلاک مشهور بی ان بی دونو آفتونگی پرورش منظور بی</p>	<p>کم هست سستی بین آنا بی کوی بخوری روشنی آنکونی بی منظور ساسی خلقی هم کنی بی میته دو آتش کپ کالی کبی ایکس ماریا چرک کرجی سی بکوا بی باغ بکوحیرانی بی اسجین جکوستنی بین</p>
	<p>ماسه شک گرم و آه اتشین دیدیم و بس بیره کز چشم و دل دیدیم این دیدیم و بس</p>
<p>گفتی ہو تو گمونا ای میمن کچا اسکا حال چاہتا ہی سیم وزدیا کوئی دلبر خوش حال عشق بازی مفلسی بازو کی رنج و طال نی کسی کی چاند سی مگر لکھا جھکوی بال نی غم درد جدائی ہی نہ اندوہ وصال</p>	<p>دل نہیں مجھ کو ملا میہ کوئی جی کا ہی وبال خود بخود جاتا ہی کتنا آرزو ہی کیا اوسی یا دین میری ہوا ہو کچھ سبب تو سی بجا تھکوی کیسو واکا کل کاواستہ یون نہیں کیا کروں ایذا ہی بھیو جب غرض مجھ سے</p>
	<p>نیستم عاشق ابلا ہر لیک میکا بدلم عمر بگذشت و نہیں غم چہ میخواد بدلم دشمنوی میری مٹھی مٹھا خالص پیر</p>

ہر جگہ اوسکی ایک ٹہنی ہی چال
 کہیں سینہ میں آہ سرد ہوا
 کہیں سر میں جنون ہو کی رہا
 کہیں ہنسنا ہوا ملاست کا
 کہ پتنگا چہرا غ کا پایا
 وہاں بسم ہی زخم ترک کی پیچ
 کہیں یہ خون چکان شکایت ہی
 ہی کسولب پہ ناتوان کی آہ
 ہی کہیں خاطر وں کی غمناکی
 کہیں موجب شکستہ رنگی کا
 شورش سینہ ایک جاگہ تھا
 کہیں اندوہ جان گزار ہوا
 تھا کسو مضرب کی بی خوابی
 کسو محل کی رہ کا گرد ہوا
 بی ستون میں شرارتیں رہا
 کہیں تیغ اور گلو میں رکھی لاک
 کہیں قمر کا طوق گردن متا
 کہیں دل ہو کی پارہ پارہ ہوا
 ایک محفل میں جاسپندی کی
 ایک لب ہر سخن ہی خون آلود
 ایک ساعت جگر کی کاہش تھا
 کہیں تباہی قتل تک ہمراہ
 انتظار بلا نصیبان ہی

عشق ہی تازہ کار و تازہ خیال
 دل میں جا کر کہیں تو درد ہوا
 کہیں آنکھوں سے خون ہو کی بہا
 کہیں روننا ہوا اندامست کا
 گر تک اوسکو داغ کا پایا
 یہاں طبیدن ہوا جگر کی پیچ
 کہیں آنسو کی یہ سرایت ہی
 تھا کسو دل میں نالہ جانکاہ
 تھا کسو کی ہلک کی منہا کی
 کہیں باعث ہی دل کی تنگی کا
 کہیں اندوہ جان آگہ تھا
 کہیں عشاق میں نسیاز ہوا
 ہی کہیں دل جگر کی بی تابی
 کسو چہرہ کا رنگ زرد ہوا
 طور پر جا کی شعلہ پیش رہا
 کہیں تی زار میں لگا ٹی آگ
 کہیں افغان مرغ گلش تھا
 کہیں مسلخ میں جافشارہ ہوا
 ایک عالم میں درہندی کی
 ایک دل کسی اوشمی ہی ہو کر دو
 ایک زمانہ میں دل کی خواہش تھا
 کہیں پیٹی ہی چمبن ہو کر چاہ
 خار خار دل غریبان ہی

کہیں شیون ہی اہل ماتم کا
 آرزو متا امیدواروں کی
 ننگ زخم سینہ ریشان ہی
 حسرت آلودہ آہ تہا مہ کہیں
 کشش اوسکی ہی ایک اچھو یا
 کون محروم وصل مہانسی گیا
 کام میں اپنی عشق پکا ہی
 جسکی ہوا التفات اوسکی نصیب
 ایسی تقریب ڈھونڈ لاتا ہی
 ایک جا ایک جوان رعنا متا
 عشق رکھتا تھا چاتی اوسکی گرم
 شوق متا اوسکو صورت خوشی
 تہا بطر حصار آب بھی لیکن
 کوئی تر کینب کر نظر آتی
 دیکھتا گروہ کوئی خوش پرکار
 زلف ہنسی کس کی گریہ ہم
 دیکھتا گریہ کہیں وہ چشم سیاہ
 سر میں تہا شور شوق لہن تہا
 الغرض وہ جوان خوش اسلوب
 ایک دن بیکلی کسی گہرا یا
 سو گل پاس وہ صنم ٹھہرا
 نہ تسلی ہوا دل بیتاب
 دلکی وحشت کسی بی توقع ہو

کہیں نوحہ ہی جان پر غم کا
 درد مند می جگر فگاروں کی
 ننگ پاس مہر کی شان ہی
 شوق کی ایک نگاہ تہا مہ کہیں
 ڈوبا عاشق تو یار بھی ڈوبا
 کہ نہ یار اوسکا ہر جان کسی گیا
 مہان یہ نیرنگ ساز پکا ہی
 ہی وہ مہمان چند روز غریب
 کہ وہ نا چارچی کسی جاتا ہی
 لالہ رخسار و سرو بالا متا
 دل وہ رکھتا تھا موم کسی بھی نرم
 انس رکھتا تھا وضع دلکش کسی
 رہ نہ سکتا تھا اچھی صورت بن
 صورت حال اور ہو جاتی
 رہتا خمیا زہ شری لیل و نہار
 دیکھتی اوسکی حال تہا در ہم
 دلی بی اختیار کرتا آہ
 عشق ہی اوسکی آب و گل میں تہا
 ناشکیبار ہی تہا سبے محبوب
 سیر کرنی کو باغ میں آبا
 کہیں سبترہ میں ایک دم ٹھہرا
 نہ تہا چشم تر کسی خون ناب
 ہر شجر کی تلی بہت سا رو

ويڪر لکڻن کونا اسيد ۽ انہ
 وڌيڪ رکڻي کا اوسڪو ايڪ هم تنہا
 تاڪر ايڪ کو چہ بين گذار ہوا
 ايڪ غرقہ بين ايڪ سہ پارہ
 پڙي اوس بہ ايڪ نظر اوسڪي
 تنہي نظر يا کہ جيڪي آفت تنہي
 ہوش جاتا رہا نگاہ کی سامتہ
 بيقرار مي فی کج ادا ئي کی
 مونہہ جو اوسڪي طرف سي لہو سکا پرا
 وہ تو رکيتي نہ تنہي خيال اوسکا
 جہاڙ دامن کی تنهن وہ سہ پارہ
 وہ گئي اوسڪي سہ بلا داني
 دل پہ کرنی لگا طپيدن ناز
 پا تہہ جاني لگا گريبان تک
 طبع فی ايڪ جنون کيا پيدا
 شورش دل فی جي بين جاگہ کی
 بستہ خاک پير گرا وہ شزار
 خاطر افکار خار خار ہسو مي
 اوسڪي مونہہ پير پڙي تنہي جو کنگا
 خو ہو مي نالہ حزين کی سامتہ
 ہو نہ سو کي تو خون تاب ملا
 خلق اوسڪي ہو مي تماشا ئي
 کہ کساگر سوني شفقت سي

روکيا اوسني جانش خاطر
 راہ چلني بين حال در ہم تنہا
 آفت تازہ سي دو چار ہوا
 تنہي طرف اوسڪي گرم نظارہ
 مہر نہ آئي اوسسي خبر اوسڪي
 وہ نظري و داغ طاقت تنہي
 صبر حصت ہوا ايڪ آہ کی سامتہ
 نات طاقت فی بيو فاني کی
 مضطرب ہو کی خاک پير بہہ گرا
 ہو مي بي طرح کو کہ حال اوسکا
 او شہ گئي سامني سي کيارہ
 خاک بين مل گئي وہ رعنا ئي
 رنگ چہرہ سي کر چلا پرواز
 چاک کی پہلي پاؤن دامن تک
 اشک فی رنگ خون کيا پيدا
 داغ فی آجگر کو آتش دي
 درد کا کہ ہسو دل بیمار
 جان تشاڪشن نگار ہسو مي
 نا اميدي کی سامتہ تنہي سہراہ
 رابطہ آہ آتشين کی سامتہ
 خواب و خورد و نو کو جواب ملا
 پرنہ وہ ديگني کيبي آئي
 رو ديا اوسنے ايڪ حسرت سي

جاکے اوسکی قریب در پیٹھا
 دل فی سمجھا کی اضطراب کیا
 جو کہ سمجھی تھی اوسکو دیوانہ
 عاشق اوسکو کسو کا جان گئی
 کیونکہ باہم معاش تھی اونکی
 وارث اوسکی بھی بدگان ہوئی
 مشورت کی کہ مار بھی ڈالیں
 پھر یہ مٹری کہ یونگی ہم بدنام
 کیا گنہ تھا کہ مہ جو ان مارا
 ہوئی یہ خون خفتہ کر بیدار
 کیجی ایک ڈیب سسی و سکو تنگ
 تھمت خط رکھی اوسکی سر
 دی کی دیوانہ اوس جو انکو قرار
 کی اشارت کہ کو دکان شہر
 ایک فی سخت کہ کی تنگ کیا
 ایک فی ابتدا ملاست کی
 ایک آیا تو ہاتھ بین شمشیر
 ایک اوس سیرسی ڈراتا تھا
 ایک کھنی لگا کہ اسی بی تنگ
 گرچہ ہنگامہ اوسکی سر پر تھا
 مھو تھا اوسکی یہ خیال کی بھیج
 ہونٹ پر حسنی کا ہان اوسکا
 ایک دم سہو آہ بہر آو ٹھتا

قصد مرنے کا اپنی گھر بیٹھا
 شوق فی کام کو خراب کیا
 رسم کرنی تھی آشنایا نہ
 اور ہر اس ادا سسی مان گئی
 ایک جاو دو باش تھی اونکی
 در پی دشمنی جان ہسوئی
 دفعتاً اس بلا کی ٹہین ٹالیں
 سنگر آخر کہیں کی خاص و عام
 کسنی مارا اسی کسان مارا
 کیچنی ہوئی خفت بسیار
 تانہ عائد ہو اپنی جانب تنگ
 کیجی سنگسار اوسکو پھر
 ہو گئی ساری در پی آزار
 آنی لبریز عصفہ و پر قمر
 ایک فی آ کی زیر سنگ کیا
 ایک انتہا قیامت کی
 ایک بولا کہ اب ہی کیا تاخیر
 ایک پیرپی کی تنگ و کسانا تھا
 زندگی کا ہی مہہ ہی کوئی ڈھنگ
 لبک روی دل اوسکا او دیر تھا
 تھا گرفتار اپنی حال کی بیج
 سہر تھا اور سنگ استان او
 نالہ گرم گاہ بہر آو ٹھتا

جی مین گشتا که آه مشکل ہی
دوست کو میری نام سسی ہی
چشم ترسی لو بہا کر تا
کامی نسیم سہرہ اوس سسی کہو
ان بلاؤن مین کوئی کیونکہ جی
جو ہی سود شہمی مین ہی سہرہ
جان دون تیری واسطی ہو تو
رفتہ رفتہ ہوا ہون سود ہی
نام کو بہی تیری بچانا آہ
تا امید نہ کر وں ہون نگاہ
سخت مشکل ہی سخت ہی بیدار
کوئی شفق نہیں جو ہوئی شفیق
نالہ ہوتا ہی کہ گئی دل جو
آہ جو ہمدی سسی کرتی ہی
چشم رکتا ہی وصل کی مہ دل
ورنہ ترکیب یہ کہ ان ہوتی
اب شہر تا نہیں ہی پامی شہادت
سنگ باران سسی سخت ہون دل
محرم ایک جز نگاہ ہمیش نہیں
کیونکہ کہیے کہ تو نہیں آگاہ
بس تغافل ہوا ترسم کر
کون کتا ہی رہ نہ محو ناز
بچہ جیپا تو نہیں رہا یہ راز

اوسط طرف ایک نگاہ شکل ہی
دشمنوں ہی جی پھر صد تنگ
صحیح کو باد سسی کہتا کرتا
ست تغافل کر اور غافل ہو
جان پراپنی ہی یہ تیری ہی
تو ہی اگر تو چشم کو کمر کمر
آنکھ او مٹا کر نہ ایک ہی جگہ ہو
دودہ پنچھی ہی میری رسوا ہی
نچھی کیونکہ سخن کی نکلی راہ
دیکھتا ہوں ہزار روز سیاہ
ایک مین خونگرفتہ سو جلا و
بیکسی بن نہیں ہی کوئی رفیق
کمر یہ آنسو لہی پونچھا ہی رو
اتہو وہ ہی کمی سسی گرتی ہی
جی ہی اسکا اسیر آب و گل
صورت معنی ایک تھان ہوتی
ایک مین اور ہزار تصدیقات
شدیشہ دل نہیں ہی پارہ سنگ
کم ہی سہنہ دی جا کہ ریش نہیں
ایک قیامت بیا ہی میان سہراہ
گوشت دل جانب تکلم کر
پر نہ اتنا کہ جی سسی جاوی نیاز
ایک جان اس سسی ہی سخن بردار

ان بلاؤن پرا اوسنی صبر کیا
 اوسطرف کا نڈ لکھنا چوڑا
 اور یہ ماجرا ہوا مشہور
 دیکھ کر اوسکو بخور و بی خواب
 ہونہ پرا و سکی جو رنگ خون بہین
 ہی جگہ اوسکی حیطرف مائل
 جب ہوا ذکر اقل و اکثر میں
 عشق بی ہر وہ جب فسانہ ہوا
 گہرین چاہر پر رفع و سہوا می
 مہمان صبی یہ غیرت مہ تابان
 شب محافہ میں اوسکو کمر کی سوار
 پار دریا کی جلد رخصت کی
 گہر متا ایک آشتنا کا نگاہ
 ہوئی جب اس بلا سبی خاطر
 گہر سی باہر محافہ جو نگلا
 پیش دل سی ہو کی یہ آگاہ
 و بانگی رہنی سی اوسکو کلام نہ
 جس سی جیکو کال ہوا الفت
 جنبش اوسکی پلک کو گروان
 وہاں اگر بادن میں لگی ہی خار
 وہاں اگر ہوشکست کا و اباب
 بار کو در چشم اگر ہو وی
 پاک دامن ہی وہاں پی نہیت

اختیار اپنی جی ہر جہر گہا
 اوسکی اندوہ سی نہ ہونہ موٹا
 شور ز سہوا می لگا ہی ہنہا دور
 جانا ہر ایک فی عاشق بی تاب
 عشق ہی اوسکو یہ جنون منین
 اوسطرف کو گیا ہی اوسکا دل
 چاہ ثابت ہوئی اوسنی گہرین
 مضطرب کتنی امی لمانہ ہوا
 بیہ کر مشورت یہ ٹھرا می
 جا کی چند می رہی کہین نہاں
 ساتھ می ایک وایہ غدار
 اس طرح فکر رفع مہمت کی
 وہاں ہو روپوش تا یہ غیرت ماہ
 نور افزا می خانہ ہو چون شمع
 اوس جوان کی ہی پاس ہو نکلا
 ہو لیا اوسکی ساتھ ہر سہراہ
 وہ گل اوسکا کہ مقام نہ تھا
 دل سی دل کو درست ہو نہیت
 دل میں مہمان ایک کاوش نایاق
 دل سی مہمان سر نکالی ہو ہوا
 مہمان رگ جان کو سی ہیچ قیاب
 چشم عاشق کو میں تر ہو وی
 مہمان گریبان ہی پاک گل ہی

وہاں دہشت ہے وہاں پانی ہے وہاں شکر ہے
 دست افشان وہ پامی کو بان پر
 قطرہ زن آہ و اشک راہ تمام
 ہر قدم تہا زبان پہ مینہ جاری
 ہر ہی اوسکی تھی مہر کب
 شوق مفرط فی یہ بھی کی ہی سخت
 رفتہ رفتہ بسخن ہوئی تالی
 اضطراب دلی فی زور کیا
 دل کی غم کو زبان پر لا یا
 کامی جفا پیشہ و تفا فل کیش
 مونہ چہا پا ہی تو فی اسپر ہی
 صبر کس کس بلا پہ کر گزرون
 منزل و وصل دورین کم پا
 ہی تو نزدیک دل سی ای طنان
 نازی بیک نفس نہ رخصت دی
 تو تو وہاں زلفت کو بنایا کی
 جھکو تھی اپنی خال و رخ پہ نگاہ
 بستر خواب پر بھی آرام
 جھکو مد نظر تھی اپنی حال
 وہاں لب لعل تیری خندان تھی
 ناز و خوبی فی دل دیا نہ بھی
 اب تفا فل نہ کر تاملت کر
 گوش زد وایہ کی ہوا یہ سخن

عشق اور حسن میں ہی یک رنگی
 تھا محافہ کی سائنہ مگر مبرہ
 در پی دوست تھا ہی آرام
 خواب ہی یا کہ ہی یہ بیداری
 ہی بھی بخت و آثر گونہی عجب
 ناشکیبی فی دل سی بانہا رخت
 اوڑنی لالی جگر کی پر گالی
 اوستی فی اختیار شور کیا
 آفت تازہ جان پر لا یا
 بیک نظر سی زبان نہیں کچھ بیش
 ایک نظر التفات ایہ ہر ہی
 چارہ اوس بن نہیں کہ مر گزرون
 جھکو اس مرتبہ میں استغنا
 بیک تہہ تک سفر ہی دور و دراز
 آئینہ فی بھی نہ فرصت دی
 جہان میان ہیج و تاب کما یا کی
 دل میرا مبتلا تھی داغ سیاہ
 جھکو خیازہ کیچنی سی کام
 میں ستم کا ہوا ہون کیا پامال
 میان فشر وہ جگر میں دندان تھی
 رحم سی آشنا کیا نہ بھی
 حال پر میری ٹک تاسف کر
 تھی وہ اوستا و کا و جیل فن

پاس اوسکو بلا تسلی کی
کامی ستم دیدہ غم دوری
زار نالی نگر شکیا ہو
دل قوی رک نہ جیکو کا ہشوی
سخت دل تنگ تھی مہم غیرت ماہ
گرچہ یہ حسن اتفاق سی ہی
تیرمی آنی سی دل کشا دہ ہوا
بزم عشرت کر بگی با ہم سا
دیکرا اوسکو قریب سامتہ یا
لیک در پردہ اوسنی مہم ثانی
مہ تو دل بستہ محبت متا
وقت نزدیک متا جو آ پہنچا
آب کیا کہ سہر شا ذخار
موج کا بہر کنارہ ملو فان پر
ہمکنار بلا ہر ایک گر داب
گذر موج جب نہ نب دیکھا
کشتی ایک آن کر ہوئی بچو
کی کنارہ پر لاکی استادہ
اوس سفینہ پہ جلد آ پہنچا
بیچ دریا کی دایہ فی جا کر
پہنکی پانی کی سطح پر کیا ر
حیف تیری نگار کی پاپوش
غیرت عشتہ ہر لالا اوسکو

دعدہ وصل کی تشفی کی
ہو چکا اب زمان مہجوری
خشق کارا ز تانہ افشا ہو
چل کوئی دم کو داو خواہشوی
قطع تجہ بن نہوسکی تھی راہ
اوسکی مہی جذب اشتیاق ہی
نشہ دوستی زیادہ ہوا
ہو جیواہنی دوست کا وسانہ
دل عاشق کو اپنی پامتہ لیا
کیجی اس سی خصمتی جانی
سخت وارفتہ محبت متا
ناسہ آب با بہیا پہنچا
تند و موج و تیرہ و تہ دار
مار چشک حباب عمان پر
لج سدا یہ بخش تیر اسنجا
ساحل اوسکا ز خشک لب کیا
ہو فلک سی ہلال چپسی بنو
متا محافہ رکوب آمادہ
یہ مہی وہان ساتھی لگا پہنچا
کفش اوس گل کی اوسکو کلا
اور بولی کہ اسی جگر افکار
موج دریا سی ہوئی ہم آغوش
جیورست یون برہنہ یا اوسکو

اوس طرف اوسکی تین اونٹن
 پاؤن اوسکی جو بین لگا رالود
 جس کت پاکورنگ گل ہو بار
 اونہ گرمی گل سی ہون چویری
 یہ روا ہی تو اپنی حال پر رو
 جی اگر متاع عزیز اسی ناکام
 سنکی یہ حرف دایہ مکار
 بی خبر کار عشق کی رہ سی
 تہا سفینہ بین یا کہ دریا بین
 کچ گیا قعر کو وہ گو ہر تاب
 کتی بین ڈوریتی او چلتی بین
 یون جو ڈوبی کہیں تو جا نکلی
 عشق نی آہ کہو دیا اوسکو
 جب کہ دریا بین ڈوب کردہ جوان
 دایہ حیلہ گر ہوئی دل پشا و
 خار خارہ دلی سی نظر غم
 غم نہ سمجھی کہ عشق نہنت ہی
 ثالی ہو کیون نہ عاشق بیدار
 وصل جیتی منو میسر کر
 میانسی عشاق اگر گئی نا شاد
 قصہ کو تاد بعد یک ہفتہ
 کنی لاگی کہ اس تو اسی دوا
 ایتو وہ تنگ دریا نسی گیا

اوس لواجی کاسیر کرنا ہی
 ظلم ہی ہو وین کی غبار آلود
 مصنکی ہی کہ غار سی ہو غکار
 آبلہ بسم کو سیاہ گرمی
 صفت ناموس عشق کو مت کو
 کیون جبت عشق کو کیا بد نام
 دل سی اوسکی گیا شکیت قرار
 جست کی اوسنی اپنی جاگہ سی
 موج زنجیر ہو گئی پا بین
 منی کشش عشق کی مکر تہ آب
 لیکن ایسی کمان نکلتی بین
 غرق دریا سی عشق کیا نکلی
 آخر آخر ڈوب دیا اوسکو
 کہو گیا گوہر گرامی جان
 دیان سی کشتی پئی بنگ باہ
 لیکن پارادس گل تو کو
 منتہ ساز می بین ایک قیامت ہی
 کام سی اپنی یہ منین غافل
 ناموسی معشوق کو یہ تربت پر
 خاک خوابان بھی اون فی دمی پراہ
 آسی وہ رشک مد ز خود رفته
 ہو گیا غرق وہ فسر و مایہ
 آرزو مند اس چمانسی گیا

تنی جو ہنگامی اوسکی حدسی زیاد
 مشورہ فتنہ منی اوس تلک ساری
 جھگو گہون نہیں ہی اب آرام
 دل تڑپتا ہی متصل میرا
 وحشت طبع روز افزون ہی
 بی دماغی کمال ہوتی ہی
 دل کوئی دم میں خون ہو دیا
 سسکت ہی کہ جھگو لی چل گہ
 گاہ باشد کہ دل سیرا و اہو
 دایہ یولی کہ ای سدا پاناد
 ابتو فتنہ کو میں سلا یا ہی
 کون مانع ہی گہر کی چلنی کا
 ہو محافہ میں دل خوشی ہی
 دل سسی اپنی پدر کا غم کہ کمر
 کر ملاقات ہومون سسی تو
 یہ نہ سوچی کہ بد بلا ہی عشق
 جس کسی کو پیار رکشا ہی
 جذب سسی اپنی جب کمری ہی
 صبح گاہان وہ غیرت خوشید
 حدسی افزون جو ہنگامی
 چاہی نصف النہار دریا پر
 حرف زن دیون ہوئی کہ ای دیہ
 ہرج سسی تھا کہ ہر کو چہ آغوش

ساتھ اوسکی گئی وہ شور و فساد
 ابتو بدنامیان منین باری
 دلکو شام و سحر ہی رنج تمام
 مرغ بسمل ہی پاکہ دل میرا
 حال جیگا میری دگرگون ہی
 جان جی کا و بال ہوتی ہی
 آج کل میں جون ہو و یگا
 ایک دودم رہین گی وریا پر
 ورنہ کیا جاتے کہ پھر کیا ہو
 صن کا درپہ تیری اوسی تیان
 اوس ہلاکی تین اوٹھا یا ہی
 سدرہ کون ہی نکلتی کا
 شاد شادان کہ آپ سسی تو گذار
 مادر مہربان کو غرم کمر
 گرم بازی ہو محرمونسی تو
 گہات میں اپنی لکب رہا ہی
 عاقبت اوسکو مار رکشا ہی
 عاشق مروت سسی بدلی ہی کام
 اوس جگہ سسی روان ہوئی تو بہر
 دایہ کشتی میں سسے سوار ہوئی
 روئی بی اختیار وریا پر
 یہاں گہرا تر ہوئی وہ کہ ماہ
 اترا تلام سسی سنہرے ہر و شر

تجھ کو آیا نظر کسان اگر
 مجھ کو دیکھو نشان او س جا کا
 ہون میں نا آشنا می سیر آب
 لچک لکھ لکھ کتھی میں
 ہی میں کسان یہ سیر عبور
 کمر میں گرچہ دایہ تھی کامل
 یہ نہ سمجھی کہ ہی فریب عشق
 بیچ دریا کی جا کہا یہ حرف
 میان وہ دو با جاب کی مانند
 سنتی یہ کہان کہان کر کی
 موج ہر یک کند شوق تھی آہ
 دام گسترہ عشق تھا تہ آب
 حسن ہو جو نہیں یون نظر آوی
 تین وہ او سکی حنائی انگشتا
 سر پہ بدم کہ آب ہو کی بہا
 کش عشق آخر او س مہ کو
 کو دی خواص اور آشناساری
 کینچ کر کو فت سب ہوئی بیتاب
 جا ہم آغوش مردہ یار ہوئی
 پاک کی زندگی کی آلاش
 سر چٹکتی جو گھر گئی دایہ
 اب و غم ماور و برادر سب
 دار و دستہ تمام او س کا

پہر چوڑو باتو کس طرف جا کر
 میں ہی دیکھوں خروس دریا کا
 نا آشنا می موج اور گرد آب
 کمر میں ہم نام سنتی تھی میں
 اتفاقا میں اس طرح کی امور
 ایک تہ سسی سخن کی تھی غافل
 ہی یہ مہ پارہ نا شکیب عشق
 میان ہوا تھادہ ماجرای شگرف
 کچھ نہ تھا پہر سراب کی مانند
 گر پڑی قصد ترک جان کر کی
 لپٹی او سکو رنگ مار سیاہ
 جسکی حلقی تمام تھی گرد آب
 نور متاب جیسی لہر آدمی
 غیرت افزای پنچ مر جان
 سطح پانی کا آئینہ سار ہا
 لی گئی کینچتی ہوئی تہ کو
 تا بقدر دست و پا مار می
 نہ لگا ہاتھ وہ درنا یا ب
 تہ میں دریا کی ہمکنار ہوئی
 ہو کی دست و بقل کی آسائش
 آفت ایک اور لی گئی دایہ
 خاک افشان و آہ نالہ بلب
 ترک کر آئینہ تجھ کا

سوئی دریا روان هوئی گریان
 خلق یکجا هوئی کناره پر
 دامن دارون سسی بهنی کام لیا
 نکلی با هر ولی سوئی نکلی
 ربط چسبان بهم هویدا ستا
 ایک کا ہاتھ ایک کی بالین
 جو نظر او نکو آن کرتی متی
 مل رہی متی وہ دونو وصلی وار
 کیون نہ دشوار ہوئی اوٹکا فصل
 حیرت کا عشق سسی مردم
 میراب شاعری کو کر موقوف
 قدرت اپنی همان و کساتا ہی
 کتنی طاقت تیری زبا نہیں ہی
 لب ہر اب مہر غامشی بہتر

آتش غم سی دل جگر بریان
 حشر برپا ہوئی کٹا ہر
 آخر اوٹکا اسیر دامن کیا
 دونو دست و بغل ہوئی نکلی
 مرگتی تب بھی شوق پیدا ستا
 ایک کی لب کو ایک سسی تسکین
 ایک قالب گمان کرتی متی
 ہمد گم سسی جدا ہوئی دشوار
 جان وی دی ہوا ہو جنگا وصل
 شکل تصویر آپ بین متی کم
 عشق ہی ایک فتنہ معروف
 اس سسی جو تو کی سو آتا ہی
 کتنی وسعت تیری بیانی نہیں ہی
 یہاں سخن کی فرا موشی بہتر

فصل تیسری ذکر میں غزلیات و قطعات و رباعیات کی

غزل ایمر خسرو دہلوی

رجال سکین بن لغانل درای نینان بنای نینان
 شبان بجران دار چون لعل روز وصل چو عمر کوتاہ
 ہو ذرہ حیران چو شمع سوزان مہر غماہ شدیم
 یکا یکا ناول و چشم جاوڑ بود سکین بصد فزیم
 بحق نامہ بروز محشر کہ داد مارا فریب خسرو

جوتاب بجران ندرم ایچان شمع غماہ لگانہ شبان
 سکین ہیکو جوین نیکون کسی کاٹون نہ شبان
 کسی بڑی ہی جہانادی پیاری ہو کو ہما
 نہ بند نینانہ ناگ چنلہ اپ ادی نہ کچھی شبان
 سہی یہ سن کی دورانہ یاکن کا مایا شبان

غزل ولی

دل لگایاری اس دلا بھڑانا شکل | عشق کا زخم لگا اس دلا نا شکل

حسن بھی دام بلبل زلف بین دوکالی گنا
آتش عشق نے بہتہ نکا کیا خانہ خراب
عمر جو یا د میں گزری سر غنیمت ہے مجھ کو
راز مخفی ولی ظاہر نہ کسو سے کرنا

بسکی تیلین ناگ ڈسنے اوسکا جلا تا مشکل
اگ دریا کو لگی اوسکا بھہا تا مشکل
سو گیا ہمیش میں بہر اوسکا جلا تا مشکل
ہا تہ سو بات گئی اوسکا بہرا تا مشکل

عزل میرو

تمہارا دل الہی ہے بہرا ہے
ہو ہی ہوا اسقدر بیزار ہے
ہمارے کچھ نہیں تقصیر لیکر
وہ احمق ہے کہا ہو جنہو سے
عبث در دل کروست آبرو کو

تو بہتر ہے ہمارا ہی خدا ہے
کہو سنئے تمہارا کیا کیا ہے
سبھی ٹکڑے کہیں گے بیوفا ہے
ملو جس سے تمہارا دل ملا ہے
سافری شکستہ ہو کد ہے

عزل خواجہ میر درد

قتل عاشق کسی معشوق کی دور نہ تھا
رات مجلس میں تیری سنکی شعل کی
ذکر میرا ہو وہ کرتا تھا صریحا لیکن
باوجودیکہ پروبال نہ تھی آدم کے
دورو کی بلندی سے اسی بابرا کیون

پر تیرے عہد سے آئی تو یہ دستور نہ تھا
شمع کو کہہ چو دیکھا تو کہیں نور نہ تھا
یعنی پوچھا تو کہا خیر بہ مذکور نہ تھا
وہاں پہنچا کہ فرشتہ کا بھی مقدور نہ تھا
اوسکو کچھ اور سوا دید کر منظور نہ تھا

عزل میر تقی میر

غم رہا جب تک کہ دم بین دم تھا
سن تھا اوسکا بہت عالم غریب تھا
دل نہ پہنچا گو غم دمان تلک
اوسکو لب سے تلخ ہی سننے رہا
میر سے روز کی حقیقت میں تھی
خیمہ لیلی کو سننے میں سیا و

دل کے پہنچا تھا نہایت غم رہا
خدا سے آ کر پھر بھی ایک عالم رہا
قطرہ خون نہا ضرر بہر بسم رہا
آب حیوان بنی عشق میں رہا
ایک مدت تک وہ کاغذ غم رہا
اوسمیں مجھو نکا سہ اما تھو رہا

سیرے روڈ پر جو اوسو ہنس دیا	برق چلی ابر باران تھم رہا
صبح گذرے شام ہوئی آبی میرا	تو نہ چونکا دن نہایت کم رہا

غزل شاہ حاتم

سرواؤسکی قدی گرد حوی کر دی	جیڑ والی فاختہ اتھ بنا شہر سی ہاج
خال دانہ زلف داسم ابرو کان شرکاو	دل ہمارا سہم اب کہا تاپی کارا کسری
زلف و چشم و خال و خط پار و بین و بین	حق کہو ایمان سلامت ہیو کفر و شر و کج
ہاتھ مست کینچ ای جنون تجلو میری سر کی	ایک جیب تک ہی رہی تار گریبان سر کی
رائدن جاری ہی عالم میں میرا فیض سخن	گو کہ ہوں محتاج پر حاتم ہوں اچھو سر کی

غزل جاجان

اوس گل کا پچھتاہی بھی نہ کہتا ہاں	اسوا سلی لکھا ہی چمن میں ہوا کی ہاتھ
برگ حنا اوپر لکھوا حوال دل میرا	شاید کہی تو جالگی اوس دلریا کی ہاتھ
آزاد ہو رہا ہوں و د عالم کی قیدی	سینا لگا ہی جب سستی تجھ بیوا کی ہاتھ
ڈرتا ہوں میرزا مٹی تیری دیکھ سحر	سورج کی ہاتھ چو نہی ہی پنکھا بھل
مطلبہ چپا کی رکھ دل ناک بے سکی شہز	بہ شیشہ پچھتاہی - ہیرزا کی ہاتھ

غزل شاہ نصیر

دل کہیں میرا گرفتار ہوا چاہتا ہی	پتھر ہی شوق کا آزار ہوا چاہتا ہی
وہ تو پردی سی نکلتا نہیں باہر ہی	جسکا تو طاس بیدار ہوا چاہتا ہی
دیکھ لیتے وہ چھلی و رہی پارہ اوسکو	بند اب روزن دیوار ہوا چاہتا ہی
رو رہ کر کہا تاسہ ان ترشت سی تیری	سینہ اب بے نشہ گلزار ہوا چاہتا ہی
رات سب صبر کی شکل میں کی تھی	دراہ ابرو کا تھوڑا بہو چاہتا ہی

غزل سودا

ناوک تیری نہ صید نہ چھوڑا زمانہ تین	ترہی ہی نہ رہی غلامہ فاشیا تو میں
یونہی نہ پاؤں چاک گر بیان دل کروں	دیکھو ہوں تیری زلف کا میں دست شکن

ای سرخ دل سحر کی تو چشم طبع کل
 جلی میں کینچ کیخ کیا قدر کو جیون کمان
 جہاں جہی ہی ایک جہی بسی بن کی
 سودا خدائی واسطی کر قصہ مختصراً

ورنہ سنا جو دام سودیلی ہی کا واسطی میں
 تیر مراد پر ہی نہ تھا مانٹا سنے میں
 باور نہیں تو دیکھ لی آئینہ خانے میں
 اپنی تو نینداور کی تیری فسانہ میں

غزل شاہ قدرت الہی

سکی تیرنگی یہ برق خاطر مایوس ہی
 حسن کو اپنی ہوا دار دنیسی کا پیش نام
 ایک ہی پردہ کی کرسم تو بین کسب لاپ
 کل ہوس اسطر حسی غیب تھی تھی جہی
 کریم ہو تو کشتی تھی کبھی زندگی
 صبح حسی تا شام چلتا ہوئی کلک لگا دور
 سستی ہی عیبت میر لعل ایک لکڑی کا
 لیکن کیا رگی گور غریبان کی طرف
 مرقدین دو تین بتلا کر لگی کہنی تھی
 پوچھ تو اسی کہ جاہ شہرت دنیا سی آج
 کل تو قدرت ہا سی غم گنتی تھی تھی

جو شہر دل سی ادھی سو بلوہ طاوور
 ہر پیش یہاں شمع کی برق لقا
 گھر صدای بانگ ہی بالغمہ ناقوس ہی
 خوب رنگتس ہی اور سہ زمین طوس ہی
 اس طرف آواز بلبل او دہر صدای کوس ہی
 شب ہوئی تو ماہر یونسی کنار یون ہی
 چل دکھاؤں تو جو فیداز کا محبوس ہی
 جس جگہ جان تمنا سو طرح مایوس ہی
 یہ سکندری یہ دارا سی یہ کیگاوس ہی
 کچھ ہی اونکی سنا تہ غم زحمت و افسوس ہی
 آج رہن جام می یہ حرقہ سا کوس ہی

غزل غلام ہمدانی مصطفیٰ

بلافت لرمی تیری غار صبح جو کاشتاری
 کیا غصہ ہی جو تو غرق میں کہانی بل بھی
 ہی خوشحال او نہونکا جو تیری کو بین
 دشمن و دوست کو الفت تیری ایک کیا
 تیری آنکھیں ہیں وہ رہن کہ چھوٹی
 ہم تیری واسطی را ہی غیرت لیلی بانک

آتش گل پہ صبا پیش سسی دامن ماری
 نور نظارہ تیر ویدہ روزن ماری
 خاک بندھی کو ملی تیلی ہیں آسن ماری
 ہاتھ پہا تہ نہ کیون شیخ و برہن ماری
 قافلہ لوٹ لی سیکڑن رہن ماری
 قیس کی طرح ہر جگہ فی ہن ماری

مصطفیٰ کام تیرا منہ سی باب در گزرا | اک تلک غم میں کیسی کوئی شبنم ماری

غزل تیرا منہ سی بیدار

بکون بیان بانار تو بی بین تیرا منہ سی
سہری آنگھوا کا تیری جو کوئی بیمار ہو
میں وہ ہون دیوانہ سرخیل ارباب
ہامی تکیہ عاشق بچا خانکو وقت ہوا
یہ صدا گہ گہری ہی آسپا ہر پر
شیخ کی سہی میں جانا کام کیا بیدار

سج سیرا میں تیری ہر وہ منہ سی
ایک میل اروسکی تئیں رکنا قدم فرستایا
تا تہہ بین تیری ہر طفل سہری منہ سی
زیر سر کو چو میں تیری خشت ہی پہنکائی
مشت گندم کی لٹی ہوائی ہر سہری منہ سی
سجدہ میں اپنی منہ کی آستانہ لگانے لگا

غزل خواجہ حسن

کس مزہ کی رنگ سی بن آتی ہے
چاندنی ہی سہرہ ہے اور باد گلزار گسری
مانہالی کی مزہ میں حیف و دانا نہیں
چویتی جباتی تکیہ جہان لائی چاندنی
واہ واہ چیلن پٹ یہ مصرعہ موزون ہوا

حسن کو اپنی عجب سچ منہ لائی ہے
گر نہیں سانی تو کس کاؤ کو ہوائی ہے
پای اوسکی ہر میں کیا مفت چلتی ہے ہوا
چاندنی کی رنگ میں کیا دل لہوائی ہے ہوا
بودہ گل رخ پاس نہیں کس کو خوش آتی ہے ہوا

غزل شاہ عالم بادشاہ

عاجز ہوں تیری ماتہ سی آیا کام کروین
ہی دور جہان میں بھی سب شکوہ بھی سی
آوی جو قصہ شہ میں تیری ہیکہ سانی
حیران ہوں تیری ہجرت کس طرح سی پائی
بھکوشہ عالم کیا اوس رب بنی نہ کیونکر

اگر چاہک گریبان بھی با نام کردن میں
کیون کچھ گلہ گردش ایام کردن میں
ایکدم میں ٹوٹکی خدین انعام کردن میں
شب زکوا و صبح کی خٹین شام کردن میں
اللہ کا شکر ادا نام کردن میں

غزل نواب احمد لدولہ

جو جلوہ صنم تیرا ہم دیکھتی ہیں
تو جلدی سی آورد تیری سیجا

خدا کی خدائی میں کم دیکھتی ہیں
کوئی دم میں راہ عدم دیکھتی ہیں

<p>گدزتی ہن سو سو خیال اپنی وہ بہت جھوٹی وعدی کئی توئی ہسی بنوئی گلی ہن شب روزا صفت</p>	<p>سیکا جو نقش قبر و گیتی ہن ہلا ہم تو تیری سسم دیکتی ہن ماسہ خدائی کا ہم دیکتی ہن</p>
---	--

غزل رسی

<p>مذوق پر تیری دیکھے کس شانلی سرخی تعریف دہن کی کروں یا لپکے نکات الحاس نظر آتی ہیں یا قوت مانا قاتل بھی قریبی کوئی بچان نہیں سہو یہ غزل جھبستی تارہ رسی کا</p>	<p>انہی جی جی پیچہ مر جان کی سہری سسی کی او دھپٹ کرن یا پانی پر بڑتی ہی کرن پہل پر بیت کی کما اہو ڈال زرا گوشہ دانا تو کی او کلاؤن نہیں صاوتی</p>
--	---

غزل نواہ

<p>ہو تر شہر و تمنی دین کیا کوئی رکستی ہن پان اور سسی کا شہ صاف کسل جاتی ہی او سدھم این یہ نہیں شمس قمر سر پر تیری کرتی تار اب دگھا دی چاند سا مکہ اکہ تار سیا</p>	<p>سہو ہر سہو شہر و تمنی دین دھنکس تو تیری شہر ہوئی سہو شہر و تمنی دین سہو شہر و تمنی دین</p>
--	--

غزل محمد ہر سہو شہر و تمنی دین

<p>برق چمکدہ پات رہ جیدہ ہن علقا ہون در ہامون دگر و ان سچ اسی شکوہ اہ جھبستی ناگی سیلو کہ ہن حیرت ہن بہار نہ منت کشن خزان پہلو نشین کی غم سسی جگر میں ہن خانا بان سوز سری شہر بھی شیرین ہن</p>	<p>سہو شہر و تمنی دین سہو شہر و تمنی دین سہو شہر و تمنی دین سہو شہر و تمنی دین</p>
---	---

غزل قلندر بخش حررت

لہجہ وہ تو خاص ہے سلطان چن کیلین چن
 ناترا شیدا ہی وہ اور یہی سا بچی دین
 باعث ایمان ہی وہ غارتگر ایمان ہی یہ
 فرق ہی شاہ وکد امین قول شاعر ہی

مناسبت اور ہی زلف پریشان اور ہی
 شلخ مرہان اور ہی دوست تسمینا اور ہی
 نظم قرآن اور ہی خسار خوبان اور ہی
 شیر قالدین اور ہی شیر نیرستان اور

غزل خواجہ حمید علی انکشی

اوپر تاجداری دوست ہوں قائل و قائل
 خشب ہی جانگو پہلوین ہونا و شمشیر کا
 جو مو یا ساتھ ہی قائل ہو مخمور در میان کمر
 سخی گلزنکسی چہلکی جو ترخی پانگی اوچین
 بہار ایک دلکی ہذا خون نی دکھائی چشم قائل
 اندھیر بن جو در کمر جیسی وہ خورشید لپٹا
 سبھی مٹی نہ ہم اشاور انداز ای خون
 در غم و وس ہر رخصت کون لینا
 کیا ایک آئین شمع قضائی صاف در کمر

سنبھل سکتا نہیں اب دوش سخی بچی
 نعل خوف ہی؟ سایہ قصاب و ہرمن کا
 ہماری اداسکی ہر وہ گیا دیوار آہن کا
 گلوٹی پار ہر عالم ہوا شیشہ کی گردن کا
 دہانہ نیم سینہ بن گیا روازہ گلشن کا
 شرب تار یکس میں ہاتھ آہا سفون کور
 کربانسی تعلق ہو گیا موقوف دامن کا
 سمٹا ہوں میں یکساں ہذا دیوار گلشن کا
 گمان ہی رہ گیا دشمن کہ آتش اپنی جوش کا

غزل انشاء الرحمان

بگر کی آگن بھی جس ہی جلد وہ شہی لا
 قدم کو پا لگا لگانا ہوں اوٹھ کہیں کمر
 نکل کے وادھی وحشت سی دیکھ ای بون
 گرا جو ہاتھ ہی فرا دکی کہیں تبش
 نزاکت اداسکی میں کمرہ کی کیا کون

لگانہ برفت میں ساقی صراحی سے لا
 خدا کی واسطی تھی تو پاؤں مست پہلا
 کہ شوز و ہوم سی آتا ہی ناقہ لیلا
 درون کو ایسی نکلی ہمدای دادلا
 نسیم صبح ہو چہ جامی رنگ ہو میلا

غزل فردوسی

دل شربت ہے صبح و شام پڑا
 کہو نہ کہو سے تو نام عاشق کا

یا الی یہ کس سی کام پڑا
 اب تو موندہ میں یہ سب کی نام پڑا

قابل بندگی نہیں تو سنیں	کس گلے آکے یہ غلام ہوا
یار ایسا نہ پاویگا فدوی	دیکھ لینا کراؤ سکو کام ہوا



آئندہ کیوں ہوئی جو میں آیا تو کیا ہوا	کچھ درد دل جو نلو سنایا تو کیا ہوا
چھوڑی بی بی نہ دامن دولت کو مثل	تمنی نظر سی سہا گرایا تو کیا ہوا
احوال پرسی آنکی کس روز تھی کی	میں نے یہ حال اپنا بنایا تو کیا ہوا
ہم کو جنون سی ہو تھا سلسلہ سہی	سنت کا اوسنی طوق بہڑایا تو کیا ہوا
اللہ دیکے داغ و روشن رکی صبا	تو نے چراغ گور بچھایا تو کیا ہوا
یکساں ہی دکنی آمد و شد ہجر یار میں	آیا تو کیا ہوا جو نہ آیا تو کیا ہوا
ای رنڈر سنگدل ہی نہیں رحم یار کو	نواں جزیہ تہنی بھی کہا یا تو کیا ہوا

عزل نظام الدین خاں

تاج دہلی سرور کی آہ لی تاثیر کا	ہی سرور کی اول عطا ہوت اس یہ
گلشن اقبال تک مرد و نکی کتب پی	سبز ہر مرد و نہیں بکھا کہی شہر کا
جو نظر آتی ہی صورت وہ ہی معنی ہی بہر	اس زمانہ میں موقع ہی جہان نصوبہ کا
خاک ہر آکر پیری کئی لگا وہ پر غور	مستقد ہوں جڑ نہ الفت کے میں تاثیر کا

عزل سراج الدین علی

غیر تعمیر عشق سنو جنون رہا نہ پری رہی	نہ وہ ہار پی نہ سبورا جھوٹی بھرتی
چلی سمت غیب سی ایک ہوا کہیں سرور کا	مگر ایک شاخ نہال غم جلی لایا یہی
شہ جو دی نی عطا کیا مجھی جیسا نہ پری	نہ خرو کی بچہ گری رہی نہ بھوتی
حب گہری تھی کہ جس گہری کیا دین شوق	کہ کتاب عقل کی ملا فہم چاہی یہی
نظر قافل یار کا لگے زبان سی بیان کن	کہ شراب صد تیج آرزو خم دل تھی یہی
تیرا جوش حیرت عشق کا افسر سقد سی خیاں	نہ تو آئینہ میں صبا رہی نہ بکین جلوہ گری
کہ خاک آتش عشق دل پہ لگی سراج	نہ خند رہا نہ خط رہا و رہی سو خطا یہی

غزل الغاصم الخان لکھنؤ

پہر نہ دیکھی بہار کی صورت
ہی عجب آدمی نگار کی صورت
مجدول ہفرار کی صورت
نہیں جیتی غار کی صورت
تیری اس گلزار کی صورت

دیکھی جو میری یار کی صورت
جس ہی آیا ہی اوسکی رخ پر خط
برق دیکھی جو جسنی وہ جاسے
جاگنا شب کا تم چپاؤ لاکھ
رنگ گل سس لکھنؤ زیادہ

غزل کراست علی شہیدی

چاک لکھتا میری تار نوٹ پڑا
گوہر گوش جواد سگالب جوٹ پڑا
صحن گلشن میں جو پہلی تیری نوٹ پڑا
گل پدای رشک چین کسلی توٹ پڑا
بینی بھولی سی لیا اوسکو چھوٹ پڑا
رات نازد کا کوئی میں جو بھوٹ پڑا
شود بخود آج میرا طوق گلوٹ پڑا

اوسکی کیسوی زمین پر نہیں نوٹ پڑا
وہ ہونڈا ہتی پہرے تھی گبرای ہوی پڑا
لاکھوں زنبور سیہ ست ہوئی جیتی پڑا
نوٹ پڑنا تیری قد مون پداوسی لاکھ
وہ پیری پہنی تھی گل رات ملک لاکھ
صبح تک غوار پھرا شہر میں کانسی کی لسی
درا رہائی کی قریب آئی شہید پڑا

غزل ساج

رفتہ رفتہ شہر پہر ہو گیا رفتار سی
حس طرح جو ہر کھائی دینی بین تلوار سی
پیٹ پکڑی آئی گانا فاما ہی ناتار سی
ذوالفقار بھولی ہی حیدر کرا سی

چال نکلی کس قیامت لی خراسار سی
بال آتی ہیں نظریں ابروی خمداری
سو تک بائیکا اگر تیری شہر زلف کو
ہر کی ابرو کا اشارہ ساج ہی کستی پڑا

غزل

جو عمر دیکھو تو دس بہری پہر رفتہ پڑا
کہا کہ کی کیو پڑا کیو تو کر عیت لڑا
پہل وہ پتھر کہ سر اڑا دی جو نام نہی کوئی پڑا

نظر پڑا ایک بت پریش الی ساج و ساج پڑا
جو کہ سی نکلی تو یہ قیامت کہ جیتی پڑا
چو شغل دیکھو تو بھولی بھولی جوتی پڑا

نہیں چاہی کہ کس کی بدلی ہو تو چاہی ہو کہ
 نہ چاہی ہو کہ کس کی بدلی ہو تو چاہی ہو کہ

عزل نصیر الدین بیک درویش شاہ

نیم کس بہت کی آئینہ آرزو ہی	کہ سانی لہو سناغری شہر ہی
سمایا ہی جیسی تو نظر و بین میری	جدید و یکساں ہوں او دہر تو ہی نو ہی
نکل جادوی دم تیری قدیمونگی او پر	میں دلکی حسرت میں آرزو ہی
اگر اچکی باری شب وصل ہو لا	چہری اور مرغ سحر کا گلو ہی
رہی سا پتہ بیخ تن بادشاہ پر	خداوند عالم نگہبان تو ہے

عزل بیک درویش شاہ خاص نظر

دین جان تو ہم غیر کو دوسرے ستم ہی	آخر ہی کوئی روز میں بیان کا کسی
اوس چشم کی گردش سی ہو دل کو	لیجائی کوئی اور ہوا نام کسی کا
وہ کرتے ہیں آرام سداغیر کی گوشت	کہ چہ بڑی ہی کب گردش ایام کی
جو ہی وہ میری نام سی ہی عشق میں لگا	کیا کام او نہیں غارت ہو میان کام
	بدنام ظفر ہو نہ غرض نام کسی کا

عزل میر

مرغان نفس کرتی ہیں سب فتنہ سرائی	بیا فصل بہار کی چمن سی خبر آئی
عاشق کو جو نرس فی کہیں آنکھ دکھائی	کہ چاک کر بیان نیم سحر آئی
اوس یار کی ملنی کی جوا مید مجھی تھی	کیا راہ گئی بہول قضا تو کدہر آئی
جس گہر میں ہم رہی تھی ملتی ہم اور	خالی جو مکان دیکھا میری چشم بہر آئی
ایسا ہی کوئی رسوا ہوا ہو گا جہان میں	آفت جو خلیق حکم افکار ہر آئی

عزل مراقب

چمن کو چہ بانان سخی صد آئی ہی	نار کرتی ہوئی جویاد صبا آئی ہی
کون بہر تہا ہی دم سرد جورا تو نکو دام	مٹھدی مٹھدی نیری کو چکی ہوا آئی
کس کو میں دست خدائی کا ہوں رچی رہا	جو ہر اک رخم پر ہر پوی حنا آئی ہے

سپارک ہو تمہیں اسی بھنیو سیر گلشن کی
 نکالا آسمان فی جھکڑی کو چسپی جانا کی
 مریض عشق کی اپنی خبر لے جلد اسی ظالم
 نہ اکلین خضر ہی آئی پیری رہا نئی کی
 غضب ہی حال کسی اپنی نہیں واقعت ہو

ہماری راہ میں پہلی ہوئی پین دام لگا لگا
 ہوا ترانا تو ان غم کو ہو ہر گام سوسو
 ہوئی پین دوراؤ کسی لطافت و آرام کو
 ہستیاہی رہا میں صبح کسی تاشام ہو ہو
 شہید اب جسکی خاطر کسی ہوئی بدنام ہو ہو

غزل خان

آئی سجا ہشتین شمس ہو امیری بعد
 تیز ریتا سر ہر تار کو امی وشت جنون
 اسلٹی کرتا ہوں میں چاک کفن کو اپنی
 جیتی جی قدر بشر کی نہیں ہوتی بیماری
 جالی کدیو سی کو سی خال کی پانی اتنا

نہ رہی ہشتت بین نہالی کو می جا میری بعد
 شاید آہاوی کوئی آبلہ پا میری بعد
 کون کہو لیگا میری بند قبا میری بعد
 یاد آویگی تجھی میری و فنا میری بعد
 ابنہین آئی ہو پیراؤ گی کیا میری بعد

غزل شہت

کل جو پہی میری آواز میری کانال پیچ
 سمیت ہی خوف مجھی لگا خدا خیر کری
 اسی امی فصل خزان سیر نہ کیا گل کو
 رور و ایک شاخ پر کل بیٹھی ہوئی بلبل

آئی سنستی ہی بس جان میری جانکلی پیچ
 اک بڑکڑی ہی اسی سینہ سوز انگلی پیچ
 اور ہی رنگ جو اباغ کا ایک آنکلی پیچ
 حسرت اس شمع کو پیر ہو تو گلستان پیچ

غزل آباد

سیلاب شک سی نہ فقط ہر مکان گرا
 احسان میری سر پہ کیا میری نہوت
 پہ اوٹہ سکا وہاں سی ہماراہ جیزار
 بلبل ہوں اسی گلشن نازک بہار کا
 غیر نشی مین کی محکور و لانی سنی
 مدد سبز کیا ہوں نظروں سی دس گلزار

گر و بیونین غل ہو کہ اب آسمان گرا
 کوئی صنم میں آنکلی میں نا تو ان گرا
 مانند اشک چشم زمین پر جہان گرا
 موج سمیم گل سی میرا آشیان گرا
 بجلی نہ میری دل پہ تو امی نو جوان گرا
 من زرد میو کی صورت بگ خزان گرا

ایاد قمر جسم کی مٹی خراب ہے | ہرگز نہ بن سکیا یہ چند مہر کاں مگر

غزل کاظمی کا حوالہ

دیکھ دو رخ عشق و لہجہ فانی	بہنو وہ خورشید تابان مطلع دیوان کیا
سوزِ چرخِ سینہ میں اور کا جی ابراہیم	آتشِ نمرود لالہ دو دنا فرمان کیا
نشد اہ سبکی تیغ کا ہون چہرہ سیمیل	ہاں کہ عید ایک کوس سوس قریبان کیا
کمر میں بازارِ حسن اور سکہ کدھان فریکہ	سودہ و احسان کہ بیعانہ نقد جہان کیا
کوئی بیچو کہ بڑوید ایتہ کوئی مجذوب ہی	عشق نے اوس کی یہ رنگ عالم اسکان کیا
خون بہا داکا بہر می اس چشم گوہر ہر	پنچہ ہر گلان کو رشک پنچہ مرجان کیا
ای جوان نو عنایب گلشن تو حیدر	کیون برنگ گل گریبان کتک و اماں کیا

غزل مومن خان مومن

وہ جو ہم میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ جو لطف مجھ پر تھا ہمیشہ کرم کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ فی گلی وہ شکر تھیں وہ مری مری کی	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کہنی سب میں تھیں جو روبرو تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
ہوئی اتفاق سی نہ ہم تو وفا جتایہ کو نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کوئی بات اس کی اگر ہوئی کہ تمہاری تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
منو کسری کی سال کا لیا ایک پتی تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
کہا میں بات وہ کوئی کی میری دوسری تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
وہ بگڑنا وصل کی رات کا وہ نہ ماننا کسی تھیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو
جسی آپ نے تھی آشنا جسی کہتی تھی یاد ہو کہ نہ یاد ہو	وہ جس میں تھیں قرار تھا نہیں یاد ہو کہ نہ یاد ہو

غزل مرزا محی ہوش

تو در غنائی فاست خود کھاسے	روشن سر و چین ہر نہ خوشی انی مجھ کو
دل بد اس میں جن برق چوب سب سنا	کسی بادا و سکی جسم کی دلائی مجھ کو

<p>کون سا ملک کہ ہوسا فی ملک جان کر نسی جدا ہو تو جدا ہو بلخ ہستی کی دین سے جدا ہو نہو کی غم سے طر ح رہا فی ہوا بیدار کیا میری پہلوئی کہا اور وہ ہو</p>	<p>کون سا ملک کہ ہوسا فی ملک جان کر نسی جدا ہو تو جدا ہو بلخ ہستی کی دین سے جدا ہو نہو کی غم سے طر ح رہا فی ہوا بیدار کیا میری پہلوئی کہا اور وہ ہو</p>
---	---

غزل نواب مصطفیٰ خان سیفی

<p>کریہ میں زنا تیا ہو وہ دین ہو نہیں عطر سہاگ ملتی ہو وہ جسمیں نہیں بدنامیوں سی ہامی گزار ایک سو نہیں کتنی میں وہ کد لائق الطاف تو نہیں کیا آپکا نشان قدم کو بکو نہیں امید زندگی کی کہو ہے کہو نہیں اوس گل چمن میں جسمیں محبت کا نہیں</p>	<p>بی اشتیاق لالہ لون ہی میری آبرو نہیں پہر ہی کہو گی چہیڑنی کی اپنی خوش نہیں کہا جو شانتظار میں بہت دوری شکر ستم ہی راس نہ آیا ہمیں کہ پرجانی اپنی وحشی کو کس سے نہ کہو نیرنگیوں نے تیری یہ حالت تو نہیں کہا ہو سکی کسی سے علاج اپنا شیف نہیں</p>
--	--

غزل مخدوم محمد راجہ سید خان آرزو

<p>کب آسمان زمین درمیں آسمان نہیں ان نا تو انہو کو پہنچتی تو ان نہیں جون شمع سرکشی پہ اوٹھا بہان دہوان نہیں گم کردہ راہ باغ ہون یا و آشیان نہیں طاہت قبول خاطر پیر معان نہیں وہاں خندہ زہر لب او ہر اسٹک نہان نہیں وہ صاف تر کہ سب سے منظر آشیان نہیں</p>	<p>نالونسی میری لب تہ و بالا جان نہیں جہانی ہی دل فلک کا میری شیخ کا بیان نہیں قاتل کی چشم تر نہو یہ ضبط آہ ویکہ نہیں ای بلبان شعلہ ایک نالہ او پری نہیں اوٹھ کر سحر کو سجدہ مستانہ کی سوا نہیں اوس بزم میں نہیں کوئی آگاہ ویکہ نہیں آرزوہ فی پڑی غزل ایک سیکہ نہیں</p>
---	---

غزل محض صاف خان آفر

<p>جورون ہونہ فقط آفتاب در تہ آب بتانی عرش برین ہو خزلت بکرت در تہ آب</p>	<p>جورون ہونہ فقط آفتاب در تہ آب بتانی عرش برین ہو خزلت بکرت در تہ آب</p>
---	---

زبان مردم آبی جلی ز راه جو بزمین	ہمارے سوز و رنج کی کتاب و رتہ آب
روان جو یونہی رہی سبیل انکے ہی	کون کی خلق کو چشم ہر آب و رتہ آب
پڑا جو عکس تیرا بحر میں تو حیرت سی	کھا سہون نے کہ ہی آفتاب رتہ آب
ہوا میں شک کر طوفان میں غرق لاکھوں	ولی نہ دل کی بھی القاب و رتہ آب
صفائی و بیکہ کی انتہائی دوسکی دوباہی	عرق میں شرم کی درخوشاب و رتہ آب
سجھ کر کہو قدم بحر عشق میں اختر	ننگ غم میں یہاں بچا آب و رتہ آب

غزل نواب غلام حسین خان صاحب گلشن

کرو نہ چارہ درویش و شمس نہ دلی	کہ بوسہ بامی تو حق بسی ہمارا دلی
مناں حسن کے پہل پہنی دل جلا کی لئے	زبان شگفت رند و پار سالی لئے
بتوں کی چشم سیدہ کار سزمہ کرتی ہے	کیا ہ خشک ہوئی جذب کمر با کی لئے
بلا نشانہ ہی مجذوب کار مجذوب میں	سبکی در و کا دشمن نہو خدا کے لئے
سیح تیری خواہاں نہیں مصیبت	چکر کویب کرمی کون واہ واہ کر لئے
حسین فکر سخن سی بھی معارف	

غزل نواب محمد اکبر خان مخلص پاک پور

بالر فلک پہ نالہ نور آفرین کو ساتھ	سبب شبت کز آہن ہم حورین کے ساتھ
الدہری سوز سینہ کہ دامن چرخ میں	شعلہ لپٹ گیا نفس کشدین کے ساتھ
ہم مر گئی اور اوسنی نہ جانا کہ مر گئے	ہر زخم پر جو ملتی تھے لب آفرین کے ساتھ
وہاں رسم اخلاط سی انکار و غد تھا	یہاں جان ہو نکل گئی اپنی نہیں کے ساتھ
طوفان نوح و گریہ اکبر میں فرق کہ	یعنی کہ آسمان و دلوں بویاز میں کو ساتھ

غزل نواب ضیاء الدین احمد خان میر

مٹی کے گرتے گا ہر خیال ہمیں	ساقیا لہجہ سناں ہمیں
شب نہ آئی جو اپنی وعدہ پر	کدڑی کیا کیا نہ احمال ہمیں
تیرے غصہ نے ایک دم میں کیا	مروہ صد ہزار سال ہمیں

دل میں مضمحل ہونے سے باقی	کسی صورت میں زوال نہیں
طالع بد سے پیش رخشان	اپنی ہی گہرین ہر وبال میں
غزل مرزا محمد رضا برق لکھنوی	

آج ارمان میری دیدہ شہ کا نکلا	کہ ہر ایک اشک لہی تخت جگر کا نکلا
وہ بغل میں بھی رہا تو بھی نہ پایا آرام	دل سے کٹکانہ شب وصل سے نکلا
ہم سمجھتی تھی کہ صفت میں لگیا کیا جی	باری کچا و سب میں بھی نقشہ تیری گہر کا نکلا
نہ رہا قبر میں بھی کوچہ جانکی طرف	مرگتی پر بھی تصور نہ او دیر کا نکلا
ہو گیا مہر قیامت کا نمونہ وہ بھی	شب و صلت میں ستارہ جو سو کا نکلا

غزل مرزا حبیب علی بیگ سرور

مریض ہجر کو صحت سی اب تو کام نہیں	اگر چہ صبح کو یہ بچکپیا تو شام نہیں
رکھو وٹانہ رکھو مہر ہم اسپر ہم بھی	ہماری زخم جدا تھی کوالتیام نہیں
وہی اوٹھائی مجھی جسنی مجھ کو قتل کیا	کہ بہتر اس سے میری خوٹکا انتقام نہیں
اوٹھایا داغ گل افسوس تیری دل پہ	میں تیری کتنا تھا گلشن میں کچہ قیام نہیں

غزل سیم

عالم کا تیری جہان بیان ہے	بی تاسکے دل جہان جہان ہے
زنجیر جنوں کو سے نہ پڑیو	دیوانہ کا پاؤں درمیان ہے
ذرہ کا بھی جلی گاستارہ	قایم جو زمین و آسمان ہے
جو داغ کہ مہر سی فلک پر	دل میں میری اتہلاک نہان ہے
کس سوچ میں ہو شمع بول	آکھیں تو ملاؤ دل کہاں ہے

غزل مظاہر

کیا جاتا ہوں میں اب تختہ تیرے میں گل	جیسی نقاش نگاہی تیرے تصور میں گل
تو بھلا چین ہمارے رنگین سے تیری	نظر آتی ہیں مجھی زلف گہر میں گل
قتل مجھ کو جو کیا خون کی قطروں سے بہو	جای جو بر نظرائی تیری شمشیر میں گل

واہ کیا زلفین میں گرو رخ تابان مخم	چاند ہی ہالہ میں سنبھل کی ہی تسنیم گل
ہی نظا می تیری تقریر شگفتہ تونی	کیا کلا می بین میان رخسہ تقریر یون کی

غزل ضیاء الدین عیث

بیتاب کوئی شے نہیں سیلاب کی مانند	پروہ بھی نہو اول بیتابی مانند
ہی مثل کتان حبیب کے کسلاؤں تماش	آوی جو سر بام وہ مہتاب کی مانند
جو ہی موج تو شمشیر بشتا بھی ہوا ہی ش	قربان تو میں خود ہوتا ہوں گرو دلی مانند
کس بحر کی امداد کو جانی ہو تم ہی	ایک بہت عنان چوڑی ہی سیلاب کی مانند
عیرت تو عجیبے رسی باند ہی ہی مضن	ہر بحر غزل میں درخوش آدمی مانند

غزل نواب بن العابدین خان عارف

تا ایک صبح پر ہوں دایم غلاب میں	خند سی پیری زمانہ نہیں انقلاب میں
غصہ میں اونکو کچھ نہ رہا تن بد نکا ہوش	کیا لطف تہنی شب کو اوٹھائی قتات میں
شوخی ہو اوٹھا مشبوہ تو کلمات نہیں ہوا	کو وہ کسی کی واسطی ہوں اضطراب میں

غزل مرزا رضا قلی اسفند

فقط نہ اتنی ہی ہم ان دیکھتی جاؤ	دہراو دہر ہی مریدان دیکھتی جاؤ
بجای شک نکلتی ہیں پارہا می جگر	تہاری جی میں مہارمان دیکھتی جاؤ
دکھانی آئی تھی دامن کو چاک کنوی	ہمارا چاک گریبان دیکھتی جاؤ
اگرچہ ہو دیگر تصدیق لیکن اسفند	کوئی گہری کا ہی مہمان دیکھتی جاؤ

غزل حافظہ بی بی خان احسان

چین جھکو ہی نہو جھکوستا فی دال	تو ہی سندانہ رہی جلی جلالی والی
اشنا کسی میں بیدرد میں یہ دیدم دل	میں ہی دیدہ و دانستہ دوبا فی والی
انکی روئی پینسی آئی ہی جھکو احسان	دوڑی پانیکو میں کیا آگ لگانی والی

غزل مولوی نیاز احمد صاحب عالم بی نیاز

پندہ کار میں بی بی چہرہ آب کا	ہر قح جبال کا نہو ہر قح حب کا
-------------------------------	-------------------------------

چہرہ چق کی پانی میں پرودہ نقاب کا
اس میں قصور کیا ہی بسلا آفتاب کا
سیراب کب کبری بھی دہو کا شراب کا
اوشنی میں میری ہوتا ہی اوٹنا حجاب کا

پناہی پرست و ہستی کے
انگلین ٹونڈی ہو میں ہوں تو ہر دن
کس کا ملی یہ ہستی ہو ہوم کا ثبات
اپنا حجاب آپ ہی تو ای ہیان نہایت

عزل فقیر محمد خان کوپا

ربا فراق میں جیتا تو شمسار ہو میں
تو پہلی وار میں دریا می غم کی پار ہو میں
مثال ماہی فی آب بقرار ہو میں
بہر و بگا غیر و کلی آگاہ نہیں وہ غبار ہو میں

شب وصال میں ہیاری و پھار ہو میں
جو میری تیغ نگاہ بار مجھ پر گر جاوی
یہ کس کی کانگی بالی کی چلی دیکھی ہی
نہ بعد مرگ تہی غیر و نکو دیکھتی دودھا

عزل دارح

او دہر دیکھو او دہر دیکھو ہین و بیکھو ہین
اسی کی جیت دیکھو ہاتھ دیکھو ہاتھ
ہوا می رنگ دیکھو ماہستانی سی جہین و

اسی کی پاس متا دل کیا ہوا می شین و
اسی کی پاس ہی رہی یہ ہو سکر ہائی
پکڑنا چور کا شکل نہیں کر کے سمجھو

عزل اعظم

سورنخ ابتدا سی دل نو نہ گریں ہی
تیری طرح بہار چہن کس کی گریں ہی
جباتی میں انتظار کوئی رنگد زمین ہی
یوسف کا قافلہ ہی اسی رنگد زمین ہی
اعظم سہاری آہ مقام اثر میں ہی

طفلی سی داغ عشق ہماری گل میں ہی
ہی خانہ باغ عارض گلگون کی عکس ہی
کتنی ہیں وہ ہماری جلانی کی واسطی
آتی ہی یہ سناتی ہوئی بوئی پیرہن
پیشک نہیں کہ آج وہ آوین نہای

عزل عشرت

سحر ہی دور ہیرا رنگ فوق ابھی سی ہی
کہ زلزلہ میں زمین کا طبعی ابھی سی ہی
ہو اسی شو ق میں اور تاورخ ابھی سی ہی

شب وصال میں دل بہتر ہو ہی
ہنوز و فن ہوا بھی نہیں تیرا بسمل
میں لکھہ جو کا نہیں حال دل کہ او کی

کسی فی شامی نایکولیا کہا عیشت
کہ پہولی آپکی مونیہ پشوقی اسی ہی

وہ یہ سبھا لہ ہوا اظہار و مہمانا شکل
نہ ڈرانار جہنم کسی عکبت ای و
غلہ شوقی عالم ہی نظرین تاریک
ہمکو چینی کسی ہی اب بیری کی کمانا
ہی بجز ذکر عدد و ہکو جلا نا
جسکی جویا تھی ہوا اوسکا بھی پانا کل

عزل وحشت

گرم غمانہ ہی اٹنا آہ آتش باری
جلوہ جانان کمان مجکو نصیب می لیا ہو
دشمنوں کو بھی ہوا شوق شہاوت
فی تکلف آئی وہ میر تماشا وقت نزاع
تازہ شوخی و یکنا کرتا ہی صرت بزم سود
ناز کی کسی کب ہی ملاقت ناتوانی و یکنا
ویکون کیا سوی سبشت آنکھیں بھی
کیون نہ باطل سمجھون اقرار وفا
خط کی آئی کسی گئی شرم سخن

مانڈلا لہ زلیست ک لذت او مٹا چلی
دامن میں ایک چاک گریبا نہیں لاکھ
کیونکر ملی سراغ تمہارا جھی کہ تم
کاشن کی گل کمان چہیں لکی داسی
گرین اسپر خانہ زخیر جنور دون

بیاگتی ہی دھوپ میری سایہ پواری
حیرت آئی ہی ہجوم حسرت دیداری
اوڑگی ہی آب کیا ظالم تیری تلوار سی
کام آسان ہو گیا یہاں مردن و شکاری
وہ ستمگر لیک ہی میرا خون بہا انخاری
جان آئی ہی نگاہ نرس بہمار سی
اٹ رہی ہیں خاک کوئی یاز سی
ہجر شکی ہی تیری گفتار سی
آئینہ طوطی ہوا زنگار سی

باغ جہانچین آنکی ہم داغ کپا چلی
پاؤں سی میری ہاتھ جنونین سوا چلی
ایسی چلی کہ لکھش قدم تک مٹا چلی
بس یان شہماہ چلی وہاں جلی چلی
اگلی کو کیونکہ میرا بہلا سلسلا چلی

شیری الفت میں ہوئی جانکی خولان نظر
رشتہ خون میں تیری لبرو مسالان نظر

<p>میں دیکھو میری سیرت وادارانی یہاں ماری تیری مہنون کی بیابانی دیکھو تو میں کہنی کو دنیا میں سحر انسانی</p>	<p>میں دیکھو میری سیرت وادارانی یہاں ماری تیری مہنون کی بیابانی دیکھو تو میں کہنی کو دنیا میں سحر انسانی</p>
--	--

<p>خدا کی سیرت وادارانی ہے مٹی ہی جو رک رک کر وہ مجھ سے ملتا کر رہی ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا ذرا لی خبر اس سچا کہ شہر اس</p>	<p>خدا کی سیرت وادارانی ہے مٹی ہی جو رک رک کر وہ مجھ سے ملتا کر رہی ہے جو بلبل پہ گل ناز ایسا ذرا لی خبر اس سچا کہ شہر اس</p>
--	--

عزل محمد امیر لکھنوی

<p>خدا کی سیرت وادارانی ہے یہاں ماری تیری مہنون کی بیابانی دیکھو تو میں کہنی کو دنیا میں سحر انسانی</p>	<p>خدا کی سیرت وادارانی ہے یہاں ماری تیری مہنون کی بیابانی دیکھو تو میں کہنی کو دنیا میں سحر انسانی</p>
---	---

قطعہ میر تقی میر

<p>میں جو لہا اوں سی کہ مر جانی ہوئی ہے جہنم لاکر لگی کہنی کہ تم کون ہو مٹا</p>	<p>میں جو لہا اوں سی کہ مر جانی ہوئی ہے جہنم لاکر لگی کہنی کہ تم کون ہو مٹا</p>
--	--

قطعہ سو دا

<p>تو بھی ملک اوں کو جانی ستم کار دیکھنا فی سیر بلش و فی گل و گلزار دیکھنا تنہا پڑی ہوئی درو دیوار دیکھنا لے صبح تابش ام کئی باز دیکھنا</p>	<p>تو بھی ملک اوں کو جانی ستم کار دیکھنا فی سیر بلش و فی گل و گلزار دیکھنا تنہا پڑی ہوئی درو دیوار دیکھنا لے صبح تابش ام کئی باز دیکھنا</p>
--	--

تسکین دل نہ سہیں ہی اسی تو غل	ہر جہاں سر کر رہی ایشیا و یکتا
کستی تھی ہم نہ دیکھ سکین جھکو غل	ہر جہاں سر کر رہی ایشیا و یکتا
قطعہ حسن	
ایک دن مایہ سی رہے	ہر جہاں سر کر رہی ایشیا و یکتا
ہنس کی کہنے لگا کہ ای مصف	یہی کہہ کہہ کی لاکرک جانے گئے
قطعہ ورید	
دیکھا تھا یہ خواب	ہر جہاں سر کر رہی ایشیا و یکتا
حسرت ہی کہ پہر طالع بیدار سیلا دین	پہر زخم لگی پہر وہ ملی خواب کا پہا
قطعہ حسن	
یاو کر ہلو بہر کے ٹھنڈی سانس	یون کہا اوس پہری فی کہ ہی افسوس
دیکھی کب خدا ملا ہے	اب تو رنگین گئی ملن کالی کوس
قطعہ حسرت	
سینہ سی لپٹ کی لب بلب ہو	کئی لگایون بوشوہ و ناز
دیوار رکھی ہی گوشش ناواں	بوسہ کی منو بلند آواز
قطعہ نکین	
ہم ہی تو کسی ہما کو دیکھا نہیں ٹکو	لوگو نلی زبانی ہی کہ تم شک قمر ہو
جھکو بھی یقین آئی اگرچہ جوین نایک	تم کہہ میں میری شام سی تا وقت سحر
قطعہ غالب	
ہی جو صاحب را کہ چہ چہ چہ چہ	زیب و شہا ہی اسی جہقد اچھا کئی
غامہ انگشت بندان کہ اسی کیا لکھی	ناطقہ سر پر بیان کہ اسی کیا کئے
مہر مکتوب عزیزان گرامی لکھے	حرز بازوی شکر فاق خود آرا کئی
سی لکھو وہ سر انگشت حسینان لکھی	داع طرف جگر عاشق شہید الہی
خاتم و سہت سلیمان کی مشابہ لکھی	سر پستان ہر سزا و سی مائے کئے

خال شکیں رخ و لاش علی کچے
 رنگ میں سبزہ لوزبیر سچا کچے
 سیکدہ میں اسی خشت غم صہیا کچی
 کیون اسی نقطہ ہر کار تھا کچی
 کیون اسی مرد یک دیدہ عنقا کچی
 کیون اسی نقش بی ناقدہ سلمی کچی
 اور اس جگہ ساری کو سویدا کچی

اختر سوختہ تیس سی اسیت دچی
 وضع میں اسکو اگر بھی قات تریا
 صومہ میں اسی شہر اخی گھر نما
 کیون اسی قفل در گنج صحبت لکھی
 کیون اسی گوہر نایاب تصور کچی
 کیون اسی تکرہ پیرا ہن لیلی لکھی
 بندہ پرور کے کف دست کو دل کچی

قطعہ

ہم کو کہو تو یہاں لائیں
 ہم جو محاکس میں او سکویا لائیں
 ساری محفل چاہیے جائیں

دوستوں نے میری کہا اوسے
 لگی کہنے کہ شہ ط کمر لو تم
 روندیوی کہ جسکی رونی پیسے

قطعہ

مر تفع جسد نسی ہی یہ چرخ مینا ہی
 ایک دن تلو نہ شوق کار فرما ہی
 میں تماشائی تھا جسکا وہ تماشائی ہوا

جہر شکست شیشہ دل کچہ دیکھا اورا
 آہ جو کچہ ہسی ہو سکتا سو کر جگہ لکھی
 اور دیکھ لایا تماشاجھکو وحشت زکال

فیضان

تیری کب اسٹین میری لو ہو سی بہر
 انصاف کو نہ چوڑ محبت اگر گی
 وہ کیا ہوئی تپاک وہ الفت کدہ گی

شکوہ کمری ہی تو ہو میری شک منج
 غنہ اگر میں یار کو پاؤں تو یہ کہوں
 بخیر فغان وہی ہی اوی کیوں بھلا

رباعیات
 رباعی مرزا بیل

کیدہ ہر سی ہی اور رعایت کس سی
 اوسفلہ مزاج پہر شکایت کس سی

بیل یہ سمجھ کہ ہی عنایت کس سی
 سب نہری بھی کہ خوگر ہی یہ دوست

رباعی آفتاب

صبح اوٹھ جام سی گذرتی ہے	شب دلارام سی گذرتی ہے
عاقبت کی خبر خدا جانے	ابتوارام سی گذرتی ہے

رباعی سودا

ایوان عدالت میں تمہاری بادشاہ	کیا ظلم وہی دخل عیا ذالہ
شیشہ کا ٹوٹاں طاقسی رہی ہی پاؤں	پتھر سی نکلتی ہے صد اسم العدر

رباعی چیلہ

خلو تھیں کہاں ہی یار کیونکر ملے	جلو تھیں تھیں ہی عار کیونکر ملے
کہو یار قیب فی خواب کا بھی ملنا	دریا جائل ہے یار کیونکر ملے

رباعی غالب

شب لعل و رخ عرق فشا کا غم تھا	کیا شرح کروں نہ طرفہ تر عالم تھا
رویا میں ہزار آنکھ سی صبح تلک	ہر قطرہ اشک دیدہ پر غم تھا

رباعی صفا

آتی ہے چلی سر پہ میری شام فراق	جون بید لرزتا ہوں میں سن نام فراق
امی جان حزن رخت سفر باندہ کہ	ہنگامہ خواب مرگ پیغام فراق

قصیدہ شہر آشوب سودا

اب سامنی میری جو کوئی پیرو جوان	دعویٰ نہ کری یہ میری موندین زبان
میں حضرت سودا کو سنا بولتی یار	اللہ ہی اللہ ہی کیا نظم بیان ہے
اتنا میں کیا عرض کہ فرمائی حضرت	آرام سے کٹنی کی کوئی طرح بھی بیان ہے
سنکر یہ لگی کہنے کہ خاموش رہی رہا	اسا مر میں قاصر تو فرشتوں کی زبان ہے
کیا کیا میں بتاؤں کہ زمانہ میں کس کی شکل	ہی وجہ سحاش اپنی جو کجا یہ بیان ہے
کوڑا لی اگر نوکری کرتی ہیں کس کی	تخواہ کا پھر عالم بالا پہ مکان ہے

گدزی ہی سدا یوں جلف و دان کی خاطر
 ثابت ہی بود گلا تو نہیں موز و نہیں کیل
 کتنا ہی نضر غرہ کو صراف کسی جاگر
 یہ سنکی دیا کہ تو ہوئی عید و گمر نہ
 اس رنج کسی جب چڑھ چکی پچیس مہینی
 لیتی ہیں باین روسی ہی وہ تو دو ہاید
 قاضی کی جو مسجد ہو گد یا باندہ کا او سین
 ملا جو اذان دی ہی تو مونہ ہونڈ کا او
 بولا جو خطیب او سین تو ماری او سین
 رنگی ہے گد یا آٹھ پر گمرین خدا کی
 اور وہ جو ہیں کم زور سو وہاں آنکھیں
 اوٹھ اوٹھ کر کساتی ہیں نہیں جال اٹھنا
 یوں ہی نہ ملا کہ تو ہر ایک پاس لکے آگی
 کوئی سر پہ کئی خاک گریبان کو کر چاک
 ہندو مسلمان کا پہراوس ہالکی اوپر
 یہ مسخرگی دیکھ کی جا صاحب ارٹھی
 گمر ہوئی جا کر کسی عمدہ کے مصاحب
 وہ جاگی جو را تو نکو تو بیٹھی ہیں دوزانو
 یہ تو خدش او سکی جو اپنی تین ہو ہونکہ
 گمریاں کی چٹ مٹی ہوئی کنتی ہیں گمریاں
 خمیازہ پہ خمیازہ ہی اور ہر ت اوپر چر
 صیغہ پہ طہابت کی مہلا آدمی نوکر
 صحبت ہی یہ او س کسی اگر آقا کی نہیں

شمشیر جو گمرین تو سپہ پڑی کی میان ہو
 تیر و نہیں سی پر گیری تو بیلہ کان سے
 بی بی ڈی تو کچھ کما یا ہی فاقہ کسی میان
 سوال بھی پہر ماہ مبارک رمضان ہو
 تنخواہ کا پہر بیٹنا اس شکل سی میان
 ملک و ہونس و ہر لی کر جہنم تان تو ان
 بیٹا ہوا اس شکل سی ہر پیر و جوان
 کنتی ہیں کہ خاموش سلمان کمان ہو
 ہاتھ آگیا و اعظا کو پیڑ اور وہاں ہے
 فی ذکر نہ صلوات نہ سجدہ نہ اذان ہی
 ریتی کی جو نیچی کے یہ ہر ایک کان ہی
 دربار و او س محمدین جو خورد و کلان ہی
 اس سچ سی رسالہ کا رسالہ ہی روان ہی
 کوئی روئی ہی مہرٹ کوئی نالہ کنان ہی
 ارٹھی کا تو ہم ہی جنازہ کا گان ہے
 کرتا ہی وہاں عرض توئی نانہ نہ ہاں ہی
 او سکی تو اذیت تری ہی آفت جان ہی
 کتنا ہی اگر اپنی تین خواب گران ہی
 سو کیا کہوں تجسی کہ مصیبت کا بیان ہی
 اور رنج خلار و دین جوں پہ دوان ہی
 مونہ صورت تو فار کمر شکل گان سے
 سود و سود و پہ کا جو کسی عمدہ کی میان ہی
 آوی تو وہ او س کسی خوشونت نگران ہی

دستی میں منکاتیر و گان ہائیں میں اسکی
 اور ماحضراو پہنچو وہ نواب کو دیکھی
 مطلوب پہ خیر ہرہ ہی اور خیر ہرہ ہر دودہ
 یہ بھی تو نہیں لئے کہ اسی ہر ہوشی
 اس میں جو کہیں درواو شاہ بیت میں او
 رکتی میں غرض مرگ سی لڑنیکو سپاہی
 سوداگری بھی تو ہی او سمین شہت
 ہر صبح یہ خطرہ ہی کہ ملی کیجی منزل
 لیجا جو کسی عہد کی سرکار میں دی ہر
 قیمت جو چکاتی ہیں سو اسطر علی ثالث
 جب مول شخص ہوا مرضی کی موافق
 پروانہ لکھا کر گئی عامل کنی حبوقت
 او دہری مہر آئی تو کما جنس ہی لیجا
 آخر کو دیکھو تو نہ پیسی ہیں نہ وہ جنس
 ناچلہ ہو پہر جمع ہوئی قلعہ کے آگ
 دو بیل کی جا کر جو کہیں کیجے کہتی
 ہیں خشکی و غرق کی تفکر میں شہب و رخ
 گر خان و خوانین کی لی کوئی وکالت
 ہر عہد کی دروازہ ہرین پوش پہ پہٹا
 ہر گہر میں وہ چاہی کہ میں فوارہ سا چھوٹا
 دھواں کی بخشی کی بیوتات کے حاضر
 ہی بات پلٹتا ہی رہی صبح سسی تاشام
 لاوی جو پھری سی وہ داموٹکا سیاہا

شندی ہوا آئی کا گراو سو وقت گان ہی
 کہانہ تو یہ کہانی ہیں ہراو سکو خفقان ہی
 ہی دودہ پہ چھلی تسلی و ہر گار زبان ہی
 ان سب پہ تفلین کی لٹی پیسی نان ہی
 گر بو علی سینا ہی تو وہ بیج مدان ہی
 کہ نو کزی سمجھو طبابت کی گمان ہی
 وکمن میں کئی جو خرید صفہاں ہی
 ہر شام بدل و سوسہ سود و زبان ہی
 یہ درو جو سننی تو عجب طرفہ بیان ہی
 سمجھیں ہیں فرد شندہ پہ ذریکا گان ہی
 پہنچو نیکی جاگیر کی عامل پہ نشان ہی
 کتا ہی وہ پیسہ ابھی مجھ باس کمان ہی
 دیوان و بیوتات یہ کہتی ہیں گران ہی
 ہر ایک متصدی سی بیان اور بیان ہی
 جو پالکی نکلی ہی تو فریاد و فغان ہی
 اور مینہ ہی موافق ہی پڑی تو توہمان ہی
 فی جنس ہی ذلکی نہیں فی جبکہ امان ہی
 او سکا تو بیان کیا کروں مجھ کی بیان ہی
 پوچی ہی اجی مروہی جی نواب کمان ہی
 ہر کو چہ میں جون آب چکا پودہ دوان ہی
 مانند کنیا کی جہان دیکھو مہمان ہی
 ہیل کی پتوی کی طرح مونسہ میں بیان ہی
 لیجاوی ہو کل کہ یہ کیا خوب مکان ہی

سو ماہہ بیہوشی ہی ولی پائسویں غریب
 دھونی دی غرض پیسی اڑا کر ہوی روپو
 جسوقت ستا یہ وہیں آواز بدل کر
 بہر چو موکل سی کہیں رلہ میں بیٹا
 غرضی پو ہوا میہ سیاہی پہ کیا جیم
 گاہیکی غرض غرضی وہ اوکر سیاہی
 انصاف جو بھی تو نہیں اسکی بھی تقصیر
 شاعر جو سنی بنانی میں مستغنی الاحوال
 مشتاق ملاقات اوہ تو نکا کس نام
 گرجید کا مسجد میں پڑھیں جاکی دو گانہ
 تاریخ تولد کی ر سہ ہے آئمہ پر فکر
 استقامت حمل ہو تو کہیں مرثیہ ایسا
 ملائی اگر کیجئے تو ملا کی ہی یہ قدر
 اور ماہضرا خوند کا اب کیا میں بتاؤں
 دنکو تو وہ بیچارہ پڑھایا کری لڑکے
 سپر یہ ستم ہی کہ نہالی تلی اوکے
 بہاگی یہ عمل کر کی جو شیطان کا لشکر
 اب کیجی انصاف کہ جسکی ہو یہ اوقات
 جس روز سی کاتب کا لکھا حال میں تہی
 وہ بیت لگی سیکرہ لکھنی گاہی محتاج
 یہ بھی میں تکلف ہی کسی کہنا ہوں وگرنہ
 اتہا ہو جو موتی کا زمانہ میں فی سہ
 برہ ہو سو اپنا رخ لگی گذری میں جا کر

اور زکی اجارہ گاہی اردو میں نشان ہی
 گرجا کی پکاری جو کوئی لالہ کہاں ہے
 اتہی کہا گرج میں سی کشن چند کی میان
 استاد کا جاگیر کی بیاد و نسی بیان ہے
 پروانہ میں تم ہر ہون تصدق مرچان
 کید پر کا وہ پروانہ وہ جاگیر کہاں ہی
 سبب حاصل ان باتوں کا ایک چہ نان
 دیکھی جو کوئی فکر ترو کو میان ہی
 ملتا اونہیں ونسی جو فلاں ابن فلاں
 نیت قطعہ نمیت خان زمان ہے
 گر رحم میں بیگم کی سنہن لطفہ خان ہی
 پھر کوئی نہ پوچی میان سکین کہاں
 ہوں دور و پیہ اوکی جو کوئی مثنوی خوان
 ایک کاسہ دال حدس و جوی دونان
 شب خرح لکھی گرجا اگر ہند سہ خان
 لڑکوں کا شہر اترسی سدا خاں نہان
 دیوالی کو لی ہاتھ تعقب میں دوان
 آرام جو چاہی وہ کرمی وقت کہاں
 ہر صفحہ کا غد پہ قلم اشک فشان
 خوبی میں خط اب جسکا بذا خط بتان
 آقاہیں ان چیزوں کی اب قدر کہاں
 خطاط کی اتنی ہی رہی قدر جو میان
 یا قوت پکاری جو بکا ویدہ قرآن ہے

د مریکو کتابت لکھیں وسیلے کو قبالہ
چاہی جو کوئی شیخ بنی میر فراغت
دیتا ہی دم غرس سی کوئی شمس کو
اور او سک جو دیکھی کوئی وہ بہرشت
پوچی ہی مرید ہنسی یہ ہر صبح کو او نہ کر
تحقیق ہو عرش تو کر دیا رہی کو کنگی
ڈھولکس جو لگی بجنی تو وہاں سب کو ہوا
پیتاب ہوئی شیخ جو ملک و حد میں اگر
گرنال سی پڑتا ہی قدم تو سب ہی سر
اور ما حاصل اس رنج و مشقت کا جو ہو
سب ہنسی ہو چ کر جو کوئی ہو متوکل
اور بی کی ہی دل کو خلافت کا یقین
ہر چوم کی جیب لڑکی لگی ہو کہ کسی سر
جب راہ خدا میں نکالی کوئی تو اب
مضمون ہی رقعہ کا کچھ دیکھی او سک
بالفرض اگر آپ ہوئی ہفت ہزاری
ملک دیکھ نہ تصور علی غایتی کا احوال
آرام سی کٹنی کاسنا تمنی کچھ احوال
دنیا میں تو اسودگی کہتی ہی فقط نام
سوا اس پر یقین کسی کی دل کو نہیں ہے
یہاں فکر عیشیت ہو وہاں دغدغہ حشر

بیٹی ہوئی وہاں میر علی چوک جہان ہے
چشتی ہی بو شاعر کا وہ مطلعون زبان
گہنہ سی کوئی پکڑیکو تشبیہ کنان ہے
اس فکر و سرور ہی میں ہر ایک زمان ہے
ہی آج کہ ہر عرش کی شب روز کہاں ہے
لی خیل مریدان گئی وہ ہر دم جہان ہی
کوئی کو دی ہی کوئی رو دی ہو کوئی لغو
سگر و شیریں ہر پیر و اصولی کا بیان ہی
کہتی ہیں کوئی حال ہی یہ رقص زمان ہے
ڈالا ہوا دان دال خود ظہیر و نان ہے
جو رو تو یہ بھی کہ نکٹو یہ بیان ہے
بیٹی کو جنون ہوتی کا بابا کی گان ہے
ہر خوان و خوان میں کی ہمارہ دوان ہے
تب او سک کی شفا ریش میں ہی یک قہر خان
مداح امامو نگاہی اور مرثیہ خوان ہے
تمام او سک کو ہی ست سہرہ راحت جہان ہے
چھاتی پکڑک بکلی ہی اور شیر و بان
جمعیت خاطر کوئی صورت ہو کہاں ہے
عقبی میں یہ کہتی ہیں کوئی او سک ان
یہ بات ہی گویندہ ہو کا محض گان ہے
آسو حریفیت نہ یہاں حق وہاں ہے

محسوس قلندر شمس حضرت محبوبین

اب او کوئی شفق چرخ شال نار بجی
بجا جو کی شمتی لیل و نہاد مشطر بجی

سوار گزید او بھجی تھان تن جی	لکھو شہر ہو کہ لکھو شہر سی
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
لکھو لکھو لکھو لکھو لکھو لکھو	جو کس کبھی تھن دھار تھن دھار لکھو
غضب ہی بات ہو وہ مرا غصہ مای	جو کس کبھی تھن دھار تھن دھار لکھو
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
کرن ہن رنجہ گوئی کا قصد مضامی	سورہی کالی کالم کرن اب کماج
غرض یہ بات ہی اندہ سیر کی نظر آئی	کہ ہر تھی ہر تھی شانان زراہ بد خوانی
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
نشت قضا بیدار و کماوی ہی دیوان	بیکور لکھو شہر لکھو شہر لکھو
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
دھڑکی کھن مخرق بہرین پہنچ چار	طعام کماقی ہن اب طرف لکھو شہر
دھڑکی کھن چو منڈی تھی موٹی تھان	بہر غضب ہی جواب ابلقا ہی لین دھان
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
جو خاک و بھین اوٹا لکھو شہر لکھو	جو خاک و بھین اوٹا لکھو شہر لکھو
حوکل فروش تھان ہی وہ ملک سردار	بیکور لکھو شہر لکھو شہر لکھو
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
سہر نیلی بی مہر کبھی تھان تھان	سہر نیلی بی مہر کبھی تھان تھان
ہو دم کٹی ہوئی رو باہ جب مقابل	چلن یہ دیکھ کی طوطا ہی کیون انگلی
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	
پہری تھان تھان تھان تھان تھان	پہری تھان تھان تھان تھان تھان
جو پرتلی کا تھان تھان کری ہی اب پرتلی	سخت کی تھان تھان تھان تھان تھان
حضور بلبلستان کری لکھو شہر	

معماری این عمارت می گویند خردل	در این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	----------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل

معماری این عمارت می گویند خردل	معماری این عمارت می گویند خردل
--------------------------------	--------------------------------

ازین بین بنی نوری است **لیک کا جنی دور کو کجنا**

مختصر جالی

رام و چن پرو و غیر اناس	موتیا شده پرو و نوستا ہے
وار شد مزار شد مکت گیا	دره عشق تو کمر تھا ہے
گرچہ ہم گفت رقیب کتن	اسکا کہا مت کرو یہ جہتا ہے
گاہ نگفتہ کما ہے تو بیہ	اتہم گیا کرو اپنا کرم پیتا ہے

وصل پانچمین تذکرہ

ابو و تخلص عمر الدین	ابو و تخلص عمر الدین
کیون چہا ظلمت میں گراؤں سی	جان کجانی مری ہی چشمہ حیات کی
آتش تخلص خواجہ حیدر علی	آتش تخلص خواجہ حیدر علی
شب سحرانین جو دم نہاؤں گویا	شب سحرانین جو دم نہاؤں گویا
آرزو تخلص سراج الدین	آرزو تخلص سراج الدین
جان سراج الدین	جان سراج الدین
آرزو تخلص محمد صدرا الدین	آرزو تخلص محمد صدرا الدین
میر ہی ہمارا دل بہاؤں	میر ہی ہمارا دل بہاؤں
آصف تخلص سید منظور علی	آصف تخلص سید منظور علی
پریش حال فی ہواد لاجی	پریش حال فی ہواد لاجی
آصف تخلص ریزالما لک	آصف تخلص ریزالما لک
ملنی نہ کالو وہ مختار آپ ہی	ملنی نہ کالو وہ مختار آپ ہی
آفتاب تخلص ابو الطیر محمد الدین	آفتاب تخلص ابو الطیر محمد الدین
آفتاب تخلص سید منظور علی	آفتاب تخلص سید منظور علی
آخرین تخلص شیخ قلندر	آخرین تخلص شیخ قلندر
نچاچن میں تو اب آفرین	نچاچن میں تو اب آفرین

اسی ہندو سی ملوم او کی سرور مگر	جو او سے ہجرت نامہ کا گذشتہ ہر لکھا
غلام اشرف و بلوی شاگرد مصطفیٰ زمرہ مرثیہ یونیدہ ہمدودی	
سید علی ہمدانی	آٹاپی او سی رشک سیری رومی
تخلص نوح اکبر خان و بلوی برادر خور و نواب مصطفیٰ خان شفیقہ کا شاگرد و موسیٰ	
ہون مجدد ام ویدہ بین صیاد درگزر	عقلمست بین و ہم با کثر خیر و ہون
الم تخلص محمد علی شاہ جہان آبادی شاگرد شیخ محمد ابراہیم ذوق کلامی	
دہتا محل اگر ادسی ناز کا تو پھر	الم فریقہ کیو ایسی ناز بین لی ہوی
الہام تخلص شیخ شرف الدین لکنوی زمرہ اساتذہ بین مجدد و ہوی	
اری بیکسی قیری قربان ہون	یری وقت بین ایک نور بی
امیر تخلص نواب علی محمد خان شاگرد قیام الدین علی قادیان	
اوس شکار اندازی لک کر گوی ہوشی	کیون ہوسوی قفا ہونہ وقت و پھر
امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے	
ون کٹا فریاد بین اورات ناز بین لسی	عمر گیتی کو کئی پر کیا ہی خوار بین
امیر تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحب شمار و نریدہ اہل واری	
کون آٹاپی یسینی پاؤنگی آوار ہی	ہر سدا می پائین سلی سوطر حکانازی
امین تخلص محمد اسماعیل اول	محمد اسماعیل علی ہمدانی
اپنی تو وہی پیدی بسر و ز کہ ہمد	ملک نظر آجادی لب بام سی کا
امین تخلص میر محمد امین بنار سی صاحب ذوق شلبم ہے منہ	
جی سنی کرد کہ آہ سرد	میر محمد امین بنار سی
اما تخلص میرامانی و بلوی فرزند خواجہ آتمی کامر و خوش فکری	
میرامانی مجبی غم فی حب خان سی جی کا	ای نالہ دل وقت ہی فریاد سیکا
امیر تخلص امیرالدولہ نواز ش خان و بلوی شاگرد میر نظام الدین ہمدانی	
کشتی سی اپنی چرخ خیز دارہ کراٹ	و کتی ہر شک ویدہ طوفان فشان

انجام شخص عده الک نواب امیر خان و بلوی امیر محمد شاه بادشاه سی سی ممت	
ساته اپنی سکرته تمام انجاص پاس	اشکری نرانی نه زیر خنجر جلا و
انشا تخلص میرانشاه الدخان و رشدا آبادی مولد مقرران نواب سلطان خان سی سی	
اوس سی خلوتانی مکر جانی تو بین المی	او اسطی دود علی عرش ابر باغی مانگست
او پاس تخلص شیخ امیر الزمان لکنوی می ش اگر غلام سجدانی مصحفی فاسی ممت	
دل و دیده اپنی جویار ممتی بوده در غم بین	ببین چشمتی چشم امیدنی دمی فکانه سی بر
ایمان تخلص شیر محمد خان حیدر ابادی اپنی جوارین بزمه اساتذہ محدود دمی ممت	
بنکسیرای خون دای پیری ایمان	می کلکو نکاجه دم بزم بین ساغر چیلک تابی
مکر تخلص زید شخص سی بلکنوی بین اوس سی زام اورا حوال سی واقف مبین بین	
ماندا شکست آن زولت نه چو نیلی	اکلمو سی منی بجا کرایه تو کیا هو
بادشا تخلص شیر الدین حیدر واسی ملاب اوده سی ممت	
کیا نکست سی گران سی سر چشم یارکا	یارکا کل سی لکنو نکر نه چلی بار بار
یالا تخلص بالامیان ساد است بلکره سی سی ممت	
رات آهونکی شر اپنی پیر بینک لوری	اوس سی سی سی سی سی سی سی سی
برق تخلص مرزا محمد رضا لکنوی مقرب خدمت و اجد علی شاه والی لکنو کاسی	
پیر چراغ مبرمی روغن فروزهی	روشن شراب سی بی خجانه نه هو کیا
پرکت تخلص بکرت الدخان ساکن کوتانه سی اکثر فارسی بین شعر کتانه ممت	
بایا تنگ تنب غمی دل غناک سیندین	اگر دهنو غمی کوئی دلکو تو باوی خاک بین
پروانه تخلص خدیگ نام شیرا خیر باد سی بی فن شعر بین خوش فکر معلوم پوتابی	
قتل کرمان مست کسوی قسم	تجی قاتل مبرمی لوی قسم
بقا تخلص شیخ محمد بقا الدل لکنو شاه کر شاه ماتم و خواجه میرد و کاهی ممت	
دیکه آینه جو کتانه سی که الدل ممت	اوس بین چابنی دلا مهن لقا واه سی ممت
بها و تخلص راجینی بهادر راجگان صوبه مبارسی بی اهما ممت	

اسی منہو نسی معلوم او سکی سر و مہر	جو او سنی جھکونا سہ کا غلہ شہر پر لکھا
علامہ اشرف دیبلو	زمرہ مرثیہ گو یونہی معدود ہی
جب دین ہی مہ واج سید اپنی جبین	اتابی او سنی رشک شیری روی کلین
ار تخلص نوح اسد اکبر خان دیبلوی برادر خود	دنا اب مصطفی خان شفیقہ کاشاکر و مونس
ہون صید و ام دیدہ بین صیاد درگزر	نفس دین و سہی کہ ترویب بین ہون
المہ تخلص محمد علی شاہ جہان آبادی شاکر و شیخ محمد ابراہیم ذوق کلاہی ممتہ	
دستما محل اگر او سکی ناز کا تو پھر	المہ فریفتہ کیو ایسی نازنین لی ہوی
الہام تخلص شیخ شرف الدین لکھنوی زمرہ اساتذہ بین معدود ہی ممتہ	
اری تیکسی شیری قربان ہون	یری وقت بین ایک نور پنی
ابیر تخلص	پیرا و پشاکر و قیام الدین علی قائم کاسی ہے ممتہ
اوس شکار انداز سی لک کر وی چوٹی ہی	کیون نہو سوی قفا موندہ وقت من پیرا
امین تخلص خواجہ امین الدین ارباب عظیم آباد سی ہے ممتہ	
دن کٹا فریاد میں اورات زار میں کٹی	کو کٹی پر کیا ہی خوار میں لٹی
امین تخلص امین الدین خان ایک شخص صاحبیت شعار و گزیدہ اطوار سی	
کون اتاہی پد سنی پاؤنگی آواز ہی	ہر صدائی پائین سکی سو طر کانا ہی
امین تخلص محمد اسماعیل اولاد	یوحشی تہا و ہر تبدل کی معلوم نہیں ہی
اپنی تو وہی ٹپدی جس روز کہ بچدم	مٹر انظر آجاوی لب بام سی کا
امین تخلص میر محمد امین بنارس سی صاحب ذوق تسلیم ہے ممتہ	
جی سنی کدو کہ آہ سر و ہر سہ	مٹندی مٹندی چلی تو چل لگی
اما لہ تخلص میرامانی دیبلوی فرزند خواجہ انشی کامر و خوش فہر ہی ممتہ	
کبیرا ہی پچی سنی جت مال پچی کا	ای نالہ دل وقت ہی فریاد سیکا
امین تخلص امیر الدولہ نواز شاہ خان دیبلوی شاکر و پیر نظام الدین مسوق کاسی	
کشتی سنی پتی چرخ خیر دار رہ کر آج	و کتی ہر شہر دیدہ طوفان فشان بین

انجاصم شملہ میں عمدۃ الکتاب ابوالعزیز خان واپسی امرامحمد شہزاد بادشاہ سی ہی منہ
 ساتھ اپنی سسرکے تہا انجاصم پائیں | شکر ہی نرئی نہ زیر: جلا و ہمس
 انشا شملہ میں ہیرانشاد الدہ خان امیر بادامی مولد مقربان توابعی و علیخان سی ہی
 اوس سی خلوتی شہر بانی توہین الدہی | او آٹھی دودھی شہر شکر بانی مانگنا
 او پائیں شملہ میں شیخ امیر الزمان لکھنوی شہر اگر دغلام ہمدانی مصحفی کا ہے منہ
 دل و دیرہ اپنی جویار تھی سو وہ در غم ہن | یہیں جی شہر شہر شہر شہر شہر شہر
 ایمان شملہ میں شیخ محمد خان جید بادامی اپنی جوار میں ہر مرہ اساتذہ محدود ہیں ~
 نیک شہر اپنی خون دل پوری ایمان | مئی ملک و ناکاجہ دم ہر دم میں سا شہر چلکے ہی
 ہر شملہ میں ایک شخص ہی بلکھنوی ہیں اوسکی نام اور احوال سی واقف نہیں ہیں
 مانند شک ان دولت نہ چور نیکی | اکھ بوسی نئی ہو کر یہ تو کیا ہو ا
 بادشاہ شملہ میں نصیر الدین جید رواسے ملاب اودہ ہی منہ
 کیا نزاکت سی گزن ہی سر شہر شہر پائیں | بار کا کل سی کر نیو نکر نہ چکی بار بار
 پالما شملہ میں بالامیان سادات بلکہ نہ بسی ہے منہ
 رات آہنہ شہر اپنی پیر نیکی اور | کوہ سی سنگ بھی پھٹ پھٹ کا شہر
 برق شملہ میں مرزا محمد رضا لاموسی مقرب خدمت و احد علی شاہ والی لکھنوی کا ہی
 پھر چراغ مہر ہی روغن فروز ہی | روشن شراب سی بیضیاتا نہ ہو گیا
 ہر گت شملہ میں ہر گت الدہ خان ساکن کوتاہ ہی اکثر فارسی میں شعر گستاہ منہ
 جہاں نیکی شہر شہر شہر شہر شہر | اگر ہو جی کوئی دلو تو یاد ہی خاک شہر
 پھر وہ نہ شملہ میں محمد بیگ نام شہر اذخیر بادامی ہی فن شہر میں خوش فکر معلوم ہوتا ہی
 قتل کرمان ست سموی قسم | تجھی قاتل میری لہو کی قسم
 بقا شملہ میں شیخ محمد بقاء الدہ لکھنوی شہر اگر دشاہ جاتھ و خواجہ میر درد کا ہی منہ
 دیکھ آئینہ جو گستاہی کہ الدہ ری ہیں | اوسے ہیں چاہنی والا ہون لقا واء ہی
 بہادر شملہ میں جہاں جہاں صوبہ بہار سی ہی اپہا گستاہ ہے منہ

سیدی مومن کی دلی آرزو تھی	ہماری یاد کیلئے سہاگہ کی لکھی
پیر بابا تخلص خدادادی خانا	ہماری شاکر و شکر شاہی
جس سے وہ ہر دم ہی ایسا شکر و شکر	میں ہی مگر ہی ایسی ایسی
پیر بابا تخلص سرور اسم پوری	ہی نام سہی و صحبت میں ہی صاحب حق
یوں کہتی ہیں وہ وندناہ	سکندر بارہ مر جان کی
پیر بابا تخلص میر محمدی دہلوی	ہو لدا کبریا دہی مسکن شاکر و مرضی
نا توانی سے ہر گز کیسویا	دست چاہے اگر ہر گز نہ
باب تاج صاحب دہی سیری	الہی راجہ دہی
باتنگ ذکر نامی جان سے آشنا	ایں دن دہی و دہن ایسا کبریا
بجلی تخلص میر محمد حسین دہلوی	خواہر زادہ میر تقی میر کا
میری وفا پہ بھی روز شکستہ ای	یہ میری تیغ ہی لی اترو اعتبار
میں کمال شاعر و لکھنوی	ہی نام سہی و صحبت میں ہی
جس کی گریہ میں یہ دیدہ تربیت کیا	ادب ہی ادب ہی میری آشرکوں
شرقی تخلص مرزا تقی خان روضا و فیض	باو سہی ہی صاحب ذوق سلیم ہی
سیالپور، کھیتی کی بت پرستی اختیار	یہ سہی و صحبت میں ہی
تسلیمین تخلص معاون علی نام شاہ	دیر قمر الدین مسنت کا ہی
کیا خاک پر صفائی پہلا ہم میں یارین	خط نبی لکھا جو ہو کو تو خط غبار میں
نما تخلص محمد اسحق خان مرد عاشق	مزاج تھا اسی خیالین مر گیا
جس کی غم میں ہم کہی آرام سہی	واقف نہیں کیا غصہ ہوا
نما تخلص میر محمدی دہلوی	نما تخلص میر محمدی دہلوی
ہم کی بوجہ شریعتی نہیں بسل خبری	ادب ہی سہی و صحبت میں ہی
منا تخلص شاہ شمس الدین شعراء زمان	باستان سہی شاہ مبارک ہو
میری ادب ہی رکھا جھک رہا تھا	میرا کہ بعد قتل ہی اس تلک

چنانچہ مخلص نے کیم جان نام شہر پر پہونچ کر وہ بد مزاج آسمان اور سردی سے
 کیا بد چلتا ہی ہوا اس سے ہم انسانی | حرکت میں آئے ہی تھے یہاں کہانی
 رات مجلس قلندر بہ دہلوی ہو رہی تھی | میں اوستا و فن شعر کا ہی استاد
 سنیو شوخی و یہ ہوتا ہی وہ فاضل سی | فاضل سی وہاں پہاڑی سے نکلے گا
 جنوں مخلص مرزا بجفت علی خان طعرا خوش فکر شاعر سی ہے مشہور
 اپنی چہرہ سی بہت نقاب اولٹ | دیکھ جاو پکا آفتاب اولٹ
 جو جس مجلس جمیم اکبر شاہ بھوان آبادی شاکر علامہ بھوانی صحیفی کا ہے مشہور
 یاد آئی سی کی چال ہمیں | عشق میں ہم جیسے سہیل زمین
 جولان مخلص رہیں وہاں شعر کہی سی ہے مشہور
 اب ایسی باتیں سن ساقی شراب رگوں | کہ جیسو دیکھ کر تاج کی منہ میں آئی پانی پر
 چنانچہ ار مخلص مرزا جانا دار شاہ ولی عہد شاہ عالم دوسرا ہے مشہور
 مرزا اظہار میں یہی اجل لیا | انکسین جیوں پہی رہیں اور دم لیا
 چنانچہ سال اکبر کمال ہلال مسکن پہرہ | اعتقاد میں رہا ہے مشہور
 یہ کی آتش میں رہ رہا ہے | کہانیاں میری سنائی دے رہی تھیں
 مجذب مخلص میر عزت الدخان معروف بمیر بیکاری شعرا و ہر ملی سی کا نام
 چنانچہ بلوچس مسند لی نین | انکاں میرا و نکی جان آئی ہے
 حاکم مخلص شیعہ ظہور الدین دہلوی معروف بے شاہ عالم تازہ خیالان قدیم ہی تو
 اس قدر کی صرف میر پر ہوا | ارفہ رفته نام میرا اب میر نوان ہو گیا
 حالہ میرا میرا علی شعرا و مرشد آبا دہی سی ہے مشہور
 عوں میں بوسے دی ہو گالی سوال میرا | یہ طرز قافی فی دگالی سوال دیکر جواب دے
 حضرت مخلص جو علی لائمی شاکر دسب | اولیوانہ کا ہی ہے مشہور
 کیا دل ہو گیا روئی ہی اس قدر | کہ کسی نوید اول نہیں ہو گیا
 مخلص مرزا جانا دار شاہ ولی عہد شاہ عالم دوسرا ہے مشہور

انکار خوشی میں ہی سوطر کی فریاد **۱۰** ظاہر کا یہ پردہ ہی کہیں کچھ نہیں کہتا
 حسین **۱۱** تخلص نواب غلام حسین خان شعراء ممتاز شاہجہانپور **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حشمت تخلص میر محمد علی **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 خطائی قیری حسن کو **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حضور تخلص لالہ کمال **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 یہ جو چشم ہر آب میں **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حقیقت تخلص میر شاہ حسین بریلوی مولد لکھنؤی مسکن شاگرد بریلوی
 کیا تیری عشق میں امی بہت عریضہ جوتاتہ **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حیات تخلص میر شمس الدین خان ابن میر شمس الدین خان **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 یہ روایت نے مجھ کو اس سے **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حقیر تخلص میر امام الدین معروف یہ میر قلو شعراء شاہجہان آباد سوسے منہ
 ہون بہتیت و قیمت عالم تصویر کی طرح **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حیرت تخلص غلام محمد الدین رنوسا کا لپسی سی ہے منہ
 ہم ادس، بزم سی یون پرارمان **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 حیران تخلص میر عبد علی شاہجہان آبادی مولد شاگرد **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 دم نکلتا ہی اب کوئی دم میں **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چہرہ تخلص میر حیدر علی لاہوری نژاد اولاد سی **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷**

خان شمس محمدی نان دکنی شکر سادات	ایرانیان و گنجینه کاروان
دوست شیرازی آبی	نیکو بیکی و بین ناست سواد
محمد شمس ابی طاهر الدین خان	شهر و شادمان آباد
برون پهلوان بی بدی	سیراز و بی درویش سیری
شهر شمس غلام قطب دلاور	شکر و شادمان
ملو دوس سنی برناگاه	روز و شکر و شادمان
شکر و شمس شمس بن شکر	شکر و شادمان
کرامت ناما مال بون شوق	شکر و شادمان
شکر و شمس غلام حسن خان	شکر و شادمان
جملک ایستادگی	شکر و شادمان
واع شمس	شکر و شادمان
اسی کج	شکر و شادمان
دارا شمس	شکر و شادمان
کسکی چشم	شکر و شادمان
داود شمس	شکر و شادمان
ناتقانی	شکر و شادمان
دور شمس	شکر و شادمان
دل بی ای	شکر و شادمان
دور شمس	شکر و شادمان
کناری	شکر و شادمان
دور	شکر و شادمان
ایک	شکر و شادمان
دل شمس	شکر و شادمان

شاه صحرایی رها کوه بین فرما و ریا	این کپو کی طرخ مفت بین بر باد
سلطان تخلص نواب نصر الدخان و اما و نواب فیض الدخان و ابرام پورکاهی	
دوستی و دوستی کا بیٹا ہوا	دوستی و دوستی کا بیٹا ہوا
سور کپو کی سلیم الدنہ پوری شاگرد و ذوق کا ہی حالت ہونے میں مر گیا	
اوٹھو پور کی بین الدنہ قیامت کا	شیر مرزا آ یا
سید مرزا سلیمان شکوہ بہادر خلف شاہ عالم بادشاہ دہلی کا ہی منہ	
برقع نہ اوٹھو پور میں لکھنؤ کی درگاہ	حالت ہی ہو پور کی درگاہ
سلو واکھل مرزا محمد فیض دہلوی و لکھنؤ کی	سلو واکھل مرزا محمد فیض دہلوی و لکھنؤ کی
دامن صبا پور کی جس سوار کا	دامن صبا پور کی جس سوار کا
سور تخلص محمد میر شاعر نامدار	سی ہون تیر اندازی و خوشنویسی میں کامل تھا
اہل ایمان سور کو کتنی بین کا فخر کیا	اہل ایمان سور کو کتنی بین کا فخر کیا
میر تخلص میر غالب علیخان دہلوی محافل بیدار شعرا و نامدار ہی	
یار و میری بالین کسی نہ اوٹھو نہ جدا ہو	حالت میری الہی نہیں کیا جانے کیا ہو
شاہ تخلص میر ابد علی شاہ پوری شاگرد نواب غلام حسین خاں کا ہی منہ	
نقیر پر کمر کی یار فی ثابت و بہن کیا	تنبیہ ہم تو دی ہی تھی
شاہ تخلص شاہ فیض دہلوی درویش صاحب حال ہے منہ	
اوسکی آنکھوں کی نہ ایک شاعر کیا	بخت کی ہی دل عالم کو گرفتار کیا
شایق تخلص میر جانی شاہ پوری	شایق تخلص میر جانی شاہ پوری
نچو چو بیانی آسائش دہم اس بحر ہستی	جباب آسا کوئی دم کی میان جہان میں
شرف تخلص شیخ شرف الدین شعرا و شاہ جہان آباد سی ہے منہ	
اب دن پوری ہماری یہ ہم پریان ہوا	وہ سہ جبین جو رات کو پھر مہربان ہوا
شیر تخلص مرزا جعفر اور خود مرزا محمد تخلص عشق دہلوی کا ہے منہ	
اب عشق بگڑ سوزشہ برائی سو گند	ایک شعلہ جانشہر کہ شوق فنا ہونا

شکوہ تخلص محمد رضا الکنوی شاگرد مرزا محمد حسن قتیل کا ہے منہ
 ندا و سکا وصل ہی ملے نہایت بجا رکھا **محب طر حکا الہی عذاب ہی دار کو**
 شکوہ تخلص **شیخ زکریا الکنوی شاگرد میر کا ہے منہ**
 نیم بیل ناو سنی کہہ **میرزا محمد حسن شاگرد میر کا ہے منہ**
 شکوہ تخلص **زکریا سیف علی خلیف نواب شاگرد کاظم بیک جون کاہی**
 انگین چراکی شب وہ بہانی سی اوٹ گیا **حرف مروت آہ زانی سی اوٹ گیا**
 شمع تخلص **لی الہ نام شعراء مستقصدین سی ہے منہ**
 وہ ضم جیسی بسا ویدہ حیرانین آ **آتش عشق پڑی عقل کی سامانین**
 شمع تخلص **میر بلبل صاحب شاکر و فرد کی ہے منہ**
 بدقولی عشاق سمجھتی ہیں بڑا بے **سربانی مگر بات کو بہانی نہ تھی**
 شوق تخلص **شیخ الہی بخش ابیر آبادی ہے منہ**
 دلیلی چورنگ اس مرثوہ آشکبار کا **دل خلائق ہر ہر بہار کا**
 شہید تخلص **شعراء دورہ میر و سدا سی ہے منہ**
 شہید آخر مقدر تھا ہمیں حسرتیں جی ہوتا **ہماری سہ سہرک میر گیا جلا دیا قسمت**
 شہید می تخلص **میر کر امت علی الکنوی شاعر خوش سیر و دلدار ہے منہ**
میرزا الکنوی میری دوستی ہوتا **خنجر بونیون گلی پہ میری بارہا ہوتا**
 شہید **خواجہ عینکادہلو می شاگرد میر محمد می بیدار کا ہے منہ**
 چانین مشتاقون لی لب تک آ **بلیی ظالم تیری ہے پروا نیان**
 شہید تخلص **نواب مصطفی خان دہلوی شاگرد مومن خان کا شعراء ممتاز سی ہے**
 الہری کافر کی نزاکت کہ اوڑا رنگ **بھی بھری را کہ تیر کی بوسے**
 صاحب تخلص **نواب امیر خان شاگرد میرزا میر شاگرد میرزا میر شاگرد**
شاگرد میری شب بام میری **باری بیری بدھما ہے ستارا لانا**
 صاحبقران تخلص **میرا نام علی بلگرامی شعراء ہزل کو سی ہے منہ**

ملک شہوت برہنہ خیمہ سی تنہی مفرک سی چمنال کی خاک

صادق خورشید علی خان اکابر شعراء بریلی سی

شہر میں اسرار و عقین ہیں | پھر ہمارا خطاب، کوئی

صبا علی خاں کا ترجمہ شاعر و محقق کا ہے

چرخ کوکب بر سلیقه‌ی سکارمین / کوئی مشوقی بی‌اثر در نگارمین

صحف دی خاص میر صادق علی برادر خود میر نظام الدین بن محمد نظامی

آکھیاں پئی پیکر اور وہ ان کے لئے

حضرت شمس المیرزا میرزا محمد شاه شمس المیرزا

نقد و ارشاد حضرت امام که در این مجنون است

ضمیمہ ششم: شیخواریہ کا کہ آداب و رشتہ نگاری کا

یہ سب کچھ لکھ کر ابھی اس کو دینی مسجد میں لے گیا۔

وہابی ایسی نسل رزودہ ہفتوز تارہ بیماری

صیبا حسن میر ضیا الدین دیپوی مولد خطیر آبادی سلسلہ شجرہ نامدار سی پی سندھ

راز دل بین پوچھتی اور بولنی دیتی نہیں | بابت ہونہ پر آ رہی اور لب ہلانا منع ہے

طالع البک شخاص حافظ بزرگ اسم پروردگار در خدمت اوست و در کمالی

شک استدا ہی میرا برس کہ ہو کر جا | ابرو ہی نہیں کہ میری کہ سی برس

اطفال بخلص مرزا عبدالمقندر عرف مرزا افضل داماد شاه جهان پادشاه گاهی

انہوں نے ہوسر خان کو حلیت سنبھالی ہے

ملفوظ خاص سراج الدین محمد بہادر شاہ شاگردِ حق ابراہیم ذوقِ و طبعِ کامیاب

طواف ادا کرے اور اگر کسی کو ایسا نہ ہو تو اس کو بھی

بہارِ افسانہ اور نثریں | اعلیٰ بیابانوں کی یہ زمینیں

یہ دعاہمیں صحت و ثواب کے لئے دعا کرتے ہیں کہ اللہ تعالیٰ ہمارے دل کو پاک کرے

آج غلام احمد علی خان، شہزادہ، قصبہ خور،

۱۰۰

عالمی تخلص مسطیقا اسدالرحمان معروف بہ نواز شاہ کبیر آبادی مولد دیوبند۔

بانی: علامہ مولودودچراغ محفل | جو تیری بزم سنی نکلا سو پریشان نکلا

عازمی شعلہ شہزادہ کربہ سی بنی ماہر فن معلوم ہو تا ہے منہ

بہترین مغزیدہ خریدو انو مقررہ پیمانی

تخلص غصن علی خان لکھنوی شاعر و قلمند بخیر صبر و استقامت

کتابخانه اسرار مرصعہ کو وہ کارستانی

گلہ، بھولے میسرور شاعر شاہجہان آباد

لکھنؤ میں پیر سیدی عسکریؒ کا اہلکار سی ہے۔

توڑی صیاد ویا علم یہ ایجا و لیا | بال و پر توڑ نفس ہی بھی اتر دیا

فدوی مخلص مرزا بھو دیہوی مولد علیہ ابادی مسکن شاگرد شاہ بخش شاہ کا

پہلے سنا تیرے کہ ہر شے دلِ مغموم سی نظمی | عاشق کا جہانِ بے پروا دہو مہ سی نظمی

فروغ تخلص فروغ بخش ساکنہ کائنات مشوخ باز ایسی سب سے منہا

سارے رفقہ کار تہذیب و ترقی کے لیے

ہماری فصل کی بدھیری سسٹیمز کو

شراق علقس علقیم شتا و الہ خان و پلوئی شتا و دخواجہ میر درد شتا پیرا و سہی

صاف لکھو اور داغ : بالور و ہویا کام کیا کیا نہ میری دینہ سہی نکلا

فریدی شخص محمد سمیع اللہ بدایونی نثار شاہ جہانپوری مولد ۱۳۰۵ھ بمطابق ۱۹۱۷ء بمقام

نہم بے سہ نہا ان ہی طبعش ہذا

پہلے سربراہانِ پاکستان

سید علی ہریر علی بن ابی طالب و سید ابی طالب و سید ابی طالب

اسمعی اور زبیری کوچہ کی باسٹندوئی | نالی لکڑی سہی نلو اونٹی کلی جبینہ سے

شکارِ محاصرہ مرزا قطب علی شہزاد شاہجہان آباد -

ہست بلوچہ قگار اہتویر اسکین جیوا	مانندگیوں کی سماجی وطنی ہے
----------------------------------	----------------------------

فیض، مخلم، فیض علی، فرزند شاگرد میر تقی میر کا سے مہینہ

پیشکشیں پیرس میں کی گئیں۔ یہاں پر بھی ایک ہی طرح کی چیزیں

فانکم محکمہ مستقیمہ قیام الدین و انبلی سرخشا و مزار محمد مصطفی و کلام

غیر سی ہلنا تمہارا سنگی گوہم چپ پڑی | ابر سنابو گا کہ ٹکرا ایک جہان چلی کیا گیا
 قاسم تخلص حکیم میر قدرت اللہ خان شاہ پیر دہلی کسی سے ہے منہ
 ہمیں ہی رخصت میر چمن ہو ٹک صباد | کہ ایک شور ہی ظالم بہار آئے گا
 قدرت تخلص مولوی قدرت اللہ رام پوری شاگرد قاسم پانڈوری کا ہی منہ
 لاکھون جلاں مردہ صد سالہ ان میں | بیش دم سیج ہی اوسکی زبان میں
 قربان تخلص میر محمدی خلیف میر گلو تیساکر دتار اللہ خان فراق کا ہی منہ
 کہہ نہ ایک ٹوکرو دیکھان احیای صد جاناں | نسبت سے بھر گلی جہان استاد ہو
 تخلص میر گلو دہلوی قراست منہ خواجہ میر درد کا ہے منہ
 صدافقیر ونگی تم سنو کیا ہو گا | ہذا اوہر ہی نظر پہنٹا پہلا محو کا
 تخلص میر محمد حسین دہلوی داماد میر تقی میر کا ہی منہ
 چہا آہی چشم پر آب میں دریا | کسی دیکھا ہو آبک جہاں میں دریا
 چشم تخلص چوہی خان لکنوی شاگرد شیخ امام بخش ناسخ کا ہے منہ
 چشم میں عشق کی اعجاز سی آفسوٹری | ورنہ کشتی میں ہی دریا کا سانا شکل
 گویا تخلص حسام الدولہ نواب فقیر محمد خان بلخ آبادی شاگرد ناسخ کا ہی منہ
 بہا بہا بہا بہا بہا بہا | دروہر کسکا کہ مہان سے ہی گیا
 لطف تخلص مرزا علی استر آبادی خرا دہلوی مولد عظیم آبادی مسکن الرومیر کا ہی منہ
 ہوئی زنجیر پاپنی زندان | ورنہ دل تجھ پہیہ دیکھالیا کوئی دیوانہ مہا
 مائل تخلص سید کاظم علی شعراء خیر آبادی سے ہے منہ
 شب بجران | لاکھ ابر سیاہ ایک طرف
 مہدی تخلص مرزا کاظم بیاب شعراء لکھنؤ کسی سے ہے منہ
 شیشہ دل چمک دیا تو نے | سنگدل آہ کیا کیا تو نے
 مجنون تخلص ایک خیر آبادی دیر کا ہی منہ
 جس سی جی جانی لکھنؤ سے | جس کی پاپنی ہو اپنی ہی جانی لکھنؤ

کی ایک نگاہ میں جو مرغان مار پیر | سرسبز انارکلی کا دریا
 مصدقہ تخلص میر شاہ الدین خان پدر میراث شادمانہ خان کا ہے منہ
 کا فر ہو سوا تیری کر سے پناہ کسوی | صورت نہ دیکھا وی مجھ الہ کی
 مصدقہ تخلص غلام ہمدانی باشندہ امر دہ پورہ اساتذہ بین محدود و ہر
 بین ای رشک و عجب و کرم کی پیرہی | اہل تہذیب کا قسم کیوں تیری سر پر کیا
 مضمون تخلص شرف الدین ساکن قصبہ حاج ٹوٹا گرو خان آڑو کا ہر
 ہمہنی کیا کیا تیری عشق میں مجھ پر کیا | صبر یو پر کیا کر پڑے یقین کیا
 درخت کھڑے ہیں دریا کی لہریں | لہریں لہریں لہریں لہریں
 خلل انداز و خاکوت غماز مسدا | کہ جواب خط مضطر قلم انداز مسدا
 مظہر تخلص بے جا بجان اکبر بادوی مولدو بلوی مسکن شاخ نقشبندی
 کوٹ مچھین ہوا مظہر بیکس افسوس | کیا ہوا اوسلو وہ اتنا ہی تو ہمارے تھا
 معروف تخلص الی بخش خان حالت ثروت میں تارک دنیا ہو گیا منہ
 کی وصیت یہ کہ ارمان میری آہ کد آ | سار جہاں میری ہر طرف سے نہ دیا
 ملوں تخلص شاہ شرف الدین فرقہ درویشوں سے ہے منہ
 تیری جدائی کی یہاں تک میں ملوں کیا | کہ زندگی سے عوض مرگ کو قبول کیا
 مکتوبان تخلص میر نظام الدین شاگرد و فرزند میر الدین بنت کا ممتاز شہزادہ علی سیو
 براہ راست میری دیکھنی سے | امتہیں حق ایسا بنایا تو دیکھنا
 ظہیر تخلص جہاں الدین فرزند و شاگرد شاہ نصیر دہلوی کا ہے منہ
 اس باغ جہاں کین کبی چولی نہ پہلا اطم | جون غل چار اپنی ہی آتش سی اطم
 عشق تخلص میر محمد حسین دہلوی اساتذہ خواہ نویس و بین محدود و سے منہ
 نہ پوچھا و س پہلی | اے اکافیت | بلا شوقی غصہ فارقا مت ایک قیامت
 حضرت تخلص میر الدین سوتی مولد دہلوی مسکن شعرا نامی سیو منہ
 گراوس لب جان بخش کے میں بات سنائی | جیسی ہی جو کچھ بولی تو مصلوات سناؤں

موج تخلص خدا بخش اکبر آبادی زمرہ سرانندگان میں محدود ہے منہ
 اکبر آبادی سرانین ہستی استی | ای میر بھان کوئی تو تو تماشایا نکلا
 میری شاعرانہ شعرا و نامداروں کی زمرہ اساتذہ میں محدود ہے منہ
 اوس بخش بابی سپردہ فی کیا کیا کیا دل | میں کو پڑ قیب میں ہی سر کی بل گیا
 میر تخلص درجہ یک نام ایک شاعر ہے منہ
 میں جان بلیجان مولوی نامی نکچین بھی | آیا ہی یاد خال لب نازنین مجھے
 میر تخلص محمد تقی اکبر آبادی مولد لکھنوی مسکن قمر شہر اوما تقدیم و تاخیر ہے منہ
 ہماری الی خیرا حبیبی نے نام لیا | دل ستم زدہ کو یہی تمام تمام لیا
 میر تخلص محمد شاگرد بلوی شاعر احمد محمد شاہ بادشاہ سے ہے منہ
 میری شاعرانہ حیرت سوائی کان ابرو | ہمایہ کسمینہ میں تو دا ہوا ہی نہ دھکا
 تاج تخلص شیخ امام بخش شعرا و نامدار لکھنوی سے زمرہ اساتذہ میں محدود ہے منہ
 از خود نہیں بول دہنتی ہیں جو میں صاحب تکمیل | بولی جو کوئی تب سنو کسار کی آواز
 تشار تخلص عبدالرسول اکبر آبادی معام میر و سودا کا ہے منہ
 اوسکے عارض کو دیکھ جیتا ہوں | عارضی میری زندگانی ہے
 محبت تخلص میر نجف علی شعرا و متقدمین سے ہے منہ
 میر تخلص میرزا علی دہلوی شاعر، مرثیہ گو سے ہے منہ
 میرا نامی میں میری ہم کہا لیں کس طرح ملیں | بجائی ہو بدنی اک کی مشعل لگاتو میں
 تشار تخلص جو ناراغہ مولد دہلوی مسکن شوخ بازاری سے ہے منہ
 میرا نامی میرا نامی تعذیر تو ظالم | تقدیر نہو کی کہی بار دگر ایسی
 میر تخلص میرزا علی | ارناتہ شعرا و نامدار سے ہے منہ
 قتل یا تو سے تیری عاشقی بچھو ہوا | اوردہ روز کا تھا خوب ہوا دور ہوا
 تشار تخلص مولوی الی بخش ساکنان کاغذ سے ہے منہ

شیخ ابرو کا اگر کچھ ہی بار اشارا ہو جاوے	اچکا نام ہوا اور کام ہمارا ہو جاوے
نصیر تخلص شاہ نصیر الدین شعراء ممتاز دہلی سے ہے منہ	قدیم ترکہ میری پچھاپ کی کہ بین
نظم تخلص شیخ ولی محمد شعراء ہزارہ اکبر آباد سے ہے منہ	ہنی پاپا تھا کہ حاکم سو کر نیلے فریاد
نظم تخلص نواب عماد الملک غازی الدین خان بہادر دہلوی سے ہے منہ	اعجاز لب او سکادم عیسیٰ سو نہیں کم
نظم تخلص مہور الدخان نام ایب شاعر ہے منہ	اند رقی بین دل پر ہزاروں توہم
نیاز تخلص مولانا نیاز احمد بریلوی خلفاء مولانا محمد الدین دہلوی سے ہے منہ	بھگ کی جو مصیبتیں غرض کین او سکرمبرو
نظم تخلص نواب فیاض الدین احمد خان دہلوی شالرو مرزا اسد الدخان غالب کا ہے منہ	آنکھوں میں ہوا اوس کو لکھتا ہوا شال
والہ تخلص مرحمت خان جمیری نژاد دہلوی مولد انہوی سکھ سے ہے منہ	ہی عیان جلوہ نیر انسان کی
نظم تخلص نام نہی خان مراد آبادی سرائے میں خان کا ہے منہ	بکھرے سبچ افراںی طبع نازک جاتان نہیں
وزیر تخلص خواجہ وزیر لکھنوی شاگرد پیرام بخش نسخ کا ہے منہ	ہی چشم تیر باز عجب خواب ناز ہے
ولی تخلص زمان عالمگیر بن ایک شخص تھا کہ بقول راجع ابتدا شعراء دواوی سے ہے منہ	دورنگی سے تری اسی سعد و رعنا
نظم تخلص شاعر ہے	شیخ ہرگز نہ کر و عشق سے دیوانہ کو

ہاں سچی تخلص میر محمد شمس لکھنوی شاگرد مرزا محمد رفیع سودا کا ہے منہ
 میر اسو بار او س تک نامہ ہزار دو پنچا | او دہری پر جواب صاف پنچا جیسا کہ ہو پنچا
 میر ایت تخلص بہایت الہ خان دہلوی شاگرد خواجہ میر درد کا ہے منہ
 درجہ او سکی ہی جہین دلیں | ہمارے گند کی کیونکر الہی کیا ہو گا
 شاہ شمس شاہ مرزا درویش مولد عظیم آبادی مسکن زمزمہ درویشوں سے منہ
 ہاں کسی تخلص بہایت الہ خان | مجنون کربن یا ماتمہ فرما د کرین
 ہوس تخلص مرزا محمد تقی خان شاگرد مصطفیٰ ممتاز شعراء لکھنوی سے منہ
 نزاع بین ہمیں عجیب طر حسی دل شاو کیا | آنی چکی تو کھا دس سببیں یا و کیا
 یا و تخلص میر غلام حسین دہلوی شاگرد ثناء الہ خان فراق کا ہے منہ
 ہی ن جو ہوا ہروی حمد الہی | رستم ہی نہ تیری تیری لواری آگے
 یقین تخلص انعام الہ خان دہلوی شاگرد زامنہ بانجان کا ہے منہ
 اتنا کوئی جہان میں کہو ہو فانی نہ منسا | ملتی ہی تیری سی پیر دل آشت نہ منسا
 یکرنگ تخلص مصطفیٰ خان دہلوی شاگرد مرزا مظہر کا ہے منہ
 کیون ہونی ہو تم کہو دشمن ہمارے | او دس کا ہر تابی دشمن کو خیر ہر تابی
 یہ جلتی تخلص خلیفہ عبدالرزاق شہر ادب آباد سے ہے منہ
 تخت دل آگہو بین آہستہ باری گئی | یہ سہ اخوات اور بدلی کناری رسائی
 باب وہ میر بین شہر زبان اردو و ہندو تاریخ جہان افید کی مندرج ہوا
 اور اس باب میں ہی حسب ترتیب مابقی کی پانچ فصلیں اور کی
 فصل اول میں بیان پیش میں و آسمان و عرش و قلم و حشر
 و ملائکہ بعض انبیاء کرام بطور اختصار تیار ہوا جیسی علیہ السلام کی
 جانچا ہی کہ حسب مذاق کائنات کو آفرین کہیں آفرینے والا ہے اور قلم بیاں
 نظم و حکم کیا کہ لکھ جو کہ ہوسنے والا سینہ آفرینے والا ہے
 ابجد تک جو کہ ہوسنے والا شمار و حساب رکھنے والا ہے اور آفرینے والا ہے

اوسکی روح کا نام ہی بعد اوسکی پادشہی زمین بنائی اور جو کہ زمین پر ہے
 مثل مٹی اور پانی اور ہوا اور گل اور درخت اور پہاڑ وغیرہ کی اور زمین کو
 سات ہرت کیا اور ان سب کے نیچے سات دوزخ بنائی اوسکے بعد
 دو دین سات آسمان دہوشین سے پیدا کئی اور ان سب کی اوپر آسمان ہشتین بنایا
 پھر اونپر عرش بنایا اور چھٹی آسمان پر سدرۃ المنتہی نام ایک درخت میر کا پیدا کیا کہ شائین
 اوس درخت کی ساتون آسمان تک پہنچتی ہیں اوسکے ہر ایک پتی ہر ایک پتے
 نور سے پیدا کیا کہ شب و روز تسبیح و تہلیل میں مشغول ہو اور ساتون آسمان پر اس قدر نور
 پیدا کئی کہ اونکا عدد حساب سوائی خلاق عالم اور کوئی نہیں جان سکتا ہو اور ساتون
 آسمان پر ایک گہرا قوت کا بتا کر قبلہ سب فرشتوں کا مقرر کیا اور اسکا اور اسکا نام رکھا
 رکھا وہ مکان واسطے زیارت آدم علیہ السلام کی زمین پر اگر جس جگہ کعبہ
 نصب ہوا تھا بعد وفات اوس حضرت کی اونٹنہ گیا اور مھاومی کعبہ آسمان پر رکھا گیا
 اور زیر عرش چند دریا پیدا کئی کہ ہر ایک بہشت میں اور زمین کی نہریں جاری ہیں اور
 روایات میں آیا ہے کہ نیچے عرش سب کے ایک ابر غلیظ ہے بقدر
 ضخامت سات آسمان کے قیامت کی دن وہ ہے ابر گر لگا کہ اوسکے صدمہ سے
 سب آسمان بہت جاوینگے چنانچہ آید کہ یہ یوم تشریف السماء بالغام سے
 پہنچے ہون مقرر ہے غرض خدا تعالیٰ نے یہ چھ دس کے مدت میں جلا ارانی
 اور افلاک پیدا کئے ایک شنبہ سے آخرین شش شروع کی اور جمعہ کو ختم
 ہوئے یہ محفل دس کے خواہش مٹی ورنہ اگر وہ چاہتا تو ایک ہی دم میں سب کو
 موجد کر دیتا آخر سب کو بنا کر امر خاص اپنا عرش علا پر رکھا اور آٹھ فرشتوں کو
 حاملین عرش کا مقرر کیا کہ اونکو قد و نکی طولانی پانچ پانچ سو ہر سکی راہ یکہ ہے
 اور اسقدر بڑخامت ہر آسمان اور ہر زمین کی ہے اور اسقدر فرق
 و فاصلہ ہے باہین ہر ایک زمین اور آسمان اور دوزخ اور بہشت کو اس
 حساب ہی تحت اثری سے عرش معلیٰ تک سترہ ہزار پانچ سو ہر سکی راہ ہی

والہا علم بالسرائر اور یہ خدا تعالیٰ نے اسرافیل علیہ السلام کو ہاتھ میں ایک صوفیہ
 کی قیامت میں پہونکیں گے ایک مرتبہ بار بار صوبہ کہ جسکے صدہ سی سب جاندار
 مر جاویں گی اور دوسری بار بار از ملائیم کہ اس کے اثر سے سب مردی زندہ ہو جاوے
 اور جبریل علیہ السلام کو ایسی پیغمبر کا مقرر کیا اور میکائیل علیہ السلام کو روزی
 باطنی کی خدمت عطا کی اور عزرائیل علیہ السلام کو جان نکالنے کی خدمت پر تعین کیا

اور رضوان علیہ السلام کو دربان بہشت کا کیا اور مالک علیہ السلام کو
 دربان دوزخ کا مقرر کیا اور ملائکہ کو جو خدمت چاہے عطا کی من بعد
 رومی زمین پر چار عنصر آگ اور پانی اور مٹی ملا کر بہت جانور
 پیدا کئے کسی میں آگ زیادہ کسی میں پانی زیادہ کسی میں ہوا زیادہ
 کسی میں مٹی زیادہ پہر اس کے بعد آگ کی آئینہ سوا بلیس کو پیدا کیا کہ سب
 جنوں کا باپ ہے اور اس کو اولاد دی اور حکم دیا اون سے کہ بندگی کرو اور
 نافرمانی نہ کرو ابلیس نے رومی زمین پر اس قدر بندگی کی کہ شاید چار
 اونگل زمین بھی اس کے سجدہ سے نہ بچی ہوا آخر الامر پہلی آسمانی فرشتوں کی
 خواہش سے آسمان اول پر پہنچا اور وہاں سی بسبب کثرت عبادت
 اور خواستگاری ملائکہ سموات کی درجہ بدرجہ صعود کرتا ہوا زیر عرش
 علی جا پہنچا اور استاد فرشتوں کا مقرر ہوا لوح محفوظ میں جو کچھ
 دیکھ آتا ان سے کہو بتلا دیتا اسی طرح ایک زمانہ دراز گذرا

بیان آفرینش آدم علیہ السلام کا

اول سے پہلے بعد آدم علیہ السلام کو رہا پ سب آفرینش اور انوار
 الملوکات میں خلق فرمایا اور ان میں کی پہلو سے خوا علیہا السلام کو
 کہان سب آدمیوں کی پہن نکالا پہلی بتلا اون کا سجدہ مٹی سے بنا یا پہر
 او سین جان ڈال کر سب فرشتوں کو حکم دیا کہ سجدہ کرو آدم کو بجز ابلیس
 سب سجدہ کیا تب ابلیس سے وجہ سجدہ نہ کرنی کی پوچھی گئی اس نے جواب دیا

کہ یعنی اس سبب سے اسلو سجدہ نکلیا کہ میں اس سے بہتر خون میں
 آگ سے بنا ہوں وہ یہ مٹی سے ہے خدا تعالیٰ نے ابلیس کو ملعون
 اور مردود کیا اور فرمایا کہ دوڑو رہو ہمارے رحمت سے اور قیامت
 تک تجھ پر ہمارے لعنت رہے یہاں تک ابلیس نے درخواست کی کہ بارالہا
 مجھ کو قیامت تک زندہ رکھتا میں ادا سکوا اور اس کی اولاد کو ہمیشہ
 گمراہ کرتا رہوں حکم ہوا کہ باجیتا رہو اور بقدر اپنے انکے بہکانے
 میں کوتاہی نہ کر قیامت کے دن تجھے اور جو تیری اطاعت کر سگے دوزخ
 میں ڈالوں گا پھر آدم اور حوا علیہما السلام کو بہشت میں رہنے کا حکم عطا
 فرمایا اور سب نعمتیں بہشت کے باستان میں گندم اور نہر مباح کی گئیں
 آخر ابلیس نے بکرو فریب ان دونوں کو گھیر کر ملا کر بہشت سے نکلوا یا
 اور زمین پر پھکوا دیا پھر بکرہ وزاری والحاہ تمام اولاد کا قصور معاف
 ہوا اور حکم ہوا کہ زمین پر رہو اور ہم تمکو اولاد دیو شے قیامت کے دن
 تمکو اور تمہارے اولاد صالحین کو بہشت میں بھیجیں گے پھر ایک روز
 آدم علیہ السلام کی بہشت سے سب اولاد اونکی جو قیامت تک پیدا
 ہونے والی ہے نکالے اور نیکوں کو جانب راست اور بدوں کو جانب چپ
 استادہ کر کے ندای آنت برنگیم کی کہی ہوئے نے زبان اقرار کہا بلی
 پھر سب سے عہد لیا اس بات پر کہ دنیا میں جا کر ہماری نافرمانی نہ کیجو اور
 اس عہد پر آدم علیہ السلام اور آسمان اور زمین کو گواہ کیا بعد اسکے
 خدا تعالیٰ نے اس فریات کو آدم علیہ السلام کی بہشت میں جہنم
 نکالا تھا ویسی ہی سما دیا من بعد آدم اور حوا علیہما السلام کو
 اولاد اور اونکی اولاد کو اولاد دینا شروع کیا کہ قیامت تک
 وہ سلسلہ جاری رہے گا آخر بوقت معین آدم علیہ السلام
 نے بعمر نہ صد و سی سالگی اور حوا علیہا السلام نے

بہتر مصلحت سے ایک سال کے استراحت فرمایا جانا چاہئے کہ آدمی مومن ایک لاکھ چوبیس ہزار
 پیغمبر علی اختلاف روایات پیدا ہوئی کہ اول اونکی آدم ابوالبشر علیہ السلام
 اور آخر و افضل سبکی نبی آخر الزمان محمد الرسول اللہ صلی علیہ وسلم ہیں اور سب
 انبیاء علیہم السلام میں سے تین سو تیرہ رسول ہوئے کہ جن پر شرایع مجرودہ
 نازل ہوئیں اور اللہ تبارک و تعالیٰ نے اپنے انبیاء پر ستر سو صحیفہ اور پچاس کتابیں
 اور تارین اس تفصیل سے کہ وٹل صحیفہ آدم علیہ السلام پر اور پچاس شبث
 علیہ السلام پر اور پچاس دریں علیہ السلام پر اور دس ابراہیم علیہ السلام پر
 اور توبیت موسیٰ علیہ السلام پر اور زبور داؤد علیہ السلام پر اور انجیل عیسیٰ
 علیہ السلام پر اور فرقان محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پر اور پچاس شریعت
 اپنی مابقی کی شریعت کی نسخ ہوتی تھی مگر سب انبیاء باب توحید اور اجرای
 احکام ربانی میں باہم متفق اللفظ والمعنٰی تھے اور کوئی نبی دوسری نبی یا دوسری کتاب کا مکتوب
 نہ تھا اور جب جناب باری عزوجل نے کوئی رسول بھیجا اور کوئی امت نہ تھی کہ اس امت کو حق تعالیٰ نے عذاب کیا

بیان احوال نوح علیہ السلام کا

پناہ نوح علیہ السلام کو ہوا اور اس نے سچا پس برس تک جھٹلایا اور توبہ
 پوچھنا نہ چھوڑا اور ہمیشہ اونکو ایذا اور تکلیف دیتی رہے آخر خدا تعالیٰ نے
 نوح علیہ السلام کو حکم دیا کہ ایک کشتی بنا کر اس پر آپ مع جملہ مومنین کے سوار ہوں
 جناب موصوف حسب الحکم کا رہند ہوئے پہر آسمان سے پانی برسنا شروع ہوا
 اور ایک تنور سے علحدہ پانی او بلتر لگا پہاں تک کہ سب کفار غرق ہوئے
 اور زوح اور ایک بیٹا نوح علیہ السلام کا کہ مومن نہ تھے اس کو فاسے جانے نہ تھے
 نوح علیہ السلام مع چند اشخاص مومنین کی کشتی پر سلامت رہے
 آخر وقت معین ہر ایک ہزار چار صد و پچاس سال کی اس جہان فانی سے جانب ابقا انتقال فرما

بیان احوال موسیٰ علیہ السلام کا

اور موسیٰ علیہ السلام کی قوم سے ہوا وہی قوم ہے برائے ستر سو سال کا قریب تھی

اور دنیا کی بدرجہ کمال اور نیکو فلاح تھی تنگدیس کی اور اپنے نبی کا کسنا نانا اور
اور جس دن نے اونکو جاوہ اعتدال سے منحرف کر دیا آخر خط قہاری میں مبتلا ہو
کہ نکاح ایک تمام عالم تاریک ہو گیا سات شب اور آٹھ روز ایسی ہیوا سخت چلی کہ
اوسکو صدمہ ہی مری ہو وعلیہ السلام صحت رہی آخر بے ہشت صدمہ ہفت سالگی رحلت فرما گئے

ایمان احوال صالح علیہ السلام کا

اور صالح علیہ السلام کو قوم نمود نے جھٹلایا اور کہا کہ اگر اس پتھر کے
اندسے ایک اوٹنی گا بہن نکلے اور فوراً بچہ لاوے تو البتہ ہم تم پر ایمان
لاوینگے صالح علیہ السلام کی دعا سوا دس پتھر سے اوٹنے قد اور
ننگی اور مع الفور بچہ جناں سپر بھی وہ کافر مسلمان نہ ہوئے اور درپے
آزارا دس اوٹنی کے چوسے تب صالح علیہ السلام نے فرمایا
کہ اگر اس اوٹنی کو ایذا دیو گی تو تم پر عذاب آویگا ایک دن بن کسٹ کا
پانی اوس نافہ کے لئے مقرر کیا گیا اور دوسرے دن کا پانی او
دواب کے واسطے عین چھوچنا نچو وہ اوٹنی اوس ایک دن میں اس قدر پانی
پی لیتی کہ دوسری دن کو واسطے بہت کم پیتا تھا تب دن کافروں نے
ناقہ کو مار ڈالا اور پاڑو نگو کہو دکر بہت سخت گمربا کر بونین چاچھی اس غم پر کہ ان کو
خدا کے عذاب سے محفوظ رہے آختر خدا تعالیٰ کے حکم جو پیریل علیہ
السلام نے وہاں پہنچ کر ایک ایسے چنگھار ماری کہ سب کو سب مرنے صالح
نایاں سلام مع نقاسا است رہی پیرمیا و معین پر عمر بچاہ و بہشت سالگی انتقال فرما گئے

ایمان احوال ابراہیم علیہ السلام کا

ابراہیم علیہ السلام کا تیس سال کی اونکی بچہ آلو بہت ترارش سے اور غمزد
بارش سے کہ وہ خدا تعالیٰ کو تہلیل کہہ کر نکلا کہ تم کو نکلا گ طیار کروائی اور
ابراہیم علیہ السلام کو اوٹنیوں سے ال ما خدا تعالیٰ نے وہ آگ سے پھیل
کاڈار کر دی چنا پچا سے روٹنی پر ہی نہ رہتا پچا اور غمزد کو مہا دس کے

انعام کی عمر کوئی نوچ سے ہلاک کیا پر جناب یاسی خراسم سے ہوا ابراہیم
 علیہ السلام کو دو فرزند عطا کیے ایک اسماعیل علیہ السلام بنی یاسی اور
 جناب محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کا نسب مبارک آپ ہی سے ملتا ہے
 دوسرے یاسی علیہ السلام بنی یاسی کا سارے سو کہ جمیع انبیاء و منی اسرائیل اور نبی
 اور ائمہ میں ہیں اور ابراہیم علیہ السلام کو اسماعیل علیہ السلام کو سواؤنکی والدہ
 بنی یاسی کا سارے کی حسب درخواست بنی یاسی کا سارے کی لیجا کر رکھا اور اسماعیل
 علیہ السلام کی قدوونکی برکت سے چشمہ زمزم پیدا ہوا اور ابراہیم علیہ السلام
 نے مود اسماعیل علیہ السلام کی بحکم خدا تعالیٰ کہہ بنا کیا اوس جگہ پر جہان آدم
 علیہ السلام کے وقت میں بیت المعمور تھا اور جب وقت میں کہ اسماعیل علیہ السلام
 سینہ سالہ اور برہنہ سیڑھ سالہ تھے روایتی صادقہ میں ابراہیم علیہ السلام
 کو اوس کے فرج کے لیے حکم ہوا عشرہ ذی الحجہ کو جناب خلیل اپنے
 فرزند جگر بند کو فرج کے لیے مستعد ہوئی کہ اللہ تعالیٰ نے ایک دینہ اوس کے
 عومن میں واسطے قربانی کے بھیجا اور اوس کو فرج سے نجات دے کر
 درجہ اعلیٰ نبوت کا عطا کیا اور وہ بڑے بیٹے ابراہیم علیہ السلام کے تھے
 آخر ابراہیم علیہ السلام نے بعمربکصد و ہفتاد و پنج سالگی اور اسماعیل علیہ السلام
 نے بعمربکصد و سب سالگی اور یاسی علیہ السلام نے بعمربکصد و ستاد سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال حضرت اسماعیل علیہ السلام

اور لوط علیہ السلام کو جہلایا اوس کے امت کے لوہے نے وہ لوہے
 ہمیشہ روز و رات کے ساتھ اعلان کیا کہرتے تھے اور پتھر کے منع کرنے کو خیال
 میں نہ لائے تھے آخر خدا تعالیٰ نے کئی فرشتے بشکل امرد و نکی لوط علیہ السلام
 کے کترجی اودن بد بختوں نے نہ خیر نہ گراہی شی کے مکان کو گھیرا اور اودن
 امرد و نکی درخواست کی کہ اودر جبراً اودنشی فعل شنیعہ کی فکر کرنے سے لگے
 لوط علیہ السلام ہر چیز منع کرتے تھے وہ بد بخت اپنی زبردستی سے

یہ آیت ہے کہ اگر لاکھوں فرشتوں سے لوگوں کو سلام نہ پہنچا
 شہر سے باہر نکلا اور صبح کو اوسے شہر کو توڑ دے اور اسے کرا دے
 اور ہر کافر کو ایک ایک پتھر سے جیتا نام لگا دے اور ہر کافر کو ایک ایک پتھر سے
 کی زد کا فرقہ بنیست اور کفار کی ہلاکت ہوئی اور علیہ السلام ہر سال ہر سال

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام

عیسیٰ علیہ السلام کی ولادت کی مدین کے لوگوں نے یہ کہہ دیا کہ
 ہمیشہ تھا اور تولد مابین کی کیا کرنے تھی وہ ہر چند منع کرتے اور
 عذاب الہی سے ڈراتے اصلاً نہ سنتے اپنے اور کاموں سے باز نہ آئے اور فرمایا ہرگز
 نے اولاد و پوپ کو اوپر تخت کیا من بعد ابر کو بیجا کرکے ہر ساری کہ سب بلکہ
 ہلاک ہو گئے اور عیسیٰ علیہ السلام ہر صبح اصحاب محفوظ رہے

بیان احوال موسیٰ علیہ السلام کا

موسیٰ اور ہارون علیہما السلام کو جب اللہ تعالیٰ نے چاہا تو ان کو
 کہ دعویٰ خدا کی کا کرتا تھا اور مجزہ عصای موسیٰ کو کہ زمین پر ڈالتی ہی
 اڑ دیا اور وقت اور وقت اور ٹٹاڑ کے بحالت اصلی پیر آتا ماسوا اسکے
 اور معجزات مثل یہ بیضا وغیرہ کو ہرگز خیال نہیں نہ لانا تھا اور درپے اپنے اپنے
 و تکلیف بنی اسرائیل کی رہتا تھا خلاصہ مر خدا تعالیٰ نے موسیٰ و ہارون
 علیہما السلام کو مع بنی اسرائیل کی دریاہی نیل سے و تکلیف ہارون کا اور
 فرعون کو معاد و سکی قوم کو غرق کیا اور ملک مال و دس قوم کا بنی اسرائیل کو عطا
 ہر وقت معین پر موسیٰ علیہ السلام نے ہر یکصد و بست سالگی
 اور ہارون علیہ السلام نے ہر یکصد و بست و سہ سالگی انتقال فرمایا

بیان احوال عیسیٰ علیہ السلام کا

اور عیسیٰ علیہ السلام کی اولی امت کی لوگوں نے تکذیب کی باوجود
 اسکے کہ طرح طرح کی معجزی مثل باپا کی موتی اور اہل ناکہ اور نزول مانڈہ

وغیرہ معجزات باہرہ دیکھتے تھے اور انکی نبوت کا اقرار نہ کرتے تھے آخر
 خدا تعالیٰ نے ان کو منکروں کو مسخ کر دیا بہتوں کو بشکل ہند اور اکشر کو
 بشکل خوک بنا دیا باقی ماندوں کی فکر سولی دی دینی عیسیٰ علیہ السلام
 کی کی خدا تعالیٰ نے اپنی نبی یعنی عیسیٰ علیہ السلام کو بعرسی و سہ سالگی
 ان کے ہندو ٹکڑے شریکوں کو ہندو آسمان پر اڑھا لیا اور انکو سردار کو بشکل عیسیٰ علیہ السلام
 کی بنا دیا ان لوگوں نے اپنی سہ دار کو سولی پر چڑھا دیا چنانچہ وہ حضرت
 آجک اسما پر زندہ ہیں اخیر زمانہ میں شہر ول فرما کر وہاں لعین کو قتل کرینگے
 اور دین محمدی کے مؤید ہینگے غرض تین سو تیرہ سال دنیا میں آئے
 اور ایک سو چار صحیفہ اور کتابیں نازل ہوئیں اور اکشر اربعین بوجہ نافرمانی
 اپنے انبیاء کے مبتلا و عذاب ہوئیں اور بہت انبیاء ایسی ہوئے
 کہ جگانام بھی کوئی نہیں جانتا ہے اور چند ایسی ہیں کہ ہنگامہ فران اور
 حدیث میں مذکور ہے مثل آدم اور شہیت اور ادریس اور نوح
 اور یوحنا اور صالح اور اوط اور ابراہیم اور اسماعیل اور اسحاق
 اور یعقوب اور یوسف اور یونس اور داؤد اور عیسیٰ اور موسیٰ
 اور ہارون اور داؤد اور سلیمان اور الیاس اور الیہ سلم
 اور عزیز اور ذکر یا اور محمدی اور عیسیٰ علیہ السلام کی اور ہر واسیٰ ذی الشرف
 اور دو القرنین اور لقمان اور خضر علیہ السلام بھی ہرگز انبیاء کی شمار کی جاتی ہیں
 یہ سب حضرات قریب سات ہزار سال کے دنیا میں باجرام احکام الہی
 معروف رہے پہر نبوت جناب سید المرسلین خاتم النبیین محمد بن عبد اللہ
 محمد بن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وصحبہ وسلم کی ظہور کی گئی تھی
 و دوسرے نبین ذکر جناب نبی مآب اسطیٰ اور انکی ذات اقدس
 محمد بن مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اور انکی ذات اقدس
 زلفا، راشدین اور انکی مکررین اور انکی مکررین اور انکی مکررین

اولیاء اکرام اور علماء و حکماء کا سیل صواب و ان علیہم اجمعین کا قیوم
 بیان اجمال جناب سید الانبیاء و المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم کا
 وہ جناب نبوت آب انوار کا کل ہے ~~خاتون~~ خاتون مین رونق فرما رہا
 والدہ اچھائی مینی عیالہ مابین مدت حمل کی نشرین فرمایا عالم جاودانی ہو
 اکمنہ خاتون کو اس مدت میں تجلیات عجیب و غریب اور جو ان بہشتی نظر آتی تھیں
 بارہویں پانچ سو سال کی دو شنبہ کنون امام الفیل میں جناب سرور عالم جلوس
 فرمایا عالم ظہور ہوئی اور فوراً سجدہ کیا روشنی سے تمام عالم منور ہو گیا پھر ایک سیر فیہ
 اررا پکڑا اور مالکیا تھوڑی عرصہ کی بعد حضرت کو بجائی خود لاکر رکھ گیا دیکھا تو حضرت
 تادمیر یہ اہ غسل یافتہ بہشتی کپڑہ میں لپیٹی ہوئی تھے اپنی سات روز و وہ اپنی
 والدہ ۱۰۰ سالہ و اس قدر نو پیکانوش فرمایا پھر حلیہ سعیدہ فی آپکو اپنی گاؤں میں لجا کر
 تین برس تک رہا من بعد آپکو مکمل میں لکھ کر بہرہ و اکمنہ خاتون کی کہنیں جب عمر شریف تکلی
 پہنچ گئی تھی اکمنہ خاتون نے انتقال کیا اور آٹھویں سال بعد مجد آپکے
 عبد المطلب بھی زلیست کر گئی ابوطالب عم بزرگوار آپکی جانشین اپنی باپ کے
 ساری آپکی غمخواری اور نگرانی میں بدل و جان مصروف رہتی تھے بیستویں پہلی
 آپکو فرشتے نظر آئے لگی پچھلے شہین برس خدیجہ الکبریٰ سی آپکی شادی
 ہوئی حکایت اسکی یون سیکوہ ملکہ عرب کہلائی تھیں اور اس کے
 پاس مال و اسباب بہت تھانی ہاشم سے قرابت قریبہ رکھتی تھیں اور
 وہ یہ عید اچھی پر ثابت قدم تھیں عین جوانی میں جو ہو گئیں اونہوں نے
 خواب میں دیکھا کہ ہمارا ونکی اوپر ٹوٹ پڑا ہی اور روشنی باونکی
 دولت مند ہوئے تھکی سے تھے اس خواب کی ایک پڑی راہب فی اونس
 یں کہی تھی نیم پیر آخر الزمان کی غمخیز آگ کی اس انتظار میں بن گنا کہ تین
 سبب ختم تھیں جمیع علامات فیرت واضح و لایحہ با شبہ اپنی چچا عمر بن
 شہابی اور چچہ بہائی واقعہ من لوتش کی زبانی اپنا عقد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

سافہ بند پایا سا مال واسباب اپنا آپ پر ناکر کیا اور زندگی ہر تالیع قرآن پر مبنی
 پر آپ آوارین غیب کی سستی لگی تیسویں برس اکثر تجلیات آپ کو نظر آنی لگیں ہوں
 نہ تین آپ اکثر غار حرا میں تنہا تشریف رکھتی تھے کبھی کبھی حضرت خضر علیہ السلام
 تشریف لاتے اور بقدر ضرورت غذا ہمراہ لیجاتے جب عمر شریف آپ کی
 چالیس کی ہوئی پہلے مہینے تک آپ کو خواب میں نزول وحی ہوا من بعد
 پندرہویں رمضان کو جبریل علیہ السلام دوبار تشریف لائی اور پھر گئی تیسویں
 صوفت آپ قبولہ کی فکر میں تھی کہ ایک بار آواز اوٹھو اسی محل کی صبح مبارک
 میں پہنچی آپ اوٹھ بیٹھی پر کسی کو نہ دیکھا پھر مصروف استراحت ہوئی کہ وہی آواز
 دیکھا کہ ایک شخص خاص پہنچا تھا ہی آپ اس کیساتھ روانہ ہوئی جب مابین انفا او
 مردہ کی پہنچی وہ شخص بصورت عجیب نظر پڑا یعنی سر اور کما آسمان سے
 ملتا تھا اور پانچوں زمین پر تھے اور سر اس کی ہا سقد چلتی تھے کہ مشرق سے
 مغرب تک تمام عالم روشن ہو گیا تھا اور تاج بہشتی سر پر کیا تھا اور ہر کی
 روشنی کے سامنی آفتاب تاریک نظر آتا تھا اوسنی کہا کہ پڑھو اسی محمد
 آپ نے فرمایا کہ ہم پڑھی نہیں ہیں تب اوسنی اپنی پروٹین سے ایک
 ریشمیں کپڑا نکالا کہ جس پر موتی اور یاقوت جڑی تھی اوسکو کہول کر ڈال دیا
 پھر کہا پڑھو اسی محمد آپ نے فرمایا کہ ہم پڑھی نہیں ہیں اور اوسمیں کچھ لکھا ہی
 نہیں ہے تب اوسنی آپ کو گلی لگا کر خوب دیا یا اور چوڑ کر ہر کہا کہ پڑھو
 ای محمد آپ نے وہی کلام ارشاد کیا تب اوس سے بھی زیادہ دیا یا اور کہا
 کہ پڑھو اسی محمد آپ نے وہی فرمایا پھر ایسا دیا کہ جب کاسنہال و شوارہ تھا
 اور چوڑ کر کہا اقرء باسم ربک الذی خلق تا مالک یعلم حضرت نے ان آیات کو
 اپنے ذہن میں مثل نقش حجر منقش پایا پھر اوس شخص سے
 پیر مار کر زمین سے پانی نکالا وضو اور شہادتین کا طریق آپ کو تعلیم کر کے غائب
 ہو گیا آپ کا پشتی ہوئی کہ تشریف لائی اور فرمایا کہ کل ادھر تا وہیں بعد

تسکین کے کیفیت مفصلہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ سے بیان کی من بعد تین
 برس تک وحی منقطع ہو گئی اسس القطاح میں آپ کو کال ہو کر بوشوش
 رہتا تھا چوتھے برس یا پانچواں برس کا کہ وہ فاطمہ زہراؑ نازل ہوئے پہرے پہرے
 وحی آنے لگی تب آپ بامر الہی دعوت اسلام فرمائی لگے اولا بطرز خاص
 من بعد علی العموم اور اکثر خلایق دولت اسلام سے مشرف ہوئے لگے
 پہلے بطرز اخفا پہر آپ پر ملا دعوت اسلام فرمائی تھے سب سے پہلے چار
 شخصوں نے نور اسلام سے اپنے قلوب کو منور کیا یعنی خدیجۃ الکبریٰ
 اور علی ابن ابیطالب اور زید بن حارثہ اور ابابکر صدیق رضوان اللہ علیہم
 اجمعین پر بہت لوگوں نے بوجہ ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ کے ایمان قبول کیا
 مثل عثمان بن عفان اور زبیر بن عوام اور طلحہ بن عبد اللہ اور سعد بن
 ابی قحص اور عبد الرحمن بن عوف اور ابی عہد اللہ بن جراح اور سعد بن زید
 رضی اللہ تعالیٰ عنہم کے عشرہ مبشرہ سے اور سوا اونسے بہت لوگ
 شمس جعفر بن ابیطالب اور عبد اللہ بن مسعود اور عمار بن یاسر اور ابی ذر غفاری
 اور بلال کی رضوان اللہ علیہم خبر کہ اصحاب میں داخل ہوئے جس روز کہ
 عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ ایمان لائے عدد اصحابہ چالیس کو پہنچا وہ
 روز سے دین اسلام کو رونق ہوئی اور کہہ میں نماز باذان و اقامت پڑھتی تھی
 یہ اصحاب جان اور مال اپنا حضرت پر نثار کرتے میں دین نہ رکھتے تھے اور کفار مثل ابی
 رباحی جبل اور ولید بن مغیرہ اور نضر بن حارث صنادید قریش سے اور ان کے
 اتباع بہت سی درپے آراز و ایذا ہی آنحضرت اور صحابہ کی پتھرتے
 میان تک کہ بہت سے اصحاب ایذا کی کفار سے عاجز آکر ہاجرت
 آنحضرت کے مظلوم سے اطراف کو چلے گئے چنانچہ جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 بہت لوگوں کو ہمراہ لیکر حبشہ کے جانب تشریف لے گئے ان کے قدم کی
 برکت سے نجاشی بادشاہ حبشہ کا نصرا نیت چھوڑ کر محمدی ہوا اور بہت

سحاب و برسات زمان روز اکرام ان کے دربار میں

اور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسبب تائید برحیۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہما
اور ابیطالب کے وہیں تشریف رکھتے تھے وہیں برس بعثت کی اہم حالت تھی
امت آپائی پر رحلت کی اور تین روز بعد بحیۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہما وہی
اس جہان فانی کو بدرود فرمایا حضرت کو کمال ہی غم عالم ہوا اور کاہر علانیہ مستعد ہوا
وہی کی ہوئی بارہویں برس بعثت کی نسبت و ہفتم حبیب یا ربیع الثانی یا ہفتم
رمضان غالباً شب دوشنبہ میں ایک سو راج ہوا جبریل علیہ السلام براق لائے
آپ اس پر سوار ہو کر مسجد حرام سے مسجد اقصیٰ کو تشریف لینگے وہاں
دو گاہ ادا کیا پھر وہاں سے آسمان کو طلی کرتے ہوئی سدرۃ المنتہی تک پہنچے
اور ہشتون کو فضا اور دوزخوں کی درکات ملاحظہ فرماتے ہوئے عرش معلیٰ پر
رونق فرما ہوئے اور خدا تعالیٰ کو بحیثیت دیکھا اور جو راز و نیاز مابین خدا تعالیٰ
اور اس کے حبیب کی گذرا اعلام الغیوب اور اس کا حبیب واقعت پر اولاً پچاس
وقت کی نماز اور شش ماہ روزی فرض ہوئی مگر موسیٰ علیہ السلام کی کوشش
سے پنجگانہ نماز اور عیام ماہ رمضان مقرر ہوئے پھر حضرت دنیا میں
تشریف فرما ہوئے مومنوں نے بجان و دل تصدیق کی کفار اس واقعہ
حیرت افزا کو سنکر بکمال بغض و انکار فکر قتل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی کرتے
چونکہ حافظ حقیقی آپ کا نکہ بیان تھا کہ کہہ سکتے ہیں بعد بعثت کہ آنحضرت کے معظمت میں
تشریف فرما ہو جب ایذا دہی کفار کی حدی متجاوز ہوئی تب آنحضرت فی بحکمہ الہی پر
منورہ کی طرف ہجرت فرمائی اور وہاں بہت لوگ مشرف ایمان ہوئے
پہر آیت جہاد نازل ہوئی اور کفار سے لڑا ایمان ہوئے انہیں فتح جانب
اسلام ہوئی رہی اگر کفار زیادہ ہوئے آسمان سے فرشتے بھیج دیئے اور
سلاح اور ترسے اور اکثر کفار کو واصل جہنم کرنے چنانچہ جنگ بدر میں تین سو
اعضا نہ تھے اور تین ہزار فرشتے آسمان سے اور ترسے آئے اور

ساتویں زینب بنت جحش مطلقہ زید بن حارثہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 آٹھویں ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابی سفیان رضی اللہ عنہ کی
 نوین صفیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حمی بن اخطب یہودی قریشیہ کی
 دسویں عروہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت حارث خزاعی مصطفیٰ کی اودھو سے
 ایک ماریہ قبطیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا جبکہ شکم سو ابراہیم علیہ السلام پیدا ہوئے
 اور حالت شیرخوارگی میں انتقال فرما گئے اور دوسری روحانہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت عمر و قریشی

بیان حال اولاد: مہمان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کا

اولاد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی بچہ ابراہیم علیہ السلام کی سبب شکم
 خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سے پیدا ہوئی دوسری قاسم علیہ السلام
 کہ حضرت حسن میں انتقال فرما گئے تیسری زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ابوالولید
 اونسہ اولاد ہوئی پر وہ مہمان اولاد حضرت کی رو برو رحلت فرما گئیں
 چوتھی رقیہ رضی اللہ تعالیٰ زوجہ ابی عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی اونسہ
 بھی نسل باقی نہ رہی پانچویں ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ ثانیہ عثمان رضی
 تعالیٰ عنہ کی بھی حضرت کے سامنے انتقال فرما گئیں چھٹی فاطمہ زہرا رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا زوجہ علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کی اونسہ دوسری زینب اور ان
 حسین علیہما السلام اور ایک دختر زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا زوجہ عبید اللہ
 جواد بن جعفر طیار رضی اللہ تعالیٰ عنہ سے آج تک نسل جاری ہے اور دوسری
 ام کلثوم زوجہ عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہا کی بھی فرزند ہوئی مگر نسل نہ رہی اور محسن
 اور ایک دختر رضی اللہ تعالیٰ عنہا فی حالت شیرخوارگی میں رحلت فرمائی اور
 فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی چھٹی تک زندہ رہیں
 بعد چھ مہینے کے انہوں نے اس جہان فانی کو ترک فرمایا انا للہ وانا الیہ راجعون
 بیان احوال خلفاء راشدین وائمہ مکرمین رضوان اللہ علیہم اجمعین کا
 بیان حال خلافت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

جب جناب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم نے اس جہان فانی سے
 انتقال فرمایا بطریق اشارت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے امیر المومنین
 ابو بکر صدیق بن ابی قحاقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہما باجماع مہاجرین و انصار کے
 خلیفہ ہوئے دو برس تک خلافت کی مرتدین اور منافقین کو قتل کر کے
 تمام جزیرہ عرب کو شرک و کفر سے پاک کیا عہد اول کا بھید رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم کا تھا جمیع اہل اسلام بیکدل و یکروی و یک زبان تھے اور وہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 قدم بقدم ہی صلی اللہ علیہ وسلم کے رہے جب عمر اونکی بھی تیرہ^{۲۲} برس کی ہوئی مرض الموت
 گریبان گیر ہوا تب آپ نے مطابق اپنے رویہ صادقہ کی عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو
 خلیفہ کیا اور ایک وثیقہ بخط مہاجرین و انصار با ب خلافت عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میں
 تحریر فرمایا کسی نے چون و چرا نہ کیا اور آپ بوقت مہود بائیس^{۲۳} جون ہادی الاول^{۲۴} جو
 کے دن مسند تیرہ ہجری میں رونق فرمائی عالم بقاء ذکر یا نین قبر جناب
 رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی مدفون ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون
 بیان حال خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا
 بعد اقلنے امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالیٰ عنہ باجماع مہاجرین و انصار
 موافق و شیعہ مسطورہ خلیفہ اول کے خلیفہ ہوئے : س برس تک
 خلافت کی آپ کا عہد بھی مثل عہد ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے رہا
 مطلقاً تجاوز عہدہ محمدیہ سے نہ ہوا اور ہمیشہ جمہوریات اور ریاستیں
 مشغول رہے جنگل سے لکڑیاں توڑ لاتے اور اسکو بچکر صرف بایحتاج
 کر لے کر حد کی داد دی اور علم دین متین کا بلند کیا روم اور شام اور عجم انہیں
 عہد سعادت میں دارالاسلام ہوئے قیصر اور کسری اور فرعونہ مصر تہ تیغ ہوئے
 جب آپ کی عمر ہی تیرہ^{۲۵} برس کی ہوئی ابو لؤلؤ نجاشی نے نماز صبح میں زہر لود
 چہرہ سے ادا فرمادی جو سترہ^{۲۶} شیش مہاجرین باہکو شہید کیا اور اس
 شقی ہانسی نے گرفتار ہو کر اپنے متین بھی اس سے چوری سے ہلاک کیا

من بعد اسٹش خلیفہ ثانی کی بائیں قبر حضرت صدیق رضی اللہ عنہ کے دفن ہو گا اللہ اعلم

بیان خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کا

چونکہ خلیفہ ثانی نے وقت رحلت کو وصیت کی تھی کہ بعد میرے سے خلافت ان چار
صحابہ میں سے کہ عثمان بن عفان اور علی بن ابیطالب اور عبد الرحمن بن عوف
اور عبد الرحمن بن ابی بکر اور طلحہ بن عبد اللہ اور زبیر بن عوام رضی اللہ عنہم
میں ایک شخص باستمرار ملے جو دیگر اختیار کرے بنا علیہ جمیع مہاجرین و انصاریوں پر
شور مکی کر کے امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کو خلیفہ کیا اپنی بارہویں
خلافت کی اور وضع محمدیہ کو بدستور قائم رکھا اور آپ کی حد میں اکثر بلاد کفر مانند خراسان
راہیلان وغیرہ کے مفتوح ہوئی اور بلد ہای مطہرہ سابقہ لغایت آباد و زرخیز ہو
آخر سب سے شہادت مروان بن حکم کے کہ وہ امام خلیفہ ثالث کا تھا اور اپنی فن و فریب سے
اوس دربار میں محیط ہو گیا تھا تھیں ہزار آدمی سمراور کوفہ وغیرہ فی مخالفت و بدگمان
ہو کر چالیس روز تک آپ کے گھر کا محاصرہ کیا اور آب و دانہ وغیرہ اشیاء ضروریہ آپ کے
۱۰۰ ایک اہل پیرسد و کیا اور مانع آمد و رفت مسجد نبوی کی ہوئی آپ نے جملہ غلصہ میں
اور مہاجرین و انصار اور اتباع کو کہ سب باالقشانی اور دفع بغات میں بدل دیا
معدون تھی مقابلہ اور مقاتلہ سے مانعت کی اور فرمایا کہ مجھ کو بموجب فرمودہ جناب
رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی اپنی شہادت کا یقین ہی میں نہیں چاہتا ہوں کہ میرے
اسطیخون کسی سلمان کا گری تاہم سنیں علیہما السلام بفرمودہ علی مرتضیٰ مکرّم
۲۰ کی اور ابن عمر اور ابن زبیر اور ابو ہریرہ اور حبشہ اصحاب رضوان اللہ علیہم خلیفہ
۳۰ نے یہاں تہیہ نظر حفظ اندر مگر کے تھے اور بلوایوں کی مدافعت میں بدل و جان کھینچ
۴۰ سنہ اور حبیب بلوای بیجوم کہتے تو سنگ اور چوب سے دفع کرتے اور دوازہ کو
۵۰ حکم کرتے چنانچہ جسم مبارک امام حسن علیہ السلام کا اس چھپقلش میں غوث ہو
۶۰ تھا اس ہر کامہ میں حبیب جناب علی مرتضیٰ مکرّم اللہ وہر جناب ذی المورین رضی اللہ تعالیٰ

جنہ کے پاس آئے تو چابک سواروں بلوائیوں کو مار کر حلقہ کر دیئے اور لعن آخر شتم
 اونکو کرتے آخر چنڈا شقیانی راہ دروازہ کو چوڑ کر پس دیوار نقب لگایا اور عصر
 وقت جمعہ کے روز سب بیٹھے امیر محمد بن عمر پرستار ملک کی ایک شہید کیا کہنوں
 سرخیل قاتلان محمد بن ابی بکر سے مگر شہادت کسی اور کے ہاتھ سے
 واقع ہوئی والدہ اعلم بالصواب پھر جو جھوٹ اور بلوائیوں کو بعض اصحاب نے
 بطور اخفا اپنی لاش کو رات کو وقت صبحت البقیع میں لیجا کر دفن کیا انا للہ انا الہ راجعون
 بیان حال خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ کا
 بعد از ان عین ہنگامہ میں اور بلوائیوں نامہ نجار سے لاچار ہو کر بغیورت
 وقت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ نے بیعت سب مہاجرین
 و انصار کی اور سربراہی مصلحت وقت اور بلوائیان ستمگار کی قبول فرمائی
 ہمیشہ اونکی کج ادائیگوں اور بد منصوبوں سے رنجیدہ خاطر رہتی تھے اور انہیں
 بد قماشوں کی افترا سے اور لاکھ جنگ جل با عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش
 آئی طلحہ اور زبیر رضی اللہ تعالیٰ عنہما اور قریب چار سو کے صحابہ گیارہ سے
 اور جنگ میں شہید ہوئے ثانیاً جب معاویہ بن ابی سفیان رضی اللہ عنہ اور عمرو
 بن عاص نے بسمانہ طلب قصاص خون امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی
 آپس میں بغاوت کی اور مغزولی امارت شام کی کہ عرصہ پندرہ سال سے کر رہے تھے
 شامی بلکہ شمر لعلیانی شیبانی ہونین تب بھی ان مصوان بھیجا اور کو فیان ہو فایا
 کہ اپنے تین شیعان علی کہتے تھے پھر تادموی اور نافرمانی سے کہ چہ اور شمر
 نہوا بہر حال سادہ ہی پانچ برس جناب مرتضوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ نے
 خلافت کی کبھی کافر و نسی لڑنے کی نوبت نہ پہنچی بلکہ نواصب شام اور خوارج
 ہی سے جنگ رہی دار الخلافت آپکا کو فہ رہا آخر انیسویں رمضان المبارک
 نماز فجر میں عبدالرحمن بن ملجم شقی نے تیغ دہرا لو واپکی فرق مبارک پہاڑ سے
 اس زخم لاعلاج سے تیسری دن اکیسویں تاریخ رمضان سنہ جالیس ہجری میں اپنے

سردار ونسے ارشاد کیا کہ اسی قوم و خاندان میں ہم تمہارے طلبہ کو موافق بیان
 آئی ہیں تم کو اسی واسطے بلایا تھا خوب ہماری مہمانی کا سامان کیا ہے
 اور ہر طرح سے فمائش کی اور تختہ ولان نا عاقبت اندیش نے طلبہ کو جو من
 انکار کیا اور قصہ خونریزی اور قتلہ انگریزاں سے کمر کے آپ پر اور آپ کی اہل و عیال
 دو روز تک آب و دانہ بند کیا وہم محرم یوم جمعہ سنہ ۱۱۸۷ ہجری میں آپ کو
 موافقتاً دو دو تن از ہذا و رفقا شہید کیا مدت عمر آپ کی چہین برس
 پانچ مہینے آٹھ روز کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام زین العابدین بن امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

کنیت آپ کی ابو محمد اور ابو الحسن اور لقب ہجری زین العابدین اور - اہل
 والدہ آپ کی شہر بانو دختریز و جرد بادشاہ عجم کی بین ولادت آپ کی بقول
 اصح سنہ ۶۱۱ ہجری زمان حیات امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ میں تھا
 مدینہ منورہ واقع ہوئی آپ واقعہ کربلا میں بحیث اپنی والد ماجد کی بیمار تھے
 اشیای لشکر نبرد آپ کو چند رات غصت شام کو لیکر یثرب لے آئے آپ کو
 اہل بیت کی مدینہ طیبہ کو بھیجا آپ جب وقت وضو کرتے تھے رنگ چہرہ مبارک
 ریز ہو جاتا تھا اور ہر گاہ نماز کو لڑے ہوتے تھے کمال رعب آپ پر طاری
 ہوتا نا لوگوں نے اسکی وجہ پوچھی ارشاد کیا کہ تم نہیں جانتے ہو کہ میں کسی
 خدمت میں جاؤں اور کسی رو برو کھڑا ہوتا ہوں وفات آپ کی اٹھارہویں
 محرم سنہ ۹۶ چوراسوی ہجری میں بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی جنت البقیع
 میں مدفون ہوئے عمر شریف آپ کی ستاون برس کی تھی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام محمد باقر بن امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپ کی ام عبد اللہ دختر امام حسن علیہ السلام کی بیٹی ولادت آپ کی
 بقول اصح جمعہ کے دن غرہ رجب سنہ ۱۱۱ ستاون ہجری میں بمقام مدینہ
 منورہ واقع ہوئی جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہ کو آپ کی دیکھا تھا

اور انہوں نے سلام جناب رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کا آپ کو پہونچایا تھا آپ
فرماتے تھے کہ انسان کے حق میں تکبر بری بلا ہے اگر میں انکو چاہوں متوجہ نہیں ہوں
اگر چہ وہ دون منہر ہوں گے جیسے تین وفات آپ کی سنہ ایک سو چودہ ہجری میں
منورہ میں واقع ہوئی جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر انکی ستائیس کی تھی انا اللہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام جعفر صادق بن امام محمد باقر رضی اللہ تعالیٰ عنہما کا

والدہ آپکی فرورہ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی الحسن بن علی بن ابی اسفندیاری

ہجری ۱۵۱۸ء میں وفات پندرہویں حبیب سنا کیسٹو ۱۲۸۸ء میں تالیس ہجری میں بمقام مدینہ منورہ

واقعہ یہ کہ جنت البقیع میں مدفون ہوئی عمر شریفؓ ۶۸ برس کی تھی

آپ افقہ فقہاء و مدنی کی متی امام ابو حنیفہؒ کی شاگرد و متوہر انا اللہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال ابوایم امام موسی کاظم بن امام جعفر صادق علی العشرین

والده آپکی حمیدہ بربریدہ ام ولدین ولادت آپکی آٹھویں صفر سنہ ایکواٹھ سب سے پہلے

بمقام ابوالبرکین اللہ والدینہ اور وفات پہنچی رجب سنہ ایک سو چھیاسی ہجری۔

پارون رشید بمقام بغداد و یمنیتنا الیہ فی یا بچن برک واقع ہوئی آپ وال شریف کو

بیکمال خراست و خوش الحافی سے بڑھتے تھے یہاں تک کہ سامعین

بیٹا بھوکھ زار زار روئے تھے انا اللہ وانا اللہ راجہ جون

بیان احوال امام ابو الحسن علی رضا بن امام موسی کاظم رضی اللہ عنہما کا

والده آپ کی سکنیہ تھی یہ ام ولدین والادت ایلی بارہویں ریح الثانی ۱۲۳۰

تراغومی میں بمقام مدینہ منورہ اور وفات بابائیسوین رمضان المبارک سن ۲۰۰۸

یہ کہہ کر اچھٹے سڑک پر نکلے گا۔

سازان را حوالا امام الوصفه نقیضه و او ۲۰ امام علی رضایه را متعالی عنهما کما

والدہ ایک ہجران یارِ کائنات ہیں ولادت باسعادت کے دن بارہویں

پیشہ کیلئے ۱۹۰۶ء کی انجمن میں، تمام عربیہ تعلیم اور وفات ساداتین ذی الحجہ سنہ ۱۲۸۵ھ میں

بمقام یغزاد و یغزید محترم بالعمد بنیاد و بیخ سالکی واقع ہوئی انا اللہ انا الیرایہ

بیان احوال امام ابو الحسن علی نقی ہادی بن امام محمد تقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سہ ماہیام ولد یام الفضل و خرمون بن ولادت باسعادت بمقام مدینہ منورہ تیرہویں حبسہ دو سو چودہ اور وفات آواخر جمادی الثانی سنہ دو سو و پندرہ ہجری بمقام سرمن رای بعد نشر باللہ بچپن و چھلن و یک سالگی واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو محمد حسن زہد عسکری بن امام علی نقی رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سہ ماہ سو سن ام والدین ولادت باسعادت روز و شنبہ چارم بیج اللہ سنہ دو سو اکتیس بمقام مدینہ طیبہ اور وفات ماہ ربیع اول سنہ دو سو و تیس ہجری بمقام سرمن رای واقع ہوئی انا للہ وانا الیہ راجعون

بیان احوال امام ابو القاسم محمد ہدی بن امام حسن عسکری رضی اللہ عنہما

والدہ آپکی سہ ماہ سیف ام ولدین ولادت باسعادت شیشویں رمضان المبارک سنہ دو سو و تیس ہجری واقع ہوئی زعم شیعہ کا یہ ہے کہ آپنی سنہ دو سو و پینسہ ہجری غیبیت اختیار کی اور آپ ہی مہدی موعود ہیں اور مذہب اہل سنت و جماعت میں بیروایت اجادیت صحابہ ہندی موعود اخیر زمانہ میں جو وقت دین اسلام ضعیف ہو جائیگا تولد ہو دینگی اور دین اسلام کو شرقی اور عروج بخشین گی۔ ربائی کفر و نفاق کو منہدم فرما دینگے اور عیسیٰ علیہ السلام بھی اوسے زمانہ میں آسمان سے زمین پر نزل فرمائگی و موعودین محمدی رہے ہو کہ فتنہ دجال و شر یا جوج ماجوج کو کچھ

بیان احوال ابیہ اربعہ مجتہدین کا شکر اللہ بہم

بیان احوال امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت رحمہما اللہ تعالیٰ کا

پدر بزرگوار اوس امام عالی مقام کی کابلی الاصل ہیں مگر ولادت آپکی کوفہ میں واقع ہوئی اور وہیں آپ نے نشو و نما پایا بعد تکمیل کے صحبت میں چند اصحاب با صفا اور تابعین کے پہنچی اور صحبت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کی پائی اور اوشی بہت فائدہ حاصل کئے یہاں تک مقبولیت کا درجہ پایا کہ تادور قیامت اولیٰ کا مذہب باعث فروع دین محمدی کا رہیگا انشاء اللہ تعالیٰ ریاضت اور عبادت کا

یہ حال تھا کہ ہر شب بین شہر رکعت نماز ادا کر کے ایسے روز راہ میں گذرے ایک عورت نے دوسری عورت سے کہا کہ یہ شخص ہر شب پانچ شہر رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسے روز سے پانچ شہر رکعت نماز پڑھنا شروع کیا دوسرے روز کو کون نے آپس میں کہا کہ یہ مرد ہر شب ہزار رکعت نماز پڑھتا ہے آپنے اوسے شب سے ہزار رکعت نماز پڑھنا شروع کر دیا ایک روز ایک شاگرد نے امام سے کہا کہ لوگ کہتے ہیں کہ ابو حنیفہ شب کو نہین سوتی ہیں امام نے اوسے روز سے شب کا سوتا چھوڑ دیا سال ولادت اور موت عماد وصال وفات آپکی ان بیانات سے معلوم ہو چکی ہے

سال ہشتاد و دو ابو حنیفہ بنیاد	در جهان داد علم فقہ ہدایت
سال عمر شش و شصت و ہفتاد	در مد و پنجش وفات اقلیم

بیان احوال امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ اور بیان احوال امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ

کتب معتبرہ اپنی تصنیف لین از اجماع موطا علم حدیث میں درباب ۱۰۰ و توفیق مشہور آفاق ہے امام شافعی رحمہ اللہ نے تعریف موطا میں فرمایا ہے ما تحت اسماء اصح من موطا مالک و اللہون مصری رحمۃ اللہ علیہ کشفنا کرا و پر و تو مالک رحمۃ اللہ علیہ عظیمہ منور کیا کہ تہمتوں اور فرماؤں سے کہیں میں ہر تربت جناب مولیٰ مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کی جہاد میں جگہ نہ پائی کب ہی کہ میں سوار ہو کر نکلون اور عمر میری مدینہ طیبہ سے باہر نہ گئی مگر ایک مرتبہ ضرورت کے لئے مکہ معظمہ کو تشریف لے گیا اور ہمیشہ مسجد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میں درس فرماتی اور بے غسل تازہ اور لباس پاکیزہ کے کسی کو حدیث نہ سناتے ولادت آپکی سنہ ۱۹۵ھ سپتامبر اور وفات سنہ ۲۸۱ھ اکیسے ہجری میں بصرہ ہشتاد و چار سالگی بمقام مدینہ منورہ واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ محمد بن ابراہیم الشافعی المصطفیٰ رحمہ اللہ تعالیٰ
 زعم اکثر مورخین کا یہ ہے کہ بصرہ امام ابو حنیفہ نے رحلت فرمائی اور نسیر و زامام شافعی پیدا ہوئے اور تہرہ برس کی عمر میں حرم محترم میں جا کر کلاسٹونی عاشرینم اور پندرہ برس کی عمر میں فتویٰ دیا امام

احمد جنبل رحمہ اللہ تعالیٰ نے کہ تین ہزار پینسویں سال سے آپ کی شاگردی اختیار
 لوگوں نے آپ پر اعتراض کیا کیا جو اس سن و سال و اس
 درجہ کی کیوں ایک لڑکی کو عمر کی شاگردی اختیار کی آپ نے فرمایا جو کہ
 کہ مجھ کو یاد ہے معافی اوس کے امام شافعی جانتا ہے شیخ محی الدین ابن النضر
 تین سو پینسویں باب فتوحات علی بن سکنتے ہیں کہ امام شافعی او تلامذہ
 سے تھے قرآن شریف اور معطا آپ کو حفظ تھا اور شاگرد
 امام مالک کی تھے اور امام احمد جنبل فرماتے تھے کہ شافعی مثل
 آفتاب کے ہے دن کی واسطے اور مثل عافیت کی ہے آدمیوں کو
 واسطے ولادت آپ کی بمقام قریہ سقلان ایمین سنہ ایک سو پچاس
 اور وفات بمقام مصر سنہ دو سو چار ہجری میں واقع ہوئی

بیان احوال امام ابو عبد اللہ احمد بن محمد بن اسماعیل الشافعی روزی اللہ تعالیٰ عنہ

آپ اور ع و تقویٰ اور ریاضت میں شان عظیم رکھتی تھے وقت غلبہ
معتزلہ کی آپ پر حاکم وقت فیہبت تشدد کیا اس امر میں کہ آپ
قرآن کو مخلوق کہیں مگر اپنی ہرگز نہ کہا یہاں تک فیہبت تشدد کی پہچنے کہ ہر روز
آپ کو برہنہ کر کے ہزار تازیانہ مارتے تھے اور ہاتھ اپنی پشت پر باندھ
دیتے تھے اتفاقاً اوس کشاشی میں کمر بند پا بجامہ کا کھل گیا دوا تہ
غضب سے پیدا ہوئے اور کمر بند کو استوار کیا ناظرین نے یہ کراہت
مشاہدہ کر کے آپ کو رہائی دی آپ کا قول ہے کہ نہ بدترین قسم پر ہے
ادل ترک حرام یہ زہد عوام کا ہے دوسرے ترک زیادتی حلال
یہ زہد خواص کا ہے تیسرے ترک اوس چیز کا کہ جو تمہ کو حق سے باز کرے
یہ زہد عارفہ نکاہی و لذت آپ کی بمقام بغداد سنہ ۱۶۴۲ھ میں چونکہ ابوروفات
سنہ ۱۶۴۲ھ کو اکتال بس صحیحہ بن بصرہ متفاد و ہیبت سالکی واقع ہوئی

بیان احوال بعض اولیاء کرام رحمہم اللہ تعالیٰ کا

بیان احوال سیر خلیل اولیا کبار خواجہ حسن بصری رحمہ اللہ تعالیٰ کا
 آپ رحمہ تاجین بین اولیا کبار سے ہیں والدہ آپ کی مولیٰ ام سلمہ رضی اللہ
 تعالیٰ عنہا کی ہیں ایک بچہ حسن نے محمد طفلی بین پانی کوزہ مبارک پی خیر علی
 علیہ وسلم کا پی لیا آپ نے فرمایا ہر قدر کہ حسن نے پانی اس کوزہ
 کا پیا اور سیدہ میرا علم اوس میں ہر اسیت کر لگا اور بیٹہ ام سلمہ رضی
 تعالیٰ عنہا کشتی تھیں بارالہا حسن کو امام اور مقتدا سی خلق کا کراؤ نکے
 دعا کی برکت سے وہ رتبہ حاصل کیا کہ مشہو صحابہ سے ملاقات
 ہوئی اور ہفتاد تن صحابہ بدری کی خدمت کی اور اوشے فیض حاصل کیا
 لیکن خرقہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ سے پایا جو وقت خواجہ حسن
 دعا کرتے خواجہ حبیب عجی دامن اوٹھاتے اور کہتے کہ اس کلام سے
 اجابت برستی ہے خواجہ حسن فرماتے تھے کہ بکر بیان آدمیوں سے
 بہتر ہیں کہ ایک چرواہے کے منع کرنے سے چرنا چھوڑ دیتی ہیں اور
 آدمی کلام خداوندی نہیں سنتی ہیں اور اوسکے حکم کو نہیں مانتے ہیں
 اور مسکین فرزند آدم عجیب سادہ لوح ہے کہ راضی ہو گیا بود و باش و
 گھر پر کہ حلال اوسکا حساب ہی اور حرام اوسکا عذاب ہی اور چو کہ
 کہ انسان ما باپ پر نفقہ کر لگا اوسکا بھی حساب دینا پڑ لگا مگر اوس
 کہانے کا کہ جو عمان کے سامنے رکھے کا نقل ہے کہ ایک روز آدمی
 حاج کی خواجہ حسن کو تلاش کرتے تھے وہ صومعہ حبیب عجی میں جا بھی
 ادن لوگوں سے حبیب سے پوچھا کہ حسن کہاں ہے اونہوں نے
 کہا کہ اس صومعہ میں ہے ہر چند تلاش کیا نہ پایا بی نیل مرام پر گئے خواجہ
 حسن نے کہا کہ چند مرتبہ ادن لوگوں نے میرے جسم پر ہاتھ رکھا
 مگر خدا نے اونکی انگلیں اندھ ہی کر دی تھیں کہ میں اونکو نظر نہ پڑا
 بیان احوال سید الطائیفہ المشایخ جنید بغدادی رحمہ اللہ تعالیٰ کا

ما یحکم یعفو تو لا کر دہ اور طاعت و معصیت تبراکر دہ
آجاکہ عنایت تو باہر کر دہ چو کر دہ چو کر دہ

بیان فیض الدین طوسی کا

یہ شخص فصل علماء اور علماء اچھی زمانہ کا سبقتین واسطے سے شاعر و شیخ ابو علی
سینا کا تمامہ جمیع علوم اور فنون میں ماہر اور کامل تھا ولادت شیخ کی گیارہویں جمادی
وقت طلوع آفتاب سنہ پانچ سو نووی ہجری میں واقع ہوئے خواجہ نصیر الدین
ایک مدت تک متکفل مہم وزارت ناصر الدین محتشم عالم قستان کارہاسن بعد
یوہ سو سے مزاجی عالم قستان کی قلعت الموت میں محبوس ہوا سنہ چھ سو چوبیس
ہلاکو خان نے ملک قستان کو مفتوح کیا شیخ قید سے رہائی پا کر بلخان کی خدمت میں
اور وہاں منصب عالی پایا یہاں تک کہ ہلاکو خان امور سلطنت میں بے راسے
شیخ کے کوئی کام نہ کرتا تھا اور مقام مراغہ میں شیخ نے حسب الحکم ایلخانی کے
رصدینا کی خدمت کو پہنچے تھو کہ پیرا شیخ لبریز ہوا وفات شیخ مسیحی ہجری ۷۱۱ قمری ۱۳۱۰
میں ہوئی

موجود بحق اول باشد
ہر چیز جزا و کہ آید اندر نظرت
باقی متوہم و تخیل باشد
نقش و وحی چشم احوال باشد

بیان احوال امام فخر الدین رازی کا

ولادت امام کی سنہ پانچ سو تینتالیس یا چوبیس ہجری میں بمقام ری واقع ہوئی
ابتداء شیخ اپنی والد سے تحصیل علوم میں مشغول رہا بعد انتقال پدر کی خدمت میں
کمال سمنانی کے کسب کمال انسانی میں بہت اہتمام کیا پھر خوارزم کو گیا زکریا
علمائے باب اختلاف مذاہب میں بہت گفتگو میں رہیں بعد ازاں اصفہان
جا کر علماء معتزلہ سے مباحثہ کیا اور انکی ابطال مذاہب میں ہزار دلیلیں بیان کیں
یہاں تک کہ سب کو قدرت جواب کی نہ تھی پھر ہرات میں اگر اقامت قبول کی اور وہاں تفسیر و تخریر
کتب تصنیف کیں اور امام دلائل اہتمام میں مل باور باوقار اور محتشم تمام گاہ کو ہوتے تین سو پانچ
ایک سو پانچاب میں و در وقت آخر سنہ چھ سو چوبیس ہجری میں انتقال کیا یہ رباعی کلام امام سے ہو

دل گریم درین باد و یسبب استافت
گریم ز دلم هزار غور شید بتافت

موتی نہ بدانت و فی موتی شگافت
آخر کمال ذرہ راہ دنیا فست

بیان احوال شیخ شہاب الدین درودی قتل کا
یہ شخص حکمت مشائخہ اور اشراقیہ میں مہجرت نما اور ہر فن میں تصانیف لایقہ شیخ سے
یادگار ہیں مثل تنقیحات کی اصول فقہ میں اور تلویحات اور کتاب سہا کل کی حکمت

اشراق میں بعض شیخ کو علم سہیا کی طرف نسبت کرنے میں چنانچہ یہ حکایت اونکی
قول کے مصدق ہے نقل ہے کہ ایک روز شیخ سے اصحاب کو دمشق سے یاہر نکلا راہ میں
ایک گلہ بکرو نکالا اصحاب شیخ نے ایک بکری اوس گلہ سے لی اور دس درم مالک
بکری کو دین وہ اس قیمت پر راضی نہیں ہوتا تھا شیخ نے اصحاب سے کہا کہ تم جاؤ میں
اوسکو راضی کرو ونگا شیخ نے اوس شخص کو باتو نہیں مشغول کیا یہاں تک کہ وہ اوگ
نظر سے غائب ہوئے تب شیخ نے بھی قصد جانی کا کیا اوس شخص نے ہاتھ شیخ کا
پکڑ کر کہتا دیکھتا کیا ہے کہ ہاتھ شیخ کا شانہ سی جدا ہو گیا اور خون بہنے لگا وہ ڈرا
اور ہاتھ کو پیکی کر رہا کہ گیا شیخ ہاتھ کو اوٹھا کر یارو نہیں جا ملا جب سلب میں پہنچا
وہاں تکے علمائے ہاتھ اس امر کی کہ عقیدہ شیخ کا مثل عقیدہ حکماء متقدمین کی ہے
قتل شیخ پر فتویٰ دیکر سند پانچ سو پچاسی ہجری میں ہمسائی و شش سالگی قتل کیا

فصل تیسرے میں ذکر امیر تیمور گورکان و دیگر بادشاہان خاندان
تیموریہ فرار واپان ہندوستان کا زمانہ عالمگیر غازیہ شہت ہوا

بیان احوال صاحبقران امیر تیمور گورکان کا

امیر تیمور گورکان صاحبقران بن امیر طراغان تورانی عالم شیرین خان کی خدمت میں جو
چنگیز خان کی نسل سے اور امیر تیمور کا ہم جد تھا ہاکر تا چونکہ یہ ذاتی مردانہ تھا روز بروز
قسمت کی روز سے بڑی بڑے مرتبوں پر پہنچتا رہا آخر امیر الامرا ہو گیا بچہ بچہ
بہتر ہجری میں نصیب کی یاوری سے شیرین خان کے مرنے کے بعد بلخ میں تخت
سلطنت پر بیٹھا اپنی نام کا سکھ اور خطبہ مقرر کر کے سمرقند کو اپنا دارالسلطنت بنایا

اور ملکوئی تسخیر کا ارادہ کر کے تھوڑے عرصہ میں ماوراء النہر و آرمین ترکستان خراسان
دو نو عراق آذربایجان فارس ماژندران کرمان بکر مصر شام روم کابلستان زابلستان
کرجستان ہندوستان ان سب ولایتوں اور ملکوٹکو بھی لے لیا پیشہ ۳۰ برس تک
خوبی سلطنت کی سناٹہ ششوسات ہجری میں جب کہ ملک خطا کی فتح کو جاتا تھا
قبضہ انترامین جو سمرقند سے شتر فرسخ ہے اکثر برسکی عمر میں ملک کی بیماری
مرگیا کسی شاعر نے تاریخ صوری کیا خوب ان ایسا تھیں مندرج کی سی

سلطان تیمور کہ مثل او شاہ نبود
در ہفتاد و دوم کرد جلوس
در ہفتاد و دوم کرد جلوس
در ہفتاد و دوم کرد جلوس

بیان احوال تیمور شاہ کا

تیمور الدین محمد بابر شاہ بن عمر شیخ مرزا بن مرزا سلطان ابو سعید بن سلطان
محمد بن مرزا میران شاہ بن امیر تیمور صاحب قرآن بعمر دوازدہ سالگی سنہ ۸۹۹
تقداری ہجری میں از خانگی تخت پر بیٹھ کر گیارہ برس تک ماوراء النہر میں چلتا اور
اذبک کی سلاطین سے لڑتا رہا اور سمرقند کو فتح کیا اخیر میں شکست کھا کر پھر پریا
بدخشان نصرت کی بدخشان خسرو شاہ سپو او کابل محمد تقی مرزا سے چھین کر وہاں کی
سلطنت کرنے لگا اور شاہ اسماعیل صفوی سے مدد لیکر بلخ اور بخارا کو فتح کیا
لیکن بلخ جو عفتت امیر نجف قزلباش کی بخارا میں ٹھہرنے لگا کابل اور بدخشان اور بلخ
کے کچھ ملک پر قناعت کی اس عرصہ میں خیرا بتری سلطنت ہندوستان کی گھنکر
فوج جمع کر غم فتح ہندوستان کیا اور بیدال و قتال بسیار ملک وسیع ہندوستان کو
بعد قتل سلطان بابر ابراہیم لودھی کی تسخیر کیا اور دہلی میں پہچکر تخت سلطنت پر
جلوس فرمایا اور اپنی نام کا خطبہ پڑھوایا اور اگلی پادشاہ ہونیکا خزانہ کو لکر اپنی فوج
اور اراکین کو تقسیم کیا اور سلطان ابراہیم کی مان اور قریب کی ساری سمیت ساوگ
اونہو نے ایک لاکھ سوسے بوزن آٹہ منتقال کے سلطان بابر کی نذر کیا جب امور
سلطنت اور گوشمالی مخالفین سے فرصت حاصل ہوئی ہندوستان میں

ہو اور اس کے بعد اس کی اور شہزادہ ہمایوں کو **انتظام کرنے** کے لئے
 اس کے بعد شہزادہ ہمایوں تخت بیمار ہو گیا شاہ باہر سے بہتر سے آکر اس کو
 اپنی پاس بلا لیا ہر چند سالہ ہو تا تھا اس کا صحت نہ بڑھتی تھی چونکہ سلطان کو شہزادہ
 اپنی جان سے زیادہ عزیز تھا اگر وہ مر جاتا تو اس کا راجہ کی کہ اس کے لئے نیاز میری بہانہ ہو جائے
 سال کا فدیہ کراؤ اور اسے صحت عطا کر بادشاہ کی دعا قبول ہوئی اور سیوخت سے بچاؤ کو
 صحت اور باہر کو بیماری شروع ہوئی غرض پانچ چھ دن کے عرصہ میں ہمایوں بالکل اچھا
 اور باہر سے اونچا اس پر کسی عمر میں سندھ و سوسویشیش ہجری میں وفات پائی باہر بادشاہ
 سے ارشاد پیش برس سلطنت کی پانچ برس ہندوستان میں اور پیش برس اور ملکوں
 کسی شاعر نے تاریخ وفات باہر ان ایسا نہیں لکھی ہے

بادشاہ و ہر باہر کمال عدل بود	واقعہ احسان عالم مصدر لطف الہ
سال جان او گزیدن بجای فردوسش کو	بائی فردوس ابد بگنید باہر بادشاہ

ابیان احوال شیراز میں ہمایوں بادشاہ کا

عصر الدین محمد ہمایوں بادشاہ بن باہر بادشاہ سے بہتر سے آکر سندھ
 و سوسویشیش ہجری میں تخت سلطنت پر بیٹوس فرمایا بعد تقسیم انعام و اکرام کے
 وسطی انتظام ملک صبح ہندوستان اور سریش مخالفان کو قتل و کشتی کرتا تھا
 چند سال میں اکثر ممالک خس و خاشاک معافین سے پاک ہوئے اس عرصہ میں
 شیرشاہ نے ممالک مشرقی میں خروج کیا ہمایوں اور سکی تہیہ کے واسطے
 بذات خود متوجہ ہوا اور فیما بین ہردو لشکر کی جدال و قتال فتح و شکست ہوتی رہے
 آخر ہمایوں شکست فاش کما کر ہماک نکلا اور ہندوستان شیرشاہ کی تصرف میں
 آیا ہمایوں اطراف و جوار میں بہاگتا بہت کمال کو پہنچا ہاں بھی بہاگتوں کی خوف سے
 ہیرہ سکا بھوری عراق کی راہ لے کر ایک عرضی اپنی گزشت کی شاہ طحاہا
 صفوی حاکم ایران کے پاس پہنچا بادشاہ ایران نے ان امور پر اطلاع پا کر
 بتو قیر تھا اپنی پاس بلا لیا اور دین بھوس تک بکمال عزت و تعظیم شہر ایلطہما نزاری

جہاں لایا میں بعد جب درخواست کی جاوے کہ میرے گھر میں ایک قندار اور ایک کھانا
قندار اور چٹان اور کھانا کو فتح کیا اس میں میں مرزا کامران سے اکثر لڑائی
میں میں آخر مرزا کامران گرفتار ہوا جاوے کہ اس کی انگلیوں میں سیاہی ہو کر
کوئی شکر نہ رہا گیا اور اب میں تمام کابل اور قندار کی سلطنت کرتا ہوں

بیان احوال شیرشاہ کا

جب شیرشاہ بن حسن خان جاگیردار سہرام نے فوت ہو کر جاوے کہ بادشاہ کو
ہندوستان سے خارج کیا تمام ہندوستان کو جس و شاہاک سے پاک کر کے
دوسرے جہاں میں میں سلطنت مستقل کرنے لگا اور اپنی تمام خطبہ پڑھوایا اور
انتظام کیا کہ کسی بادشاہ کی وقت میں ایسا انتظام نہ ہوا تھا تمام ممالک محروسہ میں دور
مقام سرائی بنوائیں اور اوس میں صادر وارد کو اپنی سرکار سے کہانا دیتا تھا اور ہر
کوپا میں دو دو گھوڑے بطور ڈاک چوکی کی مقرری اوسکی توسل سے ہر روز تمام ہندو
خبردار کو پہنچتی تھی اور ہمیشہ تمام رعایا کی خبر کو لیتا تھا آخر پنج برس میں سلطنت
میر کے بغیر بہت جلد بارود ہنگام محاصرہ قلعہ کابل کے مر گیا

بیان احوال شیرشاہ کا

بعد رحلت شیرشاہ کے اس زمانہ میں شیرشاہ کے بیٹے سلطنت میں تھے
پندرہ کو بیستور گھا بلکہ اکثر باتیں خیر کی اور سپر زیادہ تھے اور شریعت
میر کا کال لیا کہ میر کے درویشینے آئے روز سلطنت کر کے مر گیا

بیان احوال سلطنت فیروزشاہ کا

بعد اوسکے فیروزشاہ بن اسلام شاہ کو امراتی بعمر وہ سا گلی تخت پر بیٹھلا یا
تین روز کے بعد اوسکے مامون مبارز خان عدلی نے بیرھی سے اوسکو مار ڈالا

بیان سلطنت مبارزخان عدلی کا

میر مبارزخان عدلی بن لطاف خان ہمایا شیرشاہ کا تخت پر بیٹھا اور جو رو بہت
رواج دیا تھیں ہندوستانی کو اپنا شیر کیا اور بریں سلطنت کی اس میں میں تمام حال

اور شوخرفت ہوئی ہر ایک دعویٰ سلطنت تسلیم کرنا لگا۔ ہندوستان میں بہار

بیان احوال دوبارہ سلطان پنجابی ہمایون بادشاہ کا ملک ہندوستان

جب یہ خبر ہمایون بادشاہ کو پہنچی تو جج جگر کی اجازت سے ہندوستان کا بل سیوانہ ہوا

بعد جدال و قتال بسا ہند پر تصرف ہوا اور از سر نو سکنا و خطہ اپنی نام کا راج کر کے

دہلی میں تخت سلطنت پر جلوں کیا شاہزادہ محمد اکبر کو مع بہار خان کے واسطے

تنبیہ سلطان سکندر کہ پنجاب کی طرف روانہ کیا آپ بعیش و عشرت دہلی میں کامرائی کرتے

قضا کا ایک روز واسطے دیکھنے کسی ستارہ کی کتابخانہ کی جہت پر چڑھا تو تھی وقت زینہ سے

پیر پیر لوٹا پوٹا زمین پر آپہنچا تمام اعضا چوڑو رہو گئے سندھ و سوات و بلوچستان اور

پوٹا سیمرگیا ۵ ہمایون بادشاہ ازبام افتادہ تاریخ وفات کی ہے ہمایون لی ۱۵

سلطنت کا عمر سیالی دفعہ دس برس اور دوسری مرتبہ دس سیفہ ہے

بیان احوال سلطنت جلال الدین محمد اکبر بادشاہ کا

بعد اس کے جلال الدین محمد اکبر بادشاہ بن نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ کی تو اتنی پنجاب

میں بھر سیرہ سالگی سندھ کو زیر سیٹھ ہو چکے تھے سلطنت پر جلوں کیا تمام پنجاب

و معاندین کو کہ دعویٰ انا دلا غیر می کار کنتی ستھ اور بوجہ اس انقلاب کی ملک ہندوستان

ہر جہت میں عظیم واقع ہو گیا تھا ہر شہر میں ایک ایک بادشاہ پیدا ہو گیا تھا تیغ کیا

تھوڑی مدت میں تمام مملکت ہندوستان شہر و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد و فساد

باسن و امان زندگانی کر لگے اور ہندوستان میں توابع و لواحق حوزہ تصرف

میں آیا اور اس قدر بند و بست ہوا کہ شاید کسی سلاطین ماضیہ کے زمانہ میں ہو نہ ہو

بہت سی چیزیں اپنی زمانہ میں واسطے رفاه و خلاق کی ایجاد کیں کہ تباہت کا روز گاہ میں شہر

اکبر آباد اور الہ آباد مع حصوں محکم کی اس کی حدود و ولایت میں تعمیر اور آباد ہوئے فی الواقع

خاندان تیموریہ میں ایسا بادشاہ قنک و رعایا پر عادل و منصف دوسرا نہیں پیدا ہوا

اور یہ کہ ہر سلطنت میں اس قدر آدمی عدو و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن

کہ دوسری مملکت میں ممکن نہیں ہے بادشاہان بہت اقلیم خوف سے شہر وہ خاطر

اسی کشاکش میں حکومت ہندوستان کا کام باقی ہے بالکل منقطع ہو گئے اور
 دولت و سرور و شہنشاہی ہندوستان میں نہ رہی اور وہاں سب کچھ برباد ہو گیا ہے

مصلحت جوئی زمین و آسمان اور زمین و آسمان کے درمیان
 درجہ اور جہاں و جہاں کے درمیان سب متعلقان کا سرور و سرور

جاننا چاہی کہ عالم بنامہ کرہ واحد ہی مرکز ہے اور وہ کو ایک مستطیل ہے
 سب پر محیط ہے جو خط مرکز زمین سے اوپر سطح تک پہنچا جائے گا ایک دوسرے سے

ہوئے اور چھت زمین کی بھی کروی ہو اور پل صبح آسمان سفلی کا زمین کی جانب ہوا اور
 کروا کر زمین کی ہوا ہو بعد اوسکی آگ یا جو کہ درمیان ہوا اور آگ کی ہوا ہنس رہا اور

بخارا اور دھان وغیرہ سے کتب قدیم حکمت میں ملو جو کہ حال آسمان کا زمین کے
 ساتھ مثل حال متقابل ہیں اور یہی کی ہو اس نظر کہ آسمان میں صبح الجواہر زمین کو غیب

کرتا ہے اور یہی وجہ ہے معلق ہو زمین کی باوجود اس قدر گرانی کی اور جو چیز کہ مابین خاک
 ہے خاک باوجود آب و آتش سے ان سب کو عالم سفلی اور عالم کون و فساد کہتے ہیں اور

انہیں کا نام عناصر اربعہ ہے اور ہر عنصر میں دو طبیعتیں ہوتی ہیں چنانچہ آگ گرم و خشک اور
 پانی سرد و تر اور ہوا گرم و تر اور خاک سرد و خشک ہے اس سبب سے ایک عنصر دوسرے

عنصر سے موافق اور دوسرے سے مخالف ہوتا ہے حکم نے لکھا ہے کہ ہر ایک عناصر اربعہ سے
 بعد قوام کی دوسری عنصر کی شکل پکڑتا ہے چنانچہ ہوا جو گرمی کے لئے اوس میں سے آگ

ہو جاتی ہے اور بسبب طوبت کی کہ اوسکی بخارات میں سے ہوا استعانت مادہ دھانی کی
 پانی ہو جاتا ہے اور پانی جو بیہوشست کہ ہوا کے غلیظ اور سبب انتراج برودت کی خاک

ہوتا ہے جو کہ مسکن حیوانات اور نباتات کا زمین اور خاک خشک پر ہی بناؤ علیہ حکمت ازلی اس طرح
 مقتضی ہوئی کہ دائرہ منقطع البروج کہ سیر آفتاب ہے مخالف دائرہ معدل النہار اور مرکز زمین

کے ہوئی ملاقات ایک سمت پر رہے کہ طرقت جنوب ہو اور قوت جاذبہ اوس کے دوسرے سمت
 حرورت ہو کر پانی کو اپنے طرف کھینچتی رہے تا بعض زمین سے خشک ہو کر قرار گاہ نباتات و حیوانات

مقرر ہوئے دلائل عقلی سے ثابت ہوا کہ وہی مادہ بنجر ہے کہ صود کرتا ہے اگر ہوا گرم

اور عرض اس اقلیم کا چہ درجہ اور تود قیقتی ہے کہ از روس کے حساب
ایک سو نو فرسنگ ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا پینس درجہ اور سہ پینس و قیقتی ہے

بیان اقلیم رابع

اس اقلیم کا نام بحر شمس ہے قول فارسیوں کا یہ ہے کہ اس اقلیم کو تعلق قباب سور ہے
اور ابو معشر کے نزدیک اس کو علاقہ مشرقی سور ہے مشرق اسی شروع ہوئی ہے
اور توابع چین اور ہری اور تبت اور خطا اور خن اور صفاہان اور بخشان اور باد
النہر اور خراسان اور قزستان اور قوس اور ماژندران اور عراق عجم اور کرہستان
اور لرستان اور آذربائیجان اور ارمن اور بعض دیار کہ جو کہ ملک روم کے مین اور
ارمنیہ الا صغیر پر ہے۔ جسے من بعد دریای روم کو قطع کر کے ولایت اندلس اور
اشبکہ پر پہنچ کر دریائی مغرب مین غریب محج البحرین کی منتہی ہوئی ہے اس کا طول
عمارت ایک سو پینس درجہ ہے کہ حساب سور دو ہزار و تلو چھیاسہ فرسنگ
میں تھا اور عرض اس اقلیم کا پانچ درجہ اور ستر و قیقتی ہے کہ حساب سور اٹھانوہی
میں تھا اور عرض آخر اس کا اڑتیس درجہ اور چھون و قیقتی ہے

بیان اقلیم خامس

پانچویں اقلیم کا نام اور بہت ہے اس اقلیم کو زیر سور تعلق ہے شروع مشرق سور ہے
اور ولایت ختا اور قراقرم اور سنگیت اور کاشغار اور سنجار اور دیار البوراہ
بلاد ساقون اور توابع ماوراء النہر اور بخارا اور سمرقند اور سمرقندہ اور فرغانہ اور
خوارزم اور جرجانہ سور گذر کہ بخارا اور ولایت ایران اور کرہستان اور ارمنیہ الاکبر
اور توابع روم پر پہنچی ہے من بعد خلیج قسطنطنیہ اور ولایت فرنگ اور طرابلس سور گذر
مغرب مین منتہی ہوئی ہے اس کا طول عمارت سو درجہ ہے کہ ایک ہزار سات سو ستائیس
فرسنگ ہے اور عرض اس اقلیم کا چودہ درجہ اور اڑتیس و قیقتی ہے کہ چوراسی فرسنگ
ہوتا ہے اور عرض آخر اس کا تینتالیس درجہ اور اٹھائیس و قیقتی ہے

بیان اقلیم ساوٹ

اس اقلیم کا نام نخست ہی غازیون کے نزدیک اسکو تعلق عطا ہو گیا اور ابوسمک کہتا ہے کہ یہ اقلیم مرج سے علاقہ کرتی ہے مشرق سے شروع ہونی سہا اور دیار یا جوج و ما جوج سے گذر کر ولایت قادقون اور کشمال اور فرخارا اور مرغزا اور سفین اور یلغار اور مسکار اور دشت حذر والاں اور جرجس پہنچی ہے اور بحر اسکندریہ کو مل کر کے ولایت قسطنطنیہ اور بعض بلاد فرنگ اور محدن قصبہ پر پڑی ہے اور دریای مغرب پر پہنچ کر خلیج خالرات میں منتہی ہوئی ہے اس اقلیم کا طول عمارات اسی درجہ ہے کہ پندرہ سو گیارہ فرسنگ ہوا اور عرض اسکا تین درجے اور اطراف مالشیل دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا سینتالیس درجے اور گیارہ دقیقہ ہے

بیان اقلیم سابع

ساتویں اقلیم کا نام خرہ ہے اسکو علاقہ قمر سے اسکی مساحت اور اقلیم نسو کہ ہے جسطرح فلک القمر اور افلاک سے کستری اسطرح یہ اقلیم اور اقلیم ہونے کو چک سے مشرق سے شروع ہو کر نواسی دیار یا جوج و ما جوج سے گذر کر ولایت کنا اور یورتنا اور انراست اور صوان ثینان اور صفالیہ پہنچی ہے اور بحر الاطیقون کو کاٹ کر خرایر فرنگ پر گری ہے اور جزائر خالرات پر بحر مغرب میں منتہی ہوئی ہے مگر لکھا ہے کہ اس اقلیم میں گارا بہت کم ہیں بلکہ اکثر باشندہ اس اقلیم کے صحرائی ہیں اس اقلیم کا طول ساڑھے دو ہزار کہ سب سے گیارہ سو تیس فرسنگ گھڑا ہے اور عرض اسکا چودہ دقیقہ ہے کہ اکثر فرسنگ ہوا اور عرض آخر اسکا پچاس درجے اور پچیس دقیقہ ہے شیخ محی الدین ابن العزنی نے فتوحات مکہ میں لکھا ہے کہ ابدال سات ہیں اور حق سبحانہ جل شانہ نے ہر ایک شخص کو اونہیں سے ایک ایک اقلیم کا محافظ کر دانا ہے اور ہر ایک اونہیں سے ایک پنجم کو قدم پر ہے یعنی ہر دو جو شخص اونہیں سے قدم خلیل علیہ السلام پر ہے پہلی اقلیم کا اوکو اختیار ہے اور جو قدم ہوسی علیہ السلام پر ہے اوس سے اقلیم دوم متعلق ہے اور جو قدم ہارون علیہ السلام پر ہے وہ مختار اقلیم سوم کا ہے اور جو اوس علیہ السلام کا ہے وہی اقلیم چارم اوس سے علاقہ کرتی ہے اور جو کہ قدم یوسف علیہ السلام

پر ہے اور اسکو اقلیم پنجم سے علاقہ دیا ہوا ہے اور جو کہ قدم علیہ السلام پر ہے اور اسکو
 اقلیم ششم سے تعلق ہے اور جو کہ قدم آدم علیہ السلام پر ہے وہ اقلیم ہفتم کا مختار ہے
 فائدہ ہمارے شاہرخی میں مرقوم ہے کہ اقلیم اول میں درازی روز کی ہوتی ہے اور ساعت
 سو زیادہ نہیں ہوتی ہے اور اقلیم دوم میں انتہائی درازی روز کی ہوتی ہے اور
 ساعت ہزار و اقلیم سوم میں انتہائی مرتبہ کم ہوا ہے اور ساعت گاروڑ ہوتا ہے اور اقلیم چہارم میں
 پورے پندرہ ساعت کا اور اقلیم پنجم میں سوا پندرہ ساعت کا اور اقلیم ششم میں پورے سولہ
 کا اور اقلیم ہفتم میں سوا سولہ ساعت کا روز ہوتا ہے اور ساعت بحساب ہندوستان ہر ایک گھنٹہ کی
 ہوتی ہے پس اقلیم ہفتم میں روزی و چالیس گھنٹہ کی نصف گھنٹہ کی کسری یا ثانیاتی ہے اور درانی اقلیم کو ہر ایک گھنٹہ کی
 کی کسری کم تحقیق ہونی ہے پس یہ کمی اور بیشی بسبب تفاوت درجات آفتاب
 کی ہے کہ ہر زمین پر ایک فی شغل سے گزر کر رہا ہے اور دوسری پستی اور بلندی زمین
 کی اور قرب و بعد آفتاب کا ہر ہر اقلیم سے مقتضی اس اختلاف کا ہے اور انتہا اس
 تفاوت اور فرق کی یہ ہے کہ بعض مقام ہر زمین کی شب زمین ہوتی ہے
 چنانچہ تاریخ قیومہ میں مرقوم ہے کہ حبیب امیر تیمور نے تھمش خان حاکم دشت قباچ
 شکستہ کو لکھا کہ میر تیمور نے اسکا اتفاق کیا اور اس مقام تک کیا کہ وہاں نماز عشاء
 امام ابوبکر نے پڑھ لی ہے ساقط ہوئے ہیں اور اس مقام میں پورے پندرہ گھنٹہ شام کی موجود ہوتی
 ہے اور شام کی موجود ہوتی ہے اور اسکو طوری غلات میں کہ یہ دن زمین پر پورے شب رہا کرتی ہے اور اسکو کہ گزر
 آفتاب کا مکان نہیں ہوتا ہے اور اب جانا چاہیے کہ بوزیرج حساب ہفت فلک ہمارے ہر اور مکان نام قتبہ الارض ہے کہ ہر ایک
 اور اسکو ہرستان کہتی ہیں اور وہ مقام آریہم گاہ پر ہوتا ہے کہ اس جگہ سے اطراف عالم
 سیر کرتی ہوتی ہیں لگھا کہ اس جگہ تمام سال روز و شب برابر رہتا ہے یعنی
 نہ کبھی روز و شب ہی برابر جاتا ہے نہ شب روز سے اور یہاں ہمیشہ معتدل رہا کرتی ہے
 کوئی درد اور بیماری اس زمین پر نہیں ہے بجز اسکے کہ وعدہ برابر ہوا ہے اسکی ہوا کو سرد
 اور جزیرے اطراف کی کہ تعلق ریاضے الاطیقول کہتے ہیں اور اونکا نام درانکہ ہے
 یہ زمین ہی ہے یا بوزیرج اقلیم ہر ہر اور یہ مقام قتبگان سفلی کا ہے اور ساعت

اس سرزمین کی پہلی طلبہوس کو نوسے صبح ہے کہ سارا ہیو بائیس ہو فرسنگ
 ہوتے ہیں باب تواخ نکما ہے کہ نواحی باچین میں ان سب قلمون کے جانب
 شمال ایک سرزمین ہے کہ نام اوسکا سفالہ الترچ جو عمارت اوس سرزمین میں نہایت
 کم ہے ادا اوس مقام پر بود باش انسانوں کی ہے بعض ناچین و باچین کی راہ دریا سے
 کشتیوں پر صحرائیں کفار سے اوس سرزمین کے پہنچتے ہیں اوس مقام پر دستویج
 و شری کا ہن ہے کہ حیب تھار وہاں پہنچتے ہیں اپنی اپنے اسباب کا ڈیر اوس
 بیابان میں کس کے طیل بلند آواز بجا کر اپنی مقام پر پہنچ آتی ہیں اور جہان زمین پوشیدہ ہو جاتا
 ہیں حیب و جماعت آواز طیل سنتی ہے تو اپنی اپنی جنس لیکر اوس مقام پر وارد ہوتی
 ہیں پس یہ سوداگر اجناس رکھ آئی تھے اونچین سے جو چیز جسکو کام کی ہوتی ہے
 وہ شخص اوس چیز کو بیابان سونا یا چاندی یا اور کچھ فلزات سے رکھ دیتا ہے اور چھوٹا ہوا سوا سطر کو
 فلزات سے اور کچھ تنای وہاں نہیں ہیں پس اگر وہ گراؤ کو غلط خواہ تھا تو انہوں نے اپنی اپنی
 جنس کو اویسی جگہ پر ڈر دیا اور وہ سونا چاندی اور ٹھالیا اور اگر وہ ان میں سے کسی سے نہ ہو
 سے نقد و جنس دلو کو اور ٹھالیا تو قدرت خدا سے جواز نہ نہیں ہوتا ہے کتب مغرہ
 تواخ میں مذکور ہے کہ اطراف اقلیم میں کچھ مخلوقات خدا ایسی ہے کہ آدمی سے
 کال مشابہ ہیں لیکن انکی طبیعت یہ ہے کہ جیسو انسان برسر الارض وہاں اوکا سینہ میں معلوم
 ہوتا ہے باقی حسب انسا مثل انسانوں کے اپنی اپنے مقام پر ہیں مگر قد کسی کا چار باشت
 سے زیادہ نہیں ہوتا ارکان بڑی بڑے ہوتے ہیں اس قدر کہ ایک کو فرش کرتے ہیں اور دوسرا
 اور تین اور چار لباس کے نہیں ہیں اور اپنی زبانیں ناطق ہیں لکھا ہے کہ جماعت انسانی
 قابل بن آدم علیہ السلام سے ہے اور حد و مشرق میں انکی بود و باش ہے لیکن درج سے
 مطلق اوکو پیرہ نہیں ہے سکھ اس جماعت کا قرب ہوا دیار یا جو ج و باجوہ کی ہے
 اور ایک جماعت نہیں ہے کہ وہ جزائر بحر میں سے کسی جزیرہ میں ہے ورت نیمہ نعلی کی ہے
 کہ یہ گروہ آدمی صبح گوش چشم یعنی اور ادا سینہ اور ایک ہاتھ اور ایک پاؤں کہتے ہیں
 اور اوس ایک ہاتھ اور دو رتی اور اوچلتی پہنتے ہیں اور اوکی نہایت بڑی جیسو آدمی کو

عالم میں سے ہزار کروڑوں کرشمے کرشمے بیان کتاب اللہ میں مرقوم ہے کہ ہر کرشمہ
 میں نورین سام میں روح علیہ السلام سے جو حاکم الہی حسن الخالقین ہیں خلق مخلوق
 جناب اقدس الہی میں کہ بیشہ ہزار عالم مشہور میں تفسیر اس کی اس طرح ہے کہ عالم عقل
 اور عالم روح دو ہر عالم اور عالم افلاک اور عالم بیرونی اور عالم خاص ہر عالم ہر
 اور عالم ہوا کہ زمین عالم میں ہیں ہر عالم ان عالموں کا شمار ہر عالم ہر عالم
 انہار ہزار ہر عالم میں کہ جناب اقدس الہی کے ہزار اسم ہیں اور ہر اسم کو اون ہزار
 اسموں نے ان انہار عالموں میں تصرف خاص ہے پس جس صورت میں کہ ہزار کو انہار
 ضرب دیا تو انہار ہزار عالم ہر عالم کے اس سبب سے بیشہ ہزار عالم مشہور میں والہ عالم ہر
 اور یہ تفصیل اور بیان یہ ہر عالم عقلیہ عالم روحانیہ عالم نفسیہ عالم جسمانیہ
 عالم عنصریہ عالم مثالیہ عالم خیالیہ عالم روحانیہ عالم حشریہ عالم جنائیہ عالم جہنمیہ
 عالم اعرافیہ عالم روحانیہ عالم صوریہ عالم حاکم عالم حاکم عالم حاکم

بیان ہوا ہوا ہی اربع

پہلے شہید شری کہ جو ہوا میں ہر سکون میں چلا کرتی ہیں دنیا وہ چار سے زمین میں شمال
 جنوب صبا و یورکتب حکمت میں مرقوم ہے کہ حسب ان ہوا ہوا سے اربعہ کاستاری میں
 اور انہیں بھی تعلق ستاروں سے ہوا اور ہر ایک ہوا کی عالم اجسام پر خاصیت اور تاثیر
 جدا گانہ ہے چنانچہ صبا و شمال کا مطلع نباتات انشعش سے ہر مغرب اعتدال آفتاب
 اور صبا و جنوب کا مطلع سبیل سے ہر مشرق اعتدال آفتاب تک اور صبا و صبا کا
 مطلع نباتات انشعش سے مشرق اعتدال آفتاب تک ہوا اور صبا و یور کا مطلع سبیل
 مغرب اعتدال آفتاب تک ہوا ہر ہر کہ مزاج ان ہوا ہوا اربعہ کا بیان کیا جاوے پس جانا چاہیے کہ مزاج
 ہوا شمال کا سرد و خشک ہے اس لیے کہ اس جانب کو کسار اور
 نہایت بہت میں اور وہ مقام آفتاب سے دور تر واقع ہے خاصیت اس ہوا کی
 قوتیت و ماغ اور یہ ہوا صفائی رنگ کی اور خشکی جو اس کی اور غلبہ شہوت اور زیادتی نوالہ و کورنگ
 اور طبیعت ہوا و جنوب کے گرم و تر ہے اس واسطے کہ صبا اس کا قریب آفتاب کو ہے

اور اس مقام پر زیادتی آب کی ہے نیز دیوار طبع ہونے میں یہ باعث گرم و سردی
 و خاصیت اس ہوائی ہری ہے جس سے اندام کی اور کرائی سمجھ اور پھر کی اور شکی
 رنگ کی اور کدورت عائن کی اور کی شہوت کی اور اکثر اس میں زیادہ آفت ہے
 اور طبیعت باہمی کی متدل ہے نیز اہل سردی و سردی ہر وقت اس کے پانی کا شہی
 جو سے بلند ہونے آفتاب تک ہوا کی خاصیت یہ ہے کہ خواب لاتی ہے
 اور مرض کو صحت بخشتی ہے اور رنگ رخ کو نیک آؤ خوب کرتی ہے اور طبیعت
 ہاؤ و ہری کی متدل ہوا اہل طرف گرمی اور خشکی کی اور وقت اس کے چلتی کا غروب ہوتا
 سو ہرات لگتی تک ہوا طبیعت اس کی خلافت باہمی کی ہر طرح سر کے مزاج اور سلام
 مزاج اس کے ہے ان چاروں ہواؤں میں سو باد جنوب بیشتر سبب بارش کی کاموتی ہے
 یعنی اکثر اوقات اس ہوا سے ہوتا ہو لگتا ہے کہ جب اتفاقاً یہ چاروں ہوا میں
 یا بعض ان چاروں میں سے اپنی مقام سے چلتی ہیں اور ایک مقام خاص پر ملاقات کرتی ہیں
 اور ہر ایک انہیں سے مانع رفتار دوسرے کی ہوتی ہے پس آپس میں ملکر بلند ہونے میں
 اور اس مقام کی خاک بھی جمعیت ان ہواؤں کی اپنی مقام سے مثل منارہ کی بلند ہوتی ہے
 چنانچہ عجم اس کو گرد باد اور اہل ہند بولا اور بوٹا لاکتو ہیں باعث گرمی اور سردی
 ہوا کا یہ ہے کہ جب بتاثر آفتاب و خان روی زمین بلند ہوئی اور طبقہ صہریت تک
 پہنچو اور حرارت اون و خانو تک سبب سے ہر وقت ضرر کی زایل ہوئی تو وہ خان
 کثیف اور ثقیل ہوئی تو او سطرف سے رخ بجانب پستی کیا وقت نزول ادخشی کرے گا
 مستخرج اور تنکیف ہو کر ہوا سے دھلنے لگتی ہے اور اگر حرارت اون بخارات کی کہ چار میں
 بلند ہونے میں سبب زیادتی کی زائل ہوئی اور کرہ نازک وہ خان پہنچو اور کرہ نازک
 حرکت خلی کی متحرک ہر میں حرکت دوری سے اس کو صدمہ دیگر جانب اسفل بہیر اور
 اونکی حرکت سے ہوا مستخرج ہوئی تو باد گرم چلنے لگتی ہے

تذکرہ جمیع

مغنی نسبت ہے کہ خلقت پہاڑوں کی علم خلاقی ارض و سما سے یوں ثابت ہوتی ہے

کہ جب آب و خاک آپس میں مزاج ہوئے اور بسبب آمیزش آب خاک کثیر وجہت حاصل
 ہوا قباب و فوج و یامہا و سکو سخت کر کے سنگ کر یا مثال ہو سکی یہ سبب کہ پھر آب و خاک
 آمیزش بنائی زمین اور آگ اور سکو بسبب اپنی حرارت کو سخت کر دیتی ہے لیکن اگر کثیر وجہت
 خاک ہو کر ہے اور تریبیت آفتاب بھی بسبب بعد ساقفت اوس خاک آب اکثر و کثیر
 تو وہ سنگ نرم و ناپختہ ہوتا ہے چنانچہ اکثر بسبب تالوئی یامہا و لیالی اور افرات و
 اور ترول آب باران ہوا و سیوج زلائل کو یہی سنگ نرم کہنا پختہ نہ کیا۔ دیگر خاک و
 اور سنگ کہ کمال پختگی پہنچا ہے وہ ویریا ہوتا ہے اور پختہ ہوتا ہے۔ اور کثیر ہے
 یہ ہے کہ جب ہوائی شدید سے کسی مقام کی خاک کو اڑا کر اڑا دین سنگ پر چپا یا اور آب
 باران سنے اوس خاک کو چپا یا من بعد آفتاب و پختہ کر کے سنگ کر دیتی ہے کہ بعد مدت مدید
 کے کا حقہ بلندی معلوم ہونے لگتی ہے پھر پختہ ہو جاتا ہے اور بلندی سے پھر لگتا ہے
 کہ اگر کوہ پیدا ہوتے تو زمین ہمیشہ زلزلے سے متحرک رہتی اور بسبب حرکت زمین کی
 مخلوقات پر اختلاف کئی واقع ہوتا اس واسطے کہ یہ مطلق سنے پہاڑوں کو خلق کیا وہ آپ فرمایا
 الم تخيل الارض ما اول الجبال او نادا چونکہ تفصیل جبال تمام عالم کی مستعد اور ناممکن ہے
 بنا علیہ فہو اول منظومہ لایدرک کلا لایدرک کلا کی جو پہاڑ کہ مشہور ہیں و کما حال بلکہ جانا و او وہ ساق

اول

کتاب معجم البلدان میں مرقوم ہے کہ کوہ قاف تمام عالم آہر ہے اور سورہ قاف میں اشارہ اسی کوہ کے بجانب کوہ خلد کیا ہے کہ اوس کوہ کا جرم زمر و سبز زمرد ہے بلکہ کوہی ہوا کی اکثر اوس کی رنگ سے معلوم ہوتی ہے اور اودا اوس کے خلائق خدا اور عالم بہت ہیں کہ اود کی حقیقت حال سے بھرپور دیکھا اور کوئی آلاء نہیں ہے عجائب المخلوقات میں مسطور ہے کہ تمام عالم کی سر زمین پر پانچ کوہ بزرگ ایسے ہیں کہ رگین اونیکی وابستہ کوہ قاف سے ہیں جب حق سبحانہ تعالیٰ چاہتا ہے کہ کسی قوم پر خدا زلزلہ کا نازل کرے تو جو فرشتہ موکل کوہ قاف پر ہے اوس کو فرماتا ہے کہ اوس سر زمین کی طرف بھاؤ ہے پس پھر اس حکم پر بلا کرنے کی وہ ساری زمینیں رہ جاتی ہیں واللہ اعلم بالصواب

ہنس لیکے نور سے تو یہ ٹکڑا اس پہر کا بصورت انسان معلوم ہوتا ہے یا قایم ہوتا
مضطرب بلکہ اگر اس پہر کو پس والین اور خاک سپائی میں ڈالیں جب وہ خاک نہ خدین
ہوگی تو صورت انسان کی اس میں ہو جلوہ گر ہوگی ظاہر ہے کہ جبل الصورت اس
ادس کا نام ہے اور یہی وہ جسم ہے جو زسے قدرت مصور حقیقی

کوهستان

یہ پہاڑ تو اسی طوس میں واقع ہے لگتا ہے کہ اس کوہ کو دامن میں ایک غار ہے
تیرہ وتار اور اس غار کی سرے پر در اور دہلیز اسی سنگ کی بنی ہوئی ہے اور انکا
رفیع ہے جب اس ایوان میں تھوڑی دورا گر جائی تو ایک روشنی معلوم ہوتی ہے
اور ایک ظہیر نظر آتا ہے اور ایک چشمہ صاف جاری ہے مگر یہ امر عجیب ہے کہ جب
پانی بہکے تھوڑی دور پہنچتا ہے تو جم کر سنگ سخت ہو جاتا ہے اور اگر کوئی شخص اس میں
اگر برہنہ کا قصد کرے کہ تا حال اس ظہیر کا معلوم ہو تو ایک ہوائے تند اسطر کی چلتی ہے
کہ اس ظہیر میں داخل نہیں ہونے دیتی ہے طول اور عرض اس کوہ کا بہت بڑا لگتا ہے

کوه رے

یہ پہاڑ چتر چتر ہے اور اس کا ایک نام خاص لگتا ہے یہ جانب جنوب سے شروع ہوا
اور جانب شمال پہنچتی ہوا ہے صاحب کتاب رسم الارض نے لگتا ہے کہ طول اس
کوہ کا اندازہ دو چار اور پینتالیس دقیقہ ہے اور عرض اس کوہ کا پینتالیس درجے ہے
چنانچہ مشرق اور بعلبک اور طرابلس اور شام پر بھی کوہ محیط ہے اور اون مقاموں
اس کوہ کو جبل الکام کہتے ہیں اور جب شام سے گزر کر حدود حصین پہنچا ہے تو اس مقام
باشند نے اس کوہ کو لبنان کہتے ہیں اور اس مقام سے گزر کر کنارہ بحر قلزم میں
ختمی ہوا ہے پس وہاں کا حال بحر عالم الغیب اور کوئی نہیں جانتا ہے

کوهستان

یہ پہاڑ بھی کتب میں ہے اور اس کا نام لگتا ہے یہ پہاڑ کوہ قاف کے
یہ پہاڑ بھی اور یہ پہاڑ بھی درازی اس کوہ کو دریا کی حوزہ سے متصل اظہیر کہتے ہیں

بجانب جنوب گئی ہے یعنی شروع دریا کے حرانہ سے ہوا اور بجانب جنوب لکھا ہے کہ مناسب
 نسبت القلوب میں لکھا ہے کہ اس کوہ کو چیل بالانس کہتے ہیں وہ تسمیہ کی یہ ہے کہ اس کوہ
 انسان بہت بہت تسمیہ ہیں اور بہت کم کوہوں کی یادداشت ہو کر وہ کی زبان معلوم ہے چنانچہ ایک کوہ
 کی زبان دوسری کوہ نہیں سمجھتے ہیں اس واسطے کہ طول و عرض اس کوہ کا اتنا ہے کہ وہ
 کوہ سبب نجد کی آبیہن ملاقات نہیں کر سکتے ہیں یعنی ایک دوسرے سے میل نہیں چمکتا ہے
 پس ایک کوہ دوسری کوہ کی زبان کیونکر سمجھ سکتا ہے کہ تین سو زبانیں مختلف اور پہلے
 ہو گئے ہیں اور وہ سب لوگ اسی کوہ کے باشندے ہیں اور اس کوہ کی وسعت اس قدر
 دریافت کیا ہے کہ کس قدر بڑی اور یہ کوہ حدود چین سے شروع ہوا ہے اور بجانب مغرب
 تا حدود فرغانہ اور اسر وشد اور ہانسو کیشل و رسم قند تک پھلک جہاں مغربستان اور
 کوہستان بخشان سے ملحق ہوا ہے اور منبع آمویہ اور کوہ بامیان سے ملا ہوا اور بلخ
 اور غزنین اور غور میں پھلک رہا ہے اس کوہ کی سر زمین کابل میں اور افغانستان
 پہنچی ہے اور بھارتان لواچی پنجاب اور کشمیر سے گذر کر جہاں ہونگ اور شام اور سلطنت
 متصل ہوئے ہیں یہی شاخ اس جگہ سے ملک بنگالہ اور اودیہ میں پہنچی ہے اور جہاں
 دکن میں ملحق ہوئی ہے اور بعض شاخیں اس کوہ کی دریا سے ہند میں منتہی ہوتے ہیں
 اور بعض شاخیں ملک راجہوتیہ میں گئی ہیں چنانچہ اون شاخوں میں بہت سو گرم اور سرہ
 جاری رہا کرتی ہیں مگر سبزہ اور گل و سبزیں پر مطلقاً نہیں ہوتا ہے اور یہ اس کوہ کی
 ایک شاخ ملک خور و طرف آہور کی گئی ہے اور ولایت شہر سے گذر کر تا حدود بلخ
 اور دماغان پہنچی ہے اور جہاں قازق سے قریب ہوئی ہے بعض یہ کوہ سب کوہوں سے
 بزرگتر ہے اور جس ملک میں یہ کوہ یا کوئی شاخ اسکی پہنچی ہے اس مقام پر اسکا ایک کوہ
 براسہ قرار دیا ہے اور اسکا ایک نام علیحدہ رکھا ہے اور کتب حکما ہند سے اس کوہ کا نام
 سوا لکھ ثابت ہوا ہے و جاس نام کی یہ ہے کہ ایک لاکھ پچیس ہزار شاخیں اسکی تمام
 عالم میں پہلے ہوئی ہیں اس لیے حکما و جند اسکو سوا لکھ کہتے ہیں لکھا ہے کہ کانین اس
 پہاڑ میں بہت ہیں چنانچہ طلا اور نقرہ اور مس اور سرب اور سیلاب اور لکھ قس

اور ہزار ہا فرسنگ ہو اور اس بحر میں جزیرے عامر ہوں اور ہزار ہا
 چنانچہ جزیرہ سوکستہ جزیرے شمار کی گئے ہیں لکھا ہے کہ اس بحر میں جانب مشرق
 نزدیک بلاتین کو ایک جزیرہ بزرگ ہو کہ اس کا دور ہزار فرسنگ ہو اور اس بحر میں
 جبال مرتفع اور انہار جاری بہت ہیں بلکہ کسی شہر عظیم اس جزیرے میں جیسی ہیں
 اور اون جبال میں معدن یاقوت اسرار کی وہی واقع ہے اور گراؤں کی جڑیں
 اور زمین کہ اون جزیرہ زمین قرعی اور بلاد کثرت میں ہیں اور بعض حصہ پہاڑ بھی واقع
 ہوئے ہیں کہ اون پہاڑ زمین سے قلعی اور ان کا دور کا فوری بہت پیدا ہوتا ہے اس بحر
 میں اس صورت سے ہے کہ در جانب مشرق ہی شروع ہو کر طرف مغرب کی گنتی ہو جائے
 اور جزیرہ جلاٹ اس کی گنتی میں کہ بعض مقام پر بوقت مدید بگڑائی قرار گاہ سے بجانب بالا ہمار
 ہوتا ہے چنانچہ صاحب تذکرہ مرآت النخیال لکھتا ہے کہ بعض مقام چنگالہ میں جو ہمیشہ خود
 دیکھا ہے کہ آب گنگ صبیب قوت اوسى بحر خضر کی پہلی پیرات سے ہر دن چڑھتا تک
 اولیٰ ہا کرتا ہے اور باقی تمام روز و شب حالت اصلی پر جاری رہا کرتا ہو لکھا ہے کہ اوس
 مقام سے بحر خضر پندرہ منزل ہے اور یہ بحر خضر بسبب غلذات کثیرہ کی کہ وہ جا بہا اگر
 کناروں پر واقع ہیں ہر جگہ ایک تمام خاص کشتا ہو جانب مشرقی اہل بحر کی بلاد چین ہے
 اور جانب شمالی اس بحر کی بلاد ہند اور عربی بلاد دین اور جانب جنوبی اس کو دریائے عظیم میں
 مشی ہوئے ہو اور کوئی شخص کسی اوس جانب ہو خشکی میں نہیں پہنچتا ہے اور اس بحر کی
 بعض جزیرہ زمین حیوانات عجیبہ و غریبہ اللہ تعالیٰ نے پیدا کی ہیں مثل نموش کی اور لوزینہ
 سفید اور شعبان عظیم الحجۃ کہ فیل قوی ہا اوس سے جانب زمین ہو سکتا ہے اور باز سفید
 اور شامین گلگون ہا اور سرخ اور اشجار میں سے بھی عجائب و غرائب بہت سے ہیں اور اوس
 بحر خضر میں ایک مقام ہر ایک گرداب عظیم ہے کہ اوس کو فم الاسد کہتے ہیں ہر گاہ کوئی کشتی نہا
 و نادر اوس گرداب میں پہنچ جاتی ہے تو میر سلاست باہر نہیں نکلتی ہر اسکا ایک نام فم الاسد رکھا گیا ہے

دوم۔ فارس

جانب مشرقی اس بحر کی ولایت فارس ہے اور غربی قصیدان اس سبب ہی اس بحر کو بحر

بھی کہتے ہیں اور دالتوی یہ بحر ملک عرب اور یمن کی نیچے پہنچا ہے جانب شمالی اس کی طرف
 عرب اور خجستان ہے اور اوس کی جانب جنوب بحر ہند ہے طول اس بحر مذکور کا ایک سو ست
 و ستر گز لگھا ہے کہ مسافت آفتاب برج سنبلہ میں داخل ہوتا ہے اور مسافت ہر سو گز
 سینکڑے تک سوچ زن رہتا ہے یعنی معلوم ہوتا ہے کہ جاری ہے اور شمار ان چھ ہندو لکھا یوں ہے
 سنبلہ میزان مقرب قوس جدائی دلو پس جنگ آفتاب دلو میں ہوا مسافت تک یہ بحر مروج
 اور جہان آفتاب برج حوت میں آیا تو پانی اوس کا ٹہر جاتا ہے اور تاشمشاہ برقرار رہتا ہے
 جذر و عا سکا نابست فرسنگ سرائیت کرتا ہے اور لکھا ہے کہ جیسے موتی خوش آب
 اور بر سے اس دریا سے نکلتی ہیں ایسی کسی دریا میں نہیں پیدا ہوتی ہیں اور لٹاچی بلا دین
 کہ کنارہ اسی بحر کے واقع ہوا ہے جزیرے بہت سے ہیں اور بعض جزیرے میں معدن یا تو
 کی ہے اور بعض میں عقیق سرخ کی چنانچہ عقیق یعنی مشہور و معروف ہر پسنج لکھا ہے
 کہ اس دریا میں ایک گرداب عظیم ایسا ہے کہ اوس میں غیر از ہلاکت کوئی امر نہ ہو سکتا ہے
 اس واسطے کہ ایک کوہ بزرگ کہ اوس کی تین شعبہ ہیں وہ اوس مقام پر اوس پانی کی نیچے
 آگیا ہے تو بسبب اون تین ٹکڑوں کی اوس مقام پر گرداب ہو اور اوس گرداب کی تین
 درجے ہیں بواسطہ اون تین ٹکڑوں کی ایک کوہ دوسرے کو غور شیریں کو پوس فیہ خیر کہتے ہیں اور
 اگر کوئی جہاز یا کشتی اس گرداب میں آجاتی تو میریجات نہیں پاتی اور اس گرداب کا تین میل ہے

بحر قلم

لکھا ہے کہ بحر قلم کا نام پر شہر قلم ہے اور اس شہر کا نام پر نام
 رکھا گیا ہے اور اوس کو بحر احموی کہتے ہیں اس بحر کی جانب شرقی یمن اور عرب پر اور جانب
 غربی حبش احمر واقع ہوا ہے اور طرقت شمال کی شرب اور تمامہ ہے جانب جنوب
 اس دریا کی خلاستوائے گذر گئی ہے اور دوسرا کنارہ اس کا نام معلوم اور نا پید ہے
 اس لئے اوس جانب کا حال نہیں لکھا گیا ہے کہ تین کس اس بحر کا طول مقابل طول حب
 سکون کی ہے مگر عرض اس کا موضع قلم سے تا بلاد یمن چار سو ساڑھے فرسنگ ہے لکھا ہے
 کہ اس دریا میں کئے کوہ ایسے ہیں کہ وہ پانی کے نیچے پوشیدہ ہیں چنانچہ جازون ۱۰۱ ر

کشتیوں کو اور نہایت خطرہ اور اس بحر میں بھی ایک گرواب سے خطرہ کا ہے کہ اگر کشتی پہن
 آجائی تو اس کا ٹکنا بہت مشکل ہے اور ایک مقام اس بحر میں ایسا ہے
 کہ اس مقام پر ہمیشہ باد تندا اور سخت چلا کرتی ہے بلکہ اکثر جہاز اس مقام پر
 بسبب اسی باد تندا کے غرق ہو جاتی ہیں اور سافٹ اسکی کہ محل باد
 تندا کا ہے دو فرسنگ کی ہے اور اس بحر میں جزیرہ بہت سی ہیں بعض
 مورخین نے لکھا ہے کہ اس بحر کے بعض جزیرہ میں سنگ مقناطیس رکھا
 ہے چنانچہ جس جہاز میں لوہا بہت سا بار ہو اور اسکو جو اسب خار چھو میں
 بھی کہ مار لگا ہو وہ جہاز حسب اس مقام پر پہنچتا ہے تو سنگ مقناطیس وہ
 سے اس جہاز کو کینچ لیتا ہے اور اس جہاز میں لگ کر مار لاش یا شرجہا ہوتا ہے

چهارم - بحر ہند

یہ بحر ایک لمحہ ہے کہ بحر ہند اور چین کی جانب جنوبی بحر ہند اور عربی بحر ہند
 واقع ہے اور وہ ان سے زمین پر ہر پر ایک ہے طول اس بحر کا اسی ہے درجہ
 اور عرض اس کا ساڑھی چھ درجہ ہے اس دریا میں اکثر موجائی بزرگ بلند ہوتی
 لگتا ہے کہ بلندی اون موجوں کی موافق ریت کو اسی بزرگ کی ہوتی ہے اور جزیرہ
 قبلہ کہ بلاد فرنگ سے ہے وہ اسی دریا میں واقع ہوا ہے لگتا ہے کہ بعد خلفا ہوا
 یہ جزیرہ فتح ہوا تھا اور اکثر باشندے اس جزیرہ سے کو بشارت اسلام مشرف
 ہوئے تو اور نام اس بحر کا ہر مقام پر حسب عمارات ہوا محل کی الگ الگ ہے
 چنانچہ اس جگہ سے کہ بحر محیط ہے جدا ہو کر شمالی اعتبار کریں تو اسی بحر کو بحر عرب
 کہیں گے بعد ازاں بحر فرنگ بعد ازاں بحر روم اس واسطے کہ شہر باغیغہ کو
 اس بحر کو جانب شمال واقع ہیں اور اگر جانب جنوبی اعتبار کریں تو پہلو بحر مغرب
 کہیں گے پھر بحر افریقیہ بعد ازاں بحر مصر میں بعد بحر شام طول اس بحر کا تیرہ سو
 اور اس کا عرض سافٹ میں یکساں نہیں ہے اسلئے کہ کہیں بحسب زیادتی و کمی
 کوتاہ ہو گیا ہو اور کہیں بواسطہ طغیانی کی یا نی جو پہلا ہے تو عرض دراز ہو گیا ہو

جنانچہ لگتا ہے کہ جس جگہ عرض کوتاہ ہو گیا ہے وہاں دو فرسنگ یا تین فرسنگ سے
 اور جس جگہ عرض زیادہ ہو تو وہاں اٹھاسے دراز سی کی دوسو ساڑھے فرسنگ سے
 اور اس بحر میں صد ہا جزیرے ہیں کہ اونہیں انواع و اقسام کی چیزیں پیدا ہوتی ہیں
 ازاںجملہ جزیرہ فردس کہ او سمین کتان اور سقرلات اور سوف بنا جاتا ہے
 اور بعض جزائر میں معدن مونگی کی ہے کہ باشندے وہاں کے اوسکو
 قلعہ سو نکال کر تجارت کیا کرتے ہیں لگتا ہے کہ جب مونگی کو اوسکے محلے
 نکالتے ہیں تو وہ مثل موسم گرما ہوتا ہے اور خون خون اوسکو ہوا لگتی جاتی ہے
 قدرت خدا شہت ہو جاتی ہے حتیٰ کہ جنس سنگ سہاگیا جاتا ہے اور دندان بھی پڑھتی ہے اور

پچھم بحر اوقیانوس

یہ ایک قلعہ بحر محیط کا ہے مغرب کی طرف سرایا ہے اور سب بلاد اقصا سے مغرب
 جو ہیں وہ سب اس بحر کے کنارے پر مشتمل ہوئے ہیں اور جزائر خالداں کہ بعد
 اطوال بلدان اقالیم اونہیں مقاموں سے لیتی ہیں وہ سب جزیرے اسی بحر میں داخل ہیں
 اس بحر کی ابتدا خط استوا سے طرف غرب کی اوس مقام سے لیتی ہیں کہ پہرا لگتا ہے
 پیدا نہیں ہے اور اس بحر کے جزیروں میں بلاد متحدہ ہے اور اوس مقام پر بحر موسم
 بحر اوقیانوس سے لگتا ہے غرض اس طرح سو یہ بحر ہے انب شمال مائل
 بمشرق بلاد اندلس اور رومیہ تک گزرا ہے اس بحر کا عرض اکثر درجہ ہے وہ تھا
 غایت بروہت ہوا ہے سمورا اور آباد نہیں ہے چونکہ یہ بحر جانب شمال روہا اور
 جانب غربی فرنگ کی واقع ہوا ہے تو اسواسطی نور آفتاب وہاں کمتر پہنچتا ہے
 اسواسطی اس بحر کو بحر ظلمات کہتی ہیں رزاقہ نصف النهار میں مثل صبح صادق
 کی کچھ قلیل سے روشنی ہو جاتی ہے اور باقی روز شب محض سیاہی رہا کرتی ہے
 اسی وجہ سے اوس جانب کا حال کسی پرینکشف نہ ہوا کہ کسی کا اوسط
 گد رہیں ہو سکتا ہے غرض اس دریا کو رات دن میں دو بار درو ہوتا ہے
 لگتا ہے کہ اس دریا میں ہزار جزیرے ہیں سمورا و غیر سمورا دن سب جزیروں

بڑا جزیرہ وہاں پر مردم رومی کا اوس مقام پر بسن و ناواہ اور اہل فرنگ ہانکے
باشند و نئے بہت بروی خرید کر اطراف عالم میں بھیج دین لگتا ہے کہ اس میں
حیوانات آبی مثل مایہ وغیرہ کی بالوں مختلف و اشکال غریب پیدا ہوتی ہیں *
طول اس بحیرہ کا تیس سو چونتیس فرسنگ ہے

شمارہ بحر طینینہ

اس دریا کو بحر روم بھی کہتے ہیں اس دریا کا طول بحر قزاق سے لے کر ایک
بحر محیط کا ہے تا بقلو اسکندریتیرہ سو فرسنگ ہے اور عرض اس کا اسکندریہ
سے تا دیار فرنگ دو سو ساٹھ فرسنگ ہے اس دریا میں کم و بیش چھ سو جزیرے
اور سب جزیرے و نسو بڑا جزیرہ تنعش ہے کہ دور اس جزیرے کا بچاؤئے فرسنگ ہے
اور اس جزیرے میں بود و باش انسانوں کی ہے اور پاجامٹو خوب اور قیمتی ہے
چنانچہ دریا رومی اسی جگہ کی مشہور ہے جو خوش باون لوگوں کی فقط چلی ہے
یا گوشت کسی اور جانور اور بعض ان جزایر میں گوسپند صحرائی بکثرت پیدا ہوتی
ہے بغایت خیر و لذت چنانچہ اطراف و جوانب کی اکثر لوگ آکر اوان گوسپند و گوسفند
کر لیا کرتے ہیں لگتا ہے کہ اس دریا میں بہ نسبت اور دریاؤں کے موج اور
آشوب اور طوفان کم ہے اور اشیاء عجیبہ بیشتر پیدا ہوتے ہیں

شمارہ بحر اسطیول

اسکو بحر ازاں بھی کہتے ہیں اس لئے کہ ازاں ایک موضع ہے کہ وہ اسکے کنارے پر واقع ہے
کتی میں کہ دریا سے اطمینول ہو کر بحر روم میں ملا ہی جوستی کہ موضع ازاں بحر روم کو
جاتی ہے وہ بہت آسانی سے پہنچتا ہے اس واسطے کہ یہ دریا اوسیطر فلو ماری رہتا ہے
اگر روم سے ازاں کی طرف روانہ ہوئے تو وہ کشتی بہت دشواری اور تھکون میں پہنچتے
ہو اس لئے کہ پانی استقبالی کرتا ہے اور ابتدا اس دریا کی ملک امرون ہے کہ جاب
شرقی اطمینول کی واقع ہے شمال کی طرف مائل مشرق اوس شہر تک کہ اوسہ کا نام
کرتو ہے اور یہ شہر آخر بلاد اطمینول کا ہے اور اس طرح کرتو سے جانب مشرق تا شہر طراوق

کیا ہے حاصل کلام طول اس دریا کا چونکہ دوسرے ہو اور عرض اسکا چنانچہ
 دوسرے اور پچاس دقیقہ ہے لکھا ہے کہ جانب شرقی اس دریا کی ایک شہر
 واقع ہے کہ اسکا نام طابان ہے اور وہ سرحد ملکات جنگی غار کی ہے کہ اس
 دشت قباقر بھی کہتے ہیں شریف اور پچاس دقیقہ لکھا ہے کہ طول اس دریا کا قریب
 میل ہے اور اس دریا میں چہرے بزرگ واقع ہیں ادا نخل ایک جزیرہ
 بزرگ غیر سکون ہے اور اوس میں کوہ مرتفع سنگ مرمر کا واقع ہے اکثر
 اطراف و جوارب عالم میں وہیں ہی سنگ مرمر آیا کرتا ہے لکھا ہے کہ اوس
 کوہ کا سنگ بہت سفید اور شفاف ہوتا ہے مخفی نہ ہے کہ علاوہ ان
 بحار سب کو اور بھی دریا ہیں کہ گویا وہ شاخیں انہیں بحار سب کی ہیں
 کعب الاحبار نے لکھا ہے کہ حق سبحانہ تعالیٰ نے سات دریا اس تفصیل سے
 پیدا کئے ہیں اول بحر صغیر دوم بحر قزق سوم بحر اقصیٰ چارم بحر منظم پنجم بحر
 ششم بحر ساکن ہفتم بحر باکی اور ہر ایک انہیں سے دوسرے بحر ہیں کہ فرمایا
 اللہ تعالیٰ نے والجریدہ من بعدہ سببیا بحر لکھا ہے کہ وہ بحار عظیم ہیں اور موجود
 گذرگاہ مرد ہیں یہ سب آدھیں دریاؤں کی شعبی محل ہیں بحر معلوم اور مقام اون دریاؤں
 سوا خود ایتالی کی اور کوئی نہیں جانتا ہے اور وہاں کی مخلوقات کی کیفیت سے
 بحر عالم النبی اور کوئی جانتا نہیں اس مقام پر صحت آسمان اور صحت سیر کو ایک کو خیال کیا جاسے
فصل پنجمین میں کیفیت عجائبات طلسمات و اطرار خطوط لکے کی
بیان عجائبات

ارباب علم و فضل و کمال و کرامت و کرامت آدم و حضرت انسان کا ہے
 اسکو کہ جو اہل ظاہری و باطنی اسکی بر خد و پائان میں اور روز تحت و فوق اسکی ذات
 و صفات میں ہویدا اور نمایان ہیں حسن قدیم آئینہ قلب انسان میں چہرہ خیر و اور جمال
 لایزال ویدہ دل میں کسر و ریزی الواقع و موجود انسان عظیم ترین عجائب ہے کہ اور ایک
 جملہ عجائب موقوف اسکی ذات خجستہ صفات ہے بلکہ خود موجود اکثر عجائب و طلسمات کا

کہ فہم وادراک کو وہاں تک سائنسی نہیں ہوتی تو بنیاد علیہ تجریر بعض عجائب و غرائب کہ مرشد
 تھو تھویدل در اثبات صنعت صنائع حقیقی پر دلیل ساطع اور بیان واضح ہی ہدایت کی جاتی ہے
 کتاب مہنت اقلیم میں مذکور ہے کہ حوالی چین میں ایک تالاب مختصر بنا ہوا ہے
 جب مزارعان چین کو احتیاج باران کی ہوتی ہے اور مہینہ نہیں پڑتا تو ایک گھوڑا
 اس تالاب میں ڈالتی ہیں پس فی الفور بارش شروع ہو جاتی ہے جب تک وہ گھوڑا اس
 تالاب میں رہتا ہے بارش موقوف نہیں ہوتی یہ حسب ذراعت کو پانی صحت لخواہ پہنچاؤ
 میں تودہ لوگ اس گھوڑی کو اس تالاب سے نکال کر قح کر کر درندہ و نکو کھلا دیتے ہیں
 پس فی الفور مہینہ تم جاتا ہے صور الاقالیم میں لکھا ہے کہ حوالی آذربائیجان میں
 ایک چشمہ حکیم مطلق ہے ایسا پیدا کیا ہے کہ جو مریض اس میں پانی پی کر احتیاج ہے
 سہل کی ہے تو اس سال ہوتا ہے اور اگر قی کی حاجت ہے تو اس سفر ہوتا ہے اور اگر کسی
 اور مرض ہے تو بون بھی شفا ہوتی ہے الامرض الموت صور الاقالیم میں مرقوم ہے
 کہ زمین مغرب میں قریب سفالۃ النریج کی ایک ریاستان ہے قریب پانچ سو میل
 کہ بھیب گرا اور بی آبی کی اس ریاستان میںستی اور غارت نہیں ہے اور ایک عجیب
 اس وادی کی ہیک روان ہے کہ بسبب تحریک ہوا اور نشیب زمین کی ہمیشہ وہ
 ایک طرف کو روان رہتی ہے اور اس وادی میں پہنچنے کی فقط ایک راہ ہے جب اس
 ریستان سے گزریں تو ایک شہر ملتا ہے کہ اس میں نسوا عورتوں کی مردکانا ہوتا
 ہی نہیں ہے اگر کوئی مرد اس شہر میں رہی تو چند روز میں بسبب تاثیر آب و ہوا
 رجولیت بالکل موقوف ہو جادی اور تناسل اودن عورتوں کا ایک چشمہ ہے کہ جب
 عورت اس چشمہ میں اوتری اوٹھڑی دیر مری تو حاملہ ہو جاتی ہے اور اکثر بچہ
 ہوتی ہے اگر شاذ و نادر پیدا ہوتا ہے تو وہ قبل از بلوغ وینا سے گزرتا ہے
 اور اس ریگ روان کی دوسری طرف کو ایک شہر ہے کہ ان اسباب مذکورہ
 میں سے ایک سبط کی اولاد ممکن ہے کتب معتبرہ میں وارد ہے کہ انہوں نے بعد
 فرعون کا خدا تعالیٰ سے درخواست کی کہ خداوند ہم کو درمیان خلق سے ایسا

کہ ہمارے دل کے اندر وہ تیری بندہ لگا ہوتا ہے سب تیری بندگی میں بدل مصروف
 اور مشغول ہوں اور بڑے سچ و تشویش تیری پرستش کیا کریں چنانچہ انکو لطفت
 ایندھی فی اوس مقام مذکور پر چمکے دی ہے لکھا ہے کہ سال بہ ہون ایک بار
 اوسط گھوراء موتی ہے باقی ایام وہ رنگ روان حائل رہا کرتی ہو عوایات
 شادہ میں وارد ہو کہ جناب رسالت ماب صلی اللہ علیہ وسلم شب اسری کو اوس
 شہر میں تشریف لیکے تھے اور اوس گروہ کو دین اسلام تلقین فرمایا تھا کہ تم
 کہ اوس تمام قوم میں ایک کو دوسری پر فضیلت اور حکومت نہیں ہو یعنی
 ہر شخص کی معاش بقوت اوپر صنعت اور حرفت کی ہو پس اوس سب میں
 جو جس کی چیز کی حاجت ہوتی ہو وہ ایک دوسرے سے لے لیتا ہے مثلاً جو کھانا
 وہ خانہ برگر سے غلہ لے لیتا ہے اور بزرگ خانہ آہنگ اور درو دگر سواوات
 اور آلات زراعت لے آتا ہے غرض جس شخص کو جس چیز کی احتیاج ہوتی ہے
 وہ چیز اوسکو بغیر قیمت کی حاصل ہو جاتی ہے اور اوس جماعت میں کیسی کو
 خدمت اور نزع نہیں ہو اسکو سب سے سچ و شری کا وہاں نہیں ہے
 نہ حاکم ہے نہ قاضی اسکو کیا وہاں مناقشہ اور فساد نہیں ہر عجائب المخلوقات
 میں مرقوم ہے کہ شہر ازمنہ میں ایک چشمہ ہے کہ جو شخص اس میں پانی پئے اگر وہ
 اور قرچی بدن میں رکھتا ہو تو فوراً دفع ہوں اور اگر اوس چشمی کا پانی پیارے
 کو ہمیشہ واد خاسدہ اخراج پایا کریں اور مرض بھی کتر ہو کرے حوالی راج محل
 میں ایک چشمہ ہے گرم منفرد خاصہ اوسکا یہ ہے کہ اگر مرض چند روز متواتر اوس میں
 کرے خصوصاً صاحب برص اور جذام اغلب ہو کہ حکم خدا تعالیٰ کی شفا پائے
 ولایت انداز میں جو توابع مصر سے ہی ایک سنگ ہے کہ وہ بہت خوش رنگ ہے
 اور نہایت صاف چنانچہ مثل آئینہ کی معاینہ چہرہ کا اوس میں متصور ہی کہ وہ
 یہ ہو کہ جو مسافر اوسکو دیکھتا ہے بڑا اختیار ہوتا ہے یہاں تک کہ اگر اوسکو اوس
 مقام سے نہ ہاویں تو وہ ہنستی ہنستی مر جاوے لہذا حجت میں سے ایک

عجائب الاسرار میں لکھا ہے کہ ہندو میں ایک حیوان ہے کہ دریا سے
باہر آتا ہے اور صحرائ میں چرا کرتا ہے مگر چرنے کا وقت اس کو مونہ سے شعلے
نکلے تو میں اور حرارت اوں شعلوں میں اس قدر جوتی ہے کہ گرد و پیش کا غار خوش
جلو لگتا ہے مرقوم ہی کہ خلفاء عباسیہ اہلبیت میں کوئی شخص شکار ماس ہے
دریا گیا تھا اتفاقاً ایک مچھلی بہت بڑی اور سیکڑے دام میں آپنسی اوس صیاد نے
اوس مچھلی کو نذر خلیفہ کیا جب اوس کا پیٹ بھال کیا گیا تو ایک زن صاحب جمال
پری مثال اوس کی پیٹ میں سے نکلی بھر دلا ہر ہونے کی سر اسیرہ ویدیشیان ہو کر
دونوں ہاتھوں سے اپنا مونہ پیٹنی لگی اور بال اپنی سر کے نوچھ لگی اور با و ارجیب
نوحہ وزاری کرتی تھی غرض اسی حال میں بعد مٹور سے دیر کے مر گئی روحہ الصفا
میں مسطور ہے کہ ایک بار سلیمان علیہ السلام نے چاہا کہ تمامی مخلوقات کی
ضیافت کریں پس حکم فرمایا کہ اقامہ و انواع خوردنی مہیا کیا وئی لکھا ہے
کہ جتنی دیوتے وہ سب گرد عالم کے پر سے اور غرضہ و دواہ تک قسم جو بات
اور بقولات سہ کوئی چیز ایسی نہ تھی کہ جمع نہ کی گئی ہو اور ابنار و نک کہ زیادہ حد
و شمار سے ساسل طر پر مانند بہار و نک بلند کردی گئے اور سلیمان علیہ السلام
عرض کی کہ اب قسم طعام سہ کوئی چیز باقی نہیں رہی ہو لکھا ہے کہ یہ سب
سلیمان علیہ السلام سوار ہوئے اور لب ساحل آ کر دیکھا کہ فی الحقیقت
ابنار ہر قسم کی زیادہ شمار سے لگی ہیں اور سوقت سلیمان علیہ السلام نے

چنانکہ نماز شکر پادا کیا پھر ایک درگاہ خدا تعالیٰ میں دعا کی کہ خداوند اپنی مخلوق
 کو سچ کی پیروی کی دعوت کی ہے پس فوراً دریا حبش میں آیا اور پانی تہ وبالا ہو کر لکھ
 جانا اور غلیم الخیشہ کا سر اوس میں سے باہر نکلا اور اوسے منہ اپنا کھول دیا پس کھول
 جس قسم کی غذا اوسکی ہونہ میں ڈالتے تھے وہ جانور نکل جاتا تھا اور پھر تھوڑے
 کھول دیتا تھا یہاں تک کہ اون تمام انبار و نمین سے ایک دانہ بھی نہ بچا اور وہ جاتا
 سیہ نہوا آخر اوسے ہزاران فصیح کہا کہ اے پیغمبر زمان حق تعالیٰ سے اے اجکار حق
 تیرے ہاتھ سے مقرر کیا تھا مگر تو نے ابھی تک ادا ہیٹ بھی میرا نہیں میرا
 باقی قوت میرا کسی حوالہ کیا پس سلیمان علیہ السلام بعد اوسے استخارا اپنے چوہے
 اور قدرت پروردگار پر معترف ہوئے اور وہ حیوان غوطہ مار کر اوسے دریا میں ڈال
 ہو گیا سالک لک لک میں مرقوم ہے کہ ایک دن کوئی بادشاہ شکار رہا
 مشغول تھا ناگاہ ایک چھلی دام میں آؤ جب اوسکو پانی سے باہر نکالا تو عجیب بیہوشی
 وہ چھلی اذ سر تا پا مشکل ماہی تھی مگر اوسکی پشت پر سو ایک عورت کال شکید اور جیلہ
 تاکر نکلی ہوئی تھی پیشانی کشادہ انگین بڑی بڑی سوی سر کال درازا و نہایت
 سیاہ جب اوسکو پانی سے باہر لائی تو اوسی وقت سے وہ چھلی مضمحل ہوتی جاتی تھی
 اہل حمورہ زن جیلہ ہی سست ہوتی جاتی تھی آخر کار جب چھلی مر گئی تو فوراً وہ زن جیلہ بھی مر گئی

بیان طاسمات کا

عجائب الخوقات یہ۔ ہمارے کہ وہ واسطہ بین ملک اور اوس غارین ایک سنگ
 وسیع ہو اور اوس میں ایک شکاف ہے جب اوس غار میں اوتر کر اوس شکاف کے
 اندر نظر کریں تو ایک ہوا رہی دکھائی دیتا ہے کہ وہاں ستادہ ہے جب ہاتھ ٹھاتے
 کہ اوس سوار کو چوبلیں یا پھر من تو فوراً وہ غائب ہو جاتا ہے جب ہاتھ ہٹا لیتے ہیں تو پھر
 نمودار ہو جاتا ہے اور اگر اوسکی بکڑی میں کوشش اور مبالغہ بہت کرتے ہیں تو
 شکاف سنگ سے شراری آگ نکلتی ہیں پس جب تک کہ اوس میں سر نہ اٹکوری بہت
 دیر ہو جائے تو پھر وہ سنگ سے آگ نکلتی ہے یہاں تک کہ وہ آگ سے جھج جھج ہو جائے

بلند سنگ سپید سے بنا ہوا کہ اس کی بلندی بقدر سو گز ہے اور اس میل کے
 چوٹی پر ایک شکل انسانی بنی ہوئی ہے اور اس میل کے نیچے کلیسا ہے
 عظیم نشان طیار کیا ہے اور سمین سکونت و ہائیکسٹنڈونکی اور مالکونکی ہے
 اور حوالہ اس کو ایک قہر بزرگ بنا ہوا ہے اور ... غراب وحشی ہوت
 اس قہر پر پشمار ہتا ہے پس ہر گاہ جست و رمان یا مسافر گرواوس کلیسا
 اگر قصد دخول کا کرتے ہیں وہ زلغ و شعی بقدر اون کے اعلا کو آواز کرتا ہے
 پس اہل کلیسا اوسے قدر سہرا ختام ضیافت کرتے ہیں جب وہ تھان آتے ہیں تو وہ
 طعام موافق اونہیں کے ہوتا ہے کتیب تواریخ میں مرقوم ہے کہ نواحی ہرا
 میں ایک کوہ عظیم ہے کہ اس کے چوٹی پر درخت نوشیروان طیار کیا ہے گرواوس
 و خیمہ کے چار سوار مسلح بنائے ہیں کہ شمشیر سے ہر منہ اونکی ہاتھوں میں ہیں
 ہر گاہ کوئی شخص اونکی مقابل آئے تو وہ چاروں سوار باہمت انسان جری
 حملہ کرتے ہیں اگر وہ ہٹ جائے تو خیر ہے اور اگر ہٹے تو اون شمشیر سے کھنکھار
 سواروں کی ہاتھوں میں ہیں فوراً دھک دے ہو جاتا ہے و سہرا طلاس سے چھکے جاتی
 دروازہ پر چار تلواریں برہنہ آویزاں ہیں اور شب و روز اون کی مثل پلاک کے
 گردش سے لگتا ہے کہ وہ تلواریں اس قدر سی پھرتی ہیں کہ اگر کوئی ہر ایک
 تو فوراً مشا خیار کے دو ٹکڑے ہو جاتا ہے اس باعث سواروں و خیمہ میں ایسی کیسی
 سنہن ہوتی ہے مگر مامون بشید باعانت ایک مزدبیر و خیمہ بان کو کہ دفعیہ اس طلب
 جانتا تھا اس دفعی کی اندر پہنچا اور وہاں جا کر دیکھا کہ نوشہروان ...
 بصحت و سائرہ اعضا ایک تخت مرصع پر بیٹھا ہے مگر لباس جسم جاسا ہے
 بوسیدہ ہو کر پارہ پارہ ہو گیا ہے یہ حال دیکھ کر مامون بشیدہ بہرہا ہوئی اور
 خوراپوش کا فخر طلب کر کے اپنے ہاتھ سے نوشیروان کو پہنا کر ادراج شریا ...
 سطر کیا ناگاہ زیر الزائے نوشیروان کی ایک لوح طلائی تختہ رانی او تھیں مرقوم
 تھا کہ بنی عام پیغمبر خیر الزمان میں سوا ایک حاکم وقت پیری زیارت کو آئیں گا اور مجھ کو

لباس نو پہنا کر اقسام عطا یات ہو سطر کر گیا بیواؤں کی بیاضت کے لئے کہ گریج عظیم ہو
 اس غمی میں امانت لکھوا چوڑی لہن وادون خزانوں کو لیکر اپنے تصرف میں ملائی غرض ان لوگوں نے
 مقام مذکور میں غمی کا کہہ دیا تو موافق تحریک کی خزانوں کو لکھوا دیا وہ اور خزانوں کو اپنے
 تصرف میں لایا نفسیہ کے المواج میں مرقوم ہو کہ تخت کا نمود میں چکائے سات
 طلسم بنائی تھے کہ کسی کی فہم میں نہ آتی تھے طلسم اول یہ کہ بیرون شہر
 حوض بنایا تھا اور ایک شکل بڑا سنگ سپید سر اش کر لب حوض انصب کر تھے پس جب
 کوئی بیگانہ شہر میں داخل ہونے لگتا تھا تو وہ بڑا سقدہ چلاؤتے تھے کہ مردمان شہر کو
 معلوم ہوتا تھا کہ کوئی شخص غیر شہر میں آتا ہے و دوسری ایک طبل طلسم بنایا تھا
 کہ جسکی کوئی چیز چوری جاتی تھی پس جن جن لوگوں پر گمان چوری کا ہوتا تھا اوں کو وہ
 طبل پاس لاکر کھڑے تھے کہ اس طبل پر ہاتھ مارو پس وہ لوگ جب ہاتھ اوپر لگاتے تو
 موجود رہتا تھا اور سب کا نام و نشان اس طبل کی آواز سے صاف معلوم ہو جاتا تھا
 تیسری ایک آئینہ تھا کہ جس شخص کا کوئی عزیز یا دوست سفر میں عرصہ دراز سے
 مفقود الیخ ہوتا وہ شخص اگر اس بندوق والیخ کا احوال دریافت کرنا چاہتا تو اس
 بہرین ایک دن مقرر تھا کہ اس روز اس آئینہ کو کھول کر دیکھتے تھے بیخود نگاہ کر دیکھ
 کیفیت اس غریب الوطن کی معلوم ہو جاتی تھی چوتھے ایک حوض تھا کہ سال بہ سال
 ایک مرتبہ نمود کنا رہاؤں کو جشن کیا کرتا تھا خاصا اس حوض کا یہ تھا کہ جو شخص اس میں
 قسم مشروبات سو ڈالتا تھا وہ سب آپس میں مل جاتے تھے اور جب ساغر کو اس میں ڈالتا تھا
 تو جو چیز جس کو اس حوض میں ڈالی تھی وہی اس کو ساغر میں آتی تھے مثلاً جس نے شربت ڈالا تھا
 اس کو ساغر میں شربت آتا تھا جس نے دودھ ڈالا تھا اس کو ساغر میں دودھ آتا تھا علیٰ ہر حال
 پانچویں ایک نہر تھی کہ گردا گرد اس نہر کی صورت اور نقشہ اون شہر ونگا کینا ہوا تھا
 کہ زیر حکم نمود تو پس جس شہر کا حکم نمود کی فرمائی کرتا تھا تو نمود اس شہر کے نقشہ پر
 جاری کر دیتا تھا وہ شہر اسی سال غرق ہو جاتا تھا چھٹی بارگاہ نمود میں ایک نہر
 کا حکم لیا تھا کہ پیش و پس سے جتنے لوگ آئے اور جمع ہوئے اون سب کو اس نہر میں ڈالتا تھا

پنج باتا تھا اس لوہے ایک شکل پتھر کی شہر کے باہر تائی تھی کہ وہ درندوں اور گزندوں
 شہر میں داخل ہونے کی مانع تھی بسبب اس کے کوئی درندہ اور گزندہ شہر میں داخل
 نہیں ہو سکتا تھا وہیں اسباب کی وجہ سے غمزدگی و عجزیت چھوڑ کر دھوی ہو جیت
 کرتا تھا آخر بدست پشتہ ضعیف ہلاک ہوا تاریخ معجزاتی میں قوم ہے کہ شہر میں
 جو نواح مصر سے حکم سلیمان علیہ السلام سے ایک منارہ مربع بنایا ہی سنگ
 اور اسکی اوپر تین شکلیں انسانوں کی اسی سنگ سے بنی ہوئی ہیں ایک وین بڑی
 شکل ہے اور دو چھوٹے اور ایک حوض کلاں نیچے اس منارہ کی بنا ہوا ہے پشت
 اون شکلوں کے منہ سے پانی نکلا کرتا ہی اور اس حوض میں جمع ہوتا ہی پس لوگوں کا
 صرف آب اور زراعت اور کاریز کا سیراب کرنا موقوف اوسکے پانی پر ہے
 اس لئے کہ اس نواح میں کوئی چشمہ و چاہ مطلق نہیں ہے

تکریب خطوط

جس عبارت کا صورت پہل کر لکھنا منظور ہو تو ان ~~تکریب خطوط~~ ~~تکریب خطوط~~
 خط کم صلاط طریق اوسکایہ ہے کہ حروف منقوطہ کو اپنی جگہ پر چھوڑ دیا جائے اور حروف
 غیر منقوطہ میں سے ک کو م سے اور م کو ک سے اور ص کو لا سے اور لا کو گ
 سے اور ا کو و سے اور و کو ا سے اور ح کو ط سے اور ط کو ح سے اور ل کو ہ
 سے اور ہ کو ل سے اور و کو ر سے اور ر کو و سے اور س کو ع سے اور ع
 کو س سے بدل کر بن خط کم صلاط ہو جائیگا چنانچہ یہ شعر حاوی اسی ضمن کی ہے
 کم صلاط خط لہ در سج حروف منقوطہ را بجایش دے دوسرا خط تہن
 طریق اوسکایہ ہے کہ حروف غیر منقوطہ اپنی جگہ کی جاویں اور حروف منقوطہ میں
 ب کو ز سے اور ز کو ب سے اور ق کو ن سے اور ن کو ق سے اور
 ث کو ج سے اور ج کو ث سے اور خ کو ض سے اور ض کو خ
 سے اور ط کو ث سے اور ث کو ط سے اور ع کو ش سے اور ش کو ع
 سے اور می کو ف سے بدل کر و کسی حرف سے بدل جائے

شعر یا شعر اسی مضمون کی ہے ۵ ہر حرف کی شکل و شکل فی ہر بل والی نام
تیسرا خط طالعہ طریقی و سکا بد پر کہ اول ایک خط کہنچین اور اوپر اس خط کے
حد و حروف اعداد و اس عبارت کا کہ جبکہ خط طالعہ میں لکنا منظور ہو کہ دو خط سے
لکھیں اور عشرات کو خط سے متصل کر دیں اور ثبات کو خط کی نیچے تک کیوں لا دیں اور
الف کو خط کی نیچے لا کر خم دیوں مثلاً یارب غفور کو خط طالعہ میں لکنا منظور ہو تو اس طرح
لکنا چاہے ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ چوتھا خط تفسیر صورت حروف تہجی بہت
دشمنگاہ کی لکنا جاتا ہے اس طرح پر کہ اگر اس صورت پر اور ب کو ۱۲ اس صورت پر
اور حروف باقی ماندہ علی سبیل الترتیب ان صورتوں پر ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰
۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰
مثلاً یارب غفور کو اس خط میں لکنا چاہیں تو اس طرح لکھیں ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰
۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
کہ ابجد سے ہر حرف کی تک ہر حرف میں اکائی پڑتی جاوے اور کلک میں سے

سے حصہ تک ہاں اور قرشت سے خط تک سیکر اڑا نا چاہو تم کتاب بعون الوہاب

خانیہ کرشمہ کشا اور بیان بعض حالات متعلقہ مولف بین

آباد و راجد و اس سے میرزا کٹر مرزا بن شولیدہ بیان بی آرام و بین محمد حسین شاہ پور
کی قوم افغان ترین و رانی آبادی حسن زری ہروی سراوین قبل از ہمد شاہ جانی کسی
انقلاب کی وجہ سے مقرر اصلی یعنی ہرات سے ہجرت کر کے بمقام ہزارہ کہ قریب پشاور
واقع ہے آکر مقیم ہوئی عہد دولت شاہ جہان میں سرحد فقیر سیدی محمد خان مہر زنگ
اکبر آباد خان وغیرہ اولاد اور اہل کی بحیثیت دیوان قاسم خان عم بزرگوار خود
بہرہ رکاب نواب بہادر خان کی کہ زمان سلطنت شاہ جہانی میں منصب بیچ ہزاری
سرفراز رہتی وارد ہندوستان ہوئے اور شاہ جہان پور کلاں آباد کردہ نواب محمد حیدر
نوطن اختیار کیا من بعد آدم خان سی نصرت خان اور اولیٰ عبدالرؤف خان اور
عبدالغفار خان اولیٰ غلام قادر خان والد مہدی حقیر کی علی سبیل الترتیب لکھا

تعلق و جانشین و یادگار ہوتا رہا اور یہ سب حضرات ماضی و وسط و قریب فارغ البالی ہیں
ایام حیات مستعار کو بسر کر کے جب غلام قاور خان پیر بزرگوار مجسمہ حیات کے سن بلوغ
اور رشد کو پہنچے بہ مقتضائی گردش غلگی و شش آب و دانہ کی وارد حیدر آباد کو گئی ہوئی وہاں
ابتداءً از مرثیہ سواران فوج منلی بین من بعد بعدہ نظامت کسی محالی کی جو وہ برس تک
مأمور رہے پھر ترک تعلق کر کے وطن بلوچستان آئے اور عقد مناکحت اپنی خاندان میں کیا
محبوبہ سے منعقد کر کے چند دیہات لگداری و تجارت شکرہ اکتفا کر کے اقامت اختیار کی
چند سال کے بعد اوس بی بی اعنی والدہ اولی مولفہ کی ایک فرزند یعنی بہادر بزرگ
میر سے حکیم محمد نور خان اور دو دختر کو چھوڑ کر انتقال فرمایا پھر جناب والد نے دوسرا نکاح اپنے
مادری بیٹی سے حب ضرورت وقت منعقد کیا اور ایک بی بی و ایک عین موم بہادر عزیز القدر صاحب
احمد حسین خان موم نور علیہ طہر حسین خان اور ایک دختر مہرورین آئی جناب والد مکرم نے
اپنی زمان حیات کو کمال فارغ البالی و خوش ہمتی و تشریح و صاوق القولی و خوش حالگی
و جود و سخا سے بسر فرمایا آخر بوقت معین تیرہویں جمادی الاولی سن ایک ہزار و سو
چھیاسٹھ ہجری میں بصرہ منتقل ہوئے و شہر مالکی اس جہان فانی کو پرورد فرما گئی اور ہم و اماں لگا
کوئی نکاحی کو مبتلا، انواع الالام مفارقت و مہاجرت کیا انا للہ وانا الیہ راجعون بعد
ارتحال جناب والد کے تھوڑے عرصہ کے بعد شریفہ ثانیہ نے بھی بصرہ و بائیں بیضہ انتقال کیا
انا للہ وانا الیہ راجعون یہ مولفہ بی بی بصرہ تارخ ستائیسویں و بقعہ سن ایک ہزار و سو
پینتالیس ہجری میں کتم عدم سے عالم وجود میں آیا و تا ایام بلوغ کامل ظل عاطفت والد
ماجدین میں پرورش یافت ہا چنانچہ سنت ختمہ و عقد مناکحت مجھ از خود رفتہ کی کہ دختر ہمیشہ
چچا زاد جناب والد سے منعقد ہوا تھا زمان حیات والدین مکرر بین میں ادا ہوئی چنانچہ ایک
میری زوجہ منکوہ سے ایک دختر و ایک فرزند متولد ہوا فرزند صغر سن میں رحلت کر گیا
دختر موجود ہے اولاد میں کتب درسیہ فارسیہ و نیز کتب تمدن و ادب و درس عربیہ صرف
و نحو و مختصرات منطق و فقہ و اصول اپنی وطن عنبر شاہ جہا پور میں وہاں کے علماء سے
پڑھیں پھر ضرورت وقت رام پور کہ جا کر علماء نامدار اوس جگہ سے تلمذ و مجالس علمیہ

مردود و منہ میں مصروف رہا من بعد وہلی بین و ہاتھی اکابر ہی ایک سال تک سیکھنا پڑھنا
 پہلے لکھنؤ میں جانی کا اتفاق پڑا وہاں بھی ایک سال کامل علماء اعلام سے بقدر استطاعت
 تعلیم پائی پھر مکرر ایضاً ورت تکمیل علم حدیث و بعض سطوات حکمیہ و کلاسیک و ہندی کو گیا
 ایک سال رہ کر بعد اطمینان و تکمیل غریبانہ کو واپس آ یا چونکہ قبل اس سے جناب والد
 اس دار فناء سے جانب دار بقار حلت فرما چکے تھے بنا علیہ سبب تقسیم و انتساب زیادہ
 متروکہ جناب مرحوم بین الاول و اطمینان خاطر نہایت چار کچھ مدت وطن میں رہ کر تلاش
 مایحتاج سفر اختیار کیا اور ضلع محمدی متعلقہ اوہ میں کہ اوسے زمانہ میں وہ ریاست
 حاکم لکھنؤ سے منتزع ہو کر دخل اہالیان سرکار انگریز میں آئی تھے سرشتہ کلتر بین
 بموضع نائیب سرشتہ دار تاسیعا و شش ماہ مقرر ہوا بعد انقضائی مدت محدودہ اسی
 مجلس میں جناب اگر سر سن ایک ہزار و سو تہتر ہجری میں کیا وہاں کچھ قیام کر کے بعد
 مبتلا آشوب عذر ہوا اس کشمکش میں نوکری کرنا مناسب نہ سمجھ کر ہزار وقت و فراغ
 ہجرت ہجری وطن میں آ یا اور مدت عذر کو غریبانہ پر بدقت و عسر تمام بسر کیا چونکہ اول
 آشوب قیامت زلزلہ میں دل لکھنؤ کی کوئی صورت پیدا نہ ہوئی ناچار بنظر رفع و حشت و پیشانی
 تالیف کتاب ریاض المفردہ میں صرف اوقات کرنے لگا چنانچہ خدا کے فضل سے
 عرصہ چار پانچ برس میں نسخہ مذکورہ سے ہر مقالہ جات عربیہ و فارسیہ و ہندیہ
 بالغہ و سنین بیچ الاول سے ایک ہزار و سو چہتر ہجری میں باسلوب پسندیدہ و طرز پند
 مولف ہو گیا اور اس مقالہ ہندیہ میں قصائد و محسن و ترجمہ ہند اور مسدس اور
 مسوغت اور شنو سی ما و غزلیات اور قطعات اور رباعیات اور تذکرہ شعرا وغیرہ
 اقسام نظم سے اعلیٰ نظر و تالیف شعرا باظہار حال و فریفتن میں و آسمان و عرش و
 و ظلم و جن و انس و ملائکہ و انبیاء کرام و خلفاء راشدین و ائمہ مکہ میں و ائمہ اربعہ مجتہدین و بعض
 اولیاء اذوی الاحرام و علماء و حکماء اسلام و سلاطین و خاندان تیموریہ فرارویان ہندوستان
 و جغرافیہ میں کیفیت کردار و اقالیم و سبب و تولید ہواہای اربعہ اور جبال و بحار
 و جنگل و مایع و غیرہ مایات و طلسمات سے مندرج ہوا خدایا اس شکل طلب نگین

و راحت افزا گو کز ندین الکمال حساد کوتاہ دین و حبیب جوی محفوظ و مصون و بکر گزین
 طبایع ادیبان سلیقہ شعرا و طبع انظار را باب ذوق و صاحب عرفان ادبی و الایضاً قضا
 اور اس عامی پر معامی کو جو کہ اصحاب نجات میں شمار کر آئیں شہدائین حبیب نایز و ملتہ
 شطرنجی ہوا اور علمداری سرکار انگریزی صاحباً شروع ہوئی لکڑا و سن ملازمین عمارت
 و تاراج و قتل و خونریزی رعایا نازیدار و حساب وقوع بین آئی چنانچہ اس حبیب
 و لغامین بیچ مال و متاع مجب فی بضاعت کا وقت لغامین ہو گیا بان بسبب عدم عمارت
 اور باب غدر کی ہیئت اور غیر منقولہ مثل اراضی و مکانات کی صدقات قرضی و ضلعی و محفوظ
 رہو بعد اس کے پھر میں تلاش محاش ضلع ہاندا میں وارد ہوا اور وہاں کی ماکم کی پیشی میں
 نوکر ہو گیا کہ مدت گزری تھی کہ جناب والدہ ماجدہ کا مراجعہ عرض متعلقہ شہد
 علیل ہوا چونکہ اونکو مجبسی کمال الفت تھی البتہ وقت میں میری سفارت گواہانہ فرما کر
 بلایا بسبب نولٹاری کے رخصت نہ ہلی ناچار ترک تعلق کر کے حاضر خدمت ہوا بعد منجے
 میر کو جناب مرحومہ سے بتایا تیسری رمضان المبارک سنہ ایک ہزار و سیکستہ ہجری
 انتقال فرمایا اور مجھ از خود رفتہ کو مبتلا و اقسام اخزان و آلام مہاجرت فرا گین انا للہ
 وانا الیہ راجعون پہر طوبیاد کرنا اقامتہ وطن اختیار کرنا پڑی تھو سی مدت کے بعد ایک
 عنایت فرما کا خط حیدر آباد و کن سر میری طلب بن آ یا چنانچہ حسب طلب بان پہنچا
 مگر بسبب عرض عوارض شخرا و من تعلق کے اختیار کی نوبت نہ پہنچے مجھ پر سی بعد چار
 پانچ مہینوں کے بغیر وطن واپس آیا پہو بال پہنچا ایام ہارشن نے گھیر لیا اور پیاری سے
 از سر نو زور بانڈانا چار موسم پر شکال بصحت سقم و عسر و سر و پن بسر کرنا مناسب
 سمجھا بعد انقضائے ایام بارش ابتداء سرمایین وارد اند و ہوا یہاں بہشتیت تقدیر بعدہ
 مدرسی نوکر ہو گیا چنانچہ چھ مہینوں سے اسی کام پر مامور ہون آئندہ دیکھا جاسیے
 کہ بہر گردش تقدیر ان استخوانائی زولیدہ و بوسیدہ کو کمان لجا کر پیکتی ہو اب کہ سنہ
 ایک ہزار و سوا کیا سے ہجری شروع میں او عمر ہی ہجری ۱۲۵۵
 ہی ہجری ۱۲۵۵ میں کہ جناب باری عزاسمہ اپنی فضل عمیم کو کوئی

صورت اطمینان کی واسطی بسر اوقات مجھ پریشانی بالکی پیدا کرے اور پھر زیارتِ حرمین شریفین کی
دریودہ گزار دے جو نانہ پہرا ہو اور خیرِ ناست اور انجو حبیب کی محبت نصیب کرے آمین ^۳
بجسکاے ارحم الراحمین فالحمید والاداء خدام الصلوٰۃ علی سولہ محمدیہ اور اطمینان علی آلہ وصحبہ کا ملا و تامل فقط

عزوة ما قبل الاسم الثاني وصفه الى اعلا

والنقلية واستاذ علماء الانام المتقدم في الشرف على المتقين في مقدمه اسم الله
حزين الفخام مولاني ومخدومي وسيدى جميع العلوم والجهاد مولانا المصطفى محمد سعيد
او اسم الله طلال فضاله على رؤوس المسترشدين ما دام السموات والارضين

الحمد لله الذي تقرب بساتين المعاني والبيان كزواجر النور من الجنان والصلوة والسلام
الاتقان على افصح السلعا من بني عدنان وعلى اوليائه الذين شروا جواهر كماله في الاذهان ^{بأن}
وتلك اودس حال المزمرة على قلايد الحقبان وعقود الجمان اما بعد فقد اطلعت على تذكرة القيمة
عظيم الشأن تعجب الناظرين وتطرب السامعين لما فيها من احسن بيان فتبارك الله
احسن الخالقين يا لها من الحسن افق من عيون الغرلان والله وربما عيش حوت حقائق
العلوم ودقائق الفهوم المنيرة في التار والظلام المنيرة في التار

فهي السجدة ليقته من رياح جناب قد اعجبت تلك المقالة ريشما لن الشراح القلب برقص لفته	انقصاتها ترسي على الریحان لوالقيت يوما على الشكلا ولزال عنه الحزين من ولدان
--	---

وكيف لا وقد ألفها البحر الجامع لأنواع العلوم واصناف العرفان ومنها القاموس النجاشي
للألفاظ والكلمات الممكنة من نوع الانسان اخص به المولود محمد حسين خان بقاءه في غير الممثلة من الامم
صورة ما قرنته من جليل من جليل قدوة الزايد بن والعايز
مولانا القاضي زين العابدين العزلي المولود وايضا في المسكن
الحمد لله وكفا وسلام على عباده الذين اصطفى من الانبياء والاولياء والخلفاء والحقا
اما بعد فقد وفقت على هذا السجود الركن والروضة الاثنية التي صنعتها المولود
الامسي والبلغ اللودعي المحلي بكل زين مولانا محمد حسين فانقيتها بحسب انواع العلوم وتلكات

ينطقون بالحق في حقيقته اذ انت عجبك بالادب والادب في حقك وبغيره بالادب والادب
 كرايس فرباذا حال تمان بجلبها ورر المحرير
 فظلم قدرا يا صاح واستعمل ما فيها من العلم العزيز
 فاذن يا منصفنا لفتنة فيها فاعلم وطلا والطلا بما طاب الوعى فغلبه السلام على ابايه ونشأ في
 نورة ما وقظه ميراثا المعظم وسيدا المكرم ابو الطيب صديق حسن
 القدر تقي المسكن صانه الله عن الشرور والفضل في السر والعلن
 تاملن في آية انبئت الزرع والادب وبرز صدائيق غلبا اذ انت فواله عجب
 واذن يا منصفنا لفتنة فيها فاعلم وطلا والطلا بما طاب الوعى فغلبه السلام على ابايه ونشأ في
 على اجرم العرب بن بنانه بمت الشيون الحقيقية من كاسته العجب اللذي انا نبير الكاشف
 الادب فاعلمت اليقيني العجب الالهي سلاسل مباينة الصب على الله وصحبه فرسان
 سماء بين السموات والادب البالغين في ذرى الشرف والفضل غاية المطمع والارباب
 نعمهم الرب بجلائل الرضوان ما انتحلت الغيث نور السكب سرى راح الايمان في الادب
 ادب وبعدها في روضة غنا سقاها فيض السحاب المطهر المكرم وجهته خضر اجرت
 من تحتها انهار الرقيق النور من ريان الغرود من اللحي تشد وعلى سواحل جبالها بجان
 القسامة بالمشورة المنظوم وعديقته غلبا تسمع فيها طيور البلاحة بالمان النطق والفرح
 فيا نحن ترقص بنشأ في الافكار والمسح تتهتم فيه كايكم الاشعار لله وبما من بيان الطمع
 من لالي الخلل على سباسم الاقلاق وانظرت من تهراب المصاب في ثغور اللوح قد ابلت اطامها وطرح سلاها
 كان ناطقا بالمال من طرب بين الرباض وبين الكاسر والوتر
 كم فيها من جواهر الفاظ كسواد العاظم والطاق ياتي كربات المثاني ببرز الخلال
 من شيبا يا الجنان فتنة في المنيح سبي الاله ارح في الايمان
 سن كل معنى آلاء الرب اغشقه الخفاء بحمد القرباس والقلم
 نعم هي ليلته القدر يسفر عن كنهان ابدية سمها وريح الاله يبق من عجايب الضياء
 نغمها رنة نغم تفتت زهرها وديته تتهتعت ثمارها وسما طم شرقت نجومها وامطرت بالنقايل

اذا فتحت ابوابها خلعت انسا نقول بترتيب ادخلها اينسلا
ولا غرو في هذا الذي المشاه اجي آثار ما انجى من نامى التزوم وتغريب الطرس
ربا من العلوم هو الذي قد العن بن العزمية الحسناء والفارسية البيضاء وحبس العجبة للواء الى الهندية الخوار
يلو باطراف الكلام فلم يدع قولا يقال ولا يدعى يدعى
اذا قاص بدقيق فكره في بيار النظم والنثر استخراج نقايس الـ واد اسطر مبراه
تعبيرت منه نيايح الحكم فازورت بنمايل الزهر انصحت ازمة العابد وبعث الله بن ملوح
يمينه وظلمت انوار السعد والنجا بته تلوح في وانج حبيبه نغم لم نسمع به بارك ان من النمايل
ولا الايام البالية فهو تاج بامته المعالي في النادى من اقرت لفضله السام والبادى اعنى
السان العين وعين الانسان فيج المكنانة وانشان خلي وحي مولانا محمد حسين خان لا اله الا
مكارمه على طول الدهر تجدد ومجاسد الى ذرى الكمال بحسن المقاصد قصد به
وان قميصا خيط من نسج نسجه وشمه بن حرقا عن من اية قاص
نور العبد المجهور مقر بقلته باعد في الفناء والقصور من اخراج مدائح تيك الله في فناء
من مولى الاغصان من الهفوة والمساخنة اذا حصل لجواد الخزيثى سورة المدح كبرية الله
اولاد آخر اوقافا قائما والصلاة والسلام على من لا نبي بعده وادنا واكمه اجمع اياه في الايام بانواعها

صورة مآثره الفاضل الجليل مولانا عباس بن احمد البجلي في اية زاتي
واظوره كتاب مسطودا في البيت المجهور اية اورشده راجع وادنا في فناء الله في
انوار السبع ام مروج الذهب ام لواقبت الادب ام شمته السور ام طيب ام ملا بل في
نتيجه دروضه حبيقة القربا الفاضل الخلاص رصفها الاويب الفاضل جامع الفنايل
نديم سحبان بن وايل صاحب الطبع النفيس البارح على دراية شيخ الرئيس امضى الغصن
النجان المولوى محمد حسين خان وادام سالما من شواهد الـ في العزبة بالبلى العرفى في سنة
ريحانة من رباحية لا يشتم زهر من زهور الخرافى ومن قافى شعرا من اثنى به اجنية لايل
الى ثرة الفاضل الباشا وصف الكتاب به من قيس المقياس فليكن الكوت والظهار العزبة عباس
صورة مآثره الفاضل الجليل والكا مل النبيل بها مآثره في سنة

المنقول من السيرة والكل هو لانا سحر يا سحره سبحانه

بسم الله الرحمن الرحيم الذي لا يظلم احد من خلقه ولا يظلم احد من خلقه ولا يظلم احد من خلقه
 من الاوزان ونصلي على رسول الله الذي ابتاعه مقدمة الدخول في رياض القرائين
 والجنان وعلى آله الذين يكرمون اخلاقهم طيبة لكل انسان واصحابه الذين الطمان
 سبحانه بهم شهرة في الاقطار والبلدان صلوة تامة ما يقتضيه وجهه والرضوان بام
 الملوك ان يلاتوا ان وبعد فاني لا طاعت هذه الارواح الثلثة ولاحت لي بدائع
 بيانها ومنتديات في شمس الباعثة من ثيابها واقطف حذاري بالحكم من فنانها سحر يا سحر يا سحر يا
 احقاق ورام كنوز الجوهر ام هذه آيات سحره موثر
 ام جنة تحال بين قصور يا حور حسان في سدوس عبقري
 قللمه سي من جنة علم قطوفها وانيه لا يسمع فيها لاغية وحجرة فهم اصوات فيبها
 شمس التحقيق واشتهرت فيها كواكب التدقيق بل انما هي الدار اسطر جنة فيجها
 فظية قلاوة في بخور الحسان تناسق فيها اللؤلؤ والمرجان قللمه وريد التاليف
 المذمى يستخر به العالمون ولشمل ذلك غلب على العالمون فيه من وقائق العلوم شوارد
 ومن لطائف الفهم قلما يدرها وموسى من العجائب بالمسموحه كتاب وفتح الطالب
 الى اقصى المطالب كل باب وتناسق فيه جريل المعاني مع لطيف الالفاظ تناسق العقد
 المنظوم حتى صار حجة ووسطورا يسبح على منوالها باب المنشور والمنظوم وسار شجرة
 مسير الشمس في الافاق وترنمت بالثناء عليه الستة الفضلاء كانها السحائم وهي
 اجليا ديا الاطواق كيف لا وسولقة ووحدة خصل انبعت بالزبر ولعلدت انخضا
 من سحب العرفان بقللا يد الدرر بحر العارم الزاخر الذي اختز به الرهن الآخر الا
 من كل فن باو فر نصيب الرامي للمعالي بكل سهوهم تبين ويهوني الاسرار الثلاث
 سباق غايات وماحب آيات بدياات ذو دراية راسخا آية فضلها ما تقدم
 تاسم لبسب الزمان اريب الاوان البارع الرفيع الشان المشا اليه البناء
 في محافل الاعيان المجر وبلسان كل قاص ودان مولانا محمد حسين خان في

كمن سعى ولم يفلح إلى المقصود وطلب شيئا ووجد في غير موجه فحصل على ما لم يستلح
 بخلق النبوة والرسالة ودعى الناس إلى التوحيد فاحترجهم من الشكر والفضيلة وعلى آله
 واصحابه الذين سعيوا في اشاعة الدين المستبين وشركوا من انكالت الصدور سواره من القبايل
 والعشائر باراد من الحق واليقين وبعد فقد فلتنت بحسن وجوه البكار والعبارة والبيحة
 والنظر إلى حدود فقرات الصبيحة للعلامات الشهيرة بين الاقران اللذي يدعى بحسب عين
 سلمه الزمان إلى يوم شبيب فيه الولدان في كتاب دونه بنفذه اودع فيه من النقائس العجيبة
 والكمات الغريبة من اقوال الادباء والحكايات العجيبة التي تنسب إلى العلماء وفصحت
 من الناظرين مشغوا اليه لقلبي ورايت في نفسي قذرة بعد خرايد متوارة ومنطوية بحسبي
 وبهي والحق انها عرايس في يوايح صفحات الكتاب قد ارسلت على وجوهها من الخط
 النقيب فلما ترمي وجوهها كأنها البدر تحت اسحاب من استلذ هذا قماش مني مخافة
 الكواكب الا تراب فيعرض للمشتاق اللذي ينظر إلى محاسن عباراته ما يعرض
 للمشتاق عند ملاحظة حسان الوجوه ومن ماس في مرايع حضراته نسي ما كان في قلبه من الكره
 فباستغفار على عين لم تزد الوجوه الصبيح وباعجبا من سبلم يلتفت إلى هذا الحسن المماثل
 لموني بعين قد رأت وجناته بشري لمن قد دار في جناته

فقلت واصفاله

الوري من غموضها الا شراق في الادب وفضل بين موهوب وكتيب التقاه مبارز في حالته الغضب على الطلاب من عجم ومن عرب اللذي قد فاق في النجباء بالنسب حسينا با صاحب الادب	اذا شمس وقد طلعت على راس اذا سحر تلاطم موهبه علم اذا درع على حيد الشجاع اذا ابدا كوكب الزاره انشهرت في الفريس اشتجاء العلوم من ساء الفضل في الاحرار من يدعي
--	--

صورة ما قرطه الحافظ القرآن الامجد المولوي ثار احمد الشاهجهان

جهان من زين كنوب خلقة الاسان بسجل فضلناه على كثير من خلقنا تفضيلا وادخل

معاشروا واداءهم في رياض الصلوة وس عليهم ظلالها وظلماتها لموقها فظليلها والصلوة
والسلام على من بعثه به مقام محمودا وعلى آله وصحبه الذين جددوا في تاسيس اساس
الدين الحق ووقبوا الى معاودهم بكرما وسجود الماعجز سبحانه بالقلم عن امطار قطرات الكرم
والصلوة على رؤس سكان البلاد المعروفة في الاوراق والصفحات شواهد ان اجمن
في بحار مرجع هذا الكتاب نعم الفضل جامة كانه للعلم والفضل مجمع البحرين في المسجدة
والشان مولانا محمد حسين خان بادا الله سبحانه اليهم ومتعالى الاقاسب
انه شمس الشرق والعلل في بروج الفضل بل علم الخلق ما احسن كتاب يستفاد من الجواهر
مصدر الامايز ومورد الكرامات حقيق بان يقال له هذا عالم كبير لانه يتفني في كل كبيرة
ثلاث مقالاته نموذج ثلاث ارواح وستة ابواب مخرجة للجهات است من الاقار والابواب
ثلاثة لغات قاطعة الرقاب الامواج سبعة البحار بلاغة معانيه مزودة بجملة مفصاة الوحي
الكبار قصايد سبل موصلة الى منازل المقصود اشعار شجرة فلان حصول الحق الموعود
منظومة كطيرة الجنان مستعدة لارواء الجنان من مذوقات النواع النعمات ومثل البر
مجموعة لافاضة المتوشين في محاربي العشق الى السعادات منشورة كنبات المنش
منتشرة لنشر الانوار الى اهل الارض الانتظار والانتشار كل منها سراج منير كنجم الدين
لزارق زاييرى كصبة علم الاحصاء كانه كنز مملو من الجواهر الطلوع ويرود ثاثير خالص
لشايقين وسلطنة عاليت مشحونة من المعاشيق الراعت لملوك الفضل والقائه
وجنته فيما انهار بعضها من عمل مصفى اعنى اللسان العربية وبعضها من لبن لم
يتغير طعمه هو اللجة الفارسية وبعضها من الماد الشريف بفتح ا هجلا من الماء كل
شيء حتى وهو الكلام الهندية فلند اصارعا لا لتركيب من كل من الما بية اللهم نور بنوره
عيون العقل الفعال عاشق شارق لطافة على كنف نفس الكمال قد
متفكر في تاريخ هذا الكتاب فاهمت من الله العزيز الوهاب بهى هذه
ادانت فراغت بمرقم تائيسب لا رقم سنة بد بيان غراب يئسب

سند و تقرية از جناب محمد ومي وسيدى مولانا ابوالحسن الكاظمي

بنده خطا کار تبار روزگار عارف علی خراسانی را که سزاوار نیست که گفته نمیشود
 چشمه به جمال که یاد ریاض فردوس گذارد و یاد زمره بهشتیان سر برآورد
 لیکن حکم الما مورعذرتواند که خار سردیوار ریاض فردوس بشم شعری چون
 یا نتوانم بگلستان به نهم خار سردیوار توانم بودن به حسب فرمان خان
 عظیم الشان علم علما زمان مولانا محمد حسین خان صاحب مولف ریاض الفردوس
 که مجموعه است جامع و کتابت نافع و توفیق آتقدیر نظمهای سیراب و نشرهای با
 وقاب و مسائل فنون شتی مروج و نادر الوجود از کتب متقدمین و متاخرین استخراج
 ساخته درج این سفینه نموده گویند طالبان این فنون را از دیگر وقایع و سفاین
 بی نیاز ساخته و با حیای نام جانی تازه در جسد مرده بخوران زمان پاستان
 دیده و دستان سرایان زمان حال را آبروی از نو کرامت فرمود غزلی
 در نعت جناب سرور کائنات علیه التحیه و الصلوٰة و غزلی تضمین بر غزل خواج
 شیراز علیه الرحمة و الرضوان من الملک المنان جسارت میرو و رجا که پسند
 طبع ناظرین هست در حرره فی شهر رجب المرجب ۱۲۸۵ هجری
 غزل در نعت جناب سرور کائنات صلی الله علیه و آله و صحبه و

صلوٰة بر سلاسل کیسوی مصطفی	بر نافه های کامل خوشبوی مصطفی
حاجت کجا به مشک تتاری بود مرا	تا نارهاست در سر هر سوی مصطفی
مهراب را بیده حق بین چو بنگری	نیکو اشارت نیست بابر و س مصطفی
در گلستان گلشن و گلزار و سپهر چمن	بشکفته آبروی گل از نجوی مصطفی
با دیده خدای شناس از نظر کنه	ایزد نماست آینه روس مصطفی
طوبی کشیده شلخ بهر قصری از بهشت	در بستجوی قامت دلیجوی مصطفی
جن و بشر ملائکه هفت آسمان	در مدحت شمائل نسکوی مصطفی
هر یک قدم برابر صدر چاکبست	گر دیدن بگرد سر کوی مصطفی
ایران و غیره بر آمد و در دمار افتاد	اسله هر خصایل و بر نجوی مصطفی

نظمین بر غزل خوانده حافظ شیراز علیه الرحمة

عالمی را بنظر زبرد بر سر می بینم	موجزن هر طرفی سیل خطری بینم
عهد طوفانی نون ست مگر سر می بینم	این چه شوریت که درد و قهر می بینم
همه آفاق پیر از فتنه و شر می بینم	
روستا زاده بصد کوه نم خورشید	آلوده هر آید کد آپسید و حاجتمندست
توبین کج و شیهای فلک تا چند	ابلهان را همه شربت زنگلاب و قندست
قوت دانا همه از خون جگر می بینم	
دوست دارد در دست و دشمن را در دست	شور از زن بهمان بد و زن از شوهر
کوچه باقیت ز آثار قیامت دیگر	دختر انرا همه جنگست جدل با مادر
پسر انرا همه بد خواه پدر می بینم	
همه از مرد و زن و پیر و جوان خالص عوام	چه که او چه شنشاه چه آقا چه غلام
هر چه هستند خلایق ز که و مد تبسم	هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
غیب است که روز سر آمد	
دروغ و خمر و که دیدست بقیت یکسان	زاغ و طوطی که شنیدست بربت همسان
آه آه از ستم سغله ای نهی نیکان	آپ تازی شده مجروح بر پیرالان
طوق زرین همه در گردن خرمی بینم	
گردش چرخ ندانم که چه در سر دارد	دور گردون چه بلاد و بسا غر دارد
نه مگر فکر پاک کردن محشر دارد	هیچ شفقت نه برادر به برادر دارد
هیچ مهری نه پدر را به پسر می بینم	
تا بر آید ز تو عارف بگرونیکی کن	نیکی از خواست آید ببلونیکی کن
پی جمع گهر و اصل مرو نیکی کن	پند حافظ شنوای خواجه برونیکی کن
که من این بند به از کج ز گهر می بینم	
قطعه تاریخ ریاض القردوس از مخدومی مولانا عبدالمصطفی انامی	

گلزری تاریخ نسخه ریاض الفردوس تألیف مولوی محمد حسین خان

عالم عمال و رئیس زن فقه و تفسیر و منطق و فلسفه و محاسبین شد نامش موطن و مولدش بشارجهان شد ریاض جهان از و سبزه چمن کرد صفه صفاش از سفیدی سیاهی و سخی بر سال نمود او مادی فیض قدسش چار بل غنم	بچه کردان بدین اوج بر ریاضی ریاضتش رسیدان بدرد و سلام ذکرش خوان پور از نور رایت ایسا پان گشت گلچین آن سرین رضوان غنچه لفظ او بود خندان نترن داغ و لاله نمان غوطه زد چون بلبله عرفان تا نفی گفت بی نظیر جهان
---	---

تاریخ نسخه ریاض الفردوس تألیف مولوی محمد حسین خان

منت آفریدگار سخن بر زبان آخرین را که زمانه از سخن ستجان سخن رس
هنوز خالی نیست گواه عادل این دعوی کتاب تألیف چشم و چراغ دودمان
بلاغت یگانه گوهر گان فصاحت فاضل نحریر نشی بی نظیر زین المعیان رفته
خلاصه لودعیان و الاتبار مولوی محمد حسین خان است تذکره نوشته که جامع
جمیع فنون توان گفت و ایجاز و اختصار را آتقدیر کار فرموده تو گوئی که آیه ریاض
بکلیل هدف پیوده و آتشکده فارس بمقار کیک ربوده بسن یکبار رود و صد
هفتاد و شش هجری پیرایه ختام پوشید بعد یکسال از نظر من حیران انجمن
اوقیش گذشت بلغ العالی بکمال اگر تاریخش گویم بجاست و اگر باعتبار حصص
مستولات عشر اعم کتب ریاضیات شایع پانور از مضامین تروتازه آبرو
بخشید که منت آن بجان نکته ستجان این بلوغ مینو سواد است حسن سخن در وطن
معانی سر مضمونک بیان در دامن الفاظ حرف مدغم اگر چه دیگر مکملان کامل
قدرت خصوص فاضل نامی مولوی عبداللادی نامی تکمیل این رساله داد تاریخ

تاریخ چنانکه باید داده اند فقیر هم خذف ریزه دو تاریخ برای دفع گزند عین الکمال
سلک لای آبداری بنده و مؤلف را بحیثیت همیر التفات پیش نظر میدارم

اعجاز فرود شد خط جاد و رستم تو	در دهر عیال تو ندیدم قسم تو
تاریخ کتاب تو که از یاد هوید است	آنی که حکیم شیراز جهان از قسم تو
دیگر ز کین صدقه که نوشته ست مولوی	از بوی او ست بسکه سطر و ماغ هند
برگزید از عرب بسترش رستم	ساش حسن گفت که نذاجرای غم هند

تقریظ و تاریخ ریاض الفردوس از محدثی خلیفه محمد بن احمد صاحب شهر

بعد از خرید کار عالم و نعت جناب رسول مختار صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
بر ضمیر سخن سنجان معنی شناس و تقادان مضمون کامل قیاس مخفی و محجب مباد
که درین آخر زمان از دون فطرتی اهل زمان شیراز و مجموعه سخن پریشانست
و صاحبان فن بحال خود سراسیمه و حیران قافیه سخن تنگ است و لایاب معنی را
پای تلاش بر سنگ سخن اگر همه می چایست بمسامع حریفان سراسر باد هواست
و شعر اگر تمام اعجاز است طبع دوستان از رغبت آن بی نیاز تلاش مضمون را
جنون می پندارند و منکر معانی را بی معنی می انکارند بمصداق سخن
زمانه است که از سردی فسرده دلان * کلام گرم خنک میرسد ز اهل زمان
پس در حینیکه حال چنین باشد مصرعه بخت لباز سخن خوشتر از مضمون بهتر است
لیکن نازم بر طبع بجزیر داز و جاد و طراز مولوی محمد حسین خان صاحب که در هیچ
کس ادبازی متاع سخن و کم مانگی خریداران این فن بتالیف ریاض الفردوس
کار فردوسی کرده و بهار ریاض ریاضی را بتازگی آورده سبحان الله از بلاغت
مضامین کلام عربیه و فصاحت اشعار فارسیه سواد مینو سواد شاه جهان پور
رشک عراق و حجاز و غیرت صفایان و شیراز ساخته بکلیه قتی بر روح سبحان عزا
و حسان عجم نهاده و از ملاحات کلام خوشش کلامان هند نمک مانده شیرین بلانی
افزوده و چاشنی بوسه دشنام آمیز شکر لبان شیرین حرکات از زانی فرموده

بارک الله از سیر متعالیه نثر نو طراز آرد و کیفیتش روزمره اردوی بازار و ملی کام جان
 حاصل و بملاحظه نظم محریب و از ریخته لذت محاوره گفتگوی خاص نخاص لکن سلیقه
 زبان و اصل هر چند که عرض بجزویری در پیشگاه نگاه والا نظر ان کامل دستگاه
 خصوص بجامع کمالات خندانی و ارث منصب توری و خاقانی جناب نواب
 غلام حسین خان صاحب کلمه الله تعالی که در مدح مولف این سفینه واد خوش بیانی
 داده اند کمال ساده لوحی و نادانی ست اما بخیال نمود و نمائش خوش را بکتاب
 این گستاخی نموده بجزویری این مزخرفات ردیده مع یک خذف ریزه
 تاریخ خود را در زمره مورخان این کتاب فیض انتساب سبب آرم
 کتابی کرد تا یفت از مضامینی پرافسونی * جناب مولوی خوش بیانی فکر موزونی
 فریدی از بی تاریخ چون کوه بدل فکری خرد گفتا سبحان الله کین نو طرز مضمونی
تاریخ الفروغ از محمدوی مولوی احمد حسن صاحب عشری قنوجی

یاران هر چه **تاریخ الفروغ از محمدوی مولوی احمد حسن صاحب عشری قنوجی**
 و ام نکند جلالت و تقریر او معلوم و تانک از زخم حرق فرسای خود گدیه نماید ملا
 در تحریر او معدوم نکته رنگین جز بخون جگر نتوان گفت و گو هر مقصود جز برشته
 جان نیاید صفت چه قاده است که فکر نارسای او فراز لا مکان را می پیماید و آهوی
 معنی بر خسته و فضای کن فکان را تنگ بیناید همانا سرستالش سفینه دشته
 است که محیط طبع روان سخن آشنایان را کناری جز با و پیدانی و موج آبروی
 بیگانه معیان را گذاری جز بان هویدانی شاید معنی کشتیان اوست و باد سیاحایه
 پرورد و بان او نظمش چشمک به بیت ابروی بتان میزند و شرش خند و شکفتگیست
 روضه رضوان شمع سرزد کات دیوان سرای خلد کشد و سواد فسخه او بر بیاض
 دین حور به آخر نیزنگ کرده والا یا نگاه بیست که نسیم صبح این همه عقده کشا
 از انقاس دلکشائی او آموخته و ابر نیسان این مایه گوهر فشانی از فیض خسانه
 دریانوال او اندوخته سخن را با نسبتی که صفایا بگوهر و معنی را با دافعهی کوضیا

ضیاء با خیر تا نظم و نسق قلمی که دانی با او مسلم شده همه قلمی سخن بقلمم گز کرده و بمسطر
 طناب زده جوهر اول را در برابر او بهای سنگی ندیند و مسلم اول را در مقابل او
 وجود کو دکی تنهند بسوی کاشانه اش بزرگی بخم افلاطون میکند و شمع شمعش
 بر دل روشن میرند نظر صفا یافته اش اگر طبع کافوری داشته باشد چون شمع
 اش زبان میگرد و و چشم کم دیده اش اگر سبک و می هم برنخاسته چون بهای
 خاک بسر میکند تا ابرش فلک را بکمر سازد کشتان زمین کرده و بهلال غره نعل
 اندر چو شسوار در میدان سخن نتاخته و تا در نرم عالم بنا طر زمین چیده و شمع
 کافوری سحر بر او خفته اند چو این پاکبازی نرد معنی نباخته کاخ نهم سرایستان او
 و عقل کل کودک بازی کوشش و دبستان او تا او بجهانست مسیحا بخرج نهانست
 و گرنه نیست از مشرق تا مغرب زمین ست چاشنی گیر آن ذوق او نقل از آب
 نبات سے اندازند و نمک چشان کیف او با شور بهای بتان در دیار زند

لمؤلفه اگر بر کعبه کوز باغ طبع رنگینش به بدینسان گر بلند آوازه گو یا شش کرد گل شکین که شاخ گلین گلکش سبزه آرد موجی حکمتی کا خربش از سینه می آرد	شکستی بفسه های غنچه بر مرغ بتانرا دریدی بعد بلبل همچو گل حبیب گریبان را همی پردازد از مرغان طوبی باغ ضرورتا محیط آب حیوان میکند دریا عرفانرا
--	---

یعنی مسیح طور سینای سخندان و حضرت حشمت حیوان نر زبانی مولانا و بالفصل
 و التقدیم اولانا مولوی محمد حسین خان صاحب ابرجت خزانة جمال علی خضر المطالب

تقریر ریاض الفردوس از مخدومی و سیدی مولانا

ابوالطیب صدیق حسن صاحب و حی قنوجی رومی

آشفته نوای ربیده خور با آنکه از غایت دل ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~ ~~در حقیقت~~
 و از فرط آشفته تار نفس سیخته تازه جنونی بشورین سردوین و نو سودای بی پریشان
 خاطر راه یافته بادیه گردی را طبل گارست و دیوانگی را خریدار شعر در پاکشان عالم
 دوستی بسر زنان به سیری چنین میانه بازارش آرزوست به کیف که هر چند

خون جگر خود مقصود نیافت و چندانکه پای طلب دوید شاید مد عادر آغوش کشید
 و از نیچاست که هر نفسی با نفس واپسین هزارست و هر دم با دم شیردسان
 سوزیکه هم از خود دارد جز با شوخش نسیازد و گدازیکه رگزار خویش بیاید
 چه جانکاهی با که نمی افزاید مطلع شهر آشوب حسرت از بیاض دیده اش میتوان
 خواند و مقطع و اسوخت جرات از دیوان مسینه اش میتوان نوشت خوشی حق
 قسمی بخت جانها سپرده که اگر دشت بر دلی خورد مسینه تمارد و اگر خورده
 میا بچشم کشد مژه بر هم نزنند با این همه یار از راه شده که بچوینی بر مخنی خسته طری
 آسمه سری خانه بدوشی بیوشی سیه بختی جان سختی را که در میزان عشق بار جو
 نیز دو در پیش چشم دور بینایان معنی آگاه سنگی نیارد بر سخن سرانی که شیوه
 من نیست و بر نغمه طرازی که طرز من نه بر می انگیزند و ناحق خود فراموشی را
 یاد یار نه نو امید بند حقی که اید و ن بر من میروند نیست که کاش اینها داشتند
 که آگنده گوش پیدایشی را از ترانه بسنجی چه آگاهی و بی بصیرت فطرتی را از نیرنگ
 سخن چه خبرتان روحی تفته جگر را که پیوسته با دشمنان خویش نیکان پیش
 بوده آهنگ دوستی ساز میکند حیثیت که با دوستان روشن آدینه دوست
 آشنایان کند اندک برای عجز پیشه با چندین خرد نکته را و دانائی نادانی را
 چرا نوشت ابله بر خویش می پسندی و نشان سبک مغزی بر خود می نهی
 آخر تو کسی نه که کشور آبادان سخن را بذات گرامیت صد گونه عزت و قار و گرم و
 عرصه نظم و نشر از نام نامیت چندین مایه عتبهار خرد نخستین را چه مایه که با تو ستیزه
 جوید و نیکان نخستین را چه پایه که با تو در آورند ذکاوت را با ذهن تو دوستی جانی
 و سخن را از فیض تو صد گونه درختانست اگر گردون هست آشفته
 گفت را تو و اگر ملک است سر اسیمه تفسیر گهر بار تو قطع

تویی که خامه بدست زبان زنده بصری	خجالت است ز عجبناز تو سیحار
تویی که جان سخن میدی بهر حیان	خرام خامه گواهی پس است بیسنار

توئی که غفل و صف صریح خامه تو | بهفت قلو مینا فکند غوغا را
 توئی که کوکب تابان تو بسیم نجوم | از خاکدان کهن بر دیور سینا را
 اکنون که سخن را بسره طولانی رسانیدی شائسته نیست که این هفت گویا
 انی و نوای تازه سردی که مشام نکبت شناسان را نسیمی از خرسید
 برسد و بوی بدماغ نازک خیالان از شادمانی برود تعالی الهی این چه بیست
 محتوی بر بیات رنگین و منطوی بر شرمای نو آئین که پای و گیریا ضما را از جا
 در آورده زنی سفینتی که نظمش در بحر آفرینی از بحر حلال فائق و خمی مجموعی که
 تشرش چون آب زندگانی زائق بهمانا کیسوی هر نازک ادا که خال غمزهش
 مشک بر داغ دل می بندد از رشک غم و بیخ سطورش این همه بیچ و تاب
 میخورد و چشم هر جاد و نگاه که لب شیرینش نمک بر زخم جگر میریزد و از غیرت
 سواد و بیاضش بنوک مره چندین دشنه بر دل میزند چه هر سطرش
 کند می بر اوج معنی می اندازد و علمی بر آسمان سخن می افرازد این نا آشنای
 کوی بخردی را که معنی پیش وی نقاب حرف بر رخ میکشد و سخن بر و
 او در گنج دهن میخورد چه یا را که حرفی شائسته در حدیثش تواند زد و بخنی بسته
 در شناگتیشش تواند گفت لاسیما درین زمان که سخن را بدولت این
 ساده لوحان از خط سیاه جامه ماتمی در برست و معنی را از دست این
 نامه سیاهان بصدای تکلم شوری در جگر لیکن نازم بر سحر طرازی جاد و پردا
 نکته دان معنی رس سخن فهم عینی نفس سر آمد خداوندان خردشروه زبده
 از چندان باشکوه کمالات هر قسم را در ترویج بذات گرایشش اقطار می نقود
 اخلاص هر کس را بطبع نقاد و قادشش روز بازاری یعنی آفتاب محبت
 تاب در یای مروت را آب جامع الفضائل حائز الفواضل الفائق بین الاقوان
 المملوئی محمد حسین خان ابقا هم الرحمان مترنم الحام علی البان که درین روزگار
 پراز شور و شرک بسته خاشاک را برابر دست سنبل و ریحان و سلک

و این برآمدند چندان بیاضی فراخ آورد که نوره الامان را دیگر
 نشان بر زبان آمد و به شرک مجموع حج فرموده که بکیشش در روزگار
 چون دانش محال بگمان آمد آفریننده سواد و بیاض این بیاض را نور آفرین
 دین ایل پیش و سر چشم از دانش کس داد با النون والصفه
 رفتی السواد الی البیاض خیره العبد الممتحن صديق حسن
 محمديک ریاض افروزد و من از محمد و علی علم خضر حسین صاحب فرخ آبادی

محدثی که خلق الانسان و علمه البیان و جعل شعر بحر من البیان اشار
 صول الامکان بصفت طباق الاضداد الاربعه من المارکان و تألم نظم الغما
 بمعلقات السبعة من السموات من غیر شاعبه النقصان و نصلى على فصح العرب
 و البحر الذي جاور بالبيئات لا ينبغي اتيان سورة مثلها من احد من الامم و سلم
 على آل و صحابه الذين هم بلغوا عنه بالسيف و اللسان و القلم آما بعد و سيده
 نماز که هرگاه در سنه یک هزار و دوهشتاد و هجری مرزبان سیر زمین
 جنت ترنمین بهو پال حرمها لهذا المتعال بقای جوهر شناسی و یکس توانی
 ما صدق معنی شور و شین صغر حسین عفی عنه رب المشرقین را برای منصب مقام
 از شارسرستان خسته بنیاد فرخ آباد حمالا القدر عن الفناء و طلبد شتاین گرد باد
 صخرای ناکامی و آواره دشت بد سر انجامی را که پیمانه آفرینش را در دو ناصیه
 دانش را داغ است اتفاق ورود درین شارسرستان آن زمان افتاد که
 فرمانفرمای و الاشکو کوس نهضت لبفر لیسرب و بطحا نواخته بود ناچار دلی و
 با صد غصه در جوش و لپی با هزار زمره جگر پالاد و خروش نه از شفتگی زبان
 سخن سرا و نه از برشته که خاطر بر جا که بیک ناگاه مطلع مهر و کرم نازک خیال
 نو آیین رقم دین و مهر گستر و نادل هنر و دستگاه کار گذار کارگاه چوچی
 دوستانه اندیشه دانش اندوز گرامی نهاد مبارک نفس و الاثر اذ ناد و فرخ

فن و کشتن سخن رفیع القدر شیخ الشان مولانا محمد حسین خان حفظه الله تعالی
 مولانا حسین والا خزان این مینو نگار نامه که انیسی است دلاویز و جلیبی است بوی
 سن او گذشت چون نیک نگر است شیشه یافت برای جادو یا بان حور
 و آرا نگای بهر شیرین زباناں سخن ساز بار خدایا این گلدستہ رنگین و بوی
 و نشین را یکدم زبان مستایم جادو نفسی است سراپا سحر سامری که بیدار
 و دیوانگی مرا از سر بود یا نبض شناسی است سحر آدم که حمله در دهنهای را
 از خاطر مبدر نمود شاید نو خاسته است هر صفت کرده یعنی که جمال آفرین
 و اسو خگان نشین دوزخ تاب کج و میهای سپهر بهیر را بشادابی نشین
 نشین بوستان عدن رسانید و خسروی یکده بیت در شاربستان
 نکته دانی که یک قطره دریا پیمایش تلخکانان بلابل جانگزیلی میبری چرخ
 و آنکه شیرین بیانی حوران بهشت چشاند لوش لبت ضحکه چین است از
 فراوانی گرانها سعانی بلبل و یاقوت زمانی مشحون یا شاربستان خلد بین
 به انبوی گوناگون سخن از گلهای زنگارنگ بو قلمون گرم هنگامه بازار است
 که هر گونه کالا را روای در آنت و خوشش نو طرز زینتگاه است که قدی نرود
 با حسن خداداد جلوه در دست سبحان لبت نو آئین بر می است آری است و قد
 بختیست پیر است که فروزندگان کوی عدم را خلعت حیات جاوید از دور
 برست و زاویه نشینان کنج گمنامی را تاج نام آوری از دور سر و گوهرین بر
 مگردید این نامه دلاویز فقط همین خامه جادو نگار همان شیرین گفتار است
 که بالاستوده ایم و پروین نشان بودن این صیغه مسرت انگیز صرف بعضی
 طبع رسای همان نادره کار است که پیشتر نام نامی او خوانموده ایم بهار آرا
 گیت این گلدستہ معا و آن گلدستہ بند کتک و آرا از چشم زخم زایه بر کرانه دارالبحرۃ النعمی آرا
 تله بخلیاض الفردوس از مخدومی قاضی سرور علی صاحبان بهمانی
 کو گلستان بے خزان خندید ■ کل از اشتیاق جسامه درید

این گل ولادت در گلشن
من درین فکر تا سراغ رسد
که محمد حسین خان صاحب
از متاشای اهل نواخت و گفت
سیدش بر کشاد و پیرایش
واقعی خوشش ز جسد بگشت
ای دبیران و منشیان زمان
خامه اش این کتاب را نوشت
او بحکم و هنر گانه و سر
او بانثا سرد و سیر فلک
او فیضیل و کمال فضل بهار
چو دلت طبع او ست نامیده بران
دعوی همسری او مکن سید
سرمتا شش قطیع باید کرد

شک خونی ز چشم شوق چکیند
دیدم شوق هر طرف می رسد
باکتابی ز راه لطف رسید
گرد آورده ام بطبر ز جسدید
بهر قفل علوم یافت کلید
و صفش از طاقستم بدرجه رسید
بر فصاحت سوره و خورشید
ابریسان او کسر بارید
این بترتیب نو فسرید و وحید
این بعد حسن غیرت ناهید
این بخوبی ست گلشن جبهه دید
این ز فیضش چو گلبنی بدید
که سنینش باین مراد رسید
جو پریش از علوم عطر کشید

تاریخ زبانه امیر دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاه جهانپوری

چو شد جمع این تذکره بی زیر
و سیر فلک گفت تاریخ او

تاریخ زبانه امیر دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاه جهانپوری

چو شد جمع این تذکره بی زیر
و سیر فلک گفت تاریخ او

تاریخ زبانه امیر دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاه جهانپوری

چو شد جمع این تذکره بی زیر
و سیر فلک گفت تاریخ او

تاریخ زبانه امیر دوس از مولوی محمد طاهر صاحب شاه جهانپوری

